

ایران در عهد باستان

در تاریخ اقوام و پادشاهان

پیش از اسلام

تألیف

دکتر محمد جواد مشکور

استاد دانشگاه

ایران در عهد مابستان

در تاریخ اقوام و پادشاهان
پیش از اسلام

تألیف:
دکتر محمد جواد مشکور

استاد دانشگاه



میدان امام حسین (ع) - تلفن ۲۵۴۰۵۳

ایران در عهد باستان (در تاریخ اقوام و پادشاهان پیش از اسلام)

تألیف : دکتر محمد جواد مشکور

چاپ چهارم : ۱۳۶۳

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

چاپ : گلشن

حق چاپ محفوظ است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کنایی که بنظر خوانندگان ارجمند میرسد، قسمتی است از مجموعه‌ی تقریرات نگارنده در دانشکده‌ی ادبیات تبریز و دانشسرای عالی تهران که در طی ده سال برداشته‌ی دانشجویان رشته‌ی تاریخ املاء کرده است، و اکنون فرصت آنرا یافته که بخشی از آنها را با مختصر بجرح و تعدیلی از سواد به بیاض آورد و تحت عنوان ایران در عهد باستان منتشر سازد. این جزوات مشتمل بر دو قسمت است و هر کدام از آنها در دو جلد: قسمت اول تاریخ ایران در عهد باستان و قسمت دوم تاریخ ایران در عهد خلافت یعنی از آغاز حکومت خلفای راشدین تا سقوط دولت عباسی بدست مغول.

قسمت اول که تاریخ ایران در عهد باستان باشد، حاوی سه بخش است: کتاب اول در تاریخ اقوام و پادشاهان، و کتاب دوم در تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان، و کتاب سوم تاریخ فرهنگ ایران در عهد باستان است.

در این جلد چنانکه از فهرست آن پیداست، مؤلف بدون آنکه مانند محققان این بحث تنها نظر به تاریخ پنج دولت: ماد و هخامنشی و سلوکی و اشکانی و ساسانی داشته باشد، کوشیده است تمام وقایع مهمی را که قبل از اسلام در فلات ایران در اعصار مختلف روی داده است با شرح احوال پادشاهان و نامدارانی که قهرمانان این ماجراها در این صحنه‌ی پهناور بوده‌اند اجمالاً برشته‌ی تحریر آورد.

و چون دانشجویان این رشته افزون بر تاریخ سیاسی ایران، بایستی اطلاعات مجملی از موقعیت جغرافیایی و روزگاران پیش از تاریخ ایران داشته باشند، شمه‌ای نیز در جغرافیای تاریخی ایران قدیم و شرح احوال و تمدن مردم فلات ایران در پیش از تاریخ، و عصر ودایی و اوستایی و پادشاهان و پهلوانان داستانی بطور مقدمه

بیفزود، تا این مختصر در حد خود کتابی جامع و درخور مطالعه‌ی طلاب این فن باشد.
در نگارش این کتاب مدارك معتبر تاریخ ایران قدیم چه بزبان فارسی و چه
بزبانهای خارجی مورد استفاده قرار گرفت، و در جلد دوم که درباره‌ی تاریخ اجتماعی
ایران در عهد باستان به چاپ رسیده بتفصیل یاد شده است .
در خاتمه امیدوارم با همه نقائصی که ممکن است در این کتاب باشد، دانشجویان
رشته‌ی تاریخ را بکار آید و این خدمت در نزد اهل تحقیق مورد قبول افتد .
ضمناً از شاگرد ارجمندم آقای احمد روحانی که زحمت تهیه فهرست اعلام
این کتاب را کشیده، سپاسگزارم .

تهران - شنبه ۱۶ شهریور ماه ۱۳۴۷ خورشیدی
دکتر محمد جواد مشکور

مختصری در جغرافیای ایران قدیم

جغرافیای طبیعی فلات ایران - کشوری که ما آنرا ایران می‌نامیم سرزمین پهناوری است که حدود طبیعی آن در مشرق سه رشته کوههای متوازی است که کوههای سلیمان نام دارد. کوههای البرز که چون زنجیری از مشرق بمغرب امتداد یافته در مغرب از کوههای ارمنستان جدا شده و از جنوب دریای خزر گذشته بتوسط کوه بابا به هند و کوه و آن نیز به هیمالیا می‌پیوندد. در مغرب فلات کوههای زاگرس یا کردستان واقع است که از شمال بجنوب امتداد دارد و بعد بطرف جنوب و مشرق برگشته بدریای عمان میرسد. از طرف شمال رود کورا (کوروش) و دریای خزر قسمت علیای رود آمو (جیحون) و از طرف جنوب خلیج فارس و دریای عمان قرار دارند بنا بر این فلات ایران مشتمل بر ایران کنونی و ترکستان و افغانستان و بلوچستان و پاکستان غربی تا هند است و آن فلات در میان دشتهای بین النهرین و دره رود سند واقع شده است درجه بلندی این فلات در طرف جنوب واقع است و سرایشی این سرزمین در طرف شمال بیشتر است چنانکه در کرمان ارتفاع آن ۱۷۲۰ و در مشهد ۹۹۱ و در تهران ۱۱۷۳ و در تبریز ۱۳۶۷ و در شیراز ۱۶۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد مساحت این فلات دو میلیون و ششصد هزار و ۲۶۰۰۰۰ کیلو متر مربع است آب و هوای ایران خشک است بویژه در بخش مرکزی ایران که کویر لوت نام دارد باستانی سواحل دریای خزر که بارندگی در آن بسیار است در سایر نقاط بارندگی آن از ۲۲ الی ۲۸ سانتیمتر تجاوز نمیکند. از نوشته‌های مورخان قدیم معلوم میشود که رطوبت فلات ایران در روزگار پیشین بیش از امروز بوده و بقول جکسن مستشرق معروف آمریکائی در اوستا نام جنگل بزرگی آمده است که جنگل سفید نامیده میشد و موقعیت آن

در خراسان امروز بوده که فعلا اثری از آن باقی نیست. بادهایی که در ایران میوزد از دو سمت شمال غربی و جنوب شرقی است: اولی در اثر بادهای تند شمالی امریکا است که از اقیانوس اطلس عبور کرده از راه دریای مدیترانه (دریای میانه) بشامات و آسیای صغیر میرسد و از آنجا بایران و هند میگذرد و دومی از اقیانوس هند تولید شده بسمت ایران میوزد.

کوههای بزرگ ایران - رشته‌های شمالی که در شمال از فلات پامیر (یا بام دنیا) جدا گشته بنام (هندو که) و باباویانام‌های دیگر بسمت جنوب غربی متوجه می‌شود و در شمال هرات پست شده مبدل به تپه‌های مواج می‌گردد.

استرابون این کوههای شرقی را پاراپامیزاد خوانده و در اوستا نام آن «اوپیری سنا» (برتر از شاهین) آمده است. در جانب غربی رود تجن رشته‌های مزبور بارتفاع نخستین خود رسیده در طول یکصد میل بطرف مغرب ممتد شده، از اینجا بطور کلی نام البرز می‌گیرد لکن در هر نقطه نیز نامی خاص دارد. البرز که در کتاب اوستا هراینی برز Haraiti-Borez نام دارد در جنوب دریای خزر بلندترین قله آن دماوند است (بارتفاع ۵۷۷۱ متر پس از آن کوههای مزبور از مغرب متوجه بشمال غربی می‌شود و نامهایی از قبیل قافلانکوه و سهند پیدا میکند و منتهی به کوه تاریخی آرات می‌گردد و از آنجا بکوههای ارمنستان و قفقاز اتصال پیدا میکند.

رشته‌های کوههای جنوبی - رشته اصلی از همان پامیر منشعب شده بنامهای گوناگون از میان افغانستان و بلوچستان گذشته بطرف خلیج فارس می‌رود. در جنوب شرقی کرمان کوههای شمال غربی بموازات خلیج فارس امتداد یافته و رشته‌های مرکزی جبال ایران را تشکیل می‌دهد. مهمترین کوههای این ناحیه کوه هزار و کوه لاله‌زار و کوه تفتان نام دارد.

در جانب غربی ایران کوه الوند است و مشرف بر شهر همدان است که از شعب کوههای زاگرس Zagros می‌باشد که سرتاسر مغرب فلات ایران را فرا گرفته است کوههای زاگرس را که همان کوههای کردستان است جبل الطاق نیز گویند.

رودهای بزرگ ایران- در فلات ایران کارون تنهارودی است که قابل کشتیرانی است این رود از کوههای بختیاری سرچشمه گرفته در خوزستان جاری میشود.

کارون با شعبه مصنوعی آن که آب گرم گر خوانده میشود و از چندین میل زیر شوشر جای که کوهستان خاتمه پیدا میکند قابل کشتیرانی است و نهری که امروز کارون را بشط العرب متصل میکنند موسوم به «خفتر» است ظاهراً مصنوعی میباشد.

کرخه نام پارسی قدیم آن «خواسپ» بود این رود از کوههای نهاوند جازی میگردد از قره سو و گاماسپ ترکیب شده از میان تنگه های لرستان عبور میکند و بکرخه نامیده نمیشود مگر آنکه وارد جلگه شود و این تسمیه از جهت اسم شهری است که در ساحل یمین آن بوده است. در قدیم این رود مستقیماً وارد خلیج فارس میشده ولی اکنون در باتلاقهای هویزه فرو میرود - آب کرخه در قدیم بسبکی و گوارایی معروف بوده است.

آبدیز از کوههای لرستان سرچشمه گرفته پس از آنکه رود دیگری موسوم به «کازکی» بآن میبوندند از دز فول گذشته در بند «قیر» وارد کارون میشود بین کرخه و آبدیز رود آب شور که مخفف آب شاپور است جریان دارد.

رود ارس- که (اراسک- Erask) نام قدیم آن بوده و یونانیان آنرا «آراکسس» Araxes میگویند از کوههای آرات سرازیر میشود و بدریای خزر میریزد و امروز سرحد ایران و شوروی است.

قرل اوزن- که آنرا در قدیم «آماردی» و یونانیان آنرا «Amardis» میخواندند سرچشمه آن در کوههای چهل چشمه کردستان است و بدریای خزر میریزد این رود درازترین رود ایران است.

دیگر رود تجن در مازندران و رود گرگان است که از آلا داغ و رود اترک که از کوه هزار مسجد سرچشمه میگیرد و بدریای خزر میریزد.

زاینده رود- یا زنده رود که در اصفهان جاری است از کوه رنگ نژد کوه سرچشمه میگیرد و بمرداب گاوخونی میریزد.

رود هیرمند از کوههای بابا در افغانستان سرچشمه گرفته بدریاچه هامون یا

هیرمند میریزد.

هریرود - از کوه بابا در افغانستان سرچشمه میگیرد و از ناحیه غور گذشته پس از مشروب کردن هرات بشمال متوجه شده خطسرحدی ایران کنونی را تشکیل میدهد. و در قسمت خفلا به تجن موسوم گشته وارد ریگزار خوارزم میگردد.

دیاله - بنامهای مختلف چون گاورود و سیروان رود و دیاله نامیده میشود و از گردنه اسدآباد در مغرب کوه الوند سرچشمه میگیرد و از مشرق بمغرب تا سرحد عراق جاری شده و بالاخره بدجله میریزد.

رودهای بزرگی که در کنار فلات ایران میباشند:

۱- جیحون - که در قدیم آنرا «وخش» و یونانیان آنرا «کسوس» (Xus) مینامیدند و آمودریا نام دارد از کوههای پامیر سرچشمه گرفته بدریاچه آرال یا و خش یا دریای خوارزم میریزد. این رود در زمان اسکندر بدریای خزر میریخته و کشتیهای تجارتی از جیحون بدریای مزبور و از این راه بروود کورایا و کورش در قفقاز کنونی میرفته اند. بعد این رود تغییر مجرا داد و بدریاچه آرال ریخت.

در ۱۲۲۰ میلادی مغولها برای ویران کردن شهر اورمغنج پایتخت خوارزم آب آن رود را بشهر مزبور بردند و در نتیجه جیحون بمجرای سابق افتاد و تقریباً سه قرن این مجری را میمود و باز تغییر محل داده بطرف دریاچه آرال رفت. یکی از شعب این رود اکنون هم و خشاب نام دارد - رود جیحون، باختر (ایالت بلخ) را از سفد جدا میکرد. آن طرف جیحون را بیونانی ترانس اکسیان Transoxiane یعنی ماوراءالنهر میگویند. سیحون - سیحون را سیردریا و بیونانی یا کسارتس Iaxartes گویند و بین سفد و سگائیه فاصله بوده است.

فرات - از مغرب ایران و از جبال توروس Taurus در ترکیه روان میشود و از بابل قدیم میگذشته و پس از پیوستن بدجله شط العرب را تشکیل داده و باهم بخلیج فارس میریزند. دجله - که بزبان بابلی «دگلت» و ایرانیان قدیم «تگره» بمعنی ناوک و تیغ و بیونانی Tigris است از کوههای فوق الذکر سرچشمه میگیرد. بزبان پهلوی این رود را اروند

میگفتند نهرهایی نیز از جبال زاگرس جاری میشود و بآن منضم میگردد که اهم آنها رود زاب بزرگ و زاب کوچک است.

دریاچه‌های بزرگ فلات ایران دریاچه ارومیه که نامی آرامی و بمعنی شهر آب است و در اوستا نام این دریاچه چی چست و بزبان پهلوی کبوتان بفارسی کبودان یا کبودان گویند بمساحت ۳۵۰۰۰ کیلومتر مربع و در آذربایجان واقع است و عمق متوسط آن ۵ تا ۶ متر است و در هیچ نقطه از پانزده متر تجاوز نمی کند.

دریاچه وان در آسیای صغیر و دریاچه سوان (گوگچه) در قفقاز. دریاچه ساوه در بین قم و ساوه که بندریاچه حوض سلطان معروف است دریاچه نیریز یا بختگان در پارس در ۵۰ کیلومتری مشرق شیراز و دریاچه مهارلو در ۱۸ کیلومتری جنوب شرقی شیراز و دریاچه پریشان یا فامور در بین کازرون و فامور و بعکس دریاچه‌های فوق آبش شیرین ولی ناگوار است در سیستان دریاچه هامون که فاضل آب آن بگود زرمیریزد. در مشرق کرمان هامون دیگری وجود دارد که نمکزار نام دارد. و بعضی آنرا جزمریان نوشته اند دریای خزر - بزرگترین دریاچه‌های روی زمین است - طول آن از شمال بجنوب ۱۲۶۰ کیلومتر و پهناورترین نقاط آن ۵۵۰ کیلومتر است. عمق آن مختلف است در قسمتهای شمالی ۱۵ و ۱۶ و در قسمتهای جنوبی به ۵۰۰ تا ۸۰۰ و در بعضی نقاط به ۱۰۰۰ متر میرسد و تسمیه آن به خزر بمناسبت مردمانی است که موسوم بخزر بوده و در کنار شمال غربی آن میزیسته اند. در عهد قدیم یونانیان آنرا دریای کاسپین Caspienne میگفتند زیرا مردمی بنام کاسپی ای Caspii بقول استرابون در کنار غربی آن سکنی داشتند - این دریا را دریای گرگان یا هیرکانی نیز میگفتند کاسپین را جغرافی نویسان عرب قزین نوشته اند سطح این دریا ۲۶ متر از سطح اقیانوس پست تر است و بتدریج هر سال پایین تر میرود - چنانکه گفتیم گودترین قسمت این دریا در جنوب است زیرا شمال دریا در اثر لای و رسوبات رود بزرگ ادیل یا آتل که همان ولگا باشد کم عمق است. از جزایر معروف این دریا آبسکون بوده که اکنون در زیر آب رفته است.

خلیج فارس - سواحل جنوب و جنوب غربی ایران مجاور خلیج فارس است

این خلیج شبه جزیره عربستان را از ایران جدا میکند و بنوسط تنگه هرمز با بحر عمان اتصال پیدا مینماید .

طول آن از دهانه کارون تا ساحل عمان ۸۰۰ کیلومتر و عرض آن از ۱۸۰ تا ۲۵۰ کیلومتر است . باریکترین نقطه آن در تنگه هرمز پنج کیلومتر است و سمت آن قریب ۲۵۰/۰۰۰ کیلومتر مربع است عمق خلیج فارس زیاد نیست و عمیقترین نقاط آن در حدود ۱۰۰ متر در حوالی تنگه هرمز است این دریا را بیونانی Persicus Sinus میخواندند این خلیج را جرائز بسیار است چون لارک و هرمز در شمال آن و جزیره هنگام و کیش و خارك و قشم که از همه بزرگتر است .

راههای قدیم ایران - اولد راهی است که از بین النهرین بفلات ایران میآید این راه از بابل آغاز و از جاییکه بعدها موسوم به سلوکینه گردید و در نزدیکی بغداد کنونی بود از دجله گذشته و متابعت وادی دیاله را کرده به آرتی میتا در نزدیکی قزلدر باطامروزی میرسید و بعد به شالا که کرسی حلوان واقع در کوههای کردستان نزدیک کرکوک بود منتهی میگشت از اینجا صعود بفلات ایران شروع میشد راه مزبور پس از گذشتن از کوههای زاگرس و کامبادن (Kambaden) (کرمانشاهان امروزی) وارد وادی کرخه میشد و پس از عبور از کنگاور (Konkobar) به اکباتانا (همدان) منتهی میگردد و همدان بواسطه راههای مختلف باشوش و شهرهای دیگر ارتباط مییافت . در زمان هخامنشی این شاهراه از سارد به اکباتان و از آنجا برتی و از جنوب البرز به باختر یا بلخ میرفت . اما راههایی که از فلات ایران به هند میرفت یکی از آنها راهی است که از وادی کابل شروع شده و از کوههای سلیمان گذشته به پیشاور که وادی رود سند است میرسد دیگری که کوتاهتر است از تنگه خیبر میگذرد و فاتحین هند چون اسکندر و نادر از این راه گذشته اند بالاخره راهی که افغانستان را بوادی آمویه (جیحون) ارتباط میداد از بامیان و بلخ شروع شده کوههای هندو که را بریده بوادی مزبور یعنی جیحون میرسید .

نامهای جغرافیائی در کتب اوستا در فصل اول کتاب وندیداد (وی دیودات) که از کتب پنجگانه اوستا است از شانزده سرزمین بدینقرار یاد شده است .

- ۱- ائیریان وئجه Airyanvaeja (کشور آریاها) ۲- سوغده (کشور سغد)
- ۳- مورو (مرو) ۴- باخدی (بلخ و باختر)
- ۵- نیسایه (حوالی نیشابور یا سرخس) ۶- هرایو (هرات)
- ۷- وای کرته (کابل) ۸- اوروه (طوس) یا غزنه
- ۹- مهرگان (گرگان) ۱۰- هرهواتی (رخج در جنوب افغانستان)
- ۱۱- ای تومن (وادی هیرمند) ۱۲- رگا (ری)
- ۱۳- شخره (شاهرود) ۱۴- ورنه (صفحه البرز یا خوار)
- ۱۵- هپت هندو (پنجاب هند) ۱۶- ولایاتی که در کنار رودخانه رنکبه بوده است.

ائیریان وئجه بزبان سانسکریت که خواهر زبان اوستا است اریه ورته میشود بمعنی زادگاه و سرزمین آریاها است. درو ندیداد مینویسد که این سرزمین ده ماه زمستان و دو ماه تابستان داشته است و بعلت سرمایا تنگی جا آریاهای ایرانی مجبور بمهاجرت از آنجا شدند محل این کشور را برخی از علما حوزه علیای رود سیحون و اراضی حوالی آن دانسته اند.

وضع جغرافیای ایران در عصر هخامنشی و تقسیمات کشوری- ایران هخامنشی ها جانشین آسوری ها و بابلی ها و لیدی ها و مادها شد پس از تسخیر ممالک مزبور و گرفتن کشور های دیگر شاهنشاهی عظیمی تشکیل دادند که تا آنگاه در جهان سابقه نداشت. حدود کشور پهناور ایران در آن روز گار از طرف مشرق و شمال رود سیحون (یا کسارتس) و دریای خزر (کاسپین) و دریای سیاه (پنتوس اکسینوس Pontus Euxinus) و کوههای قفقاز و از سمت جنوب دریای عمان و خلیج فارس بود. مرز غربی بواسطه کشمکش های دائمی میان ایران و یونان درست مشخص نبوده است و روی هم رفته دریای اژه Egea را برای حد غربی آن میتوان فرض نمود. داریوش بزرگ کشور پهناور ایران را بچند خستره یا شتره (کشور یا شهر) تقسیم کرد و برای هر یک از آنها استانداری گماشت که او را خستره پوان یا شتر بان (شهربان) و بیونانی ساتراپ مینامیدند. رودخانه فرات کشور شاهنشاهی ایران را بدو بخش بزرگ تقسیم میکرد- اول کشورهای مغرب آن رود که شامل آسیای صغیر و مصر و

سوریه بود۔ دوم ممالک طرف مشرق آن که برودخانه سند محدود میشد.

اول کشورهای آنسوی رود فرات.

الف۔ آسیای صغیر – مرکب ازده، خستره بود – سه در مغرب و دو در مرکز و دو در جنوب و سه در شمال.

۱۔ لیدیه۔ لیدی که سابقاً مئونی Méonie نام داشت و در کتیبه داریوش اسپاردا آمده است از طرف جنوب برودخانه مئاندر Méandre و از شرق به فریگیه و از شمال به میسیه و از مغرب به ایونی محدود بود۔ شهر سارد در دامنه کوههای تملوس Tomolus پیش از پیوستن لیدیه بایران پایتخت آن کشور بود.

۲۔ ایونی Ioni۔ که داریوش آنرا یه ئونه خوانده این قوم مهاجران یونانی بودند که از ۹۰۰ سال قبل از میلاد آن ناحیه را تصرف کرده بودند این ایالات دارای ده شهر بود که مهمترین آنها میلت Milet است جزائر ساموس Samos و خیوس Chios جزو این ایالت بودند.

۳۔ کاری Carie از طرف مغرب و جنوب محدود بدریا بوداهالی این ایالت در جزایر دریای اژه نشین داشتند و از جهت نزاع بایونانیان با آسیای صغیر مهاجرت کردند و در مئاندر Méandre این ایالت را مشروب میگرد از شهرهای بزرگ این ایالت شهر هالیکارناس Halicarnass بود که مهاجر نشین یونانی و قبل از تصرف ایران مقر پادشاهان کاری بود و هرودوت مورخ مشهور یونانی از مردم این شهر بود.

۴۔ میسیه Mysië این ایالت از شمال به پروپونتید Propontide (دریای مرمره) و از مغرب بحر اژه، و از جنوب به لیدی و از مشرق به بی تی نیه محدود بود والی ایرانی در شهر داسی لیوم Dassylum که امروز دیاس کیلو Diaskillo نام دارد ساکن بود.

۵۔ فریگیه Phrigie دشتهای پهناور این ایالت بتوسط رود هالیس Halys (قزل ایرماق فعلی) مشروب میشد در این ایالت است که کورش پادشاه ایران کرو زوس پادشاه لیدی را مغلوب ساخت.

۶۔ کاپادوکیه Capadoce در کتیبه داریوش که به تئوسه که از شمال بدریای

سیاه‌وازمغرب به پافلاگونیه و از جنوب به کوه‌های توروس و از مشرق به ارمنستان محدود بود و شامل ناحیه‌ای واقع میان رود هالیس و فرات بوده است. این ایالت بدو قسمت کاپادوکیه بزرگ و کاپادوکیه کوچک منقسم میشد مردم قسمت اول را یونانیان «شامیان سفید» مینامیدند و سوری‌ها که دریونانی قدیم «Syrie» بوده و در کتب مذهبی قدیم آرامی نامیده میشد اعراب شام گویند و معنای آن یساروچپ است.

۷- پافلاگونیه Paphlagonie - که در جنوب دریای سیاه واقع و بندرسی‌نپ Sinop امروز از شهرهای معروف آن بوده است.

۸- بی‌تی‌نیه Bithynie - این ایالت کمتر فرمانبردار شاهنشاه ایران بود و فقط قسمتی از آن از شاهنشاه اطاعت میکرد.

۹- لیکیه Lycie و پام‌فیلیه Pamphylie و کی‌لی‌کیه Cilicie ولایات کوهستانی و نیم‌مستقل بودند که اغلب بایالات مجاور تجاوز و آنا را بر ضد حکومت مرکزی ترغیب میکردند داریوش سوم در ایسوس Issus از شهرهای کیلیکیه از اسکندر مقدونی شکست خورد این ایالات در جنوب آسیای صغیر و در کنار دریای مدیترانه واقع بودند.

۱۰- سوریه - از طرف شمال محدود بوده بکوه‌های توروس و از مشرق بفرات و عربستان و از جنوب بدریای مدیترانه و اگر فنیقیه و فلسطین را جزو آن حساب کنیم حد جنوبی آن مصر محسوب میگرددیده است.

ب- اکیپت «مصر» که در زمان کمبوجیه فتح شد و یکی از خستره‌های بزرگ هخامنشی بوده است و ظاهراً بالیبیا «لیبی» و «سیرن» «سیرانائیک» و برقه یا بن‌غازی کنونی تحت نظریک خستره پوان بوده است مصریان قدیم خود را کی‌مست مینامیدند که بمعنای سیاه است زیرا زمینهای مصر را زمین سیاه و اراضی کویرها را زمین سرخ میدانستند. نام مصر که در بیشتر زبانهای اروپائی Egypt است از لفظ خیکو‌تا گرفته شده زیرا فینیقی هامنفیس - Memphis پایتخت مصر علیار ابدان نام میخواندند و از ایشان این اصطلاح بارو یا سرایت کرده است داریوش این کشور را مودریا خوانده و بنظر میرسد که لفظ مصر و مودریا از یک ریشه‌ها اصل باشد

دوم - خستره‌های اینسوی فرات .

۱ - مزوپوتامی Mesopotamie که در کتیبه داریوش اربابا آمده بمعنی بین‌النهرین است و بزبانهای سامی قدیم آنرا آرام نهرائیم میگفتند این ناحیه مثلثی را تشکیل میدهد که قاعده آن جبال توروس و اضلاع آن یکی در شرق دجله و دیگری در مغرب فرات است.

۲ - بابیلونی یا بابل - که در کتیبه داریوش بابیروش آمده است و شامل بابل - کلدیه میشد. این ایالت ثروتمندترین و زیباترین ایالات ایران بود از شرق به شوش و از جنوب بخلیج فارس و از شمال به بین‌النهرین و از مغرب به عربستان محدود میشد فرات از سراسر آن میگذشت مردم برای آبیاری آن استان سدبندی کرده و چندین ترعه میان دجله و فرات کنده بودند که از همه مهمتر نهر شاهی بود که فرات و دجله را بهم مربوط میساخت و در ملتقای آن شهر سلوسی «سلوکیه» بنا شده بود مرکز این ایالت شهر بابل بوده که از قدیمترین شهرهای عالم و عجیبترین بلاد بشمار میرفت.

۳ - آرمینیا «ارمنستان» در کتیبه داریوش آرمینه آمده ، این ایالت میان سرچشمه فرات و دجله واقع و از شمال به کلخید و ایبری (گرجستان امروز) و آلبانی و ولایت واقع بین دربند کورا و رود ارس محدود و آشور و ماد و بین‌النهرین در جنوب آن واقع میشد و از سوی مشرق از فرات تا ملتقای رود کورش به ارس امتداد داشت پایتخت آن موسوم به آرتاکزاستا Artaxasta در کنار رودخانه ارس بوده است.

۴ - آشور Assyrie در کتیبه داریوش آثوره آمده این ایالت در ساحل شرقی دجله واقع بود و از ارمنستان تا بابل امتداد داشت و امروز شامل کردستان و بالاخص موصل و کرکوک و سلیمانیه است .

پایتخت آشور شهر نینوا واقع در ساحل چپ دجله بوده است. این شهر را مادها خراب کردند و فعلاً آثار خرابه‌های آن در ساحل چپ دجله در مقابل موصل در محلی موسوم به Ninoه باقی است دیگر از شهرهای بزرگ آن شهر آریل بمعنی چهار خداست که بواسطه شکست دارا در نزدیکی آن از امکان تاریخی بشمار میرود.

۵- پارس که در کتیبه داریوش پارسه و در کتاب هرودوت پارس و در استرابون پرمیس آمده- موسی خورن پارس و اصفهان را يك ايالت حساب می کند این ایالت از جنوب بخلیج فارس و از مغرب بخوزستان و سلسله کوههای بختیاری و از شمال بماد بزرگ و عراق عجم و از شرق به کرمانیا (کرمان) محدود بود. پایتخت پارس شهر پارسه بود که یونانیان آنرا پرسپولیس Persepolis می گفتند خرابه های آن امروز بنام تخت جمشید است که اسکندر آنرا آتش زد و ویران کرد- دیگر از شهرهای پارس شهر پارسا کد (پازارگاد) بود که آرامگاه و دخمه کوروش بزرگ بنیادگذار شاهنشاهی ایران در آنجا است.

۶- شوش- که در کتیبه داریوش خواجه آمد و در قدیم شوش یا سوسونکا نام داشته هرودوت آنرا سوزیان نوشته و استرابون الامیس و سوزیس مینویسد ایالتی بود که شامل ایلام قدیم و خوزستان و لرستان امروزه می شده است. حدود آن از جنوب خلیج فارس و از مغرب بابل و از شمال ماد و از مشرق پارس بوده است مرکز این ایالت شهر شوش نام داشته که فعلا در نزدیکی اندیمشك واقع است و قبردانیال نبی در آنجا است.

۷- ماد که در اوستا سه «ری» و در کتیبه داریوش ماد آمده و استرابون مدیای بزرگ و مدیای آتروپاتن می نامد از شمال به آران و خزر و از مغرب به ارمنستان و از جنوب بشوش و پارس و از مشرق به آریانا محدود و کرسی آن هگماتانا «همدان امروز» بود که بیونانی آنرا اکباتانا مینامیدند- همدان پایتخت پادشاهان ماد و پایتخت تابستانی پادشاهان هخامنشی بود ماد سه قسمت بزرگ تقسیم میشد اول ماد بزرگ که آنرا عراق عجم میگویند- دوم ماد آتروپاتن که امروز آذربایجان نام دارد- سوم مادر گیانا که ری و حوالی آن بوده است.

۱ اکباتانا و کامبادن (کرمانشاهان) از شهرهای ماد بزرگ و ری (ماد بزرگ و ری) و ماد بزرگ و ری و ری گيانا بود، اما ماد كوچك يا آتروپاتن که آذربایجان باشد در دوره هخامنشی یکی از ولایات کشور شاهنشاهی ایران بود و در حمله اسکندر سردار ایرانی بنام اتروپات (آذربد) بر آن حکومت میکرد و چون خود را در برابر وی ناتوان دید با اسکندر از در

صلح در آمد و آن پادشاه آن سرزمین را بروی ابقاء کرد و از این روماد كوچك بناموی اتروپاتگان یعنی محل اتروپات نامیده شد. این کلمه بعدها اتروپاتگان و آذربادگان و بعد آذربایجان شد پایتخت قدیم آن گنجك یا شیر در تخت سلیمان در جنوب شرقی مراغه بود که یونانیان آنرا گزا Gazzan نامیده اند. شهر دیگر در زمان اشکانیان پایتخت آذربایجان بود که پرسپانام داشته است و در نزدیکی دریاچه چی چست واقع بود آتشکده آذر گشنسب یا آتش پادشاهان در نزدیکی شهرشیز واقع بود و پادشاهان ایران برای زیارت باین آتشکده میشتافتند.

۸- آریانا- که در کتیبه داریوش هریوه و در کتاب هردوت اری پر و در استرابون اریانا آمده است و امروز آنرا هرات گویند در مشرق فلات ایران واقع است و از شهرهای عمده آنرا هراتویی تا کسا (بادغیس) گفته اند و ساریگا که سرخس امروز باشد- آریانا از مغرب به پارت و از مشرق بباختر و شمال بمر و از جنوب به زرنک «سیستان» محدود میشود.

۹- هیرکانی- که در اوستا و هرکانه استرابون آنرا هیرکانیا و موسی خورن ورگان مینوئیدو بفارسی گرگان و عبری آنرا جرجان گویند از شمال بدریای کسپین که آنرا بنام آن ایالت دریای گرگان نیز میگفتند و از جنوب بپارت و از مغرب به ماد و از مشرق بمر و محدود بود از بلاد آن کمبسن Comissen است که همان قومس دوره اسلامی باشد و در نزدیکی دامغان بود- دیگر از شهرهای معروف آن صدر و اژه است که بیونانی هکاتومپلیس Hecatompolis میگفتند. دیگر از شهرهای عمده آن شهر زدر اکرته Zadrakarta است که در نزدیکی استرآباد یعنی گرگان کنونی بود.

۱۰- پارت- که در اوستا و رنه و در کتیبه داریوش پرثوا و در هرودوت پارت و در استرابون پارتی به Parthia آمده است و باخراسان امروز تطبیق میکنند- این ایالت از شمال به دهستان و از مشرق به آریا و از جنوب به کرمانیا و از مغرب به ماد محدود بوده است اشکانیان از مردم این سرزمین بوده اند.

۱۱- باختر- که در کتیبه داریوش باختریش و در اوستا باخلی و در استرابون

باکتریا *Bactriana* آمده همان ایالت بلخ است که از شمال برود (جیحون) و از مغرب به آریانا و از جنوب بکوه‌های هزار مسجد سفلی و از مشرق به ماسا گت (یکی از قبایل سکاگی) محدود بوده شهر مهم آن باختر (بلخ) است - دیگر از شهرهای آن مرو بود که بیونانی آنرا مرگیانا می‌گفتند.

۱۲- سغدیان- که در اوستا سوغده و در کتیبه داریوش سوغوده بیونانی سغدیان *Sogdiane* آمده همان سغد و سمرقند است که از شمال و جنوب بین سیحون و جیحون و از مغرب به خوارزم محدود بود- شهر معروف آن مرکنده *Maracanda* بود که آنرا با سمرقند تطبیق می‌کنند. دیگر از شهرهای آن شهر کوروش است که یونانیان آنرا «سیروپلیس» *Cyropolis* می‌گفتند و این شهر دورترین شهرهای شاهنشاهی ایران بشمار میرفت

۱۳- خوارزم - که در کتیبه داریوش خوارزمیش آمده همان خوارزم و خیوه است و معنی آن سرزمین مشرق است که از مشرق به سغد و از مغرب بدریای کسپین (خزر) و از شمال به جیحون و دریاچه آرال محدود بود و به همین مناسبت دریاچه آرال را بنام آن ایالت دریای خوارزم می‌گفتند.

۱۴- زرنک- در کتیبه داریوش زرنکا و در استرابون درنگیانا آمده و به پهلوی سکستان یا سیستان می‌شود. همان ایالت دره هیرمند است که پس از برقرار شدن قوم سکاها در آن بنام سکستان و سیستان خوانده شده - این ایالت از شمال به آریانا و از مغرب به پارت و کویر مرکزی ایران و از مشرق با افغانستان و از جنوب به گدروزیا (بلوچستان) محدود بود - این ایالت را بمناسبت واقع شدن آن در جنوب بلخ نیمروزمی گفتند - (نیمروز بمعنای جنوب است).

۱۵- هرخواستیش- که در استرابون آرخوزیا آمده همان رنج و قندهار است این ایالت از شمال به ساسانیان که در کتیبه داریوش ثانی گوش آمده. محل آن درست معلوم نیست بعضی آنرا افغانستان مرکزی ازهرات تا سنددانسته و اخیرا با پنجاب تطبیق می‌کنند.

۱۷- گندار- که در اوستا وای کرته و در کتیبه داریوش گنداره و پر استرابون

پاراپامیزاد آمده همان افغانستان غربی شامل ایالت کابل و پیشاور است از شهرهای مهم آن کابورا (کابل) بوده است .

- ۱۸- کرمانیا- میان خلیج فارس و ایالت پارس و گدروزیا Gedrosie (بلوچستان) و یارت واقع بود و بدو قسمت منقسم میشد: کرمان کویر یا بیابان و کرمان حاصلخیز.
- ۱۹- گدروزیا Gedrosie یا بلوچستان که در مشرق کرمان واقع و از جنوب و مشرق آن باقیانوس هند و رودخانه هندوس (سند) و از شمال به هر خواتیش محدود بود- ایالتی با یرویی حاصل بود .



جغرافیای ایران در زمان اشکانیان

پس از برافتادن خاندان هخامنشی بدست اسکندر و فرمانروایی سلوکوسها سرحدات ایران همواره در تغییر بود و هیچگاه به پهنای روزگار هخامنشی نرسید و حتی در زمان اشکانیان که يك دولت نیرومند ایرانی بر روی کار آمد بیش از دوسوم مرزهای غربی ایران که همسایه باروم بود بدست رومیان افتاد و بطور تقریب حدود ایران در دوره اشکانیان از این قرار بود.

از مغرب رود فرات- از مشرق کوههای هیمالیا و رود پنجاب هند- و از شمال رود سیحون و دریای خزر و کوههای قفقاز و از جنوب خلیج فارس و دریای عمان .

پارت اصلی- اشکانیان چون از ایالت پارت بودند آنرا پارتی میگفتند. از جنوب شرقی دریای گرگان (خزر) صفحه باریکی بسوی مشرق کشیده شده این ناحیه از سوی شمال و جنوب میان کویرها و بیابانهای بی آب واقع است - سرزمین پارت از غرب بشرق تارود هریرود در هرات ۵۱۴ و از شمال بجنوب تا کویر ۳۲۲ کیلومتر است - در این منطقه نویسندگان قدیم دو کشور را نام میبرند یکی گرگان و دیگری پارت و چون حدود قطعی آن دورا نمیتوان تعیین کرد همینقدر میدانیم که گرگان در سمت شمال و غرب و پارت در جنوب و شرق این ناحیه واقع بوده است- تحقیقا قسمت سفلائی

روداترك جزء گرگان و قسمت علیای آن متعلق بپارت بوده است .
 داریوش در کتیبه خود پارت را بازر نکاوهرات و ساگارتی که در کویر لوت واقع
 بود با گرگان ارتباط میدهد بنا بر آنچه از نوشته نویسندگان قدیم برمیآید پارت همان
 خراسان کنونی بود یعنی تقریباً از دامنغان فعلی شروع شده بهریرود منتهی میگشته
 است و بی تردید عبارت از ولایات: دامنغان-شاهرود-جوین-سبزوار-نیشابور-بجنورد
 درگز-سرخس-اسفراین-جام-باخرز-خواف-ترشیز(کاشمر) و تربیت حیدریه
 بوده است.

طول این ولایات از مغرب به مشرق ۴۸۰ کیلومتر و عرض آن ۲۰۰ کیلومتر
 است بنا بر این سطح پارت اصلی تقریباً معادل ۹۶۰۰۰ کیلومتر مربع است شمال و جنوب
 این ناحیه را سرشته کوه درمیان گرفته اند یکی دامن کوه یا کوههای اکراد که
 دامنه اش بسمت کویر خوارزم کشیده میشود و دیگری بنام الاداغ و میرابی در وسط
 و باسم جفتای یا کوههای جوین در جنوب.

وسعت دولت اشکانی- پارت ها پس از تشکیل دولت وارت بالاستحقاق پادشاهان
 هخامنشی شدند و قسمت اعظم ایران آن روز را بتصرف آورند - از نوشته های مورخان
 یونانی و رومی و ارمنی برمیآید که پارت ها در ایران دولت وسیعی را حائز بودند غیر
 از ولایات بالا که ولایات پارت اصلی بود صفحه ماردها یا مردها یا تنگابن کنونی و آمل
 و حوالی آن و ماد بزرگ یا عراق عجم که شامل همدان و گروس و کرمانشاهان و نهاوند
 و ملایر و توپسرکان و اراک و خوانسار و گلپایگان و کمره و خمسه و زنجان و قزوین و
 ری و اصفهان و یزد میشد و ماد کوچک (آذربایجان) و آدیابن (آسور قدیم) و کوردون
 (کردستان) و ارمنستان بزرگ و کوچک و اسرون (ادسا) و الحضر (هترا) و کلدیه قدیم
 یا بابل تا خلیج فارس و خوزستان باشوش و پارس و کرمان و صفحات مجاور کویر
 لوت ها و اندیسستان و ساگارتی و باختر تا صفحاتی که در مشرق تاهند و کوشان و هیمالیا
 میرسیده است و صفحات مجاور سند و صفحات مجاور خراسان تا رود جیحون جز دولت
 اشکانی شمرده میشده است. از نامیدن این ولایات مقصود آن نیست که پارتی ها در تمام

دوره دولت اشکانی این صفحات را داشته‌اند البته در طول این سلسله وسعت مملکت در زمان قدرت و انحطاط تفاوت میکرده است. دولت پارت در زمان قدرتش باستانی قفقاز حدود طبیعی فلات ایران را تقریباً داشته است. نویسندگان ارمنی روی علاقه بیشتری که به پارت‌ها داشته‌اند حدود دولت اشکانی را از این وسیع‌تر میدانند آنان عقیده دارند که اشکانیان به چند تیره یا خانواده منقسم بوده‌اند و هر کدام در کشوری سکنتی داشته‌اند مثلاً تیره‌ای در مادونیز تیره‌ای در ارمنستان بزرگ و کوچک و تیره‌ای در افغانستان کنونی با سمرقند و هندو سکائی و تیره‌ای در ماوراء سیحون تا حدود چین از طرف مشرق و دریای آزو (آزف) از طرف مغرب. بنابراین آسیای وسطی و دشت قبچاق و نواحی پست کوه‌های قفقاز تا دریای آزو بزعم آن مورخان جزو آن دولت بوده است و دریای خزر وسط ممالک اشکانیان واقع بوده است.

پایتخت‌ها - چند شهر را در دوره‌های مختلف پایتخت اشکانیان نوشته‌اند نخست نام شهر آساک را نام برده‌اند و آنرا با قوچان یا بجنورد مطابقت می‌دهند. برخی پایتخت قدیم پارت را شهر نیسا میدانند این شهر را اخیراً در میان عشق آباد و فیروزه یافته‌اند شاید خود عشق آباد تصحیف اشک آباد باشد پس از آن شهر صدر و از مرا که یونانی هکاتوم پلیس می‌گفتند، پایتخت اشکانی میدانسته‌اند محل این شهر را تا حال نیافته‌اند. جکسن آمریکائی عقیده دارد که محل آن باید ولایت سابق قومس باشد و باید آنرا در ۸ میلی جنوب دامغان جستجو کرد. پس از آن تیسفون را نوشته‌اند که یونانیان آنرا کنیسیفن Ctésiphon می‌نامند و نویسندگان ارمنی دیسپون نوشته‌اند این شهر پایتخت زمستانی اشکانیان بود پارت‌ها این شهر را ساختند تا سلوکبیرا که سلوکوس نیکاتر بنا کرد بود تنزل دهند و چون مقصودشان حاصل نشد شهری دیگر بنام ولو گزوسرتا Volagesocerta (ولاش کرد) در نزدیکی تیسفون بنا کردند استرابون گوید که باقیمانده سال یعنی ماه‌های غیر زمستانی را شاهان اشکانی در همدان و گرگان بسر میبردند وی مقرر شاه را در گرگان شهر تاپه Tape مینویسد. از این سخن چنین برمی‌آید که دربار اشکانی پس از گذشتن زمستان از تیسفون حرکت کرده بطرف گرگان میرفت و در شهرهائی

مانند همدان وری و صدر و اوزه توقف میکردند تا بگرگان میرسیدند.

جغرافیای ایران در عصر ساسانی

مؤرخ معروف ارمنی در قرن پنجم میلادی موسی خورن کتابی درباره‌ی جغرافیای ایران در عصر ساسانی نوشته که مارکوارت خاورشناس آلمانی آنرا ترجمه و با حواشی و تعلیقاتی بزبان آلمانی بنام ایران شهر منتشر ساخته است در این بخش تقسیمات ایران را در اواخر دوره ساسانی بنا به کتاب مزبور و کتاب شهرستانهای ایران که بزبان پهلوی است و کتب مسالك والممالك دوره اسلامی که در علم جغرافیا است در اینجا میآوریم.

قبل از انوشیروان ایران را مرزبانان اداره میکردند و از میان ایشان چهار مرزبان خیلی اهمیت داشتند.

۱- مرزبان ارمنستان ۲- مرزبان خوارزم ۳- مرزبان حدود روم ۴- مرزبان مرز خزرها و آرانیها.

بمرزبانها تخت نقره میدادند باستثنای مرزبان حدود خزر که تختی از زر داشت فرمانروایانی که از خانواده سلطنت بودند لقب شاهی داشتند. چنانکه مینویسند زمانیکه اعراب بایران آمدند عده شاهان محلی بر ۲۶ شاه بالغ میگردید بعضی از ولایات که شاه داشتند از این قرار بوده اند:

نیشابور، مرو، سرخس، هرات، زابلستان، کابل، سند، سمرقند و بخارا، فرغانه، خوارزم، سیستان، مرو رود، گرگان، نسا، بامیان، بادغیس.

انوشیروان ایران را بچهار قسمت کرده هر قسمتی را پاذگس نامید اصل پاذگس پاتگس است و از دو کلمه پات بمعنای رئیس و باننده و دگس هم ریشه با کوست بمعنی ناحیه و طرف و قسمت، مرکب مییابد. و رویهمرفته بمعنای باننده و صاحب و امیر ناحیه است این کلمه در پارسی پازوس بان و عبری فاذوسفان، یا فاذوسبان گردیده است. ایران دارای چهار پاذگس بود که آنها را بجهات اربعه قسمت کرده بودند.

اول- اپاختر (یعنی ایالت شمالی) دوم- خراسان (یعنی ایالت شرقی)
 سوم- نیمروز (یعنی ایالت جنوبی) چهارم- خوروران (یعنی ایالت غربی)
 برای هر کدام از پادگسها نایب السلطنه‌ای معین شده بود که او را پادگسبان
 میخواندند و او فرمانداران و بخشداران را معین میکرد ولی لشکر در تحت فرمان
 او نبود بلکه آنان از رئیس سپاه که سپه‌پت نام داشت (سپهبد) فرمان می‌بردند، عده
 سپهبدان نیز چهار بود. حکام شهرستانها را مرزبان می‌گفتند غیر از مرزبانان در بعضی از
 محلها فرمانروایانی بودند که استندار خوانده میشدند اینان سابقاً مدیران املاک خالصه
 بودند. قبل از انوشیروان سپه‌پتها بر حکومت کشوری تفوق نداشته ولی از زمان
 انوشیروان تا برافتادن ساسانیان همه فرمانروایان کشور و پادگسبانان تحت فرمان
 سپه‌پتها بودند.

قسمت اول- مغرب ایران یا خوروران یا خور بر آن بروایات زیر اطلاق میشد:
 ۱- مای- از معبر حلوان تا همدان و کنگاور که در قدیم کنگا بار می‌گفتند نیز
 جزو این ولایت بود کلمه مای همان ماد قدیم است که بعدها ماه شده است چنانکه بعضی
 از قسمتهای نهاوند و عراق عرب امروز را ماه‌نهادند و ماه بصره و کوفه و در جمع ماهات
 میگفتند اعراب ماد را از نظر مالیاتی بدو قسمت کرده بودند یکی را ماه البصره «نهادند»
 و دیگری ماه الکوفه «دینور» نام نهاده بودند - همدان یا اهدان از شهرهای ماد
 بشمار میرفت

۲- ماسپتان یا مسپتن که عبری آنرا ماس بدان میخواندند در زمان اعراب
 جزو خوزستان بود.

۳- مهرگان کتک که معرب آن مهرجان قنق میشود. محل اقامت هر زمان
 امیر خوزستان بود.

۴- کشر در نزدیکی تیسفون در زمان خلفای عباسی یکی از ۱۲ استان کشور
 سواد بود. کشور سواد در زمان ساسانیان سورستان (آسورستان) میگفتند. شهر سینگار

(سنجار) ونصیبین که در زمان نرسی ساسانی بروم وا گذارشد و در کردستان (نزدیک دیاربکر منسوب بقبیله ای عرب در مشرق ترکیه) بود جزو این قسمت شمرده میشد.
۵- گرمگان بعربی جراهقه و باجرمی کرسی آن کرخا بود که امروز آنرا کرکوک گویند شهر سلوکیه و انبار در این قسمت بود.

۶- ایران آسان گرت گوات یعنی شهر قباد که ایرانرا امن کرد یکی از ولایات سواد در نزدیکی موصل بود.

۷- نوهاتر، یا نوتاترج بمعنی هاترای جدید یا الحضرا الجدید در نزدیکی موصل بود.

۸- شیزکان در نزدیکی دریا چه ارومیه یاچی چست بود.
۹- ارزن یا ارهن که رومیها آنرا آرزان می گفتند یکی از پنج ولایاتی بود که شاپور بزرگ از رومیان پس گرفت این ولایت در ارمنستان و نزدیکی ارز روم بود.
۱۰- زابده در عربی بزابدوشهر دارا در نزدیکی سرحد ایران و روم جزو این قسمت شمرده میشد.

قسمت دوم - نیمروزیا ولایات جنوبی:

۱- پارس- پارس در زمان خلفا به شش قسمت تقسیم میشد: استخر- شاهپور (بیشاپور) اردشیر خوره - داراب گرد - ارکان (ارجان) - پسا (فسا).
۲- خوزستان یا اهواز دوره ای اعراب شهرهای نامی آن وه اتیوک شاه پور یعنی شهر شاه پور که از آنطاکیه بهتر است که همان جندی شاهپور قرون بعد باشد و هر مزد اردشیر که بعدها رامهرمز شده و شهر ابله که بعدها بصره جای آنرا گرفت جزو این قسمت بوده است.

۳- اسپهان که بعربی آنرا اصبهان و بطلمیوس اسپدانای نوشته. این شهر جزو ولایاتی بود که آنرا پری تکان می گفتند که نام امروز آن فریدن است و ۲۶ روستا داشت - اسپهان از دوشهرگی (جی) و یهوتکان (یهودیه) تشکیل میشد.
کمندان یا کمیدان که شهر قم فعلی باشد جزو ولایت اصفهان محسوب میگشت.

۴- کرمان که شهر آن کرمان بود .
 ۵- طوران و مکوران- طوران و مکران. کرسی آن قصدار بود که با کلات امروز در بلوچستان پاکستان تطبیق میشود. این ولایت از مکران تا سند در سواحل دریای عمان و اقیانوس هند امتداد داشته است .

۶- سندوسرمن .

۷- اسپیت همان اسپید باشد در میان نرماشیر کرمان و سیستان و آن در اصل نوهر مزدارد شیر بوده و برد شیر کهوه یا ویه ارد شیر بوده از این ولایات شمرده میشده است.
 ۸- بوشت در بلوچستان امروزه در نزدیکی خاش یا خواص جغرافی نویسان عرب.
 ۹- زابلستان یا جابلستان . ولایتی است که شهر غزنه را در افغانستان غربی شامل بود.

۱۰- سکستان همان سجستان و سیستان دوره اسلامی .

۱۱- میشون یا میسان عرب در حدود خوزستان فعلی.

۱۲- هگر- هجر عربی کرسی بحرین در ساحل خلیج فارس قرار داشت این بحرین غیر از جزیره ایست که در خلیج فارس است و این جزیره همان نام را در قرون بعد یافته است .

۱۳- بنیات اردشیر (بنیاد اردشیر) و این شهر را اردشیر در بحرین روی شهر یکد قبلا الخط نام داشت بساخت و آن در قطیف در ساحل خلیج فارس واقع و جزء بحرین بوده است .
 ۱۴- دیرین یا دارین عرب جزیره ایست جزو جزائر بحرین.

۱۵- میشن ماهبک یا مسن ما هیچ «ماش ماهی» جزیره ای بین بحرین و عمان .

۱۶- مزون نام ایرانی عمان در شبه جزیره عربستان و در کنار خلیج فارس قرار

داشت و کرسی آن را نام صحرار بود

۱۷- خوژره هرستان (لارستان امروز).

۱۸- دیبول که بحر بی آنرا الدبیل میگویند در نزدیکی لاری بندر .

قسمت سوم باختر یا شمال

۱- اتروپاتگان یا آذربایجان که دو کرسی داشت اول گنرک بعربی جنزق و شیز نزدیک تخت سلیمان، دوم اردبیل .

۲- ارمن یا ارمنستان شرقی شهر عمده آن والار شاپات (اچپایزین).

۳- ورژن یا ورژان و گرجستان امروز که بعربی جرزان میگویند.

۴- آران یا آلران یا آلبانی یونانی ها ولایتی بوده و در قفقاز ما بین رود کورا یا ارس و دریای خزر و تقریباً در بند یا باب الا بواب جزو این ولایت بود و قراباغ و شیروان کنونی را شامل بود . ارانی ها از آریانه های ایرانی بودند بنا بر این نباید نظر باسم یونانی آن این مردم را با آلبانی در شبه جزیره بالکان اشتباه کرد .

۵- بلسکان- یا بلاسجان عرب محلی در چهارده فرسنگی اردبیل .

۶- سیسکان- یا سیسجان عرب شهری در کنار رود ارس .

۷- ری- (در نزدیکی طهران بود) .

۸- گیلان .

۹- شنجان یا لارچان و لارز، در ادوار اسلامی شهری در نزدیکی آمل مازندران

۱۰- دیلوم که شامل چالوس و طارم و شاهرود بود و عرب الدیلم نوشته است .

۱۱- دم باوندیا دنهاوند عرب دهاوند امروز، مسمغان یعنی رئیس مغان در این

شهر می نشست و فرمانروای این شهر نیز بود .

۱۲- تپورستان - مشتق از نام قوم تپور که همان محل پتشیخوار گر و

طبرستان باشد.

۱۳- رویان - ولایتی بود جزو دیلم .

۱۴- آمل - از ولایات طبرستان.

قسمت چهارم خراسان یا ولایات شرقی ایران

۱- کومش ده بعربی قومس نویسند و یونانی ها آنر کمیسن گفته اند شامل ولایات

دامغان و حوالی آن بود.

۲- سورگان یا گرگان که عرب آنرا جر جان مینوشت این ولایات شامل دهستان میشد که مشتق از نام عشیرۀ دها تیره ای از سکاها بودند و ما بین استرآباد و گراسنوودسک امروزه در کنار دریای خزر بود.

۳- اپر شهر یا ابر شهر همان نیشابور امروز باشد و روستاهای مهم آن از اینقرار بود: ارغیجان، اسپراین، جوین، بیهک، بیهق، باخرر، خواف، زوزن، زام (جام) زاوه و حاکم این ولایات لقب کنا رنگ داشت.

۴- مرو و مرو روت (مرو رود) در آغاز دو ولایت بود ولی در هنگام فتح عرب بدست يك حاکم بودند.

۵- هرو، یا هرات و کناشان «قاس» در نزدیکی آن.

۶- نسای میانك ظاهرأ میمنه قرون اسلامی است.

۷- تالکان یا طالقان خراسان، قلعه سرحدی کشور کوشان که بعدها بتصرف ایران درآمد.

۸- بژن یا آبشین یا افشین در غر شستان یا غر جستان در قسمت علیای رود مرغاب واقع بود.

۹- گوزگان یا جوزجان قرون اسلامی.

۱۰- اندراب. ظاهرأ در نزدیکی معبر هندو که.

۱۱- وست یا خوست یا خواست

۱۲- هروم بعربی هماره

۱۳- سمنگان در ماوراءالنهر (سه ولایت اخیریك حکومت را تشکیل میدادند)

۱۴- زم در کنار جیحون این شهر جزو تخارستان بوده است.

۱۵- پیروزنجیر، در نزدیکی بلخ

۱۶- دزین آوازك یادز آوازه شهری در حدود کشور هیاطله.

۱۷- سورچان یا وروالیز (ولوالج) عرب یا قندوز قندز امروزی در افغانستان

۱۸- منسان در نزدیکی فاریاب.

- ۱۹- گچك بفارسی گزه وبعربی جزه شهری در نزدیکی جوزجان بوده است .
- ۲۰- آسان یا چهاريك شهری در نزدیکی بلخ.
- ۲۱- بهل باميك كه همان بلخ بامیان است .
- ۲۲- تره ندر كنار جیحون .
- ۲۳- چریمنكان یا صرمنجان عرب شهری در مقابل ترمذ.
- ۲۴- شیر بامیكان (شیر بامیان) همان بامیان قرون اسلامی.
- ۲۵- دزروئن همان، پی کنداست كه شهر بخارا در قرون بعدوی آن بناشد.
- ۲۶- پرکان یا فرغان نزدیک سیحون .

شرح احوال و تمدن مردم فلات ایران

و

دشت بین النهرین پیش از تاریخ

تنها راه آگاهی از احوال انسان در زمانهای پیش از تاریخ صنایعی است که انسان در آن روزگار از خود بیادگار گذارده است مثلاً دقت در جزئیات نقوش و شیوه ساختمان يك ظرف گلی یا يك تبر و پیکان سنگی که از این روزگار ان کهن بجای مانده بسیاری از مطالب تاریک را مربوط بزندگی انسان اولیه قبل از تاریخ روشن میکند. در ایران طرز زندگی انسان اولیه نسبت به اروپا متفاوت بود زیرا در این نقاط آب و هوا برای زندگی مساعدتر است در ایران بهترین جا برای ایجاد شهرهای اولیه جلگه های کوچک و حاصلخیز کنار رودخانه ها بوده است این شهرها بر روی تپه های کوچک طبیعی در جلگه ها تشکیل میشد تا از خطر سیل مصون بماند خانه هایی که در روی این بلندی ها ساخته میشد ابتدا شباهت بغارهای اولیه بشر در کوه ها داشت. استخوان بندی این خانه ها از شاخه های بزرگ درختان تشکیل میشد و شاخه های کوچک روی آن را می پوشانیدند بعدها بر روی آن اندودی از گل نیز قرار دادند آثار این کلبه ها در کهن ترین طبقات سیالک نزدیک کاشان پیدا شده و کاوش کننده آن آقای گیرشمن قدمت آنها را به ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد نسبت میدهد کم کم در ایران ساختن خانه گلی معمول شد گاه گل در مرحله سوم ساختمانهای مشرق زمین قرار گرفته است خشت برای نخستین بار در بناهای سیالک و شوش بکار برده شد و بعدها در تمام نقاط ایران عمومیت یافت. آجر در دوره های بعد

معمول شد و چون تهیه آن گران تمام میشد ساختمان آجری برای همه کس میسر نبود کم کم شهرهای کوچکی با حصار و بارو بوجود آمد. هر قدر بر ساکنین شهر افزوده میشد اداره آن برای رئیس قبیله دشوارتر میگشت، در نتیجه افزایش شهرها و قدرت رؤسای قبایل اختلاف شدیدی میان آنان تولید میشد و موجب جنگ و ستیز بین آنها میگشت. در این جامعه بدوی وظیفه زنان سنگین بود و آنان نگهبان آتش و سازنده ی ظروف سفالین و فراهم آورنده ی میوه های طبیعی بودند حتی بر مرد نیز تفوق داشتند و به مقام روحانیت میرسیدند و حق داشتند شوهران متعددی برای خود برگزینند و این یکی از اختصاصات نخستین ساکنان فلات ایران بوده است. نخستین سلاحی که انسان برای دفاع از خود اختراع کرد تبر سنگی است. سلاح دیگر گزهای سنگی بود و سپس ژوبین و تیرو کمان را اختراع کرد در حدود سه هزار سال پیش از میلاد مردم ایران بوجود مس آگاهی پیدا کردند و کمی بعد از اختلاط مس و قلع مفرغ اختراع شد و در همین اوان خنجر نیز ساخته شد. اهالی لرستان و طالش و کرانه های دریای خزر خنجر زیاد بکار میبردند. اختراع شمشیر خیلی دیرتر از دیگر سلاحهای فلزی یعنی در حدود یک هزار سال پیش از میلاد صورت گرفت و در اثر توسعه ی تمدن ارتباط بین شهرها و بلاد زیادتر شد و راهها و جاده ها بوجود آمد. و در اثر این ارتباط هم آهنگی در مصنوعات قدیم پیدا شد. چنانکه سبك و شیوه ظروف سفالین کاشان با نقوش و ظروف هم دوره خود در دامغان و ری و شوش شباهت بسیار دارد.

در جلگه بین النهرین ارتباط بین اهالی شهرها بیش از سایر نقاط بود، زیرا تقریباً همه شهرها در کنار رودخانه واقع شده بودند و بوسیله خیک های باد کرده در روی آب حمل و نقل انجام میگرفت. در آن ایام کشتی های بادی نیز وجود داشت چه نقش آن بر روی یکی از مهر های استوانه شکل زمان گودآ ۲۴۰۰ قبل از میلاد دیده میشود. ایجاد راههای خشکی نخستین بار در زمان پادشاهان آگاده در حدود ۲۷۲۵ قبل از میلاد انجام گرفت. در این زمان دروا بط منظم بین پایتخت کشور آگاده Agadee و شهرهای دیگر برقرار بود. این راهها جز جاده های کوچک طبیعی نبود. برای حمل و نقل الاغ زودتر

از همه حیوانات مورد استفاده واقع شد. بعدها که اسب در دشت بین‌النهرین شناخته شد آنرا الاغ کوهستانی نامیدند. یکی دیگر از وسائط نقلیه عرابه بود که بر روی سنگ منقوش آناتوم Ennotum ربع اول هزاره سوم قبل از میلاد دیده میشود که برای جنگ بکار میرفت و مخصوص شاهان بود.

در دشت بین‌النهرین شیر و در کاشان و دامغان پلنگ مورد توجه بود و نقش آنها بر روی مصنوعات آنان دیده میشود و بز کوهی در همه ایران موضوع نقاشی ظروف سفالین است. تربیت حیوانات اهلی در ایران زودتر از نقاط دیگر گیتی معمول گردید. بر روی ظروف سفالین سگ‌های شکاری باریک اندام دیده میشود بخصوص در شوش و در لرستان مجسمه‌های کوچکی از سگ گله پیدا شده (موزه ایران باستان) گاو نیز از خیلی قدیم در ایران بکار زراعت گمارده میشد. در دامغان مجسمه کوچکی از بز نم‌تعلق به ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد پیدا شده که موضوع آن دو گاو است که بگاو آهن بسته شده زارعی از عقب آنها را میراند (موزه ایران باستان) در نواحی مختلف مصر و کلد و ایلام سنگ‌های دنداندار که بجای داس زراعت بکار میرفت پیدا شده است. پوشاک انسان در آن ادوار بسیار ساده بود.

کهنه‌ترین مجسمه انسانی که در فلات ایران پیدا شده از کاشان است. این مجسمه استخوانی است که بجای دسته چاقوی سنگی بکار میرفته و متعلق به ۲۰۰۰ قبل از میلاد و لباس او منحصر به لنگی است که بر کمر خود بسته و شب کلاهی بر سر دارد. در نقوش برجسته کلد و ایلام از هزاره سوم قبل از میلاد سربازانی دیده میشوند که جامه‌ای از پوست حیوانات «ظاهر آ پوست گوسفند» در بردارند و شالی کدروی شانه چپ گره خورده و شانه راست برهنه و آزاد است. تزیینات و جواهرات از قدیم در ایران معمول بوده در قبرهای هزاره پنجم و چهارم قبل از میلاد تعداد زیادی مهره و دانه‌های گردن‌بند یا دست‌بند استخوانی و سنگ‌های رنگین و مهره‌هایی از گل پخته پیدا شده است.

احترام بمردگان و سپردن اشیاء در گور ایشان ثابت مینماید که مردم پیش از

تاریخ بزندگی درد نیاید دیگر عقیده داشتند. در تمام فلات ایران و جلگه‌های بین‌النهرین همراه مردگان ظروف و جواهر را بخاک می‌سپردند. غالباً ظروف را در مقابل دهان یا سر او قرار میدادند. تقریباً در تمام قبرها پای مردگان خم‌ویکی از دستهای او بطرف دهان آورده شده است. در شهر اور در بین‌النهرین در قبری هنگام دفن پادشاه ۷۴ تن از زنان و خدمتگزاران او را با وی بخاک سپرده و انواع جواهرات و لوازم حتی آلات موسیقی را با او بخاک سپردند. طبق کاوشهای دامغان بنا به آثار دکتر اشیت در دوره اول تپه حصار مردگان را بجانب مشرق یعنی طرف طلوع خورشید خوابانیده‌اند و این رسم در ادوار بعد مراعات نمیشد. در حدود ۳۶۰۰ تا ۳۰۰۰ قبل از قبلاد در تمام فلات ایران خورشید در شمار بزرگترین خدایان بود و پرستش میشد در اغلب نقاط ایران مانند تخت جمشید و نهاوند و کاشان و دامغان بخصوص نواحی جنوبی ایران نقش خورشید دیده میشود. در ناحیه فارس مانند تل بگوم نزدیک تخت جمشید کم‌کم خورشید بصورت صلیبی درآمده که روی بیشتر ظروف دیده میشود. این صلیب بتدریج به صلیب شکسته تبدیل گردید. علاوه بر خورشید نقش بعضی از حیوانات مانند مار بر روی ظروف سفالی هزاره چهارم قبل از میلاد در دامغان و کاشان و شوش و نهاوند و غیره دیده میشود که از آن بمظهر قوای زیرزمینی تعبیر گشته است.

در لرستان برخلاف سایر نقاط ایران مجسمه خدایان و نیمه خدایان بسیار دیده میشود. یکی از خدایانی که در لرستان بیش از همه مورد پرستش بود گیلگامش است که در بین‌النهرین جزو نیمه خدایان شمرده میشد و از این رو معلوم میشود اهالی لرستان یا کاسی ها عقاید خود را از مردم جلگه‌ی بین‌النهرین تقلید و اقتباس کرده و بعدها تغییراتی بسلیقه خود در آن داده‌اند. گیلگامش Gilgamesh در لرستان عموماً بشکل مردی است که روی سرش دوشاخ دیده میشود. علامت دوشاخ در میان مردم بین‌النهرین نشان خدایی بود. گیلگامش حامی حیوانات و گله‌های بز و گوسفند بشمار میرفت و در تدویر او را بشکل انسانی دوشاخ که باد و دست و شیر را گرفته و مشغول خفه کردن آنهاست مجسم مینمودند. بعدها بجای دوشیر دو بز در طرفین آن قرار دادند که مشغول نوازش آنهاست.

افسانه گیلگامش مطابق مدار کی که ازدوره آسوربانی پال پادشاه آسور بدست آمده بدینقرار است :

گیلگامش پادشاه ارخ برای رعایای خود بار سنگینی بود از اینرو مردم بمادر اوربه النوع آرورو شکایت کرده تقاضا نمودند برای گیلگامش رقیبی خلق کند که از زیاده رویهای او جلو گیری نماید وی آنکیدور را آفرید. برخلاف انتظار گیلگامش با آنکیدور فیق شد و متفقا بجنگ هووا که عفرتی در کوهستان شمالی بود رهسپار شده و مردم را از شر او رها نیدند سپس ربه النوع ایشتر به گیلگامش اظهار عشق کرد وی عشق او را پذیرفت، لذا ایشتر از پدرش آنو تقاضا کرد گاو آسمانی را خلق نماید ولی گیلگامش آن گاو را مغلوب کرد. چون پس از این واقعه آنکیدور به النوع را تمسخر نمود مورد غضب واقع شده هلاک گردید. گیلگامش برای رهایی از مرگ عزم رفتن نزد اوتناپشتین کرد تا از او آب حیات بطلبد در بین راه بهجایی برخورد و پس از ۴۵ روز بمقصد رسید. اوتناپشتین درختی را باو نشان داد که رسیدن بآن مایه زندگی ابدی بود. گیلگامش پس از رنجهای بسیار بآن رسید ولی پیش از آنکه بتواند بآن دست یابد ازدهائی آنرا بر بود.

چنانکه دیدیم گیلگامش در بین النهرین نیمه خدائی بیش نبود ولی کاسی های لرستان او را بر تبه خدایی بالا بردند.

از آغاز سده بیستم میلادی باستان شناسانی که کشفیاتی در دره نیل و کنار فرات و دجله کرده و آن آثار از ادوار تاریخی شمرده میشود ثابت نمودند که در اوایل عصر تاریخی آسیای غربی در حدود ۳۵۰۰ قبل از میلاد و پس از آن در اثر کاوشهایی که از ۱۹۲۲ در دره سند و بلوچستان و در ۱۹۳۳ در شمال جیحون نزدیک مرو و در ۱۹۳۶ در افغانستان (سیستان) بعمل آوردند باین نتیجه رسیدند که در دوره ۴ یا ۵ هزار سال قبل از میلاد مدنیت بزرگی ازوادی نیل و سواحل دریای مدیترانه گرفته تا حوزه رود سند و گنگ انبساط داشت که در اصول تمدن آنروز بایکدیگر ارتباط داشتند این تمدنهای نویافته را تا آنجا که در این مختصر بکار آید از نظر شرح احوال ایران

قبل از تاریخ در اینجا یاد می‌کنیم

فهرست آثار ماقبل تاریخ فلات ایران آثار یافته شده در تپه سیالک کاشان از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۸ توسط گیرشمن فرانسوی، متعلق به چهار هزار سال قبل از میلاد. آثار تپه حصار دامغان توسط دکتر هر تسفیلد و اشمیت از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳ مربوط به سه هزار قبل از میلاد. آثار تپه گیان نهاوند از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۲ بین ۱۴۰۰ و ۱۰۰۰ ق.م. آثار تپه جمشیدی در شمال شرقی الیشترو مشرق هرسین توسط کنتنوو گیرشمن در ۱۹۳۱ که هم عصر تپه گیان نهاوند است. آثار تپه بدهوراد در هفتاد کیلومتری غرب همدان در ۱۹۳۲ توسط دکتر گیرشمن و کنتنوو هم عصر گیان و تپه جمشیدی. آثار ماقبل^{تاریخ} شوش توسط هیأت فرانسوی. آثار آنو بین عشق آباد و مروت توسط پومپلی آمریکائی. آثار چشمه علی ری. آثار تل بگوم در تخت جمشید، آثار تورنگ تپه شاه تپه استر آباد. آثار کله دشت ساوه. و آثار تپه حسنلوی آذربایجان در ۸۵ کیلومتری جنوب اورمیه. آثار حوزه ی سند از سال ۱۹۲۰ توسط سر جان، مارشال در دو نقطه موهنجو دارو، و هریا. آثار یافته شده در بلوچستان و سیستان. آثار گنج تپه در مغرب خور وین قزوین. آثار یافته شده در لرستان مربوط به تمدن کاسی ها. آثار یافته شده در تپه چراغلی در رودبار گیلان

کاوشهای تپه سیالک - بنا بر کشفیات گیرشمن در ۱۹۳۳ و ۳۴ و ۳۷ یکی از قدیمترین نقاطی که در ایران مورد سکونت مردم پیش از تاریخ قرار گرفته تپه سیالک Sialk کاشان است. این تپه های پیش از تاریخ در میان راه بین کاشان و فین واقع شده و هیئت فرانسوی که از طرف موزه لوور پاریس نمایندگی آقای گیرشمن برای کاوش در تپه سیالک آمده بودند در مغرب تپه جنوبی بکاوش پرداخته و خاکهای اطراف بنای بزرگی را که از خشت و گل روی تپه جنوبی ساخته شده بود کنار زده قبرستانهای الفوب را پیدا نمودند. از شاهکارهای صنعتی تمدن سیالک قطعه استخوانیست بشکل انسان که بمنزله دسته چاقوی سنگی بکار برده میشده لباس او منحصر بیک شبکله و یک لنگ کوتاه از پارچه و یا از پوست حیوان است و از چپ بر است پیچیده شده است. این استخوان پیکره مردیست که در مقابل خدای خود در حال تواضع و دست بر سینه ایستاده، مجسمه مزبور

نخستین پیکره انسان پیش از تاریخ است که تا کنون بدست ما رسیده است .
سایر اشیاء آنجا عبارت اند از دست بندهای سنگی و مهرهای سنگی و رنگین
و ظروف بسیار كوچك سنگی و آسیای كوچك و هاون و ظروف سنگی و ظروف سفالی .
در طبقه سوم خاك فلزاتی مانند مس و مفرغ و آلاتی چون خنجر و داس و سنجاق و درفش
و پیکان و تبر و غیره بدست آمده است . زریافت نشده ولی دو تكمه سیمین دیده شده است .
ناحیه كاشان در ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد - کویسر مر کزی ایران باقی مانده ای از
دریاچه بزرگ است که در قدیم وجود داشته . ناحیه كاشان در کنار همین کویر واقعست .
پس از فرو نشستن آب دریاچه مر کزی در اطراف آن جلگه های كوچك و حاصلخیزی
تشکیل شد و مردمی در آنجا سکونت کردند تدریجا آب دریاچه مر کزی خشك و
ساکنان مجبور شدند نواحی آب خیز ، مانند اطراف فین را برای سکونت خود انتخاب
نمایند در همین تاریخ است که تپه های شمالی سیالك مورد سکونت قرار گرفت . شغل
مردم در این زمان زراعت و شکار حیوانات بود خانه خود را بشکل کلبه های چوبین
میساختند شکارشان شیر و پلنگ بود و حیوانات اهلی بویژه بز و گوسفند را تربیت
میکردند در اواسط هزاره چهارم قبل از میلاد بوجود مس نیز آگاهی پیدا کردند .
کم کم خانه های گلی برای خود ساختند و تشکیل قریه یا شهرها و خانه های كوچك
دادند . در دوره های بعد دیوار های خشتی معمول گردید و كوزه گری اختراع
شد وجود صدف های دریائی مخصوص خلیج فارس و بعضی سنگ های رنگین بویژه اطراف
مشهد مانند (لاجورد) در اینجا ثابت مینماید که این مردم با نواحی مزبور یا ناحیه های
دور تر رفت و آمد و ارتباط داشتند . باین ترتیب مردم آن در بترقی میرفتند و معلوم نیست
بچه علت نا گهان تپه شمالی را ترك و در جنوب آن مسکن اختیار کردند . بهر حال يك قشر
خاكستری روی تمام این طبقات را فرا گرفته و تا مدتی این نواحی متروك بوده ولی
مجدداً بقیه ساکنان سیالك نزدگی را از سر گرفته و در دوره دوم تمدن سیالك را تشکیل دادند .
در این دوره جدید ظروف سفالین شباهت زیاد به ظروف شوش در دوره اول دارد . در
اواخر دوره چهارم ناحیه سیالك مورد هجوم اقوام و قبائل غربی واقع شده و در صنعت و

تمدن آن تغییرات بزرگی حاصل شد و استقلال صنعتی خود را از دست داد و زیر نفوذ صنعت و تمدن ایلام قرار گرفت که تقریباً تاریخ آن را میتوان در حدود ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد دانست. مسبوگیرشمن تاریخ ابتدای تمدن سیالک را تا اواخر هزاره پنجم قبل از میلاد بالا برده است.

ناحیه دامغان و گاوشهای تپه حصار - دامغان در ۳۶۱ کیلومتری شرق تهران واقعست. اولین بار پروفسور ارنست هرتسفلد بفکر کاوش در آن افتاد و کتراشمیت دنباله کار او را گرفت و بخیال یافتن شهر صدر و اوزه پایتخت اشکانی در روی چند تپه که مهمترین آنها تپه شیرزیان و تپه حصار میباشد از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳ بکاوش پرداخت و در دومی تپه شیرزیان آثار اندکی از مردم پیش از تاریخ پیدا شد ولی عمده آن آثار در تپه حصار کشف گردید. اشیاء مکشوفه در حصار را به سه دسته یا طبقه حصار ۱، و حصار ۲ حصار ۳ تقسیم کرده اند: ساختمانهای دوره حصار اول معمولاً از خشت یا چینه و با ساختمان طبقه دوم سیالک هم دوره است. ظروف این دوره عموماً منقوش و در اواخر دوره شباهتی بظروف شوش و سیالک دارد. اشیاء فلزی دوره اول عبارت از خنجر و سنجاق و میله های مسی و اشیاء سنگی و تبر و پیکان و قطعات اشیاء صیقلی یا مدور است.

در دوره دوم دیوارهای چینه ای کمتر و دیوارهای خشتی زیادتر است. خانه ها مانند دوره های اول است و از اتاقهای کوچک تشکیل میشود و بعضی اوقات دارای حیاطی نیز میباشد. ظروف سفالین این دوره که غالباً در قبرها پیدا شده با ظروف خاکستری رنگ مخلوط بوده و مقارن همین تاریخ در همه نواحی شمالی ایران استعمال ظروف خاکستری رنگ معمول گردیده است و هر چه بنواحی جنوبی فلات ایران نزدیک میشویم ظروف خاکستری رنگ کمیاب تر میشود. اشیاء فلزی این دوره از دوره پیش زیادتر و حلقه های مارپیچی زیادی پیدا شده که ممکنست دست بند باشد. در دوره سوم حصار ساختمانهای متعددی پیدا شده و ظروف سفالی رنگین بکلی از میان رفته و ظروف خاکستری منحصراً بجای آن قرار گرفته و در شکل ظروف نیز تغییرات زیادی حاصل شده است و ظروف مرمری در دوره سوم حصار بسیار دیده میشود. مهره های کوچک گردن بند و بازو بند

فراوان است. تاملاتی که ظروف منقوش معمول بوده مردگان خود را بجانب مشرق می خوابانیدند. ولی پس از ظهور ظروف سیاه رنگ این قاعده متروک گردید. چون ظروف سیاه رنگ شباهت کامل بظروف پیش از تاریخ نواحی شمالی دارد میتوان چنین تصور کرد که بر اثر هجوم قبائلی از طرف شمال و صحرای تر کمن بوده است و هر چه بجانب جنوب یعنی بطرف ری و کاشان و شوش نزدیک میشویم آثار ظروف سیاه رنگ یعنی آثار مهاجمین کمتر دیده میشود. چنانچه تاریخ دوره حصار دوم را مطابق سه هزار سال قبل از میلاد تقویم نمایم طبقه حصار اول هم دوره ی باشوش اول یعنی: ۳۶۰۰ تا ۳۰۰۰ سال ق.م و در دوره های بعد یعنی حصار دوم و سوم بین ۳۰۰۰ تا ۱۰۰۰ قبل از میلاد خواهد بود.

نهایندو کاوش های تپه ی گیان - تپه گیان در جنوب غربی نهایندو واقعست اهالی قدیم این ناحیه مردگان خود را بیشتر بسمت چپ و بالباس (دفن) میکردند زیرا تزیینات آنان از قبیل جواهرات و کمر بند و خنجر کنار آن ظروف سفالی قرار دارد ظروف سفالی که در عمیق ترین نقاط تپه گیان پیدا شده شباهت زیادی بدوره عبید دارد. و در این نقاط آثار فلزی دیده نشده است در بخش فوقانی تپه آهن بمقدار زیاد وجود دارد - بدین ترتیب طبقه اول گیان بین ۱۴۰۰ و ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد واقع میشود.

تپه جمشیدی - در فاصله ۲۵ کیلومتری در شمال خاوری الیستر درسی کیلومتری خاوری هرسین واقع است از کاوشهایی که در ۱۹۳۱ توسط آقای کتنوو گیرشمن - بعمل آمده معلوم میشود که تمدن این ناحیه بامدنیت گیان شباهت کامل داشته است. **تپه بدهورا - در هفتاد کیلومتری باختری همدان واقع است** و طبق کاوشهای کتنوو گیرشمن در ۱۹۳۲ صنعت این ناحیه نیز تابع صنعت نواحی گیان و جمشیدی بوده تغییراتی نیز در دوره های مختلف آن حاصل گردیده است.

جلگه بین النهرین و ارتباط آن با تمدن پیش از تاریخ ایران

بین النهرین یکی از قدیمی ترین نقاطی است که در آن تمدن بشر را میتوان پیدا کرد. مردم بین النهرین در هزاره چهارم و پنجم قبل از میلاد از تمدن ترین مردم آن زمان بشمار میرفتند. قدیمترین آثاری که از شمال این جلگه در نقاط تل خلف و نینوا و شنعار

بازار و غیره بدست آمده و بنام دوره تل خلف معروف گردیده عبارت از ظروف پایدار صورتی رنگی است که نقوش بیشتر آن خطوط هندسی و بعضی اوقات حیوانات خیالی و دور از حقیقت است.

پس از دوره تل خلف در بین النهرین شمالی و جنوبی در نقاطی مانند تل عبید واقع در حوالی شهر العبد نزدیک شهر اور قدیم و تل ورقا و ابوشیرین و تپه گورا ظروف سفالی زرد رنگ پیدا میشود که با کمال ظرافت ساخته شده و بشکل کاسهای دهان گشاد و یا آبخوری و ظروف نوک دار میباشد. نقوش سیاه آن بیشتر مرکب از خطهای هندسی مانند مثلث و مستطیل و خطوط مستقیم یا منحنی و متوازی و بعضی اوقات نقش حیوانات میباشد. آثار تل حلف با آثارری و کاشان، آثار تل عبید با آثار شوش اول شباهت دارد. دیگر آثار جمعت نصر است که در نزدیکی شهر کیش واقع شده و لا تنگدن و ماکی در آن کاوش کرده اند.

مقایسه تمدنهای بین النهرین و ایران:

جمعت نصر	۳۲۰۰ - ۳۰۰۰ ق م	هم عصر شوش دوم
پادشاهان اور	۲۹۵۰ - ۲۸۵۰ ق م	هم عصر گیان (۴)
پادشاهان لاکاش	۲۸۵۰ - ق م	
پادشاهان آگاده	۲۷۲۵ ق م	

شوش - شوش نقطه مشترک بین مردم فلات ایران و مردم جلگه بین النهرین است و باین علت در تمدن هر دو قوم شرکت داشته است. کاوشهای شوش از سال ۱۸۹۷ میلادی شروع شد و تا کنون ادامه دارد. نخستین کسی که در شوش کاوش را آغاز کرد ژان دموورگان فرانسوی بود. ظروف سفالی کشف شده پیش از تاریخ از قسمت زیرین قبرستانی است، در این محل کاوش کننده بزمین بایری یعنی اولین نقطه از زمین که مردم اولی شوش در آن مسکن داشته اند رسیده است. اگر سطح جلگه را در نقطه ای صفر فرض کنیم و در منهای آبهای زیر زمینی، در بعلاوه ده متر، سطح تپه کوچکی است که اولین آثار مردم پیش از تاریخ در آن پیدا شده. پس از آن طبقه اول دارای سه متر و طبقه برزخ دارای ۵ متر میباشد. در بین دوهزار قبری که در شوش پیدا شده تقریباً ۴۰۰۰ ظرف سفالین بدست آمده که ۲۵۰۰ عدد آن منقوش بوده است. خصائص این ظرفها که بنام ظروف دوره شوش اول نامیده

میشود و نمونه کامل آن در موزه ایران باستان در گنجینه مخصوص شوش وجود دارد این ظروف بقدری ظریف و نازک هستند که میتوان آنها را به پوست تخم مرغ تشبیه کرد. همراه این ظروف در مقابر اشیاء دیگری از قبیل اشیاء سنگی چون تبر و گرزوها و از فلزات چون تبر مسی و سنجاق و پارچه‌های نخی نیز پیدا شده است کاوشهای شوش را بشوش اول و دوم که دو طبقه رویهم است قسمت کرده اند .

آنو - آنو جایی بین عشق آباد و مرو است و کاوشهای آن بوسیله پامپلی Pumpelly آمریکائی در روی دو تپه انجام گرفته که آنها را تپه شمالی و جنوبی نامیده اند و قدمت تپه شمالی را تا هشت هزار سال پیش از میلاد بالا برده و تصور مینمایند که تمدن آنود را ابتدای تمدنهای خاور زمین قرار میگیرد ولی پس از دقت در جزئیات میتوان ظروف سفالی آنورا با ظروف سفالی تپه سوسیان شوش و ابتدای سیالك و حصاروری در يك ردیف قرارداد .

ری - درشش کیلومتری جنوب تهران در خرابه‌های ری آثار زیادی از دوره‌های مختلف پیدا شده و در ۱۹۳۵ کاوشهای علمی توسط دکتر اشمیت در تپه‌های چشمه علی انجام گرفته و معلوم میشود قدیمترین ظروف سفالی منقوش ری شباهت کاملی به ظروف سفالی دوره اول سیالك دارد. آن ظروف با دست ساخته شده و رنگ آن معمولاً زرد و نقش آن سیاه است. ظروف دسته دوم ظاهراً با چرخ کوزه گری ساخته شده و نظیر ظروف دوره دوم سیالك است. دسته سوم از حیث نقش و جنس و شکل شباهت بدوره شوش اول و سوم سیالك پیدا میکند. دوره اول و دوم ری را با دوره تل خلف و دسته سوم را میتوان با ظروف دوره عبید در بین النهرین مقایسه کرد.

تل بگوم - در فاصله دو کیلومتری از آثار هخامنشی تخت جمشید واقع شده است. چند سال پیش هیأت علمی امریکائی در آن کاوشهایی کرده و ظروفی که از این کاوش بدست آمده است شباهت زیادی بظروف دوره‌ی شوش اول دارد. با این فرق که در شوش اول اشیاء مسی وجود داشت در صورتیکه در تل بگوم اشیاء فلزی پیدا نشده است. از اینجامتوان نتیجه گرفت که تل بگوم قدیمتر از تمدن شوش اول است.

تل بگوم تنها نقطه‌ای از فارس است که در آن کاوش علمی انجام گرفته آثار تل بگوم

از ۳۷۰۰ سال پیش از میلاد تجاوز نمی‌کند. در حدود ۳۳۰۰ سال قبل از میلاد در اثر اتفاقات غیر مترقبه که بر ما معلوم نیست، ساکنین تل بگوم این محل را ترك کرده‌اند. مردم تل بگوم ظاهر آخورشید را می‌پرستیدند و آنرا بر روی ظروف سفالی خود با شکل مختلف نقش و تدریجاً مختصر نموده به صلیب چهارپره و بعد به صلیب شکسته تبدیل کرده‌اند. اگر صلیب شکسته را علامت مخصوص نژاد آریائی بدانیم باید چنین تصور نمود که مردم تل بگوم مانند دیگر ساکنین فلات ایران آریائی نژاد بودند و تا این تاریخ مدارك قطعی دیگری بر وجود آریائیه در ایران پیش از هزاره دوم قبل از میلاد در دست نیست. بعلاوه همین صلیب شکسته بعضی اوقات در بین مردم بین النهرین که آریائی بودن آنان مورد تردید است دیده می‌شود.

گمرگان - (استرآباد) و کاوش‌های تورنگ تپه و شاه تپه:

تورنگ تپه در فاصله ۱۹ کیلومتری شمال خاوری گمرگان، و شاه تپه در شانزده کیلومتری غربی آن واقع است و بادر یای خزر در حدود ۴۲ میل فاصله دارد. در نقطه اول آقای ف وولسین در ۱۹۳۱ و در نقطه ۲ آقای آرن در ۱۹۳۲ کاوشهایی نموده‌اند. در این دو تپه تعداد معینی سفال منقوش یافت شده که شباهت بظروف سفالی در دوره اول حصار دارد. در این دو تپه چندین مجسمه گلی پیدا شده که نظیر آنها در تمام فلات ایران و جلگه بین النهرین موجود نیست. این مجسمه‌ها از گل پخته و قرمز رنگ با کمال هنرمندی ساخته شده‌شان آنها بسیار پهن و کمر خیلی باریک است، نظیر این مجسمه‌ها در دوره تمدن میسن یعنی قبائل قبل از هلن‌ها در یونان دیده می‌شود و این ارتباط مبدأ این دو قوم را می‌رساند. این مجسمه در گنجینه استرآباد در موزه ایران باستان موجود است. ولی بیشک آنها پیکره خدایان یا نیمه خدایانند زیرا مانند بعضی از خدایان یونان و بین النهرین دستهای خود را بجانب پستانهایشان برده شیر خود را نثار می‌کنند. با این ظروف تعداد معینی آلات برنزی پیدا شده است.

ساوه - کله دشت - در کله دشت نزدیک ساوه در سال ۱۳۱۲ خورشیدی کاوشهای تجارتی بعمل آمده ظروفی یافت شده است: اول ظروف زرد رنگ با نقش سیاه که شباهت بظروف

تیه گیان ولرستان دارد. دوم ظروف سیاه رنگ که شبیه ظروف دامغان و استرآباد است. وجود ظروف خاکستری رنگ در کله دشت ثابت مینماید که مردم شمالی تاحوالی ساوه نفوذ کرده بودند.

آذربایجان - در نقاط مختلف آذربایجان در اطراف رضائیه وارد بیل در نتیجه کاوش آثاری یافت شده که اطلاعاتی بجا از مردم قبل از تاریخ در آن سامان میدهد. مردم آذربایجان در هزاره دوم قبل از میلاد زیر نفوذ صنعتی مردم جلگه بین النهرین قرار گرفتند و ظروف سفالین و اشیاء برنزی آنان شباهت بسیاری بظروف و اشیاء بین النهرین دارد. مثلاً گیلگامش در این نواحی مورد پرستش اهالی بوده است. دیگر ظروف خاکستری رنگ مردم شمالی نیز در آذربایجان و کرانه دریای خزر فراوان است. ولی معلوم نیست این قبایل از جانب قفقاز باینجا آمده اند یا از ترکستان و از طریق مازندران و گیلان و طالش - کاسی ها نیز برای عبور از زاگرس و رسیدن بجلگه بین النهرین از آذربایجان گذشته و یادگار بسیاری از صنایع خود بویژه اشیاء برنزی گذارده اند. برنز آذربایجانی شباهت به برنز لرستان دارد. ولی رنگ آن کمی سیاه تر است - بیشتر اشیاء برنزی لرستان مانند تبر و پیکان و خنجر و شمشیر و دهانه اسب و زنگوله و غیره در آذربایجان یافت شده است و ای خنجرهای آذربایجانی از خنجرهای لرستان بلندتر است. اشیاء عززین از قبیل گوشواره و دست بند در این نواحی نیز یافت شده است.

حسن لو - در هشتاد و پنج کیلومتری جنوب اورمیه در کنار جاده ای از اورمیه که به مقدمه و اشویه منتهی میگردد بفاصله سه کیلومتر در سمت چپ جاده تپه ایست بنام حسن لو که همنام قریه ایست که در دامن آنست. قریه حسن لو و اطراف آن در جلگه وسیعی قرار دارد که به سلدوز معروف است که از شمال بدریاچه اورمیه یا چی چست و از جنوب و مغرب بکوه های لاهیجان و مهاباد و از مشرق برود قادرچای محدود است. جلگه حسن لو در اواسط هزاره دوم قبل از میلاد مسکن اقوام مهاجر بود و تا زمان تشکیل دولت ماد و هزاره اول قبل از میلاد این محل خالی از سکنه نبود - چه کشف اشیائی از قبیل مفرغ و آهن و ظروف لعابی که هم دوره با این زمان است نظریه فوق را تأیید میکند. در آنجا آثاری از یک

شهر قدیمی پیدا شده که حدس زده میشود آن شهر توسط آشوری‌ها یا قوم دیگری ویران شده باشد. از روی آثار مکشوفه سه دوره در اینجا میتوان تشخیص داد : دوره‌ای که تپه مرکزی هنوز وجود نداشته و اقوامی در آن نشیمن داشتند که دارای تمدن عالی نبودند. دوم زمانی که تپه مرکزی آباد بوده و تمدن عالی تر وجود داشته است. سوم موقعی که بنای اصلی شهر و تپه مرکزی در نتیجه حمله اقوام دیگر که ممکن است آشوری‌ها یا سکاکی‌ها بوده باشند ویران گردیده باشد. اولین کاوشی که در این محل بعمل آمده در سال ۱۳۱۳ شمسی بوده که جنبه تجارقی داشته و در ۱۳۱۵ سر اورل اشتاین در آنجا حفاریاتی کرد و در ۱۳۲۶ و ۱۳۲۸ توسط اداره باستان‌شناسی در آن حدود حفاریاتی بعمل آمد. اشیاء قابل توجه تپه حسن لو که از يك تمدن مرقی حکایت میکند عبارت از ظروف سفالی ساده و لعابدار و رنگی و اشیاء فلزی از قبیل مفرغ و آهن و طلا و نقره و لوازم استخوانی و مهره‌های زیادی از لاجورد و عقیق و سنگ و شیشه و مینا و اسباب جنگ و گرز و پیکان و دهنه اسب از مفرغ میباشد. چون در اغلب مقابر اشیاء سفالین و قرمز رنگ مشابه با ظروف سیاه و قرمز رنگ تپه سیالك کاشان پیدا شده لذا میتوان آنها را هم عصر قبرستان‌های الف سیالك دانست.

تمدن حوزه سند در اثر کاوشهایی که از سال ۱۹۲۰ از طرف عالم انگلیسی سر جان مارشال در دره سند بعمل آمد و در نقاط موسوم به موهنجودارو Mohenjo Daro و هارپا Harpa تمدن کهنی کشف شده که ارتباط با تمدن بابل دارد و هم عصر آن و در حدود سه هزار سال قبل از میلاد میباشد. بنظر میرسد که آریاها پس از این تاریخ و تمدن به هندوستان آمده باشند. سر جان مارشال این تمدن را به بومیان سند نسبت داده و آنان را از نژاد دراویدی میداند. بعضی این تمدن را آریائی دانسته‌اند که هنوز به اثبات نرسیده است. این مدنیت نشان میدهد که در حدود ۴۰۰۰ و یا ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد حوزه سند دارای تمدنی درخشان بوده و مردم آن سرزمین شهرهایی داشته‌اند که بجاده‌های مرتب و مستقیم و حمام‌ها آراسته بوده و مردم آن گندم و جو را زراعت میکردند و درخت خرما را می‌نشانیدند. و چهارپایانی چون استروشترو گاومش و گوسفند و اسب و خوک و سگ و

فیل را اهلی کرده و دارای تجارت بوده اند ، برای حمل و نقل عرابه نیز بکار میبردند و فلزاتی از قبیل طلا و نقره و مس و سرب در آنجا بدست آمده است. اسلحه از فلزات و یا سنگ بوده و خنجر و تیرو کمان و گرز و تبر و داس واره بکار میبردند و زیور آلاتی از زروسیم و عاج و غیره استعمال میکردند. برخلاف تمدن بابل و مصر که فقط کاخ پادشاهان و امیران باشکوه ساخته میشد، در موهنجوداروهار پاخانه های توده مردم نیز بسبك جالبی معماری و بنا میشد. سرجان مارشال گوید مهره هایی که بر آن صورت گاوهای کوهان دار نقش شده از نظر هنر بسیار جالب توجه است و حتی پیاپی عصر کلاسیک یونان میرسد دانشمند مزبور شرح تمدن مذکور را در سه جلد تحت عنوان موهنجودارو و مدنیت وادی سند نوشته است.

بلوچستان - در بعضی نقاط بلوچستان مانند نالو جالوان نزدیک کویته (کرسی بلوچستان پاکستان) حفریاتی بعمل آمده که نظیر مدنیت وادی سند است.

کاوش در سیستان و افغانستان - در ۱۹۳۶ توسط مسیوها کن و گیرشمن فرانسوی در محلی موسوم به ناد علی محل سابق زرننگ پایتخت سابق سیستان که در دوازده کیلومتری قلعه کنگ واقع است کاوشهایی بعمل آمده و مسیوها کن و گیرشمن تحقیقات خود را در دو نقطه تپه سرخ داغ و ساروداغ آغاز کردند. ظروف گلی رنگین طبقه دوم سرخ داغ با ظروف گلی منقش آنو نزدیک مرو شباهت دارد. بقول گیرشمن بعضی از ظروف سرخ داغ مخصوصاً ظروف گلی خاکستری باشیائی که در تپه سیالک کاشان یافته اند شباهت دارد - از اینرو ارتباط این تمدن با مدنیت های دیگر نقاط فلات ایران و بین النهرین با ثبات میرسد.

ناحیه لرستان - کاسی ها در این ناحیه مدنیت قوم کاسیت یافت شده و چون با تمدن کاسی ها از دوره پیش از تاریخ خارج شده وارد مرحله ای میشویم که هنوز نمیتوان بآن نام دوره تاریخی داد ولی نظر بر روابط زیادی که با دوره تاریخی بین النهرین پیدا میکند آنرا دوره Proto Histoire یا برزخ میان تاریخ و پیش از تاریخ میتوان نامید - باید دانست که پس از تشکیل کشور سومر در بین النهرین بزرگترین خطری که متوجه این کشور میشد از ناحیه کوتی ها بود که از ماوراء کوه های زاگرس بآن کشور حمله

می‌کردند که حتی پادشاه هم نداشتند پس از اینکه کوتی‌ها وارد جلگه بین‌النهرین شدند برای خود پادشاهی انتخاب کردند، عقاید و مذهب سومری‌ها را قبول نمودند و بالاخره در ۲۵۵۰ ق م مغلوب سومری‌ها شدند و از بین رفتند. هنوز خاطره کوتی‌ها در اذهان بود که بلای دیگر نازل شد که کاسی‌ها بودند از جانب کبیر کوه و پشت کوه به بین‌النهرین حمله کردند و پانصد سال بر آنجا حکومت نمودند ایلامی‌ها کاسیت‌ها را کوسی و آشوری‌ها آنان را بنام کاشو می‌شناختند برای اولین بار نام آنان در زمان پادشاهی شمشوئیلونا پسر حمورابی که در ۲۰۸۰ تا ۲۰۴۳ قبل از میلاد در بابل پادشاهی داشته دیده می‌شود - در زمان او کاسی‌ها بابل حمله آوردند ولی مغلوب شدند. ۳۰۰ سال بعد در ۱۷۵۰ ق م بریاست پیشوای خودکانش بابل حمله کردند و تا پانصد سال یعنی تا ۱۱۸۰ قبل از میلاد در آنجا تسلط داشتند. در این مدت ۳۶ پادشاه از آنان فرمانروائی کردند. کاسی‌ها اهلی کردن و استفاده از اسب را ب مردم بین‌النهرین آموختند ولی در درشئون دیگر تمدن شاگرد سومری‌ها و بابلی‌ها بودند و خط را از آنان فرا گرفتند و در امور مذهبی از آنان اقتباساتی کردند. مثلاً گیلگامش را بخداوندی خود برگزیدند در ۱۱۸۵ قبل از میلاد این قوم بکوهستانهای خود مراجعت کردند و در تمام دوره تسلط خود بهیچوجه ب مردم بومی بین‌النهرین ممزوج نشدند و شخصیت نژادی خود را نگاه داشتند. در دوره‌های بعد تا انقراض هخامنشیان نیز گاهی از کاسی‌ها نام برده می‌شود و آنان را بخونخواری و جنگ‌جوئی یاد کرده‌اند ، بقول استرابون کاسی‌ها از ماد و کنار دریای خزر بحوالی لرستان آمده بودند. داورگان آثار آنان را در طالش و قفقاز یافته است. از بررسی نامهای شاهان و خدایان آنان معلوم می‌شود که زبان ایشان بازبان مردم قفقاز یلثریشه داشته و شباهت زیادی بزبان هندواروپائی دارد، بنابراین میتوان تصور کرد که آنان چون مادها از نژاد آریائی بودند که پیش از قوم ماد و پارس باین سرزمین آمده بود. در خویشاوندی این قوم با ساکنین اردویشکی نیست زیرا اشیاء بر نزی لرستان و طالش و قفقاز بقدری شباهت با اشیاء بر نزی مکشوفه در مجارستان و بلغارستان و آلمان و سویس و شبه جزیره اسکاندیناو دارد که باهم اشتباه می‌شود. وجود

این اشیاء در هزاره اول قبل از میلاد و شباهت آنها با اشیاء مکشوفه در لرستان از هزاره دوم قبل از میلاد ثابت میکند که این دو قوم با هم خویشاوندی داشته اند و در آغاز دارای عقاید و کیش مشترکی بودند. بنابراین میتوان تصور کرد که در هزاره سوم قبل از میلاد مردمی بسمت جنوب و معرب حرکت کرده و عده ای از آنان در هزاره دوم بایران و جلگه بین النهرین آمدند و عده ای دیگر در هزاره اول در اروپای مرکزی و غربی ساکن شدند. کاسی ها مردمی جنگجو بودند زیرا در قبور آنان خنجر و تیرو پیکان زیاد دیده میشود. در هیچ نقطه ای از فلات ایران با اندازه لرستان و کردستان سلاحهای جنگی پیدا نشده است. اسلحه کاسی ها خنجر بود ولی بعدها صنایع سومری آشنا شده تبرهای خود را شبیه تبرهای آنان ساختند. اشیاء برنزی کاسی ها عبارت از: خنجر و تبر و تیرو پیکان و زوین و سر نیزه و گرز برنزی و سنگی، و از زینت آلات گردن بند و دست بند و گوشواره و سنجاق و غیره است. دیگر کشف مقدار زیادی بت است از برنز که معمولاً بشکل گیلگامش میباشد که در طرفین آن دو حیوان مانند بز کوهی یا شیر یا مرغهای نوک باریک قرار گرفته اند. گاهی حیوانات وجود ندارد و فقط خود گیلگامش باریش یا بدون ریش و دو یا چهار شاخ که علامت خدایی او است نقش شده و گاهی گیلگامش حذف و بنقش دو حیوان که روی پاهای خود ایستاده اند اکتفا شده است. دهنه ای اسب در قبرهای لرستان و طالش تا اندازه ای زیاد است و آنها را با شکل کوچک و بزرگ ساخته و فقط برای علامت بکار میبردند نه دهنه اسب. اهالی لرستان که در صنعت برنز کاری در ردیف اول ملل پیش از تاریخ قرار گرفته بودند در کوزه گری از خود هیچ ابتکاری نشان نداده و از سایر اقوام آن روز عقب مانده اند. ظروف سفالی لرستان از حیث شکل و رنگ و خمیر شباهت کامل بظروف تپه گیان دارد. چنین بنظر میرسد که سازندگان ظروف سفالی لرستان مردم بومی آن سرزمین بوده و از حیث تمدن و نژاد با مردم تپه گیان و سایر نواحی قبل از تاریخ ایران خویشاوندی داشتند، سپس کاسی ها از جانب قفقاز هجوم آورده سرزمین آنان را غصب کردند ولی با آنان امتزاج نمودند و مردم بومی در دوره استیلای آنان بنتمدن خود ادامه داده ظروف سفالی شبیه ظروف تپه گیان ساختند. کاسی ها نیز بساختن برنزهایی ذی قیمت خود که بمنزله

جواهرات آنروز شمرده میشد مشغول شدند. برخی کاسی ها را با اقوام شمالی چون سکاها و اسلاوها و سارمات ها از يك نژاد و قوم دانسته اند.

گنج تپه - در دامنه جنوبی البرز و در مغرب خور وین و جنوب آبادی آجین دوجین در راه تهران به قزوین بین کیلومتر ۶۶ و ۶۷ در جاده فرعی واقع است در خرداد ماه ۱۳۲۸ در آن تپه کاوشهایی صورت گرفت در قسمت جنوبی گنج تپه محل دیگری است بنام سیاه تپه که در آن ظروف قرمز رنگی نظیر قبرستان الف تپه سیالک پیدا شده و با ظروف سفالی سیاه رنگ گنج تپه تعلق بیک دوره دارد. دامنه شرقی این تپه محل سکونت اقوامی بوده که در هزاره دوم قبل از میلاد در آن حوالی سکونت داشتند. از حفاری در گنج تپه نتایج زیر بدست می آید: اول اشکال ظروف متنوع که اغلب برنگ سیاه مایل بخاکستری و بعضی اوقات ظروف قرمز رنگ است. دیگر اشیاء مفرغی و طلا نسبت بسایر تپه های قبل از تاریخ کمتر یافت شده ولی زنگ زدگی آنها بسیار است این اشیاء با ظروف سیاه رنگ تپه حصار دامغان و تورنگ تپه گرگانو با آثار آذربایجان قابل مقایسه میباشد.

نتیجه بحث در ادوار ماقبل تاریخ ایران

در قدیم ترین ازمه ماقبل تاریخ در حدود پانزده هزار تا ده هزار سال پیش از میلاد که عصر بارانهای متوالی در فلات ایران بانته رسید مردمی در این سرزمین میزیستند که خانه و مسکن آنان در غارهای زیرزمینی بود که در کناره های پر درخت کوهها قرار داشت آنان این مغاک ها را با شاخ و برگ درختها می پوشانیدند که نمونه این گونه غارها را موسیو گیرشمن در ۱۹۴۹ در تنگ Pabde پده در کوههای بختیاری در شمال شرقی شوشتر کشف کرده است.

کم کم فلات ایران روی بخشکی مینهاد و دشتها سر از آب بیرون می آورد، با لطبع حیواناتی که در کوهساران میزیستند روی بدشتها مینهادند و انسان هم برای شکار آنان روی بدشتها نهاد. دیرینه ترین مکانی که از انسان پیش از تاریخ در فلات ایران کشف شده تپه سیالک Sialk کاشان است.

در هزاره چهارم قبل از میلاد چینه جای خود را به خشت های زمخت داد و رنگ قرمزی که با آن دیوارهای اطاق را می اندودند معمول شد و آن رنگ ظاهر آمخلوطی از اکسید آهن بود. در این عصر استخوان نوعی از سنگ تازی و اسبی از نوع پرز و السکی Przewalski که چارپایی کوچک و تنومند و ظاهر آحد وسط بین گورخر و اسب باشد بدست آمده است. در عهد سوم آجر بیضوی شکل عهد پیش متروک و آجر صاف و مستطیل معمول شد. هنرمندان این عصر تمایل بیشتری به رئالیسم نشان میدادند و تصاویر مار و پلنگ و قوچ و مرال و لکک و شتر مرغ را پشت سر هم یا در فواصل مربع با مهارت نقش میکردند. بعضی از باستان شناسان تصور کرده اند که در موزمتنوعی را که نقاشان این عصر برای ظروف سفالین بکار برده اند در حکم خط بوده است.

از این عصر تعداد زیادی مجسمه های سفالین از ربه النوع مادر که خدای نعمت و فراوانی بوده در دست است و اغلب این مجسمه ها بدون سر پیدا شده است.

در این عصر مس را ذوب و ریخته گری میکردند. برای تشخیص مالکیت مهر را استعمال میکردند و روی کلوخه ای از گل رس علامت گذاری میشد و آنرا بر دهانه خمره هایی که حاوی مال التجاره بود جای میدادند قدیمترین مهر بصورت د کمه ای مخروطی شکل از سنگ و متصل به یک حلقه بود.

مردم این عصر را از نژاد آسیانی Asiatic میخوانند این اصطلاح با Asiatic که بمعنی آسیائی است فرق دارد. آسیانی با اصطلاح باستان شناسان عبارت از نژادی از بشر است که نه بدسته ای سامی متعلق بوده و نه بدسته هند و آریایی و اورارتوها، عیلامیها، میتانیها، هیتیها، باسک ها، از این نژاد بشمارند. دین مردم این عصر در تحت تأثیر سرزمین بین النهرین قرار گرفته و بعقیده ایشان زندگی آفریده یا کثربه النوع است و جهان از نظر آنان حامله بودنه آبستن کننده و منبع حیات بعکس آنچه مصریان می پنداشتند مؤنث بودنه مذکر. این ربه النوع در ایران پیش از تاریخ بصورت برهنه پیدا شده و همسری داشته که در آن واحد هم شوهر و هم فرزند او محسوب میشده است. از اینجا میتوانیم اساس ازدواج با محارم را در مذاهب قدیم ایران جستجو کنیم.

در هزاره سوم تقو‌ذی شدید از مردم نواحی مجاور جیحون و سیحون یا شاید دورتر در تمدن ایران ما قبل تاریخ پیدا شد و رنگ ظروف و بوسیاهی میل کرد .
 در این عصر بین النهرین وارد عهد تاریخی شد. از نظر یک دبیر بابلی که در این عهد میزیست عالم تمدن بدامنه‌های کوه‌های زاگرس خاتمه میافت . عیلامیان در ربع اول هزاره سوم سلسله‌ای تشکیل داده بر ناحیه وسیعی تا سواحل خلیج فارس و بوشهر حکومت می‌کردند. کتیبه‌هایی که از این عصر کشف شده بزبان و خط سومری است.

با تشکیل سلسله سامی سارگن Sargon در آگاه Agadé ، سارگن دوبار بر عیلام غلبه کرد و حتی ظاهر آشوش را تسخیر کرد. باز در زمان نرم سین Naramsin عیلام زیر نظر اكد یعنی بابل بود. نرم سین اتحادیه قوم لولوبی و قوم گوتی را درهم شکست و فتحنامه خود را بر سنگی که در ناحیه شهر زوراست حجاری کرد در حدود نیمه هزاره سوم قبل از میلاد بابل بر اثر هجوم گوتی‌ها که از مشرق زاب صغیر و دره دیاله آمده بودند پایمال شد و سلسله آگاه منقرض گردید ولی پس از چندی پادشاهان بابل بر هبری سلسله جدید اور UR گوتی‌ها را برانندند. در این زمان فاتحی جدیدی از کشور سیماش Simash که محتملاً در جبال واقع در مغرب اصفهان بود فرار سید او شوش را تسخیر کرد ولی بعدها شکست خورده رانده شد.

مشخص ترین موضوع نقاشی این عصر در گیان، نقاشی کا کل پرندگان است. در میانه یعنی وسط سرد و پرنده روبروی هم کا کلی شبیه‌شانه نقش می‌کردند که ماهی اصلی سبک معروف بین النهرین یعنی عقاب در حال گرفتن طعمه خود می‌باشد. در هزاره دوم قبل از میلاد دودسته از اقوام هند و اروپائی که ظاهراً از دشتهای جنوبی روسیه رانده شده بودند بایران حمله کردند. یک دسته که آنرا شعبه غربی مینامیم دریای سیاه را دور زدند و پس از عبور از بالکان و بسفر در آسیای صغیر نفوذ کردند. شعبه شرقی که بنام هندو ایرانی معروف است در سمت مشرق دریای خزر بحرکت در آمده يك دسته از ایشان از قفقاز عبور نموده تا انحنای عظیم شطرات پیش رانند و با هوری‌های بومی که آسیانی نژاد بودند در آمیخته سلطنت میتانی را تشکیل دادند. بهترین دوران

این پادشاهی حدود ۱۴۵۰ ق م است که مصر متحد میتانی ها شد و در پایان قرن چهاردهم قبل از میلاد سلطنت میتانی از میان رفت. در پیمانی که در میان پادشاهان هیتی و میتانی بسته شده نام میترا (مهر) و ارونا، ایندرا، ناساتیا، خدایان مشترك آن دو قوم یاد شده است.

یک دسته از سواران جنگجوی آریائی در دره های زاگرس برقرار شدند ولی بسرعت توسط اقوام دیگر بخصوص کاسی ها از میان رفتند.

سرانجام بخش بزرگ قبایل هند و ایرانی که تشکیل دهنده شعبه شرقی بودند از ماوراءالنهر و جیحون گذشته و بطرف کابل و ایران سرازیر شدند. بعضی انهدام تمدن مردم تپه گیان را بر اثر هجوم این دسته از اقوام آریائی میدانند.

مشخصات نژادی مردم پیش از تاریخ فلات ایران - بنا بر آنچه در پیش گذشت در فلات ایران و جلگه بین النهرین آثاری قدیم ترا هزاره پنجم قبل از میلاد در دست نیست، ولی مسلم است که پیش از این تاریخ مردمی در این سرزمین مسکن داشته اند تمدن دوره اول تپه سیالک تمدن انسان اولیه نیست بلکه تمدن انسانی است که پس از قرن ها چادر نشینی و صحرا گردی بفکر ساختن خانه های گلی افتاده است. آنچه ما میتوانیم از روی آثار مردم پیشین ایران حدس بزنیم اینست که:

مردم هزاره پنجم قبل از میلاد یعنی نسل های سیالک از نقطه دیگر بر سرزمین ایران آمده و تقریباً همه مردم فلات ایران در دوره ی اول سیالک از یک نژاد و لا اقل دارای یک تمدن بوده اند. مردم سیالک با اهل ترکستان و هند و بین النهرین و آسیای صغیر خویشاوندی داشته و لا اقل با هم رابطه داشته اند. ویس از مدتی ملل دیگر از جانب شمال خاوری ایران باین سرزمین آمده اند و با اهالی بومی مختلط شده اند و از جانب مغرب یعنی بین النهرین نیز حملاتی ببعضی نقاط ایران شده و بهر حال هیچگاه روابط تجاری و سیاسی بین فلات ایران و جلگه بین النهرین قطع نشده است. از شمال غربی یعنی از دربند قفقاز نیز مردمی وارد خاک ایران و بین النهرین شدند ولی با مردم بومی نیامیختند و شخصیت و نژاد خود را حفظ کردند. در همین ایام در اوضاع دنیای

آفرود تغییرات سیاسی حاصل آمد و ملل تازه وارد بومیان را در هر جا مغلوب کرده و خود جای آنان را گرفتند. و این تغییرات سیاسی ارتباط کامل با ورود قبائل تازه در خاک ایران دارد. آخرین اقوامی که بر زمین ایران آمده‌اند و توانسته‌اند حکومت منظمی تشکیل دهند اقوام ماد و پارس بودند که خود را از نژاد آریائی میدانستند. تشخیص نژادها - بهترین وسیله برای تشخیص و تمیز نژادهای مختلف از یکدیگر بررسی جمجمه‌های آنهاست ولی باید دانست که یافتن نژاد خالص امکان ناپذیر است. برای اندازه گرفتن يك جمجمه چنین معمول است که نسبت بین پهنای جمجمه و درازای آنرا میگیرند و عددی را که بدست میآید اندیس سفالیک Indice cephalique (علامت راسی) میگویند. و جمجمه‌های کم عرض و دراز تر را مستطیل الراس Dolichocephale و لیکوسفال مینامند. اهالی شبه جزیره اسکاندینا و واسکیوها و بیشتر سفیدپوستان از این نوع هستند. جمجمه‌های کوتاه و پهن را Brachycephale براکی سفال یعنی قصیر الرأس میگویند. ارمنی‌ها از این قبیل هستند. خصوصیات صورت در این تقسیم بندی دخالت دارد بعضی صورتهای پهن و کوتاه و بعضی دیگر بلند و باریک میباشد. شکل بینی را در روی جمجمه از نسبت بین پهنای حفره بینی و درازای آن بدست میآورند. بعلاوه برآمدگی صورت را نسبت به پیشانی باید در نظر داشت. برای تشخیص يك نژاد طرز بخاك سپردن مردگان نیز اهمیت دارد مثلاً مسیو سرژی - Sergie در آن نزد يك مروشش جمجمه را بررسی کرد در نتیجه معلوم شده که جمجمه‌های نامبرده از نژاد مدیترانه هستند.

شخصیت يك نژاد را از روی اسامی خاص آن میتوان یافت زیرا در نتیجه غلبه يك ملت بر ملت دیگر ممکنست غالبین زبان خود را بر مغلوبین تحمیل کنند، ولی اسامی اشخاص و شهرها مانند سابق باقی میماند. مثلاً اسامی خاص کاسی‌ها و هیتی‌ها ب زبان هند و اروپائی خیلی شبیه است و باین دلیل تصور کرده‌اند که این اقوام از نژاد هند و اروپائی هستند.

از معاینه مردم کنونی ممکنست به منشأ نژادی اجداد آنان پی برد مثلاً آماریکه

مسیو پیتارد Pittard از یهودیان خاور نزدیک تهیه نموده چنین نشان میدهد که در آسیای مرکزی ۷۲ درصد یهودیان برا کیسفال و در شمال ایران وقفقاز اکثریت بابر ا کیسفال و در ایران جنوبی اکثریت بادل یکسفال است. مسیو Pittard چنین نتیجه گرفته که يك نژاد مخصوص یهود وجود ندارد، بلکه این نام را باید بیک عده از مردمی اطلاق کرد که از نژادهای مختلف بودند ولی دارای يك مذهب و يك عقیده اند.

بررسی های اسکلت ها نیز وسیله خوبی برای پیدا کردن منشأ نژادی يك ملت است. مسیو Haddon بر این عقیده است که در ایران ابتدا مردم برا کیسفال شبیه به نژاد ارمنوئید کنونی مسکن داشتند پس از آن از طرف شمال و اطراف دریای خزر اقوام شمالی و از مغرب نژادهای مدیترانه از جنس مردم بین النهرین باین سرزمین آمده اند و در جنوب ایران مردمی از نژاد سیاه پوست وجود داشتند و تدریجاً از بین رفته اند.

در تپه حصار ۷۷ جمجمه مورد مطالعه قرار گرفته و تمام آنها دلیکوسفال با اندیس ۷۰/۸ برای مردها و ۷۲/۸ برای زنان است و آقای کاپرس Koppers اظهار میدارد که تمام این جمجمه ها از نژاد مردم اطراف دریای خزر یا هند و اروپائی میباشند.

چنانکه گفته شد Indice Cephalique نسبت بین درازا و پهنای يك جمجمه است مثلاً اگر درازای يك جمجمه ۱۹۸ هزارم و پهنای آن ۱۴۸ هزارم باشد پس اندیس سفالیک آن ۱۴۸ ضرب در هزار تقسیم بر ۱۹۸ مساوی ۷۵/۱۲ میشود.

جمجمه های شاه تپه - یازده جمجمه در شاه تپه بوسیله آقای ارن Arn در ۱۹۳۱ مورد بررسی واقع شد پنج جمجمه متعلق به قسمت اول هزاره سوم قبل از میلاد دلیکوسفال با اندیس ۷۲ تا ۷۹ و شش عدد دیگر متعلق به هزاره دوم با اندیس های ۷۸ تا ۷۱ میباشند. این جمجمه ها به جمجمه های تپه حصارها شباهت دارد.

آقای ارن Arn عقیده دارد که شاه تپه پس از هزاره دوم قبل از میلاد متروک شده و مجدداً در حدود قرن ۸ قبل از میلاد مورد سکونت واقع شد و ۱۷ جمجمه متعلق باین دوره اخیر را بررسی نموده اظهار میدارد که این جمجمه ها با جمجمه های دوره پیش متفاوت و از دسته برا کیسفال هستند و حداکثر اندیس آنها به ۹۱ میرسد.

در حسن لوسراورل اشناين در ۱۹۳۶ هفت جهمه متعلق بدوره مس در نزدیکی دریاچه ارومیه پیدا کرد که تقریباً تمام آنها دولیکسفال با اندیس سفالیک ۷۴ تا ۷۷ بوده است. آقای گیرشمن راجع به جهمه های سیالک پس از مقایسه ی آنها با جهمه های سایر نقاط اظهار میدارد که در هزاره چهار و سوم قبل از میلاد و حتی در هزاره دوم عده دولیکسفال ها در ایران اکثریت شدیدی دارند. بعقیده او مردمان این دوره از نژاد مدیترانه یا عبارت صحیح تر زیپروتی مدیترانه میباشند - مردم بین النهرین و شام و آنوو تر کستان و بلوچستان و مهنجودار و از همین نژادند بنا بر این باید چنین تصور کرد که در دوره های سنگ و مس و برنز و پروم دیترانه ای ها نواحی واقع بین مدیترانه و رودخانه سندو دریای خزر و خلیج فارس را مورد سکونت خویش قرار داده بودند. پس از آن مردمی از نژاد براکیسفال آیین با آنها مخلوط شده و در حدود هزاره اول قبل از میلاد مجدداً از نژاد براکیسفال دیگری از دسته ارمنوئید ها وارد ایران گشتند .

منابع تاریخ ایران

تاریخ ایران را از این منابع میتوان پیدا کرد:

۱- نوشته‌های مورخان یونانی و رومی و ارمنی و کلدانی که معاصر پادشاهان هخامنشی و سلوکی و اشکانی و ساسانی بوده و اغلب ناظر و قایع تاریخ ایران بوده‌اند. از این رو قول ایشان در نزد محققان بامختصر جرح و تعدیلی معتبر است مانند نوشته‌های هرودت و گزنقون و کتزیاس.

۲- مورخان اسلامی اعم از عرب و ایرانی که تاریخ ایران بخصوص ایران در زمان ساسانیان را از قول ایرانیانی که قریب بعد ساسانی بوده‌اند روایت کرده، یا اینکه مستقیماً از منابع پهلوی و زردشتی مانند خدای نامک و غیره استفاده کرده‌اند. قول این مورخان در مورد ایران قبل از ساسانی آمیخته با اساطیر و افسانه است. از این لحاظ در آن مورد قابل اعتماد نیست. اما روایتشان درباره‌ی ساسانیان چون بطوریکه در پیش گفتیم عصر ساسانی متصل بزمان اسلام و عرب است و آثار ساسانی تا چند قرن پس از سقوط آنان هنوز موجود بوده لذا فقط قول مورخان اسلامی در مورد ساسانیان و رسوم و آداب ایشان حجت میباشد.

۳- کتیبه‌هایی که در عصر هخامنشی بامر پادشاهانی چون داریوش و خشایارشا بربان فارس باستان بر دل کوهها و عمارات بر سنگ نوشته شده یا بر لوحه‌های زرین و سیمین و غیره نقش گردیده و بزبانهای بابلی و آسوری و عیلامی و گاهی به آرامی نیز ترجمه گردیده است، در عصر پارتی و ساسانی کتیبه‌ها را بزبان پهلوی و یونانی یا هر دو نویسانده‌اند. این کتیبه‌ها از منابع معتبر تاریخ ایران شمرده میشود.

زیرا از عصر خود پادشاهانی که از تاریخ آنان اسم برده میشود بیادگار مانده است .
 ۴ - کتب پهلوی بزبان پهلوی ساسانی- غیر از کتیبه‌هایی که در پیش گفتیم چند کتاب باقیمانده که خط آنها جز شباهت مختصری، تفاوت زیادی با خط کتیبه‌ها دارد. کتب مزبور اغلب کتب دینی و افسانه و داستان است. جز دوسه کتاب از آنها که قبل از اسلام و در زمان ساسانیان نوشته شده بقیه کتب پهلوی در دوره اسلامی و اغلب در قرن سوم و چهارم هجری نگاشته شده است. اطلاعات این کتابها جز در مسائل دینی و ادبی و لغوی یعنی زبانشناسی از لحاظ تاریخی چندان معتبر نیست و غالباً مخلوط با افسانه و اساطیر است .

۵- آثار مکتوبی که در زیر خاک روی اوراق مخصوص بزبانهای پهلوی و تخاری و ایغوری و سانسکریت و غیره کشف شده است از اینها آثار شهر تورفان است در ترکستان شرقی که یکی از منابع مهم تاریخ قدیم ایران بشمار میرود .

۶- روایاتی که از ایران در ادبیات و تواریخ و سیاحت نامه‌های اقوام قدیم غیر از یونانی و رومی و عرب موجود است. مانند اطلاعاتی که مورخان و سیاحان چینی و هندی در روزگار قدیم از ایران داده‌اند .

۷- آثار باستان شناسی یعنی آثاری که از تمدن‌های ما قبل تاریخ ایران و آسیای میانه از زیر خاک اخیراً کشف گردیده است مانند آثار مکشوفه از قریه سیالک کاشان و غیره .

۸- سکه و انگشتی‌ها و مهره‌ها و وزنه‌ها که از روزگار قدیم از پادشاهان ایران مانده است .

۹- روایاتی که از ایران قدیم در کتب مذهبی یهود و نصاری چون تورا و انجیل، و دیگر کتب مذهبی ایشان چون نامه‌های شهیدان مسیحی آمده است. این روایات چون غالباً آمیخته بتعصب دینی است باید بر روی آنها قضاوت تاریخی کرد و نبایستی آنها^{۱۰} بطور خام پذیرفت .

۱۰- کتاب‌ها - مخصوصاً ریگ‌ودا که از زمان باهم زیستن آریایی‌های ایرانی

و هندی یاد میکند. و نیز کتاب اوستای زرتشت که گذشته از مباحث مذهبی ما را آداب و اصول ایران قدیم آگاه میسازد. البته این منبع بخودی خود از لحاظ تاریخی ارزشی ندارد و باید آنرا پس از تحلیل و تجزیه بکمک منابع دیگر آورد.

از مجموع این مدارك و جرح و تعدیل و تجزیه آنها، علمای تاریخ حقایق تاریخی ایران قدیم را استنباط کرده و ما را از اوضاع ایران دیرین و کهن و حوادثی که قبل از پیدایش اسلام و حمله عرب بر این کشور گذشته است آگاه میسازند.

منابع معروف یونانی و لاتینی

۱ - هرودوت - که یونانی او را هرودوتوس Herodotus گویند و پدر مورخان خوانند، از مردم هالیکارناس مستعمره یونانی در آسیای صغیر بود و چون شهر مزبور از مستملکات دولت ایرانی بشمار میرفت وی نیز از اتباع ایرانی شمرده میشد. هرودوت از ۴۸۴ تا ۴۲۵ قبل از میلاد میزیست. او نتیجه سیاحتهای خود را در ممالك مشرق زمین نوشته که اکنون معروف بتاریخ هرودوت است. روایات هرودوت را راجع بتاریخ ایران مرحوم حسن پیرنیا «مشیرالدوله» در جلد اول و دوم تاریخ ایران باستان خود بفارسی ترجمه کرده است. آقای دکتر هدایتی نیز تاریخ هرودوت را بزبان فارسی ترجمه و چاپ کرده و چهار جلد آن از طبع خارج شده است.

۲ - توسیدید Thucydide مورخ یونانی ۴۶۰-۳۹۵ ق.م. وی اوضاع ایران را در جنگهای پلوپونز Pélouponése که بین اسپارت و آتن واقع شده شرح داده است.

۳ - گزنفون Xénophon مورخ و فیلسوف یونانی ۴۳۰ تا ۳۲۵ ق.م. از شاگردان سقراط بود و چند کتاب راجع بایران دارد. اول - سفر جنگی کورش کوچک.

دوم - عقب نشینی ده هزار نفر یونانی.

سوم - کتابی که درباره کودکان و جوانان نوشته و موسوم به سیروپدی

Cyropédie میباشد، یعنی تربیت کورش. زیرا کورش بزرگ را وی مثل اعلای تربیت جوانان فرض کرده است. روایات گزنفون را مرحوم پیرنیا در تاریخ خود آورده است.

۴ - کته زیاس Ctesias از ۴۱۵ تا ۳۹۸ ق م طبیب اردشیر دوم بود- کتابهای او از این قرار است: پرسیکا Persica (تاریخ ایران) و ایندیکا Indica (تاریخ هند). در باب کوهها و رودها و دریانوردی بدور آسیا مطالبی نگاشته است، ولی نوشته های او راجع بایران زیاد معتبر نیست.

۵- برس Bérosee مؤرخ کلدانی معاصر اسکندروسلو کیها بود که تاریخ کلدیه را بزبان یونانی نوشت و نام آنرا خالدایکا یعنی کلدیه گذاشت .

۶ - پلوتارک - بین ۵۰ - ۱۲۰ میلادی. مورخ یونانی است تحصیلاتش را در آتن کرد و پیرو فلسفه افلاطونی شد . نوشته های او بدو قسمت تاریخی و فلسفی تقسیم میشود .

از کتب تاریخی او دو کتابست که در تذکره احوال رجال نامی یونان و روم نوشته . نوشته های او در اغلب جاها با تاریخ ایران مربوط میشود. کتاب پلوتارک را مرحوم کسروی تبریزی خلاصه کرده و در دو جلد بنام گلچینی از پلوتارک جمع کرده است . ترجمه دیگری بنام حیات مردان نامی توسط آقای رضا مشایخی منتشر شده است .

۷ - دیودور سیسیلی - مؤرخ یونانی بود و یک دوره تاریخ عمومی جهان را در چهار جلد نوشت که تنها بیست و یک جلد آن در دست است . تاریخ او موسوم به کتابخانه تاریخ میباشد Bibliothèque Historique . وی در قرن اول قبل از میلاد میزیست .

۸- استرابون Strabon - جغرافی دان یونانی، در پونت تولد یافت - ۴۰ ق م تا ۴۰ میلادی وی کتابی در جغرافیای آن روزگار نوشت که بسیار قابل اهمیت است.

۹- ازپ دوسزار Eusop De Cesare ازپ قیصری - از کشیشان مسیحی متولد در فلسطین ۲۶۳ - ۳۴۰ میلادی بود کتاب زیادی راجع به عیسویت و قسطنتین اول نوشت - او را پدر تاریخ عیسویت خوانند، کتابی در تاریخ کلیسا از ابتدای ظهور مسیح تا ۳۳۴ میلادی نوشت که اطلاعات بسیاری راجع بمشرق و ایران می دهد.

۱۰- آممین مارسلن Ammien Marcelin (آمینانوس مارسلینوس) مورخ

یونانی ۳۳۰ - ۴۰۰ میلادی، وی کتب خود را بزبان لاتین نوشت تاریخ معروف او تاریخ روم است از ۹۶-۳۵۲ میلادی که در ۳۱ کتاب نوشته فقط از مجلدات آن از ۱۴ تا ۳۱ مانده و راجع بساسانیان بخصوص جنگهای شاپور بارو میان اطلاعات مفیدی داده است.

۱۱- پروکپ Procope قیصری - مورخ بیزانسی (روم شرقی) در آخر قرن پنجم میلادی تولد یافت. وی منشی سردار معروف رومی بیلزار بود و کتاب تاریخی خود را Historikon نامیده است. قسمت جنگهای ایران و روم این مورخ را آقای محمد سعیدی بفارسی ترجمه کرده است .

منابع مهم ارمنی

۱۲- مارا پاس کاتینا Marapas Catina این مورخ از قدیم ترین مورخان است که تاریخ ارمنستان قدیم را نوشته اند وی اصلاً یونانی بود و در روز گاره و اغارشاگ یا والارشاگ ، نخستین شاهزاده اشکانی که بر ارمنستان سلطنت میکرد میزیست. وی از طرف آن پادشاه مأمور نوشتن تاریخ ارمنستان شد و مدارک خود را از کتابخانه نینوا گرفت.

۱۳- آگاتانثر Agnhanche منشی تیرداد دوم پادشاه ارمنستان بود - تاریخ او بدو زبان ارمنی و یونانی نوشته شده و از وقایعی صحبت میدارد که از ۲۲۶ تا ۳۳۰ میلادی روی داده است .

۱۴- فستوس بیزانسی Faustus de Byzance - از مردم بیزانس بود و سالنامه های او بزبان یونانی و حاکی از وقایع ۳۴۴ تا ۳۹۰ میلادی است، و از لحاظ تاریخ ایران در قرن چهارم میلادی سند معتبری است. در قرن پنجم این کتاب بزبان ارمنی ترجمه شده است.

۱۵ - موسی خورن - از مورخان ارمنی در قرن چهارم میلادی و از شاگردان Mesrope مسرپ مخترع خط ارمنی بود. وی زبان سریانی را خوب میدانست مسافرت هایی بسوریه و مصر و یونان و ... کرد. کتابی هم در جغرافیا نوشت که مادر بخش جغرافیای ساسانی از آن یاد کردیم .

منابع عربی

۱۶ - جاحظ - ابو عثمان عمرو بن بحر الکنانی معروف به جاحظ متولد در بصره ۱۶۰-۲۵۵ هجری. مهمترین کتابهای او التاج والبيان والتبيين والمحاسن والاضداد

و کتاب الحيوان است که در آنها اطلاعات مفیدی راجع بایران و دوره ساسانی آورده است .

۱۷- طبری- ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد الطبری آملی متولد در آمل مازندران متوفی ببغداد در ۳۱۰ هجری. کتاب او در تاریخ موسوم بتاریخ الامم والملوک و یا تاریخ الرسل والملوک است که راجع بایران پیش از اسلام اطلاعات بسیار مفید دارد. نولد که مستشرق معروف آلمانی قسمت راجع بسا سانیان آن را بآلمانی ترجمه و با تحقیقات و تتبعات سودمندی منتشر کرده است. کتاب تاریخ طبری را ابوعلی بلعمی وزیر سامانیان بفارسی شیرینی ترجمه کرده و قسمت راجع بایران آنرا دکتر مشکور با مقدمه مفصل و حواشی آنرا در سال ۱۳۳۷ هـ بطبع رسانیده است .

۱۸- بلاذری- ابو العباس احمد بن یحیی بن جابر بن داود البلاذری بغدادی متوفی در ۲۷۹ هجری. از تألیفات مهم او فتوح البلدان است که در باره ی دوره ساسانیان و شهرهای ایران که بدست عرب فتح شد اطلاعات مفیدی میدهد .

۱۹- این خرداد به- عبیدالله ابن احمد بن خرداد به ۲۱۱-۳۰۰ هجری در آغاز زردشتی بود، سپس بدست بر مکیان مسلمان شد. از تألیفات او المسالك والممالك در اعلام جغرافیائیست.

۲۰- دینوری- احمد بن داود بن وندحنیفه دینوری متوفی در ۲۹۰ صاحب کتاب الاخبار الطوال . که کتاب او حاوی اطلاعات مفیدی راجع بسا سانیان است .

۲۱- حمزه اصفهانی- حمزة بن الحسن اصفهانی متولد در اصفهان در ۲۷۰ و متوفی بین سالهای ۳۵۰ و ۳۶۰ هجری. صاحب کتاب تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء که راجع به دوره ساسانیان دارای اطلاعات جامعی است .

۲۲- ابن ندیم ابو الفرج محمد بن اسحاق بن ابی یعقوب الندیم الوراق. متولد در ۲۹۷ هـ صاحب کتاب الفهرست که حاوی اطلاعات بسو طی راجع به کتب و خطوط دوره ساسانی است.

۲۳- مسعودی- ابو الحسن علی بن الحسن المسعودی، متوفی در سال ۳۴۵

هجری از کتب معروف اوالتنبیه والاشراف، ومروج الذهب ومعادن الجواهر است که حاوی اطلاعات ذیقیمتی است .

۲۴ - اصطخری - ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری متولد در اصطخر فارس صاحب کتاب صورالاقالیم ومسالك والممالك در جغرافیای قدیم است که در قرن چهارم میزیست .

۲۵ - ابوالفرج اصفهانی - علی بن حسین بن محمد بن الهیثم عبدالرحمن بن مروان بن حکم قرشی اموی . صاحب کتاب الاغانی الکبیر، که از موسیقی ساسانی اطلاعات جامعی میدهد. متوفی در ۳۵۶ هـ .

۲۶ - ابن حوقل - ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی الموصلی، اواز نویسندگان قرن چهارم هجری و صاحب کتاب المسالك والممالك والمفاوز والممالك در جغرافیای قدیم است متوفی در ۳۸۰ هجری .

۲۷ - ابوریحان بیرونی - محمد بن احمد البیرونی که ابوریحان کنیه داشت متولد در خوارزم، وی در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیست. صاحب کتاب الآثار الباقیه عن القرون الخالیة کتاب الهند است که هر دو آنها از مدارک مهم تاریخ ایران قدیم بشمار میرود. کتاب آثار الباقیه را آقای علی اکبر دانا سرشت (صیرفی) بفارسی ترجمه کرده است .

۲۸ - ثعالبی ابومنصور - عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی اهل نیشابور متوفی در ۴۱۲ هجری و معاصر سلطان محمود غزنوی بود . کتاب معروف او غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم است که توسط آقای محمود هدایت بزبان فارسی ترجمه و تحت عنوان شاهنامه ثعالبی منتشر شده است .

۲۹ - المقدیسی - مطهر بن الطاهر المقدیسی از علمای اواخر قرن چهارم هـ است و صاحب کتاب البدء والتاریخ است این کتاب را سابقاً به ابوزید بلخی نسبت میدادند ولی بعدمعلوم شد که از مقدیسی است.

۳۰ - ابن مسکویه - احمد بن محمد بن یعقوب الخازن الرازی، اهل ری بود

و معروف به ابن مسکویه معاصر عضدالدوله دیلمی است. وی در قرن چهارم هجری میزیست و نخست زردشتی بود و سپس اسلام آورد و او صاحب کتاب تجارب الامم و تعاقب الهمم است که قسمت ایران آن در اغلب موارد عین مطالب تاریخ طبری است.

۳۱ - ابن اثیر - ابوالحسن علی ابن ابی الکریم الشیبانی معروف به ابن اثیر از اهل جزیره عمر (جایی بالای موصل) صاحب کتاب کامل التواریخ است وی معاصر چنگیز مغول بود و تاریخ خود را تا ششصد و بیست و هشت هجری نوشته است.

۳۲ - یاقوت حموی - ابو عبدالله یاقوت ابن عبدالله الرومی الحموی ملقب به شهاب الدین، وی عبد مکاتب بود (۵۷۵-۶۲۶) از تألیفات مهم او معجم البلدان است که دائرة المعارف جغرافیائی است و کتاب مرصدا لاطلاع خلاصه کتاب مزبور میباشد.

۳۳ - ابن العبری - گریگوریوس ابوالفرج ابن اهرن از علمای مسیحی مشهور به ابن عبری است. تألیفات بسیاری به سریانی و عربی داشته - در ششصد و هشتاد پنج هجری در مرانه وفات یافت.

دو کتاب مهم در تاریخ از وی بیادگار مانده یکی سریانی و دیگری عبری که مختصر کتاب سریانی است و مختصر الدول نام دارد و قسمت‌های راجع بایران باستان این دو کتاب را د کتر مشکور از متن سریانی و عربی استخراج و بزبان فارسی ترجمه و با حواشی و تعلیقات تحت عنوان (ایران باستان: بروایت ابن عبری) در تهران منتشر کرده است. کتاب ابن عبری از این لحاظ اهمیت دارد که تاریخ ایران قدیم را بخلاف دیگر مورخان دوره‌ی اسلامی از روی کتب و مآخذ یونانی گرفته است.

۳۴ - ابولفداء - اسماعیل ابن محمود ابن عمر ابن شاهنشاه ابن ایوب الشافعی.

اصلاً کرد و از سلاطین ایوبی و ملک حماة بود و الملك المؤید لقب داشت ۶۷۲-۷۳۲ هجری از تألیفات او المختصر فی اخبار البشر در تاریخ و کتاب تقویم البلدان در جغرافیا است.

۳۵ - ابن خلدون - ولی الدین عبد الرحمن بن محمد بن خلدون تونس

الحضری الاشبیلی در ۷۳۲ در تونس تولد یافت و در ۸۰۶ هجری بقا هره در گذشت. وی معاصر امیر تیمور گورکان بود. کتاب او در تاریخ بنام کتاب العبر و کتاب المبتدا و الخبر فی

ایام العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر است ، که بتاریخ ابن خلدون معروفست. این کتاب را مقدمه ایست در فلسفه ی تاریخ و علم الاجتماع که از نظر علمای بزرگ تاریخ و جامعه شناسی اروپا بسیار اهمیت دارد این مقدمه را آقای پروین گنابادی در دو جلد بفرسی ترجمه کرده است .

۳۶ - ابوعلی محمد بلعمی وزیر عبدالملک بن نوح و منصور بن نوح سامانی صاحب کتاب ترجمه تاریخ طبری است که تاریخ محمد جریر طبری را در ۳۵۲ هجری با امر امیر منصور سامانی بفرسی ترجمه کرد و اکنون معروف به ترجمه تاریخ طبری است. دکتر مشکور این ترجمه را با مقابله با اصل عربی و مقدمه مفصلی در ۱۳۳۷ شمسی در تهران منتشر ساخته است .

۳۷ - فردوسی - حکیم ابوالقاسم از مردم طوس خراسان ۳۳۰-۴۱۱ صاحب یکی از بزرگترین کتب حماسی (کتاب رزمی) جهان است که شاهنامه نام دارد. از شاهنامه فردوسی در باره ی ساسانیان میتوان استفاده کرد.

۳۸ - ابن اسفندیار - بهاءالدین محمد کاتب صاحب تاریخ طبرستان که در ۶۱۳ هجری آنرا تألیف کرده است. نامه ی تنسرا بشاه طبرستان که ابن مقفع از پهلوی به عربی ترجمه کرده بود ابن اسفندیار در کتاب خود بفرسی ترجمه کرده است. نامه ی تنسرا آقای مجتبی مینوی تصحیح کرده است. این نامه از نظر تاریخ ساسانیان بسیار قابل اهمیت است.

۳۹ - ابن بلخی - نویسنده ی کتاب فارسنامه که بفارسنامه ی ابن بلخی مشهور است وی در قرن پنجم میزیست .

۴۰ - مجمل التواریخ والقصص - تاریخ عمومی عالم است از خلقت تا ۵۲۰ هجری. مؤلف این کتاب معلوم نیست. این کتاب را مرحوم ملک الشعراء بهار با حواشی سودمندی در تهران بطبع رسانیده است .

۴۱ - گردیزی - ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود از اهل گوریزین غزنین و هند صاحب تاریخ گردیزی است. تألیف این کتاب در بین سالهای ۴۴۰ و ۴۴۴

است. قسمت راجع به ساسانیان این کتاب را آقای سعید نفیسی از روی نسخه‌ی عکسی آن در مجله‌ی پیام‌نو که از انتشارات انجمن فرهنگی ایران و شوروی است در تهران بطبع رسانیده است.

۴۲ - خواجه نظام الملك - ابوعلی حسن بن علی وزیر آل بارسلاان و ملكشاه سلجوقی صاحب كتاب سياستنامه ياسير الملوك است كه آنرا در ۴۸۴ تأليف كرده است اين كتاب اطلاعات مفيدی راجع به مزدك و خرم دینان میدهد.

۴۳ - حمدالله مستوفی قزوینی - متوفی در ۷۵۰ هجری صاحب تاريخ گزیده و کتابی در جغرافيا بنام نزهة القلوب است.

۴۴ - محمد بن خاوند شاه معروف به ميرخواند متوفی به هرات در سال ۹۰۳ صاحب كتاب روضة الصفا است كه جلد اول آن راجع بتاريخ ايران قدیمست.

۴۵ - ميرزا تقی خان سپهر صاحب كتاب ناسخ التواریخ كه باملحقات آن قریب ۱۵ جلد میشود. جلد اول راجع بتاریخ انبیاء و ایران قبل از اسلام است. مرحوم سپهر معاصر ناصرالدین شاه قاجار بوده است.

۴۶ - عوفی - سدیدالدین (یانورالدین) محمد عوفی از مردم بخارا در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم میزیست. كتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات او مطالب بسیاری راجع به تاريخ ايران قدیم دارد.

۵۷ - منهاج سراج - ابو عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد، صاحب كتاب طبقات ناصری در تاريخ عمومی از ابتدا تا حدود سال ۶۵۸ هجری.

۴۸ - خواند مير - غیاث الدین محمد متوفی در ۹۴۱ صاحب كتاب حبیب السیر است كه تاريخ عمومی است.

عصر ودایی

عصر ودایی عصری است که آریاهای ایرانی و هندی باهم میزیستند و یا تازه ازهم جدا شده و هنوز آداب و رسوم یکدیگر را فراموش نکرده بودند - این عصر را بنام کتاب ودا که قدیم ترین کتب آریائی است عصر ودایی نامند قدمت کتاب ودا را از ۸۰۰ تا ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح دانسته اند .

کتاب ودا بترتیب قدمت به چهار بخش منقسم میشود : ریگ ودا Rig veda
یجور ودا Yajur veda ساما ودا Samaveda اثر ودا Athravan veda باید دانست که همه ی ودا در یک زمان و یک عصر سروده نشده بلکه از حیث قدمت اجزاء آن باهم تفاوت دارند، و بین تاریخ سرودن اولین قسمت آن با آخرین قسمت آن قرن ها فاصله است و چون ریگ ودا کهنه ترین قسمت ودا است و در عصری سروده شده که آریاهای ایرانی و هندی باهم میزیسته اند و یا تازه ازهم جدا شده بودند از این رو موضوع بحث ما آن قسمت است نه اجزاء دیگر کتاب ودا. ودا از نظر لفظ و معنا و ریشه ی لغات شباهت بسیاری بکتاب مقدس اوستا دارد و در حقیقت مادر یا خواهر بزرگ آن شمرده میشود که چند قرنی پیش از آن دستور العمل زندگی آریاهای ایرانی و هندی بوده است . ریگ ودا مشتمل بر ۱۰۱۷ قطعه شعرو ۱۰۵۰۰ بیت است که ابیات آن از هشت تا دوازده سیلاب میباشد. معنی کلمه آریا از نظر دینی پرستنده و قربانی دهنده و از لحاظ اصطلاح ملی قدیم شریف و نجیب و آقا و مالک و صاحب اختیار است. در ریگ ودا بمسکن اصلی آریاهای ایرانی و هندی اشاره شده و از آن به آریا ورته Aryavarta که همان آئیریان وائجه Aerian Vaeja اوستائی است اشاره رفته است.

آریاورته بمعنی جایگاه و چراگاه آریاهاست. و می‌ویسد که در آن صدزمستان و خزان اتفاق افتاده است. این اشارات می‌رساند که آریاهای ایرانی و هندی پیش از آنکه بغلات ایران و سرزمین هند برسند در منطقه سردسیری که بتحقیق معلوم نیست در کجا بوده باهم زندگی می‌کردند و بواسطه سردی بسیار و تنگی جام‌جبور بجدایی ازهم و مهاجرت بسرزمین‌های گرم‌تر شده‌اند.

ماکس مولر Maxmuller عقیده دارد که سرزمین اصلی آریاها در دامنه‌های شمالی هندو کش و حوزه‌ی رود اکسوس یا جیحون بوده است.

اعلام جغرافیائی درودا- سرودهای ودا با اینکه منظومه‌ای مذهبی است حاوی اطلاعات جغرافیائی نیز میباشد و اشاره بسرزمین‌هایی میکند که آریاهای ایرانی در بدو تاریخ خود در آن می‌زیسته‌اند- اعلام مهم جغرافیائی درودا از این قرار است:

۱- رود کوبها Kubha که بارود کابل فعلی تطبیق شده است و بیونانی آنرا رود کوفن Kufn نوشته‌اند.

۲- رود کروموم Kroumu که در جای دیگر کراموم Kramou آمده است ظاهراً همان کرم رود افغانستان است.

۳- رود گوماتی Gomati با رود گومل Gumel در افغانستان جنوبی تطبیق میشود.

۴- رود اسوتی Sveti که در جای دیگر سواتوتی Souvatu آمده و بطلمیوس آنرا Souvastus خوانده در افغانستان جنوبی واقع است.

۵- رود راسا Rassa که آنرا بارود کنر Konar در چترال Chetral تطبیق کرده بین اسوتی و کوبها دانسته‌اند و در منابع یونانی بنام خواسپس آمده است.

۶- رود تریشتانا Trishtana یا انی تابها Ani-Tabha در افغانستان.

۷- رود سپته‌سندو Sapta Sendhu که در اوستا هپته هندو Hapta Hindu آمده که بمعنی هفت رود یا هفت آب است. بعقیده بعضی از هفت رود مزبور دو رود آن خشك شده و پنجاب فعلی از آن مانده است نام پنج رود یا پنجاب که در سرودهای ودا ذکر

شده از اینقرار است :

- ۱- ویتاسنا Vitastana (یارود هیداسپ Hydasp) که امروز جهلم نام دارد.
 - ۲- اسیکنی Assikni یا چانداراتا گانا Chanadrataga یا چناب امروز است
 - ۳- پاروشنی Paroushni (پاراوی، امروز)
 - ۴- ویپاس vipass یا بهاس امروز.
 - ۵- سوتوردی Soutourdi یا ستلج امروز.
- باید دانست که رود گنگا یکبار بیشتر درودا ذکر نشده است و آریاهای ایرانی حوزه‌ی گنگ را در آن زمانهای قدیم نمیشناخته‌اند.
- نام برخی از قبایل آریایی در کتاب ودا - علاوه بر اعلام جغرافیائی نام بعضی از قبایل آریائی در آن کتاب آمده و جنگجویی‌ها و کشور گشائی‌های ایشان اشارت رفته است از آن جمله نام قبیله بهارات Baharat است که از قبایل جنگجوی آریائی بوده‌اند و در پنجاب میزیسته‌اند . کتاب مها بهاراته که از کتب حماسی و رزمی سانسکریت است شرح جنگجویی‌ها و کشور گشائی‌های ایشان میباشد. دیگر قبیله پکتها Paktatha و قبیله پنکه جانا Pankajana (پنج قبیله) و غیره هستند .
- آیین زندگی در عصر ودایی - آیین زندگی آریاها در عصر ودایی بر اساس خانواده و عشیره و قبیله بود که تقسیمات و تحولات آنرا در زیر میآوریم .
- ۱- خانواده یا کولا Kula- خانواده هسته مرکزی تشکیلات اجتماعی آریائی بود که ریاست آنرا پدر خانواده داشت. نام پدر بزبان ودائی پاتی Pati یعنی دارا و مالک و حافظ و حامی و یا پیتری Pitri، یعنی خوراک دهنده آمده است . پدر متصدی امر قربانی و ادای آداب مذهبی و مربی فرزندان و اهل خانه خود بود. مادر را ماتری Matri میگفتند که بانوی خانواده شمرده میشد .
 - ۲- گوترا Gotra این کلمه بمعنی عشیره است و پس از خانواده در مرتبه عشیره قرار داشت معنی کلمه گوترا Gotra محل حفاظت گاوها است. چون آریاها قومی گله‌دار بودند معلوم میشود خانواده‌هایی که برای نگاهداری گاوهای خود یک آغل مشترك

داشتند جزو يك عشیره یا گوترا Gotral بشمار میرفتند. این گوترا Gotral یا آغل مشترك از خود رئیس داشت که آنرا گوترا پاتی Cotra Pati میگفتند. خانواده هائی که چهارپایان شان در يك آغل بود وی را مشترکابر گزیده و از او فرمان میبردند. خانواده بزرگ را ما کولا میخواندند.

۳- گشتی - Goshti بهمین ترتیب خانواده های چندی که در يك گوترا یعنی آغل انباز بودند چراگاه مشترک کی نیز داشتند که آنرا گشتا - Goshta یا وراجا - Vraja میخواندند. خانواده ها و عشیره هائی که يك گشتا یعنی يك چراگاه مشترك داشتند آنرا گشتی Goshti میگفتند و گشتی عشیره بزرگتر بود که از چند گوترا تشکیل شده بود.

۴- گرامه - Grama از اجتماع چند گشتی يك گراما تشکیل میشد که معنی آن مجموعه و مجتمع است این اجتماع را رئیس بود که او را گرامنی - Gramani میگفتند یعنی رئیس گراما.

۵- ویس یا ویسه Visa از گراما بالاتر بود، چنانکه ساکنان چندده را معمولاً ویسه میگفتند و رئیس آنرا ویس پاتی میخواندند.

۶- جانه - Jana مجموعه چند ویس را يك جانه یا قبیله بزرگ میخواندند و چنین سرزمین را که مردم آن در شیوه و روش زندگی یکسان بودند جانا پادا - Janapada میخواندند و رئیس آنرا راجا یعنی شاه میخواندند که بمعنی نجیب است. در تقسیمات نخستین آریاها ترتیب طبقات که بعدها در میان آریاهای هندو ایرانی معمول شد وجود نداشت. اساس حکومت آریائی حکومت سلطنتی بود و این اساس از پاتی یعنی پدر خانواده که کوچکترین کانون اجتماع بود آغاز شده و بر رئیس عشیره و رئیس قبیله و رئیس قریه و شخص پادشاه که او را (راجا) میخواندند می رسید. در آن اوان شاه هم انتخابی بود و در انتخاب اوریشی ها یعنی (روحانیون و دانایان) و گرامنی ها و مجالس عوام دخالت میکردند. خانواده شاهی محترم بود و اعضای آنرا (راجانا) یا (راجایانا) میخواندند. شاه جامه فاخر و مزین بزرگوهر بر تن میکرد و بتخت شاهی مینشست. مشاورین او اعضای قبیله

شاهی و گرامنی ها سوتا Suta (عرا بهران شاهی) و سنانی - Senani سردار سپه بودند. سبها Sabha نام شورای دهه و سیمتی Semeti نام مجلس اعیان بارو حانیون بود. هجوم آریاها به هند : چنانکه گفتیم آریاهای ایرانی و هند پس از جدایی از یکدیگر دسته‌ای به مغرب یعنی بسوی ایران و گروهی بسوی جنوب یعنی هندوستان سر ازیر شدند. سکنه بومی هندوستان پیش از آریاها دراویدها Dravidians بودند که پس از قرن‌ها مقاومت بالاخره مغلوب و زیر دست آریاهای مهاجم شدند. آریاها در هزاره اول پیش از میلاد در همه شمال هند تا نواحی غربی بنگال پراکنده شدند. ظاهراً کتابهای دیگر ودا و اپانیشادها Upanishads که مباحث دینی است در این عصر بوجود آمده است. چون آریاها در هند خود را برتر از بومیان میدانستند بزودی رسم طبقاتی را در آن سرزمین بوجود آوردند یعنی Castes-system این طبقات یا چهار ورنه Varna از لحاظ شغل و کار مردم از این قرار است:

۱- طبقه برهمنان یا روحانیون، ۲- طبقه کشتی یا Kshatriya یا جنگیان که

شامل سپاهیان و فرماندهان و شاهان میشد.

۳- طبقه وائیسیا Vaisya یا بازرگانان و کشاورزان

۴- طبقه سودراها Sudras یا طبقات عامه و پست اجتماع

زناشویی و عروسی - زناشویی در اقوام آریایی قدیم تشریفات خاص و کیفیات

شیرین داشت و از امور مقدس شمرده میشد - عروس و داماد قبلاً یکدیگر را انتخاب کرده و بعد طبق آداب مخصوصی زناشویی میکردند - داماد جامه نو بر تن میکرد و بادوستان و خویشان خود بخانه عروس میرفت و دست عروس را که بازیباترین وضعی آراسته شده بود گرفته هر دو در بالای تخته سنگی میایستادند داماد رو به عروس کرده با آواز بلند میگفت :

« من مرد هستم و تو زن، من آسمانم تو زمین، من و تو با هم مینشینیم و از ما فرزندان بوجود خواهند آمد، آنگاه او را در عرابه‌ای که گاوهای سفید آن را می کشیدند و با گل‌های طبیعی خود رو زینت یافته بود نشانیده و بانوای ساز و دهل و خواندن سرودهای

مخصوص بخانه خود میبرد .

آریاها معمولاً یکزن میگرفتند - دختران بزرگتر زود بشوهر میرفتند . عدم وجود پسر در یک خانواده و بال عظیمی شمرده میشد. آنان زن را برای مرد واجب میدانستند و میگفتند زن آنچنان برای مرد ضرورت دارد که زه از برای کمان .

عقاید دینی آریاها در عصر ودائی - آریاها در این عصر دارای عقاید ساده و بی آرایش بودند و بیشتر مظاهر طبیعت مانند آفتاب و ماه و آسمان و کوه و سپیده دم و ستارگان را میپرستیدند و برای آنها قربانی میکردند. آنان مجموعه عناصر مفید و نورانی را دَوس Davos یعنی ذرات درخشانده می گفتند چنانکه در اکثر زبانهای آریائی نام خداوند از این کلمه مشتق است و رب الارباب را دَوس Davos Pater میگویند . مهمترینخدایان و ارباب انواعی که آریاهای عصر ودائی می پرستیدند از این قرارند :

۱ - ایندرا Indra رب النوع رعد و جنگ .

۲ - وارونا varuna رب النوع آسمان پرستاره که عنوان رب الارباب بخود گرفته بود .

۳ - اگنی Agni رب النوع آتش .

۴ - سوما Smua عبارت از مشروب بود که از عصاره یک نوع گیاه کوهی آمیخته با شیر و عسل ساخته میشد و بواسطه نیرو و حرارتی که در بدن تولید مینمود در شه رخدایان محسوب میگشت. روحانیون عصر ودائی راریشی میگفتند و اینان علاوه از مقام روحانیت از شعراء و سرایندگان عصر ودائی محسوب میشدند چنانکه کتاب و دارا عده ای از ایشان سروده اند .

عصر اوستایی

چنانکه درپیش گفتیم در حدود سه هزار سال پیش از میلاد شعبه آریاهای ایرانی از دسته نژاد هندواروپایی جدا شده و پیش از آنقسام بدو دسته نژاد هندو نژاد ایرانی و جدایی از یکدیگر دیر گاهی با هم در آسیای وسطی، و بیشتر بین رود سیحون و جیحون و دامنه‌های کوه‌های هندو کش (هندو که) میزیسته و زبان دین و عقاید و داستانهای مشترکی داشتند، و خود را آریا یعنی شریف و نجیب می‌نامیدند. زبان و دوا و استادارای تفاوت‌های مختصری با یکدیگر ندچنانکه میتوان آن دورالهیجه‌های دو گانه از زبانی اساسی و اصلی دانست که آن زبان را باید زبان هندو ایرانی گفت و امروزه اثری از آن در دست نیست. پس از عصر ودائی در حدود هزار سال قبل از میلاد دوره‌ای می‌آید که آن را بنام کتاب اوستا که منسوب به زرتشت پیغمبر قدیم ایران است و تنها سندی است که از آن عصر باقی مانده دوره یا عصر اوستایی گویند.

مهاجرت آریاها - چنانکه درپیش گفتیم نام سرزمین اصلی آریاهای ایرانی در اوستا ائریانا و ئجا Aeryana Vaeja (ایران ویج) آمده است که بیشتر خاور-شناسان این سرزمین را در خاور ایران و بعضی در خوارزم قدیم دانسته‌اند. در حدود ۱۴۰۰ سال قبل از میلاد بنا به موجبات و عواملی که بر ما معلوم نیست آریاهای ایرانی ناگزیر شدند از دیگر هم نژادان خود جدایی گزیده از مسکن اصلی خویش که ائریانا و ئجا (ایران ویج) نام داشت بتدریج بسرزمین‌های غربی مهاجرت نمایند. طبق خط سیری که از مهاجرت آنان در کتاب اوستا نشان داده شده، ایشان بسغد و مرو و بلخ و هرات و کابل رفته و پس از آن بطرف رنج و هیرمند رهسپار شدند و چون دریاچه زرنکا

مانع عبور آنان بود بآن طرف نگذشته و پس از اشغال سیستان بسوی مغرب رفتند، و ولایات جنوبی خراسان و صفحه‌ی دماوند و نوری را اشغال کردند و بعداً در نواحی دیگر پراکنده شدند. چون در ضمن مهاجرت‌های خود با اقوام بومی این سرزمین مانند آماردها (آملی‌ها) و تپوری‌ها (طبرستانی‌ها) و کادوسی‌ها یعنی طالش‌ها و عیلامی‌ها و قبایل زشت روی سیاه پوست روبرو شدند ناگزیر بجنگ و ستیزه با ایشان گشتند. شرح این محاربات از صورت حقیقت تاریخی خارج گشت و جامه افسانه پوشیده و در داستانهای حماسی ایران چون شاهنامه جنگ ایرانیان و دیوان مشهور شده است.

در همین عصر یکدسته بزرگ از نژاده‌ها و اروپائی بنام سکا (سیت) و بعضی دیگر از نژادهای آریائی که هنگام مهاجرت آریاهای ایرانی از نژاد مزبور جدا گردیده و در آسیای مرکزی و سواحل شمالی دریای خزر و دریای سیاه تا حدود رود دانوب پراکنده بودند، بر اثر تنگی جایا علل دیگر بیابانی از آسیای مرکزی بمرزهای شمال شرقی ایران حمله می‌کردند. جنگهای ایرانیان در برابر این مهاجمین دیر گاهی در خاطر ها باقی ماند و در داستان‌ها از این مهاجمین بنام تور یاد شده و در حماسه‌های ملی جنگ ایرانیان و تورانیان آمده است. داستان زندگی آریاها در این دوره در کتاب اوستا مسطور است. و چون اوستا کتاب آسمانی زرتشت پیغمبر ایران است از این رو نخست به شرح حال زرتشت و بحث در کتاب او پرداخته و سپس زندگی آریاها را در دوره‌ی اوستائی مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

زندگانی زرتشت - چنانکه در پیش گفتیم روحانیون عصر ودائی ریشی نام داشتند. ریشیها حافظ سنن و آداب و رسوم و عقاید ملی آریائی بودند و از خانواده گرفته تا عشیره و قبیله و قریه و شهر و دربار پادشاهی در همه جا نفوذ داشتند. زرتشت اسپیت‌مان پیغمبر بزرگ ایران در آغاز یکی از این ریشیها بشمار میرفت. بعدها که بر اثر مهاجرت آریاهای ایرانی و پیدا شدن جامعه جدید و موجبات تازه لازم آمد که در سنن قدیم ودائی تجدید نظر شود، زرتشت بنام یک مصلح و پیغمبر از مقررات و سنن قدیم ودائی آنچه که موافق زمان و جامعه جدید آریائی میدانست اخذ کرد و تغییراتی

در مذهب آریائی قدیم داد و دینی پدید آورد که بعدها بنام او آیین زرتشتی و مزدیسنا خوانده شد .

نام زرتشت در اوستا زرتوشترا Zarathostera آمده که بمعنی دارنده ی اشتر زرد است. برای ناموی معنی دیگری نیز ذکر کرده اند، از جمله هوگه Hauge انگلیسی ترجمه نام او را راهنمای اعلی دانسته است. لقبوی اسپیتمان Spitman و نام پدرش پوروشسب Paurushaspa و نام مادرش دوغدو بوده است. زرتشت در ۲۰ سالگی از مردم کناره گرفت و بر ریاضت میگذرانید. و در سی سالگی در کنار رود دائی تی از طرف اهور مزدا باو امر شد که مردم را بخداشناسی دعوت کند. پس از آن زرتشت به تبلیغ عقاید خود در میان مردم توران و سگستان پرداخت ولیکن پیشرفتی نیافت زیرا روحانیونی که Kavi کوی نام داشتند بر او قیام نمودند و بر ضداو شوریدند. سپس او با امر اهور مزدا بدرگاه گشتاسب پادشاه باختر رفت و او را بآیین خود آورد. وزیر گشتاسب که جاماسب نام داشت دختر زرتشت را گرفت و برادرزاده خود هووی Huvi را که دخت فروشتر بود بزرزشت داد. زرتشت در اواخر عمر بجنگهای مذهبی برای اشاعه دین خود پرداخت و وقتی که بامردم هیون که سردارشان (ارجاسب) بود و در مقام مدافعه باوی جنگ میکرد بدست مردی تورانی که (توری براتروخش) نام داشت کشته شد .

در کتب پهلوی و اسلامی اصل زرتشت آذربایجانی یاد شده و نوشته است که از آنسرزمین برای تبلیغ آیین خود بمشرق ایران یعنی بدربار گشتاسب به بلخ رفت. شاید این عقیده از آنجانشی شده باشد که آذربایجان از روزگار هخامنشیان مرکز مان و در عهد ساسانی و پیش از آن محل بزرگترین آتشکده ی ایران یعنی آذر گشنسب بوده است .

اوستا - اوستا کتاب آسمانی زرتشت است که پس از ودا قدیمترین کتاب مقدس آریائی است. تعیین زمان تألیف اوستا بیش از هر چیز مربوط بیافتن زمان زرتشت است که با همه تحقیقات دانشمندان قدیم و جدید هنوز مبهم است. بنا به بعضی دلائل ممکنست

عهد حیات زرتشت در حدود قرن دهم پیش از میلاد باشد. بنابراین گاتها یعنی قسمتی از یسنا که اثر طبع زرتشت است متعلق به همین قرن و تقریباً از آثار سه هزار سال پیش از ماست. تعیین تاریخ قسمتهای دیگر اوستا دشوار است و تنها میتوان یسنا را از سایر قسمتهای موجود کهن تر دانست. در کتاب دینکرد که از کتب معتبر زبان پهلوی است آمده که اوستای قدیم بیست و یک باب (نسک) داشت و آنرا بفرمان گشتاسب در دو نسخه نوشته و در دژ نپشتک و گنج شپیکان نهادند. بنا بر روایت دیگر بفرمان آخرین دارا که دارا پسر دارا بود یکی از این دو نسخه را در گنج شپیکان و نسخه‌ی دیگر که در دژ نپشتک بود بفرمان اسکندر سوخته شد و نسخه گنج شپیکان را بزبان یونانی ترجمه کردند. پس از اسکندر، پادشاه اشکانی و انوش (بلاش) اول معاصر نرون ۵۱-۷۸ میلادی فرمود تا اوراق پراکنده اوستا را گرد آوری کنند. پس از وی اردشیر ساسانی. قنبر را که از موبدان زرتشتی بود خوانده فرمان داد که بقیه اوستا را گرد آورد و مدون سازد. پس از او شاپور اول ساسانی فرمود تا قطعات اوستا را که راجع به نجوم و طب و جغرافیا و فلسفه بود و نزد هندوان و یونانیان وجود داشت بدست آورده جزو اوستا سازند. و بالاخره شاپور دوم پسر هرمز آذربیدمهر اسپند را فرمود که بلوستان مرور کرده سند و حجتی بر صحت آن بدست دهد.

غالباً هر جا که از اوستا نام برده میشود (کلمه زندوپازند) را بآن نیز می‌افزایند باید دانست که زند تفسیر است که بزبان پهلوی در زمان ساسانیان بر اوستا نوشته‌اند، و پازند عبارتست از شرحی که بر کتاب زند نوشته‌اند و آن تفسیر اوستاست.

کتاب اوستا در آغاز امر و پیش از حمله‌ی اسکندر کتابی عظیم بوده است پلینوس Polinus مورخ رومی که در قرن اول میلادی، یزیست مینوید که هر می پوس Hermippos مورخ یونانی برای شرح عقاید زرتشت از کتاب او که در بیست مجلد و حاوی صدهزار بیت بوده استفاده کرده است. در صورت صحت این مدعا اوستا کتاب بزرگی بوده است. اقوال دیگری که از ماخذ قدیم به ما رسیده است این دعوی را تأیید میکند، در نامه‌ی تنسر معروف بعهد اردشیر که بگشسف شاه پادشاه طبرستان

نیشته است چنین آمده: «اسکندر از کتاب دین ماد و از ده هزار پوست گاو بسوخت» به استخر، محمد جری طبری مورخ معروف اسلامی روایت قدیمی نقل میکند که زرتشت اسپیت مان کتابی آورد که در دو اوزه هزار پوست گاو نر نوشته شده بود، گشتاسب بفرمود که آنرا در دژ نشت در استخر نهادند.

پس از حمله‌ی عرب بایران بیست و یک نسک اوستا که بروزگار ساسانیان مجدداً گزیده آورده شده بود پراکنده و بی ترتیب شد و بتدریج قسمت بزرگی از آن از میان رفت و تنها خلاصه‌ای از آن در کتاب دینکرد و برخی از کتب پهلوی باقی ماند.

اوستای موجود به پنج قسمت میشود از این قرار: یشتها، یسنا، ویسپرد، وی دیو داد (و نیدداد)، خورده اوستا که امروز کتاب مقدس زرتشتیان ایران و پارسیان هند است.

آیین اوستایی - در اوستا و نیروی عظیم و متضاد همیشه تظاهر میکنند یکی نیروی

نیکی بنام اسپنت مینو (خرد و معنای مقدس) و دیگری انگره مینو (خرد و معنای خبیث) که بعدها آن دو را به یزدان و اهریمن تعبیر کرده اند. بشر مختار است که از این دو

نیروی یکی را برگزیند اگر نیکی را اختیار کند مستوجب بهشت و اگر بدی را اختیار کند مستحق دوزخ خواهد بود. سعادت و نیک بختی عبارتست از تشخیص نیکی و

بدی و پیروی از اصول و دستورات نیک. بنابراین یک فرد زرتشتی در انتخاب این دو

اصل آزاد و مختار بود و روی این فکر بزرگ خود را در طبیعت مختار و آزاد حس

میکرد و از افکار جبری و صوفیانه احتراز میجست و میدانست که سعادت و شقاوت

بدست خود اوست که میتواند خویش را نیکبخت یا بدبخت سازد. چون دین مزد

یسنی (خداپرستی) یا زرتشتی بر اصول اخلاقی استوار بود از اینرو برای نجات و

خوشبختی سه اصل در آن دین مراعات میشد که آنها را سه «بوخت» یا سه راه نجات گفته اند و

آن سه راه هومته (پندار نیک) هوخته (گفتار نیک) هوورشته (کردار نیک) گویند. اهورامزدا

سر سلسله و آفریدگار کائنات و مظهر نیکی و عدالت است.

ارباب انواعی که جنبه‌ی فرشته بودن آنها بر جنبه‌ی خدائیشان غلبه دارد یزته

میباشند و جمع آن یزتان و یزتان نامیده میشود. ایزدان و ارباب انواع جاویدانی را

که تنها جنبه‌ی معنوی دارد . امشاسپندان گویند که به معنی مقدسات نامیرا میباشند و آنها ششروانند از این قرار :

۱- وهمنه Vahumana (بهمن یا اندیشه نیک).

۲- اشاوهِشته Ashavahishta یعنی اردیبهشت و بهترین پاکی .

۳- خشنراوئیر یا Xshtra Vairiya یعنی شهر یور (دولت یا حکومت خوب) .

۴- اسپنتا ارمئی تی Spanta Armaiti یعنی اسفندارمذیعنی عدالت و گذشت و جوانمردی .

۵- هئورواتات Haurvatat خرداد یعنی تندرستی و نیکبختی .

۶- امرتات Amertat امرداد یعنی جاودانی و فنا ناپذیری .

پایین تر از امشاسپندان وجودهای مجردی هستند که یزته نام دارند که هر کدام از آنها چیزی را حمایت میکنند. آفتاب و ماه و ستارگان و آب و آتش و خاک و هوا هر کدام تحت حمایت یکی از یزته‌ها میباشند. مثلاً آتر Alar فرشته حامی آتش و وات Vata باد، وزما Zamā (زمین) و آسمانه. یزته‌های حامی باد و زمین و آسمانند . پس از یزته‌ها فره‌وشی Faravashi (فروهران) یا ارواح مجردی هستند که حافظ انسانند و پیش از تولد او در آسمانند و پس از فوت انسان باروح او به آسمان میروند .

اهریمن و یزدان و نیک و بد و خیر و شر باهم همواره در جنگ‌اند و سرانجام هر مزدبایزدان خود بر اهریمن و لشکریان او چیره خواهد شد و جهان بخیر و نیکی محض تبدیل خواهد گشت .

مقایسه‌ی آیین اوستائی با ودائی - در اوستا بسیاری از کلمات با مختصر اختلاف لهجه با الفاظی که در ودا آمده است یکی است و غالباً حرف سین ودائی یا سانسکریت در زبان اوستائی و فرس باستان به «ها» تبدیل میشود . چنانکه سیندو: هندو، واسورا: اهورا، وسپت: هپت، وسومه : هومه (۱) میشود .

در اوستا چهار بار از هندیاد شده و علاوه بر تشابهی که بین زبان سانسکریت یعنی زبان کتاب ودا با اوستاست، بین ارباب انواع ودائی و ایزدان اوستائی شباهت بسیار موجود

(۱) هومه گاو خدایی بود که مرده و سپس زنده شده بود و خون خود را همچون نوشابه حیات بخش به آدمیان دادگان بخشیده بود .

است. مثلاً وارونا یارب النوع آسمان پرستاره ورب الارباب ودائی در اوستا تبدیل به اهورمزدا شده و صفت جدیدی که در اوستا باوداده شده است دانای توانا است. درودا نام دیگری از رب الارباب موجود است که اسورا میباشد و در اوستا تبدیل به اهورا گردیده است. چنانکه میترا بامیترا درودا و اوستا اختلاف جزئی در تلفظ دارند و هر دو رب النوع آفتابند و حتی دوا Deva که در کتاب ودا اطلاق بر باب انواع مفید و نورانی میشود در اوستا بشکل Daeua در آمده و مفهوم مخالف پیدا کرده و بمعنی شیطان و خبیث و رب النوع بدودو تغییر معنی داده است. همچنین میتوان سوما و هئوما Haoma (شراب مقدس آریائی) و آگنی و آترا را که در هر دو دین ایزد آتش بودند باهم مقایسه کرد. اختلاف اساسی آریاهای زرتشتی با ادیان هندی از اینجا است: اولاً اسوره‌ها که در دین ودانام هفت رب النوع بوده و وارونا و میترا از آنها بوده‌اند در کیش زرتشتی مبدل بیک خدای قادر دانا که اهورا است شده‌اند. ثانیاً دیوها یا ارباب انواع خیر و نورانی هندی‌ها تبدیل به ارواح بدواهریمنی شده‌اند. لیکن نباید تصور کرد که کلیه دیوها در مذهب زرتشت مردود شده‌اند زیرا از اوستا برمیآید که بعضی از دیوهای ودائی مورد ستایش و احترام آریاهای ایرانی بوده‌اند مانند راتراهن Verathrahen که صفت ایندرا رب النوع رعد و جنگ بود و ازدهائی را که وراترا Vratra نام داشت بکشت و نام او در اوستا و راتراغن آمده و بجای رب النوع جنگ یعنی ایندرا (تندر) مورد ستایش و احترام ایرانیان بوده و نام دیگر آن بهرام است که ایزد پیروزی است و از آن در زبان لاتین تعبیر به مارس میشود. مؤکل آتش مقدس راهندی‌ها و ایرانیان هر دو اتروان میگفتند. عده‌ی اسوره‌ها درودا بغیر از وارونا شش تا بوده است در اوستا نیز عده‌ی امشاسپندان پس از هرمزد شش است. از آنچه گفتیم باین نتیجه میرسیم که آریاهای ایرانی در قرون قبل از تاریخ مدتها با هندی‌ها در یکجا زندگی کرده و دارای معتقدات واحدی بودند، بعدها بین آنان جدایی افتاد و معلوم نیست این افتراق در چه زمان بوده است. در لوحه سفالینی که در ۱۹۰۷ در بوغاز کوی (در محل peteria پایتخت قدیم هیت‌ها) پیدا شد و موضوع آن معاهده نامه‌ایست که در میان پادشاه هیت‌ها و پادشاه میتانی‌ها که هر دو آریائی نژاد

بودند انعقاد یافته، ناممیتراو وارونا و ایندرا یاد شده است و این خدایان نگهبان آن عهدنامه گردیدند و نشان میدهد در ۱۳۵۰ قبل از میلاد هنوز جدایی مذهبی بین آریاهای ایرانی و هندی روی نداده بوده است بعد ها دوتیرگی ما بین آریاها حاصل شد بدین معنی که ارباب انواع خیر و خوب هندی ها مبعوض آریاهای ایرانی گردید و بعکس ارباب انواع بد آنان مقبول اینان شد. این تیرگی همچنان ادامه یافت تا بدرجه‌ی توحید رسید و با پیدایش زرتشت توحید تثبیت گردید و بصورت آیین مزدیسنا درآمد.

خانواده و حکومت در اوستا - شکل حکومت بطوریکه از اوستا دانسته میشود پراکنده شاهی (ملوک الطوائفی) بود. اصطلاح خانواده در اوستا ناه Naha آمده و خانها را مان میگفتند. پدر رئیس خانواده وزن کدبانوی آن بود. از چند خانواده تیره یا تئوما تشکیل میشد و محل نشیمن آن ده بود که آنرا ویس میگفتند از چند تیره، عشیره تشکیل میشد که آنرا زتو میخواندند و محل سکناى آن بلوک بود که آنرا گئو می گفتند. چند عشیره یا قوم مردمی را تشکیل میدادند که محل نشیمن آنان دهیو یا ولایت بود. رؤسای خانواده ها رئیس تیره یا ویس پت و ویس پت ها رئیس عشیره را انتخاب میکردند. خود دهیو پت یا رئیس ولایت هم انتخابی بود چون چند قوم در زیر اداره يك شخص واقع میشدند و اورا شاه بزرگ میخواندند دهیو پت ها مرا و پادشاهان محلی بودند که از شاه بزرگ اطاعت میکردند. اقتدار شاهان محدود بود ولی بعدها بواسطه آنکه در موقع جنگ فرماندهی را نیز عهده دار بودند با اختیارات خود افزودند.

پدر رئیس خانواده و مراقب اجاق (دودمان) خانواده بود تا نگذارد آتش آن خاموش شود فرزندان تابع محض پدر بودند و قتی دختری را شوهر میدادند آن دختر از خانواده و تیره پدر خارج شده داخل خانواده و تیره شوهر میشد.

طبقات - تا زمانیکه آریاها در سرزمین اصلی بودند رسم طبقاتی یا کاست Chaste معمول نبود و پس از مهاجرت بهند وفلات ایران و برخورد با بومیان آن دو کشور و نیز توسعه‌ی نژاد ایشان رسم طبقاتی نیز در میان آنان معمول گردید. نزد ایرانیان مردم بچهار گروه یا پیشرا که همان طبقه باشد منقسم گردیدند که نخستین گروه موبدان و

هیربدان و آموزگاران و همه اهل هنر و دانش بودند که در اوستا اتروان خوانده شده‌اند. گروه دوم جنگجویان و سپهبدان و دلاوران بودند که رته‌شتر (ارتش‌داران: دارنده‌ی گردونه‌ی عرابه‌ی جنگی) خوانده می‌شدند. گروه سوم کشاورزان بودند که واستریا (برزیگران) نام داشتند. گروه چهارم پیشه‌وران و کارگران بودند که آنان راهوئیتی (هوتخشان) نامیده‌اند.

در نوشته‌های پهلوی این چهار طبقه ائورنان، ارتشتاران، وستریوشان، و هوتخشان آمده‌است. در کتاب‌ها و اندیشه‌های هندوان را به چهار طبقه Varna قسمت کرده‌اند، از این قرار: برهمنان Brahmana که طبقه‌ی روحانیون و دانشوران باشند. کشتریا Kshatriya که طبقه‌ی جنگجویان و رزمیان هستند. وئسیا Vaisiya که طبقه‌ی کشاورزان و برزیگرانند. سودرا Sudra که طبقه‌ی دست‌ورزان و کارگران هستند.

پادشاهان داستانی بر وایت اوستا و شاهنامه‌های قدیم

افسانه‌ی آفرینش در کتاب بندهشن که از کتب معتبر زبان پهلوی است در باره‌ی آفرینش چنین آمده‌است:

هر مزدچون همه چیز را میدانست بوجد اهریمن نیز آگاهی داشت و پی برده بود که جنگی میان او و اهریمن روی خواهد داد. از این رو آغاز به آفرینش جهان کرد. جهان در مدت سه هزار سال تنها عالم ارواح بود پس اهریمن روشنایی را دید و بآن حمله کرد و شکست خورد و در تهیه‌ی جنگ جدیدی با هر مزد شد و دیوها و دروچهارا بیافرید. هر مزد با و گفت بیا تا صلح کنیم اهریمن نپذیرفت ولی راضی شد که موعدی برای جنگ معین شود. این موعد سه هزار سال بعد معین گردید هر مزد دانامیدانست که سه هزار سال نخستین بخواست و اراده‌ی او خواهد گذشت و در سه هزار سال دوم اراده‌ی او و اهریمن بهم خواهد آمیخت و در سه هزار سال سوم اهریمن توانایی خود را از دست خواهد داد. پس هر مزد کلمات یتا هو و ائیریورا که همان سرود اهو نور است و اساس کتاب اوستا است بسرود و در اثر آن اهریمن بترسید و بآذر در تاریکی افتاد و سه هزار سال بدون نیرو و اراده گردید. پس هر مزد با فریدن جهان مادی پرداخت و در آغاز آسمان و و هو منا

(اندیشه‌ی نیک) و روشنایی مادی و دین مزدیسنا و امشاسپندان را آفرید. پس از آن آب و زمین و درختان و چارپایان و درپایان آدمی را آفرید. اهریمن نیز مشغول آفرینش چیزی‌های بد شد از آفرینش هر مزد نخستین حیوان گاو و نخستین انسان گیومرث بود که در اوستا نام او گیومرته Gayamarethna آمده یعنی زنده‌ی فناپذیر. چون سرشت گیومرث پاک بود اهریمن سست شد و بی‌حرکت ماند و از ترس گیومرث سر بر نمی‌داشت تا آنکه جه جه Jeh که عفریته‌ای پلید بود پس از سه هزار سال فریاد بر آورد: ای پدر ما بر خیز تا چنان جنگ و ستیز در جهان برپا کنیم که اندوه و تیرگی آن هر مزد و امشاسپندان را بیچاره کند. چون این سخن در اهریمن اثر نکرد دوباره جه بانگ بر آورد: ای پدر ما بر خیز در این جنگ چندان بدبختی بر سر آدم نیکوکار و گاوکار کن بریزیم که از زندگانی خود سیر شوند. این بار سخن جه در اهریمن اثر کرد و با شور و شادی از سستی برست و با همه دیوان بجنگ روشنایی شتافت نخست با آسمان حمله برد و آسمان از وحشت او بلرزید و چون از دھایی از آسمان به زمین جست و آب و گیاه و آدم و آتش حمله برد و بسوی نیمروز (جنوب) رخت بر بست و جهان در تاریکی اندر شد که گویی شب دید جور شد. او جانوران آزارنده و زهر دار چون مار و کژدم و وزغ را در زمین پراکند، چنانکه بقدر سرسوزن جایی خالی نماند. سپس بر گاو و گیومرث تاختن آورد و آرزو نیاز و رنج و تشنگی و ناخوشی و خواب را بر آنها چیره ساخت. گاو ناتوان و بیمار گشت و بمرد و پیش از آنکه به گیومرث پردازد هر مزد عرقی در او ایجاد کرد و از عرق او جوان پانزده ساله‌ای درخشان بوجود آمد. پس از آنکه عرق گیومرث خشک شد دید که جهان پر از موجودات موزی است و آسمان میگردد و آفتاب و ماه در حرکتند. اهریمن هزار دیومر گبار بر گیومرث چیره ساخت و ای چون اجلش فرا نرسیده بود نمرود. چه مرگ او را هر مزد سی سال پس از حمله‌ی اهریمن بوی قرارداد داده بود. آنگاه گیومرث گفت اگر چه اهریمن زیانکار بزمین هجوم آورده است اما آدمیان همه از نسل من خواهند بود و بکارهای نیک خواهند پرداخت. سپس اهریمن با آتش پرداخت و آنرا باد و دو تاریکی بیامیخت و در اثر فساد دیوان ستارگان بکره آسمان بر خوردند و اختلال عظیمی در همه جهان پدید آمد. نو در روز ایزدان

آسمانی بادیوان در جنگ بودند تا آنکه دیوان شکست خوردند و بدوزخ و تاریکی افتادند و آسمان سنگری در مقابل آنان گردید تا دیگر نتوانند بدانجا داخل شوند. پس از مرگ گاو از تن او ۵۵ گونه گیاه و دوازده گونه درختی که پزشکی را بکار آید بروئید. تخمهای او بماء سپرده شد و پس از آنکه پاک گردید گاو نر و ماده‌ای و از هر کدام ۲۷۲ حیوان بوجود آمدند پرنده‌گان در هوا و ماهیان در آب ماندند تخمهای گیومرث پس از آنکه بوسیله‌ی روشنائی پاک شد دو ثلثش به نریوسنگ و یک ثلث آن به ایزد نگهبان زمین اسفندار مندرسید و در مدت چهل سال مشبك و مشيانك كه آدم و حوای ایرانیان باشند از خاک روئیدند. در آغاز آنها چنان بهم چسبیده بودند كه مرد از زن شناخته نمیشد. پس از آن روح در آنها دمیده میشد هر مزدبآنها گفت شما آدمید. شما نیاكان بشر هستید باید نیکو کردار و نيك اندیش و نيك گفتار باشید و دیوان را نیز نپرستید. پس از آن در دل ایشان گذشت كه هر يك پسند دیگری است. نخستین چیزی كه گفتند این بود: آب، زمین، گیاه، ستارگان، ماه، آسمان، آفتاب، آفریده‌ی هر مزد است، ولی اهریمن دل آنان را تیره کرد و آنها فریاد زدند كه این چیزها آفریده‌ی اهریمن است. اهریمن از این دروغ گوئی شاد شد و بر اثر آن هر دو فاسد شدند و روانشان تا روز رستاخیز سزاوارد دوزخ گردید. پس ایشان آتش روشن کردن و لباس دوختن را آموختند و تبری از آهن ساختند. از درختان جنگل کلبه‌ای بنا کردند و کشتن گندم را یاد گرفتند. پنجاه سال مشبك و مشيانك بیکدیگر تمایل نداشتند و پس از آن ۵۰ سال يك پسر و دختر همزاد آوردند یکی را پدر و دیگری را مادر خورد و پس از آن هر مزد مزه‌ی گوشت طفل را از کام ایشان زایل کرد تا دیگر بچه‌گان خود را نخورند. پس از آن هفت جفت فرزند توام آوردند كه در هر جفتی يك پسر و يك دختر بود. این هفت پسر و دختر نیاكان نژادهای گوناگون بشر بودند از تازو تا زك كه از فرزندان آنان بودند تازیان بوجود آمدند. از فرواك و فروا كه این مازندران و سفیدیان و تورانیان و نژاد سینی (چینی) و نژاد دائی‌ها (مردم‌ها) و سندی‌ها (هندی‌ها) و غیره از هوشنگ و گوزگ ایرانیان بوجود آمدند.

در روایات دیگر پهلوی آمده كه چون گیومرث پدید آمد هر مزد او را بسوی

اھریمن فرستاد و با اھریمن جنگ کرد و براو چیره شد و بروی سوار گشت و در هر سوی گیتی همی تاخت. اھریمن از او پرسید که چه چیز در پیش تو بسیار زشت است گیومرث گفت که دوزخ. پس اھریمن او را تادوزخ برد و بصد فریب خویش را از دست او آزاد ساخت و براو سوار گشت و پرسید ترا چگونه فرو برم، گیومرث میدانست که کار اھریمن وارونه است، گفت از پایم فرو بر که زمانی دیر در گیتی بمانم اھریمن او را از سر فرو برد چون بزیر نافش رسید دو قطره از نطفه‌ی گیومرث بزمین افتاد و پس از چندی بشکل ریاس از زمین بروید و پس از آن به پیکر زن و مردی گشت که مشیك و مشیانك بودند.

لقب گیومرث در زبان پهلوی گر شاه است یعنی پادشاه کوه. چون در پهلوی املائی «را» و «لام» یکی است مؤرخان اسلامی آنرا گلشاه خواندند و ملك الطین ترجمه کرده اند! فردوسی گیومرث را پادشاه کومدانسته است چنانکه فرماید:

گیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای.

در شاهنامه آمده که گیومرث را پسری بنام سیامك بود که بدست دیوان کشته شد. بنوشته بندهشن یکی از آن هفت جفت فرزندان مشیك و مشیانك، سیامك و نشاك نام داشتند. از آنان فراواك و فراواکین بوجود آمدند.

هوشنگ - نام او دراوستا. هئوشنگه Haosangha آمده و بقول یوستی Justi معنی نام او فراهم سازنده منازل خوب میباشد. اسموی چنانکه برخی از فرهنگ نویسان پنداشته اند مرکب از هوش و فرهنگ نیست و منشأ این لغت سازی این شعر شاهنامه است:

گرانمایه را نام هوشنگ بود تو گفתי همه هوش و فرهنگ بود

دراوستا هوشنگ باصفت پرذاته Paradhata (پیشداد) آمده که بمعنی قانون گزار نخستین میباشد عنوان پیشداد در شاهنامه از هوشنگ تازاب پادشاهان يك سلسله اطلاق میشود. در دین کرد آمده که هوشنگ خواجه‌ی جهان بود دو ثلث دیوان را بکشت و رسم زراعت و کشاورزی را بمردم بیاموخت. در بندهشن آمده که هوشنگ و گورك نخستین پدر و مادر ایرانیان بودند. بنابه زات اسپرم از کتب پهلوی مهاجرت ایرانیان از خونیرث

(کشور مرکزی آریاها) بکشورهای خارجی در زمان هوشنگ روی داد و این مهاجرت روی گردهی گاو نری موسوم به سر سئوگ انجام گرفت. سه آتش بر روی این گاو روشن بود و چون مهاجران میخواستند از دریا بگذرند این آتشها بدریاریخت و گوهر آنها یکی بود و سه بهره شد و دوباره در سه جای فروزان گشت و به آذر فرنبغ (آتش موبدان در فارس) و آذر گشنسب آتش پادشاهان و ارتشتاران (در آذربایجان) و آذر برزین مهر (آتش کشاورزان در خراسان) موسوم گشت در بندهشن آمده که هوشنگ پسر فرواک پسر سیامک پسر مشبک پسر گیومرث بود.

در شاهنامه هوشنگ از پادشاهان پیشدادی است که پس از گیومرث ۴۰ سال پادشاهی کرد و انتقام پدر خویش سیامک را از دیوان بکشید و آتش را او پیدا کرد و جشن سده را که در دهم بهمن و پنجاه روز به نوروز مانده است او بنیاد نهاد. آن داستان چنین است که روزی ماری را دید و شاه بسوی وی سنگی انداخت آن سنگ بر سنگ دیگر آمد و اخگری از آن برجست و بگیاهان خشک که در گرد آن بودند رسید و آتش گرفت شاه به این واقعه فال نیک زد و جشنی بنام سده برپا کرد فردوسی فرماید:

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ	دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته ولیکن زراز	پدید آمد آتش از آن سنگ باز
هر آنکس که بر سنگ آتش زدی	زاو روشنایی پدید آمدی

کریستن دانمارکی در کتاب نخستین بشر و نخستین شاه مینویسد که پُرذاته با کلمه پارالاتس Paralatos نام سکایی برابر و از یک ریشه است. وی هوشنگ را همان تارگیاتس Targiatos میداند که نخستین بشر سکایی است و پدر خاندان پارالاتایی است که همان پیشداد باشد و معتقد است که ایرانیان پیش از ظهور زرتشت این افسانه را از قوم سکاها که قومی آریایی بودند گرفته اند.

طهمورث - نام او در اوستا تخمو او روپه Taxmóurupa آمده که جزء اول آن بمعنی نیرو و قوت است چنانکه کلمه تهمتن لقب رستم بمعنی قوی تن است. در کتب تاریخ دو صفت به طهمورث داده اند یکی دیوبند که بمعنی آن معلوم است و دیگری زین آوند

که معنی آن دارنده‌ی زین و سلاح است . در اوستا آمده که طهمورث زین آوند ازوایو ایزدهوا درخواست کرد که وی را بهمه دیوان و پریان و مردمان چیره سازد و اهریمن را بشکل اسبی در آورد تا بر او سوار شود. باری اهریمن به پیکراسبی در آمد و مدت سی سال طهمورث بر او سوار شد و بدو کرانه‌ی زمین همی تاخت. در بندهش آمده که طهمورث برادر جمشید اهریمن راسی سال در بند داشت و بر او زین نهاد و هر روز سه بار گرد گیتی میگشت و بر سر وی گرز پهلادین میکوفت و چون از گردش گرد جهان باز میگشت او را در بند مینمود و او جز زخم گرز گران خواب و خوراکی نداشت . زن طهمورث واقعه‌ی اسب بی خواب و خوراک را از شوهرش پرسید. طهمورث گفت اهریمن میگوید که خوراک من از گناه است، هر چه از مردم بیشتر گناه سرزنش من خوشنودترم. اهریمن روزی بزنی طهمورث وعده‌ی آوردن انگبین و ابریشم داد، بشرطیکه او از شوهرش پرسد که در هنگام تاخت و تاز بر فراز و نشیب البرز در کجا از سرعت سیروی طهمورث اثر رس فرامیگیرد. زن چون این پرسش را از شوهر کرد طهمورث گفت هنگامیکه او از البرز به تندی روی سوی نشیب مینهد بیم مرا فرامیگیرد و گرز پیاپی بسرش می کوبم تا از گزند او برهم. زن طهمورث آنچه از شوهر شنیده بود به اهریمن باز گفت و غسل و ابریشم بگرفت. روز دیگر طهمورث بر اهریمن اسب پیکر بر نشست و گرد گیتی میتاخت تا بر فراز البرز برآمد و از آنجا روی به نشیب نهاد. آنگاه اهریمن سرکشی آغاز کرد و طهمورث گرز می نواخت و بر مرکب نهیب می زد و سودی نبخشید. اهریمن او را بزین افکند و دم در کشید و وی را فرو برد و روی به گریز نهاد. سرش جمشید را از مرگ طهمورث آگاه ساخت جمشید با تدبیری لاشه‌ی او را از شکم وی بیرون آورد به استودان نهاد. در دینکرد نام پدر طهمورث و یونگهان آمده و تواریخ اسلامی آن را نونجهان و ویونجهان ضبط کرده اند. در شاهنامه‌ی فردوسی آمده که طهمورث پسر هوشنگ بود، پس از پدر بتخت نشست و موبدان و دلیران را گفت که جهان را از دیوان پاک کند. وی پشم رسیدن را ب مردم آموخت و یوز و قوش شکاری و خروس را برای خبر دادن وقت بامدادات او اهلی کرد. وی را وزیر بنام شیداسپ بود. طهمورث را فرایزدی بود از این رو بر اهریمن سوار شد

روزی دیوان از غیبت شاه استفاده کرده بشوریدند شاه با گرز گران بسیاری از آنان را بکشت و دیگران پوزش خواستند و وعده کردند که نوشتن و خواندن را با و بیاموزند. سی خط با و آموختند و زبان های رومی و هندی و چینی و تازی و پهلوی و پارسی را با و یاد دادند. نوپسندگان دوره ی اسلامی چون طبری و خوارزمی نوشته اند که در زمان تهمورث بود اسپ نام ه هندوستان پدید آمد و کیش صابین آورد. بقول بعضی طوفان معروف در زمان او روی داد و تهمورث دژی در جی اصفهان ساخت و کنا بهار در آنجا گرد آورد تا ازین نرود. بنای مرو و بلخ را با و نسبت دادند. کریستنسن تهمورث را همان ارپوک زائیس سکائی Arpoxais دانسته و سر تار گیاتس نامبرده در پیش میداند و گفته است ارپوک زائیس در داستان سکائی نام نخستین پادشاه ملتی بنام ارپا بوده است که در اوستا ارپا Arpa شده است.

جمشید در اوستا نام او Yima Xshaeta یا ماخشثیت یعنی جم در خشنده و نورانی آمده که جزء اخیر صفت اوست. صفت دیگر او در اوستا S r i f a سریره است که بمعنی زیبا و خوشکل است و سرویونگ هوانت Vivang havant است که بفارسی و پهلوی ویونگهان میشود. پس از تهمورث بتخت نشست. مردم در روزگار او آسوده خاطر بودند بیماری و مرگ و گرسنگی و تشنگی و رشک و حسد در زمان وی وجود نداشت. از اینرو سکنه ی گیتی افزون شد. جمشید تنها از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق به آریاهای هندی نیز میباشد. در ادبیات سانسکریت نام جمشید یما Yama آمده و نام پدرش ویوسوانت Vivasvant است. درود او مهابهاراته داستان یم شباهت بسیاری به یمای اوستایی دارد. این پهلوان داستانی بین دو ملت آریایی هندو ایران مشترك است شاید او کسی بوده که در تحکیم مبانی مدنی نژاد ایرانی زحمات بسیار کشیده است. از کتاب دیگر و دام معلوم میشود که داستان جمشید از دوره های بسیار قدیم و قبل از مهاجرت آریاهای ایرانی بایران است. در وندیداد آمده که زرتشت از اهور مزدا پرسید: ای خرد پاک در میان نوع بشر بجز من برای نخستین بار با کدامین کس مکالمه نمودی و دین اهورایی را به که سپردی. اهورا مزدا گفت: ای زرتشت من بغیر

از تو نخستین بار با جم زیبا و دارنده ی رَمه ی خوب مکالمه کردم و دین اهورایی را با و سپردم، و گفتم ای جم زیبا پسر و یونگهان، من آیین خویش را بتو می سپارم جم گفت ای اهورا مزدا من از برای اینکار ساخته نشده ام پیغمبری و دین گستری از من نیاید. من با و گفتم که تو آن به که جهان را به پیرایی و به گیتی فزایش و گشایش دهی. جم زیبا گفت پذیرفتم بشرط آنکه در هنگام پادشاهی من باد سرد و گرم نوزد و مرگ و ناخوشی نباشد. آنگاه من بجم دو چیز دادم یکی نگین زرین و دیگری عصای زر نشان. سید زمستان از پادشاهی وی گذشت زمین از چهار پایان خرد و بزرگ پر شد و جای بر همه تنگ گشت. پس بخواهش وی اسپندارمذفرشته موکل زمین يك ثلث زمین را بزرگتر کرد. سید زمستان دیگر از سلطنت او گذشت زمین بار دیگر از چهار پایان خرد و بزرگ و مردم و سگها و مرغان و شعله های سرخ آتش پر شد و جای بر همه تنگ گشت. باز بخواهش وی اسپندارمذيك ثلث دیگر بر زمین بیفزود. سومین بار جم به ترتیب مذکور يك ثلث دیگر زمین را فراخ تر نمود و در ایرانویج اهورا مزدا با ایزدان مینوی انجمنی بیاراست و جم را گفت بجهان زمستان سختی خواهد رسید و برف بچندین ارش بیارد يك ثلث از جانوران هلاک شوند برای جلوگیری از آن و بقای نسل جانداران باید باغی بنام وره ۷۵۲۵ بنا کنی که از هر چهار سوی به بلندی يك میدان اسب باشد، در آنجا چهار پایان خرد و بزرگ و سگها و مرغان و شعله های سرخ آتش را گردآوری، اصطبلی به بلندی هزار گام برای ستوران بسازی و در آنجا آب روان کنی و چراگاه فراهم نمایی و مردان و زنانی را که در روی زمین بهترین و زیباترین هستند در آنجا جمع کنی و اشخاص و حیوانات ناقص الخلقه را در آنجا راه ندهی. جم پرسید که این باغ را چگونه بسازم اهورا مزدا گفت خاک را با پاشنه پای خویش نرم کن و با دستهای خویش گل بساز. آنگاه بدین ترتیب باغ ساخته شد و در هر سال یکبار ستارگان و ماه خورشید و در آنجا طلوع و غروب میکردند و بنظر ساکنان و ره یکسال مانند یکروز بود و در هر چهل سال از هر يك جفت مخلوقات و ره يك جفت دیگر بعمل میآمد. این باغ را بزبان پهلوی وره جم کرت میگفتند یعنی وری که جم کرده است.

پس از برطرف شدن طوفان سرما جموسا کنان وره بیرون آمده زمین را دیگر باره آبادان نمودند در کتاب سوم دینگرد آمده جمشید مردمان را بچهار طبقه ی روحانیون، جنگجویان، کشاورزان و پیشه‌وران تقسیم کرد. این چهار طبقه را فردوسی کاتوزیان و نیساریان و نسودی و اهنو خوشی مینویسد.

بقول شاهنامه جمشید پسر تهمورث بود و پس از او بتخت نشست و بساختن آلات جنگ پرداخت و ذوب آهن را بمردم بیاموخت. خود وزره ساخت و در این کار پنجاه سال رنج برد پنجاه سال دیگر رشتن و بافتن و دوختن جامه را بآدمیان آموخت و خانه ساختن را دیوان بامرا و معمول کردند. کشتی رانی را بمردمان آموخت و در اینها نیز پنجاه سال رنج برد و تختی ساخت که چون میخواست دیو بر میداشت و از هامون به گردون بر میافراشت و در روز هر مزد از ماه فروردین بر تخت بنشست و مردم آنروز را نوروز خواندند و از آنگاه در هر سال در آنروز جشن می گرفتند. جمشید در آخر کار از فرط عزت مغرور شد و خویشتن را خدای جهان دانست و چون چنین گفت فرکیانی از او دور شد و سرانجام ضحاک تازی بر ایران چیره شد. جمشید از ضحاک زخم برداشت و صد سال متواری بود تا اینکه در کنار دریای چین ضحاک بر او دست یافت و او را با آره بدو نیم کرد و دو خواهر جمشید را که یکی از نوادگان دیگری شهرناز نام داشت بزنی گرفت و بعد هافریدون آن دورا از چنگ ضحاک نجات داد. سلطنت جمشید در داستانها ۶۵۰ و بقولی ۷۰۰ سال نوشته شده است.

ضحاک - نام او در اوستا اژیدهاکا آمده است که بمعنی اژدهای ده عیب است در اوستا اژیدهاک از مردم باوری Bauri است که همان بابل باشد و او دارای سه پوزه و سه سر و شش چشم و دارنده ی هزار گونه چالاکی بود و نیز از شکست دهنده ی او فریدون یاد شده و نیز آمده که اژیدهاک در کوی رینتا Kvirinta (کرد) برای وایو فرشته ی هوا قربانی کرد و از وی درخواست نمود تا او را یاری دهد تا هر هفت کشور را از آدمی تهی سازد. ولی وایو خواهش او را بر نیاورد در بندش و کتب مذهبی زرتشت نام پدر ضحاک ارونداسب یا خرو تاسب و نام مادرش اذاک Odhag آمده است و لقب ضحاک پیوراسب است یعنی صاحب ده هزاراسب و نسب او به عرب میرسد.

بروایت فردوسی بروز گارجمشید در دشت سوران نیزه گزار (عربستان) نیکمردی بنام مرداس بود که پسری زشت سیرت و ناپاک امدالیر و جهانجوی بنام ضحاک داشت که او را بیوراسب میگفتند. بفریب ابلیس در سر راه پدر چاه کند و او را بکشت و بگاهی نشست آنگاه اهریمن بصورت جوانی خوب روی ظاهر شد و خوا الیگراو شد و روزی کتف او را ببوسید و در اثر آن دو مارا زد و شهای وی بروئید. چون آن مارها باعث رنجوری او شدند اهریمن بصورت پزشکی در آمد و ضحاک را گفت چاره ی آن دو مار سیر داشتن آنهاست با مغز سر آدمی و باید دوتن از آدمیان را هر روز کشت و از مغز ایشان خورش باین دو مار داد و باین حيله اهریمن میخواست نسل آدمیان را براندازد. ضحاک پس از کشتن جمشید هزارد سال و یکروز کم پادشاهی کرد و بر مردم ستم مینمود و هر روز دوتن از جوانان را میکشت و مغز آنانرا بماران میداد.

دو مرد گرانمایه و پارسا که از گهر پادشاهان و بنام آرمائیل و کرمائیل بودند بر آن شدند که بخوالیگری (طباخی) بخدمت ضحاک روند تا مگر از این راه هر روز یکتن را از مرگ برهانند. بجای آنکه هر روز دوتن را برای خورش ماران بکشند یکنن را بکشند چنانکه هر ماه سی تن بهمت ایشان از مرگ نجات می یافتند و آن سی نفر را بصحرا بشبانی میفرستادند و نژاد کرد از ایشان پدید آمده است. تاروزی کاوه ی آهنگر که ضحاک یازده پسر او را کشته بود و خیال کشتن پسر دوازدهم وی را داشت پیش بند چرمی آهنگری خود را بر سر نیزه کرد و دو مرد را بر ضحاک بشوراند این پیش بند بعدها با سم درفش کاویان نامیده گردید. کاوه فریدون را بشاهی برگزید بقول بندهشن فریدون بر ضحاک دست یافت و خواست او را بکشد هر مزد او را گفت که اگر تو ضحاک را بکشی زمین پر از مخلوقات موزی و زیان آور خواهد شد. پس او را بر بسته بدماوند کوه برد و در غاری بیاویخت. در سنت زرتشی است که در هزاره ی هوشیدر ماه دومین موعده مزدیسنی، ضحاک در دماوند زنجیر خود را گشوده و يك ثلث از مردان و ستوران را نابود خواهد کرد. آنگاه هر مزد گر شاسب را از دشت زا بلستان برانگیخته آن نابکار را نابود خواهد ساخت. داستان ضحاک ظاهر آخاطره ی تسلط سامی ها را بر ایران در روز گاران قدیم بیاد

میاورد. از مجموعه این روایات برمی آید که اژدهاكَ از مردم ممالك غربی ایران، بابل یا آشور بوده و علی الظاهر از آشور یا کلدی برای ایران تاخته است. چنانکه میدانیم پیش از تشکیل دولتهای ماد و هخامنشی ایران چند بار دچار مهاجمین و سفاکی لشکر آشور شد و از این مهاجمات خاطراتی در ذهن ایرانیان باقی ماند و این خاطرات سینه بسینه نقل میشد و باعث پدید آمدن داستان ضحاک گشت و در روزگارانی که ایرانیان تاریخ کلدی و آشور را فراموش کرده بودند ضحاک را به نژاد عرب که از قبایل سامی و با آشوریان و بابلیان از يك نژاد بودند نسبت دادند.

فریدون - نام اودراوستا *Thraetaona* ثرائه تئونه و نام پدرش *Athvin* (اثویه) بود که در کتاب *Aptya* (اِپتیه) و بفارسی آبتین یا آبتین شده است و در اوستا در نسبت پدرش (اثویانه) *Athviana* و در پهلوی اسپیان و بفارسی و عربی اثقیان شده است یعنی پسر اثویه. زادگاه فریدون بنا بقول اوستا در ورنه *Varena* یعنی در صفحات کیلان بود. در بندهشن نسبت فریدون به جم میرسد و پانصد سال پادشاهی کرده است.

داستان فریدون درودا بشکل خاصی موجود است بدین ترتیب که *Traitana* (ترائی تنه) یا فریدون اژدهایی را که سه سروسه چشم داشت بکشت. این اژدها، داسه نام داشت که همان ضحاک است. وجود نام فریدون درودا میرساند که داستان او متعلق بدوره ای است که هنوز دو قوم آریایی و هندی و ایرانی از هم جدا نشده بودند.

بقول اوستا فرشاهی که بصورت مرغی از جمشید جدا شده بود فریدون آن را دریافت. بنا باوستا فریدون را سه پسر بود: آئیه *Airya* به پهلوی ارج *Erach* و بفارسی ایرج، سیریم *Sairima* به پهلوی سرم و بفارسی سلم، توریه *Tuirya* به پهلوی توج و بفارسی تور. در دینکرد آمده که فریدون پادشاه خونیرث (ممالك مرکزی) کشور خونیرث را میان سلم و تور و ایرج تقسیم کرد.

بقول شاهنامه فریدون از نژاد جمشید پسر آبتین بود و مادرش فرانک نام داشت. آبتین را ضحاک بکشت و مغز او را بماران داد. فرانک به پیشه ای گریخت و فریدون را به نگاهبانی گاوی که پر مایه نام داشت سپرد. او بشیر پر مایه بزرگ شد چون ضحاک از

داستان او آگاهی یافت فرانك فریدون را برداشته از ایران گریخت. ضحاک پرمایه را کشت و فریدون چون بزرگ شد بر ضحاک بشورید و بشاهی نشست و بجایگاه ضحاک هجوم برد و از دجله بی کشتی بگذشت و بدژ هوخت گنگ تاخت و بر آن دست یافت و دو خواهر جمشید شهر ناز و ارنواز راها کرد و ضحاک را در بند نمود. فریدون سه پسر داشت ایرج، سلم و تور، وی دختران سرو شاه، ملك یمن را بزنی برای آنان گرفت و کشور خود را بین آنان تقسیم کرد. ایران را به ایرج و توران را به تور، و روم را به سلم داد. تور و سلم، ایرج را بنامردی کشتند و فریدون بدست منوچهر کین ایرج بخواست.

داستان فریدون چون در اوستا و دراهم آمده مربوط به زمانی میشود که هنوز آریاهای ایرانی و هندی با هم میزیستند. راجع به تقسیم مملکت فریدون بین سه پسر او باید آئیر یا همان آریاهای ایرانی، شیریه (سرم یا سلم) مردمانی از سکاها باشند که مابین دریاچه ای آرال و جنوب روسیه میزیستند که یونانیان قدیم آنان را سمرت می نامیدند. توئیر یا، یا تور نیز قومی سکایی بودند که در نواحی سیحون و خوارزم زندگی میکردند که از آنها به تورانیان نیز تعبیر شده است. بنابراین سه اسم مذکور نام سه قوم و مردم است نه اسم سه شخص و مقصود از جنگ بین سلم و تور با ایرج جنگ اقوام یا تاخت و تاز همسایگان آریایی نژاد ایرانیان چون سکاها است به ایران. در اینجا باید متذکر شویم که منظور از تورانی ها اقوام ترك نیست که در قرون بعد در نواحی پشت جیحون پیدا شده اند چه قوم ترك در قرن دوم قبل از میلاد از نواحی چین به نواحی مزبور مهاجرت کردند و در آن عصر داستانی و قبل از تاریخ در نواحی سیحون و جیحون هیچگاه ترکان سکنی نداشتند. بنابراین جنگ ایرج و سلم و تور جنگ اقوام آریایی نژاد است بایکدیگر که بعدها در زمان ساسانیان شاخ و برگ پیدا کرده و بصورت داستانهای اساطیری درآمده است.

منوچهر - نام او در اوستا منوش چیثرا **Manush Chithra** یعنی از نژاد و پشت منوش در

بندهشن نسب منوچهر به شش پشت به ایرج میرسد و نام پدر او منوش کر **Manush Karnar** آمده است و نوشته است که ایرج دو پسر داشت یکی وانی **Vanitar** و دیگری وانا ستوخ و یک دختر بنام گوزك داشت. پسران ایرج را سلم و تور کشتند ولی فریدون دختر ایرج

را نجات داد و از این دختر دختری پیدا شد ولی سلم و تور از وجود او آگاهی یافتند و مادرش گوزک را کشتند. فریدون دختر گوزک را پنهان ساخت و فرزندان او را تاده نسل حفظ کرد تا منوش چهر بوجود آمد و انتقام ایرج را از سلم و تور بگرفت و آنان را بکشت پس افراسیاب تورانی آمد و منوچهر را شکست داد و سرانجام در میان ایشان صلح افتاد.

بنابر روایت فردوسی پس از کشته شدن ایرج یکی از کنیزکان او بنام ماه آفرید دختری آورد که فریدون او را به برادرزاده‌ی خود پشنگ داد و از ایشان پسری بوجود آمد که منوچهر نام یافت و چون بر شد رسید فریدون او را بکین خواستن ایرج از سلم و تور فرستاد و منوچهر بیاری پهلوانانی چون گر شاسبوسام و نریمان و قارن پسر کاوه نخست تور را بکشت و سرش را نزد فریدون فرستاد. در این گاه کا کوی نبیره‌ی ضحاک در دژ هوشنگ بیاری سلم آمد ولی بدست منوچهر کشته شد و سلم نیز هنگامیکه بجانب دژ آلان میگریخت بقتل رسید. پس از آن فریدون منوچهر را بشاهی برگزید. منوچهر ۱۲۰ سال پادشاهی کرد در ایام پادشاهی او سام سواربمازندان رفت و با گرگ ساران و سگ ساران بجنگید و آنان را شکست داد.

گویند در جنگ با افراسیاب منوچهر بمازندان پناه برد و آمل را پایتخت خویش ساخت و پیمانی بین او و افراسیاب بسته شد باین ترتیب که یکی از دلاوران ایران تیری افکند و هر جا که تیر او افتد آنجا سرحد طرفین باشد. آرش شواتیر یا کمانگیر که از پهلوانان ایران بود در اوستا نام او ارخش Arexsh آمده بر قلعه‌ی دماوند بالا رفت و تیری بیفکند که از بام داد تا نیمروز پش میگرد و سرانجام در کنار جیحون بزمین افتاد و این رود مرز بین ایران و توران گردید.

نوذر - نام او در اوستا نئوترا Naotara آمده و او پسر منوچهر است و در پهلوی نوتر آمده که بفارسی نوذر شده است مؤسس خاندانی است که در اوستا نئوتریا Naotariya خوانده میشود یعنی نوذریان.

بنابر روایت فردوسی نوذر که پسر منوچهر بود پس از پدر بشاهی نشست و خیالی جز گرد کردن مال نداشت و همواره در کاخ خود تنها میزیست و از داری امتناع مینمود. مردم از او بیزار شدند. اما سام باند ز خود او را براه باز آورد. چون پشنگ شاه توران

ازمرگ منوچهر آگاه شد دو فرزند خود افراسیاب و اغریشر با سپاهی عظیم بجنگ نوزد فرستاد. افراسیاب نوزد را شکست داد و او را بکشت خود بجای او نشست و ۱۲ سال پادشاهی کرد. نوزد و پسر بنام طوس و گستم داشت که بعدها از پهلوانان ایران شدند. نوزد هفت سال پادشاهی کرد. از این داستان چنین بر می آید که ایرانیان از سکاها شکست خوردند و خود شاه اسیر شد و بعدها کشته آمد.

زب - نام او در اوستا اوزوا Uzava و نام پدرش توماسپه Tumaspa یعنی دارنده ی اسبان فر بود و پهلوی نام او هوزوب و پیاری زب یازو و به پهلوی نام پدرش توماسپ است که همان طهماسب فارسی است در بندهشن آمده که زب افراسیاب را براند و پنج سال پادشاهی کرد و او نواده ی پسر نوزد بود.

بروایت فردوسی چون افراسیاب نوزد را کشت و طوس و گستم لیاقت پادشاهی را نداشتند ایرانیان زب را که از تخمه ی فریدون بود اگر چه سالخورده بود بشاهی برداشتند و ی پنج سال پادشاهی کرد و بیاری پهلوانان ایران با افراسیاب جنگ نمود و چون خشک سالی ایرانیان و تورانیان را برنج آورده بود هر دو جانب پس از پنج سال صلح کردند و زب به ۸۶ سالگی بمرد. در واقع این صلح با پادشاه سکاها بوده است.

گرشاسب - از این پادشاه ذکر در اوستا نرفته است بروایت فردوسی پس از مرگ زب گرشاسب جای او را گرفت و نه سال جهان داری کرد. در آخرین سال پادشاهی او افراسیاب بایران حمله آورد گرشاسب در این اثنا بامر زال پهلوان ایران پسر خود رستم را بالبرز کوه فرستاد تا کیقباد را که از نسل فریدون بود بشاهی ایران دعوت کند، گرشاسب آخرین پادشاه پیشدادی است و پس از ایشان در تاریخ داستانی و حماسی ایران نوبت به کیانیان میرسد. مدت سلطنت پادشاهان پیشدادی در داستانهای ایران چنین آمده: هوشنگ ۴۰ سال، تهمورث ۳۰ سال، جمشید ۶۵۰ سال، ضحاک ۱۰۰۰ سال و یگروز کم، فریدون ۵۰۰ سال، منوچهر ۱۲۰ سال، نوزد ۷ سال، زب ۵ سال، گرشاسب ۹ سال، جمع ۲۳۶۱ سال و یگروز کم.

خلاصه و تجزیه و تحلیل عصر پیشدادی:

۱- این عصر شامل قرون قبل از تاریخ است و به دو قسمت تقسیم میشود از آغاز

پیشدادیان تا منوچهر و از او تا پادشاهی کیقباد .

۲- قسمت اول شامل دوره‌هایی است که آریاهای ایرانی و هندی با هم میزیستند و جمشید و فریدون یا بتعبیر بهتر سلسله‌ی جمشیدی‌ها و فریدونی‌ها از این ادوارند .

۳- قسمت دوم شامل عصری است که آریاهای ایرانی در ایران برقرار شده و سلسله‌ی منوچهری‌ها و زابی‌ها از این عصراند .

۴- جمشید و فریدون از نظر آنکه نام آنها در کتاب و داذکر شده برهوشنگ و تهمورث که تنها نامشان در اوستا آمده از حیث زمان مقدم بودند .

۵- سلسله‌ی جمشیدی‌ها در فشار اقوام آریایی نژاد واقع شده منقرض گردیدند .
 ۶- مدت سلطه‌ی این اقوام مهاجم (ضحاکیها) به اندازه‌ای که در داستانها گفته شده طولانی نبوده و ظن قوی اینست که حکومت آنان از دو قرن تجاوز نمی‌کرده است .
 ۷- فریدونی‌ها نیز در فشار مردمان آریایی واقع شده پس از جنگهای متمادی منقرض شدند .

۸- با سلسله‌ی منوچهری‌ها دول شرقی ایران تشکیل شد. ظن قوی می‌رود که پایتخت این دولت در آمل مازندران بود و آنان تکیه با استحکامات طبیعی البرز داشتند .

۹- سکاهای باز این دولت را در فشار گذاشته آنان را منقرض کردند .

۱۰- باز دولتی تشکیل شد که آنرا دولت زابی‌ها باید نامید . این دولت موقتاً قراری با سکاهای بستولی صلح طولی نکشید و زیرادولت شرقی در حال انحلال بود و بالاخره در تحت فشار سکاهای دولت زابی‌ها نیز منقرض شد .

۱۱- وقایع عهد پیشدادی در هر دو قسمت وقایع قبل از تاریخ است با استثنای سه فقره :

اول سلطه‌ی آشوری بر ایران که داستان گویان ادوار بعد آنرا با خردوریه جمشیدی و ضحاک مربوط نموده اند . دوم خلاصی ایران از قید آشور که با ابتدای دوره‌ی فریدونیان منتقل گردیده است یعنی واقعه‌ی اولی را تقریباً ۸ قرن و دومی را ۶ قرن پیش برده اند . سوم آمدن سکاهای باماد در زمان هوشنره که خاطره آن بواسطه شباهت آن با استیلای سکاهای

طرف مشرق باخاطره‌های يك قرن قبل از این مخلوط شده است.

۱۲ - زمان آمدن آریاهای ایرانی بمشرق ایران مقارن اول قرن نهم قبل از میلاد یا در حدود آن است و در اواخر قرن هشتم کانون شمال شرقی آریاهای ایرانی خاموش گردید و پس از آن مشرق ایران نیز چون مغرب ایران در قرن هفتم قبل از میلاد بدست آشوری‌ها و بعدها بدست مادها افتاد .

کیانیان

کلمه‌ی کی که در اوستا kavi و در پهلوی و فارسی کی می‌باشد در تاریخ باستانی ایران عنوان دسته‌ی معینی از پادشان شده است. در گاتای زرتشت لقب کوی به امرای دشمن آن پیغمبر اطلاق شده و در عین حال ویشناسب حامی او نیز به همین عنوان در گاتها یاد شده است. از این تضاد نتیجه گرفته میشود که کوی در اوستا بمعنی مطلق شاه و امیر آمده است. محیط استعمال این عنوان محققا ایران خاوری بوده زیرا هیچیک از پادشاهان ایران عربی یعنی پادشاهان ماد و هخامنشی هرگز باین لقب خوانده نشده اند بنا بر این عنوان کی در ایران شرقی بمعنی مطلق شاه بوده است فردوسی فرماید:

تهمنن همیدون یکی جام می بخورد آفرین کرد بر شاه کی
دور نیست کلمه‌ی کیا که لقب شاهان مازندران بودهم. لجه‌ای از کی بمعنی مطلق شاه باشد منوچهری فرماید:

چون قصد بهری کرد به گانوبه آمل بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی
فرکیانی - بی مناسبت نیست که در باب فرکیانی که در تاریخ اوستایی و داستانهای حماسی ما از آن بسیار سخن رفته است مختصری نیز بیان نماییم کلمه‌ی فردر اوستا خورنو Xvareno و در پهلوی خره و در پارسی فرو فره آمده است. این کلمه بمعنی شکوه و جلال و در اصطلاح اوستایی حقیقتی است الهی و کیفیتی است آسمانی که چون کسی را حاصل آید او را بشکوه و جلال پادشاهی و بمرحله‌ی تقدس و عظمت معنوی میرساند. بوسیله‌ی همین قر است که پادشاهان پادشاهی میرسند و تا هنگامیکه این نیرو با او یاراست او پادشاه است. چنانکه در شرح حال جمشید دیدیم فره یا خره چون پادشاهی تعلق میگرفت در

اوستاخور نو کوئیم *Xvareno Kavaenem* نامیده می‌شد، که در فارسی فر کیانی می‌شود. معمولاً در اوستافر، بشکل مرغ و شاهین و در ادبیات پهلوی بشکل خروس یا بره و غیره مجسم گردیده است .

کیقباد - نام او در اوستا کویکوات *Kavi Kavâta* آمده و در پهلوی کی کوات و در پارسی کیقباد می‌باشد. در دینکرد آمده که فر کیانی از گرشاسب به کیقباد رسید و او کیان نیاک یعنی جد کیانیان است. در اوستا و از اعقاب منوچهر شمرده شده است در بندهشن آمده کی کوات کود کی خرد بود که او را در صندوقی نهاده بر آب افکندند و او از سرما میلرزید. زاب او را دید و از آب بیرون کشید و به پسری پذیرفت و وی را کوات نامید در روایات مذهبی پدر کیقباد معین نیست ولی در روایات ملی که مورد استفاده‌ی مورخان اسلامی بوده نسبت او چنین آمده است: کیقباد پسر رگ پسر نوتران یا نوترگان پسر منوش پسر نوتر (نوذر). در شاهنامه آمده که چون تخت شاهی از گرشاسب خالی ماند زال نام و نشان کیقباد را که از تخمه‌ی فریدون بود از موبدان پرسید، پس رستم را نزد او به البرز کوه فرستاد و وی کیقباد را بیاورد و بر تخت شاهی ایران نشاند. فردوسی از قول رستم گوید :

قباد گزین را ز البرز کوه من آورده‌ام در میان گروه
چون کیقبادشاهی ایران رسید بچنگ افراسیاب شتافت وی تاب مقاومت نیاورد
از پیشنگ پدر خود درخواست که تقاضای صلح با ایرانیان کند و قرار شد که جیحون
مرزا ایران و توران باشد .

کیقباد پس از آن پارس روی نهاد و استخر را پایتختی برگزید و بسی شهر و آبادی ساخت و آنگاه گرد جهان بگشت و باز پارس آمد و بر اینگونه صد سال پادشاهی کرد کیقباد را چهار پسر بود از این قرار کوی اوسن *Kavi Ussun* یا کیکاووس، کوی ارشن *Kavi Arshan* یا کی آرشن، کوی پیسینا *Pissina* یا کی پیشین، کوی بیارشن *Byarshan* یا کی آرمین .

برخی سلطنت کیقباد را از آن لحاظ که در پارس مسکن داشته و نیز از روی نامهای

پسرهايش بادوره‌ی سلطنت اجداد كورش كبير تطبيق كرده اندو كمبوجيه را با كاوس و كورش را باكي آرش و چايش پيش را باكي پشين و آريارام نه را باكي ارمين مطابق دانسته اند.

کیکاووس در اوستا کوی اوسن Kavi usan یا کوی اوسن Kavi usathan آمده که بقول یوستی در کتاب نامهای ایرانی بمعنی آرزو مند است این نام در پهلوی به کیوس و بفارسی به کیکاووس تبدیل یافته است. دردینکرد آمده که کیوس از سه برادر دیگر خود بسال، بزرگتر بود و بر هفت کشور دیوان و آدمیان سلطنت مطلق یافت و بر البرز کوه هفت کاخ ساخت: یکی از زر، دوازدهم، دوازده پولاد، دو از آبگینه. و هر که از ضعف پیری در رنج بود چون بدان کاخها میرفت بجوانی باز میگشت و پانزده ساله میشد. از تفسیر پهلوی و نديدات چنین بر می آید که جمو کاوس هر دو جاودانی آفریده شده بودند ولی بر اثر خطاهای خود فنا پذیر شدند. بنا به کتب پهلوی از ضبط های کاوس آن بود که بر آن شد که بر آسمان و جایگاه امشاسپندان دست یابد و چون به آسمان رفت سرنگون بیفتاد. دیگر آنکه اوشنر Oshnar داناو زیر نیکو کار خود را بکشت و دیگر از تباهاکاری های او کشتن گاوی است که حافظ مرز ایران و توران بود. هر مزد آن گاورا برای آن آفریده بود که هر گاه جنگی میان ایرانیان و تورانیان در گیرد او سم خویش بر مرز واقعی ایران و توران بکوبد و جنگ را از میان ببرد. در بندهشن آمده که سلطنت کاوس ۱۵۰ سال بود و با سمبران شاه (شاه هاماوران) یعنی یمن جنگید و در آنجا به بندافتاد و دیوی بود زنگیاب نام که زهر بچشم داشت و از کشور تازیکان آمده بود تا بر ایران شهر پادشاهی کند و هر که را بدیده مینگریست هلاک میساخت. ایرانیان افراسیاب را بکشور خود خواندند و او زنگیاب را بکشت و پادشاه ایران شهر شد و ایران را ویران کرد تا روستا تخمک (رستم) از سیستان لشکر بیار است و سمبران شاه را بگرفت و کیوس و دیگر ایرانیان را از بند بگشاد و با افراسیاب نزدیک سپاهان کارزار کرد و او را بتر کستان براند. بنا به شاهنامه پس از کیکاووس بتخت نشست نخست آهنگ گشادن مازندران کرد و ارژنگ، شاه مازندران از دیوسپید درخواست کمک کرد و او بجادویی، کاوس

ولشکریانش را کور کرد و به بندافکند. این خبر بزال رسید و اورستم را به مازندران گسیل کرد رستم دیوسپید را بکشت و جگر او را بر چشم ایرانیان کشید و همگان را بینا ساخت. کیکاووس مازندران را با شارت رستم به اولاد سپرد و بایران باز گشت.

پس از چندی بتوران و چین و مکران رفت و پادشاهان این نواحی فرمانبرداری او شدند سپس به بربر لشکر برد شاه بربر یاری پادشاه مصر و شاه هاماوران (حمیرویمن) با او بجنگ برخاست و آنان شکست یافتند آنگاه کاوس سودابه دخت شاه هاماوران را بزنی خواست شاه هاماوران بحیله کاوس را با جمله ایرانیان همراه او به بندافکند. و چون این خبر شایع شد اعراب بایران تاختند. افراسیاب با تازیان جنگ کرد و ایشان را از ایران بیرون راند و خود بر این کشور پادشاهی یافت. پس رستم به هاماوران رفت و کاوس را رهایی بخشید و با سودابه دخت پادشاه هاماوران و پهلوانانی چون گیو و گودرز و طوس بایران باز گشتند سپس رستم افراسیاب را از ایران براند. کاوس کاخی بلند در البرز کوه برافراشت و پس از چندی بفریب دیوان به آسمان رفت و سرنگون در بیشه‌یی نزدیک چین بزمین افتاد کاوس تا آن زمان که کیخسرو افراسیاب را کشت زنده بود. وی ۱۶۰ سال پادشاهی کرد و چون در پایان عمر قریب کیانی از او جدا شده بود افراسیاب بایران تاخت و بیدادها کرد و هفت سال باران از ایران شهر ببرید. کاوس مردی تندخو و خود کامه و حق ناشناس بود اما در قدرت و شوکت همانند جمشید بود و پهلوانی بی نظیر چون رستم داشت از کاوس غیر از سیاوش پسری دیگر بنام فربرز مانده بود. در کتاب ریگ ودا نام کاوس اوسنه کاویا *Ussano Kavya* آمده، بایستی که شهرت و قدرت کاوس در نواحی شرقی ایران باعث پراکنده شدن نام او در دره‌ی سند گردیده‌وی در زمره‌ی پهلوانان ودایی در آمده باشد در سیر الملوك ها آمده که کاوس در بلخ سکونت داشت بعضی کیکاوس داستانی را از نظر بو الهوسی و خودرایی و لشکر کشی وی به مصر و بربر و سوماتی با کمبوجیه پسر کورش تطبیق کرده اند و آنندو شخصیت را یکی دانسته اند.

سیاوش - نام او در اوستا *Kavi Siavarshan* (کوی سیاورشن) که در پهلوی

سیاوخش و بفارسی سیاوش میشود که بمعنی دارنده‌ی اسب نر سیاه است. دراوستا میبویسد که سیاوش دلیر بخیانت کشته شد و پسرش کیخسرو انتقام پدر را از کشنده‌اش افراسیاب تورانی گرفت و در بند هشن آمده که سیاوخش با افراسیاب جنگ کرد و بخیانت سوتا پک (سودابه) زن کیوس (کیکائوس) دیگر بایران شهر نیامده و او را افراسیاب پیش خود بزینهار پذیرفت و دخت افراسیاب بزنی گرفت و از او کیخسرو بزاد. سیاوخش را در ترکستان بکشتند و در کتب پهلوی نوشته شده که سیاوش بانی گنگ دژ بود. دراوستا نام گنگ دژ، کنگه *Kangha* آمده که در آن سوی دریای ورو کشه *Vurukasha* بود و خورشید چهر یکی از پسران زرتشت در آن سکونت دارد و از آنجا لشکر پشتون را بو اسپین نبرد (جنگ آخر الزمان) راهنمایی خواهد کرد این پشتون پسر گشتاسب و از جاوید اینهاست گنگ دژ را هفت دیوار است: زرین، سیمین، پولادین، برنجین، آهنین، آبگینین، کاسیکنین (مرصع بجواهر) با هفتصد فرسنگ راه اندر میان و پانزده دروازه دارد ساکنان آن همواره خرم و سرافراز و دیندار و نیکو-کار بودند و بایران شهر باز نخواهند گشت مگر آنگاه که پشتون پس از پیروزی بادشمنان آنانرا بایران آورد. از مطالعه‌ی این روایت چنین معلوم میشود که گنگ دژ و وره جمکران با هم شباهت دارند.

گنگ دژ را فردوسی چند بار سیاوش کرد خوانده است.

برفتند سوی سیاوش کرد چو آمد دوتن رادل و هوش گرد

بهین جهات میتوان پنداشت که افسانه‌ی گنگ دژ زماناً مقدم بر افسانه‌ی کاخ

کاوس است بعبارت دیگر نخست افسانه‌های گنگ دژ از روی داستان وره ساخته شده و

آنگاه قصه‌ی کاخ کیوس از داستان گنگ دژ گرفته شده است.

در شاهنامه داستان سیاوش چنین آمده که روزی توس و گودرز و گویو در شکار

گاهی نزدیک توران زمین دختری یافتند از خویشان گرسیوز (در بعضی نسخ دختر

گرسیوز) او را بدرگاه آوردند کاوس او را بخویشتن مخصوص کرد و از او فرزندی

بنام سیاوش آورد که نزد رستم تربیت یافت و چون بزرگ شد رستم او را از سیستان

نزد پدر برد سودابه دختر شاه هاماوران و نا مادری سیاوش که زن کاوس بود دل بایر
 پسر باخت اما سیاوش بخواهش او تن در نداد پس سودابه او را نزد پدر متهم ساخت و
 خیانت کار خواند قرار شد برای اثبات اتهام، سودابه با سیاوش از میان دو آتش بگذرند
 یعنی محاکمه‌ی وره به عمل آید سودابه ترسیده و ابا کرد سیاوش از پی اثبات بی گناهی خود
 از معبر تنگی که در میان دو آتش بود سواره بگذشت. هیچ گزندی بوی نرسید و بیگناه
 شناخته شد پس از چندی با سپاه بجنگ افراسیاب رفت افراسیاب التماس صلح کرد قرار
 بر صلح نهادند اما کاوس تندخو به این کار تن در نداد و سیاوش را در نامه خود سرزنش کرد
 شاهزاده‌ی ایرانی از پدر برنجید و بتوران زمین رفت نزد افراسیاب. افراسیاب و پیران ویسه
 مقدم وی را گرامی شمردند و پیران دخت خود جریره را باوداد. افراسیاب فرنگیس را،
 پس از چندی سیاوش به اجازه افراسیاب سوی ختن رفت و در آنجا زمینی را بر گزید و گنگ
 دژ را بر آورد. روز گاری شادان میزیست تا گرسیوز بر اورشك برد و افراسیاب را بکشتن او
 برانگیخت چون خبر کشته شدن پسر کاوس یعنی سیاوش بایران رسید هنگامه‌ی بزرگ
 برخاست رستم سودابه را به کین سیاوش کشت و بتوران تاخت و آنرا یکباره ویران
 کرد. از سیاوش دو پسر یکی بنام کیخسرو از فرنگیس دخت افراسیاب و دیگری فرود از جریره
 دخت پیران ویسه بازماند.

کیخسرو - نام او در اوستا کوی هئوسروه Kavi Hausravah و به پهلوی
 کیخسرو یا کوی خسرو و بفراسی کیخسرو آمده است. در اوستا یاد شده که کیخسرو
 پدید آورنده‌ی شاهنشاهی ایران برای اردو سورا ناهیت ایزد آب نزدیک دریاچه‌ی چی-
 چست، صداسب و هزار گا ووده هزار گوسفند قربانی کرد و از او در تسلط بر دیوان و آدمیان
 یاری خواست وی از بیماری و مرگ بر کنار بود و قریبانی داشت و پیروز گردید و دشمنان
 خود بویژه افراسیاب تورانی و گرسیوز را با انتقام خون پدرش سیاوش بکشت.
 در ادبیات پهلوی مولد کیخسرو گنگ دژ آمده‌ی بتکده‌ی بدینان را که بر کنار
 دریاچه‌ی چی چست (در شاهنامه در دژ بهمن) بود ویران کرد و آذر گشنسب آتش پادشاهان را
 بر کوه اسنوند که نزدیک آن بود بنهاد و گنگ دژ را که در آغاز بر سردیوان بود کیخسرو

آنرا بر زمین نشاند و افراسیاب و گرسیوز را بر کنار دریاچه‌ی چی چست بکشت و چون روز رستاخیز نزدیک شود کیخسرو و ایو فرشته و رهبر مردگان و هوارا خواهد دید و او را بصورت شتری در می‌آورد و بر او سوار می‌شود پس از اینکه وایو او را در جائیکه پهلوانان ایران چون طوس و کی ایوه خفته‌اند راهبری میکند کیخسرو و سوشیانس موعود آخر الزمان را می‌بیند و خود را با او می‌شناساند. آنگاه گر شاسب با گریزی در دست فرامیرسد طوس از جای خود بر می‌خیزد و گر شاسب را بآیین مزدایی می‌خواند و جنگ آخر الزمان از این هنگام آغاز می‌شود. در بندهش مدت پادشاهی کیخسرو ۶۰ سال آمده کیخسرو در اوستا و ادبیات پهلوی از جاویدان‌ها است. در شاهنامه داستان کیخسرو چنین آمده که پس از کشته شدن سیاوش فرنگیس زن او پسری آورد بنام کیخسرو، و افراسیاب فرمان داد که ویران نزدیک شبانان بکوه فرستند تا از نژاد خویش آگاه باشد. پیران ویسه چنین کرد و او را بشبانان سپرد و چون چندی برآمد پیران او را نزد خویش آورد آنگاه با اشارت افراسیاب او و مادرش فرنگیس را بگنگ دژ فرستاد تا سرانجام کیو پسر گودرز پس از هفت سال جستجو در توران وی را بیافت و با مادرش فرنگیس بایران آورد پس از رسیدن کیخسرو بایران بر سر جانشینی او و فریبرز پسر کاوس میان پهلوانان خلاف افتاد و سرانجام قرار بر آن شد که هر کس دژ بهمن را بگشاید سزاوار سلطنت است. اینکار تنها از دست کیخسرو که فرکیان‌ها او بود برآمد. آنگاه کیخسرو با اشارت کاوس بخونخواهی پدرش سیاوش برخاست و پس از سال‌ها جنگ، افراسیاب را که بغاری در نزدیک بردعه (تفلیس) پناه برده بود بیاری نیکمردی بنام هوم بچنگ آورد و برادرش گرسیوز را بکین پدرش در نزدیک آب زره بکشت پس از قتل افراسیاب کاوس سلطنت را بکیخسرو داد، و خود پس از ۱۶۰ سال پادشاهی بمرد کیخسرو جهنم پسر افراسیاب را از بند برآورد و پادشاهی توران داد و خود پس از چندی از کار جهان غمگین شد و لهراسب پسر عم خود را بجای خویشتن سلطنت نشانده و خود با طوس و گودرز و فریبرز بکوه بلندی رفت و در چشمه‌ای شستشو کرد و از ریده‌ها ناپدید شد، همراهان او که میخواستند با وی باشند در زیر برف زیادی مانده مردند و در آسمان با و ملحق شدند.

کیخسرو از نظر شباهت کارهایش بکورش کبیر، او را بدلائل زیر با این پادشاه تطبیق کرده اند :

۱- مادر هردو نسبت بقومیت پدرشان اجنبی هستند. مادر کیخسرو دخت افراسیاب و مادر کورش دخت پادشاه ماد بود .

۲- هردو دور از دربار پدر بزرگ شدند. کیخسرو در دربار تورانی و کورش در دربار ماد .

۳- کیخسرو پس از جنگهای متمادی تورانیان را از ایران می راند و دست آنان را بکلی کوتاه می کند کورش نیز پس از چندین سال جنگ سکاها را از ایران رانده و مرزایران را تا سیحون پیش برد و شهری در کنار آن رود بنام شهر کوروش بنا کرد.

۴- در داستانها آمده که کیخسرو ازدهایی را مابین اصفهان و فارس از بین برد این افسانه ممکن است کنایه از یک واقعه ی تاریخی باشد چه اصفهان از ولایات ماد بود و چون بنا بر روایات یونانیان آخرین پادشاه ماد آستیاك یا آزی دهاك نام داشت و وی در بین اصفهان و فارس با کوروش جنگ کرده و منجر بشکست او شده ممکن است پارسی ها لقب آزی دهاك را که بمناسبت نارضا مندی به ایشختوویکو آخرین پادشاه ماد داده بودند سبب اختراع این افسانه شده باشد و به آنها آن را داستان سرایان بکیخسرو داستان نسبت داده اند.

۵- همینطور که کیفیت مرگ کیخسرو مجهول است چگونگی مردن کورش نیز درست معلوم نیست مورخان قدیم رادر کیفیت فوت او اختلاف است و ممکن است همین ابهام سبب ایجاد این افسانه شده باشد .

۶- دیگر عقل و درایت و عدالت کیخسرو است که با تدبیر و دادگری وضعی پروری کورش قابل مقایسه است

خاندان اسپه

این پادشاهان با آخر نامشان کلمه‌ی اسب افزوده شده است و آنان طبقه‌ی دوم از سلسله‌ی کیانی می‌باشند. چون اسب در زندگی آریاهای ایرانی و جنگاوران شرقی در روزگار قدیم نقش بزرگی را بازی میکرد، سواری و فروسیت از افتخارات ایشان محسوب میشد. از اینرو نامهای کسان بسیاری رامی بینیم که بکلمه‌ی اسب ختم میشود، مانند: لهراسبه یا ائوروت اسپه، گشتاسبه، پوروشسبه، ارجتسبه، جاماسبه.

لهراسب - نام این پادشاه در اوستا ائوروت اسپه Aurvāt aspa آمده، یعنی صاحب اسب تندرو. در متون پهلوی و فارسی به لهراسب مبدل شده در بندهشن مینویسد که لهراسب پسر از 0Z پسر منوش پسر کی پشین برادر کیوس بود، و نیز در دینکرد آمده که لهراسب به همراهی بوخت نرسه (بخت نصر) به اورشلیم تاخت، و یهودان را پراکنده ساخت. بر روایت فردوسی کیخسرو تخت شاهی را به لهراسب که مردی گمنام بود بخشید. بزرگان گفتند او از تخمه‌ی پادشاهان نیست اما کیخسرو نژاد او را آشکار ساخت و گفت که وی از پشت کی پشین و از تخمه‌ی قباد کیانی است. لهراسب در روز مهر از ماه مهر تاج شاهی بر سر نهاد، و در بلخ شارسنایی بر آورد و آتشکده‌ی بنام (بورژین) بر زمین ساخت. لهراسب دو پسر داشت: یکی زیر و دیگری گشتاسب. و بر درگاه خود دو تن از نیریه‌های کاووس داشت که از ایشان به پسران نمیرداخت این معنی بر گشتاسب گران آمد، از پدر آزرده شد، نخست عزیمت هندوستان کرد. ولی برادرش به او گفت: کسی که بردین راستین است نباید به کشور بت پرستان قدم گذارد! وی سپس بسوی روم رفت، و در موقع عبور از دریا بایکثرومی هیشوی نام که مردی دانا و غیب‌گو

بود، آشناسد، واوراهنمای گشتاسب درروم گشت. گشتاسب درروم نزد آهنگری
 بشا گردی در آمد، واز زورمندی که داشت پتک و سندان را بشکست و در نتیجه بیرونش
 کردند! دهقانی ایرانی که درروم بود اورا گفت که از کنایون دخت قیصر خواستگاری
 کند. کنایون نیز دلبستهی اوشد. قیصر باین ازدواج تن در داد، بشرط آنکه گرگ
 مهیبی که در جنگل فاسقون واژدهایی که در کوه سقیلا آسایش را از مردم سلب میکرد،
 بکشد. گشتاسب این دوکار را انجام داد. پس از آن قیصر از خزرها باج خواست، و
 گشتاسب بکشور خزر لشکر کشید. و الیاس شاه ایشان را گرفتار کرد، بعد قیصر سفیری
 کالوس نام بایران فرستاد و مطالبه‌ی باج کرد. لهراسب در حیرت افتاد، واز سفیر
 قیصر جهت این گستاخی را پرسید. سفیر گفت که درروم پهلوانی پدید آمده که کارهای
 شگفت‌انگیز میکند. چون وزیر برادر گشتاسب حاضر بود، سفیر آن مرد دلیر را با تشبیه
 کرد. لهراسب دانست که آن پهلوان گشتاسب فرزند اوست. وزیر را نزد قیصر فرستاد،
 که پاسخ‌اورا داده گشتاسب را بایران بیاورد. پس گشتاسب با کنایون بایران باز
 گشت. پدرش لهراسب اورا باغوش کشید، و سلطنت را باو سپرد. و خود بنوبهار بلخ
 رفت و به سنایش خدای پرداخت و منزوی شد.

بعضی لهراسب را از جهت کارهایش جانشین دوشخص تاریخی گرفتند: یکی
 گئوماتای مغ، و دیگری داریوش اول. از حیث روحانیتش به گئوماته، و از جهت اینکه
 در شخص او سلطنت از شاخه‌ی اصلی کیان منتقل بشاخه‌ی فرعی میشود، شبیه داریوش
 اول دانستند. ولی معلوم نیست که سلطنت او با تاریخ مزبور مطابقت داشته باشد.

گشتاسب نام گشتاسب بیش از دیگر پادشاهان کیانی، در اوستا و
 متون پهلوی آمده است. نامش در اوستا ویشتاسپا *Vishhtaspa* صاحب اسب‌رمنده آمده
 است. و در آن کتاب راجع به او چنین آمده: ویشتاسب بلند همت دارنده‌ی اسبان تندرو
 از خاندان نوزر، و دوست زرتشت پیغمبر شهر یاری مزدایرست و دارای فر کیانی بود،
 و دین‌اهورایی را بمقامی بلند رسانید، و بردشمنان خود غلبه کرد. و دختران خویش:
 هماو به آفرید را که اسیر خیوئان (تورانیان) شده بودند، رها کرد. زن گشتاسب هوئوسا
Hutaosa از خاندان نوزری بود که مانند شوی خود دین زرتشت را پذیرفت. و از کسان

اوپشوتنو، Pesbutanu واسپنودات Spentodata اسفندیار بودند. وزیراوفرشوستر و برادر جاسپا بود.

بنا بروایت بندهشن دراواخر هزاره‌ی سوم، ویشتاب بجای لهراسب سلطنت نشست و چون گشتاسب سی سال پادشاهی کرد آخر هزاره شد. پس هزاره‌ی چهارم فرارسید. زرتشت، دین را ازاهورامزدا (هرمزد) پذیرفت، و بیاورد. ویشتاب دین او پذیرفت و آشکار کرد، و با ارجاسب بستیزید و مردم انیران (غیر ایرانی) با ایرانیان دشمنی‌های فراوان کردند. دردینکرد آمده که روح یکی از مقدمان بنام اسریت SRIT از گروتمان (آسمان) عرش خداوند آمده بود، بر گردونه‌ی باشکوه، که خود بخود حرکت میکرد. برویشتاب ظاهر شد، و او را از وجود دیوی سهمناک خبر داد. آنگاه این گردونه بدو بهره شد: یک بهره، ی جسمانی و یک بهره، روحانی. آنرا که جسمانی بود، گشتاسب بر نشست، و با آن میان نوزریان رفت و بر آن که روحانی بود اسریت بر نشست و به گروتمان (آسمان) باز گشت.

از سه آتشکده‌ی بزرگ ایرانی دو آتشکده‌ی آذر فرنبغ با آذر برزین مهر منسوب به گشتاسب است. بنا بردینکرت ارجاسب پادشاه خیونان (تورانیان)، دوتن بدر بار ویشتاب فرستاد، و باج خواست. ویشتاب با ارجاسب آغاز جنگ کرد که به پیروزی او دین مزدیسنا انجام گرفت. عمر ویشتاب ۱۵۰ سال بود. پسر ی بنام پشوتن داشت که از جاودانی‌ها است.

بنا بروایت شاهنامه گشتاسب وزیر پسران لهراسب بودند. گشتاسب زیبا و پهلوان بود. پس از رستم همتا نداشت. بعد سلطنت او زرتشت آیین خدا پرستی آورد. گشتاسب دین او پذیرفت، اما ارجاسب تورانی بر سر اینکار با گشتاسب جنگ کرد. در این جنگ وزیر برادر گشتاسب کشته شد. سپس ارجاسب به بلخ حمله کرد، شهر را گرفت، و لهراسب از آنزوا بیرون آمد، و با مردم باختر بجنگ ارجاسب بیرون شد، و در حین کارزار کشته شد. وزیر سپهسالار ایران بود، در آن جنگ بی‌درفش جادو کشته شد. شرح دلیری‌های این پهلوان در کتاب رزمی‌یادگار وزیران بدست آمده است. پسر وزیر

بستور نام داشت که انتقام پدر را بگرفت ، و پس از او سپهسالار ایران شد .
 زرتشت نیز در این جنگ کشته شد. گشتاسب ابتدا شکست خورد، ولی بالاخره
 بتدبیر وزیر خود، پسرش اسفندیار را که در بند بود، آزاد کرد و وعده داد که اگر ارجاسب
 را شکست دهد تخت شاهی را با او واگذارد؛ پس اسفندیار ارجاسب را شکست داده بکشت
 و دو خواهر خود را نجات داد و چون گشتاسب بیچ بهانه از دست اسفندیار و اصرار او
 برای گرفتن تخت پادشاهی آسوده نمیشد، او را بجنگ رستم فرستاد. و این شاهزاده
 که روین تن بود با صابت تیر بچشمانش بدست پهلوان سیستانی، که مذهب زردشت را
 پذیرفته بود، کشته شد. پس از او گشتاسب سلطنت را به پسر اسفندیار، که بهمن نام
 داشت واگذار کرد، و در گذشت .

گشتاسب را بسیاری باویشناسب تاریخی پدر داریوش بزرگ یکی دانستند .
 چه ویشناسب در باختر سلطنت داشت، و پسر ارشامونوهی آریمرنه و نبیره ی چثاشپش
 است. سوابق داستانها گشتاسب هم آئوروتسپه و نوهی اروند یا ارمین و نبیره ی کی
 پیشین است، و چنانکه در پیش گذشت، او را با چثاشپش مطابقت دانستند. سلطنت گشتاسب
 داستانی برخلاف تاریخ است . زیرا ویشناسب شاه نبوده و این شخص در تاریخ جای
 دو خشیارشا را گرفته است .

جنگ اسفندیار با رستم میرساند که خانواده ی رستم پیرو دین زرتشت نبوده اند،
 و ذکر ی که در داستانها از بت پرستی در زابل و هندیا جای دیگر میشود اشاره بمنصب
 بودایی است که در شرق ایران رواج داشته است .

بهمن - نام بهمن در اوستا نیامده، و این نخستین باری است که ریشدی روایات
 ما از اوستا جدا و با تاریخ هخامنشی آمیخته میشود. در بندهشن آمده که در هزاره ی
 چهارم چون پادشاهی بهوومن سپند اتان (بهمن پسر اسفندیار) در د، ایران و ایران
 بود. و ایرانیان باینکدیگر به جنگ و ستیز برخاسته بودند و از تخمه ی پادشاهی کسی
 باقی نمانده بود.

از این روی همای، دخت بهمن پادشاهی نشست. و در آن کتاب دوره‌ی سلطنت بهمن ۱۱۲ سال آمده است. درزند و هومن یسنا، نام بهمن اردشیر نوشته شده است. بروایت فردوسی در جنگ بارستم دوتن از پسران اسفندیار یعنی مهرنوش و نوش آذر کشته شدند، و بهمن بماند. اسفندیار او را برستم سپرد، تا وی را رسم شاهی بیاموزد. و چون چندی برآمد. گشتاسب نیره‌ی خویش را از رستم بخواست، و بشاهی نشاند و او را اردشیر خواند. وی شاهی داد گر بود. نخستین کار بهمن دادخواستن از دردمان رستم بود. پس بسیستان رفت، و زال را که پیوزش آمده بود، ببند فرموده آنگاه فرامرز پسر رستم با سپاهی بزرگ از بست بیامد، و جنگی سخت در گرفت. سپاهیان فرامرز پراکندند، و یا کشته شدند، و او خود زخمهای فراوان برداشت، و اسیر شد، و او را بفرمان بهمن بردار کردند، و به تیر باران بکشتند. رستم در این میان بحیله‌ی برادرش شغاد در چاهی افتاد و در گذشت. پشوتن پسر گشتاسب و وزیر بهمن از نفرین رودابه زن رستم بترسید، و بهمن را بر آن داشت که بر زال ببخشد، و همه خاندان رستم را بجای خود باز فرستد، بهمن نیز چنین کرد و بایران باز گشت، بهمن را پسری بنام ساسان و دختری بنام همای ملقب به چهارزاد بود، چهارزاد سخت نیکو روی بود:

پسر در پذیرفتش از نیکوی بدان دین که خوانی و را پهلوی
همای از پدر آبتن شد، و در همان حال بهمن بیمار گشت و در بستر مرگ، همای را بجانشینی خود برگزید. سلطنت بهمن در شاهنامه ۹۹ سال آمده است. بهمن رادر داستانها اردشیر دراز دست گفته‌اند. در اینجا يك اردشیر جانشین سه اردشیر هخامنشی شده، و در تاریخ آمده که اردشیر سوم و هوکا لقب داشت. اردشیر اول، دراز دست بود، و اردشیر دوم بروایت پلوتارک با دختر خود آتسا ازدواج کرد. راست است که بهمن از هومن می‌آید، نه از هوکا؛ ولی تصحیف آن در داستان گویی تعجبی ندارد. مسعودی نوشته که باز گشت جهودان باورشلم در عهد پادشاهی بهمن صورت گرفت؛ و بقول دینوری بهمن چون زنی یهودی داشت، دین یهود پذیرفت و تا چندی بعد دست از آن آیین برداشت و بکیش مغان باز گشت، این دو روایت نشانه‌ی آمیزش دوتن از پادشاهان است با تاریخ زندگی بهمن.

بازفرستان یهودیان باورشلیم در تاریخ هخامنشی بدست کوروش صورت گرفت. و از شاهان هخامنشی آنکه زنش یهودی بود، بروایت تورات اخشویرش است (خشایارشا) که استریه یهودی را بزنی گرفت. بنا بقول طبری بهمن کی اردشیر بیونان سپاه آورد، و این بالشکر کشی خشایارشا بیونان تطبیق میکند.

همای - بروایت بندهشن، پادشاهی همای سی سال بود. در شاهنامه سلطنت او سی و دو سال آمده است. لقب همای را فردوسی چهرزاد و گروهی چهر آزاد و طبری شهر آزاد نوشته اند. بعضی از مؤرخان قدیم اسلامی چون حمزه نام دیگری برای همای ذکر کرده اند، که شمیران است، که بی تناسب با نام سمیرامیس ملکه ی داستانی آشور نیست. برخی از مؤرخان اسلامی نام همای را، خمانی یا خمای نوشته اند.

بنا بروایت فردوسی بهمن راپسری بنام ساسان بود، ولی شاه وصیت کرد که جانشین او کسی است که از همای دختر وزن او تولد شود. همای پس از مرگ بهمن بتخت نشست، سماء بعد پسری آورد، که او را داراب نامیدند. چون ملکه نمیخواست که از سلطنت کناره گیرد او را در صندوق نهاده در آب فرات افکند؛ و گازی وی را از آب بر آورد، و او را داراب نامید، و پس از اینکه بحد رشد رسید، و آوازه ی دلآوری او را در جنگ باروم شنید، همای او را خواست و پادشاهی را به او داد.

داراب - بروایت بندهشن و فردوسی و دیگر روایات، پادشاهی وی دوازده سال بود. بقول فردوسی او با شعیب عرب که بحدود ایران تجاوز کرده بود، جنگ کرد و پیروزی یافت. و پس از آن با فیلیفوس پادشاه روم (یونان) رزم نمود، و او را مجبور کرد که ناهید دختر خود را به داراب دهد. از این دختر اسکندر تولد یافت، و او پیش از آنکه دختر فیلیفوس بزاید، شاه او را طلاق داد، و نزد پدرش بروم فرستاد.

بروایت فردوسی داراب را که دوپسریکی دارا و دیگری اسکندر بود، این شاه همان داریوش دوم هخامنشی است؛ زیرا هر دو پسر اردشیر دراز دست میباشند، ولی کارهای او کارهای داریوش اول است که در بازگشت از کشور سکاها لشکری در اروپا گذاشت، و تراکیه و مقدونیه را بایران ضمیمه کرد. این کار داریوش اول را

بعدها بداریوش دوم یا داراب داستانی نسبت داده‌اند. اسکندر موافق داستانها پسر داراب است، بدیهی است این نسبت با تاریخ مطابقت ندارد و از این جهت جعل شده که برای ایرانیان قدیم تسلط اسکندر بر ایران شاق بوده و خواسته‌اند بگویند هر چه باشد او پسر پادشاه ایران است.

داراب از این پادشاه در کتابهای پهلوی چندبار سخن رفته است. و بروایت دینکرد، او فرمان داد که دو نسخه از اوستا و زندرا حفظ کنند، و بنا به مأخذ پهلوی و فارسی و عربی اسکندر در روزگار او بایران تاخت. بروایت فردوسی این شاه دارا پسر داراب بود. وی مردی تندخو بود، و مردم از او رنجیده خاطر شدند، و شهر زرنوش را او بنانهاد. دارا سفیری نزد اسکندر فرستاد و مطالبه‌ی خراجی را که فیلیفوس بر عهده گرفته بود کرد. این اقدام برای اسکندر بهانه‌ی جنگ با ایران گردید. دارا لشکری آراست و با اسکندر جنگ کرد و شکست خورد و بکرمان گریخت. و از پادشاه هند مدر خواست. اما اسکندر از پس او برسید، و در این هنگام دو دستور او ماهیارو جانوسیار بامید رسیدن بجاه و مقام در خدمت اسکندر، شاه را هلاک کردند، و کشور ایران بدست اسکندر افتاد. اسکندر بر بالین دارا رفت، و در دم او پسین او را نوازش‌ها کرد. دارا از اسکندر سه خواهش نمود: اول کشندگان او را قصاص کند، دوم دخت او روشنک را ازدواج نماید، سوم شخص بیگانه را با مارت پارس نگمارد. اسکندر وصایای او را پذیرفت و دارا در گذشت. نعش او را باشکوه هر چه تمامتر بفرمان اسکندر بخاک سپردند.

این شاه همان داریوش سوم است؛ و کاملاً با تاریخ مطابقت دارد. تندخویی که باو نسبت میدهند از حقایق تاریخی نیست! همی‌نطور مطالبه‌ی باج از روم یعنی مقدونیه و یونان و رسیدن اسکندر از دنیال او، هیچکدام مطابقت با تاریخ ندارد. و اگر رکسانه زن اسکندر را مصحف روشنک بدانیم، باز او دختری کسب‌ارتس والی باختر میشود، نه دخت داریوش، و در حقیقت دختر داریوش استاتیرا بود، بمعنی ستاره، که اسکندر با او ازدواج کرد.

اسکندر

اسکندر در بندهشن چنین یاد شده: پس از پادشاهی دارای دارایان، الکساندر کیسر (قیصر) از روم به ایران شهر حمله آورد، و شاه داراب را بکشت و همه دودۀ پادشاهی و مخ مردان و نامبردار ایران شهر را پیرا کند، و بسی آتشکده را خاموش ساخت و دین مزدیسنا را خوار کرد و زند را بروم فرستاد، و اوستا را بسوخت، و ایران شهر را به نود کدخدایی قسمت کرد، تا در همان هزاره ی چهارم ارتخشیر پاپکان آشکار شد، و آن کدخدایان را بکشت، و پادشاهی ایران را زنده کرد. در متون پهلوی اسکندر با صفت گچستک (ملعون) یاد شده. صفت دیگر اسکندر ویران کره (ویران کار) آمده است.

در شاهنامه، اسکندر جزو سلاطین کیان آمده، و در آنجا مردی بزرگ خوانده شده، و برخلاف منابع پهلوی پادشاهی ستوده است. در اسکندرنامه ی نظامی، مانند شاهنامه از او به ستایش سخن رفته، و وی را پیغمبر شمرده، و به آب حیات برده است. مأخذ تمام این روایات مجعول اسکندرنامه ی کالیستینس دروغی است Roman de Pseudo - Callisthène: و بدین داستانها نیز در ایران شاخ و برگهایی پس از اسلام افزوده، و اسکندرنامه هایی پرداخته اند.

مدت سلطنت پادشاهان کیان- مدت سلطنت سلسله ی کیان، در داستانها این چنین آمده: کیقباد ۱۰۰ سال، کیکاوس ۱۵۰ سال، کیخسرو ۶۰ سال، لهراسب ۱۲۰ سال، گشتاسب ۱۲۰ سال.

بهمن ۱۱۰ سال، همای ۳۲ سال، داراب ۱۲ سال، دارا ۱۴ سال، جمع ۷۱۸ سال.

کیانیان و هخامنشیان - چنانکه در پیش اشاره کردیم گروهی از خاورشناسان، کیانیان را با سلسله‌ی هخامنشی یکسان دانسته و کوشیده‌اند، میان پادشاهان این دو سلسله، که یکی داستانی و نیمه تاریخی و دیگری تاریخی است؛ ارتباطی بوجود آورند. هر تل آلمانی Hertel در کتاب خود «هخامنشیان و کیان» بر این عقیده رفته و منات عقیده‌ی او در این حدس وجود عده‌ی از هخامنشیان است، که با آیین زرتشتی، میانه‌ی خوبی نداشتند، و گفته است که زرتشت در دوره‌ی ویشتاسپ پدرداریوش اول میزیست. هر تل پنداشته که نخستین پادشاهان کیان یعنی از کیقباد تا کیخسرو از رؤسای قبایل غربی ایران بودند. ولی ما بقی سلاطین بعقیده‌ی او همان شاهان هخامنشی هستند. هر تسفلد آلمانی از این عقیده پیروی کرده و گفته است که اولین پادشاهان کیان همان شاهان ماد بودند؛ و کوروش نیز همان کیخسرو است. کریستنسن دانمارکی دلایلی بر رد هر تل و هر تسفلد آورده میگوید، که ناحیه‌ی شرقی ایران مهد آیین زرتشت است. و قدیمترین اشارات جغرافیایی اوستا، راجع به ایران خاوری و تمام این حوادث در ایران شرقی روی داده و ارتباطی به سلسله‌ی هخامنشی ندارد. و بویژه آنکه بنونیست Benveniste خاورشناس فرانسوی در کتاب مذهب پارسیان بنا بر مآخذ یونانی، ثابت کرده که پادشاهان هخامنشی بنا بر آنچه که از آثار مورخان یونانی و کتیبه‌ها بر میآید هیچ روی کیش زرتشتی نداشته، بلکه معتقد به مذهب قدیم آریایی بوده‌اند. بنا بر این نظر، یکی دانستن کی گشتاسپ که حامی زرتشت است با ویشتاسپ هخامنشی پدرداریوش امری محال خواهد بود.

خلاصه‌ی دوره‌ی کیانی بنا بر عقیده‌ی کسانی که کیانیان و هخامنشیان را یکی دانسته‌اند:

۱- سلسله‌ی کیان جایگزین دوره‌ی هخامنشی شده است، باین معنی که با پادشاهی کیقباد سال‌های پادشاهی نیاکان کورش بزرگ را از چائیش پیش تا کمبوجیه پدرداریوش پر کرده‌اند.

۲- کاووس جایگزین سه کمبوجیه شده، و کیخسرو بجای کوروش بزرگ هخامنشی نشسته، یعنی داستان گویان قرون بعد، اسامی شاهان نامبرده‌ی هخامنشی

رافراموش کرده، و کارهای آنان را که در خاطرها مانده بود بشاهان داستانی یعنی کیکاووس و کیخسرو نسبت داده اند.

۳- لهراسب و گشتاسب و همای را داخل این سلسله کرده اند تا جاهای خالی را پر کنند، زیرا جای شش شاه تاریخی خالی مانده و یک داریوش، دو خشایارشا، و دوداردشیر، و یک ارشک. مدت طولانی سلطنت لهراسب و گشتاسب از این جهت است. ۴- اردشیر و داراب همان شاهان تاریخی؛ ولی بجای آنکه در پیش گفته شد، جایگزین سه اردشیر و دو داریوش شده اند.

۵- کارهای کیانیان بعضی از کارهای هخامنشی است و برخی از کارهای دیگر آنها فراموش شده است.

۶- امور شمال شرقی ایران، بقدری مورد توجه بوده که کارهای حدود غربی تا آمدن اسکندر بایران فراموش شده، باستثنای لشکر کشی کمبوجیه بمصر، سفر جنگی داریوش، به اروپا، و لشکر کشی خشایارشا به یونان.

۷- دو فقره از وقایعی که بدور هی کیانی منتسب شده، خارج از این دوره است: اول شکست سکاها از مادها و ترك خاك ایران در زمان هوشتره، که در داستانها بزمان کبیکباد مربوط نموده اند. دوم جنگهای ایران با خیون ها (هون ها) که در زمان شاهپور دوم ساسانی بوده بلهراسب داستانی و گشتاسب نسبت داده اند.

۸- نام همه شاهان هخامنشی فراموش شده، باستثنای چهار تن: گشتاسب،

اردشیر، دارا و داراب.

پهلوانان داستانی

۱. پهلوانان سیستان - بزرگترین پهلوانان ایرانی در زمانه های ملی، از سیستان برخاستند. این پهلوانان از خاندان بزرگی بودند که نژادشان بجمشید میرسید. پیشتر گفتیم که جمشید هنگام گریختن از پیش ضحاک، دختر کورنگ، شاه زابلستان را بزدنی گرفت، و از او پسری بنام تورپدید آمد. از تور، شیدسپ و از او طورگ و از او، شم و از او اثرط، و از او گرشاسب، و از او نریمان و از او اسام، و از او زال، و از او رستم بوجود آمد. گرشاسب - در اوستان نام او *Keressaspa* یعنی دارنده ی اسب لاغر، و در ادبیات پهلوی و فارسی از مشاهیر پهلوانان ایران است. وی پسرا اثرط، در اوستان تیری ته *Thrita* آمده. گرشاسب ازدهای شاخدار را که اسبان و آدمیان را می بلعید بکشت، و این ازدها دارای زهری زرد رنگ بود، و بر پشتش جویی زرد رنگ، بکلفنی *يك* بنده انگشت از زهر روان بود. گرشاسب بسیاری از دیوان را بکشت، و چون سومین بار فر، از جمشید دور شد، گرشاسب آنرا بر گرفت، بنا ب او ستا، گرشاسب جاویدان و نامردنی است. و چون ضحاک در آخر الزمان زنجیر بگسلد، و جهان را بویرانی آرد گرشاسب از خواب برانگیخته شده، و ضحاک را *اهلاك* میکند، و جهان را بعدل و داد باز می آورد.

در شاهنامه گرشاسب پهلوان فریدون و منوچهر است. اسدی طوسی منظومه یی بنام این پهلوان تحت عنوان گرشاسبنامه ساخته است.

نریمان - نام نریمان از صفت *Nairemanu* یعنی نیرومند پیدا شده که بعدها او را بصورت پهلوانی در آوردند. و این صفت را در او ستا بگرشاسب دادند، و همین نام نریمان است که در شاهنامه گاهی بصورت *نیرم* دیده میشود. از نریمان بعنوان

پهلوان معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته و این پهلوان در دژ سپند کشته شد، و رستم انتقام او را بگرفت.

سام - نام او در اوستا S A M A (سامه) و آن نام خاندانی است، نه نام کنسی. اما در روایات پهلوی نام دوتن از دلیران سیستانی است: یکی پندرائط که در گرشاسنامه ی اسدی طوسی بصورت شم آمده است، و باید اصل آن سام باشد، و دیگر نواده ی گرشاسب و پندرزال می باشد. سام در شاهنامه از پهلوانان در بارمنوچهر و نودرز بود.

زال - پسر سام بود. از این پهلوان در اوستا نامی نیست. پدرش سام او را بر اثر سپیدی موی در شیرخوارگی از خود دور کرد، و بر کوه البرز نهاد، تا در همانجا تباه گردد. اما سیمرغ که در اوستا نامش Merequ Saena مرغوسئن است، او را بدید و برداشت، و باشیان خود برد، و چون فرزندان خویش پرورد، و سرانجام پندرباز گردانید. این پهلوان در شاهنامه زال زردستان نام دارد، و بنا بقول فردوسی زال افزون از هزار سال زندگی کرد! و رستم پسر او بود اما سیمرغ یا مرغوسئن بقول اوستا، مرغی فراخ بال است، چنانکه در پرواز خود پهنای کوه را فرا گیرد، و لانه ی او بر درختی در دریای Vurukasha (وروکشه) یا دریای فراخکرت که ظاهر آدریای خزر است قرار دارد. این درخت درمان بخش است، و تخم همه گیاهان در آن نهاده شده. نام سیمرغ به پهلوی سین مورو آمده است.

رستم - نام او در اوستا Rauta Staxma (رئوته استخمه)؛ و در پهلوی Rat Staxmak رت استخمک، و در فارسی رستم یا رستم آمده است. رستم از پهلوانان سیستان و زابل است، و شاید که داستان رستم راسکایی ها که در ایام تاریخی سیستان، تاخته و در آنجا ساکن شده بودند، با خود از سرزمین اصلی خویش آورده باشند. ولی چون نام رستم و نام مادرش روتا پک یا رودابه ایرانی است این تصور بعید بنظر می آید. موسی حورن مورخ ارمنی در کتاب خود، از رستم نام برده، و گفته است که نیروی او برابر صدویست فیل بوده است! در متون سفدی نیز جنگها و شرح حال رستم اشاره شده است. یعنی رستم را مانند گودرز و گیو و بیژن و میلاد، از سرداران

زمان اشکانی دانسته اند، و او را يك وجود تاریخی مینامند. رخش که همان اسب رستم باشد، نیز حیوان عجیبی بود، چنانکه رستم با او سخن میگفت.

از کارهای رستم در اوستا هیچ ذکرى نرفته است. از اینجهت بعضی چون اسپیکل Spiegel آلمانی عقیده دارند که نویسندگان اوستا رستم را میشناخته اند. اما عمداً از او نامی بمیان نیاورده اند، زیرا رفتار او مطبوع طبع زرتشتیان نبوده است. نخستین عمل مهم رستم که در متون پهلوی باو برمیخوریم، نجات دادن کاووس از بند شاه ها ماوران، و راندن افراسیاب از ایران است. و روایات دیگر از قبیل پروردن سیاوش، و گذشتن از هفتخوان، و کشتن دیوسفید، و خونخواهی سیاوش، و جنگ با سهراب پسرش و غیره، از روایاتی است که بعدها ساخته شده است. بالاخره رستم در زمان بهمن بدست برادرش شغاد از بین رفت.

۲- کاوه و فرزندان او - دیگر از خاندان های معروف پهلوانی ایران، خاندان

کاوه است که افراد آن در شاهنامه، عبارت از: کاوه و پسرش قارن و قباد است. داستان کاوه ی آهنگر و علم او را در قصه ی فریدون دیدیم. وی چون ازستم ضحاک بستوه آمد، چرمی را که بر شیوه ی آهنگران هنگام کار برپیش می بست بر سر نیزه کرد، و مردم را بیاری خویش خواند، و فریدون را بشاهی نشانید، و بیداد ضحاک را پایان بخشید. کاوه یکی از پهلوانان داستانی است که داستان او ظاهراً در دوره ی اشکانی یا ساسانی ابداع شده است. و علت این ابداع وجود درفش معروف کاویانی بوده است. از داستان کاوه در اوستا اثری نیست؛ و در اوستا از درفشی بنام گائوش درفشه Gauth Dralsha ذکر شده، که میتوان آن را درفش گاویا گاودرفش معنا کرد. در میان آسوریها برقی با صورت گاو وجود داشت و ظاهراً سپاه ایران در روزگار هخامنشی نیز درفشی بهمین شکل داشته است، و ممکن است، ذکر این اصطلاح در اوستا موجب پدید آمدن داستان کاوه شده باشد.

قارن - قارن پسر کاوه در شاهنامه از مشاهیر پهلوانان ایران در عهد فریدون و ایرج و منوچهر و نوذراست. قارن در تاریخ نام یکی از خاندان های اشکانی است که

در امور لشکری و کشوری اشکانیان دخالت بسیار داشته است. ممکن است داستان سرایان ادوار بعد کارهای این خانواده را به اعصار پیشتر برده و آن را منسوب بدوره‌های داستانی کرده باشند. بنا بر روایت فردوسی کاوه را پسر دیگری بنام قباد بود.

۳- پهلوانان اشکانی - مراد از پهلوانان اشکانی دسته‌یی از پهلوانانند که اصلاً از شاهان و شاهزادگان اشکانی بوده، ولی بتدریج در داستانهای ملی راه یافته و در شمار پهلوانان بزرگ عهد کیان درآمده‌اند. از میان ایشان مهمتر از همه خانواده‌ی گودرزبان هستند که گودرز گشوادگان و گیو و بیژن و رهام و بهرام از آنان بودند. و نیز به پهلوانان منفردی مانند شاپور و زنگه و پلاشان و فرهاد در شاهنامه برمیخوریم که ممکن است اصلاً افرادی تاریخی و از خاندان اشکانیان باشند. از عجایب آنکه پهلوانی بنام فرود که در شاهنامه برادر کیخسرو شمرده شده، اصلاً از شاهان اشکانی است.

۴- نودریان - از خاندانهای بزرگ پهلوانی در شاهنامه، خاندان نودری است که از تخمه‌ی نودر پسر منوچهر بودند. و بزرگترین پهلوانان آن طایفه طوس و گسته‌م و زراسپ بوده‌اند. در اوستا از این خاندان سخن رفته است، و طوس و گسته‌م فرزندان نودر بودند چون فر نداشتند بشاهی نشستند. طوس همواره سپهسالار ایران بوده، و او از کسانی است که باتفاق فریبرز و گیو همراه کیخسرو بکوه رفته ناپدید شده‌اند. و در ادبیات زرتشتی از جاودانیهاست. پسر طوس در شاهنامه نام زراسپ دارد. و در حقیقت از شاهان اشکانی است که در روایات ملی داخل شده است. از او در اوستا اصلاً سخنی نرفته است. اما گسته‌م پسر دیگر نودر است که در ادبیات زرتشتی از جاویدانها بشمار میرود.

دشمنان ایران

۱- دیوان- درپیش گفتیم که سردهی موجودات خبیث و مخرب در اوستا انگرمینو Angra Mainyu یا اهریمن است. و او را اتباع و پیروانی است که در اوستا دئو DAEVA نام دارند در آن کتاب دیو بمعنی مخلوق خطرناک و آسیب رسان و در ردیف جانوران و پریان است. و بعلاوه دیو برخدایان مذهب غیرایرانی هم اطلاق میشود. اصطلاح دیویتنا بمعنی دیوپرستی از آنجا ناشی شده است. چنانکه گفتیم Deva در سانسکریت و مذهب ودا بمعنی خدا و فروغ و موجود درخشنده است، و در اینجا تضاد مذهب آریایی و ودایی با اوستایی معلوم میشود. زبان شناسان کلمه‌ی Daeva در اوستا و Deva در سانسکریت را از یک ریشه شمرده‌اند، و دو کلمه‌ی زئوس Zeus یونانی و دئوس Daus لاتین را از آن اصل دانسته‌اند. در رزمنامه‌های ملی گرچه دیوان، تژادی غیر از آدمیان شمرده شده‌اند، ولی از صفات آدمی بی بهره نبودند. چنانکه چون آدمیان شاه و سردار داشتند، و سخن میگفتند، و چاره اندیشی میکردند. ایرانیان شکل آنان را با هیئتی نزدیک با انسان، منتهی با وضعی خارق العاده تصور مینمودند. معمولاً دیوان سیاه پوست و نیرومند بودند، و دندانهایشان مانند گراز و مویی دراز برافدام داشتند. دو بیت زیر از فردوسی راجع به دیوان شاهد این مدعا است:

سرش چون سرپیل و مویش دراز دهان پرزدنها چون گراز
دو چشمش سفید و لبانش سیاه تنش را نشایست کردن نگاه
باتوصیفی که در ادبیات ملی شده، دیوان مردمانی زشترو و دژم خوی و غیر
آریایی و خارج از کیش ایرانیان مزدپرست بودند. فردوسی فرماید:

توهر دیو را مردم بدشناس کسی کوندارد زیزدان سپاس
 علت آنکه برای دیوان شاخ و دم تصور میکردند، چنین مینماید که آنان بومیان
 ایران بوده، و رتمدن از قوم آریایی فروتر بودند، و هنوز از بافتن و دوختن آگاهی
 نداشتند. و پوست حیوانات بجای لباس بکار میبردند، و شاخ گاو را برای زینت
 بر آن نصب مینمودند. خطرناکترین ایشان دیوان مازندران بودند، که دراوستا از
 ایشان بنامزندهئو *Mazana Daeva* سخن رفته است. در کتب پهلوی آمده که
 دیوان مازندران موجودات عجیب الخلقه و عظیم الجثه‌یی بودند، که در غارها سکونت
 داشتند، و آب دریا معمولاً در میان سینه‌ی ایشان بود!

مازندران طبق روایت پهلوی هیچگاه يك ناحیه‌ی ایرانی شمرده نمیشد، و حتی
 مردم این سرزمین را از یکجفت پدر و مادر غیر اسلاف ایرانیان دانسته‌اند. در شاهنامه
 نیز از آنان چون يك تژادی دیگر سخن رفته. از شاهان ایران تنها کاووس قصد گشادن
 مازندران را کرد و بدست دیوسفید که خطرناکترین دیوها بود گرفتار گشت. رستم
 پس از گذشتن از هفت خوان دیوسفید را بکشت و کاووس را نجات داد.

۲- تورانیان - بزرگترین دشمنان ایران، پس از دیوان تورانیان بودند،
 مهمترین جنگهای پهلوانی ایرانیان با این قوم صورت گرفت. نام توران در شاهنامه از
 اسم تورپسر فریدون پیدا شده است. سخت‌ترین جنگهای ایرانیان با تورانیان در عصر
 کاووس بود، که رستم پهلوان نامی ایران شکستهای سختی بآنان وارد آورد.
 . توران نامی است برای تعیین سرزمینهایی که در شمال شرقی ایران قرار گرفته.
 و این نام متعلق بدوره‌هایی است که پیش از دوره‌ی متوسط تاریخ ایران واقع است.
 و چون «آن» علامت نسبت است، توران بمعنی سرزمین منسوب بقوم تور می‌باشد. در
 اوستا کلمه‌ی تور بصورت *Tura* آمده و از قبیله‌ی تور با صفت *Asu Aspa*
 یعنی دارنده‌ی اسب تیز رو سخن رفته است. کشور توران در اوستا توری یا *Turyana*
 آمده است. محل قوم تور در اوستا در حوالی کنگه *Kangha* (کنگه‌دژ) آمده است. و
 آن محل را میتوان در حدود خوارزم یا نقطه‌یی از ماوراءالنهر دانست. مارکوارت آلمانی

معتقد است که گنگ دژ در بخارا بود و در زبان چینی سمرقند را کهنک KHANG گویند، در متون پهلوی چند بار بجای توران تر کستان آمده است.

در شاهنامه نیز این اصطلاح تکرار شده. مسلم است که تورانی‌های قدیم که در عصر اوستایی میزیستند ترك نبودند، ولی چون ایرانیان همیشه از ناحیه‌ی این هم‌نژادان تورانیان خود که اصلاسکایی و آریا نژاد بودند، صدماتی متحمل میشدند. و خاطره‌ی این مهاجرت قرن‌ها در ذهن آنان باقی بود، بعدها که اقوام جنوبی و ترك نژادی که پس از مهاجرت تورانی‌های آریایی نژاد بداخل ایران و نقاط دیگر جای ایشان را گرفته، و در دوره‌ی ساسانیان با ایران حمله میکردند. ایرانیان روی خاطرات ملی، آنان یعنی ترکان را نیز تورانی پنداشته و نام ترك را به تورانی‌های قدیم نیز اطلاق کردند. پهلوانان و شاهان توران - پس از تور بزرگترین شاه توران زمین، در شاهنامه

پشنک، و پس از آن افراسیاب است. نام افراسیاب در اوستا فرنگره سیان Frangrasyan با صفت شیریا NAIRYA یعنی گناهکار آمده، و از دشمنان بزرگ ایران و کشنده‌ی سیاوش است. جنگهای او با ایرانیان از عهد منوچهر آغاز شده. وی پسر پشنک بود، و نسب به تور پسر فریدون میرساند. و پس از کشتن نوذر پیشدادی دوازده سال بر ایران حکومت کرد.

در دینکرد آمده که اهریمن، افراسیاب را مانند ضحاک و الکساندر گجستک جاویدان و فنا پذیر خلق کرده بود. اما هر مزه ایشان را فنا پذیر ساخت. هر تل آلمانی معتقد است که فرنگرسین اصلا خدای جنگ و بزرگترین خدای اقوام تورانی بوده است.

افراسیاب در شاهنامه علاوه بر پهلوانی، جادویی زورمند بود چنانکه میتواند بجادویی جهان را بر چشم هم‌اورد تیره سازد، و قوت از باوان او سلب کند. افراسیاب از میان پهلوانان ایران تنها از قارن و زال و از همه بیسترازستم بیم داشت. در اوستا آمده که افراسیاب بدست هئوم گرفتار شد. بنا بر روایات پهلوی و شاهنامه سرانجام افراسیاب بدست کیخسرو با انتقام سیاوش کشته شد.

اگریرث - افراسیاب دو برادر داشت: یکی اگریرث، و دیگری گرسیوز. نام اگریرث در اوستا Aghraeratha (اگرثره) با صفت نروا Narava یعنی دلیر آمده است. و از جمله ی نیکان است که بدست فرنگر سین (افراسیاب) کشته شد. کیخسرو، کین او بگرفت. بنا بر روایت پهلوی، اگریرث را پسری بنام Gopatshah (گپتشه) بود، که از سر تا کمر بصورت انسان، و مابقی تنش بشکل گاو بود.

در شاهنامه اگریرث جوانی باتدبیر و خردمند و بخشنده و مهربان است، و بعزت آزاد کردن اسرای ایرانی و در جنگ افراسیاب با نوزد بدست برادرش افراسیاب کشته شد. گرسیوز - نام او در اوستا Keresavazda کرسوزدا، برادر دیگر افراسیاب بود، که در خبث طینت از افراسیاب کم نبود و در قتل سیاوش دست داشت. و سرانجام بدست کیخسرو در کنار دریاچه ی چی چست کشته شد.

ارجاسب - نام او در اوستا ارجه تاسپا Arejataspa یعنی دارنده ی اسب قیمتی و با ارج آمده. وی پس از افراسیاب بزرگترین پادشاه داستانی توران است که آخرین دشمن پادشاه ایران شمرده میشد، و او را از قبیله ی Xyaona خیائونه (خیون) یا هونهادانسته اند. از جنگهای او بالهراسب و گشتاسب وزیر دربار گار زیران که رزمناهی پهلویست بتفصیل سخن رفته است در پهلوی نام او اژاسپ یا ارجاسب آمده. از جمله ی پیروان ارجاسب دربار گار زیران بیدرفش جادوست. ارجاسب سرانجام بدست اسفندیار روین تن پسر گشتاسب کشته شد.

خاندان ویسه - نام خاندان ویسه در اوستا وئسه کایه Vaesakaya، و نام مؤسس آن وئسه کا Vaesaka آمده است. بر روایت فردوسی در عهد پیشنگ پدر افراسیاب سالار سپاه ویسه بود و در عهد افراسیاب، پسرویه بنام پیران این منصب را بارت برد. پیران مردی دلاور و خردمند و مهربان و در عین حال فرمانبردار و مطیع و وطن دوست بود نسبت به سیاوش و فرزندان او، کیخسرو و مهری فراوان داشت. وی سرانجام بدست گودرز گشوادگان که پهلوان ایران بود، کشته شد. پسران ویسه در شاهنامه، ویسه نژاد آمده و جنگ آنان با طوس سپهسالار ایران معروفست.

اقوامیگه قبل از تسلط آریاها در ایران ،

بین النهرین و خوزستان تشکیل دولت داده بودند عبارتند از:

سومر، اکد ، بابل ، آشور ، کلدنه .

مقدمه- در مغرب فلات ایران شبه جزیره ی بزرگی است که از مشرق بخلیج فارس و ایران، و از جنوب باقیانوس هند و از مغرب بدریای احمر و از شمال غرب و شمال بدریای مدیترانه، و آسیای صغیر محدود است، و آنرا شبه جزیره ی عربستان گویند. مردم آن از نژاد سامی هستند که شعبه یی از نژاد سفید پوست است، و آنرا اقوام مختلفی است که معروفترین آنان در قدیم عبرانیان و بابلیان و آسوریان و عربها و آرامیها و فنیقیها بودند .

مردم ساکن عربستان از روزگار قدیم تا کنون بچادر نشینی و بدویت میگذارند و معمولاً بطلب چراگاه از یک سرزمین بسرزمین دیگر میروند. در قرون قدیم مردم این شبه جزیره در جستجوی زمینهای خوش آب و هوا و پر علف از جنوب رو به شمال رفتند، و در حدود سه هزار سال قبل از میلاد طوایفی از آنان در منتهای شمال غربی ایران و در ساحل مدیترانه و در سرزمین فلسطین مسکن گزیدند . این طایفه کنعانیان بودند که پیش از عبرانیان بآن نواحی مهاجرت کردند. در شمال این قسمت قبیله ی نیرومندی از نژاد سامی بنام آموری ساکن بودند، و در همسایگی آنان در طول ساحل سوریه فنیقیها مسکن گزیده بودند و آشوریها و بابلیها و اکدیها و آرامیها نیز اقوام سامی نژاد دیگر بودند، که از شبه جزیره ی عربستان مهاجرت کرده و در نواحی بین النهرین ساکن شده بودند.

معرفت خاورشناسان باحوال بین‌النهرین و عیلام. - پیشرفتی که در قرن نوزدهم در امر حفاری مصر بعمل آمد، علما را شایق کرد که در کلد و آشور نیز دست بکار کاوش بزنند. بوٹا Botta نام فرانسوی در ۱۸۴۲ میلادی بسمت کنسول فرانسه بموصل رفت، و برای پیدا کردن نینوا پایتخت قدیم آشور چندین تپه را کاوش کرد. و عاقبت در خورس آباد مجسمه‌های عظیم گاوبالدار را کشف کرد که از خرابه‌های کاخ سارگن، شاه آشور بود. عاقبت خرابه‌های نینوا توسط لایارد Layard انگلیسی پیدا شد و در خواندن الواح مینخی آشوری و بابلی در ۱۸۵۷ راولینسون Rawlinson انگلیسی و اپر Oppert فرانسوی توفیق حاصل کردند. اولین کسیکه تحقیقات علمی راجع بشوش را شروع کرد لفتوس Loftus و جرجیل انگلیسی بودند (۱۸۵۰ میلادی). پس از لفتوس دو هیئت فرانسوی یکی در تحت ریاست مارسل دیولافوآ Marcel Dieulafoy در ۱۸۸۴ شروع بحفاریات نمود و کارهای لفتوس را دنبال کرد. پس از او هیئت دیگری تحت ریاست ژان دمرمان J. de Morgane کارهای دیولافوآ را تعقیب کردند. کاپیتان کمپبل تامپسن Campbel Thompson در ۱۹۱۸ و مستر هال در ۱۹۱۹ در ابوشهرین و تل‌العبد کشفیاتی کردند. بالاخره لئونارد وولی Leonard Wooly در بین‌النهرین و آقایان دمنکم و میرشمن در شوش و خوزستان حفاریاتی نمودند.

سومریها در حدود چهار هزار سال قبل از میلاد، طوایفی کوهستانی از کوهستانهای شمالی سرزمین شغاریا سومر در بین‌النهرین، روی آوردند. و در آنجا مسکن گزیدند. نژاد آنان معلوم نیست، و حدود کشور ایشان را نمیتوان درست معین کرد. همینقدر معلوم است که اور و ارخ و نیپ پور از شهرهای نامی سومر بوده است. سومریها بدو آدراس خلیج فارس و طرفین شط‌العرب بزندگی می‌کردند.

در این اختلاف است که آیا سکنه‌ی اولیه‌ی بابل سومریها بودند یا سامی‌ها. امروز این عقیده اکثریت دارد که سومریها ساکن بابل بودند. نام سرزمین سومر در توراۃ شغاریا آمده است، و خود ایشان کشور خود را شومر می‌خوانند. از آثار مفرغی که در سومر بدست آمده، چنین استنباط گردیده که رود آنان در سواحل فرات ناگهانی

بوده، و آنان تمدن خود را از جنوب شرقی بحر خزر با خود آورده بودند، ولی بسیاری را عقیده بر این است که سومریان از طرف دریا باین سرزمین مهاجرت کردند. دلیل آنان روایت برس Berosus مورخ بابلی است که چندی پس از اسکندر کتابی نوشت در باره ی بابل، و در آن نوشته است که سکنه ی قدیم بابل مانند چارپایان بدون قانون و شریعت میزیسته اند:

در آن هنگام مخلوق عجیبی که نیم بدنش ماهی و نیم دیگر آدمی، و دارای عقل بود که او انس Onness نام داشت از دریا بیرون آمد. و خط و دانش و صنعت و شریعت بمردم آموخت. سپس در آب دریا ناپدید شد، و پس از گذشتن مدتهای دراز طوفانی پدید آمد.

این افسانه را محققان دلیل آن، میگیرند که قومی که دارای تمدن عالی تری بوده و ظاهرأ همان سومریان بودند، از راه دریا باین سرزمین آمده و بومیان را بتمدن خود آشنا ساختند. سومریها قومی تیره موی بوده اند، و سرزمین اصلی آنان کوهستانی بود، و خدایانشان را در حالیکه روی کوهها ایستاده اند، نمایش میدادند. و نیز از طرز معماری آنان که بر مساکن خود تیر و الوار قرار داده اند بر میآید که سرزمین مزبور دارای جنگل و بیشه بوده است.

پاتسی های سومر Patessi - رؤسای شهرهای سومر پاتسی نام داشتند. اینان امیر و پادشاهان محلی بودند، و جنبه ی روحانی را بجنبه ی کشورداری توأم نمودند. و بنا بمعتقدات سومریها، امور شهر را موافق میل رب النوع ها اداره میکردند. یکی از پاتسی های سومر که با عیلام جنگیدند ان ناتوم Ennatum اول نام داشت که پاتسی شهر لاگاش بود، و در حدود سه هزار سال قبل از میلاد شهر معروف Umma (اوما) را ضمیمه ی مستعمرات خود کردند، و بقول خود به عیلامیها شکست سختی داد زیرا مردم کوهستان عیلام پیوسته بسومر حمله میبردند، و پاتسی های مزبور حملات آنرا دفع کرده اند. نامه یی درباره ی این واقعه از کاهن ربه النوع نینمار Nimmar که یکی از دوستان خود نوشته بدست آمده که مربوط به ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد است، و از این رو از اسناد بسیار قابل توجه میباشد.

يك سلسله قديمی - در حدود ۲۰۰۰ سال قبل از ميلاد پس از سقوط سلسله سوم اور
 وقایع نگاران شرح احوال سلسله های اولیه را جمع آوری کرده و مدون ساختند. در
 این فهرست هاده پادشاه نشان داده شده که بقول آن وقایع نگاران قبل از طوفان نوح
 سلطنت کرده اند. کشف آثاری نیز بعضی از اقوال این وقایع نگاران را تأیید میکند .
 آرتش سومر - اطلاعات ما از آرتش سومر مبنی بر يك درفش و يك قطعه خاتم کاری
 از صدف و سنگ لاجورد، و نیز يك قسمت از افزار جنگ میباشد، که در شهر اور در گور
 شاهی کشف شده. این درفش در سه صف مرتب گردیده. در صف پایین عرابه هایی هستند
 که هر کدام را با چهار الاغ میکشند در هر عرابه يك تراننده و يك سرباز جادارد و
 اسلحه ای او عبارتست از نیزه های سبك (زوبین) برای پرتاب کردن که آنها در ترکشی
 که در جلوی عرابه وصل است جادارد، و نیز تازیانه هایی برای حمله در صف میانه ای
 پیاده نظام است که با نظم پیش میرود، و دارای کلاه خودهای مخروطی مسی و قبای
 نظامی بانیزه های دراز برای حمله در صف بالای شاه قرار دارد، که باتیشه و تازیانه ای
 مخصوص سنگین مسلح است. در آثار مکشوفه، تیرو کمان و پیکان نیز یافته شده است.
 مذهب سومر - معبد سومر زیگورات Zigurat نام داشت و عبارت بود از مکعب های
 عظیمی که از خشت ساخته و بر روی هم انباشته بودند، و هر چه بالا میرفت کوچکتر میشد
 تا میرسد به عبادت گاه قدسی، که از همه کوچکتر و در سربنا قرار داشت. این معابد
 دوام زیادی نداشت و با معبد های سنگی و آهکی مصر قدیم طرف مقایسه نبود. و سومریها
 چون خدایان و امثال انسان محتاج میدانستند، معابد را برای ایشان پراز غذا و ذخایر
 و جواهر میکردند. و با وجود آن سه رب النوع بزرگ را نیز میپرستیدند: آنو - خدای
 آسمان، EA TI خدای دره ی ژرف و بل BEL خدای زمین. بعدها سومریها برای
 خدایان خود بتقلید انسان زوجه و زن قایل شدند چنانکه آننوزوجه ی آنو بود. سومریها
 گذشته از خدایان، بگروهی از ارواح شریره و عفريت و جن معتقد بودند، و برای آنکه
 از شر آنها در امان باشند برای ایشان قربانی میکردند. اگر هيكل خدای شهری را
 بشهر دیگر میبردند، عقیده داشتند که خدای آن شهر را با سارت برده اند. خدایان در

نظر سومریها دارای صفاتی بودند، مانند: صفت انسانی از غضب و شهوت و عشق و تقرو غیره. پاتسی‌های شهر علاوه بر ریاست شهر جنبه‌ی روحانی و اداره‌ی امور مذهب را نیز داشتند. زندگی پس از مرگ را سومری‌ها عالمی پراز درد و محن میدانستند. و از این رو برای سلامتی مردگان خود دعا میکردند، بزرگترین خدای سومری ربه‌النوع فراوانی بود که بمردم و خلق زمین روزی میداد. این خداوند کار سومریها، معمولا، بشکل زنیکه پستانش را بدست گرفته و شیر خود را نثار بنماید، مجسم میشد. این ربه‌النوع در ایران نیز مورد پرستش بود. و مجسمه‌ی آن در کاشان و دامغان و گرگان و نهاوند دیده شده است. ربه‌النوع فراوانی بعدها در آسیای صغیر و یونان بنام ونوس خوانده شد. در شهرهای مختلف بین‌النهرین او را، نینا و ایشتر میخواندند. اناتوم Ennatum پادشاه لاگاش، ربه‌النوع ماهر ابنام گوساله‌یی پر زور میخواند. رب‌النوع تموز بشکل ماری بود که در زمین پادشاهی میکرد، و مردوک گاونری بود که در مردابهای تاریک بسر میبرد. خورشید را بابر و مامرا نانر میخواندند و آنها را میپرستیدند.

آفرینش - ابتدا آپسو و تیامات، آب ملایم و آب شور باهم مخلوط بودند و خدایان از این دو عنصر خلق گردیدند، و آنان در اول قدرتی نداشتند. بعد از نسل آنان خدایان نیرومندی بوجود آمد که آنو و انا از همه مقتدرتر بودند و سرانجام در بین خدایان جنگ افتاد، و تیامات تصمیم گرفت همه‌ی آنها را نابود کند. از طرف خدایان دیگر مردوک بفرماندهی انتخاب شد، و جنگ آغاز گشت، و مردوک تیامات را باشمیر دو نیم کرد، و از یک نیمه آسمان و از نیمه‌ی دیگر زمین را خلق کرد. پس از آن مردوک بشر را خلق کرد و شهر بابل را برپا نمود.

داستان طوفان نوح - خدایان از بشر ناراضی شدند، و محرمانه تصمیم گرفتند، که بشر را نابود کنند. ولی انا EA این راز را به بوتهی خاری گفت. و بوتهی خارا را بهزیوسودو Ziusuddo که بقول بابلیها اوتناپیشتن Utnapishtin بود تکرار کرد، و باو نصیحت داد که زورقی بسازد. اوتناپیشتن خود و خانواده‌اش را در آن زورق جای داد، و سپس طوفانی شدید روی داد. خدایان بوحشت افتادند. ربه‌النوع ایشتر اعراض

کرد، و گفت: من مردم را خلق کرده‌ام که شما آنان را مانند بچه‌های ماهی در آب بریزند. پس از آنکه همه‌ی زمین را آب فرا گرفت، طوفان رفت و رفت و فرقه‌ها ساکت شد، و زورق بکوه بلندی رسید، و او تنایشتین از کشتی پیاده شد، و برای خدایان قربانی کرد.

حادثه‌ی طوفان تا چند سال پیش جزو افسانه‌ها محسوب می‌شد ولی بنا بر کشفیات لئونارد وولی Leonard Wooly در شهر اور، این داستان صورت حقیقت بخود گرفته است. بدین طریق در محلی که سیل و طغیان آب طبقات مختلفی خاک را شسته، و زمین را بطبقه‌ی خاک مربوط به ۳۲۰۰ قبل از میلاد رسانیده بود، گودالی بمق ۴۸ پا و عرض ۷۵ پا کردند. در اینجا هشت ساختمان در یک لایه‌ی زمین پشت سر هم پیدا شد که کف اتاقهای آنها از گل سفت کوبیده شده بوده است. در این ساختمانها، چندین رقم آجر بکار رفته که از آن جمله آجر سمنی بوده است. یک طبقه از ریگ خالص بقطر ۱۱ پا در اثر طوفان در عمق ۴ پا کشف گردید و پایین تر از آن یک طبقه‌ی بی‌قاعده و نامنظم پیدا شد، که نشان میداد مردم پیش از طوفان، از مدتی متمادی در آنجا مسکن داشتند. این مردم در خانه‌هایی از آجر که درهای چوبین داشت زندگانی میکردند، و مردگان خود را پشت خوابانیده پاهای آنها را بهم وصل میکردند. مردمی که بعد از طوفان در این سر- زمین مسکن گرفتند، از نژاد مردم قبل بوده و همان اشیاء و ظروف سفالین را استعمال میکردند. اما در تمدن پست تر از آنان بوده‌اند. پس انقلابی در تمدن آنان روی داد، و مردمی از نژادی غیر از نژادی که طوفان را میشناختند، بجای آنها نشستند. و احتمال میرود این واردان جدید سومری‌ها بوده باشند.

اکدی‌ها - اکدی‌ها قومی سامی نژاد بودند، که در شمال شرقی سومری‌ها نشیمن داشتند. غالباً در تاریخ، سومروا کد باهم ذکر میشود. بعد از سومر، نوبت اکد رسید. سیپ پادشاهش و بابل از شهرهای مهم اکد بود. خاندان پادشاهی لاماش که ذکر آن در پیش گذشت بدست لو گال زگبسی Lugal Zaggissi از پادشاهان آمد و از سومر دولتی که دوره‌اش خیلی کوتاه بود، تأسیس کرد. و پایتخت او هم شهر ارخ بود. بالاخره سومریان پس از ۲۵ سال حکمرانی بدست سارگن Sargon شکست خوردند و سارگن

بانی دولت اکد شد، و سومر را هم ضمیمه‌ی سلطنت خود کرد. خرابه‌های اکد تپه‌ی کوچك‌الدیر در چند میلی جنوب غربی بغداد واقع است. سارگن از غرب تاشاماتو از شمال تا کوه‌های زاگرس را تسخیر کرد. و از کارهای او آن بود که کلیه‌ی اسناد مذهبی و قوانین سحر و جادو و غیره بفرمان او بنیان اکدی که لغتی سامی بود ترجمه شد و در معبد ارخ ضبط گردید، که بعدها از این نوشته‌ها آشور بانیپال شاه آشور نسخه برداشت. سارگن کشور عیلام را غارت کرد و آنرا باج گذار اکد نمود. پس از سارگن پسرش ریموش شاه شد. و پس از او مانشتو بسلطنت رسید. این دو نفر اشتباهاً از پادشاهان کیش شمرده شده‌اند. دمرگان فرانسوی ستونی سنگی از نارامسین Naramsin یافته است که آن پادشاه در آن نقش قیافه‌های سامی دارد و سیاهان را بفیروزی سوق میدهد. این ستون بیاد گارفتن لولویی که ناحیه‌ی بین بغداد و زاگرس بود در کوه‌های کردستان هنوز موجود است. نارامسین پادشاه اکد بود، و در نقش مزبور بخوبی معلوم میشود، که در لشکر پادشاه نامبرده یکعده سیاهان بودند. از این گذشته در دره‌ی حلوان آثار دیگری از یکی از سلاطین سامی موسوم به «آنوبانی نی» کشف شده که تاخت و تازا کدها را باین نواحی ثابت میکند، منظور از این جنگها نبرد با عیلام بوده است.

گوتی‌ها Gutians - پس از چندی سلسله‌ی سامی دیگری در اکد برقرار شد که پایتخت آن شهر ارخ بود. در زمان این سلسله مردم سامی نژاد دیگری که گوتی نام داشتند و در مشرق زاب صغیر دولتی تشکیل داده بودند به اکد حمله بردند و در صفحات شمالی و جنوبی بابل استیلا یافتند. و سومر و اکد بدست آن قوم وحشی افتاد. پس از چندی توخگال پادشاه ارخ باتیریکان، پادشاه گوتی‌ها جنگ کرد و او را اسیر نمود و قدرت و سلطه‌ی گوتی‌ها را خاتمه داد.

تجدید حیات سومر - در ۲۵۰۰ پیش از میلاد سومر حیات سیاسی خود را از سر گرفت. و شهر لاگاش پایتخت پادشاهی بزرگ موسوم به گودا Gudea گردید. این پادشاه انزان Anzan یعنی عیلام را مطیع کرد. و بعد از او کشورداری پرداخت. دوره‌ی او

ازادواردرخشان تمدن اوراست. وی ابنیهی فراوان ساخت. و بنای معبدنن گیسو Ningirsu رب النوع شهر لاگاش را باونسبت میدهند.

سلسله سوم اور - در ۲۴۵۰ قبل از میلاد ، حکومت بشهر اور منتقل شد . در اینجا سلسلهیی از شاهان محلی برقرار گشت . ازاینکه در این زمان بجای زبان سامی که معمول زمان سارگن و شاهان سامی نژاد بود ، زبان سومری رواج یافت . میتوان فهمید که باز سومری ها نیروی خود را بدست آورده بودند .

اورا نامو ، پانسی اور دولت دیگری از سومر را کد بوچود آورد ، و برج زیگورات که شرح آن گذشت در زمان این خاندان سومری ساخته شد در زمان دونکی Dungi دومین پادشاه این سلسله استعمال کمان ، که تا آن زمان مخصوص سامیها بود ، بین سومری ها معمول شد ، و آن پادشاه اسنیلای خود را بر عیلام ولولوبی بسطداد . طبق اسنادی که از تلو که در محل لاگاش است پیدا شده ، در این موقع عیلام کاملاً تحت تسلط سومر بود . دونکی معبد شوشیناک را که در شوش بود مرمت کرد .

انقراض سومر یا اور سومر بعست عیلام - بدرفتاری سومری ها - در عیلام باعث شورش آن قوم شد . و بالاخره عیلامیها بنای تاخت و تاز را در سومر گذاردند ، و پادشاه اور را با نزان (عیلام) با سارت بردند ، و در سال ۲۲۸۰ قبل از میلاد پادشاه عیلام و کودوران خونندی ، شهر اور را گرفته غارت کرد . و مجسمه ی نا نا . Nana رب النوع را جزاء غنایم به عیلام برد و قریب ۶۰ سال سومر جزاء عیلام بماند ، تا در چنود ۲۲۳۹ قبل از میلاد در سومر سلسله ی نی سین برقرار شد .

سلسله های نیسین - این سلسله سامی نژاد بودند . و مردی موسوم به ایشبی ایرا Ishbi Irro این دولت را در نیسین تأسیس کرد . او بر سومر و اکد حکومت داشت و ظاهراً ۱۶ پادشاه در آن سلسله سلطنت کردند . در عین حال دولتی در لارسا ، انتهای باتلاقهای فرات تأسیس شد ، که قریب دولت نیسین بود . ریمسین پادشاه عیلام این دولت را در ۲۱۱۵ قبل از میلاد منقرض ساخت . دولت مزبور پس از این انقراض قدرت خود را از دست داد ، و ملت سومر و اکد در میان سایر ملل حل شد . و قومیت خود را از دست دادند . دمرگان

عقیده دارد که غلبه‌ی عیلامی‌ها بقدری باخشونت بود، که مردم سومر مجبور بترك اوطان خود شدند، و بالاخره مهاجرت حضرت ابراهیم باطایفه‌ی خود بفلسطین، و هجوم قوم هیکسوس بمصر، در نتیجه‌ی غلبه‌ی عیلامی‌ها بر ملل سامی‌نژاد بود، و نیز در همین زمان گروهی از سامیها بسواحل مدیترانه رفته و شهرهای فینیقی را تأسیس کردند.

تمدن سومری - خطمیخی را برای اولین بار سومری‌ها اختراع کردند، و قوانین را آنها برای نخستین بار وضع نمودند، و علوم و صنایع از ایشان بدیگر ملل انتقال یافت. تقسیم ساعت به ۶۰ دقیقه و ۶۰ ثانیه و تقسیم سال به ۱۲ ماه و ۳۶۵ روز از کارهای سومری است. اوزان را آنها معمول کردند چنانکه واحد وزن را مینا می‌گفتند که همان من باشد. ولی می‌گوید تمدن مصر بنام معنا مدیون تمدن سومر است، و سومری‌ها در تمدن معلم بشر قدیم بودند.

دولت بابل - بابلیها از نژاد سامی بودند. در موقعی که عیلامی‌ها از مشرق، کشور رامورد تاخت و تاز قرار میدادند، از جانب مغرب قومی بنام آموریها که از نژاد سامی بودند، بسال ۲۰۵۰ قبل از میلاد شهر کوچک بابل را، که در کنار فرات بود، تسخیر کردند، و آنها را آنقدر رونق بخشیدند که پس از مدتی جای سومر را گرفت، آموریها در حدود سیصد سال در بابل سلطنت کردند، و بتدریج سراسر سومر را کدرا بتصرف در آوردند. بابلی‌ها چون سومریان بخدایان گوناگون، که هر يك مظهر نیروی از طبیعت بود، اعتقاد داشتند، بزرگترین خدایان ایشان مردوخ یا مردوك نام داشت، و ایشتر رب النوع عشق شمرده میشد و شمشا خدای آفتاب بود طالع گویی و علم ستاره شناسی در بابل رواج داشت، ولی بابل در معماری و حجاری ترقیات بسیار نکرد. و صنعت آن، از دوره سومر پست تر بود.

حمورابی - پادشاهان سلسله‌ی اول آموری، ۱۵ تن بودند که ششمین آنان حمورابی بود، که از ۲۱۲۳ تا ۲۰۸۰ قبل از میلاد، به اصلاح امور کشوری پرداخت، و وضع قوانین کرد. وی فرمانهای روی لوحهای گلی، بفرمانداران خود صادر کرد. و برای اینکه الواح بهم نچسبد، شن ریزه بر آن می‌پاشید، و روی آنها با يك پوشه از گل مانند پاکت

میپوشانید، و سپس روی آن، نام و نشان مخاطب را مینوشت، غیر از نامه‌های مزبور، استوانه‌یی از حمورابی بر روی سنگ در شهر شوش پیدا شده در بالای آن نقش حمورابی دیده می‌شود که در برابر شما خدای خورشید، با فروتنی ایستاده، مجموعه‌یی از قوانین را دریافت می‌دارد. این سنگ بطول دو متر و ۲۵ سانتیمتر است. و قوانین حمورابی بر آن نوشته شده. و مرکب از ۳۶۰۰ سطر و ۲۸۲ ماده است.

قانون حمورابی چندین قرن پیش از شریعت موسی تدوین شده، و در نظر بسیاری از دانشمندان اساس و مأخذ شریعت موسی می‌باشد. کاشف این سنگ بدمرگان است و اکنون آن در موزه‌ی لوور پاریس می‌باشد. قانون حمورابی کهنه‌ترین قانونی است که بدست ما رسیده است، و آن مبنی بر قوانین قدیمی‌تری است که قبل از سومری‌ها وجود داشت. این قانون حاکی از تمدن عالی بابل در ۴۰۰۰ سال قبل است. این استوانه، نخست در سیپهار از شهرهای اکد بود. و یکی از فاتحان عیلام آنرا به غنیمت بشوش برده. آن بیشتر شامل قوانین مدنی و جزایی است. مواد آن دراجع است به اقرار سوگند دروغ و رشوه بقاضی و بیعدالتی قضا و مالکیت و روابط با بوردعیت و حقوق تجارتی و حقوق خانواده و تعدی و تجاوز بحق غیر و حق الزحمه‌ی طبیب و معمار و کشتی‌سازی و اجاره سفاین و کرایه‌ی چهارپایان و حتی تکالیف آقا نسبت ببنده و میراث. در قانون حمورابی آزاده‌ها در مقابل قانون برابرند و فرقی بین بابلی و غیر بابلی نیست.

پسر حمورابی شمشوایلو نا بود (یعنی شمس خدای ما است) که پادشاه عیلام موسوم به کودور مابوک را شکست داد، ولی باز عیلام استقلال خود را بدست آورد. و توسط شاه‌ی موسوم به خون بان نومی نا دوباره دولتی در عیلام تشکیل شد، ولی در ناحیه‌ی جنوبی بابل بسرودمانی ایلو مایلو سومری که معاصر شمشوایلو نا بود، سلطنتی تشکیل گردید که موسوم به کشور دریایی بود. و اسامی یازده تن از این سلسله معلوم شده است.

سلسله‌ی اول بواسطه‌ی فشار و هجوم قوم هیت از میان رفت. و تسلط هیتی بر بابل دوام زیادی نکرد، زیرا مردم دیگر موسوم به کاسی‌ها تحت قیادت پیشوای خود موسوم

به مانند اش سلطنتی را در بابل تشکیل دادند، که به سلسله‌ی سوم معروف است (۱۷۶۰-۱۱۸۵ ق. م.). سلاطین اولیه‌ی کاسی‌ها با حکمرانان آخری سلسله‌ی دوم که در صفحات دریایی بودند، معاصر بوده‌اند. ولی ایگامیل از آخرین شاهان سلسله‌ی جنوبی از صفحات دریا، به عیلام لشکر کشی کرد. اما بعد بدست کاسی‌ها مغلوب شد، و از میان رفت و کشور جنوبی نیز بدست کاسی‌ها افتاد.

در این زمان دولت آشور قدم بعرصه‌ی وجود نهاد، و دوباره بابل را تسخیر کرد (۱۲۷۵-۱۱۰۰ ق. م.). ولی این تسلط موقتی بود، و سرانجام بشکست آشور منتهی گشت. در زمان این سلسله، یعنی کاسی‌ها روابط بین مصر و بابل حسنه بود. باز در این دوره شاه عیلام شوئروک نان خون تا بابل را تسخیر و ثروت آنرا غارت کرد، و بشوش برد. از جمله ستون نرامسین بود که در حفريات شوش بدست آمد. و دیگر پیکر خدای بزرگ بابلیها بل مردوک، که ۳۰ سال در شوش بماند و سپس ببابل وارد شد. تاخت و تاز عیلامیها بالاخره سلسله‌ی کاسور را از پای در آورد، و منقرض ساخت.

سلسله‌ی چهارم پاش‌ها- در ۷۱۸۴ ق. م. خاندانی تازه بنام پاش‌ها که نام یکی از محلات بابل بود، بر عیلامیها غلبه کرد. و مجسمه‌ی بل مردوک را از آن قوم باز گرفت. از پادشاهان نامبردار این سلسله، نبوکد نصر یعنی بخت النصر اول بود، که حدود کشور بابل را تا دریای مدیترانه رسانید (۱۰۵۳ ق. م.).

سلسله‌ی پنجم- این سلسله بازی‌ها نام داشتند. و از حدود ۱۰۵۲ تا ۱۰۳۲ ق. م. در صفحات دریایی پادشاهی میکردند. و آنان سلسله‌ی دوم دریایی هستند. این دوره باز عیلام بابل را گرفت، ولی این تسلط بیش از شش سال دوام نکرد.

این سلسله در اثر هجوم گوتی‌ها از شمال و عیلامی‌ها از مشرق ناتوان گشت. گوتی‌ها مزارع بابل را ویران و شهرها را غارت کردند. در این احوال ادادا بلوودین نامی که تخت بابل را غصب کرده بود، از پادشاه آسور کمک خواست، و دختر خود را باو داد.

عیلامیها نیز از موقع استفاده کرده در بابل تسلط یافتند و شاه عیلامی در بابل بنخت

نشست و نام بابلی بر خود نهاد .

در این هنگام که عیلامی ها بابل را غارت کرده و آشوری ها نیز چشم طمع بر آن دوخته بودند قبایلی سامی نژاد موسوم به کلدانی از شمال شرقی عربستان، بیابان حمله کرده و بدو مدعی سابق، ثالثی افزود! این دوره که از ۹۷۰ تا ۷۳۲ ق.م. طول کشید، دوره ی اغتشاش و هرج و مرج بود و کلدانی ها بکمک عیلامی ها، میخواستند تخت بابل را اشغال کنند، و آشوری ها مانع بودند. بالاخره در سلطنت نبوکدنصر از ۷۴۷ تا ۷۳۲ ق.م. بابل در قسمت استیلای دولت آشور در آمد، و پس از انقراض آشور دولتی در بابل پیدا شد موسوم به بابل و کلدانی که وقایع آن در جای خود گفته خواهد شد.

دولت آشور - آشوری ها مردمی سامی نژاد بودند، که با مردم سامی نژاد دیگر در بابل میزیستند، و بعد مهاجرت کرده بقسمت میانه ی رود دجله و کوهستان های مجاور آن رفتند، و دولتی کوچک بنام آشور یا آسور تشکیل دادند، که از نام رب النوع آنها آشور گرفته شده بود .

شهر آشور نخست پایتخت آنان بود. اولین بار از این شهر که ذکر بعمل می آید در نامه یی از زمان حمورابی است، و بین سال های ۱۸۰۰ و ۱۵۰۰ ق.م. که کشور آشور، باستقلال نایل شد؛ شهر آشور کم کم متروک گردید و شهر کالاه در توراة (کالج) که امروز محل نمرود است؛ پایتخت آشور قرار گرفت . و بالاخره نینوا نزدیک موصل حالیه پایتخت آنان شد .

آشوری ها مردمی کشاورز و آزاد بودند چون به سرزمین تازه آمدند، و آنرا کم حاصل یافتند؛ بر آن شدند که از دسترنج دیگران استفاده کنند. در بهار هر سال آشوری ها بتاخت و تاز در سرزمین های همسایه می پرداختند، باین منظور که کشوری را غارت و اهالی آنرا باج گذار خود کنند. یکی از خصایص آشوری ها شقاوت و بیرحمی آنان نسبت به شکست یافتگان بود. و آنان می پنداشتند که هر چه بیرحم و شقی باشند بیشتر در نزد خدا یا نشان مقرب هستند. و دیگر این که چون آنان جمعیتشان کم بود برای اینکه در ملل مجاور خود که از حیث عده بر آنان فزونی داشتند؛ نفوذ کرده و ایشان را

مرعوب خودش سازند؛ بشقاوت و بیرحمی و قتل و غارت متوسل میشدند.

باری این دولت هزار سال دوام یافت؛ و حدود خود را از هر طرف توسعه داد. از مغرب و جنوب غربی دولت هیتی‌ها را معدوم و فلسطین را مطیع کرد، و بمصر دست انداخت. از مشرق و جنوب تا کوه دماوند و کویر لوت پیش رفت؛ و ماد و پارس را مطیع کرد و عیلام را چنان برانداخت که دیگر آن کشور چند هزار ساله کمر راست نکرد.

پادشاهان آشور نخستین پادشاهانی بودند؛ که بساختن راه‌ها و جاده‌ها همت گماشتند. و برای رسانیدن اخبار؛ پیکهای مخصوص داشتند چنانکه نامه‌های گلی از آن روزگار بدست آمده که از شهری بشهری فرستاده‌اند از آن جمله نامه‌ی خود سنا خریب است که پیدرش سارگن نوشته است.

نیروی نظامی آشور معروف بود و سپاه ایشان از هولنا کترین لشکرهای آن روزگار شمرده میشد. بیشتر جنگ آوران؛ تیر اندازانی بودند، که گروهی زوین افکن و سپردار هم پشتیبان آنان بود. آشوریها از میتانیها سب سواری آموختند. ارا بهی جنگی هم بکار میبردند. در جنگ خیلی سخت کش و ویران کننده بودند. همه‌ی مغلوبین را میکشتند؛ و سرزمین ایشانرا ویران میکردند؛ و اموالشان را بغارت میبردند.

و در فن معماری و حجاری استاد بودند، و در پیکر نگاری دست داشتند، ولی پیکرهای انسان را معمولاً بیروح و خالی از علایم حرکت و عاطفه میساختند، چنانکه مجسمه‌های آنان فاقد علایم شادی و اندوه است، و در برخی از حجاریها صورت شکار شاهان دیده میشود. و جانوران درنده را بهتر تراشیده‌اند. آشوریها از موسیقی نیز اطلاع داشتند. آنان در کاشتن نباتات نیز مهارت بخرج میدادند. و تخم بعضی از گیاهان را از کشورهای دور میآوردند. خواندن و نوشتن را میدانستند، و حتی کتابخانه ترتیب میدادند؛ چنانکه کتابخانه‌ی آشوربانی پال که از آن ۲۹ هزار لوح کشف شده، و اکنون در موزه‌ی بریتانیاست، شاهد این مدعی است. آنان نوشته‌های خود را بر روی لوحهای گلی نوشته، و سپس بصورت سفال می‌پختند. قدیم‌ترین این الواح در زمان سارگن نوشته شده است

دولت قدیم آشور - ۹۰۰ - ۱۵۰۰ ق.م. چون دبیران شاهی بامر آشور، بانی پال و قایع مهم آشور و بابل را در دفاتر و سالنامه‌هایی مرتب کرده‌اند. از اینجهت میتوان گفت که تاریخ آشور، از ۱۵۰۰ قبل از میلاد تقریباً مدون است. اولین واقعه که ذکر شده معاهده‌ایست میان کارا اینداشی Karaindoshi پادشاه کاسیتها و شاه آشور ریمنی ششو و دوره‌ی بعدارتباط بین آشور و پادشاهان مصر است. و نیز در ۱۳۰۰ قبل از میلاد ادادنیراری اول دولت میتانی را منقرض ساخت و پسرش شلمانصر اول در ۱۲۷۰ فتوحات پدر را ادامه داد. در دوره‌ی او، پایتخت دوم آشور، یعنی کالاه، بین دجله و فرات ساخته شد. تقریباً در ۱۱۰۰ ق.م. تیگلات پالسر اول، بتخت نشست. فتوحات بسیار کرد، و کشور خود را تا سرچشمه‌ی دجله بسط داد، و تصویر و کتیبه‌ی وی نیز هنوز در آنجاست، و هیتی‌ها را شکست داد، و تادریای مدیترانه را ند؛ و با فرعون مصر روابط حسنه یافت. سپس بابل لشکر کشید، و آنرا متصرف شد. ولی بابل دوباره کمر راست کرد؛ و کشور آشور را دست نشانده‌ی خود ساخت.

از وقایع مهمه‌ی این عهده هجوم و مهاجرت آرامیها از عربستان بنواحی بابل و آشور بود (۱۳۰۰-۱۵۰۰ ق.م.). فشار آرامیها بقدری بود که دولت آشور را برانداختند؛ و بسوریه و دمشق و حلب رفته و آنجا را تسخیر کردند. و دولتها تشکیل دادند (۱۱۰۰ ق.م.).

دولت آشور میانه این دوره، از ۹۰۰ تا ۷۴۵ ق.م. امتداد داشت. این دولت بر آرامیها فایق آمد؛ و از نو دولت آشور را تشکیل داد. بزرگترین پادشاه آن دوره‌ی آشور نصیر پال بود (۸۶۰ تا ۸۸۴ ق.م.). وی حدود آشور را بزمان تیگلات پالسر رسانید. وی مردی سفاک و خون ریز بود. اسیران و کودکان مغلوب را در آتش میسوزانید. پسرش شلمه نصر دوم؛ بر بابل تسلط یافت. دولت آشور در این عصر نیرومندترین دولت آسیای غربی بود. ولی در این هنگام دولت نو ظهوری در ارمنستان و وان بنام اورارتو یا آارات طلوع کرد. حاصل آنکه باز کشورهای تابع آشور از هم متلاشی شدند؛ و شورشها پدید آمد.

دولت آشور جدید - از ۷۴۵ تا ۶۰۷ ق. م. بالاخره رئیس شورشیان بنام تیگلات پالسر چهارم، بر تخت نشست. وی آرامیان و کلدانیان را در بابل شکست داد و بنو کدنصر پادشاه بابل با طاعت آشور در آمد. تیگلات پالسر در شمال بادر دولت او را توجنگ کرد، و اگر چه نتوانست آن دولت را از میان بردارد، ولی ولایات جنوبی آنرا منصرف شد و دولت دمشق را بر انداخت. دیگر از پادشاهان این سلسله، سارگن دوم ۷۰۵-۷۲۲ قبل از میلاد بود. در زمان اولشکر آشور از حال ارتش ملی خارج شد. و چون پیش از او، روحانیونی که دارای اراضی زیاد بودند از مالیات معاف بودند، و نمیخواستند زارعین در قشون داخل شوند، بالاخره مقرر شد، که بجای زارعین، اسرار اباکارهای کشاورزی وادارند، تا کشاورزان بتوانند، بخدمت لشکری در آیند. و چون روحانیون از این حکم ناراضی بودند، سر بشورش برداشتند که سرانجام به تعیین سارگن منتهی گشت. و دولت مجبور شد، افرادی را که کسر دارد بطور مزدور استخدام کند. و از آنجا که این نوع سربازان، سپاهیان ملی نبودند، و در مواقع سخت میگریختند، لذا از این بعد پایه‌ی دولت آشور متزلزل گشت. در این دوره جنگهای آشور با عیلام آغاز شد، که با تفرض دولت عیلام خاتمه یافت. ما شرح این جنگها را در ذیل تاریخ عیلام بیان مینماییم.

تاریخ عیلام و جنگهای او با آشور - آگاهی ما تا شصت سال پیش از عیلام، منحصر بذکر مجملی بود که در توراۃ از آن قوم رفته، و از پادشاهی بنام کدر لا عومر یاد شده بود ولی در نتیجه‌ی حفريات شوش از این دولت اطلاعات زیادی بدست آمده است.

حدود عیلام - تمدن عیلام در حوزه‌ی رود کارون بوجود آمده، و کشور عیلام از این سرزمینها تشکیل یافته بود:

خوزستان، لرستان. پشتکوه و کوههای بختیاری و حدود آن از مغرب دجله و از مشرق قسمتی از پارس و از شمال راهی که از بابل بهمدان میرفت، و از جنوب از خلیج پارس تا بوشهر، شهرهای عمده‌ی آن عبارت از شوش در نزدیکی اندیمشک و ماداکتو در ساحل رود کرخه، و خایدالو، که در جای خرم آباد کنونی بوده و دیگر اهواز بود. کلمه‌ی عیلام بمعنی کوهستان است. و اهالی عیلام دولت خود را انزانسو سوتکا

میخوانده‌اند. نژاد این قوم هنوز بخوبی معلوم نیست. وساکنان اولیه‌ی آنرا از نژاد سیاهان دانسته‌اند. قدیمترین زبان ایشان زبان انزانی بود که بنظر دمرگان در سه هزار سال قبل از میلاد متروک شد. و پس از آن زبان سومری و زبانهای سامی رواج یافت. بعد در ۱۵۰۰ ق. م. بازبان انزانی زنده شد؛ ولی کتیبه‌ها بزبان سومری و بابلی نوشته میشد.

خط عیلامی از انواع میخی است؛ و با خط بابلی و آشوری تفاوت دارد. از یکی از پادشاهان قدیم عیلام بنام باشاشوشیناک که قبل از غلبه‌ی سومریها بر شهر اور سلطنت میکرد کتیبه‌ی از سنگ یافت شده، که سمت راست پادشاه؛ خط عیلامی و در سمت چپ خط بابلی نوشته شده است.

از مذهب این قوم معلومات کافی در دست نیست. همین قدر معلوم است که آنان نیز مانند سومریها، عالم را پر از ارواح میدانستند؛ و خدای بزرگ را شوشیناک مینامیدند. ولی پرستش اوفقط بیادشاهان و کاهنان اختصاص داشت؛ و مکان اودر جای متبرکی از جنگل بود. ششرب النوع دیگر با شوشیناک در خدای شریک بودند؛ و بدودسته‌ی ثلاثی تقسیم میشدند. یک قسمت از ادعیه و رسوم مذهبی آنان از بابل گرفته شده؛ مانند: صفحه‌ی برنجی شلخا کین شوشیناک؛ که از زیر خاک بدست آمده، و آن ادعیه راجع به آیین غسل بود؛ که آنرا وقت طلوع آفتاب انجام میدادند. عیلامیها مانند بابلیها عقیده داشتند، که وقتی بت شهری را بشهر دیگر میبرند، خدای آن شهر نیز بشهر دیگر انتقال مییابد. شوش پایتخت عیلام بود عیلامیها شاهان خود را، پیامبر خدا، پدر و شاه میخواندند. ربه النوع شالا و همسرش این شوشی ناک مورد پرستش بودند.

عیلام در افسانه‌ی گیلگامش

گیلگامش که بانمرود در توراة تطبیق میشود، در داستان او گفتگو در انقیاد عیلام شده است. و آن داستان چنین بود که خوم بابا پادشاه عیلام ببابل حمله‌ور گشت، و معابد آنرا خراب و پرستش خدایان بابلی را تبدیل بخدایان عیلامی کرد. و این هنگام گیلگامش و خادام او، که خلقتی عجیب بود، و آیبانی نام داشت، برای مقابله با پادشاه

عیلام عزیمت کردند، و بتوسط زنی جادو گرد ریافتند، که دشمن در پیشه‌ی مقدسی پنهان است، پس پیش رفتند تا بدرختهای سرو آزاد رسیدند، و محل خوم بابا را کشف کردند، و در وقتیکه پادشاه عیلام میخواست بعزم گردش بیرون رود گیلگامش و خادم او ویرا غافلگیر کرده بکشتند، و بشهرارخ باز گشتند. دیگر از پادشاهان قدیم عیلام کو دور کو کومل است که برخلاف خوم بابا بابلی‌ها را شکست داد، و کشور ایشان را غارت کرد.

تقسیم گذشته‌ی عیلام

دورگان گذشته‌ی عیلام را بدو قسمت اعصار پیش از تاریخ، و قرون تاریخی تقسیم مینماید، و اشیایی که پیدا شده غالباً از سنگ و گل رس میباشد. دورگان این اشیاء را، از هشت هزار سال قبل از میلاد میداند، و آنرا مرتبط با آثار مصری میشمارد. ولی دانشمند دیگر موسوم به کینگ عقیده دارد که این اشیاء شبیه آثار آنو و تورنگ تپه است. از این جهت حدس زده‌اند، که شاید عیلامیها از جانب شمال باین سرزمین آمده باشند. قرون تاریخی عیلام بسه قسمت میشود:

۱- عهدی که تاریخ عیلام ارتباط کامل با تاریخ سومروا کد دارد (از زمانهای خیلی قدیم تا ۲۲۲۵ ق. م.)

۲- عهدی که عیلام ارتباط بابا بابل دارد (از ۲۲۲۵ تا ۷۴۵ ق. م.)

۳- دوره‌ی که طرف عیلام دولت آشور است (از ۷۴۵ تا ۶۴۵ ق. م.)

عهد اول - در این عهد، تاریخ عیلام تاریک است. همینقدر معلومست که عیلامیها از همسایگان غربی خود، یعنی سومریها و سامیها، در تمدن پست‌تر بوده‌اند. چون قسمتی از عیلام کوهستانی بوده، بعقیده‌ی دورگان هر وقت که ملل خارجی بر عیلام دست مییافتند، اهالی کوهستان آن مستقل می‌ماندند.

عهد دوم - در این عهد عیلامیها با پادشاهان بابل در زد و خورد بودند، و در دوره‌ی کاسیها خورباتی لا پادشاه عیلام با کوری کالزو پادشاه بابل بجنگید، و شوتروک نان خون تا بابل را گرفته و غارت کرد. و دولت عیلام کاسیها را از پای در آورد. از پادشاهان عیلامی

در این دوره، شیل خاکین شوشیناک است که پادشاهی مدبر بود. وابینه‌ی بسیار بنا کرد و تاریخ‌بنای آنها را در کتیبه‌ی بسامی و انزانی مینوشت. و در این دوره عیلام از نظر صنعت و معماری باوج ترقی خود رسید.

عهد سوم - وقایع عمده‌ی این عهد جنگهای آشور با عیلام است در زمان تیکلات پالسر چهارم. آشوریها با مردم بین خود و عیلامیها جنگیده، و آنان را از میان بردند، و بالطبع با عیلامیها همسایه شدند.

جنگ اول - چون عیلام از تجاوزات آشوریها میهراسید، از نظر دوراندیشی با بابل عهد اتحاد بست. سارگن شاه آشور از شنیدن خبر این اتحاد، قبل از رسیدن کمک به عیلام، بآن کشور حمله برد، و در این زمان آشور بر عیلام برتری داشت، زیرا آشوریان متمدن تر از عیلامیها بودند. و سواره نظام آنان از حیث عدد و مشق بر سواره نظام عیلامی تفوق داشت، و اسلحه‌ی آشوریان بمراتب بهتر از عیلامیها بود. با وجود اینها عیلامیها آنقدر در دفاع پافشاردند، که آشوریها مجبور بعقب نشینی شدند. این جنگ در محلی موسوم بدوری لو اتفاق افتاد (۷۲۲-۷۰۵ ق.م). سارگن پس از این جنگ بامصریان در افتاد، و شکست سختی بایشان داد. سپس به تسخیر ساماری پایتخت دولت اسرائیل پرداخت و سرزمین هیتبهارا نیز ضمیمه‌ی آشور کرد.

جنگ دوم - پس از سارگن دوم، سناخریب بر تخت آشور نشست. در این هنگام عیلامیها تحت فرماندهی کال لودوش، شمال بابل را عرصه‌ی تاخت و تاز قرار داد. حتی پسر پادشاه را با سارت بردند.

ولی پس از چندی، شورش از طرف مردم عیلام بر ضد پادشاهان کال لودوش، روی داد و او در این بلوا کشته شد. سناخریب، شاه آشور از موقع استفاده کرده، از سمت جنوب، یعنی خوزستان داخل جلگه‌ی شوش شد؛ سی و چهار قلعه و برج را ویران ساخت، و گروهی را با سارت بآشور برد.

در این هنگام عیلامیها کمور ناخوندی را پادشاهی برگزیدند. وی در کوهستان ماند و اقدامی برای جلوگیری از لشکر آشور نکرد. آشوریها به مادا کتو که در

کوهستان بود، حمله بردند و چون درّه‌ها بواسطه‌ی باران و برف قابل عبور نبود ناگزیر به آشور باز گشتند. مردم عیلام بر کدور ناخون‌دی از جهت بی‌یاقنی که نشان داده بود، شوریده و او را بکشتند (۶۹۲ ق.م.)، و بجای او، اومان‌مینانو را پادشاهی برداشتند. این پادشاه سروصورتی به آرتش عیلام داد، و با بابل متحد شده و از خزاین ارباب انواع بابلی برای تجهیز قشون استفاده کرد، و با آشور بجنگید، با آنکه طرفین تلفات بسیار دادند، و سردار عیلامی در این جنگ کشته شد، باز جنگ بی نتیجه ماند. و دولشکر بکشور خود باز گشتند.

در ۶۸۹ قبل از میلاد سناخریب بالشکر خود، بجنگ بابل رفت. و عیلام بعلت بیمار بودن پادشاهش به متحد خویش بابل یاری نکرد و بالتیجه بابل مسخر آشوری‌ها شد. و آنان آن شهر را با خاک یکسان کردند، و بر خرابه‌های آن شهر آب بستند!

پس از سناخریب، آسور هادون Assurhaddon بتخت نشست (۶۸۱-۶۶۹ ق.م.). این پادشاه بترمیم خرابیهای بابل پرداخت، و در ۶۷۴ ق.م. خوم‌بان کلدان دوم، پادشاه عیلام بیابیل حمله برد، و تا شهر سیپ‌پار پیش رفت و با غنایمی بشوش باز گشت. پس از سردنش برادر او، اورتا کو بتخت نشست، و با آشور روابط حسنه داشت. و خدایانی را که از سیپ‌پار بغارت آورده بودند، مسترد داشت، و در عوض در سال قحطی آشور، به عیلام کمک کرد. در این زمان آشور بمنتهای قدرت خود رسید، آسور هادون در ۶۷۰ ق.م. مصر را فتح کرد، و تمام دنیای متمدن آنروز، باستثنای عیلام، در تحت تسلط او درآمد. آشور بانی پال (۶۶۹-۶۲۶ ق.م.) - پس از آسور هادون، آشور بانی پال در آشور بشاهی نشست، نخست هم خود را متوجه فرو نشاندن شورش در مصر کرد عیلامیها از فرصت استفاده کرده، و تحت ریاست اورتا کو به بابل، که در آن هنگام پادشاه آن شمش شومو مین برادر آشور بانی پال بود، حمله بردند. و چون استحکامات بابل را استوار دید، حوالی آنرا غارت کرده، بشوش باز گشتند. پس از چندی اورتا کو در گذشت و برادرش ت اومان Téumman بجای او، در عیلام بر تخت نشست. این پادشاه در صد برآمد که برادرزادگان خود و گروهی از شاهزادگان عیلامی را بکشد. از این جهت، شست تن از

شاهزادگان عیلام گریخته بند بار آشور پناه بردند. آشور بانی پال مقدم ایشان را گرامی شمرد. در این ضمن آشور بانی پال بالشکری از مجرای نیل بالا رفته، بشهر تبرسید و آن شهر و معبد آمون را غارت کرد.

در این هنگام تئومان باعمبولا که گذرگاههای دجله را در تصرف داشت متحد گردیده قصد بابل کرد، و پیش از آنکه از سرحد بگذرد، آشور بانی پال را بین جنگ و تسلیم فراریهای عیلامی مخیر گردانید. شاه آشور جواب داد: و سپس عیلام حمله کرد. این جنگ در محلی موسوم به تول لی زروی داد که شهری نزدیک شوش بود. قبلا عیلام یکی از سرداران را برای مذاکره صلح فرستاد، تا در این ضمن فرصت جمع آوری لشکر را پیدا کند. ولی پادشاه آشور ملتفت این معنا شده فرستاده را بکشت، و جنگ شروع شد. و بسیاری از لشکریان عیلام بکارون ریخته شدند. اومان با آنکه دلیرانه می جنگید، مجروح شد و در حین فرار بدست یکی از شاهزادگان فراری عیلام از پای درآمد، و سر او را به نینوا فرستادند (۶۵۹ ق. م.).

پس این شکست، پادشاه آشور خوم بان ایغاش پسر بزرگ او را تا کورا بتخت عیلام نشانید، و آشوری ها با جاذبه عیلام گریخته و به نینوا باز گشتند. پس از این فتح آشور بانی پال آنقدر مغرور شد که برادرش شاه بابل از او برنجید، و اتحادیه بی برضد آشور بانی پال تشکیل داد. در آغاز پادشاه عیلام بی طرف ماند، ولی وقتی که آشور بانی پال از او خواست که عیلامیها بت نالرب النوع شهرارخ را رد کنند، چون این مجسمه قرنهدر شهر شوش مانده بود و معتقدان بسیار داشت، و استرداد آن بسلب حیثیت شاه عیلام تمام میشد، از پس دادن آن بت امتناع کرد، و ناگزیر گشت که با بابل متحد شود.

در این هنگام تام ماری تو Tammoritو برادر پادشاه عیلام بر خوم بان ایگاش شاه عیلام شوریده او را بکشت، ولی سیاست برادر مقتول را در جنگ با آشور تعقیب کرد. لیکن باز بتحریک آشور این پادشاه نیز گرفتار طغیان یکی از دست نشانده گان خود موسوم به ایند بوغاش Inda Bugash شد، و شکست یافته بطرف خلیج فارس گریخت و بالاخره گرفتار گشت و به نینوا باسارت برده شد. آشور بانی پال به تام ماری تو روی خوش نشان

داد زیرا وی را برای اجرای مقاصد خود لازم داشت. آشوربانیپال پس از آنکه کار بابل را یکسره ساخت تصمیم گرفت که بکار عیلام خاتمه دهد، ورد کردن کلدانیهایی را که در زمان طغیان بابل بآن کشور کمک کرده و به عیلام گریخته بودند، بخواست. ولی در این هنگام ایندا بوغاش بدست شاهزادگان عیلامی کشته شد؛ و بجای او خوم بان کالداش بسلطنت نشست.

در این هنگام آشوربانیپال طرفداری از تامماریتورا بهانه کرده و وی را با قشون آشور روانه‌ی عیلام کرد و او شوش را گرفته بتخت نشست ولی او در صدد کشتن سرداران آشوری که وی را در آن جنگ کمک کرده بودند، برآمد. این راز افشاء شد، و آشوری‌ها او را گرفته بزندان انداختند و عیلام را غارت کرده به نینوا باز گشتند.

برافتادن عیلام در ۶۴۵ ق.م.

آشوربانیپال که از نتیجه‌ی ناقص این جنگ ناراضی بود؛ برای بهانه‌ی مجدد، تامماریتو خائن را به عیلام فرستاد؛ و از خوم بان کالداش ردبت نانا، و کلدانیهایی مزبور را خواست؛ و چون برای پادشاه عیلام قبول این تقاضا بامرگ برابر بود از رد آنها امتناع کرد. آشوری‌ها وارد شوش شده و آنچه دلشان میخواست کردند؛ و ثروت و بت‌های معابد عیلام را به نینوا بردند، و مردم را کشتند، و استخوان پادشاهان عیلام و سرداران را از گور بیرون آوردند و به نینوا فرستادند؛ چنانکه حزقیل پیغمبر در تورا قدر باره‌ی سقوط عیلام گوید: «اینست عیلام و تمام جمعیت آن در اطراف قبرهای آنان، همگی کشته شدند، و همه از دم شمشیر گذشتند!»

باری مجسمه‌ی نانا رب النوع ارخ را که ۱۶۳۵ سال در تصرف عیلامها بود آشوری‌ها بشهر ارخ باز فرستادند. خوم بان کالداش که گریخته بود دستگیر شد و آشوربانیپال منتهای کامیابی خود را در این دید که او و تامماریتو را که پادشاه سابق عیلام بود با خوم بان کالداش بعرا به‌ی خود بندد؛ و مجبورشان کرد که عرا به‌ی سلطنتی را تا معبد آشور و ایشثار بکشند؛ این است ترجمه‌ی کتیبه‌ی آشوربانیپال در باره‌ی فتح و انقراض عیلام:

«خاك شهر شوشان و شهر مادا كتو و شهرهای دیگر را تماماً به آشور به تو بره
كشیدم و در مدت يك ماه و يكروز كشور عیلام را بتمامی عرض آن جاروب كردم. من این
كشور را از عبور چشم و گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی نصیب ساختم و بدرندگان و
مارها و جانوران كویرو آهوان اجازه دادم كه آنرا فرو گیرند.»

تمدن عیلام — عیلامیها يك نوع تمدن خاصی داشتند، و خطی برای خود ترتیب
داده بودند، ولی هیچگاه نتوانستند از حال ملوك الطوائفی بیرون آیند، چنانكه همیشه
قسمت كوهستان آن مستقل یا نیمه مستقل بود با وجود آن عیلامیها در مدت چند هزار سال
قومیت خود را در برابر اقوامی نیرومند، چون سومریها واكدیها و بابلیها و آشوری
ها حفظ كردند. و بالاخره از جهت اختلاف داخلی و جنگهای خانگی از دشمن خود
آشور شكست خورده از صفحه یروزگار برافتادند. مورخان قدیم چیزی درباره ی آنان
نمیدانستند و گرنه استرابون نمینوشت: كورش پایتخت خود را در شهر شوش قرار
داد. در مال میر بختیاری و شكفت سلمان (۱۶ فرسنگی مشرق شوشتر) آثار بسیاری از
عیلامیها دیده میشود. در اینجا حجاری های برجسته با خطوط میخی شوشی و انسانی
بسیار یافته اند كه بقول محققان این آثار مربوط به قرن ۱۲ و ۱۳ قبل از میلاد است.
سقوط آشور دوره ی اقتدار آشور بیش از صد سال دوام نیافت. یعنی با جلوس سارگن
دوم بسال ۷۲۲ شروع، و بمرگ آشوربانی پال در سال ۶۲۶ پایان رسید. ستم و بیداد
آشور نسبت بملت های دست نشانده و مغلوب، بیشتر سبب انقراض آن دولت گردید؛
چنانكه پیاپی طغیان هایی بر میخواست، و دولت آشور برای فرو نشانیدن آنها مجبور
بصرف قوای خود بود، مخصوصاً آشور پس از جنگ با عیلام و مغلوب كردن آن دولت
نیروی خود را از دست داده و آشوربانی پال در ۶۲۶ قبل از میلاد در گذشت و پس از آن
نبوپولاس سارحا كم آشور در بابل، سربه شورش برداشت و دولت بابل و كلدانی را تأسیس
كرد. پس از آشوربانی پال پسرش آشور اتیل ایلانی ئو كینی Assur-Etil-ylani-Ukini
پادشاه شد و بتعمیر شهر كاله پرداخت و پس از او برادرش سین شاروو كین كه یونانیان
نام او را سار آكوس نوشته اند از ۶۲۰ تا ۶۱۲ قبل از میلاد پادشاهی كرد و انقراض آشور

در زمان او اتفاق افتاد .

در این وقت دولت نو ظهور ماد که سابقاً در زیر سلطه‌ی آشور بود و تازه خود را از تسلط آن دولت رها نیده و دولتی عظیم تشکیل داده بود، بزرگترین خطر برای آشور بشمار میرفت . در این زمان هوشش پادشاه ماد با نبوپولاس سارحا کم بابل متحد شده و در ۶۱۲ ق.م. نینوارا که پایتخت آشور بود محاصره و فتح نمود . سارا کوس شاه آشور چون از مقاومت نا امید شد، آتش روشن کرده خود و خانواده‌ی خویش را در آن بسوخت . بالنتیجه دولت نامی آشور منقرض گشت . و درست ۴۰ سال پس از آنکه عیلام از صفحه‌ی روزگار بر افتاد دولت آشور نیز محو شد !

دولت کلدانی‌ها چنانکه در پیش گفتم ، کلدانی‌ها از نژاد سامی بودند ، که در آغاز در کنار خلیج فارس جای داشتند ؛ و چندین قرن با پادشاهان بابلی در زد و خورد بودند و از قرن نهم قبل از میلاد قدرت و نفوذی بهم رسانیده تا قرن هفتم قبل از میلاد سخت نیرومند شدند و شهر بابل را که سنا خرب ویران ساخته بود ، مرمت کرده ، و پایتخت خود قرار دادند ؛ و بتدریج بین النهرین را بدست آوردند . از این رو آن سرزمین از قرن نهم قبل از میلاد معروف به کلدیه شد .

کلدانی‌های بابل تجارت را رونق دادند ، و بعلم نجوم و حساب زیاد اهمیت میدادند . علوم آنان با عقاید دینی همراه بود ، و تصور میکردند که سیارات پنجگانه مشتری و زحل و زهره و مریخ و عطارد خدایانند ، چنانکه زهره را مظهر ایشنار ، خدای عشق ؛ و مشتری را مظهر مردوخ رب الارباب میدانستند . و حرکت و طلوع و غروب این سیارات را در طالع مردم و کشور خود مؤثر میدانستند . آفتاب و ماه را مظهر خدایان میشمردند . در نجوم ، ثوابت را از سیارات فرق میگذاشتند . آنها ستاره‌ها را رصد کرده و خسوف و کسوف را تشخیص میدادند . ولی ایشان در صنعت و حجاری پیشرفتی نکرده و از آشوریان تقلید مینمودند .

بنیاد گذار دولت کلدیه نبوپولاس سار Nabopolassar بود ، که نخست از طرف آشوری‌ها بر بابل حکومت داشت ، سپس بر آنان یاغی شد ، و بدستگیری ایرانیان نینوارا

تسخیر کرد. از پادشاهان معروف کلدۀ نبوخذ نصر یا بخت النصر پسر نبوپولاسار بود که از سال ۶۰۴ تا ۵۶۱ قبل از میلاد پادشاهی کرد و نخائو فرعون مصر را از شامات بیرون کرد. و بیت المقدس را گرفته یهودیان را بابل با سارت آورد (۵۸۶ ق.م.) و شهر صور را پس از ۱۳ سال محاصره تسخیر کرد. شهر بابل در زمان او به منتهای عظمت و آبادی خود رسید. گرداگرد آن شهر ۴۵ کیلومتر مربع وسعت داشت. حصار شهر که از آجر و قیر اندود بود، ۹۵ ذراع ارتفاع و ۲۵ ذراع عرض داشت، و ۱۵۰ برج مربع بر روی آن ساخته بودند، و صدر و اژه‌ی مفرغی داشت. از وسط آن شهر رود فرات می‌گذشت، و بلی سنگی دو طرف رود را بهم می‌پیوست. خیابانهای شهر بشکل عمودی با هم تقاطع کرده بقصر شاه منتهی میشد. خرابه‌های این قصر شامل ۱۴ هکتار زمین است. بر بام قصر سلطنتی درختهای و نباتاتی کاشته بودند، که بحدایق معلقه یا باغهای آویزان معروف بود و از عجایب هفتگانه‌ی جهان قدیم بشمار میرفت، و ثروت آن شهر زبانزد مردم آن روزگار بود.

سقوط کلدۀ پس از بخت النصر در مدت شش سال، سه تن در بابل پشت سر هم بتخت نشستند. در ۵۵۵ ق.م. کاهنان بابلی تاجری را که نابونید پسر کاهنه سین (ماه) نام داشت بتخت نشاندند. اتفاقاً زمان او تصادف با ظهور کوروش بزرگ در ایران شد. نابونید مردی نبود که بتواند در مقابل کوروش، بابل و سلطنت کلدۀ را حفظ کند، زیرا او میل مفرطی به آثار عتیقه داشت، و در خرابه‌های معابد قدیم بابل، فرمان او کاوش‌هایی شد. از این جهت کارهای کشور، در دست پسر او بلشصر (بالتازار) بود.

کوروش در این هنگام بابل اعلان جنگ داد؛ و سردار کلدۀ در این جنگ پسر نبونید بلشصر بود، و سرانجام لشکر او شکست خورد، و بابل که آخرین پایتخت با عظمت دنیای قدیم بود. در سال ۵۳۸ ق.م. بدست کوروش شاهنشاه ایران بر افتاد. و او پس از چند هزار سال به تسلط سامی‌ها بر آسیا خاتمه داد و بجای ایشان یکۀ تازان میدان ایرانیه را که از نژاد آریایی بودند، گشتند.

اورارتو یا دولت آارات

سرزمینی که از اوایل قرن ششم قبل از میلاد ارمنستان نامیده می‌شد، قبل از آن تاریخ کشوران یا آارات نام داشت. و تمدن آن متخذ از مدنیت آشور و بابل بود. در کتیبه‌های آشوری نام این قوم اورارتو *Umrutu*، در تاریخ هرودوت *Alorode* آمده است و در تاریخ بنام دولت وان یا آارات یاد می‌شود، که هنوز نام کوهی در شمال غربی ایران است که مأخوذ از لفظ اورارتو می‌باشد. قوم اورارتو پیش از قرن ششم ق.م. و آمدن ارمنی‌ها در آن نواحی سلطنت می‌کردند و کشور ایشان میان سه دریا چهی وان و اورمیه و گوگچه بود. پایتخت ایشان در محل وان و توپراق قلعه بود و پیش از آنکه ارامنه باین نواحی مهاجرت کنند، اورارتو ها تمدن عالی و درخشان داشتند در کتیبه‌هایی که از پادشاهان وان تا کنون کشف گردیده، اسمش شاه برده شده، که نامهای ایشان بدون رعایت ترتیب تاریخی از این قرار است :

آرمیشتی-Argishti معاصر با سارگون پادشاه آشور ۷۲۰-۸۰۰ ق.م. و پسر اوروسای دوم که در برابر قوم مهاجم کیمری‌ها که مردم آریایی نژاد بودند، مقاومت کرد، و دژها و قلعه‌ها در کشور خود بنا نمود. دیگر دوتن پادشاه بنام سردوری *Sorduri* بودند که دومین آنان معاصر آسوربانی پال ۶۴۴ ق.م. بود و پادشاه آشور با وی جنگ کرد و دوتن بنام روسا، و یکتن بنام *Menuas* آس. ظاهراً در اواخر قرن هفتم ق.م. قوم تازه نفسی که از نیاکان ارمنی‌های امروز باشند، از کاپادوکیه بسوی کشور آارات هجوم آورده و دولت وان را منقرض ساختند، و بر بومیان آلارودی استیلا یافتند و در آن سرزمین سکونت گزیدند. بعضی از علمای تاریخ بر آنند که هوخسترا پادشاه ماد پیش

از آنکه با دولت لیدیة از در جنگ در آید در ۵۸۵ ق.م. دولت اورارتو را از میان برداشت. باید دانست که باین سرزمین غیر از وان و آرارات نامهای دیگر هم داده اند، که از آن جمله خالدا است. یونانیان، بومیان اصلی آنرا خالداها یا کلدانیان نیز گفته اند. گمان میرود، وجه تسمیه ی این کشور به وان بمناسبت نزدیکی آن مملکت بدریاچه ی وان است. و نامیده شدن ایشان بخالدا و کلدانی بمناسبت شریک بودن بومیان آن کشور با کلدانیان در پرستش خدایان مشترک و همنام بین آن دو قوم بوده است.

قوم اورارتو رسم الخط و طرز نوشتن کتیبه های خود را از آشوری ها تقلید کردند. و پادشاهان ایشان در ابتدا بخط میخی آشوری مینوشتند. ولی بعدها خط میخی جدیدی بوجود آوردند، که بنام خط میخی اورارتو خوانده میشود. نقاطی که آثار مردم مزبور در آن یافت میشود، از ارمنستان و ارزروم در شمال آغاز و بدریاچه ی وان تا اورمیه در جنوب منتهی میگردد. کنجکاوی راجع به کتیبه های میخی اورارتو از ۱۸۴۰ میلادی آغاز شده و آثاری که بدست آمده از صدها متجاوز است و مقدار زیادی از آن در اوج کلیسای نخجوان و توپراق قلعه ی وان کشف گردید. خواندن خط میخی اورارتو در آغاز بسیار دشوار می نمود، ولی پس از آنکه نوشته هایی بدو خط اورارتو و آشوری یافتند کار اسان تر شد و بالاخره Guyard گویارد در ۱۸۸۰ میلادی بخواندن آن، کامیاب گشت و سپس، سیس-Soyce در ۱۸۹۴ کار او را تکمیل کرد. بیشتر کتیبه های اورارتو راجع بتاریخ بنا و خفر قنات، و مشهورتر از همه سالنامه ی آرگیشتی مربوط بوقایع سلطنت اوست. نخستین کتیبه ی اورارتو که در ایران کشف گردیده توسط نگارنده در حوالی قریه ی سقین دل از محال اوزومدل در ارسباران است. برای اطلاع بیشتر رجوع به کتاب تاریخ مردم اورارتو یا کشف يك سنگنبشته بخط اورارتو در آذربایجان تألیف نگارنده شود.

منالی ها - Mannâis در توراة کتاب ارمیا نام این کشور می نی، و در کتیبه های آشوری مین نی، و هرودوت و پولی بیوس آنان را منائی خوانده اند. این قوم در نواحی جنوبی کشور اورارتو، و در جنوب دریاچه ی اورمیه پیرامون رودخانه ی تاسا و

جفاتو وقادرچای و رود گدارمیز نیستند. و آن مناطق شامل مهاباد و شاهین دژ (صائین قلعه) و سقز و سلدوز میشود. در کتیبه های آشوری بین ۸۴۸ و ۶۲۵ ق.م. از آنها یاد شده است دو شهر عمده ی منائی یکی ایزیرتو Izirtu که شاید در مشرق شهر سقز، و دیگری مستا Mesta است که در نزدیکی دریاچه ی اورمیه یعنی داش تپه، دوازده میلی شمال غربی میان دواب میباشد و قلعه ی آنرا مینو آس پادشاه اورارتو ساخته است و بقول هر تسلفد این شهر پایتخت منائی ها بوده است.

از کسانیکه از طایفه ی منائی در کتیبه ها نام ایشان آمده است کاسپین سوبارین میباشد و از ابتدا اسامی خالص آریایی در بین فرمانروایان آنان وجود داشته است. از منائی هادر کتیبه ی سارگن دوم در کتیبه ی آشوربانی پال، که در ۶۶۵ ق.م. باین نواحی حمله کرده یاد شده است. محل حسن لو که در جنوب غربی دریاچه ی ارومیه واقع است، در آن زمان جزو مساکن منائی ها محسوب میشده است بطوریکه از کتیبه های آشوری بر می آید در حمله ی مادها با آشور این قوم از نظر قرابت نژادی که با مادها داشتند با آنان متحد گردیدند. شاید منائی ها از مهاجرین اولیه ی آریایی بودند، که پیش از مادها در نواحی آذر بایجان مسکن گزیدند. و ظاهر این دولت در عصر هوخشتر پادشاه ماد ضمیمه ی دولت ماد گردید.

هیتی ها یا هیت ها - آنان از مردمان شمال غربی ایران قدیم بودند. طبق تحقیقات دانشمندان، موطن هیتی ها آسیای صغیر در منطقه رود هالیس و کشورشان خاخی و پایتخت آن خطوش در نود میلی شرقی انکارادر بوغاز کوی بود و بعد اقوامی از ایشان بطرف جنوب و مشرق منتشر شدند و میتانی ها که قه می از ایشان بودند قبل از دیگران شروع بمهاجرت کردند پس از آن هیتی ها بمعنای اخص حرکت کردند (قرن ۱۵ قبل از میلاد) بعد در قرن یازدهم قبل از میلاد نهضت مردمان دیگر آسیای صغیر شروع شد. و در میان آنان بعضی طوایف آریایی بمعنای اعم یا هندواروپایی بودند. این مهاجرت ها انقلابی در عالم قدیم پدید آورد، که دامنه ی آن تا مصر کشید و کشور بزرگ هیتی ها را جاروب کرد، و بجای آن دولتهای کوچکی تشکیل گردید.

احوال چنین بود تا اینکه دولت کیلیکیه، و بعد لیدیّه در قرن نهم قبل از میلاد

تأسیس شد و تقریباً در هزار سال پیش از میلاد در حدود جنوبی آسیای صغیر، دولتهای هیتی و آرامی و در مشرق آن دولت وان یا اورارتو وجود داشتند، که با آسوری هادرزدو خورد بودند. این دولت و دولت هیتی و آرامی را نهضت مردمان هندواروپایی منقرض کرد. از هیتی ها آثاری در تل العمارنه ی مصر و بغاز کوی در پتریا *Petria* پایتخت قدیم هیتی ها که در کاپادوکیه نزدیک آنکارا در مشرق آسیای صغیر واقع بود، کشف شده است. آثار بغاز کوی از دفاتر را کدها است. از کلیه آثار مشکوفه بخط میخی، سعی، کرده اند که عقیده ی عمومی را راجع بآن قوم اختیار کنند. ولی چیزی که قبول اکثریت را باشد، نگفتند. بعضی هم مانند *Hommel* تصور میکنند که آثاری از نفوذ زبان هیتی ها در زبان گرجی فعلی مانده است. پرفسور مار عقیده دارد که اثراتی از این زبان در زبان ارمنی هم مشاهده میشود. آثاری هم از هیتیها در سوریه و نقاط دیگر آسیای صغیر بدست آمده. این نوشته ها ایدئوگرامی و نموداری است. و تصور میکنند که هیتی ها پیش از اقتباس خط میخی از مردم بین النهرین، باین خط مینوشتند بعضی علما موطن اصلی هیتی ها را آسیای صغیر و مخصوصاً کاپادوکیه میدانند. در ایوک و بغاز کوی معابد و آثار بزرگی از آنان یافته اند. و در همین جا هم بایگانی هیتی ها (در حدود ۱۳ هزار قطعه مکتوب) بدست آمده است. این دفاتر حاوی هزاران سند است و مانند قسمتی از اسناد تل العمارنه ی مصر میباشد. *Hommel* و *Edward Meyer* عقیده دارند، که اسامی بعضی از امرای قسمت جنوبی فلسطین چنانکه در تل العمارنه دیده میشود صورت آریایی دارد. کتیبه های هیتی ها بعضی بخط میخی و برخی بخط هیرو گلیفی است (که تا اندازه یی غیر از هیرو گلیفی مصر است. از علمای معروف هیتی شناس *Horzny* (۱۸۷۹-۱۹۵۲) است که از مردم چکسلواکی بود.

امپراطوری هیتی ها ملوک الطوائف بود. پادشاه بزرگ را *یا قلا بار ناس*، میگفتند پادشاه بزرگ، خود را پدر ملت میدانست، و شاه پس از مرگ عنوان خدایی پیدا میکرد. هیتی ها خشونت آشوریا را نداشته و نسبت به دشمنانی که با طاعت ایشان در میآمدند رؤوف بودند.

سوباریها و هوریها - در شمال غربی بابل قدیم قومی بنام سوباری بوده اند. در این سرزمین در حدود دوهزار سال ق.م. اقوام مختلفی من جمله هوریها ساکن بوده اند. هوریها آسیایی نژاد و براکی سفال و دارای ببق خمیده بودند. و از پنجهزار سال پیش در این ناحیه ساکن بودند. پایتخت قوم هوریها ظاهراً اورفا بوده است هوریها نهمی بودند و نه آریایی و مدت ها بین دریاچه اورمیه و کوههای زاگرس مسکن داشتند و در اواخر قرن هشتم ق.م. به بین النهرین حمله کرده و بر آنجا دست یافتند.

کاسیها - کاسیها قومی بودند آسیائی نژاد که در نیمه اول هزاره دوم ق.م. در دامنه های کوههای زاگرس بسر میبردند و ظاهراً مسکن اصلی ایشان در نواحی جنوب غربی دریای خزر بود. عیلامیها باین قوم کوسی، و آشوریان آنان را بنام کاشو میشناختند آنان در حدود شش قرن در اثر حملات متمادی بر بابل حکومت کردند (۱۱۷۱-۱۷۴۶ ق.م.) سرسلسله ای ایشان در بابل پادشاهی بنام گانداش بود. کاسیها طرز اهلی کردن اسب را بر مردم بین النهرین آموختند در ۱۱۸۵ ق.م. به کوهستانهای خود در لرستان و کردستان باز گشتند، و در تمام دوره ی تسلط خود بهیچوجه با مردم بومی بین النهرین نیامیختند. خدای بزرگ آنان کاشو بود. و دو خدای دیگر بنام شوریاش و ماروتاش مورد پرستش آنان بود. کاسیها مردمی جنگجو بودند و در گورهای ایشان خنجر و پیکان زیادی دیده میشود. و در هیچ نقطه یی از ایران با اندازه ی لرستان و کردستان سلاحهای جنگی پیدا نشده، اشیاء یافته شده از کاسیهای عبارت از خنجر و تیرو پیکان و گرز و گوشواره و دست بند است که غالباً از برنز است. و دیگر کشف مقداری زیادی بت است که معمولاً بشکل گیلگامش میباشد، از این جهت اهالی لرستان در صنعت برنز کاری در ردیف اول ملل پیش از تاریخ قرار گرفته اند.

میتانیها - میتانیها را قومی از هیتها دانسته اند، که از ایشان جدا شده و مهاجرت کرده اند، و در بین النهرین و صفحات جنوبی برقرار شده اند، و بیشتر در قسمت شمالی بین النهرین میزیسته اند وینکلر که در ۱۹۰۶ میلادی در پتیریا در بغازکوی پایتخت قدیم هیتها حفاری میکرد، اسنادی در بایگانی هیتها یافت که راجع بقوم

میتانی میباشد. در این اسناد معلوم میشود که میتانی ها بخدایان هندی: ایندرا و ارونا ناساتیا و میترا قسم یاد کرده و آنها را حامی عهدنامه‌یی که بین ایشان و هیتها بسته شده بود، قرار دادند. از اینجاء ادوارد مایر، استنباط کرده که نجبا و یار و سای میتانی ها آریایی بوده اند، و ظهور آریا هادر تاریخ از همین زمان است (بین قرن چهارده و بیستم ق.م). بعدها در سال ۱۹۱۹ میلادی معتقد باین عقیده شدند که در کتیبه‌ی بغاز کوی هشت زبان، پیدا شده، و نه عشر کتیبه‌ها بزبانی است که هر چند زبان هندو اروپایی است ولی باز بانهای دیگر مخلوط بوده است. پایتخت میتانی ها و اشوآنی و بزرگترین پادشاه ایشان توشرا تا نام داشت.

آرامیها - آرامیها مردمی سامی نژاد بودند که در حدود سده‌ی پانزدهم پیش از میلاد از شبه جزیره‌ی عربستان بسوریه و عراق مهاجرت کردند. سامیها نام آرام را بکشور لبنان و سوریه و عراق اطلاق میکردند، و در توراۃ از کشور آرام، سرزمین های واقع در شمال شرقی فلسطین تا بین النهرین و آشور نام برده شده است، و از غرب بدریای روم و از شمال بکوه های توروس در آسیای صغیر محدود میشده است. از کتیبه های بابلی که از قرن ۱۴ ق.م. بدست آمده معلوم میشود که گروهی از اقوام سوتی و اخلامی که هر دو از قبایل آرامی نژاد بودند، و در نواحی دمشق و مناطق جنوب فرات و نزدیک خلیج فارس مسکن داشتند. بنابراین هرگز مسکن اقوام آرامی بدو قسمت میشود: دسته‌یی از ایشان در شمال غربی بلاد کنعان مأوا گرفته، و گروه دیگر بطرف مشرق در صحرای عراق و در پیرامون بابل و آشور مهاجرت کرده اند شاهان بابل و آشور کوششهای بسیاری در بیرون راندن قبایل آرامی از شهرهای آبادان آن زمان کردند ولی بعالت مهاجرت مداوم آن قبایل بمناطق مزبور بآنکار توفیق نیافتند.

هجوم قوم هیتها در حوالی قرن ۱۲ ق.م. بآسیای صغیر و سوریه و عراق و قتل و غارت آنان در آن نواحی، مهاجرت آرامیها را بعراق و سوریه آسان کرد، زیرا پادشاهان آن عصر چون خود را در برابر خطری بزرگتر دیدند، از جلو گیری آرامیها بآن ممالک منصرف گردیده، با تمام قوا با قوم تازه نفس هیتی که از طرف شمال کشور ایشان تهدید میکردند، بنبرد پرداختند. آرامیها نیز موقع را مغتنم شمردند، از فرات گذشته،

بافراغ بالدر بلاد آبادان عراق و سوریه مسکن گزیدند؛ و در حوالی ۱۰۰۰ ق.م. که مقارن عصر داود نبی است، دولتهای کوچکی در سرزمین سوریه تا حدود کشور اسرائیل تشکیل دادند، که معروفترین آنها آرام دمشق و آرام صوبا در سرزمین حوران شام، و آرام بیت رحوب در اطراف یرموک، و آرام معخادر منطقه ی جبال حرمون بود. بعلاوه دولتهای کوچکی در سوریه ی شمالی تشکیل دادند، که مهمترین آنها دولت شمال بود. آرامیان بعثت نزاع دایمی، بین زعمای خود با اتحاد و تشکیل دولت نیرومند مستقلی قادر نشدند، و پیوسته با خود و دیگر اقوام مجاور در منازعه میزستند؛ چنانکه بنی اسرائیل از بدترین دشمنان آرامیها بشمار میرفتند، در تورات جنگهای آن دو قوم مسطور است. و در عهدنامه ی شلمانصر شاه آشور ۸۵۹-۸۲۵ ق.م. آسوریان جنگهای سختی با آرامیها کردند (۷۳۸ ق.م.) و در اثر آن ارکان دول آرامی متزلزل شد. و بالاخره حکومتهای ایشان در نواحی در سنه ۷۱۰ ق.م. پس از سقوط دولت شمال بغلبه لشکر آشور تمام شد.

در قرون بعد دولتهای کوچک آرامی نیز در تاریخ پیدا شدند، که از جمله دولت تدمر (بیونانی پالمیر) در سوریه، سر راه کاروانرویی که از سوریه بمصر میگذشت تشکیل شد، و دولت ایشان سرانجام در ۲۷۶ میلادی بدست رومیان منقرض گشت. و دیگر دولت عربی و آرامی نبطی است که دولتی در شبه جزیره ی طور سینا تشکیل دادند. و پایتخت ایشان شهر سلع بود که بیونانی آنرا پترا بمعنی سنگ میگفتند این کشور تا بصحاری سوریه امتداد داشت، و دمشق و اطراف شهر فرات را در قلمر و حکومت خود آورد، و حتی بقسمتی از حجاز نیز دست یافت. این دولت در ۱۰۶ ق.م. بدست رومیها از میان رفت. دیگر دولت کوچک اسروئن با خسروان در سوریه که پایتخت آن ادسا، اورهایا و اورفا بزرگترین مرکز تمدن و فرهنگ آرامی سریانی بود که در ۱۳۲ ق.م. تشکیل و بالاخره ضمیمه ی دولت روم شد با انقراض دول آرامی، نفوذ معنوی ایشان از میان رفت، بلکه زیاده تر شد. و دیری نگذشت که فرهنگ و زبان ایشان در آسیای قدامی (پیشین) شایع گشت و زبان بین المللی ملل خاور نزدیک گردید.

شاهان هخامنشی چون برای مرتب کردن شاهنشاهی خود به یک زبان سهل و روان احتیاج داشتند. زبان آرامی رازبان بین المللی و رابط بین ممالک دست نشانده‌ی خود ساختند، و آن زبان آرامی شاهنشاهی است، چنانکه کتیبه‌ها و آثاری که از خط و زبان آرامی از آن عصر بدست آمده صحت این مدعا را ثابت میکند. دیران و منشیان دربار هخامنشی غالباً آرامی‌نژاد بودند، و توسط ایشان بود که لغات و کلمات سامی و آرامی در خط و کتابت‌های ایرانی چون پهلوی اشکانی و ساسانی و سغدی راه یافت، حتی ایرانی‌ها بعدها خط خود را از آرامی‌ها اقتباس کردند و خط پهلوی و دیگر خطوط آسیای میانه از آن رسم الخط مأخوذ است.

ورود ایرانیان بفلات ایران

بقول گیرشمن، ایرانیان در هزاره‌ی اولی ق.م. به داخله‌ی فلات ایران مهاجرت کردند. پیش از این زمان یکدسته از سواران جنگجوی آریایی، در چین خورد گیهای کوههای زاگرس، از دربند قفقاز نفوذ کرده، همچون اقلیتی در دره‌های زاگرس برقرار شده بودند، ولی بسرعت توسط اقوام دیگر بخصوص کاسی‌ها از میان رفتند.

دسته‌ی دیگر از ایشان از جیحون گذشته و بطرف کابل سرآزیر شدند. بعضی انهدام تمدن مردم تپه‌ی گیان را بر اثر هجوم این دسته از اقوام آریایی میدانند در هزاره‌ی اولی ق.م. باز همان دو جاده‌ی را که در نخستین مهاجمه‌ی خود سپرده بودند، طی کردند یعنی دوراه قفقاز و ماوراءالنهر، ولی بعکس سابق در این زمان توسط قوم بومی آسیانی مستهلك نشدند. شعبه‌ی شرقی ایرانیان که از ماوراءالنهر آمده بودند نمیتوانستند در جنوب هندو کش مستقر شوند، زیرا همه‌ی ناحیه‌ی رنج و پنجاب در دست برادران آریایی آنان بود، که هندیان آینده‌باشند و قبلابآن نواحی مهاجرت کرده بودند، از این جهت آنان راه بلخ را بطرف مغرب پیش گرفتند.

مهاجرت قوم هند و اروپایی بآسیا، با عناصر تراکیه و فریژیان، در آسیای صغیر و ایرانیان در فلات ایران که در حدود همان زمانها واقع شد، بایستی باهم ارتباط داشته باشد؛ زیرا کلتها و ایتالیاییهای قصیرالرأس در اروپا مانند هند و اروپاییان در ایران، جایگزین اقوام مستطیل‌الرأس شدند.

بعضی معتقدند ارتباط لغوی بین هندوایرانی و ایتالیایی و کلتی وجود دارد. و نیز بر آنند که پارسی باستان خویشاوند زبان اسلاوهای بالت است. این امر موجب این فرضیه شده است، که اجداد ایرانیان در کنار اسلاوها میزیستند، و معتقدند که استهای

Ossetes امروزی در قفقاز واسطه‌ی بین اسلاوها و ایرانیان بوده‌اند. بدویانی که باروپا هجوم بردند، مانند ایرانیان، قومی شبان‌پرو رنده‌ی اسب بودند. مقابر آنان مانند گورهای ایرانیان بتقلید خانه‌های اقوام شمالی اروپا نردیک Nordique سقی داشت شیروانی شکل، دارای دوشیب. سواران ایرانی با خانواده واحشام خود وارد میشدند. بعضی از آنان وارد خدمت امرای بومی محلی میگرددیدند، و بعد کم‌کم پامارت رسیدند. در ناحیه‌ی سیالک کاشان یکی از این امیران آریایی مفر باشکوهی بر سر تپه‌ی مصنوعی بنا کرد و گرد آنرا دیوار بکشید و برج‌هایی ساخت در این قلعه دیگر قبرها در کف اطراف حفر نمیشد بلکه چند صد متر دور از شهر گورستان قرار داشت. مرده‌ها در خاک سپرده میشدند، و ظروف و زینت آلات و اشیای مفرغی و گاهی آهنین و ظروف سفالین را نیز با آنان بخاک می‌سپردند. در بین این اشیاء تصویر گردونه‌ی خورشید و صورت بز کوهی و اسب و سوار بر روی آن ظروف جالب توجه است. قبور مانند اروپا بخانه‌های شیروانی دار شباهت داشت، مانند قبر کورش در بازار گاد.

این مسائل رابطه‌ی ایرانیان را با کشورهای که اروپاییان در آنها ساکن شده بودند ثابت میکند. بیشتر جمجمه‌ها قصیر الرأس است. یعنی مربوط به مهاجمین است نه بومیان که مستطیل الرأس بودند. این طرز بنا کردن زمینی مسطح که روی آن باید قصر و اقامتگاه نجسا ساخته شود، مستلزم گروهی کارگرو بنا و آجر چین و سنگ کش بود، و طبعاً بایستی بومیان مطیع شده متکفل این امور باشند. در این جامعه امیران نه تنها با امرای محلی و نیز بایکدیگر می‌جنگیدند، بلکه همواره با دول بزرگ غربی چون آسوریها، در محاربه بودند. امیر باملتزمان در کاب خود زندگی میکرد، و بر روستایان خود حکومت مینمود، و در آمدش را از املاکش تأمین میکرد، و اغلب غنایمی که از جنگها بدست می‌آورد، جبران کسر در آمد او را میکرد.

جامعه به امیران، نجبا، آزاد مردان یعنی مالکان زمین، بیه، بزبان، و بردگان تقسیم میشد. روستایان این عصر از آزادی در ایران بیشتر استفاده میکردند، تا در بین النهرین و یامصر؛ چنانکه در این عصر خرده مالک بین روستایان ایران وجود داشته است.

برای استفاده‌ی بیشتری امیر، حامی بازرگانان میشد، و بازرگانان که غالباً غیر ایرانی بودند، در راه‌ها از طرف امیر حمایت میشدند. استعمال دروز افزون آهن انقلاب بزرگی در اجتماع قدیم برپا کرد. آهن راه‌تپها و میتانی‌ها در قرن پانزده قبل از میلاد میشناختند، و مصریان در قرن ۱۴ ق.م. از آن اطلاع یافتند. ولی استعمال آهن محدود بود و بدست همه نمیرسید از این رو نتوانست جانشین آلات مفرغی و مسی گردد حتی بقول هرودوت در حدود ۵۰۰ ق.م. هنوز بعضی از اقوام شرقی ایران چون ماساژتها از استعمال آهن بی اطلاع بودند. آشور مصرف کننده‌ی بزرگ آهن بود؛ ولی خود از معادن آن محروم بود از این جهت برای استخراج آن توجه بفلات ایران کرد. بعلاوه ایران، اسبهای فراوانی داشت که برای سپاه آشور بسیار مفید بود از این جهت بود که آشور میخواست بهر قیمتی باشد منطقه‌ی زاگرس را که سرحد شرقی ایران بود آرام کند. این قسمت در معرض توطئه‌های سلاطین اورارتو بود. آشور پیش از سلطنت آشور نصیرپال ۸۸۴-۸۶۰ ق.م. سواره نظام نداشت فقط عرابه‌های جنگی داشت که در جاده‌های کوهستانی نمیتوانست از آنها استفاده کند.

آشوریه پس از لشکرکشی‌های بسیار به ماوراء ازگرس و دیدن سواره نظام ملل آن نواحی، فهمیدند که باید برای برتری جنگی سواره نظامی ایجاد کنند.

مادها

مادها قومی بودند آریایی نژاد، که در آغاز قرن هفتم یا پایان قرن هشتم ق.م. دولت ماد را تأسیس کردند. این کشور شامل آذربایجان و عراق عجم و کردستان میشد. دمرگان را عقیده آنست که مادها در ۲۰۰۰ ق.م. بایران آمده‌اند و چون نتوانستند با دولت نیرومند آرات بستیزند آذربایجان امروز و کردستان را منصرف شدند. کشور ماد را به قسمت کرده‌اند :

اول- ماد کوچک، شامل آذربایجان .

دوم- ماد بزرگ، یا عراق عجم و کردستان .

سوم- راسخانا، که شامل دری و ولایات اطراف آن میشد .

ولی عبارت صحیح‌تر باید گفت که دو ماد وجود داشته‌است، زیراری جزء ماد بزرگ بود چنانکه در قرون بعدی را جزو عراق عجم میدانستند. حد شمالی ماد ظاهر ارس، و حد شرقی آن ابواب خزر، و حد غربیش کوه‌های زاگرس و از جنوب بکویر، و حدود اصفهان محدود میگشت. سرزمین ماد در قدیم در پرورش اسب، شهرت عالم‌گیری داشته‌است. واسبهای پرورش یافته در ماد را مورخان یونانی چون هرودوت و آریان توصیف بسیار کرده‌اند. هرودوت مینویسد که مادها خود را آریا مینامیدند .

ذكر ماد در کتیبه‌های آسوری- تیکلات پال سر شاه آسور در ۱۱۰۰ ق.م. بنواحی که بعدها جزو ماد محسوب میشد، لشکر کشید، و از کوه‌های زاگرس گذشت. ولی نامی از مادها نبرده‌است ۳۰۰ سال پس از او، شلمه نصر دوم ۸۴۴ ق.م. به نمری Namri که امروز آنرا کردستان گویند، در آمد. این ناحیه مدت‌ها در تحت نفوذ بابلیها بوده و امیر آن در

آن هنگام «مردوگ مودام میک» Marduk Mudammik نام داشت. وی از پیش لشکر آشور بگریخت، و بکوهستان پناه برد. شلمه نصر شخصی را از کاسی ها بنام یانزو در آنجا بامارت نشانید. و چون یانزو سر بشورش برداشت، شلمه نصر پس از آن بسوی پارسوا (پارس) رفت و ۲۸ امیر را اسیر کرد، و از آمادای (ماد) و خارخار (محلّی در حدود کرمانشاه) گذشته و سرانجام یانزو را دستگیر کرد (۸۳۶ ق. م.). این نخستین بار است که نام ماد «آماد» در تاریخ برده می شود. جانشین وی شمش «آداد» Shamshi Adad چهارم در کتیبه‌ی خود نام مادها را برده، و نوشته که کشور آنها را بگرفت؛ و ایشان را باج گزار خود کرد. در ۸۱۰ ق. م. «آدادنی راری» Adadnirari سوم که زن او شاهزاده خانم بابلی تمورامات (ظاهر اسمیرامیس) بود، بماد لشکر کشید، و نواحی غربی فلات ایران را بگرفت. قبیله‌ی سوم، یعنی غیر از آمادای و پارسوا (پارسی‌ها) که در کتیبه‌های آشوری از ایشان یاد شده، زی کیرتو Zikirtu یا بقول یونانیها ساگارتی است که شاید در حوالی تبریز فعلی مسکن داشته‌اند.

تیگلات پالسر چهارم در ۷۴۴ ق. م. بکشور ماد بتاخت، و شصت هزار اسیر و غنیمت بسیار از گوسفند و شتر و قاطر گرفته به کالاه پایتخت آشور برد. یکی از سرداران او، تا دامنه‌ی بیکنی Bikini یا کوه لاجورد (کوه دماوند کنونی) براند. و آشوریان آنکوه را پایان جهان میدانستند، و بواسطه‌ی این فتح بزرگ که با خردنیا رسیده بودند، از آن سردار در آشور تجلیل بسیار کردند. در ۸۳۷ ق. م. در کتیبه‌های آشوری، در میان شهرهای تصرف شده، فلات ایران بنام شیرکاری یا شیلکامی بر میخوریم، که ممکن است همان سیالک کاشان باشد. شهرهای خراب شده در اثر جنگ، مجدداً تعمیر شد. این عمل ممکن است در گیان اتفاق افتاده باشد، چه آنجا در بالای تپه بقایای قصر آشوری موجود است. تیگلات پالسر از سفر جنگی خود بماد ۶۵۰۰۰ اسیر آورد که آنان را در دره‌ی دیاله مستقر ساخت، و بجای آنان آرامیان را در فلات ایران جای داد.

در ۷۲۳ باز ماد مورد تاخت و تاز آشور واقع شد. این بار بمادها صدمات بسیار رسید. حتی نواحی دوردست آن از هجوم آشور محفوظ نماند. آشوریان اسیر بسیار از

آن کشور گرفتند و ظاهر آشور را بعد از اسیر اهمیت بسیار میدادند. زیرا ایشان را ساختن کاخها و ابنیه‌ی خود می‌گماشتند.

سارگن دوم در ۷۲۲ ق.م. شهر ساماری را در فلسطین بگرفت، بقول توراۃ عده‌ی از بنی اسرائیل را که اسیر کرده بودند، به شهر کالچ (کالاه) و خابور (برنهر جوزان) و شهرهای ماد تبعید کرد. این شاه چندی بعد با قوم منائی که با مادها هم‌نژاد بودند، و در جنوب دریایچه‌ی اورمیه مسکن داشتند، بجنگید، و یکی از امیران ایشان را، که دیا کو نام داشت با سارت برد، و او را به حماۃ شام تبعید کرد.

بعضی از محققان این شخص را دیا کو که نخستین شاه ماد بود و یونانی آنرا دیو کس Diokes می‌گفتند تطبیق کردند.

آشور را در کتیبه‌های خود ولایات دیا کو را در ماد، بیت دیا کو (یعنی خانه دیا کو) نامیده‌اند. پس از این واقعه ۲۲ تن از امیران ماد، پسر شاه آشور افتادند و نسبت بوی سوگند و فساداری خوردند (۷۱۳ ق.م.).

کیمریها - در این زمان بنا بر ماخذ آشوری قوم ساممی را که بقول توراۃ جومر و بنا بر تاریخ یونانی کیمروی Kimmeroi نام داشته، و آریایی نژاد، و ظاهر از اقوام سکایی بودند، از سواحل دریای آرف، از راه قفقاز بحوالی فلات ایران، هجوم آوردند؛ و چون قومی جنگجو و بی‌گما بودند، در دنیای آن روز وحشت غریبی ایجاد کردند. شاه وان و آرات از گیشتی باز حمت زیادی در برابر هجوم کیمریها دفاع کرد، و سپس گروهی از آنان با آسیای صغیر رفته، و دسته‌ی بسوی جنوب آمدند و در ماننا برقرار شدند، و دولتی تشکیل دادند که توراۃ آنرا اشکناز نامیده، زیرا آشکور را پسر جومر میدانستند.

از پایان قرن هشتم ق.م. قبایل آریایی نژاد کیمری موجب اغتشاش در آسیای قدامی شدند. ممکن است بین نام کیمریها و شبه جزیره‌ی کریمه، در دریای سیاه ارتباطی باشد، و آنان نام خود را از آن ناحیه گرفته باشند؛ یا با نجا داده باشند. يك عده از کیمریها با تررها Trers قومی از اقوام آسیانی متحد شده در ساحل جنوبی دریای سیاه مستقر شدند.

کیمریها بسلطنت فریژی‌ها در آسیای صغیر خاتمه دادند. آشور بانی پال کیمری‌ها را در گردنه‌های کیلیکه شکست داد. در کتیبه‌های آسوری نام این مردم «آشکوزا» آمده است. این قوم با شور فشار سخت آوردند.

در این زمان آسارهادون در سال ۶۷۴ ق.م. از دماوند گذشته تا کنار کویر بزرگ بتاخت، و دوشام را که موسوم به سی‌دیرپارنا Sidirparna و اپارنا Eporna بودند اسیر کرد. دیری نگذشت که آریاها متحد شده، و کشاتریت Kshâtrit مادی با گروهی از مادها و کیمریها و منائیها و سکاها به میثاقو که در ناحیه‌ی پارسوا (ظاهراً در حوالی دریایچه‌ی اورمیه بود)، حمله برد. مادها در تحت اداره‌ی امیر خود مامی تیارش و سکاها بسر کردگی اسپاکا و سکا‌های دیگر از قوم ساپاردا (در تورا قنار) و بسر داری دوسان‌نا بودند با سکا‌های مزبور اتحاد داشتند. آسارهادون در ابتدا از آنان بهراسید. ولی بالاخره کشاتریت را شکست داد (۶۷۲ ق.م.).

سپس در بین آریاها اختلاف افتاد و آسارهادون با بارتو (در تاریخ هرودوت: Protolhius) شاه سکاها که در آذربایجان دولتی تشکیل داده بود، عقد اتحاد بست، و دختر خود را باو داد. راجع به کلمه‌ی کشاتریت، چنین بنظر میرسد، که این واژه، اسم کسی نیست بلکه لقب است؛ و مادها ظاهرأ شاه را کشاتریت می‌گفتند. چنانکه داریوش بزرگ در کتیبه‌ی بیستون درباره‌ی شورش ماد گوید:

«فرورتیش نامی یاغی شد و ب مردم گفت من کشاتریت هستم از دودمان هوشنره».

مادها بروایت هرودوت و بروس - هرودوت گوید: اولین مردمی که سر از فرمان آشوریا پیچیدند مادها بودند. وی مینویسد عده‌ی طوایف مادشش است: بوس‌ها، پارتاکنها، استروخاکنها، آری‌سانت‌ها، بودیها، مفاها.

بروس مؤرخ کلدانی مینویسد که: مادها تقریباً در ۲۵۰۰ ق.م. بابل را تسخیر و ۲۲۴ سال بر آن حکومت کردند. ظاهرأ بروس کاسی‌ها را با مادها اشتباه می‌کنند زیرا در زمان بروس این صفحات موسوم بماد بوده است.

پادشاهان ماد - درباره‌ی پادشاهان ماد، و سالها، پادشاهی آنان، میان هرودوت

و کتزیاس اختلاف مهمی است. کتزیاس شاهان آن سلسله و مدت پادشاهی آنان را چنین بیان میکند :

آر با کس ۲۸ سال؛ ماندا کس ۵۰ سال؛ سوسارمس ۲۸ سال؛
آرتیکاس ۵۰ سال؛ آریبان ۲۲ سال؛ آرتیس ۴۰ سال؛
آرتی نس ۲۲ سال؛ آستی باراس ۴۰ سال؛ اسپاداس (آس تی گاس) ۳۵ سال؛
جمع ۳۱۵ سال.

هرودوت عده‌ی شاهان ماد را چهارتن دانسته :

دیو کس ۵۳ سال، فرا اورتس ۲۲ سال، کیا کسار ۴۰ سال؛
آستیا کس ۳۵، جمع ۱۵۰ سال.

از فهرست کتزیاس فقط اسم آخر با نوشته‌ی هرودوت موافق است. اگر نوشته‌های کتزیاس درست باشد تاریخ‌ها را از آغاز سده‌ی نهم قبل از میلاد است. نولدکه Noldeke خاورشناس آلمانی گوید که: کتزیاس فهرست خود را موافق گفته‌های هادی‌ها نوشته است. و آنان خواسته‌اند از جهت احساسات قومی، مدت دوام دولت خود را بدو برابر و بیشتر بکنند. چون نوشته‌های کتزیاس مورد توجه نیست، در این باره باید از فهرست هرودوت پیروی کرد.

دیوکس یونانی Diokes بنیان گذار پادشاهی ماد (۷۰۸-۶۵۵ ق. م.): هرودوت نوشته که دولت ماد را دیوکس نام فرا اورتس بنیان گذارد، و ظاهراً دیوکس نام یونانی دیاا کو است. وی در آغاز مردی دهقان بود، و چون رفتار و کرداری نیک داشت مردم در کارها و اختلاف خود بوی رجوع میکردند، و او را در بین خویش بدواری بر میگزیدند. ووی از روی داد و نیکی در میان آنان قضاوت میکرد. پس از چندی بعذر آنکه نمیتواند، بکارهای خود برسد، از دادرسی در میان هم شهری‌های خود کناره گرفت، و بالنتیجه دزدی و ستم و ناامنی فراوان شد، ناچار مردم گرد آمدند و او را پادشاهی خود برگزیدند. وی نخستین کاری که کرد نگهبانانی برای خویش اختیار نمود و شهر همدان را پایتخت خود ساخت.

همدان - نام این شهر در کتیبه‌های آسوری آمده‌اند Amodāna و در کتیبه‌های هخامنشی هگمتانا Hagmatana، و در تاریخ هرودوت و مآخذ یونانی آمباتان و امباتان آمده‌است. و آن درپای کوه‌الوند واقع است. و مکان آن برای پایتخت شدن کمال مناسب‌تر داشته، زیرا مشرف بر راهی بود که بابل و آشور میرفته‌است. معنی شهر همدان را محل اجتماع نوشته‌اند ولی بعقیده نگارنده چون در کتیبه‌های آسوری نام آن شهر آمده‌اند، این اسم بایستی مشتق از کلمه‌ی ماد باشد زیرا چنانکه در پیش گذشت آسوریان قوم ماد را آمادای ذکر کرده‌اند. و این تصریح دلالت دارد، که نام آن قوم را در آن زمان آمادامی گفتند و چون پسوند (آن) در زبان فارسی و زبانهای ایرانی علامت ادات مکان است، و در آخر غالب شهرهای ایران وجود دارد، از این رو آمادانا بمعنی محل مادیها و جایی است که مادیها در آن زندگی میکردند. کلمه‌ی مادر زمان ساسانیان مبدل به مای شد، و در قرون اسلامی آن را ماه می‌گفتند، مانند: ماه نهاوند و ماه کوفه و ماه بصره. در ایران غربی امکنه‌یی وجود دارد، که نامشان با ما تر کیب شده، مانند: مار آباد. بعضی گویند که مار همان ماد است. و یکتور لانگلو Victor Langlois که نوشته‌های مورخان ارمنی را گرد آورده، گوید: مادی را بارمنی مار گویند. و اعقاب آژی دهاک آخرین پادشاه مادر بارمنی ویشتابازونك Vishtabasunac یعنی ازدها زادگان می‌گفتند و زبان پهلوی به همدان «اهمدان» میگفتند.

بقول هرودوت دیا کو همدان را که سالها پیش از وی آباد بود، پایتخت ساخت، و شهر را بر روی تپه‌یی که امروز مصلی نام دارد بنا کرد، و هفت دیوار گرد آن بکشید، چنانکه هر دیوار بردیگری مشرف بود. و دیوار درونی، یعنی هفتمی از دیگر دیوارها بلندتر بود و گوشه‌ی پادشاه و گنج‌خانه‌ی وی در همانجا بود. برج‌های گوشه‌ی رنگ‌زرین داشت. و دیگر برج‌ها بتقلید از بابل هر یک برنگ مخصوص و نمودار سیارات هفتگانه بود. دیا کو تشریفات دربار آشور را اقتباس کرد، و برای خود حاجب و دربان معین نمود، و رسوم ایشان را اختیار کرد.

فرورتیش Fravartish (۶۵۵-۶۳۳ ق.م.) هرودوت نام او را فرا اورتس Fraortes

نوشته است. پس از پدربخت نشست، و مانند ریا کو مناسباً تش با آسور خوب بود، و با آسور-
بانی پال باج میپرداخت و مردمان آریا ترا در مشرق ایران و همچنین فارس را تحت تسلط
خود در آورد. پس از چندی چون خود را نیرومند یافت بخیال آنکه مادر از دست نشاندگی
آشور برهاند بسرزمین آشور لشکر کشید، ولی سپاه چریک ماد تاب مقاومت را در برابر
قشون ورزیده‌ی آشور نیاورده، شکست خوردند. و فرورتیش پادشاه ماد نیز در این
جنگ کشته شد.

هوخستره Huvakhshatra (۶۳۳-۵۸۵ ق.م). نام او را هرودوت یونانی کیا کسار
Kyxar نوشته است، و داریوش در کتیبه‌ی بیستون، هوخستره آورده است. وی بزرگترین
شاه ماد است. پس از فرورتیش بخت نشست. و از شکست پدرش در برابر آشور درس عبرت
گرفت، و دانست که باید بفکر تربیت قشون مشق کرده و منظم باشد. و سپاهیان چریکی
او نمیتوانند در مقابل لشکریان کار دیده‌ی آشور مقاومت کنند. از اینرو سپاهی با سلوب
لشکر آشور ترتیب داد. و پیاده نظامی مسلح به تیرو کمان و شمشیر، و سواره نظام سواری
آموخته‌ی مرتب ساخت که در حال سواری، با کمال مهارت تیر میانداختند. وی بنحاک
آشور حمله برد، بر سرداران آشور بانیال غلبه کرد و شهر نینوا پایتخت آشور را محاصره
کرد، ولی در این هنگام خبر هجوم سکاها که خبری وحشت آور بود، بوی رسید. سکاها
از در بند قفقاز گذشته و کشتار کنان بشمال ماد آمده بودند. هوخستره ناگزیر دست
از محاصره‌ی نینوا برداشت و به مقابل آنان شتافت و در شمال دریاچه‌ی ارومیه نبردی سخت
با آنان کرد، و شکست خورد. تاخت و تاز سکاها تا دریای مدیترانه کشیده شد. علت
هجوم این قوم بفلات ایران معلوم نیست. هرودوت گوید که: سکاها، کیمریها را دنبال
کرده با آسیای غربی در آمدند. بعضی تصور کردند که آشوریها چون عرصه را بر خود از دست
مادیها تنگ دیدند، سکاها را بکمک طلبیدند. ولی حقیقت این است که آمدن سکاها با آسیای
غربی، دنباله‌ی همان نهضت آریایی بود که از قرنهای پیش آغاز شده بود. و آریاها بمعنای
اعم گروه گروه بفلات ایران و آسیای غربی میگذشتند، ۲۸ سال سکاها در ماد بودند تا
اینکه هوخستره، مادیس سردار ایشان را با سرکردگان آنان بمیهمانی دعوت کرد و آنان
را مست نموده همه‌ی ایشان را بکشت و لشکر آنان را از ایران براند.

گیرشمن مینوئیس که: سکاها در موقع اشغال ایران، سقز ناحیه‌یی از کردستان را پایتخت خود قرار دادند. چنانکه آثاری از ایشان در آن حوالی پیدا شده، و گوید که: کلمه‌ی سقز از اسم سدامشتق است.

تسخیر نینوا - بطوریکه در پیش گفتم چون هوخشتره از سکاها آسوده شد، بانوپولاس سار حاکم بابل متحد شد. هوخشتره باتسخیر هرهار (خرخار) که محلی در کنار رود دیاله و مرکز اداری دره‌های زاگرس بود، و بر ضد آسور قیام کرد، نینوا را محاصره کرد. و سارا کوس پادشاه آشور چون دید، تاب مقاومت ندارد، خود و خانواده‌اش را در آتش بسوخت. و این شهر نامی که یکی از بزرگترین شهرهای مشهور جهان قدیم بود، تسخیر و با خاک یکسان شد (۶۱۲ ق. م.).

پس از آن مادها، ارمنستان و قسمت علیای رود دجله و کاپادوکیه در آسیای صغیر را که پس از تاخت و تاز سکاها دولت آنان ضعیف شده بود، تصرف کردند در این موقع نیرومندترین دولت آسیای غربی ماد بود، و بابل بواسطه‌ی ازدواج آمی نیس نوه‌ی هوخشتره بانو کد نصر (بخت النصر) پسر و جانشین نبوپولاس سار عقد اخوت بست. مادها در حالیکه در مغرب آسیا پیش میرفتند، بالیدیه‌ها که در تحت اداره‌ی آلیات بودند مصادف شدند. لیدیه - کشوری بود در آسیای صغیر، و چون مردم آنرا، تورات از بنی سام پنداشته، سابقاً آنرا سامی میدانستند. ولی اکنون این عقیده باطل شده، و نژاد آنان درست معلوم نیست؛ و چنین بنظر می‌آید، که لیدیه‌ها از مردم بومی آسیای صغیر بودند. بعدها در قرن نهم و دهم ق. م. قومی موسوم به ریگ‌ها Rigs یا فریگی‌ها Frigis که از ملل هندو اروپایی بودند، و بایونانیان قرابت داشتند و باین سرزمین آمده، غلبه یافتند، و بعد مستحیل و جزو لیدیه شدند. در قرن هشتم ق. م. میداس نامی در لیدیه پادشاهی میکرد، که او را در تاریخ میتای موشکی نیز خوانده‌اند. در حوالی ۷۷۰ قبل از میلاد این پادشاه با روسا Rousa پادشاه کشور آرات متحد شده، با سارگون دوم جنگ کردند. از اختلاط لیدی‌ها با فریگی‌ها دولتی تشکیل شد که پادشاهان آن به هراکلی‌ها معروف بودند. اگر در Ag,ron نامی این سلسله را بنیاد گذارد. و در روزگار این خانواده فریگی‌ها یکبار با بومیان

بیامی‌خند. پس از این سلسله، خانواده‌ی دیگری در لیدییه شاهی رسیدند که مرمنا *Mermenád* نام داشتند، و بنیان گذار آن مردی بنام *Gig* بود، که بقول هرودوت نخست نیزه‌دار سادیارتس *Sadyartes* آخرین پادشاه لیدی از سلسله‌ی هراکلی‌ها بود، و عاشق زن شاه شد، او را کشته بجای وی بتخت نشست. ژینگ دولت لیدییه رانی و مند ساخت، و دامنه‌ی متصرفات آنرا بسط داد، و قشون آنرا مرتب ساخت. چنانکه سواره نظام لیدی در مشرق شهرت بسزا داشت. وی بلاد یونانی آسیای صغیر را دست‌نشانده‌ی خود کرد.

چون قوم کیمری همواره بخاک لیدییه تجاوز می‌کردند. در سال ۶۶۷ ق.م. ژینگ سفرایی نزد آشور بانیپال پادشاه آشور فرستاد، و از او در مقابل کیمری‌ها درخواست کمک کرد. با آنکه شاه آشور پاسخ ژینگ را مؤدبانه داد، ولی در موقع لزوم با او مددی نرسانید؛ و چون آن پادشاه تنها ماند، از کیمری‌ها شکست خورده کشته شد. پسرش *Ardis* فراریان جنگ را گرد آورده، با کمکی که از یونانیان سواحل آسیای صغیر می‌رسید، با سکاها جنگ پرداخت. و چون یونانیان را سگان جنگی بود، و با سبان و سواران کیمری‌ها هجوم می‌کردند، شکست خوردند. و بخاک شرق متوجه شدند در تنگه‌ی سیلیسی تلفات بسیاری از قشون آسوردیدند. پس از دفع این بلیه، لیدییه بسرعت و بترقی گذاشت. مخصوصاً در زمان سلطنت آلیات *Alyatte* (۶۱۲-۵۶۳ ق.م.) باوج عظمت خود رسید. وی آسیای صغیر را تار و دها لیس (قرل ایرماق) مسخر کرد، و رود مزبور سرحد شرقی آن دولت شد. آلیات بتاخت و تاز سکاها در لیدییه خاتمه داد، و یونانی‌ها را که در کنار دریا رودخانه‌ها جا گرفته، و مانع از تجارت لیدییه بودند، مغلوب نمود، و دوشهر از میر و کلو فون را ضمیمه‌ی مستعرات خود کرد. پس از او کرزوس *Cresus* که معاصر کوروش بزرگ بود، بقدری بآبادی کشور مخصوصاً آرایش پایتخت خود شهر سارد پرداخت، که یونانیان آنرا سارد طلایی خواندند. اشیای نفیس و گنجها و تجملات کرزوس با اندازه‌ی بی‌پای بود، که چشم فیلسوفان یونانی را مانند سلون *Solon* و بیاس *Bias* که از حکمای هفتگانه‌ی آن سرزمین بودند خیره ساخت. کرزوس چنانکه در جای خود بیاید، بدست کوروش بزرگ شکست یافت، و لیدییه ضمیمه‌ی شاهنشاهی هخامنشی گردید.

ضرب سکه را برای نخستین بار به لیدیه نسبت داده اند. هرودوت گوید: مقبره‌ی
 آلیات در ایشوران و فواحش لیدیه ساختند. روی مقبره پنج ستون است، و هر ستون
 کتیبه‌ی دارد که معین میکند، چقدر از مخارج را فلان صنف پرداخته است. و از روی حساب
 معلوم میشود که صنف فواحش بیش از همه پول داده اند. بطور کلی در لیدیه فحشاء خیلی
 زیاد است. دختران لیدیه عموماً با فحشاء می‌پردازند. پس از آنکه جهیزیه برای خود تهیه
 کردند بمیل خود شوهر میکنند. عادت لیدی‌ها شبیه یونانی‌ها است. جز اینکه پدران
 لیدی با دختران خود تجارت میکنند، بازی‌هایی که در یونان معمول است بقول هرودوت
 اختراع لیدی‌ها است.

جنگ لیدی و ماد

هرودوت گوید: هوخشره دسته‌یی از سکاها را بطور شکارچی نگاهداشته، و برخی از بزرگ‌زادگان را بایشان سپرده بود. روزی آنان از شکار دست‌خالی بازگشتند. پادشاه ایشان را مورد دشنام و توبیخ قرارداد. سکاها نیز در مقام تلافی، یکی از بزرگ‌زادگان را قطعه‌قطعه کرده، و در غذای پادشاه پختند؛ و خود بنزد آلیات برگریختند. چون هوخشره آنان را از آلیات خواست، وی از پس فرستادن ایشان سر باز زد؛ و بالتیجه جنگ در میان دو دولت در گرفت.

شش سال بدون هیچ نتیجه‌ی قطعی زد و خورد جریان داشت؛ تا اینکه در سال هفتم ۵۸۵ ق.م. کسوف کلی روی داد. طالس حکیم یونانی این کسوف را پیش‌بینی کرده بود. گرفتن آفتاب اثر غریبی در ریحیه‌ی طرفین کرد. و آنان آنرا نشانه‌ی خشم خدا پنداشتند، و جنگ قطع شد، و سون سیوس Sevensius شاه کیلیکیه و بخت‌النصر شاه بابل بدآوری برخاستند، و قرار شد رود هالیس (قرل ایرماق) سرحد طرفین گردد. شاه لیدی پس از صلح دختر خود آربه‌نیس را بولیعه‌ماد داد (۵۸۵ ق.م.). یکی از نتایج این معاهده ضمیمه‌شدن کشور اورارتو بماد بود. یکسال پس از این صلح هوخشره در گذشت (۵۸۴ ق.م.).

راجع ببا بل باید گفت، که زن بخت‌النصر دختر شاه ماد بود، و در زمان نبوپولاس‌سار پدرش، پس از فتح نینوا، این ازدواج اتفاق افتاد. باغهای معلق را بخت‌النصر برای این زن ساخته بود، که بغلط آنرا به سیمرامیس ملکه‌ی داسانی آشور نسبت میدهند. هوخشره برای حفظ ماد از هجوم احتمالی بابل، سدی مابین دجله و فرات کشیده بود. این

سد بدیوارهای موسوم بود. نظیر این سدراهم پادشاه بابل بخت النصر از طرف جنوب کشیده بود. معلوم میشود که با وجود خویشاوندی آن دو دولت باز از هم بیم داشتند.

ایخ توویکو: نام این پادشاه راهرودوت آستیاگس، و کتزیاس دآسنی گاس، نوشته نبونیدشاه بابل ایخ توویکو نویسانده، و بعضی آژیدهاك نوشته اند. وی پس از مردن هوشتره، بجای پدر بتخت نشست. او برای آن پدر، فرزندی خلف نبود. و روزگار خویش را بخوش گذرانی و بلهوسی میگذرانید. دربار خود را بتقلید از دربار آشور باتجمل کرد. پادشاهی طولانی او تا اواخر بدون جنگ و جدال و در عیش و عشرت گذشت. و مردم از اراضی نبودند؛ و بمحض آنکه کوروش هخامنشی از پارس بر اوقیام کرد، مادیها وی را رها کرده، بکورش پیوستند. و بالنتیجه دولت ماد در ۵۵۰ ق.م. بر افتاد، و ضمیمه‌ی دولت پارس شد.

گویند که ایخ توویکو میخواست حران را، که معبد سین Sin رب النوع ماه در آنجا بود، از بابل منتزع کند. از این رو نبونید با پادشاه پارس، که کورش دوم نام داشت، بر ضد او متحد شد.

نتیجه‌ی این انقراض

این نکته در تاریخ ایران روشن است، که مرکز قدرت و حکومت مکرراً از نقطه‌ی بنقطه‌ی دیگر منتقل شده، و یک سلسله‌ی ایرانی جای سلسله‌ی دیگر را گرفته است. در این مورد هم فرقی بحال ایران نکرد، جز اینکه خانواده‌ی ایرانی ماد، جای خود را بخاندان ایرانی پارس داد. چنانکه پارسها هم جای خود را به پارت‌ها دادند.

بطوریکه مؤرخان یونانی تا صد سال پس از انقراض دولت ماد مکرراً بجای کلمه‌ی پارسی، مادی را بکار میبردند؛ و جنگهای پارسیها را با یونانیان، جنگهای مادی نامیده‌اند. هرودوت که تاریخ ماد و پارس را نوشته، مکرراً در کتاب خود، بجای پارسی نام مادی را استعمال کرده است. دلیل آن واضح است، زیرا یونانیان میدیدند که قوم پارس و مادی از هر حیث از یک نژاد و ملت هستند، و چون مادیها زودتر از پارسیها قدم بعرصه‌ی تاریخ گذاشته بودند، گاهی پارسیها را مادی می‌گفتند. بقول تولد که‌ی آلمانی؛ شاهنشاهی ماد بدست کوروش منهدم نشد؛ بلکه تغییر شکل داد.

زبان مادها- بقول استرابون مورخ و جغرافیدان قدیم از زبان مادها و پارسیها و هراتی- ها و باختری‌ها و سفیدی‌ها کمال مشابهت را یکدیگر دارد. از زبان مادی هیچگونه آثاری بدست ما نرسیده. هرودوت گوید: مادها سگ ماده را سپا گو می‌گفتند. اکنون روسها باین حیوان سا با کا گویند. این کلمه هنوز در لهجه‌های ایرانی زنده است چنانکه اسپا ک در روستاهای اصفهان معمول است. در لهجه‌های آذری از جمله تاتی سگ را اسپا Spa و در لهجه‌ی خوانساری اسبه Sba گویند. گفتیم که اسپا کو بمعنی سگ ماده است. و او در آن علامت تأنیث است. چون بانو بانوا از این کلمات و چند کلمه‌ی دیگر که مؤرخان از زبان مادی

نقل کرده‌اند، و شهادت نویسندگان نزدیک بعصر ایشان ثابت می‌گردد که زبان مادی از انواع زبانهای ایرانی بوده، و بازبان پارسی مشابهت نزدیکی داشته‌است. شاید لهجه‌های فعلی آذری، چون: تاتی و هرزندی و خلخالی از بقایای زبان مادی باشد که هنوز در آذربایجان بحیات ضعیف خود ادامه می‌دهد.

۱- بنیه و آثار یک بماده‌ها نسبت می‌دهند

۱- شیری که از سنگ ساخته‌اند و در کنار شهر همدان است. این شیر که تا ۹۳۰ میلادی ایستاده بوده اکنون شکسته و افتاده‌است، نولد که آنرا از هادی‌ها دانسته، و بعضی آنرا از زمان هخامنشی یا اشکانیان شمرده‌اند.

۲- نزدیک سرپل زهاب، مابین قصر شیرین و کرمانشاه، دخمه ییست که در سنگ بزرگ کنده شده، و موسوم بدکان داوود است. در اینجا صورت مردی را برجسته و در سنگ کنده‌اند، که لباس مادی بر تن و برسمی بدست دارد (برسم دسته‌یی از ترکه‌های درخت بود که بابرگ درخت خرما بهم بسته، هنگام عبادت بدست می‌گرفتند) و بحال عبادت ایستاده‌است.

۳- دخمه ییست در صحنه‌ی کرمانشاهان مانند دخمه‌ی مذکور، و صورت فروهر در بالای آن حجاری شده‌است.

۴- در دیران لرستان دخمه ییست نزدیک سرپل، موسوم باتاق فرهاد، که ناتمام مانده‌است.

۵- در دره نواسحاق وند، نزدیک کرمانشاهان، در دخمه‌ی کوچکی حجاری بر جسته ییست که پیکر شخصی را در حال پرستش نشان می‌دهد.

راجع باین آثار باید گفت که همه‌ی محققان در انتساب آنها بمادها توافق ندارند.

پرو Perrot و شیپیه Chipiez گویند که این آثار از حیث حجاری، بآثار هخامنشی و تخت جمشید بی‌شبهت نیست.

قصری در همدان بوده که پولی بیوس Polibius آنرا چنین توصیف می‌کند: ستونهای آن از چوب سرو و سدر ساخته شده، و روی آن را بالوچه‌های سمین و زرین پوشانیده بودند؛ و

تخته‌های پوشش عمارات هم از نقره‌ی خالص بود. دمرگان تصور میکنند که این قصر از آثار مادیه‌ها بوده؛ ولی از میان رفته است.

باری عجالة ما از مذهب و زبان و خط و تشکیلات مادیه‌ها، آگاهی درستی نداریم؛ ولی باید دانست که شاهان هخامنشی، چیزهای زیادی از ماده‌ها اقتباس کرده‌اند. هرودوت و استرابون نوشته‌اند که: پارس‌ها شکل لباس را از ماده‌ها اقتباس کرده‌اند. مهمترین دانشمندانی که درباره‌ی ماده‌ها تنبیهاتی کرده، و در حل مجهولات تاریخی آن قوم کوشیده‌اند، پراشك Prsnchek و اوپرت Oppert و وینکلر Winkler و کامرون می‌باشند.

اخیراً مستشرق روسی دیا کونوف Diaconov کتابی راجع به تاریخ ماده‌ها نوشته که آخرین تحقیقات درباره‌ی آن قوم است.

پارسیها

پارسیها مردمانی آریایی نژاد بودند، که تاریخ آمدن آنان بایران، معلوم نیست، در کتیبه‌های آشوری از سده‌ی نهم پیش از میلاد از مردمی بنام پارسواش یاد شده، که چنانکه در پیش گفتیم در حوالی دریاچه‌ی اورمیه یا کرمانشاهان میزیستند. بعقیده‌ی محققان چون روالینسون Rawlinson و هومل Hommei و پراشک Prushek مردم پارسواش همان پارسیها بودند.

در ۶۹۱ ق.م. در کتیبه‌ی آشوری 'بازذ کری از این قوم بمیان آمده، مینویسد: در جنگ خلوه مردمان پارسواش و انزان وال لیبی به عیلامیهای میگردند. از این جهت پراشک و محققان معتقدند که: مردم پارسواش از شمال بجنوب رفته، و بکشوری که بعدها بمناسبت نام این مردم موسوم پارس گردید، برقرار شدند. طبق کتیبه‌های آشوری در زمان شلمه نصر (۷۳۱-۷۱۳ ق.م. و آسارهادون (۶۶۲ ق.م.) پارس تابع آشور بوده است. پس از آن در عصر فرورتیش (۶۵۵-۶۳۳ ق.م.) پارس با طاعت مار درآمد.

هرودوت پارسیها را بشش طایفه‌ی شهری و ده نشین تقسیم میکند:

پارسا گادیان، مرفیان، ماسپیان، پانتالیان، دروسیان، گرمانیان و چهار طایفه چادر نشین: دایی‌ها، مردها، دروپیکها، ساگارتها. و مینویسد که از طوایف نامبرده سه طایفه‌ی نخستین بر طایفه‌های دیگر برتری داشتند؛ و دیگران تابع آنان بودند.

گزنغن عده‌ی پارس‌ها را دوازده طایفه ذکر میکند، و نامی از آنها نمبرد.

در حدود ۷۰۰ ق.م. پارسیان در پارسوماش Parsumash در کوههای فرعی جبال بختیاری در مشرق شوشتر، ناحیه‌ی واقع در دوسوی کارون نزدیک انحنای بزرگ این

شط، پیش از آنکه بسوی جنوب باز گردد مستقر شدند. دولت عیلام دیگر آن قدرت را نداشت که از استقرار آنان در آنجا جلو گیری کند. پارسیان به پیشوایی هخامنشر حکومت خود را تأسیس کردند. در این زمان همچنان محاربه بین آشور و عیلام ادامه داشت. در زمان هوبان او منا Huban-Umenal (۶۹۲-۶۸۸ ق.م.) در کتیبه های آشوری، نخستین بار، نام پارسیان، پار سوماش بمیان می آید.

چایش پیش (۶۷۵-۷۴۰ ق.م.) پسر و جانشین هخامنش که عنوان پادشاه آنشان داشت، در حدود ۶۷۰ ق.م. مجبور شد، سلطنت مادر را تحت زمامداری فرورتیش بشناسد سپس در زمان اشغال ماد توسط سکاهای مستقل شد. وی قلمرو خود را بین دو پسرش آریارامنه (۶۴۰-۵۰۰ ق.م.) و کوروش (۶۴۰-۶۰۰ ق.م.) تقسیم کرد. از آریارامنه لوحه یی زرین در همدان بدست آمده، که بر روی آن نوشته: «این سرزمین پارسیان که من خداوند آنم» دارای اسبانی خوب و مردانی نیک است». این لوحه قدیم ترین اثر مکتوب هخامنشی است، که ظاهر آن کوروش بزرگ بعدها با خود بهمدان برده است. این لوحه نشان میدهد که پارسیان قبل از این زمان به اختراع خط میخی پارسی نایل آمده بودند.

در این زمان آسور بانیپال در جنگ با عیلام، از خیدالو (گویاشوستر) گذشته، بکوه های بختیاری رسید. کوروش اول پسر چایش پیش، بعنوان وثیقه ی وفاداری با آسور بانیپال، پسر بزرگ خود آروک کو Arukku را، چون گروگان به آشور فرستاد. حدود پار سوماش شامل منطقه ی فعلی مسجد سلیمان میباشد. در همین مکان هنوز بقایای تپه ی مصنوعی وجود دارد؛ و در آن هنوز سه ایوان دیده میشود. دیوارها با سنگ های بزرگی بدون ملاط بر روی هم قرار گرفته، ده پله، که یکی از آنها ۲ متر عرض دارد، تا بالای تپه میرود. این بنا، در ایران خیلی نوظهور است، و شایهت آن بیشتر باینیه ی اورارتو است. و این میرساند که پارسیان که سالبان دراز در همسایگی و تابعیت آنان میزیستند، تاجه اندازه از تمدن آنان متأثر شده اند.

در محلی موسوم به برد نشانده، در دوسه کیلومتری ساحل چپ کارون نظیر چنین ساختمانی موجود است. و نیز محل قبر دودختر نزدیک فلیان در فارس، میبایستی از

امرای هخامنشی باشد و مقابرداریوش و غیره از آن تقلید گردیده باشد. از ارشامه پسر آریارامنه نیز لوح زرینی بخط میخی در همدان یافت شده است.

خاندان هخامنشی هرودوت این خاندان را از طایفه ی پارسا گادیها (پارسا گادیها) شمرده، و سردودمان ایشان را هخامنش نوشته است. و بقول نولد که: پسر او چائیش پیش در حوالی ۷۳۰ ق.م. پادشاهی میکرد؛ و پس از او کمبوجیه ی اول و سپس کوروش اول و بعد چائیش پیش دوم شاه شدند. هخامنشی ها پیش از شکست عیلام بدست آسور بانیپال از ناتوانی عیلامی ها استفاده کرده، انزان یا انشان را که قسمتی از عیلام بود، ضمیمه ی قلمرو خود کردند؛ و پس از چائیش پیش دوم سلسله ی هخامنشی دو شاخه شدند: یکی اصلی که در انزان و عیلام پادشاهی میکردند. و شاخه ی دیگر فرعی که از طر ف شاخه ی اول حکومت پارس را میراندند. اسناد بابلی هم این موضوع را تأیید میکند.

داریوش بزرگ در کتیبه ی بیستون گوید: «هشت تن پیش از من شاه بودند من نهمین از دودمان هخامنشی هستم». شاخه ی اصلی و انزانی، پس از چائیش پیش دوم، عبارت از کوروش دوم، و کمبوجیه ی دوم، و کوروش سوم (بزرگ)، و کمبوجیه ی سوم بود، که داریوش پس از وی شاه شد. و چون ویشتاسپ پدرداریوش، و ارشام پدراو، و آریارامنه پدراو که شاخه ی فرعی را تشکیل میدهند و شاه نبوده اند و هخامنش را هم که نه کوروش بزرگ شاه خوانده، و نه داریوش اول؛ بنابراین سخن داریوش درست میآید. و او نهمین پادشاه سلسله ی هخامنشی است. اینک شجره ی شاهان هخامنشی تا داریوش، بنا بنوشته ی هرودوت که با بیان فوق مطابقت دارد در زیر نقل میگردد:

هخامنش

۱- چائیش پیش ۷۳۰ ق.م.

۲- کمبوجیه ی اول

۳- کوروش اول

۴- چائیش پیش دوم

شاخه‌ی اصلی	شاخه‌ی فرعی
۵- کوروش دوم	۱- آریارامنه
۶- کمبوجیه دوم	۲- آرشام
۷- کوروش سوم (بزرگ)	۳- ویشناسپ
۸- کمبوجیه سوم	۴- داریوش اول

کوروش بزرگ نام این پادشاه در پارسی باستان مورو، یا کوروش، و بهیلامی کوراش و به بابلی کورش، و در تورات کوروش، و یونانی کورس، و برومی سیروس آمده است. کوروش بنیادگذار شاهنشاهی ایران است، و از شخصیت‌های بزرگ تاریخ بشمار میرود. داستان کودکی کوروش - هرودوت مینویسد که: آستیاگس (ایخ توویکو) شاه ماد، شبی بخواهید، از دختر او ماندانا، چندان آبرفت، که همدان و همه‌ی آسیا غرق شد. بنابراین شاه ازدادن آن دختر بیکى از بزرگان کشور پر خود بترسید، و برای اینکه مبادا خواب او تعبیر شود، ویرابه کمبوجیه، یکى از نجبای پارس که مردی آرام و ساکت بود، بزنی داد. وی آن دختر را بولایت خود برد. چندی نگذشت که ایخ توویکو باز در خواب دید که: از شکم دخترش تا کی روید که شاخوبر گهای آن همه‌ی آسیا را فرا گرفت. دختر را بنابر آئین مغان پایتخت خواست، و چون از او پسری تولد شد او را بوزیرش هارپاگ سپرد، و دستور داد تا آن بچه را بکشد! هارپاگ که نمیخواست دست خود را بخون کودکی بیگناه بپاشد، او را بیکى از چوپانهای شاهی بنام میترا دات (مهرداد) سپرد، تا در کوهی گذاشته تا هلاک شود. چون سپاهگوزن چوپان در همان وقت کودکی مرده زاییده بود. از شوهرش درخواست کرد که آن کودک را نکشد، تا او را بجای فرزند پسرورش دهد؛ و نعل کودکی مرده را بجای کوروش بوزیر دهد. چوپان پذیرفت، و وزیر نیز سخن او را باور کرد.

کوروش در نهان بزرگ شد، و بدو از ده سالگی رسید، و همبازی بزرگ‌زادگان شد. و روزی در میان بازی بیکى از امیرزادگان تندی کرد، و او را بزد. وی شکایت پادشاه برد.

ایخ توویکو کوروش را طلبید و پس از تحقیق، دریافت که نوہی اوست. ظاهراً از زنده ماندن او خوشنود شد. ولی فرمان داد تا کوروش با مادرش ماند تا بپارس رود. و چون هارپاگ وزیر او در اجرای امر پادشاه غفلت کرد بود، مخفیانه فرمان داد، که پسر او را بقتل رسانند، و از گوشت او در مهمانی به پدرش هارپاگ بخورانند! و بعد سر و دست و پای او را برای پدرش فرستاد. هارپاگ این ظلم پادشاه را بروی خود نیاورد، تا چون کوروش برومند شد، پنهانی باوی مکاتبه کرد، و او را بگرفتن مادر برانگیخت. داستان مزبور را که هرودوت روایت کرده بافسانه شبیه تر از تاریخ است.

قیام کوروش بر پادشاه ماد کم کم کوروش در پارس نیرویی گرد آورد، و بر آن شد که بر شاه ماد خروج کند. بنوید پادشاه بابل این واقعہ را چنین مینویسد: «شاه ماد، لشکر خود را گرد آورد و بقصد کوروش پادشاه انشان (یا انزان) بیرون رفت. لیکن لشکر ایخ توویکو بر او شوریده، و او را گرفته، بکوروش تسلیم کردند. کوروش بطرف همدان یعنی پایتخت ماد رفت، و سیم و زر و ثروت همدان را تصاحب کرد. و غنایمی را که بدست آورده بود با نزان برد.»

بنابر این، بقول بنوید: کوروش آنگاه که بر ایخ توویکو خروج کرد، پادشاه انزان بود، و نیز بنابر آن لوحی بابلی جنگ کوروش با ایخ توویکو سه سال طول کشید. و همدان در ۵۵۰ ق. م. بدست کوروش افتاد. و موافق گفتهی بنوید، کوروش پیش از فتح همدان ۸ سال پادشاهی انزان را داشت. کوروش پیشنهاد اتحاد با بنوید پادشاه بابل را، که بر اثر تصرف حران از طرف ایخ توویکو، پادشاه بابل را باین خیال انداخته بود، پذیرفت. ایخ توویکو از این اتحاد، که مخالف او بود، آگاه شد. جنگ بین وی و کوروش در گرفت، و ایخ توویکو شکست یافته، کوروش شاهنشاه ایران شد.

بروایت هرودوت، چون کوروش در پارس خروج کرد، ایخ توویکو نخست لشکری بمقابل کوروش فرستاد و او را شکست داد. ولی کوروش مأیوس نشد و دوباره نیرویی گرد آورد و بر پادشاه ماد قیام کرد. ایخ توویکو لشکری بسرداری هارپاگ

مذبور، بسر کوبی کوروش فرستاد. هارپاگ چون از شاه‌ماد کین در دل داشت، بکوروش پیوست. و گروهی از سران‌ماد نیز بکوروش پیوستند. ایخ‌تو و یکوناچار خود بالشکری پیارس آمد، و در نزدیکی پاسارگاد جنگی روی داد که شاه‌ماد دستگیر گشت و بکرمان تبعید شد. و سلسله‌ی ماد بر افتاد و کوروش شاهنشاه ایران گشت.

بر افتادن لیدیّه بقول هرودوت: سقوط دولت ماد، و بزرگ شدن پارس، دولت لیدیّه را، که در آن وقت پادشاهش کرزوس بود، سخت متوحش ساخت. برای آنکه پیشدستی کرده باشد سپاه خود را بسیج کرد. و چون میخواست از عاقبت این جنگ مطلع باشد، کسی را بر ستشگاه دلفی در یونان فرستاد، و از غیبگوی یونانی، که پیتی نام داشت پرسید: اگر پیارسیان حمله ور شود، چه خواهد شد! غیبگو پاسخ داد: که اگر پادشاه لیدیّه با کوروش جنگ کند، دولت بزرگی را منهدم خواهد کرد. پادشاه باید تشخیص دهد، که نیرومندترین یونانی کدام است، و با او متحد گردد. کرزوس پنداشت که مقصود هاتق، دولت بزرگ پارس است؛ که منهدم خواهد شد. سپس فرستاده سؤال کرد که آیا پادشاهی او دوام خواهد داشت؛ غیبگوی دلفی پاسخ داد: «وقتی که قاطری پادشاه لیدیّه گردد، توای لیدی سست‌پا، برو، بسوی هرموس سنگی (سواحل رود هرموس در شرق سارد) و درنگ مکن، و شرمگین مباش، از اینکه ترس به قلم بروی.»

منظور غیبگو از قاطر کوروش بود، که پندرو مادر او از دو قوم مختلف بودند. این جواب بر شادی کرزوس افزود که پیش خود خیال میکرد، که هیچگاه قاطری بر لیدیّه حکومت نخواهد کرد.

پس دستور نخست هاتق را عمل کرده اسپارت را بطرف خود جلب کرد، و بانویند شاه بابل، و آمازیس شاه مصر متحد شد. و در ۵۴۹ ق. م. لشکر او بطریوم (بغاز کوی امروز) را اشغال کرد. کوروش که از تجهیز سپاه کرزوس اطلاع داشت. با آسیای صغیر آمد، و کاپادوکیه را بگرفت. و به کرزوس پیشنهاد نمود که اگر با طاعت وی در آید، سلطنت را بر او ابقاء خواهد کرد. کرزوس نپذیرفت و در پیتریوم جنگی سخت در گرفت. و بواسطه مقاومت شدید لیدیّه سه ماه متار کهی جنگ برقرار شد. و چون جنگ تجدید گشت،

لیدیها از جهت کثرت نفرات پارسیها، در بطریوم شکست خوردند. کرزوس شبانه بسوی سارد بگریخت، و آبادیهای سرراه را خراب کرد. تا مانع پیشرفت پارسیان شود و گمان میکرد، که کوروش در فصل زمستان قادر بحمله بسارد نیست. اما شاه بابل بعد خود نسبت به لیدیه وفانکرد، و همینکه کوروش بوی پیشنهاد صلح نمود، پذیرفت و نیندیشید، که روزی هم نوبت او خواهد رسید.

کوروش چون از پشت سر خود مطمئن شد، بسرعت بطرف سارد پیش رفت. کرزوس سپاهیان خود را به خیال آنکه سرمای سخت زمستان مانع حرکت لشکر کوروش خواهد شد، مرخص کرده بود. بمحض اینکه کوروش را نزدیک خود دید، بعجله قشونی گرد آورد. و در جلگه های رود هر موس با دشمن مصاف داد. ولی هیکل و بوی شترانی که کوروش در جلو لشکریان خود داشت باعث وحشت و تنفر اسپاهای لیدیه شد. و سرکشی آغاز نهادند، ناچار سواران پیاده شد و در زیر پای سواران ایرانی از میان رفتند. ایرانیان پیروز شده شهر سارد پایتخت لیدیه را محاصره کردند. پس از ۱۴ روز شهر سقوط کرد (۵۴۶ ق. م.).

بقول هرودوت پس از تسخیر سارد، کرزوس و چهارتن از نجبای لیدیه بفرمان کوروش بازداشت شدند. و آتشی افروختند تا آنان را بسوزانند. در آن وقت کرزوس فریاد کرد: آخ! سولون سولون! کوروش توسط مترجمی معنی این کلمات را پرسید. کرزوس حکایت آمدن سولون حکیم و قانو نگزار یونانی را بشهر سارد بیان کرد. و گفت پس از آنکه او تجملات و ثروت مرادید، از او پرسیدم که چه کسی را او نیکبخت میداند، و یقین داشتم که نام مرا خواهد برد، ولی او در پاسخ گفت: تا کسی نمرده نمیتوان گفت سعادت مند بوده است. اکنون دانستم که این مرد چه قضاوت درستی کرده است. این سخن در کوروش تأثیر کرد، و در زمان فرمان داد که آتش را خاموش کنند. ولی دیگر کار از کار گذشته بود، و شعله های آتش از هر سوزبانه میکشید، در این هنگام بارانی سیل آسا بارید و آتش خاموش شد، و کرزوس نجات یافت. بقول هرودت: این باران در اثر استغاثی کرزوس به آپلون بود.

در صحت این داستان محققان تردید کرده اند که: اولاً سوزاندن کسی برخلاف معتقدات پارسیان بود. زیرا آتش را مقدس میدانستند. ثانیاً کوروش نسبت پادشاهان مغلوب بمهربانی رفتار میکرد. دلیل این دعوی حسن رفتار او بادیگر پادشاهان بود. ثالثاً رفتن سوارن بلیدیه در بین سالهای ۵۹۳ و ۵۸۳ ق.م. اتفاق افتاد و در زمان کرزوس که در ۵۶۰ ق.م. بتخت نشست نبود. ممکن است حقیقت این باشد که کرزوس، بتقلید از پادشاه آسور که خود را در آتش سوزانید بر آن شد که خویش را در آتش افکند و پارسیان بموقع رسیده او را برهانیدند.

کوروش پس از آن کرزوس را مورد عنایت خود قرار داد و تا پایان عمر در دربار پادشاهان ایرانی با احترام میزیست. و مشاور مخصوص شاهنشاهان ایران بود. کنزیاس گوید که: کوروش کرزوس را بشهر بارن Borene (بعضی این شهر را باورنه یعنی صفحات البرز تطبیق کرده اند) فرستاد تا در آنجا با سایش زندگی و حکومت کند.

در اسناد بابلی راجع باین واقعه چنین نوشته شده :

«در سال نهم سلطنت نبونید (۵۴۷ یا ۵۴۶ قبل از میلاد). در ماه نیسان (بهار) کوروش شاه پارس با قشون خود در نزدیکی شهر ار بل از دجله گذشت، و در ماه ایارسوی کشور لودی (لیدی) رفت. و پادشاه آنرا کشت، و گنج او را ربود، و پادگانی در آنجا گذاشت». قول کشتن کرزوس در اینجا بخلاف مورخان یونانی است.

کوروش و یونانیان آسیای صغیر — پس از سقوط لیدییه حدود ایران بمستعمرات یونانیان رسید. یونانیان عقیده داشتند که ایجاد مستعمرات یونانی در آسیای صغیر در اثر هجوم و استیلای دریانهایا قوم دروس از طرف شمال بشبه جزیره یونان بود، که بالتیجه عده یی از آن کشور مهاجرت کرده بآسیای صغیر آمدند. مهاجران از سه قوم بوده اند :

یونانیان، Ioniens، ائولیاینها Eoliens، دوریاینها Doriens، این واقعه تقریباً در ۱۰۰۰ سال ق.م. اتفاق افتاده یونانیان آسیای صغیر با لیدیها از نظر اتحاد مذهب اختلاف زیادی نداشتند، و لیدیها تنها اکتفا میکردند نسبت بایشان نفوذ و برتری داشته باشند.

به‌مین مناسبت و قتی که کرزوس پادشاه لیدیّه بود، یونانیان باو محبت داشتند، و از سقوط دولت او کمال تأسّف را حاصل نمودند. کوروش پس از تسخیر لیدیّه، فریگی ها و میسی ها و دیگر طوایف آسیای صغیر را مطیع خود کرد.

بقول هرودوت، در این هنگام ائولیا نهاسفیری نزد کوروش فرستاده، تقاضا کردند که کوروش با آنان مانند پادشاه لیدیّه رفتار کند، یعنی با مورد اخلی ایشان دخالت نکند. کوروش این مثل را برای سفیر ایشان آورد و جواب مستقیمی نداد: «نی زنی بدریا نزدیک شد، و دید ماهیهای قشنگ در آب شنا می کنند. پیش خود گفت اگر من نی بز نم یقیناً این ماهیها بخشکی خواهند آمد. بعد نشست، و چندانکه نی زد، دید ماهیها بخشکی نیامدند. پس توری برداشته بدریا افکند، و ماهیان بسیاری بدام افتادند. و هنگامیکه ماهی هادر تور میجستند، و میافتادند، نی زن آنها را گفت: حالا بیهوده میرقصید میبایست وقتی من نی میزدم رقصیده باشید.»

هرودوت این مثل را چنین تعبیر میکند که: کوروش خواست با آنان بفهماند که فرصت را از دست داده اند چه آنگاه که پیش از تسخیر سارد با آنان تکلیف اتحاد کرده بود، نپذیرفتند

از مستعمرات یونانی کوروش فقط با اهالی میلت قرارداد کرزوس را تجدید کرد. در این هنگام یونانیان و ائولیا نهاسفیری با سپارت فرستاده و از آن کشور در برابر کوروش تقاضای کمک کردند. اسپارتیان بجای فرستادن کمک، سفیری نزد کوروش بسارد اعزام کردند. سفیر از طرف اسپارت بشاه ایران گفت: برخیز و باش از اینکه مستعمرات یونانی را بیازارد، چه اسپارت تحمل چنین رفتاری را نخواهد کرد. کوروش روی یونانی که ملتزم کاب او بود کرده پرسید: لاسه دمو نیها (اسپارتهای) کیستند و عده شان چیست که باین گستاخی سخن درشت میگویند؟ یونانیان آن قوم را بکوروش معرفی کردند. پس کوروش روی بسفیر اسپارت کرده گفت: «از مردمی که در شهرهایشان جای مخصوص دارند، در آنجا گرد آیند تا بسو گندیکدیگر را فریب دهند. من هیچگاه تشویش ندارم اگر زنم مانندم چنان کنم که این مردم بجای اینکه، امور یونانیها، دخالت کنند از کار

خودشان صحبت نمایند».

پس از کوروش جزایر یونانی از قبیل لس بوس Lesbos و خبوس Chios و غیره را تحت تسلط در آورد، و پس از آن ممالک آسیای صغیر چون: فریگیه و کیلیکیه را مطیع کرد. فقط کشور کوهستانی لیکیه مقاومت نمود. تسخیر آنرا هم بسرمداری ایرانی محول کرد و خود بایران مراجعت نمود بطوری که در ۴۵۴ ق.م. همه آسیای صغیر رزیرسلطه ی پارسها بود.

بقول هرودوت: کوروش مردی از مردم لیدیها بنام پاکتیاس Paktyas به امیری لیدیها برگزید و بعد کرزوس را به همراه خود بایران برد. ولی دیری نگذشت که پاکتیاس چون سر کوروش را دوردید، دعوی استقلال کرد. و چون گنج کرزوس را کوروش باو سپرده بود، وی مردم سواحل را با پول همراه کرد، و لشکری ترتیب داد و بسارد رفته، حاکم ایرانی را که تابل نام داشت در محاصره گرفت. چون این خبر بکوروش رسید، به کرزوس که همراه او بود گفت آیا بهتر نیست که لیدیها را برده کنم؟ تا حال من با آنان چنان رفتار کردم که شخصی پدری را بکشد، و با اطفال او بامهر بانی رفتار کند، چه ترا که برای آنها پدر خوبی بودی، از پادشاهی انداختم، ولی شهر را با هالی وا گذاردم؟ کرزوس گفت: رسولی بسارد بفرست و بفرمای که لیدیها اسلحه بر ندارند، و در زیر داء قبایی بپوشند، کفشهای بلندی پای کنند، و اطفال خود را بنواختن موسیقی و اشتغال به تجارت عادت دهند. بزودی خواهی دید مردان لیدی زنانی خواهند بود که خیال توازش و رش آنان آسوده خواهد شد، کورش رای او را پسندید. باری کوروش لشکری فرستاد، و نظم و امنیت را در لیدیها برقرار کرد. پاکتیاس دستگیر شد و بمجازات رسید.

کوروش قسمت غربی آسیای صغیر را بدو ایالت تقسیم کرد. کرسی یکی را سارد و کرسی دیگر را داسکلیون Dasklyon و در همه ی آنها پادگان گذاشت. او برای هر شهر یونانی فرمانداری جدا گانه برگزید، تا با هم متحد نشوند. چون یونانیان شهر فوسه Phocae آزادی خود را از دست دادند. بسوی جنوب فرانسه ی امروزی رفته، شهری در آنجا

بنا کردند که بعدها موسوم به ماری گردید. دیودور سیسیلی گوید که: کوروش، هارپاگ (وزیر سابق ایخ توویکو) را والی ولایت ساحلی کرد. یونانیان آسیا سفرایی نزد او فرستادند تا با کوروش عهد مودت بندند. هارپاگ گفت: من باشما چنان کنم که وقتی با من کردند و این مثل را آورد:

« روزی ارپدري خواستم که دخترش را بمن بزنی دهد. او چون مرا شایسته‌ی دامادی خود نمیدانست دخترش را بتوانگر تر از من وعده داد. ولی پس از چندی چون دید، من مورد عنایت شاه قرار گرفته‌ام خواست او را بمن بدهد. گفتم که: دخترش را میپذیرم، ولی مانند زن غیر عقدی، اکنون شما یونانیها هم در چنین وضعی هستید زیرا وقتی که کوروش اتحاد با شما را طالب بود، پیشنهاد او را رد کردید. حالا که اقبال با او شده، می‌خواهید دوستی او را بدست آورید. اگر می‌خواهید در تحت حمایت پارسی‌ها باشید باید مانند بندگان مطیع شوید ».

جنگهای کوروش در مشرق ایران - پس از تسخیر آسیای صغیر کوروش، بنواحی شرقی ایران شتافت و بین سالهای ۵۴۶ و ۵۳۰ ق.م. در آن نواحی بجنگ مشغول بود. کیفیات این محاربات بر ما مجهول است. همینقدر میدانیم که او از طرف شمال تارود سیحون پیشرفت کرد. و شهری بنام خود در کنار آن بنا کرد. که آنرا بیونانی سیر و پلبس می‌گفتند. و از طرف مشرق و جنوب تارود سند تاخت؛ و ایالات پارت (خراسان)، و زرنگ (سیستان)، و خوارزم در باختر، و سند، و گندار، و تنه گوش، و هر خواتیش را ضمیمه‌ی دولت خود کرد. راجع بتسخیر ارمنستان در این زمان مورخینی مانند: هرودوت که قول ایشان حجت است، چیزی ننوشته‌اند. جهت آن معلوم است؛ زیرا ارمنستان جزو دولت ماد بود، و چون ماد ضمیمه‌ی دولت کوروش گردید، طبعاً ارمنستان هم تحت تسلط او درآمد.

تسخیر بابل - کوروش نمیتوانست دولتی مستقل و نیرومند، مانند: بابل را در همسایگی خود ببیند. و از طرفی، موجبات سقوط آن شهر نیز فراهم بود؛ زیرا بزرگی و آبادی و ثروت آن شهر، نظر همسایه‌ی قوی را بخود جلب میکرد. ثانیاً در بابل فساد اخلاق و شرک و بت پرستی و نفاق داخلی، در میان اهالی رواج داشت. ثالثاً دشمنان داخلی

واسرای ملل ناراضی در آن شهر؛ در خرابکاری و انقراض آن دولت مؤثر بودند، چنانکه اسرای بنی اسرائیل که از زمان بخت النصر در بابل میزیستند، موافق پیش گویی های انبیای خود، منتظر سقوط آن شهر بودند. رابعاً بنو نید پادشاه بابل، چنانکه در پیش گفتیم، کسی نبود که بتواند، در چنین موقع خطیری آن کشور را از خطر نجات دهد، و کارها بیشتر در دست پسرش بلشصر بود.

کورش قبل از این زمان در تاریخ ۵۴۶ ق.م. حمله ای از عیلام جنوب، بابل کرده و فرماندار ایرانی، در شهر ارج برقرار کرده بود. ولی آن نبرد چندان اهمیتی نداشت و تسخیر، بابل در سال ۵۳۸ ق.م. روی داد. تصرف آن شهر اگر چه بواسطه ای استحکامات منیع آن بسیار مشکل بنظر میرسید، و بامحاصره، هم خیلی طول می کشید، زیرا بابلی ها در اراضی وسیعی که در داخل شهر بابل بود، کشت و زرع میکردند، و بقدر کفایت آذوقه داشتند. ولی با این حال سقوط آن شهر بسرعت انجام گرفت.

چون طبق روایات هرودوت و منابع یهودی پادشاه بابل در نزدیکی آن شهر با پارسیها جنگ کرده و شکست خورد، و بابل پناه برد. در این موقع ریاست قشون با پسرش بلشصر بود. چون محاصره ای شهر طول میکشید، کورش فرمان داد، که رود فرات را، که از وسط شهر میگذشت، بر گردانند؛ و از مجرای آن بشهر داخل شد، و شهر بابل بتصرف او درآمد (۵۳۸ ق.م.).

بنامدارك بابلی، بنو نیده مجسمه ای رب النوع اور را، بابل آورد. و پیروان بل مردوك رب النوع بابلی ها را از خود رنجانید. آنان با کورش در نهان ساخته، و او هنگامیکه رود دیاله و دجله نسبتاً کم آب بود، آن دو رود را بر گرداند و در محوطه ای که مابین شهر بابل و سد بخت النصر بود، داخل شد. بعد بسمت شمال حرکت کرده ارتباط قشون بابل را با شهر برید.

پس از آن گئوبروه Guobrova (گوبریاس) سردار کورش. در این جنگ بدون زد و خورد از طرف جنوب داخل بابل شد. و پادشاه بابل تسلیم شد و بلشصر که تسلیم

نشده بود بقتل رسید. کوروش با حرم خود با جلال و شکوه وارد بابل گشت موافق مردو روایت در شهر خونریزی نشد بلکه کوروش با کمال مهربانی با اهالی رفتار کرد. کوروش در معبد بزرگ بابل موافق مراسم بابلی ها تاج گذاری کرد. و دستهای بل مردوک خدای بابل را گرفت و پیغمذوب بابلی ها نهایت احترام را بجای آورد. و قلوب اهالی را بخود جنب کرد. اینک بیانیهای کوروش را که روی استوانه‌یی از گل پخته بطول ۴۵ سانتیمتر، بخط و زبان بابلی نوشته‌ودر حفريات بابل پیدا شده است، و از قدیمترین کتیبه‌های شاهان ایران است، در اینجا یاد می‌کنیم:

«منم کوروش، شاه جهان شاه بزرگ قوی شوکت، شاه بابل، شاه سومروا کد، شاه چهار کشور، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه شهرانشان (افزان)، نوهای کوروش، شاه بزرگ، شاه انشان، از پشت چئیش پیش، شاه بزرگ شاه شهرانشان، شاخه‌ی سلطنت ابدی، که خاندانشان مورد مهر بل و نبو (خدایان بابل) میباشد، و حکمرانیش بدل آن‌ها نزدیک؛ هنگامیکه من بی جنگ و ستیز به تین تیر (Tintir) (بابل) باشادی مردم در کاخ پادشاهان بر تخت شاهی نشستم، مردوک خداوند گار بزرگ، دل‌های مردم نجیب بابل را بسوی من متوجه کرد، زیرا من همه‌روزه در فکر پرستش او بودم. لشکر بزرگ من بآرامی بیابان در آمد. من نگذاشتم دشمنی بسومروا کد پای گذارد. اوضاع داخلی بابل و امکانی مقدمه‌ی آن ذل مرا تکان داد. و اهالی بابل با اجرای مقاصد خود کامیاب شده، از دست مردمان بی‌دین رستند. من از خرابی خانه‌های آنان جلوگیری کردم. و نگذاشتم مردم از هستی ساقط شوند. مردوک خداوند گار بزرگ از کارهای من شاد شد. و وقتی که از ته‌دل بامسرت، الوهیت بلند مرتبه‌ی او را تجلیل می‌کردم، بمن که کوروش هستم و او را تعظیم می‌کنم به پسر کمبوجیه، و تمام لشکر من از راه عنایت برکات خود را نازل کرد. پادشاهانی که در همه کشورهای جهان در کاخهای خود نشسته‌اند، از دریای بالا تا دریای پایین... و پادشاهان عرب که در خیمه‌ها زندگی میکنند، همه باج سنگین خود را آورده، و در بابل پای مرا بوسیدند از..... تا آسور و شوش و آگاده اشونناک، زامبان و متورنو، وری باولایات کوتی‌ها، و شهرهایی که در آنسوی، دجله و از قدیم نباشده، خدایانی را که

در اینجا زندگی میکردند بجاهای مزبور برگردانند، تا در همان جاعلی الابد مقیم باشند و خدایان سومروا کدرا که نبونید به بابل آورده باعث خشم آقای خدایان شده بود بامر مردوک خداوند کاربزرگ بی آسیب بقصرهای آنان موسوم به شادی دل برگردانیدم از خدایانیکه بشهرهای خود بدست من برگشته اند خواستارم که همدروزه در پیشگاه بل و نبو طول عمر مرا بخواهند، و نظر عنایت بمن دارند و بمردوک آقای من بگویند: کوروش شاه که ترا تعظیم میکند، و پسر او کمبوجیه.....».

باری نبونید شاه بابل محبوس شد. و کوروش در کمال آزادمنشی با وی رفتار کرد. و در سال ۵۳۸ که او در گذشت عزای ملی اعلام شد. خود کوروش هم در آن شرکت کرد. پس از تسخیر بابل تمام ممالکی که مطیع آن دولت بودند من جمله فلسطین و فنیقیه بنصرف کوروش درآمدند. و برای هر کدام وی حاکم جدا گانه معین کرد.

کوروش و یهود از کارهای کورش نجات قوم یهود از بابل بود. این قوم از زمان نبوک نصر (بخت نصر) ۵۸۵ تا ۵۳۸ ق.م. در اسارت بابلی ها بودند. پس از نجات ایشان کوروش بآنان اجازت داد که باورشلیم باز گشته و بآبادی آن شهر پردازند. یهودیان در سال ۵۳۷ ق.م. بشماره ۴۰۰۰ تحت قیادت زور بابل باظروف زرین و سیمین که بابلی ها از اورشلیم بغارت آورده بودند بامر کورش از بابل بارض موعود باز گشتند.

و در این راه مساعدتهای فراوان بآنان کرد. این جوانمردی کوروش باعث شد که نام او بنجلیل و تعظیم در توراۃ یاد شده و باو لقب مسیح و مرد خدا داده شود. اینك بعضی از نوشتههای توراۃ راجع بکورش را در اینجا نقل میکنیم:

«خداوند بمسیح خویش یعنی کوروش میگوید: من دست راست او را گرفتم تا بحضور وی امت ها را مغلوب سازم کمرهای پادشاهان را بگشایم تا درها را بر روی وی باز کنم. و دروازه ها بر روی او دیگر بسته نشود. چنین میگوید: یهوه به کوروش که من پیش روی تو خواهم خرامید جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را اخر، عم برید و گنجهای تاریك و خزاین مخفی را بتو خواهم بخشید. تا بدانی که من یهوه خدای اسرائیل ام و تورا با سمت خواندم هنگامیکه مرا نشاختی

بنامت خواندم و ملقب ساختم منم یهوه و نیست غیر از من خدایی. من کمر تو را بستم هنگامیکه مرا نشناختی تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که غیر از من احدی نیست» (کتاب اشعیا باب چهل و پنج).

فرمان کورش راجع بنای اورشلیم و برگشت یهود بدان شهر در تورا چنین آمده: «کورش پادشاه پارس میفرماید: یهوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را بمن داد و مرا فرموده است که: خانه‌یی برای او در اورشلیم که در یهوداست بنا کنیم. پس کیست از شما از تمامی قوم که او که خدایش با وی باشد به اورشلیم که در یهوداست برود خانه‌ی یهوه که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا کند و هر که باقی مانده باشد در هر مکان از جایهایی که در آنها غریب میباشد اهل آنجا او را بزرورسیم و با موال چارپایان علاوه بر هدایای تبرّعی برای خانه‌ی خدا که در اورشلیم است اعانت کنند» (کتاب عزرا باب اول).

در این فرمان از عبارت «خدای بنی اسرائیل خدای حقیقی است» استنباط میشود که در آن زمان هم کورش و هم پارس‌ها بین مذهب بنی اسرائیل و کلدانیان تفاوت می‌گذاشتند بهمین جهت خدای اسرائیل را کورش خدای حقیقی گفته است.

پس از فرمان مذکور فرمانی دیگر باین مضمون صادر شد که «معبدی را که بخت النصر خراب کرده تعمیر کنند و وجهی که لازم است از خزانه‌ی دولت داده شود» ظروف زرین و سیمین را که بخت النصر از بیت المقدس بغارت آورده بود بیهود مسترد شد چهل و دو هزار مرد وزن آزاده و ۷۰۰۰ برده از یهودیان به اورشلیم روانه شدند. ولی بزودی بین آنان اختلاف شدیدی در ساختن معبد اورشلیم افتاد بطوری که باعث نگرانی کورش گردید. بالاخره او مجبور شد که فرمان خود را پس از سه سال متوقف سازد تا بین قوم یهود رفع اختلاف شود.

بنابر روایت تورا شش بصر در آنگاه حاکم فلسطین بود. و او را که نسبتش به داوود نبی میرسد یهودی‌ها با اجازه‌ی کورش بحکومت انتخاب کرده بودند و وی تابع ساتراپ ایرانی، در ماوراء النهر اردن بود.

کوروش در شمال شرقی ایران پس از تسخیر شامات و فلسطین کوروش بایران باز گشت و در مشرق به جنگهایی پرداخت. شرح حال وی در این وقایع تاریک است. این قوم که کوروش با آنان جنگ کرد، سکاها بودند که در پشت سیحون میزیستند. هرودوت آنان را ماساژت Masagètes ها یعنی ماهیخواران و کتزیاس در بیکها Derbiks ویروس داهه. Dahala مینامند. برایت استرابون هر سه این اقوام از سکاها بودند و آنان پشت سر هم از گرگان بطرف شمال میزیستند. اول داهه ها بعد در بیکها (در خوارزم) بعد ماساژت. هادر قسمت شمالی ترمیزیستند. بقول هرودوت پادشاه ماساژت هازنی بنام تومیریس Tomyris بود.

کوروش او را خواستگاری کرد. ملکه چون میدانست مقصود از گرفتن او تسخیر کشوری است، پاسخ توهین آمیزی بکورش داد. جنگ در گرفت، و پسر ملکه اسیر شد، و خود را کشت، کوروش زخم برداشت و مرد. ملکه بتلافی خون پسر، امر کرد که سر او را در خیکی پراز خون بیندازند، و به سر کورش خطاب کرد گفت: تو که از خون خوردن سیر نمیشدی، از این خون آنقدر بخور تا سیر شوی.

مرگ کوروش را طبق مدارکی که در دست است، در ۵۲۹ ق.م. میدانند. بنابراین مدت پادشاهی او از زمان تسخیر همدان تا این تاریخ ۲۲ سال بود. نقش او را پیا سارگاد بردند، و بدخمه سپردند. و مقبره ی او تا این زمان در آنجا برپاست و بقبر مادر سلیمان مشهور است!

دوری در باره ی کوروش - این پادشاه در آغاز، شاه ولایت کوچکی بود، و در اثر اراده و همت بشاهنشاهی کشور عظیمی که از شمال بکوههای قفقاز و دریای خزر و سیحون، و از مغرب به هلسپونت (داردانل) و بحر الجزایر و از جنوب به عربستان و دریای عمان و خلیج فارس و از مشرق برود سند میرسید؛ نائل آمد. چنین شاهنشاهی عظیمی تا آنگاه در جهان دیده نشده بود. وی با قدرت و شوکتی که بدست آورد بر خلاف پادشاهان کشور - های پیش از خود چون آسور و بابل در باره ی مغلوبین بسیار رؤف و مهربان بود. تعصب مذهبی نداشت و همه مذاهب در پیش وی محترم بود. هیچگاه جانب عدل و تدبیر را:

دست نمیداد، و بغارت و کشتار مردم نمیرداخت، و نجات‌دهنده‌ی مظلومان بود، و دوستان و دشمنان بفضل او معترف بودند. حکم او در همه جا روان بود. بقول گز تقون: «اوسطوت و رعب خود را بتمام روی زمین انتشار داد بطوری که همهرامات و مبهوت ساخت. حتی يك نفر جرأت نداشت از حکم او سرپیچی کند. و نیز توانست دل‌های مردمان و قلوب ملل را طوری فریفته‌ی خود سازد که همه میخواستند جز اراده‌ی او کسی بر آن‌ها حکومت نکند».

کنت گو بینو مورخ و سیاستمدار قرن ۱۹ در باره‌ی کوروش مینویسد: «او هیچگاه نظیر خود را در این جهان نداشته، او يك مسیح بود، و مردی که در باره‌اش تقدیر مقدر داشته بود که باید برتر از دیگران باشد». بالاخره بزرگترین خدمتی که بملت‌ها کرد این است که بنیاد شاهنشاهی ایران بزرگ بدست نیرومنداو گذاشته شد اگر ما او را پدر و بنیان گذار شاهنشاهی و ملیت ایران بخوانیم راه اغراق نپیموده ایم درود بروان او باد.

کورش یا ذوالقرنین

در قرآن مجید در سوره‌ی کهف آیاتی راجع به ذوالقرنین آمده ، که مفسران را در تفسیر آن اختلاف است. بعضی او را پادشاهی در یمن، و اغلب او را با شخصیت اسکندر مقدونی تطبیق کرده‌اند. مطالبی را که اغلب مفسران در آن متفقند، آنست که پرش راجع بذوالقرنین را از پیغمبر اسلام، یهودیان کردند. مرحوم مولانا ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ هند که از بزرگان عالم اسلام بشمار میرفت راجع باین مسئله تتبعات عمیقہ کرده، و نتیجه‌ی مطالعات خود را در مجله‌ی ثقافۃ الهند (فرهنگ هند) که در کشور هندوستان عربی منتشر میشود، در طی سه شماره آورده، و عقیده دارد که: ذوالقرنین مذکور قرآن مراد کورش کبیر است. چون کلمه‌ی ذوالقرنین در توراۃ آمده، و یهود این سؤال را از پیغمبر اسلام کرده‌اند، تا او از جواب بازماند، و بگویند که آن حضرت از کتاب توراۃ اطلاعی ندارد. در توراۃ کلمه‌ی ذوالقرنین به عبرانی (لوقرانیم) ذکر شده است. و آن بمعنی قوچ دوشاخ است. در فصل هشتم کتاب دانیال، چنین آمده است: در سال سوم سلطنت بلشصر در خواب دیدم که نزدیک نهر اولا هستم، و قوچی در برابر آن نهر ایستاده و دوشاخ داشت. یکی از شاخها از دیگری بلندتر بود، و آن قوچ را بسمت مغرب و شمال و جنوب شاخ زنان دیدم و هیچ حیوانی در برابرش مقاومت نتوانستی کرد. در این حال متوجه شدم که یک بز کوهی که شاخی در میان چشمان داشت از طرف مغرب در حالیکه زمین را با شاخ خود میکند، پیش آمد. با قوچ دوشاخ بجنگید و بر او غالب آمد.

دانیال در پایان همین فصل در تعبیر این خواب میگوید که: مراد من از قوچ دوشاخ اتحاد دولت ماد و پارس است. اما مراد از بز کوهی یک شاخ، که بعد از قوچ پیدا شد، کشور یونان است که ایران هخامنشی را منقرض ساخت. این رؤیا یا پیشگویی یهود از

قوچ دوشاخ اشاره بظهور کوروش است که با اتحاد پارس و ماد که بمثابة ی دو شاخ او بود عالم متمدن آن روز را تسخیر کرد، و یهود را نجات بخشید؛ و از این روی یهودیان در پیشگویی خویش از کوروش تعبیر بقوچ دوشاخ کرده که در عربی ذوالقرنین میشود. و مراد از یز یک شاخ نیز اسکندر مقدونی است که سلسله‌ی هخامنشی ایران را منقرض ساخته است. بنا به تحقیق علما، کتاب دانیال را یهود در بعد از سقوط بابل و حتی پس از شکست ایران بدست اسکندر نوشته‌اند. رؤیاها و پیشگویی‌های آنرا بعداً ساخته و بزمان قبل از سقوط بابل نسبت داده‌اند، تا خوانندگان گمان کنند که این پیشگوییها در قدیم شده و اعتقادشان بدین یهود بیشتر شود. ممکن است که مجسمه‌ی منسوب به فروهر کوروش در پاسارگاد که نزدیک دخمه‌ی اوست، و بر خرابه‌های قصر او قرار دارد و بصورت مردی بالدار بادو شاخ افقی و تاج مشعلوار بر سر؛ بنظر میرسد، در جعل این رؤیا دخالت کلی داشته باشد که از دیدن آن، اخبار یهود (ملاهای یهود) باختراع این پیشگویی پس از مرگ کوروش پرداخته باشند.

اما ذوالقرنین که در قرآن تعریف او رفته بیشتر با کوروش مطابق است. زیرا قرآن او را مردی خدا شناس و نیکو کار معرفی کرده و هیچگاه با اسکندر مقدونی که مرد بت پرست و بدکاری بوده است قابل مقایسه نیست.

کمبوجیه

نام این پادشاه در کتیبه‌ی بیستون کبوجیه Kabujia، و در نسخه‌ی بابلی آن کبوزیه Kabuzin، و در اسناد مصری کنبوت Kanbut، و کمبات Kambat، و در نوشته‌های یونانی کامبوزس Cambyzes، و در نوشته‌های اسلامی قمبرسوس و قمبراسوس، و در استعمال اروپایی کامبیز آمده است. کوروش از کاساندان دختر فرانسس Pharnaspes که از خاندان هخامنشی بود دو پسر داشت: یکی کمبوجیه که بزرگتر و ولیعهد بود و حکومت بابل را داشت؛ و نام دیگری در کتیبه‌ی بیستون بردیا آمده است، که کوچکتر از او بود، و یونانیان نام او را اسمردیس Smerdis نوشته‌اند. بردیا در زمان پدرش حکومت برخی از ولایات شرقی ایران، مانند: خوارزم و باختر و پارت و کرمان را داشت. چون کمبوجیه میدانست که بردیا در میان مردم محبوبتر از اوست. پس از آنکه پادشاهی رسید، دستور داد او را در نهان بکشند، و بعد برای اینکه نام شهرتی پیدا کند فتوحات پدر را دنبال کرد. پس از فرو نشاندن شورشهای داخلی در سال چهارم پادشاهی خویش بمصر لشکر کشید (۵۲۶ ق.م.). پیش از آنکه بصحرادرآید لشکر او بغزه گذر کنار دریای مغرب بود رسید. در این هنگام فرعون مصر آمازیس بود. وی با جزایر یونانی در مدیترانه و جبار جزیره‌ی ساموس عقد اتحادی بست. و چون خیال میکرد شاه ایران با کشتیهای فینیقی از طرف دریاحمله خواهد کرد، نیروی دریایی خود را مجهز ساخت. ولی شاه ایران از خشکی حمله کرد.

از بدبختی مصر در این موقع آن بود که یکی از اسرای یونانی مزدور مصر که از اهالی هالیکارناس بود وفانس Phones نام داشت، بجهتی از آمازیس رنجیده بود با کشتی از مصر بگریخت و بنزد کمبوجیه آمد و اسرار نظامی مصر را بر او فاش ساخت. و رؤسای

اعراب بدوی را وادار کرد که با هزار اشتر مشک‌های آب برای سپاه کمبوجیه حمل نمایند. آخرین خوشبختی کمبوجیه این بود که آمازیس که مردی دلیر و جنگجو بود و ممکن بود برای موفقیت اوسدی باشد. در این هنگام ناگهان وفات یافت، و بجای او پسری تجربه‌اش که پسامتیک Psamtik سوم نام داشت فرعون مصر شد. کمبوجیه از کویری که مابین فلسطین و مصر است گذشت و بمصر درآمد و در جایی موسوم به پلوزیوم Pelusium که بر مصب اول شعبه‌ی نیل از جانب مشرق واقع بود، بالشکر مصر مصادف داد. مصریان شکست خوردند پسامتیک بجای آنکه معا بر ترعه‌های نیل را حفظ کند، خود را باخته بگریخت. لشکر ایران بی زحمت به منفیس رسید، و آن شهر که پایتخت مصر بود، پس از مقاومت مختصری تسلیم شد. و مصر بر کمبوجیه مسلم گردید (۵۲۵ ق.م.) و دولت مصر پس از سه هزار سال و سلطنت ۲۶ سلسله، منقرض گشت. و از آن بعد روی استقلال ندید. کمبوجیه ابتدا با پسامتیک بخوبی رفتار کرد؛ ولی چون شرکت او در کنکاشی بر ضد شاه بشوت رسید کشته شد. و بقول هرودوت کمبوجیه امر کرد با و خون گاو خورانیدند، و فوراً بمرد. ولی بقول کتزیاس بشوش تبعید گشت. کمبوجیه در مصر در آغاز رفته‌ای مانند کورش داشت جامه‌ی پادشاهان مصری در بر کرد و مراسم آن کشور را بجای آورد. کمبوجیه سه پادگان در مصر ایجاد کرد: اول در دلفنه Daphne مشرق مصب نیل. دوم در منفیس Menphis. سوم در الفانتین Eléphantin (نزدیک جزیره‌ی انس الوجود در مصر علیا)، که در آنجا مزدوران یهودی را مقیم کرده بودند. از این جزیره آثاری بزرگان آرامی از یهودیهای مقیم آن که طرفداران جدی ایرانیان بودند، بدست آمده که مربوط بقرن پنجم ق.م. است.

تخیر کشورهای دیگر در آفریقا - کمبوجیه پس از تسخیر مصر، بفکر تسخیر ممالک دیگر در آفریقا افتاد. و کشور سیرانائیک Siranaique یا بنغازی Bengazi امروز سر اطاعت پیش آورد. و شاه آن آرکزیلاس Arkesilas سوم ۵۰۰ مین که ۵۰۰۰۰ درهم یونانی بود، برای کمبوجیه فرسناد و او بایی اعتنایی این پول را پذیرفت و در میان سربازانش قسمت کرد. خیال کمبوجیه این بود که به قرطاجنه (کارتاژ) یا تونس امروز که از بلاد

فینیقی و بمستملکات بسیار مشهور بود، لشکر کشی کند. ولی فینیقی‌ها که کشتیهای خود را در اختیار کمبوجیه گذاشته بودند حاضر نشدند که باعث از میان رفتن هم‌نژادان خود شوند. از اینرو امتناع کردند که سفاین خود را برای این لشکر کشی بدهند، کمبوجیه خواست از طرف صحرای لیبی بآن کشور حمله کند و ۵۰۰۰۰ تن سرباز بسوی آمون که معبد آن در نزد مصریان مقدس بود، فرستاد که همه‌ی آنان در زیر ریگ‌های روان تلف شدند. و خبری از ایشان نرسید (۵۲۴ ق. م.). پس از آن خود وی بالشکر بسوی کشور ناپاتا Nāpata که سودان امروز باشد روان شد. و پس از آن بسوی اتیوپی *Ethiupie* (یا حبشه) رهسپار گشت. در این سفر خود کمبوجیه فرماندهی سپاه را داشت. ایرانیان مقداری از مجرای نیل را پیموده، پس از آنکه داخل صحرای بی‌آب و علف ناپاتا شدند، از حیث آب و خواربار در عسرت افتادند. و بالاخره پس از دادن تلفات زیاد ناگزیر بمراجعت بمصر گشتند و بشهر تب که در جنوب مصر بود، درآمدند. کمبوجیه از آنجا به ممفیس رفت. در سفر حبشه دلایلی در دست است که میرساند پارس میان به ناپاتا *Napata* (سودان کنونی) رسیده اند و شهری در آنجا بنام زن کمبوجیه مروئه *Meroe* بنا شد.

دیوانگی کمبوجیه. کمبوجیه از کودکی مصروع بوده و چهار سال پس از فتح مصر بواسطه‌ی عدم پیشرفت او در لشکر کشی، به ناپاتا و آمون، دیوانگی او عود کرد. و سفاکی‌هایی از خود بروز داد. از جمله خواهر خود ر کسانارا که زن او نیز بود بکشت. و ۱۲ تن از همراهان خویش را زنده بگور کرد. به گاو مقدس آپیس زخمی زد که بسبب هلاکت آن حیوان گردید. بقدری در مصر سفاکی و اعمالی خالی از رویه کرد که مصریان از ایرانیان مشغور شدند. کروزوس پادشاه سابق لیدی را که از زمان پدرش مشاور کوروش و همچنین مشاور او بود مکم کرد بکشد. ولی بعد از این کار منصرف شد با وجود آن‌ها و رانی را که در اجرای فرمان تعلل کرده بودند بکشت.

کمبوجیه در ۵۲۳ ق. م. فرمانروایی برای مصر بر گزید و خود بسوی ایران رهسپار گشت. در شام شنید که مغی از مردم ماد خود را بردیا پسر کوروش خوانده و بتخت ایران نشسته و مردم بمطرف او رفته‌اند. چون او میدانست که بردیا را در نهان کشته ولی

نمینوانست این مطلب را ابراز کند. بالاخره در حال تأثر در کباتانا، که نام شهری در شام نزدیک کوه کرمل و غیر از همدان قدیم بود، زخمی بخود زده، و در اثر آن در گذشت (۵۲۲ ق.م.).

کمبوجیه پیش از این واقعه، راز خود را بداریوش که در لشکر کشی مصر با او سفر میکرد و نیزه دار او بود در میان گذاشته بود.

بردیای دروغی - این واقعه را داریوش بزرگ در کتیبه‌ی بیستون چنین بیان می‌کند: داریوش شاه گوید: این است آنچه من کرده‌ام. پس از آنکه شاه شدم. کمبوجیه نامی پسر کوروش از دودمان مارا، که پیش از این شاه بود، برادری بود بردیا نام، از یک مادر و پدر. بعد کمبوجیه بردیا را کشت و مردم نمیدانستند او کشته شده پس از آن کمبوجیه بمصر رفت. دل مردم از او برگشت. اخبار دروغ در پارس و ماد و دیگر کشورها منتشر شد. پس از آن منفی گئوماتا *Gaumata* نام، در چهاردهم ماه وینخن برخاست، مردم را فریاد داد که من بردیا پسر کورش برادر کمبوجیه هستم تمام مردم بر کمبوجیه شوریدند. پارس و ماد و دیگر ایالت‌ها بسوی او رفتند. پس او در روز نهم ماه گرمه پدبخت نشست. پس از آن کمبوجیه بدست خود کشته شد. کسی از پارس یا ماد از خانواده‌ی ماد پیدا نشد که این پادشاهی را از گئوماتای مغ بازستاند. مردم از او میترسیدند، زیرا کسانی که بردیا را میشناختند، می‌گفت. کسی جرأت نمیکرد چیزی درباره‌ی گئوماتای مغ بگوید. تا آنکه من آمدم بیاری آه و زاری و در دهم ماه باغدیش با عده‌ی قلیلی، گئوماتا و همراهانش را در قلعه‌ی سی- که یه هواتیش که در بلوک نیسایه‌ی ماد است، کشتم. و سلطنتی را که از دودمان مایرون رفته بود، برقرار کردم. و معابدی را که گئوماتای مغ ویران کرده بود، برای مردم ساختم، مورخان یونانی نوشته‌اند گئوماتا، پس از نشستن بر تخت از بیم آنکه مبادا کسی او را بشناسد، با خویشان و کسان خود قطع رابطه کرد، و کسی را بخویش راه نمیداد، و برای جلب قلوب مردم مالیات را از ایشان برداشت. این طرز رفتار باعث بدگمانی پارسیان شد، و رؤسای هفت خانواده‌ی نجیب پاریسی، که بی اجازه حق ورود بکاخ شاهی را داشتند، توسط یکی از زنان گئوماتا که دختر هوتانه یکی از رؤسای هفت خانواده‌ی مزبور بود، کشف

گردید، که این شخص بردیا نیست و سابقاً گوشش را هم بریده‌اند، پس از آن با داریوش هم سوگندشده و بکاخ او در آمدند؛ و داریوش خود را بایکی از همراهان با ندرون رسانیده مغ را کشت.

کنزیاس مورخ یونانی نام این مغ را اسپنته داته (اسفندیار) نوشته است که بمعنی داده‌ی مقدسات میباشد. یوستی خاورشناس معروف آلمانی عقیده دارد که این خبر درست است، و گئوماتا باید لقب او باشد.

داریوش چنانکه دیدیم در کنیه‌ی خود نوشته که گئوماتا معابد را خراب کرد، و من از نو آنها را تعمیر کردم. از این عبارت یوستی نتیجه میگیرد که مغ یاغی، زرتشتی متعصبی بوده؛ و چون در کیش زرتشتی ساختن معابد ممنوع است، امر بخراب کردن معابد داده بود. بقول هرودوت روز کشتن گئوماتا بزرگترین عید دولتی پارسی‌هاست. و آنان در آن روز هر مغی را یافتند کشتند. و اگر شب در نرسیده بود، پارسی‌ها مغ‌ها را کشته بودند. هرودوت آن روز را ماگوفونی Magophoni نامیده، که بمعنی مغ‌کشی است و گوید در این روز مغ‌ها از خانه‌ی خود بیرون نمی‌آیند.

گفتگو بر سر نوع حکومت

هرودوت گوید: چون داریوش و شش تن از همراهانش گئوماتارا کشتند؛ پنج روز بعد، هم سو گندشده در یکجا برای تعیین آینده‌ی کشور بیگفتوگو پرداختند. در این موقع نطق‌هایی شد. (اوتانس Otanesse) (هوتانه) گفت: بنظر من کسی از ما نباید بتنهایی حکمران شود. این کاریست بد، و هم دشوار، شما دیدید که خود سری، کمبوجیه را یکجا کشانید. کلیهٔ دولت چگونه میتواند با حکومت یک نفر منظم شود، و چون یک نفر میتواند هر چه می‌خواهد بکند. اگر آدمی لایق هم باشد، بالاخره خود سر میشود. این حکمران بزند گانی و سلامتی مردمان صالح حسد برده، مردم فاسد را حمایت میکند. و افتراء و تهمت را بیش از هر کسی باور دارد. رضای خاطر او را بجای آوردن مشکلتر از استرضای خاطر هر کس است. چه اگر درستایش او میان روی کنند، ناراضی است. اگر او راستایش فوق العاده کنند، گوینده را متعلق میداند. بناموس زنان تعدی میکند، و بی محاکمه مردم را میکشد. اما در حکومت مردم بر مردم چنین نیست، و تساوی حقوق برقرار است. انتخاب مستخدمان دولت بقرعه است، هر شغل مسئولیتی دارد، هر تصمیم را بمجلس رجوع میکنند. بنا بر این پیشنهاد میکنم حکمرانی فردی ملغی شود، و اداره‌ی امور را بمردم واگذاریم. یعنی (حکومت دموکراسی).

پس از او مکابیز (بغ‌بوخش) آغاز سخن کرد و طرفداری از حکومت اولیگارشی (Oligarchie) (حکومت عده کمی بر مردم) نمود، گفت: هوتانه اشتباه میکند که حکومت باید بدست مردم باشد، و حال آنکه چیزی خود سر تر و پوچ تر از رجاله نیست. چه اگر جبار (تیران) Tyrann کاری بکند، باز معنایی دارد، ولی کار مردم پوچ است. بالاخره چه توقع میتوان داشت از کسی که چیزی یاد نگرفته. حکومت مردم بر مردم را باید کسانی

پیشنهاد کنند، که دشمن پارسها هستند. ولی ماعده‌ای را انتخاب میکنیم که لایق باشند، و حکومت را بآنان میسپاریم. در این عده هم خود ما داخل خواهیم بود. تصمیم بهترین اشخاص البته بهترین تصمیم هاست.

سومین کسی که سخن گفت داریوش بود. وی گفت: من گمان میکنم عقیده‌ی بغ‌بوختر راجع بحکومت مردم بر مردم صحیح است، ولی در باب عده‌ی قلیل ناصحیح، چیزی بهتر از حکومت بهترین شخص نیست. چون این شخص دارای بهترین نیت است، به بهترین وجه امور مردم را اداره خواهد کرد. در این صورت کارهایی که مربوط بدشمن خارجی است بهتر پنهان خواهد ماند. بعکس در حکومت عده‌ی قلیل چون اداره‌ی امور در دست چندتن نالایق است بین آنان اختلاف شدیدی روی میدهد، و چون هر يك از آنان میخواهند نفوذ یافته ریاست نمایند، منازعه در میان آنان حتمی است، از اینجا هیجان‌های داخلی روی می‌دهد. و از هیجان‌های داخلی خونریزی و بالاخره منجر بحکومت یکتفر میگردد؛ و یکتفر قدرت را بدست میگیرد. پس حکومت یکتفر بهترین طرز حکومت است. ثانیاً در حکومت مردم بر مردم، از وجود مردم فاسد نمیتوان احتراز کرد. و هرگز مردم فاسد، برای منافع دولت با هم در جنگ نشوند، بلکه با هم بسازند و برضد دولت دست بدست هم دهند. این اوضاع دوام مییابد، تا یکی از آنان در رأس مردم قرار گرفته باین احوال خاتمه دهد. چنین شخص مورد اعجاب و تحسین مردم واقع گشته، بزودی مالک الرقاب و دیکتاتور میشود. پس باز ثابت شد که حکومت یکتفر بهترین طرز حکومت هاست، چون آزادی ما از یکتفر است و از نظر تغییر سنتی که در میان ما ریشه دوانیده، جز این فایده برای ما ندارد، لذا باید حکومت مطلقه را حفظ کنیم.

هوتانه چون دید علوب شده، روی بدوستان کرده گفت من باشما رقابت نخواهم کرد؛ نه بسلطنت ما یلم نه به تابعیت. من از حکومت کنار میروم، که خود و فرزندانم تابع هیچک از شما نشویم. پس از آن شش تن دیگر شرط هوتانه را پذیرفتند، و مقرر کردند، هر کدام از این شش نفر هر زمانی که بخواهند میتوانند، بی اجازه پسرای شاه در آیند، مگر وقتی که شاه با حرم خویش است دیگر اینکه شاه باید زن خود را

از خانواده‌ی یکی از این شش نفر برگزینند. نام رؤسای این شش خانواده‌ی اشرافی پارسی از این قرار بود :

- | | |
|--------------------------|---------------------------|
| ۱- وین دفرنا پسر ویس پار | ۲- هوتانه پسر توخره |
| ۳- گئو برووه پسر مردونیه | ۴- وی درنه پسر بغا بیغ نه |
| ۵- بغ بوخش پسر دادوهیه | ۶- آردو منیش پسر وهو که |

راجع با انتخاب شاه از بین خود، چنین قرار دادند که در سپیده‌دم، آنان از شهر بیرون روند، و در جای معینی اسب هر کس زودتر شیهه کشید، پادشاهی او را باشد. مهتر داریوش اسب او را قبلاً بمحل مزبور برد، و مادیانی بآن نشان داد بامدادان همینکه ایشان بدان محل رسیدند اسب داریوش پیاد مادیان روز قبل شیهه کشید. و پادشاهی بداریوش رسید.

این گفته هرودوت با فسانه شبیه است. زیرا داریوش از شاخه‌ی فرعی هخامنشی بود، و بنخاندان شاهی میرسید. سرده‌ی اقدام کنندگان برضد بردیای دروغی بود. بنا بر این شاهی حق مسلم او شمرده میشد، و دیگر لازم نبود در رسیدن بسلطنت از شیهه‌ی اسبی مدد گیرد؛ زیرا پس از کمبوجیه حقا شاهی را بارت میبرد.

داریوش بزرگ

نام این شاه در کتیبه‌های هخامنشی داریواوش Dārayavaush، بیابلی دریواوش، بمصری آنتریوش یا تاریوش، در تورات داریوش است. و در متون یونانی داریوس Dareios آمده است.

داریوش پسر ویشناسپ بود. و بقول هرودوت در زمان کوروش و پس از او پدرش ویشناسپ والی پارس بود؛ و در روزگار داریوش، والی باختر و پارت گردید. داریوش در ۵۲۱ ق.م. بتخت نشست. و در آغاز کار بمشکلات بزرگی مواجه شد، و اوضاع کشور بقدری آشفته بود، که جزاراده‌ی آهین او، کسی برفع آنها قادر نبود. چون گنوماتای مغ مردم را از پرداخت مالیات و دادن سر باز معاف کرده بود، خزانه‌ی دولت تهی؛ و ارتش از هم پاشیده بود، و بیشتر ولایات سر بشورش برداشته و دعوی خود مختاری میکردند. شورش عیلام از خوزستان آغاز شد. بعد به بابل سرایت کرد. و پس از آن ماد و پارت و گرگان و ارمنستان و غیره شوریدند. در پارس نیز طغیان‌هایی پیدا شد. ما شرح این شورش‌ها را از زبان خود داریوش در کتیبه‌ی بیستون در اینجا می‌آوریم: «داریوش شاه گوید: پس از آنکه من گنوماتای مغ را کشتم، آثرینه نامی، در خوزستان بر من یاغی شد و گفت: من پادشاه خوزستانم، بعد در بابل مردی بنام نیدین توبل بر من خروج کرد و گفت: من بخت النصر پسر نبونیدم. من لشکری بشوش فرستادم، و آثرینه را گرفته نزد من آوردند او را کشتم پس خود بسوی بابل رفتم نیدین توبل در آنسوی دجله بود و کشتیهائی داشت من لشکر خود را دو قسمت کرده قسمتی را بر شترها و قسمتی را بر اسب سوار کردم یاری اهورمزدا از دجله گذشتم نیدین توبل را شکست دادم و از آنجا بیابل رفتم و آن شهر را

پس از محاصره بگرفتم و نی‌دین‌توبل را اسیر کرده و در بابل کشتم. زمانی که من در بابل بودم این ایالات از من برگشتند:

پارس، خوزستان، ماد، آسور، مصر، پارت (خراسان)، مرو، تته‌گوش، سکائیبه. در پارس مردی بود مرتبه نام بر من یاغی شد، و بمردم خوزستان گفت: من ایمانیس شاه خوزستانم. من بسوی خوزستان رفتم. مردم خوزستان از ترس من مرتبه را که شاه آنان بود، گرفته کشتند. فرورتیش نام‌مادی یاغی شد. گفت: که من خشنریت هستم: (یعنی من شاه هستم)، ازدودمان هوخستر، و خود را شاه‌ماد خوانده لشگری بسرداری وی در نه‌ی پاریسی بماد فرستادم. و او قشون مادر اشکست داد. قشون من در ماد منتظر آمدن من بآنجا شدند. دادار شیش نام ارمنی را فرستادم؛ تا شورش ارمنستان را بخواباند، و سه بار شورش را فرو نشانند. او در ارمنستان ماند تا من وارد ماد شوم. پس از آن وئومیسه *Vaumissa* نام پاریسی را فرستادم بارمنستان و او شورشیان را شکست داد. باز شورش شد وئومیسه ماند تا من وارد ماد شوم. پس از آن من از بابل بمادر رفتم، و فرورتیش که خود را شاه ماد میخواند، بجنگ من آمد و شکست خورده بری گریخت. او را دستگیر کرده نزد من آوردند. گوش و بینی و زبان او را بریده و چشم‌هایش را در آوردم، و او را بهمدان برده بدار زدم. و نیز چیتره تخمه *Chitrataxma* ساگارتی که خود را شاه ساگارت و ازدودمان هوخستر میخواند، گرفته نزد من آوردند، او را در آربل بدار کشیدم. پارت و گرگان بر من شوریدند، و بطرف فرورتیش رفتند. وشتاسب پدر من در پارت بالشکری که بسوی او فرستاده بودم شورشیان را شکست داد. در مرو مردم بسرداری فراد *Frada* از اهل آن شهر بر من شوریدند. لشکری که فرستادم او را شکست داد، و هی‌یزداته *Vahyazadata* نامی از اهل فارس بار دوم بر من یاغی شد. و گفت من بردیا پسر کوروشم. ارته‌وردیا *Artavardya* نام پاریسی را بجنگ او فرستادم، و او را شکست داده، بفرمان من در پارس بدار زدند. و پس از آن رخ از آن من گردید.

زمانیکه در پارس و ماد بودم، بار دوم در بابل شورش رخ داد. مردی آر خا *Arkha*

نام ارمنی که خود را بخت النصر پسر نبونید میخواند، بر من یاغی شد. من و بنده فرنه مادی را به جنگ او فرستادم و بابل را گرفت، و آرخابدستور من در بابل بدار آویخته شد. این است آنچه من کردم بفضل اهورمزدا از زمانی که شاه شدم. نوزده جنگ کردم و نه شاه را گرفتم اینجا داریوش نامهای پادشاهان نه گانه را با تمثال آنها در بیستون آورده است.

هرودوت گوید که : در فتح بابل ژوپیر نامی (بفارسی هرمزد) که ایرانی بود خدمت و صداقت حیرت انگیزی نسبت به داریوش نشان میداد. او نزد شاه رفته خواهش کرد که داریوش گوش او را ببرد او نزد بابلیها رفته چنین وانمود کند که میخواهد بآنان راهنمایی کرده، انتقام از داریوش بکشد. هر مزد آنجا بدین ترتیب طرف اعتماد بابلیها شد. بعد رئیس دسته ی قشونی شده و شبانه سپاه ایران را بابل راه داد.

جلوگیری از شورش در آسیای صغیر: هرودوت گوید : کوروش اروئی تس Oroités نامی را والی سارد کرده بود، او پولی کرات Polycrates جبار جزیره سامس Samos را بیگناه بکشت و دعوی استقلال کرد و بعد میتروباتس Mithrobates والی داس کی لیون Dascylion و پسر او را بقتل رسانید. داریوش چون شاه شد بگیا Bagia نامی را فرستاده اروئی تس را بکشت، پس از این واقعه بقول هرودوت داریوش پانزده تن از نجبای پارسی را بدموکدس Democédes پزشک سابق یونانی اوروئیتس که بعد آپای داریوش را معالجه کرده و مورد لطف او قرار گرفته بود بار و پا فرستاد تا تحقیقاتی راجع بسواحل یونان کند. آنان بایک کشتی حمل و نقل عازم یونان شدند. و بعد بشهر تارانت در جنوب ایتالیا رسیدند. کشتی پارسیها در مراجعت دچار طوفان شد و پارسیها اسیر شدند، و شخصی از اهالی تارنت بنام گیل آنان را رهایی بخشیده، و نزد داریوش آورد.

امور افریقا - در این زمان بقول هرودوت، اهالی سیرانائیک به آر که زیلاس شاه خود که تابع دولت ایران بود، از جهت ستمکاری وی شوریده او را کشتند. مادر او فری نیما Phritima نزد والی ایران در متمررنه از او کمک خواست. آریانندس

Ariandes والی ایران در مصر لشکری باوی بتسخیر برقه فرستاد. پارسها پس از محاصره، شهر برقه را تسخیر کردند. و کشتندگان آرکزیلاس را بمادر او سپردند. وی آنان را بدارزد. سپس قشون ایران بطرف سیرن رفته تا شهر اوس پرید **Evesperides** (بنغازی امروز) پیش رفتند. و این شهر دورترین نقطه‌ای بود از آفریقا که ایرانیان در دست داشتند.

چنانکه در ضمن جغرافیای تاریخی قدیم ایران خواندیم، داریوش در کتیبه‌ی نقش رستم، کرخا یا قرطاجنه را جزو ممالک ایران بشمار آورده، ولی چنانکه از نوشته‌های ژوسن معلوم میشود، این کشور نه فرمان اورا میبرد نه خراج میداد. مؤرخ مذکور در ضمن وقایع قرطاجنه گوید: در این زمان سفرای داریوش شاه پارس وارد شدند، تا قربانی انسان و خوردن گوشت سگ، اقدغن کنند. شاه علاوه بر آن امر میکرد که مردم قرطاجنه مرده‌های خود را بجای اینکه بسوزانند، دفن کند. و نیز کمک قرطاجنه را در جنگی که بایونان در پیش داشت میطلبید. اهالی این کشور از فرستادن کمک امتناع کردند ولی برای اینکه بمطالب دیگر پادشاه جواب رد ندهند، سایر احکام اورا قبول کردند.

درباره‌ی قربانی انسان در کارتاژ باید گفت، در آن کشور معمول بود که مادران دیندار بچه‌های خود را بر روی دودست بتمولوخ رب النوع آن شهر که بطرف جلو بطور افقی باز بود گذارده، در زیر آن آتش روشن میکردند تا بچه کباب و قربانی شود. داریوش این نوع قربانی را برخلاف انسانیت دانسته، امر کرد آن عادت قبیح متروک گردد، و این کار از افتخارات بزرگ ایران است.

سکاها

یکی از شاخه‌های نژاد هندوایرانی که در تاریخ ایران قدیم همواره خودنمایی میکردند، قوم سکاها بودند که در زبانهای اروپایی معروف به سیت میباشند. این قوم ظاهراً در اول با اقوام دیگر هند و ایرانی در یکجا میزیستند. و بعدها بنقاط دیگر مهاجرت کردند.

گروسه Grosset فرانسوی در تاریخ آسیا گوید: در باره‌ی مهاجرت اقوام سیت باید گفت که در زمان مهاجرت‌های بزرگ هند و اروپایی، بعضی از قبایل آریایی که از یکسو با سیت‌های اروپا و از سوی دیگر با اقوام هند و ایرانی ارتباط و خویشاوندی داشتند، جلگه‌های جنوب و سیدرا ترك کرده عده‌یی به طرف کوه‌های اورال و گروهی بسمت سیردریا یا سیحون رفتند و بعد از گذشتن از کوه‌های تیانشان وارد سرزمین کاشغر شدند و از آنجا تمام ترکستان شرقی و دره‌های کوتچه و قره‌چار و تون‌هوانگ را تا کانسو متصرف و با خاک چین مجاور گردیدند. انتشار اقوام سیت یا سکایی در نواحی مزبور جزو آخرین جنبش و مهاجرت قبایل آریایی است که پس از مهاجرت سایر اقوام هند و اروپایی انجام گرفته است و چون قبایل مزبور در حال بت پرستی و بدویت و صحرانشینی بسر میبردند، از اینرو مزاحم اقوام دیگر آریایی و هم نژاد خود چون مادها و پارس‌ها و دیگران میشدند. گرچه در اوستا از سکاها ذکر نشده، ولی از اقوامی آریایی یاد شده که همواره دولتهای اوستایی مانند پیشدادیان و کیانیان را تحت فشار و تاخت و تاز خود قرار میدادند، و غالباً در قصصی که در اوستا از افراسیاب و تورانیان و ارجاسب و غیره آمده اشاره بقوم سکاها میباشد.

آشوریا برای نخستین بار در کتیبه‌های خود در ۷۰۰-۷۵۰ ق.م. از سکاها یاد کرده‌اند. و منابع یونانی آن اطلاعات را تأیید کرده است. و گویند که در تاریخ مزبور سکاها در علفزارهای جنوبی روسیه کنونی جای کیمری‌ها را اشغال کردند. از این خبر معلوم می‌شود که سکاها اول بار در جنوب روسیه نبوده بلکه بطوریکه در آن گفته شد، از حوزه‌ی علیای سیردریا (سیحون) باین نواحی مهاجرت کرده‌اند. تقریباً از این تاریخ بعد سکاها وارد صحنه‌ی تاریخ می‌شوند. و نام ایشان به میان می‌آید. آشوریا سکاها را بنام آشکوزایی AshKuzai و یونانیان اسکوئو Skuthai یا اسکیت Skith یاد کرده‌اند. و اسکیت در یونانی بمعنی پیاله است، زیرا افراد این قوم یعنی سکاها همیشه پیاله‌ی با خود داشتند. نام این قوم در کتیبه‌های داریوش ساکا، و در مأخذ چینی سائی Sai و در نزد جغرافی نویسان قدیم ساک یا ساس است. برای نشان دادن رعب و ترسی که از سکاها و تاخت و تاز آنها در دل مردم روزگار قدیم بود کافی است که - بنی از ترجمه‌ی باب ششم کتاب ارمیای نبی را از توراۃ نقل کنیم. «ای بنی، بنیامین از اورشلیم بگریزید. زیرا بلایی از سوی شمال و شکستی عظیم روی خواهد داد....»

خداوند چنین می‌گوید: اینک قومی از زمین شمال می‌آورم، امتی عظیم از اقصای زمین برخوانند خواست، و کمان و نیزه خواهند گرفت ایشان مردمان ستمکش هستند، که ترحم ندارند. به آواز خود مانند دریا طغیان خواهند کرد. و بر اسبان سوار شده و چون مردان جنگی بضدتو ای دختر صهیون خود آرایی کنند. دستهای ما سست گردیده، و درد مثل زنانیکه می‌زایند بر ما مستولی شده است. بصحرا بیرون شوید؛ زیرا شمشیر دشمنان و خوف از هر طرف است....»

بطوریکه تحقیق کرده‌اند، سکاها اقوام ریش‌داری بودند، و برای اینکه از بادهای تند دشتهای پهناور مصون باشند کلاه گوشه‌ای نوک تیز بر سر می‌گذاشتند، و اغلب لباس فراخ می‌پوشیدند، که مرکب از پیراهن و شلوار فراخ بود. اسب‌پرورش می‌دادند. و از تیر و کمان و اسب خود جدایی نداشتند، و صحرا گرد بودند. و شهر نمی‌ساختند. و این طرز زندگی را از قرن ۷ ق.م. تا سوم ق.م. از کوه‌های تیانشان

گرفته تا اورا ادامه دادند.

هرودوت گوید: خود سکاها عقیده دارند که از دیگر ملل جواترند، و در باب نژاد خود گویند: آدم اولی این کشور که در آن زمان خالی از سکنه بود، تاریکی تایی نام داشت و پدر تاریکی تایی آنان زئوس و مادر او را دختر رود بورستن *Borysthene* (دنیپر کنونی) میدانند. تاریکی تایی سه پسر داشت، و در زمان آنان از آسمان گاو آهن وقید و تبر و پیاله زرین بزمین افتاد. پسر اول کسی بود که این اشیاء را دید. خواست بردارد، ولی همینکه نزدیک شد طلا آتش گرفت. پسر دوم نزدیک شد و باز طلا محترق گشت. و چون پسر سوم نزدیک شد طلا خاموش شد. و او این اشیاء را بخانه برد و بالتبجه دو پسر دیگر سلطنت این مملکت را به پسر سوم واگذار کردند: از پسر سوم که نامش کولاک سائیس بود، سکاها ی پادشاهی بوجود آمدند. و آنان خود را پارالات نامند. اسم عمومی سکاها بنام پادشاه آنان اسکولت است و یونانیان آنرا اسکیت گویند. سکاها راجع به نژاد خود گویند که از زمان تاریکی تایی تا زمان لشکر کشی داریوش بکشور ایشان بیش از هزار سال نیست. چون کشور سکاها وسیع بود کولاک سائیس آنرا بین سه پسر خود تقسیم کرد. و گویند که از صفحات شمالی یعنی قسمت‌هایی که اهالی بالا دست در آن سکنی دارند، نمیتوان عبور کرد و نه چیزی را دید زیرا در آنجا زمین و هوا پراست از پر (هرودوت در جای دیگر میگوید که مقصود از پر باید برف باشد) هرودوت نام بسیاری از اقوام سکایی را که در شمال میزیسته‌اند می‌آورد.

مذهب سکاها - هرودوت راجع به مذهب سکاها گوید که آنان ارباب انواع را میپرستیدند. خدایان آنان از این قرار بود:

۱- تابیت تی - (رب النوع اجاق خانواده) ۲- پاپای (خدای آسمان).

۳- آپی (خدای زمین که زن خدای آسمان بود) ۴- هی توسر (خدای آفتاب).

۵- آرهم پاسا (خدای زیبایی) ۶- ناهیس ماساد (خدای دریا).

سکاها عارت ندارند که برای خدایانشان معبد بسازند و قربانی کنند. و قربانی

خوك و نگاهداشتن آن حیوان در مذهب ایشان جایز نیست.

عادات و رسوم سکاها سکاها خون اول دشمنی را که می کشند میآشامند، و سرهای مقتولین را برای پادشاه میبرند. زیرا اگر سردشمن را نیاورند سهمی از غنایم نصیب ایشان نمیشود. پوست کشتگان را میکنند، و بعد آنرا مانند دستمال استعمال میکنند و گاهی از آن پوستها لباس میسازند. از سردشمن که خیلی مبعوض باشد، کاسه درست میکنند. سکاها میمول این کاسه را بطلا میگیرند و چون میهمانی بخانه‌ی آنان آید این کاسه را با و نشان دهند. و گویند هر يك از کاسه‌ها جمجمه‌ی چه کس است و هر قدر از این کاسه‌ها بیشتر باشد، اقتدارشان بیشتر است. آنان به تعال و اقوال فال گیران و جادو کردن اعتقادی بسزا دارند. طریق دفن کردن پادشاه در نزد ایشان چنین است که شکم پادشاه متوفی را دریده از کندرو و ادویه‌ی معطر پر میکنند. و بدن او را موم میگیرند و این جسد را حرکت داده بقسمتهای مختلف کشور میبرند. و در انتهای کشور جسد او را در مقبره‌ی پادشاهان سکایی دفن میکنند بعد یکی از زنان غیر عقدی پادشاه را با شربت، دارو، آشپز و خدمه‌ی نزدیک و پیک مخصوص او خفه کرده، و با اسبها و طلا آلات پادشاه دفن میکنند.

این بود قول هرودوت راجع بسکاها. و حفریانی که شده دلالت میکند بر اینکه لباس زنان عبارت بوده از پیراهن بلند تا قوزك پا، و نیز کمر بند و روپوش مانند ردا داشتند. تیر و کمان و زوبین و کارد و شمشیر و تبر و زره و سپر، که غالباً از مغرغ و مس میساختند، اسباب آلات جنگ سکاها را تشکیل میداد. اسباب خانه عبارت بود از دیگها و کاسه‌های فلزی و ظروف سفالین و جامها و گلدانهای نیز از نقره یافتند. اشیاء زیادی هم بدست آمده که حاکی از روابط تجاری آنان با یونانیان بوده است. پولیب گوید که: یونانیان از دریای سیاه مال التجاره‌ی زیاد تحصیل میکردند. و این امتعه را ذکر میکند: برده، حشم، غله، عسل، ماهی، موم، چوب معدنیات و کهربا. بجای آن یونانیان بسکاها شراب، روغن، و ظروف گلی و منسوجات و اشیاء صنعتی از طلا و فلزات دیگر و سفال میفروختند. حمامهای سکاها خیلی ابتدائی بود.

و در چادری از نم روی سنگهایی که از آتش داغ شده بود، شامه‌دانه می‌پاشیدند؛ و در و بخار زیادی بر می‌خاست و در این بخار استحمام می‌کردند، و بدن را پاک می‌کردند، شهرهای یونانی دریای سیاه گاهی مورد تاخت و تاز سکاها واقع می‌شدند. و در بعضی موارد مجبور بودند که باجی بآنان بپردازند.

در تورات سکاها یا جوج و مأجوج نام گرفته‌اند و از اعقاب یافث بن نوح دانسته شده‌اند. ولی ظن قوی این است که سامارت‌ها و سکنه‌ی سکائی قدیم یعنی کشاورزان سکایی، آریایی بودند، ولی سکا‌های پادشاهی، که بعدتر، باین سرزمین آمدند و بر سکا‌های قدیم مسلط شدند، از نژاد تورانی و آلتائی بشمار می‌آیند. اینان دشمنان یونانیان بودند. و نیز در نیمه‌ی دوم قرن ۷ ق.م. بهاد و ارمنستان و کاپادوکیه یلغار کردند. و جنگ سکا‌ها را با داریوش، کارایشان یعنی سکا‌های آلتائی و تورانی دانستند. و توحش ایشان از دیگر سکا‌ها بیشتر بود بقراط راجع بسکا‌ها گوید که: «اینان جز بخودشان بمردمی شباهت ندارند رنگ پوستشان زرد و تنشان فربه است چون ریش ندارند مردانشان شبیه بزنان هستند» محققان تصور می‌کنند که این توصیف بقراط راجع بسکا‌های پادشاهیست که بر سکائیبه استیلا یافته بودند.

برخی از اقوام معروف سکا‌ها :

۱- سارمات‌ها Sarmates غربی‌ترین اقوام سکایی این طایفه‌اند که در قرن چهارم

قبل از میلاد در دامنه‌ی کوه‌های اورال، در سرزمین اورن‌بورگ Orenbourg و پروخورو Prokhorovka می‌زیستند. برخی از آثار از آنجا کشف شده است. سارمات‌ها در نیمه‌ی قرن سوم ق.م. از رود ولگا گذشته و سایر قبایل سکایی را بسوی کریمه راندند. اینان سوارکار بودند و بجای تیروکمان بیشتر نیزه بکار می‌بردند و زره نیز می‌پوشیدند.

۲- ماساگت‌ها Massagètes - پاماهیخواران که کوروش کبیر در جنگ با آنان

کشته شد، ایشان در بین دریای خزر و آرال سکنی داشتند. بقول هرودوت اسلحه‌ی آنان تیروکمان و نیزه بود که آنها را از طلا یا مس می‌ساختند. کلاه و کمر بندها و لباسهایشان مطلا بود زره اسب را نیز از مس می‌ساختند. ولی دهنه‌ی اسب از طلا و

نقره بود. آهن اصلاً بکار نمیردند و این فلز را مملکت آنان فاقد بود ولی مس و طلای زیادی داشتند. هر چند هر يك از آنان را زنی جدا گانه بود، ولی آنان زنان اشتراکی نیز داشتند. یونانیان گویند: این عادت همه‌ی سکاهاست، و در واقع اختصاص به ماساژتها ندارد. و هر گاه مردی بخواهد زنی را ببیند ترکش خود را بارابه‌ی او می‌آویزد. اگر کسی پیر شود همه‌ی اقربایش گرد آمده‌ی او را میکشند، و در همان وقت چارپایان مختلف را از حشم خود سر بریده با گوشت مقتول پخته همگی آنرا می‌خورند؛ و این نوع خاتمه‌ی عمر را عاقبت بخیری میدانستند؛ ولی اگر شخصی از ایشان می‌مرد از خوردن گوشت او خودداری میکردند، و میت را دفن میکردند. و تأسف می‌خورند که چرا این شخص مرد و کشته نشد. ماساژتها بذرنمی‌افشانند غذای آنان از گوشت حشم و ماهی است که فراوان از سیحون بدست می‌آورند. مشروب آنان شیر است. از خدایان تنها آفتاب را می‌پرسیدند و برای او اسبها را قربانی میکردند. جهت آن این است که گویند برای تندروترین خدایان قربانی سریعترین حیوانات مناسب است.

۳- ساک‌ها یا اسکایی‌ها - یکی دیگر از اقوام سکایی بودند این قوم در منابع یونانی و چینی بقدری معروف بودند که نام آنان را بدیگر اقوام سکایی اطلاق کردند. منابع چینی ایشان را بنام‌های سی Si و سایی Sai و سیک Sik، و سایی وانگ Sai-Wang یاد کرده‌اند. بقول گروه این قوم در منطقه‌ی کاشغر در دامنه‌های تیان شان و ساحل سیردریا (سیحون) تا حوالی دریاچه‌ی آرال زندگی میکردند. ساک‌ها یا اسکایی‌ها شرقی‌تر از ماساژتها بودند، یعنی پیش از ایشان در حوالی مشرق میزیستند.

جنگ داریوش با ساک‌ها - مقصود داریوش را از اقدام بجنگ با ساک‌ها محققان بطور مختلف نقل کرده‌اند. مثلاً گروت Croi مؤرخ انگلیسی آن کار را لشکر کشی سفیهانه‌ی دانسته است.

راولین سون گوید: این جنگ تدبیر خوبی بوده برای اینکه داریوش خطوط ارتباطی را جهت پیش رفتن بطرف یونان حفظ نماید، چه منظور اصلی داریوش تسخیر یونان بوده است، عقیده‌ی ماسپرو Maspero نیز همین است، ولی تصور میکند. که اطلاعات داریوش از کشور ساک‌ها ناقص بوده است. نولدکه Noldeke را عقیده بر این است که

محرك داریوش طمع و میل به تسخیر کشورناشناس بوده است. بقول ژنرال سرپرسی سایکس انگلیسی عقیده‌ی گروت مردود است. زیرا نه اخلاق داریوش اقتضای حرکت سفیهانه را داشته، نه طریق و وضع جزیان این جنگ چنین دلالتی را دارد. پس عقیده‌ی راولینسون را در نظر گرفته گوییم تاخت و تاز هو لناکسکاها در مادو آسیای صغیر در عصر هوشتری یعنی يك قرن قبل از آن تاریخ، البته بایستی آوازه‌ی آنان را بیش از آنچه که در خور لیاقت و استعداد جنگی ایشان بوده است منتشر کرده باشد، لیکن اگر داریوش نسبت باین طوایف صحرائین اقدام بلشگر کشی کرده، فقط از ترس آنان بوده که مبادا موقعی که عزیمت بیونان میکند، خطوط ارتباطیه او را قطع نمایند. باید گفت که اطلاعات داریوش بسیار ناقص و بی‌مأخذ بوده، یعنی نه از نیرو و نه از استعداد سکاها خبر داشته، نه بعد مسافت محل آنها را از خطوط ارتباطیه‌ی خود میدانسته است. و اینکه گفته‌اند که داریوش قصد حمله بیونان داشته و میخواست است از پشت سر خود مطمئن شود، چون مشکل است قبول نمایم که آن پادشاه برای خطر موهوم قطع خطوط ارتباطیه چنین لشکر کشی پر زحمت و پر خرجی اقدام کند، بنظر سرپرسی سایکس منظور نظر داریوش یونان نبوده بلکه میخواست ولایت تراس یعنی تراکیه را تارود دانوب مسخر کند، و به سکاها‌یی که يك قرن پیش شرق نزدیک را ویران کرده بودند، و در نظر ایرانیان دارای اهمیت بوده و معروف بود که طلادر آن کشور فراوان است، حمله برد. و شاید دلایل دیگری هم که امروز بر ما مجهول است داشته و بالاخره این نکته را هم میدانیم که داریوش در کتیبه‌ی نقش رستم ذکر خبر کشور سکاها‌ی ماوراء دریا را کرده و ممکن است که حمله بدشمن چنین دوردست و رفتن سرخانه‌ی آنها موجب رعب و عظمت و مزید بلند نامی شاهنشاه بزرگ ایران بوده باشد. در آغاز این جنگ داریوش به آریارمنه والی ولایت کپه دو کپه فرمان داد که بسواحل شمالی دریای سیاه بنزد، و اسرای باخود بیاورد. وی اسرای بیاورد که در میان آنان یکی از نجبای سکاها بود. اطلاعاتی که او را جمع بکشور سکاها داد بسیار مفید واقع شد.

بنابراین لشکر کشی بسوی کشور سکاها در ۵۱۵ ق.م. روی داد. داریوش در نزدیکی استانبول کنونی از پلی که یونانیان آسیای صغیر بفرمان وی از قایق‌های خود زده بودند، و شهرهای یونانی مجاور عهده‌دار حفظ آن شده بودند، بگذشت سپاه عظیم ایران بطرف مصبرد و دانون بحرکت کرد و تراکیه را مطیع نمود. در مصب رودخانه جباران بلاد یونانی پل قایقی دیگری نیز ترتیب داده بودند و خود ایشان مأمور حفاظت آن گردیدند. داریوش پس از عبور از پل وارد بیابانی مجهول الحال شد، و به استپ‌های امروزی روسیه وارد گشت. سکاها علیق و آذوقه را آتش زده، چاه‌های آب را پر کرده، با حشم بداخل کشور خود عقب نشستند. قحطی و مشکلات آن کشور لشکر ایران را تهدید میکرد. داریوش در ظرف دو ماه از رود دانون تا نائیس (دن امروز) در قلب کشور سکاها (روسیه کنونی) پیشرفت کرده، و شهرها را آتش زده غنائم زیادی بر گرفت. و چون سکاها پیوسته عقب نشستند، بقول هرودوت داریوش رسولی نزد پادشاه آنان فرستاده، پیغام داد: «چرا از جلومن فرار میکنی اگر در خودت قوه‌ی جنگند را می‌بینی جنگ کن. و اگر توانایی این کار را نداری، برای خداوند کار خود آب و خاک بیاور یعنی مطیع من شو». پادشاه سکاها پاسخ داد: شیوه‌ی من همین است. هیچ وقت از مردم نمی‌ترسم، و از آنان هم فرار نمی‌کنم آب و خاک هم نمی‌فرستم، ولی بزودی هدایای مناسبتری ارسال خواهم داشت. پس از آن رسولی نزد داریوش روانه کرده. این هدایا را تقدیم داشت. و آنها عبارت از يك مرغ و يك موش و يك وزغ و پنج تیر بود. چون معنی آن هدایا را از رسول پرسیدند. گفت: اگر پارسی‌ها با خرد بودند، معنی آنرا درك میکردند. گبر یا س پد رزن داریوش این هدایا را اینطور تعبیر کرد: پادشاه سکاها میخواهد بگوید مگر اینکه پارسیها مرغ شوند و بهوا پرواز کنند و یا موش شوند و بزیر زمین روند و یا وزغ گردند و بدریاچه‌ها پناه جویند و الا از این سرزمین جان بدر نبرده گرفتار تیرهای ما خواهند شد.

از آنطرف سکاها با جباران یونانی که نگاهبان پل دانون بودند، داخل مذاکره شدند که پل‌ها را خراب کنند تا داریوش نتواند مراجعت کند ولی آنان چون تحت حمایت ایران بودند، از آنکار امتناع کردند. داریوش پس از دو ماه و

دادن تلفات زیاد بطرف دانوب بازگشت و از همان طریق که باروپا رفته بود بسازد مراجعت نمود و در ضمن مراجعت بسارد هشتاد هزار تن از سپاه خود را بسرداری بغابوخش (مگابیز) مأمور کرد که بلاد یونانی تراس را که علم مخالفت برافراشته بودند، مسخر کند و مقدونیه را نیز باطاعت درآورند.

آمین تاس شاه مقدونیه مطیع ایران شد. بنا براین راه داریوش باروپا از کشورهای امروزی ذیل بوده است: بغازیسفر، تراکیه، رومانی شرقی، بلغارستان، رودنیستر، قسمت جنوبی اوکرانی، رود دنیپر، روددن (روسیه جنوبی)؛ و طول این راه تقریباً دوهزار کیلومتر بوده است.

تسخیر قسمتی از هند - داریوش در ۵۱۲ ق. م. بفکر تسخیر پنجاب و سند که داشتن آنها از نظر هم تبادی و ثروت و جمعیت، برای ایران آنروز مهم بود، افتاد. بطور مقدمه یکتفر یونانی را بنام اسکیلان Skylas برای تحقیقات سواحل هند با ناوگانی که تحت فرماندهی او بودند. بدریای عمان روانه کرد. بنا بروایت هرودوت این هیئت از رود سند سرازیر شده و سواحل بلوچستان و مکران امروزی را پیموده، بعد بسواحل عربستان گذشته، و از باب المنب داخل بحر احمر گردید و پس از طی آن از ترعه‌یی که بحکم داریوش ساخته بودند بمصر سفلی وارد شده، و از آنجا بدریای مدیترانه رفتند. اسکیلان یونانی شرح مسافرت خود را نوشته، و ارسطو آنرا دیده بود داریوش چون بتجارت بین ممالک شرقی و غربی اهمیت میداد بخیال وصل کردن دریای مغرب با بحر احمر، از راه شعبه‌یی از رود نیل افتاد. و بامروی کشتیهای از این راه بسواحل هند میرفتند.

بنا به توصیف هند در کتاب هرودوت، جمعیت هند از نفوس تمام ممالکی که معروفند بیشتر است. و باجی هم که بخزانهای ایران می‌پردازند خیلی زیاد است. اینان بیستمین ایالت ایرانی را تشکیل می‌دهند. و سالیانه ۳۶۰ تالان خاك طلا (در حدود شش ملیون تومان) تأدیه می‌کردند. از مردم آسیا که معلوم‌اند، هندوها شرقی‌ترین آنها هستند. اراضی آن کشور کویر است (مقصود هرودوت از هند ظاهراً

پنجاب است) و به زبانهای مختلف سخن میگویند. بعضی چادر نشین و برخی شهر نشین اند. عده‌ی از آنان در باطلاق‌ها مسکن دارند، و قوتشان ماهی خام است. صید در کرجی‌هایی که ازنی ساخته‌اند بعمل می‌آید. لباس آنان ازنی بوریاست. پادیهادر مشرق هند هستند؛ که قوتشان گوشت خام است. گویند: مریضان خود را میکشند و میخورند. ناخوشی خود را انکار میکنند، ولی دوستان ایشان نمی‌پذیرند. هندیان عادات دیگر نیز دارند. از جمله جانور را نمی‌کشند؛ تخم نمیافشانند؛ و قوتشان علفی است که میوه‌اش در پوست است، و به بزرگی دانه‌ی ارزن میشود. آنرا پخته با پوست می‌خورند و تمام هندیها قضای حاجت را مانند حیوانات آشکار می‌کنند. رنگ پوست آنها مثل اتیوپی‌ها (حبشی‌ها) سیاه است. هندیهای اراخی پکیتا *Pakita* (شاید پخنوها) یا (پشتوها) از همه‌ی هندیها جنگی‌ترند. در ولایت این مردم کویرهایست که از ماسه پوشیده شده. در این ماسه‌ها حیواناتی هستند که تقریباً بزرگی سگ‌اند، یعنی بزرگتر از روباه. آنها مانند مورچه زمین را شکافته و برای خود لانه می‌سازند. اسب‌های هندی از اسبهای نی‌سایه (ولایتی در ماد) پست‌تر است. در هند طلا زیاد است و آن از زمین و رودخانه بدست می‌آید. در اینجا درختانی است که میوه‌ی آنها پشم است (مقصود پنبه است) و از آن لباس درست میکنند. کندر و مرمکی (صمغ مخصوصی) در آن فراوان است. شترهای هندی از اسب باز نمی‌مانند، باین تفاوت که بار از اسب زیادتر برمی‌دارند.

باری داریوش پنجاب و سندراتسخر کرده به کشور ایران افزود، و لشکر کشی داریوش بهند تا این درجه مهم بوده است که آن یکی از دو مبدأ تاریخ در آن کشور گردید. یکی موعظه‌ی بودا و دیگری لشکر کشی داریوش بهند که دو مبدأ تاریخ قدیم آن کشور است.

شورش مستعمرات آسیای صغیر — در زمان داریوش مستعمرات یونانی آسیای صغیر و تراکیه و مقدونیه و بعضی از جزایر یونانی تابع ایران بودند، و بیش از يك ثلث یونانستان در تحت حکومت ایران و دو ثلث دیگر آن مرکب از دولت‌هایی بودند،

که بعضی از آنان در واقع شهری بودند. و برخی بزرگتر، از دول مهم یونان و دولت نامی یکی آتن و دیگری اسپارت بود که از همسایگی با دولت نیرومند ایران مکدر بودند، بخصوص که مستعمرات بسیاری از یونان در زیر دست ایران اداره میشد ولی در مواقع سخت هر دو بکمک ایران متوسل می شدند. اما در شهرها و مستعمرات یونانی که تابع ایران بودند، دولت ایران دخالت زیادی نکرده، اداره‌ی آنها را بجهاربان یونانی واگذار می کرد. و هر زمان جباری مورد اعتماد دربار ایران واقع نمیکشت. او را احضار، و شخصی را از یونانیان بجباری آن مستعمره میگماشت.

روی هم رفته دربار ایران اهمیتی بیونانیان آسیای صغیر نمیداد. ولی پارسی‌ها بعدها فهمیدند، که یونانیان چه مردمانی هستند و ستیزه کردن با آنان چقدر دشوار است. در ۵۱۰ ق.م. مردم آتن جبار خود را که نامش هیپ پیاس Hippias بود، بیرون کرده و بدست کله ایستن Cleisthen که از خاندان نجبا بود، حکومت دموکراسی و ملی را در آن شهر برقرار کردند. هیپ پیاس به آرتافرن Artafren والی ایران در لیدیّه که برادر داریوش بود پناه برد. تأسیس حکومت ملی در آتن، باعث طرفداران حکومت اشرافی شد، و رسولانی با اسپارت فرستاده از آن دولت تقاضای کمک کردند. اسپارتنی‌ها لشکریان با آتن فرستادند. و کله ایستن ناگزیر شد در مقابل نیروی ایشان تسلیم شود. آتنی‌ها از این واقعه خشمناک شده برضد پادگان اسپارتنی‌ها شوریدند. اسپارتنیان از آتن خارج شده با قشون بیشتری بازگشتند. و چون آتنی‌ها خود را در برابر ایشان ناتوان دیدند، بناچار سفیری نزد والی ایران در سارد فرستاده از او درخواست یاری کردند. والی ایران گفت کمک می کنم بشرط آنکه آب و خاک دهید، یعنی تابع ایران شوید. سفیر آتن این شرط را پذیرفت. ولی وقتی که با آتن بازگشت آتنی‌ها از گفته‌ی خود عدول کردند (۵۰۸ ق.م.) پس از آن اسپارتنی‌ها و پلوپونزی‌ها آتیک را غارت کردند. در ۵۰۶ ق.م. باز آتنی‌ها سفیری نزد آرتافرن Artafren والی لیدیّه فرستاده خواستار شدند، که او گوش بیدگویی هیپ پیاس، پسر پیزیس ترات و تحریکات او برضد آتن ندهد. والی ایران پاسخ خشنی داده گفت:

آتنی‌ها باید جبار سابق خود را بپذیرند، و گرنه برای پذیرایی لشکر ایران در آتن حاضر باشند.

از مطالب هرودوت چنین برمی‌آید که داریوش درصدد تسخیر یونان نبود. در دربار ایران کسان بسیاری این عقیده را داشتند، که جنگ با یونان امری بی‌نتیجه است. ولی ولات ایران در آسیای صغیر نظرشان غیر از این بود یعنی چون توسعه‌ی قلمرو و اقتدارات خود را طالب بودند از موقعیت‌ها استفاده میکردند، تا جزایر یونانی را یکی پس از دیگری در تحت تابعیت ایران درآورند. این احوال و شورش‌ها که در مستعمرات یونانی آسیای صغیر روی داد، بالاخره باعث جنگ داریوش با یونانیان گردید.

بیانی مری آریستاگور Aristagor — چنانکه درپیش گفتیم درموقع لشکر کشی داریوش بسکائی، هیس تیانامی که جبار شهر میلت Milette بود، درحراست پلیدانوب بداریوش خدمت کرده بود، منظور نظر شاه شد؛ و شهر میرسین Myrcin را داریوش در تراکیه درازای این خدمت باو بخشیده بود. پس از چندی وی در اینجا استحکاماتی بنا کرد. و بغاوخش رئیس قشون ایران در اروپا داریوش را از خیالات او آگاه ساخت. داریوش هیس تیا را بمرکز احضار و حکومت شهر میلت و میرسین را بداماد و پسر عم او آریستاگور داد، و خود هیس تیا محترمانه در دربار ایران متوقف بود. این شخص محرمانه از شوش داماد خود را که آریستاگور بود بیانی گری تحریک میکرد، و برای اینکه نوشته‌های او افشاء نشود سرغلامی را میتراشید، و روی پوست سر او مطالب خود را مینوشت. و پس از اینکه موی سر غلام بلند میشد او را روانه‌ی میلت میکرد. در اثر این تحریکات شورش‌هایی در مستعمرات یونانی روی داد.

آریستاگور چون میدانست قشون ایران بزودی خواهد رسید، بیونان رفته و از یونانیها استمداد کرد. اسپارتی‌ها حاضر بکمک نشدند، ولی آتنی‌ها بیست فروند کشتی بکمک او فرستادند. شورشیان بواسطه‌ی این مساعدت قوت قلب یافته شورش بهمه بلاد آسیای صغیر سرایت کرد. ایشان در ۴۹۸ ق.م. ناگهان شهر سارد حمله

بردند و آنرا متصرف شدند و آتش زدند. ولی بگرفتن ارك اسنوار آن کامیاب نگشتند. و چون این خبر پیاری‌هایی که در مشرق رود هالیس بودند رسید نیروی خود را گرد آورده بیاری لب‌دیه‌اشنافتند و یونانیان را که مسبب این عمل بودند دنبال کردند و آنها را در شهر افسوس Ephesuse شکست دادند. پس از شکست یونانیها آتنی‌ها دست از تقویت یونانیها برداشته و به اریستاگر جواب دادند که کمکی نخواهند کرد، چه اقدامات یونانیها برضد داریوش بی‌حاصل است.

چون خبر آتش‌زدن سارد بدست یونانیها و آتنی‌ها بداریوش رسید، چنان خشمناک شد که فریاد برآورد من از آتنی‌ها انتقام می‌کشم. پس از آن یکی از خدمتکاران خود گفت: هرروز وقتی که من بر سر سفره نشسته‌ام سه بار بگو: «شاه آتنی‌ها را فراموش مکن».

دیری نگذشت که لشکرایران از هرسو بمحل‌اعتشاش‌روی آور شدند، نالوگان فنیقی از طرف دریا عرصه را بر شورشیان تنگ کردند. بالاخره جنگی در نزدیکی میلث در گرفت. یونانیان مضمحل شدند و میلث ولاد که جزیره‌ای در مقابل آن بود سقوط کرد، و غارت شد. و مردم آن کشته شده، کودکان باسیری به آمپه Ampé واقع در دهانه‌ی دجله برده شدند. و هیس‌تیا که باعث این شورش شده بود و بخدعه از شوش گریخته و باین نواحی آمده بود در یکی از جنگ‌ها اسیر شد و بامر آرتافرن کشته گردید.

پس از فرونشاندن شورشها داریوش اصلاحاتی در وضع مستعمرات یونانی کرده و ترتیبات صحیح در وضع مالیات داد. این اصلاحات باعث آرامش یونانیها گردید. داریوش پس از آن مردوینه را که پسر گبریاس و داماد داریوش بود با اختیارات تام و قشون کافی باسیای صغیر فرستاد. مردوینه از هلس‌پونت گذشته به تراس در آمد، و تا دماغه‌ی آتوس Atosse واقع در تراکیه پیش رفت، ولی سفاین او در دماغه‌ی آتوس دچار طوفان شد، و در اثر آن نیمی از آنها از میان رفت. مردوینه تسلط ایران را دوباره در تراکیه مستقر نمود. وی برای اینکه مستعمرات یونانی را از ایران راضی کند،

بآنها حکومت ملی اهداء کرد، مردونیه سپس الکساندر پسر آمین تاس پادشاه مقدونیه را مجبور کرد که بتعهدات پدرش در مقابل ایران رفتار کند.

مردونیه پس از تمشیت امور تراکیه در ۴۹۲ ق.م. بایران احضار شد، و تعقیب کارهای او به داتیس و آرتافرن محول گشت. در حمله به سکائیة ظاهراً داریوش میخواست از عقب، به بالکان حمله برد و یونانیان را از چوبهایی که بکار ساختن کشتیها میرفت محروم سازد. داریوش برای اینکه اطلاعاتی از بلاد یونان و مغرب زمین بدست آورد دموکدس Democedes پزشک مشهور یونانی خود را باناگانای بسوی جزایر یونان فرستاد. تصور میرود که این هیأت به شهر تاراتوم در ایتالیا رسیده باشند. نیروی دیگری مرکب از سی کشتی سواحل غربی بحراسود را مورد تفحص قرارداد و شهر بیزانس تابعیت ایران را پذیرفت.

جنگ ایران و یونان هر چند شورش مستعمرات یونانی فرود نشست، ولی تحریکات آتن واری تیری در مستعمرات مزبور قطع نشد. رعب ایران در دل یونانیان افتاده بود، از طرفی بسیاری از یونانیان اشرافی که از حکومت ملی یونان ناراضی بودند گریخته بدربار ایران پناهنده شده بودند، و حال یونان را برای داریوش توصیف میکردند. در دربار ایران همه باین عقیده بودند که داریوش بدون جنگ میتواند یونان را مطیع کند. بنابراین عقیده، داریوش جارجیانی بکشورهای یونان فرستاد و اعلام کرد یونانیان باید سر تسلیم فرود آوردند، و باصطلاح آنروز آب و خاک بدهند، بیشتر شهرهای یونانی این تکلیف را پذیرفتند. ولی در آتن واسپارت با جارجیان رفتار بی رحمانه کردند و آنها را کشتند. بدین جهت جنگ از نو شروع شد. این بار لشکر ایران بسرمداری مردی مادی بنام داتیس Datis بود، و او این طور صلاح دید که از راه دریا و جزایر سیکلاد یلکراست بسوی آتن برود. نیروی دریایی ایران که عبارت از ۶۰۰ فروند ناو جنگی بود در آغاز از دریای ایکاری Icarie گذشته به ناموس رفتند و سکنه‌ی آنجا را ببندگی گرفتند. پس از آن متوجه دلس شدند، و بواسطه‌ی معبدی که در آن جزیره بود متعرض مردم آن شهر نشدند. پس از آن بسواحل اوبیا Eubiea

رفتند. و چون کشتی‌ها بنزدیک خشکی رسیدند، نخبه ایرانی‌ها اری‌تره را محاصره کردند و مسخر نمودند، و بسبب شرکتهای که اهل آنجا در طغیان یونانیان آسیای صغیر و حمله بسارد داشتند، آن شهر را آتش زدند. و بسیاری از مردم آنرا با سارت گرفته بولایت عیلام تبعید کردند.

این کار داتیس سردار ایران از نظر روانشناسان خطائی بزرگ بود زیرا بر اثر آن آتش خشم همه یونانیان مشتعل شد. و آنان دانستند که اگر مغلوب شوند هیچگاه مورد عفو و اغماض ایرانیان واقع نخواهند شد. از اینرو تصمیم گرفتند که مردانه از میهن خود دفاع کنند. ظاهرأ مردم آتن در این موقع سخت برای کمک آن شهر اقدامی نکردند پس از آن کشتیهای ایران بطرف شبه جزیره یونانیک که آتن مرکز آن بود راندند. در تمام این جنگها هیپ پیاس جبار مخلوع آتن همراه و راهنمای سپاه ایران بود. و هوای آن در سرداشت که مجدداً بجباری آتن برقرار شود. هیپ پیاس در این موقع لشکر پارسیها را بدشت ماراثون Morathon برد زیرا آن دشت از جاهای دیگر آتیک برای عملیات سواره نظام مساعدتر بود.

نبرد ماراثون - ۶۰۰ فروند کشتی ایران بشبه جزیره یونانیک رسید. و لنگر انداخت کشتیهای یونانی ۳۵۳ فروند بود. هیپ پیاس رأی داده بود که خوبست سفاین ایران با طرف خلیج ماراثون روند. این رأی صائب بود زیرا خلیج مزبور برای توقف سفاین بسیار مناسب و نزدیک آکروپل Acropole یعنی ارک آتن بود. و هیپ پیاس امید داشت که هواخواهانش بتوانند ارکرا منصرف شوند. اما اتفاقاً هیچ کس در این موقع به هواخواهی هیپ پیاس در آتن برخاست. آتنی‌ها چون از آمدن لشکر پارس به ماراثون آگاه شدند بآنجا تاختند.

لشکر آنان ده سردار داشت یکی از آنها میل تیادس Milthiades پسر کیمون Kimon از نجبای آتنی بود. این همان میل تیادس است، که در دانونوب میگفت: باید پل را خراب کرد تا داریوش راه بازگشت از سکا ئیها نداشته باشد. و از طرف ایران نخست جباری خرسو نو س را داشت. آتنی‌ها نخست حاضر بجنگ نبودند، ولی میل تیادس

ایشان را بجنگ تحريك كرد. نه هزار تن سپاهيان آتنی كه پیش از این جنگ يك هزار تن هم از مردم پلاته بایشان ملحق شده بود در ماراتن گرد آمدند، و منتظر رسیدن قشون اسپارت شدند، ولی اسپارتيان بعدر غير موجه كه ما برای اقدام بجنگ بايد منتظر نیمه‌ی ماه قمری و آشكار شدن بدر شویم، در آمدن تأخير كردند دوسپاه چند روز روبروی يكديگر قرار گرفتند، و بقول هرودوت نظر بافزونی شماره‌ی پارسيان كه ظاهراً بين چهل و پنجاه هزار تن بودند يونانيان بمشاوره برخاستند كه آیا جایز است حال تعرض اختيار كنند یا بايد منتظر حمله‌ی دشمن شوند. سرداران سپاه كه ده تن بودند بطور تساوی دودسته شدند يعنی پنج تن موافق و پنج تن مخالف. اماميل تيا دس كه ايرانيان را خوب ميشناخت، ديگر همكاران را متقاعد كرد كه اقدام بتعرض اهميت شایانی دارد. طرح جنگی او این بود كه جناحين را تقويت كرده برای اينكه كثرت عدد ايرانيان سبب محاصره‌ی آنان نشود قلب سپاه را هم بسط زياد بدهد. از طرف سرداران ديگروى فرماندهی قشون يونان تعيين گرديد تا نقشه‌ی خود را بموقع اجرا گذارد. حمله در زير دره‌ی ودا نا بوقوع پيوست فاصله‌ی میان اين دوا ردو كه درست يك ميل بود در ظرف هشت يانه دقيقه پيموده شد ايرانيان از اينكه جماعتی از يونانيان بدون تقويت سواران بی پروا بر صف لشكر ايران جمله بردند هم تعجب كردند و هم واقعه را خفيف شمردند. پارسيان و طوايف سكاها كه در قلب بودند خوب مقاومت كردند و غلبه يافتند ليكن آتنی‌ها در جناحين غالب شدند، و بعدروى بقلب آوردند و تلفات بسيار بر لشكر ايران وارد آوردند. تلفات ايران را از چهار تا شش هزار تن نوشته اند.

هرودوت گوید يونانيان بیش از ۲۰۰ تن كشته نداده بودند. البته اين خبر مورد تردید است. ايرانيان بطرف كشتیهای خود عقب نشستند. و از ناوگان جنگی آنها در اين جنگ هفت فروند از دست برفت.

داتيس سردار مادی ايران كه در وقت تهيه‌ی حركت بطرف فالون ممكن بود گرفتار شود آنشبرا در مقابل ساحل لنگر انداخت. و ميخواست فردا از راه نزديكتری بآتن حمله برد، و آن شهر را زودتر از اينكه آتنی‌ها برسند اشغال كند. با اين مقصود

سونیوم Sunium رادوررده بفالرون Phaleron بندر آتن درآمدند. اما همینکه ایرانیان آنجا رسیدند، دیدند لشکر آتن پیش از ایشان در آنجا صف کشیده‌اند. بنابراین جرأت حمله نکردند و پس از قدری توقف بطرف آسیا باز گشتند ۴۹۰ ق.م. تلفات قشون ایران نسبت به بعدی آنان ناچیز بود. اگر در ماراتن لطمه خوردند نبایستی دلشکسته و ناامید شوند. لیکن سردار ایران جبن بخرج داده بود و عازم آسیای صغیر شد و بدنامی ابدی برای پارسیان فراهم کرد. نویسندگان یونانی در عده‌ی سربازان ایران مبالغه کرده‌اند و آنرا به صد هزار تن رسانیده‌اند. که بهیچوجه معلوم نیست صحیح باشد. در هر حال کمتر جنگی چنین اثر معنوی داشته است. چه تا آن زمان نیروی ایران را غیر قابل مقاومت میدانستند زیرا بهر طرف که روی آورده بودند پیروز شده بودند. حال فهمیدند که ایرانیان دراهم میتوان شکست داد. این فتح دل یونانیان را قوی و زمینه‌ی پیشرفت بعدی ایشان را در ادوار بعد در ایران تهیه کرد. لیکن در نظر داریوش این واقعه خیلی مختصر و یک عدم پیشرفت ناقابل مینمود. که موجب تغییر خط مشی و سیاست او نمیبایست بشود.

اسپارتیان پس از روز چهاردهم ماه دوهزارتن حرکت کرده به آتیک شتافتند. ولی وقتی رسیدند که جنگ خاتمه یافته، و افتخار فتح نصیب آتنی‌ها شده بود. هرودوت گوید وقتی خبر شکست پارسی‌ها بگوش داریوش رسید. برخشم او نسبت به آتنی‌ها بیفزود. فرمان داد تدارکات بیشتری برای جنگ دیده شود، و باین مقصود مأمورانی بایالات ایرانی برای گردآوری لشکر فرستاد. شکست ایران در ماراتن به حیثیت او در مستعمرات خود صدمه وارد آورد. و موجب اغتشاش آنها در ایران شد. چنانکه شورش مصریان نیز در اثر این فتح یونانیان بود.

شورش مصر و مرگ داریوش

در سال ۴۸۷ ق.م. مصر بر ایران بشورید. این یکی از نخستین نتایج جنگ ماراتن بود. ظاهر اعلت این طغیان خراج‌های گزافی بود که از طرف ایران بآن کشور تحمیل شده بود. در سال مزبور شخصی موسوم به خبیش برضد داریوش قیام کرد. و خود را پسامتیک چهارم خواند. تحریکات یونانیان نیز در ایجاد این شورش مؤثر شد. داریوش بر آن شد که شورش مصر را فرو نشانند، و یونانیان را نیز بسزای خود برساند. ولی از بخت بلند یونانیها، داریوش در سال ۴۸۶ ق.م. یعنی درسی و ششمین سال پادشاهی خود در گذشت. بقول سرپرسی سایکس واقعاً این شاهنشاه اگر پنج سال دیگر زنده میماند کار یونانیان زار بود.

ولیعهد داریوش — هرودوت گوید: وقتی که داریوش در تهیه جنگی بایونان بود مشکلی پیش آمد، و بایستی پیش از حرکت بطرف یونان و مصر ولیعهد خود را برگزیند. شاه از زن اول خود که دختر گبریاس بود سه پسر داشت و پس از نشستن بر تخت آئوس سا دختر کوروش را گرفت و چهار پسر از او پیدا کرد. ارشدا و لادزن اول آرتوبازان Artobazan (بروایت دیگر آریارامنه) و بزرگترین پسر زن دوم خشایارشا بود. چون این پسران از دو مادر بودند. اختلاف در گرفت. آرتوبازان میگفت من ارشد اولادم و ولیعهدی حق من است. خشایارشا پاسخ میداد که مادر من دختر کوروش است و کوروش آزاد کننده ی پارس است. یکی از اسپار تیان بنام دماتر فصل این نزاع کرد. بخشایارشا گفت علاوه بر اینکه مادر تو دختر کوروش است. تو وقتی تولد یافتی که داریوش شاه بود. بنا بر این حق بجانب تو است. پس از بیان این استدلال داریوش هم خشایارشا را

محقق دانسته، او را اولیعه خود کرد.

ژوستن گوید که نزاع برادران پس از مرگ داریوش شیوع یافت، و بدآوری عمومی آنان اردوان رجوع شد. و او خشایارشا را محقق دانست. داریوش پس از تعیین جانشین خود در ۴۸۶ درگذشت. آرامگاه او در نقش رستم است که تقریباً بمسافت سربع فرسنگ از تخت جمشید واقع است.

داوری در باره داریوش — داریوش شاهنشاهی خردمند و قوی الاراده بود هر چند در برخی موارد سخت می گرفت ولی رفتارش با مردم مغلوب ملایم و معتدل بود. اگر او پس از کمبوجیه بتخت نشستۀ بود، شاید دوره ی هخامنشی هم مانند دوره ی مادها زود سپری میشد. این شاه در واقع دولت بزرگ ایران را از نو بنیاد گذارد، و بآن تشکیلاتی داد که پادشاهان دوره ی بعد حتی اسکندر و سلوکی ها و ساسانیان و اعراب هم این تشکیلات اساسی را با تغییرات جزئی تقلید کردند. اساسی را که او پی افکند بقدری محکم و استوار بود که با وجود بی لیاقتی اکثر شاهان هخامنشی پس از او تقریباً دو یست سال بر پاماند در زمان او کشور ایران به اعلی درجه ی وسعت خود رسید، که تا آن زمان و تا کنون نیز نظیر آن دیده نشده است. و الحق مستحق لقب بزرگ است. و اغلب مورخان قدیم و جدید او را ستوده و بزرگ شمرده اند. بعضی دو ایراد بداریوش گرفته اند. یکی سفر جنگی او بسکائی که میگویند عدم بهره مندی از ابهت او کاست. و دیگر اینکه یونانیان را نمیشناخت و اهمیت باین مردم نمیداده است. کلیه این نکته در تاریخ محرز است که چون ملتی بخط جهانگیری افتاد، تا پیشانی راز روزگار بسنگی محکم نکوبد، از آن راه بر نمیگردد. پارسی های قدیم هم از این قاعده ی کلی مستثنی نبودند. از این گذشته ما علل جنگ با سکاها را در پیش بیان کردیم، اما جنگ با یونانیان را آتنی ها باعث شدند. شورش مستعمرات یونانیان آسیای صغیر و آتش زدن شهر سارد زیر سر آنها بود. بنابراین جنگ ایران با یونان احترام از ناپذیر بود. پارسیها برای جلوگیری از این تحریکات مجبور بودند که بچنین جنگی اقدام کنند، تا قطع ماده ی فساد نمایند. یونانیان هم که ملتی جوان و متمدن و فعال و در عین حال فقیر بودند میخواستند، از ثروت

آسیابهره اندوزند، وبالطبع این دو حریف دیر یازود میبایستی باهم درافتند، بنا بقول خشایارشا سرداریوش این سخن درست بود که گفت: «یایونان باید مطیع ما گردد یا مارا مطیع کنند» این مسئله حدودت نیست».

داریوش تشکیلات توسیعی در کشور شاهنشاهی ایران داد و چون آن تشکیلات مربوط بتاریخ تمدن میشود از اینرو از آنها در فصلی که راجع به تمدن هخامنشی است بحث خواهیم کرد.

خشایارشا

نام و نسب - نام این شاه در فرس باستان خشیارشا Xshiarsha، و بشوشی خشرشا Xsharshō، و در نسخه‌ی بابلی کتیبه‌های هخامنشی خش‌یرشی Xshiarshi، و در یکی از استوانه‌های بابل خرشای‌شیا Xarshaishiu، و بمصری خش‌یرشا Xshiarsha، و در تورات اخشورش Axshaverosh، و در کتب مورخان یونان کسرکسیس Xerxes، و در آثار الباقیه‌ی ابوریحان در فهرست ملوک کلدانی احشیروش Ahshirosh، و در فهرست ملوک کبار فارس (ص ۱۱۱) اخش‌ویرش Axshverash، بن‌دارا و هوخسروالاول، و در طبری اخش وروش بن کیرش بن جاماسپ، و در مختصر الدول ابن العبری اخشیروش بن‌داریوش، و در زبانهای اروپائی کزرك سس Xerxes، و گاهی کرسس Xercès آمده است. و در تاریخ مورخان اسلامی و داستانهای باستانی نام این شاه بکلی فراموش شده است.

خشیارشاپسر داریوش اول از زن او آتسسا Atossa دختر کوروش بزرگ بود، و در ۳۵ سالگی بنخت نشست (۴۸۶ ق.م.).

فروشاندن شورش مصر - در آغاز پادشاهی خود بر آن شد، که شورش را که در مصر روی داده بود، فروشانند. پس بالشکری بسوی آن کشور رهسپار شد؛ و خبیث Xabish نامی که سر بلند کرده خود را فرعون میخواند، از پیش او بگریخت؛ و ایرانیان همدستان او را کیفر داده دلتای نیل را غارت کردند. و برادر پادشاه که هخامنش نام داشت استاندار مصر شد، و این کشور بوضع پیشین خود باز گشت؛ یعنی کهنه‌ی مصری بحقوق و اختیاراتی که بآنان داده شده بود باقی ماندند و شورش بکلی فرو نشست ۴۸۴ ق.م. (هرودوت کتاب ۲ بند ۷).

فروشاندن شورش بابل - سپس بسوی بابل لشکر کشید، بنا بالواح بابل در آنجا چند تن دعوی پادشاهی کرده بودند؛ که نام دوتن از آنان «بل شیمان» و «شی کوشتی» بودند پس از آن «آک شی ماسو» نامی خود را پادشاه بابل دانست و زوپیر Zopyre از طرف ایران والی بابل گشته شورش را فرو نشانند ولی چندی بعد او را کشتند و پسر او بغا بخش (بیونانی مکابیز) بجای او بر گزیده شد.

ایرانیان در این بار بقل هرودوت با بابلی ها بسختی رفتار کردند، و دیوار و معابد شهر را با مرشاهویران کردند و اهل شهر را با سیری بردند، و مجسمه ی بل مردوک رب النوع بابل را بایران بردند. آریان و استرابن مینویسند که معبد «اساهیل» ویران شد، و آن هیکل زرین در پیش بابلیان بسیار مقدس بود، و هر پادشاه قانونی بابل در آغاز سال دست آن بترا میگرفت. پس از این واقعه دیگر بابل کمر راست نکرد، و ایالتی از ایالات شاهنشاهی ایران گردید و بت زرین بل مردوک را ذوب کردند. از این زمان خشایارشا عنوان «شاه بابل» را ترك گفت و بعنوان «شاه پارس» و «ماد» اکتفا کرد. جنگ بایونان - مقدمات این جنگ را هرودوت چنین مینویسد: «دمارات» پادشاه سابق اسپارت که در زمان داریوش بایران پناهنده شده بود، و اکنون از نزدیکان خشایارشا بشمار میرفت، باو میگفت شاه میتواند باسانی پلوپونس را بگیرد. و او را پادشاه کند، و اودست نشانده ی ایران خواهد بود. خانواده ی آله آدس Aleades که در تسالی مقتدر بودند و نیز کسان دیگر شاد را تحریک بایونان میکردند. ظاهراً شاه در ابتدا نمیخواست بایونانیان جنگ کند، و اهمیتی بشکست ماراتن نمیداد. ولی «مردونیه» داماد داریوش این شکست را کسر شأن ابهت ایران دانسته، و خشایارشا را بجنگ واداشت. فراریان یونان که پناهنده بدر بار ایران بودند، نیز این آتش را دامن میزدند. باری بسیج سپاه از ۴۸۴ تا ۴۸۱ ق.م. طول کشید و در پایان آن سال دسته های مختلف سپاه ایران در ولایات کاپادوکیه گرد آمده بسوی لیدییه رفتند. لشکری که خشایارشا آماده کرده بزرگترین سپاهی بود که تا آنروز بحرکت در آمده بود.

مؤرخان یونانی نوشته اند: چهل و شش گونه مردم از نژادهای مختلف این سپاه بزرگ را تشکیل میدادند. بقول هرودوت مقدم همه طوایف پارسیها و مادها بودند،

که تیرو کمان داشتند. پس از آنان کاسی‌ها و هیرکانیان بودند که سلاح آنان مانند پارسیان بود. پس از آن آسوریان بودند که مغفرهای مفرغی داشتند. باختریها، آریاها، پارتیها، و طوایف مجاور آنان که نیزه و زوبین داشتند. سپس سکاها بودند که کلاه دراز عجیبی با تبرهای جنگی داشتند. پس از آن هندیها با قباهای پنبه و حبشیان با بدنهای خال کوبیده مسلح به کمانهای دراز و تیرهایی که نوک آنها منتهی بسنگ میشد، و سیاهان آسیا که ظاهراً بومیان جنوب ایران بودند. مغفرهای عجیبی داشتند که آنرا از کله‌ی اسب می‌ساختند. و طوایف دیگر حتی مردمان جزایر در دست خلیج فارس بودند. بر هر گروهی يك تن پارسی گماشته بودند. فرماندهی کل پیادگان را مردونیه داشت ولی سپاه جاویدان فرمانده مخصوصی داشت. اما سواران بیشتر پارسیها و مادها بودند، تقریباً هشت هزار تن ساگارتیان که مردم شمال ایران و کمندانند از بودند در آن اردو بودند. هندیان سوار عراده شده گورخر به آن می‌بستند، از باختریان و کاسپیان و لیبیان که به عراده سوار می‌شدند نیز داخل سواران بودند. بعلاوه گروهی از اعراب بودند که سوار بر شتران جمازه بودند. نیروی دریایی عبارت بود از هزار و دویست ناو که فنیقیان و مصریان و یونانیان رعیت ایران آنها را فراهم ساخته بودند. در هر ناوی چند تن پارسی یا سکایی بودند. ناوهای حمل و نقل عبارت از سه هزار فروند بود.

بنا بر روایت هرودوت ترکیب این لشکر کشی که در تاریخ، معروف به سپاه بزرگ شده از این قرار بود:

پیادگان ۱/۷۰۰/۰۰۰ سواران ۱۰۰/۰۰۰، ملوانان و نیروی دریایی ۵۱۰/۰۰۰، و جمع آنها ۲/۳۱۰/۰۰۰ تن، قوای امدادی و ملوانان و خدمتگزاران، این عده را از پنج میلیون متجاوز می‌ساخت! البته این مقدار را نمیتوان باور کرد. ولی چون ایرانیان بکثرت عدد اهمیت میدادند شاید بتوان قبول کرد که نیروی بری و بحری با انضمام تبعه و خدمتگزاران بیک میلیون نفر رسیده باشند. از این يك میلیون پس از موضوع کردن جاشوان کشتی‌ها دویست هزار مرد جنگی میماند.

گذشتن سپاه از داردانل — سپاه ایران از بوغاز داردانل که در آن روز گار موسوم

به هلس پونت Helles pont (پل یونان) بود از روی پلی که از قایقها بامر شاه ساخته بودند در مدت هفت شبانه روز از آسیا بطرف اروپا گذشت عبور لشکریان زیر نظر شاهنشاه واقع شد شاه بر روی تختی از مرمر که در بالای تلی نزدیک آیدوس Abidos زده بودند، جلوس نمود. در هنگام برآمدن آفتاب جامی زرین و قدحی از زر و یک شمشیر و یک کمان پارسی را بعنوان هدیه بدریا انداخت. هرودوت گوید: پس از آنکه پل ساخته شد بادی برخاست و آنها را ویران ساخت. شاهنشاه در خشم شد. بفرمود تا از مهندسان سر بر گیرند! و دریا را بسپصد تازیانه تنبیه نمایند! پیاده نظام بشش اردو و سواره نظام بسه قسمت تقسیم شده بود، و فرماندهان اردوها همه پارسی بودند. و شاه با تمام خانوادگی هخامنشی همراه سپاه حرکت میکرد. اردوها بقسمتهای کوچکتر تقسیم شده بود. نظم و ترتیب قشون و تهیهی آذوقه و ساختن پلها و اصلاح راهها بخوبی پیش بینی شده بود. بعلاوه در شمال کوه آتس Athos، کانالی حفر شده بود تا مانند سفر اول ایرانیان بیونان، کشتیهای ایران دچار طوفان نگردد. (در سال ۱۷۳۹ میلادی در این کانال سپصد دریك که پول ایرانی بود یافتند.)

وضع یونان - در این حمله مانند حملهی پیش آتن منظور نظر بود از طرف دیگر ایرانیان با سانی نمیتوانستند قوای دفاعی تنگهی کرنه یا خطوط دیگر را محاصره کنند، مگر اینکه از جانب دریا مقاومت نبینند. بنابراین سر نوشت اسپارت هم سر انجام مربوط به کار آتن می شد. اگر چه اسپارتهای نادان و متحدان ایشان که مأمور دفاع تنگه بودند، این مسئله را بخوبی درك نمی کردند. باری بواسطهی کوششهای تمیستوکلس Themistocles آتنیها در طی ده سال نیروی دریایی خود را بسیار توسعه داده، و هم تکیه گاه محکم پیرهئوس را ایجاد نموده بودند. بنابراین میتوانستند، در هنگام تهاجم دشمن سکنهی ولایات را بجزیره های مجاور انتقال دهند؛ و بالاخره راه دریا را در پیش گرفته مهاجرت نمایند، و در سیسیل و ایتالیا پناهنده تازه برای خود تهیه کنند؛ و راستی تمیستوکلس بهمین خیال هم افتاده بود.

از اقدامات آتنیها آن بود که در این موقع خطر سعی نمودند که یونانیان را وادار کرده اختلاف داخلی را کنار گذارده اتحادیهی عظیمی در برابر ایرانیان تشکیل

دهند. در آغاز با آرگوس Argos داخل مذاکره شدند ولی چون مردم آنجا میخواستند از حیث حقوق فرماندهی با اسپارت برابر باشند، این مذاکرات ب نتیجه نرسید. آرگوس با آنکه رفتارش موجب نگرانی بود آشکارا با پارسیها موافقت نکرد. با گلن Gelon جیارسیرا کوز مذاکره کردند. بگفتهی هرودوت او اصرار داشت در مقابل کمکی که میکنند سپسالار یا امیر قوای خشکی یا دریایی یونان شود با وجود سربازان و ناوهای بسیاری که در اختیار داشت سفرای یونان از قبول پیشنهاد او امتناع کردند. اما احتمال داشت او از نظر آنکه جزیرهی سیسیل در تحت حملات کراتاها بود نمیتوانست؛ بیونانیها معاوتی نماید. باری مردم کرنه و جزیرهی کورسیرا Corsira هم در دفاع از این خطر مشترك مساعدتی نمودند.

بالاخره تمیستوکلس پسر نه او کلس Neoclès که بگفتهی پلوتارک در جنگ ماراتن شرکت داشت و از چندی پیش یکی از رجال معروف آتن شده بود، قدم پیش نهاد و مردم را بجنگ و تدارک لوازم آن تحریک کرد. و در این اقدام مردمی را که با حکومت ملی موافق و بر ضد فراریان یونانی مقیم در بارایران بودند، با خود موافق کرد آتنیها سفرایی بشهرهای یونان فرستاده اسپارت و سایر شهرها داخل این اتحاد شدند. اگرچه باز تردیدی در کار بود بخصوص که غیبگویان یونانی نتیجه را خیلی بد پیش بینی کرده بودند؛ با وجود این، کوششهای تمیستوکلس نتیجه داد، و قشون اسپارت که مر کب از هفت هزار تن بود تنگهی ترموپیل Thermopyles را برای دفاع گرفت زیرا یونانیان بعزت کمی نیرویقین داشتند که در دشت وسیع از عهدهی سواره نظام ایران بر نخواهند آمد.

تسخیر ولایات شمال یونان - سپاه ایران چون از «هلس پونت» گذشت، وارد خاک اروپا و نواحی شمال یونان شد. چون مردم تسالی تاب مقاومت در برابر شاهنشاه ایران نداشتند سر تسلیم پیش نهادند و لشکر ایران بلامانع از مقدونیه و تسالی گذشته بی آنکدزدو خوردی شود بیشتر ولایات شمال و مرکزی یونان باطاعت ایران در آمدند؛ و تنها تسپیا Thespia و پلاتهآ Platea شرافتمندانه مستثنی ماندند.

هفت هزار تن آتنی مأمور حفظ تنگهی ترموپیل بودند. ریاست این عده با

لئونیداس Leonidas لاسدمونی پسرانا کساندرید Anaxandride بود. نیروی دریائی کهمر کب از ۲۷۱ کشتی بود در تحت فرماندهی یوری بیادس Euribyades بود. تنگه ترموپیل از طرف خشکی خشایارشا از ترم Terme گذشته با قشون بیشمار خود پیش رفت. چون بتنگه ترموپیل رسید، خبر رسید که دشمن معبر را گرفته است. لذا دسته ای برای اکتشاف فرستاد. آنان رفتند، دیدند در خط ساحلی زبانه ی باریکی از خاک فقط بپهنای صد پا در پای کوه است و قوای یونانی بین دو نقطه اردو زده اند، که از همه تنگتر است و خبر آوردند که یونانیان مشغول ورزش و شانه کردن گیسوان دراز خود میباشند. مثل اینکه میخواهند بعروسی بروند. خشایارشا چهار روز توقف کرد ظاهر آبا انتظار اینکه کشتیهای ایران از معبر یوریپوس Euripus بگذرند. بالاخره بمادیها و کاسی ها و سپاه جاویدان فرمان حمله داد. لکن سپاهیان اسپارت که موسوم به هوپلایت Hoplite یعنی سنگین اسلحه بودند، نگذاشتند، قشون ایران از تنگه ترموپیل بگذرد، و صدها تن از ایرانیان بهلاکت رسیدند. تا اینکه يك یونانی خائن راهی از میان کوه به ایرانیان نشان داد. و لشکر ایران در تحت سرکردگی هیدارنس حرکت کرد تا پشت سر یونانیان را در ترموپیل بگیرد. اما یونانیان عقب نشینی کردند، ولی لئونیداس با سید اسپارتی و هفتصد یونانی (از شهرهای دیگر) بماند و کشتار مهیبی در گرفت. و لئونیداس و همه یونانیان کشته شدند و افتخار ابدی نصیب ایشان گشت. مینویسند چون سپاهیان یونانی که با لئونیداس بودند، یقین داشتند کشته خواهند شد، در شوخی و خنده نسبت بیکدیگر مسابقه مینمودند! و از جان گذشته جنگ میکردند (۴۸۰ ق. م.).

جنگهای دریائی در آرنی میزیوم- ناوهای پارس پس از حرکت لشکریان دوازده روز در ترم ماندند. زیرا میان بندر و خلیج پاکازیان لنگرگاهی نبود پس از آن ده فروند کشتی تندرو پیش انداختند و ناوهای مقدم بسه فروند ناو یونانی برخورد کردند. و در برابر مصب رود پنیوس Peneius مشغول پاسداری بودند. طوفان ناگهان برخاست، و ۴۰۰ فروند ناوهای ایرانی را درهم شکست. پس از طوفان بقیه ی ناوهای

ایران بطرف آفته Aphetae که در مقابل آرتی میزیوم در خاک اصلی یونان واقع بود متوجه شدند. پارسیها میخواستند با دویست فروند خود جزیره ی یوبئه Eube را دور زده از بغازی که آن جزیره را از اصل خشکی جدا میکند، بالاروند که سردار یونانیان، یوری بیادس Eurybiades مطلع شد، و بناوهای جنگی ایران حمله برده وسی فروند از آنها را دستگیر نمود. باز هم طوفان بمدد یونانیان آمد، و کلیه ی کشتیهای ایرانی که در اطراف یوبئه بود، درهم شکست. از طرفی خشایارشا همواره بکشتی های جنگی فرمان میداد که ناوهای یونان را شکافته. بسپاهبری پیوندند. زد و خورد در تمام خطوط در گرفت و یونانیان از هجوم لشکر ایران در شرف مغلوبیت بودند، و نیمی از ناوگان آنان از میان رفت. در این هنگام خبر رسید که لشکر ایران از ترموپیل عبور کرد. یونانیان دیگر جدال را مصلحت ندیده شبانه گریختند که اگر پارسیان آنان را تعاقب نموده بودند بسیاری از کشتیهای صدمه دیده ی آنان را دستگیر مینمودند.

سقوط آتن - قشون بری ایران پس از فتح ترموپیل، بطرف آتن رهسپار شد. آتنیان چون در ترموپیل امید پیروزی داشتند آتن را تخلیه نکرده بودند، ولی کار را در این هنگام بمجله صورت دادند. زنان و کودکان را به تروزن Terozen و اژینا Aegina و سالامیس فرستادند. از زمان حرکت خشایارشا از هلس پونت تا ورود سپاه او به آتیک که آتن در آن واقع بود، چهار ماه طول کشید.

تسخیر آتن را هرودوت چنین مینویسد: وقتی پارسیان وارد آتن شدند آنرا خالی از سکنه یافته فقط عده ای از آتنی ها بمعبد پناهنده شده بودند، اینان در ارك گرد آمده باتیر و تخته سنگرهای ساخته بودند. ایرانیان آتن را بتلافی حریق شهر سارد آتش زدند فتح آتن را خشایارشا بعموی خود اردوان که نیابت سلطنت را داشت خبر داد.

جنگ سالامیس ۴۸۰ ق.م. - تمیستوکلس پس از مذاکره با اسپارتیان ناوگان یونان را وادار کرد که پس از ترك آرتی میزیوم به سالامیس بروند. سالامیس جزیره ایست در نزدیکی آتیک در مقابل الورین که از قاره بواسطه ی بغاز تنگی جدا میشود. در جزیره ی

مزبور بود که آخرین کمک یونانیان رسید. و شماره‌ی ناوگان ایشان بالغ به چهارصد فروند گردید تسخیر آتن و پیشرفت ناوگان ایران بسوی فالرون باعث تشویش پلوپونزی‌ها گردید و آنها معتقد بودند باید در تنگه‌ی کرن‌ت دفاع کرد. در این وقت در باره‌ی محل دفاع بین سران یونانی گفتگوی بسیار شد و چون تمیستو کلس دید دیگر سران را نمیتواند برای دفاع در سالامیس قانع کند، تدبیری بکاربرد غلامی نزد خشایارشا فرستاد، و پیغام داد: «تمیستو کلس رئیس آتنیان میگوید که من طرفدار شاهنشاهم چون یونانیان میخواهند، فرار کنند، موقع آنست که آنان را بکلی از میان بردارید.» خشایارشا چون از یونانیان مکرر خیانتکاری دیده بود، این حرف را باور کرد، و دسته‌ی ناوگان مصری را که دوست فروند بود فرستاد تا معبر غربی بین سالامیس و مگار Megara را مسدود نمایند. پس از آن ناوگان اصلی خود را از فالرون حرکت داد، و آنها را در اطراف جزیره‌ی پسیتالیا Psytolia در سه‌صف قرار گرفتند. و آن جزیره را هم سپاه پارسی تصرف کرد.

آریستیدس که اخیراً از تبعید باز گشته بود خبر هجوم ناوگان ایرانی را برای یونانیان آورد. یونانیان دانستند یا باید جنگ کرده پیروز شوند و یا نابود گردند. از آن ناوگان پارسی بحرکت درآمدند و چون تلاقی ایشان بادشمن در محلی واقع میشد که بتناسب گروه بسیار آنان وسعت نداشت، و ناگزیر بودند بطورستون مقابل دشمن بروند در صورتیکه یونانیان بطورصف ایستاده بودند ناوهای فنیقی شاهنشاه ایران که بین پسیتالیا و خاک یونان حرکت میکرد با آتنیان و آیینی‌ها (ساکنین سالامیس) مقابل گردیدند. در این تنگنا فزونی شمار ناوگان ایران بزیان ایشان تمام شد. اگرچه در میسره غالب بودند ولی در میمنه سرانجام مغلوب شدند بالاخره ایرانیان در همه صفوف عاجز شده به فالرون عقب نشینی نمودند و در نتیجه دوست فروند ناو ایشان از کرافتاد و یکمده هم با جاشوان آن دستگیر شد. از یونانیان هم چهل ناو از کار افتاد. ولی یونانیان دشمن را تعاقب ننمودند.

در این جنگ اشیل شاعر که در یکی از ناوگان جنگی بوده در منظومه‌ی معروف

خود که بعنوان پارسیان مشهور است چنین سروده است. «در آغاز نیروی دریایی پارسی در برابر ایشان ایستادگی میکرد، و هنگامیکه جابر ناوگان عظیم ماتنگ شد، دوست از یاری کردن بدوست عاجز ماند، متقارهای مفرغی متحدین بناوهای ما لطمه زد و آرایش پاروها آنان را سخت آشفته کرد. ناوهای یونانی با زبردستی بازگشته و با اهرما بماضربه ها زدند. بسیاری از کشتی ها واژگون شدند دیگر کسی نمیتوانست دریارا تشخیص دهد زیرا در سراسر سطح آب بواسطه ی تخته پاره ها و اعضای بدن کشتگان راه بند آمده، و سواحل و صخره ها از لاشه ها پوشیده بود. هر زورقی بی انتظام میگريخت. ایشان با پاره های پاروها و تخته شکسته های تیز مانند مردان بر ماهیهای صید شده ضربه میزدند. ناله ها و شیون های درهم و برهم شورا به های آب در یارا تا مساحت زیادی پوشیده بود تا آنکه حضور شب آن وحشت را از نظر ها مستور کرد».

یونانیان نخست متوجه پیشرفت و فتح خود نبودند و شب را در سالامین در تهیه اسباب جنگ روز بعد گذرانیدند ولی چون بامداد شد دیدند که از کشتی های پارسی اثری نیست و یونان از اضمحلال نجات یافته است (۴۸۰ ق. م.).

باز منت خشیارشا - در پایان جنگ خشیارشا شورای جنگی تشکیل داد و در آنجا مردونیه رأی داد شاهنشاه به سارد باز گردد و تکمیل تسخیر یونان را به او واگذارد. و سیصد هزار تن لشکر را باو بدهد. خشیارشا این رأی را پذیرفت و خود با لشکری بسیار عقب نشینی کرد ولی چندین هزار تن از لشکریانش در بین راه از گرسنگی و بیماری بمردند، ولی چون به هلس پونت رسید پل را طوفان خراب کرده بود ناچار خود بکشتی نشسته و سلامت به آسیا رفت، و بنا بنوشته ی مورخان یونانی چندین هزار تن از سپاهیان او نیز در آنجا بهلاکت رسیدند، در هنگام بازگشت خشیارشا دستور داد دریا سالار فنیقی را اعدام کنند، و همین امر باعث شد که هموطنان فنیقی دریا سالار مزبور، خدمت ارتش ایران را ترك کنند.

هجوم کارتاژیان بمردم سیسیل - مقارن این زمان اهالی کارتاژ نیروی بزرگی را که برای حمله بمهاجر نشین یونانی سیسیل و ضربت وارد آوردن بجزایر یونان تهیه

دیده بودند، با مردم سیسیل وارد کارزار شدند، و شاید هم سیاست ایرانیها در تحريك ایشان باین جنگ بی تأثیر نبوده است. باری پس از آنکه سواران و عراده‌های ایشان بواسطه‌ی طوفان از دست رفت به پانورموس panormous رسیدند. سردار ایشان هامیلکار Hamilcar به هیمرا Himra رفت، و آنجا را محاصره کرد. ژلون جبار سیراکوس با پنجاه هزار سوار و پیاده بمدر ترون Theron پادشاه هیمرا آمد. کارتاژیان سواران سیراکوز را بغلط متحدین خود پنداشتند و دفاع نکردند. و بالنتیجه شکست یافته و هامیلکار مقتول و کارتاژیها هم همگی کشته و دستگیر شدند.

مردونیه در یونان- مردونیه بازبده‌ی قشون خشایارشا در یونان ماند. وی مردی مماله کار بود. سپاه ایران را بطرف دشتهایی که در تسالی بود برد، و زمستان‌دار آنجا گذرانید و برای اینکه این جنگ را بمسالمت پایان برساند توسط الکساندر Alexandre پادشاه مقدونیه که دست‌نشانده‌ی ایران بود با یونان داخل مذاکره شد، که مطیع ایران شده یونان را جزو ایران بدانند؛ و ایران درازای این اطاعت آنان را در امور داخل آزاد گذارده، و آتن و معابد آنرا تعمیر نماید. این تکلیف را آتنی‌ها با درشتی رد کردند. در نتیجه مجدداً جنگ شروع شد. و مردونیه از تسالی متوجه جنوب گشت و از نو، ده ماه پس از بار اول آتن را اشغال نمود؛ و آنرا بکلی ویران ساخت. از آنطرف اسپارتیها تکیروانه بدون اینکه نیرویی بکمک آتن بفرستند باستحکام تنگه‌ی کرنه پرداختند، و بالاخره لشکر پیونی مأمور بحرکت شد. و بطرف شمال بملاقات دشمن شتافت. مردونیه هم سواران خود را تحت فرمان ماسیس تیوس Masistius برای خسته کردن یونانیان فرستاد. بالاخره اسب وی مجروح شده او را بزمین انداخت و یونانیان شتافته او را بقتل رسانیدند.

نبرد پلاته ۴۷۹ ق.م. - در پلاته نزدیک تب Thebe نبردی مابین دولشگر روی داد. در این نبرد شماره‌ی سپاه یونانی را صد هزار و ایران را سیصد هزار نوشته‌اند. مردونیه میخواست بیک جنگ قطعی کار را تمام کند. نقشه‌ی او این بود که سوارا خویش را بکار انداخته، یونانیان را مضطرب سازد در ابتدا بنظر میرسد که ف

بامردونیه است زیرا پارسیان شجاعت فوق العاده‌ای ظاهر ساختند. اما اسلحه‌ی ایشان کافی نبود، و همه‌مسابی را که بکار بردند بیفایده ماند. و سرانجام مردونیه هم که بسپاه جاویدان فرماندهی میکرد بواسطه‌ی تیری که خورد از اسب فرو افتاد و کشته شد. و سپاه بی‌سردار ایران بی‌حاصل جنگ را ادامه‌دار. ولی بالاخره شکست یافته و همه کشته شدند. و بقول هرودوت فقط سه هزار تن جان سلامت بردند. و از طرفی یکصد و پنجاه هزار نفری بسرداری «ارته‌باز» که مخالف نظریات مردونیه بود و عقیده داشت که باید باتانی پیشرفت با نظم و ترتیب کامل عقب‌نشینی نمود بدون آنکه با یونانیان طرف شود. باری نظم و ترتیب و اسلحه یونانی و از جان گذشتگی ایشان باعث این فتح شد.

جنگ میکال Mycale — تاریخ این جنگ محققاً معلوم نیست. هرودوت آنرا مقارن نبرد پلاته میداند (در حدود ۴۷۹ ق. م.) پیش از این جنگ ناوگان پارسی که در مقابل جزیره‌ی سامس لنگرانداخته بودند برای اینکه با فاتحان سالامیس روبرو نشوند، ناوگان خود را بدماغه‌ی میکال که در اصل خشکی واقع است کشیدند. موضع مستحکمی در مقابل یونانیان گرفتند و شصت هزار تن از سپاهیان آنان را تقویت میکرد. اما یونانیان پیروز شدند. و تمام ناوهای ایرانیان را آتش زدند. این ضربت آخری تسلط پارس را بر یونانیان جزایر درهم شکست. و طغیان لازمه طرف برضد ایرانیان شروع شد. آتنیان که صاحب اختیار دریا شده بودند شورشیان را مدد میکردند، تا اینکه یونانیان اروپا و جزایر همه آزاد شدند.

تسخیر قلعه‌ی سستوس Sestos ۴۷۸ ق. م. — سستوس دژی در ساحل اروپایی تنگه‌ی هلسپونت بود، و برای شاهنشاه محل خوبی بمنظور پیاده کردن لشکر محسوب میشد. یونانیان ناگهان باین قلعه حمله کردند. پادگان پارسی شکست خورده بگریخت و بسیاری از ایشان کشته شدند.

جهات پیشرفت یونانیان و شکست ایرانیان — شرح جنگهای ایران و یونان و شکست ایرانیان از یونانیان، اگرچه از زبان دشمنان ایران یعنی مؤرخان یونانی

روایت شده و پرازاغراقات داسانی و تعصبات ملی است؛ ولی از مجموعه‌ی این همه روایات این اصل مسلم است که ایرانیان در برابر یونانیان که با ایشان از يك نژاد بودند شکست یافته و ابهت و عظمت خود را در این جنگ از دست دادند. حال باید ببینیم که علت این عدم پیشرفت چه بوده است:

۱- نخست آنکه لشکریان ایرانی مشق کرده و ورزیده نبودند؛ و جزده هزار تن لشکر جاویدان باقی را از ممالک دیگر گرد آورده و بیونان فرستاده بودند. مادها و پارسی‌ها گرچه تیرانداران ماهری بودند ولی در مقابل اسلحه‌ی دفاعیه‌ی یونان نمیتوانستند نتیجه‌ی بزرگی از این مهارت خود بگیرند.

۲- یونانیان در اراضی ناهمواری جنگ میکردند که بدان مأنوس و آشنا بودند؛ در صورتیکه پارسیان بدشتهای پهناور و هموار آسیا معناد بودند و سواره نظام ایران در کشور کوهستانی یونان و گذرگاههای تنگ آن نمیتوانست کمک مؤثری را به پیاده نظام بنماید.

۳- حس از خود گذشتگی و وطن پرستی یونانیان و آزادی خواهی ایشان مانع پیشرفت ایرانیان گردید، چه یونانیان اولاً: بحکومت ملی و آزاد، خوی گرفته بودند و هیچگاه حاضر نبودند تن ببندگی داده و یوغ اسارت دولت دیگر را که از حیث طرز حکومت با ایشان متفاوت بود بر گردن بگیرند. ثانیاً: چون یونانیان در خانه‌ی خود میجنگیدند، و فتح و شکست مسئله‌ی حیات و ممات برای آنان بشمار میرفت، از اینرو از جان گذشته می جنگیدند. بعکس سپاهیان ایران که اغلب آنان را بزور و جبر باین جنگ آورده بودند، از روی علاقه باین کار مباردت نمیکردند بلکه از ترس میجنگیدند.

۴- در جنگهای بحری علت شکست ایران با وجود برتری قوای دریایی آن این بود که اولاً: خود ایرانیها مردمانی دریانورد نبودند و ناوگان ایشان از کشتی‌های گوناگون ملل مختلف چون فنیقی‌ها و مصری‌ها و غیره تشکیل شده بودند و از نظر جنگی فاقد وحدت اداری بودند. بعکس حریف که ملتی دریانورد و در این فن استاد

بود و راههای دریایی را بخوبی می‌شناخت. ثانیاً: خبط بزرگ ایرانیان در جنگ دریایی سالامیس بود که فتوحات قبلی را اقیم گذاشت زیرا این خلیج بعلت کوچکی برای حرکت کشتیهای بزرگ و عده‌ی کثیر آنها خیلی مناسب نبود و از این جهت تمام کشتیهای ایران بکار نیفتاد.

۵- دیگر و اعمه‌ی خشایارشا و عجله‌ی او در مراجعت بآسیا و سپردن کار بدست مردی ممالطه‌کار مانند مردونیه بود. حال آنکه خشایارشا میبایست به پر کردن جاهای تلفات سفاین خود پرداخته و در همان حال آن قسمت قشون خود را که بیمصرف بود بآسیا مراجعت دهد، تا بدینوسیله کمبود آذوقه را حل کند. ثانیاً: با لشکر زبده‌ی بنگه‌ی کرت حمله نماید. مردونیه هم اگر لیاقت داشت اینقدر ممالطه نمی‌کرد، تالاسه دموניה دیوار کرت را بکشد و یونانیان هم قوای خود را بچند برابر کنند. اگر او سردار قابل بود باید بیدرنگ به پلوپونس حمله کند اگر شکست می‌خورد بدتر از آنچه در پلاته شد اتفاق نمی‌افتاد، و اگر پیروز میگشت جنگ یونان خاتمه یافته بود.

۶- نظم قشون ایران بهیچوجه خوب نبود. خوراک برای تغذیه‌ی آنان عملاً وجود نداشت، و آنان خوراکیشان را از نواحی اشغالی بدست می‌آوردند. و نیز تعداد بسیاری از افراد کشتی‌های ایران «یونانی» بودند و یونانیان آسیا در چنین جنگی میبایست با برادران یونانی اروپایی خود متحد شوند.

خشایارشا پس از بازگشتن بایران خشایارشا پس از عقب‌نشینی و هن‌آور خود، زیاده از یکسال در سارد بماند. و ظاهراً برای لشکر کشی جدیدی بپونان نقشه میکشید. ولی بزودی عاشق زن ماسیس‌تس Masistes برادر خود گردید؛ و چون آن زن رام او شد، تدبیری اندیشید که اگر دختر ماسیس‌تس را برای پسر خود داریوش بگیرد، ممکن است بآرزوی خود برسد. لذا چنین کرد و پس از عروسی بشوش رفت، و بعد از ورود آرتاینت Artaynte زن پسر خود داریوش را بکاخ خود خواست، زیرا در این زمان از مادر خود او منصرف شده عاشق عروس خود گردیده بود. ملکه

آمس‌تریس Amestris زن خشایارشا چون از این قضیه آگاه شد، حسدش بجنید و مادر و دختر را بچنگ آورده و ناقص‌الاعضاء کرد. و این عمل ستمگرانه ماسیس‌تس را بطغیان واداشت. لیکن بامر خشایارشا گرفتار شد و با پسرانش کشته شد.

تاخت و تاز یونانیان بمملکات ایران ۴۷۶ ق.م. - در سال دهم سلطنت خشایارشا (۴۷۶ ق.م.) یونانیان تصمیم گرفتند ایرانیان را از مستعمرات یونان بیرون کنند. پس بحریه‌ی بزرگی تشکیل داده و ریاستش را به «پوزانیاس» پادشاه اسپارت و آریستیدس از رجال آتن دادند. این دو دریاسالار قبرس را گرفته بیزانس را در هلسپونت تسخیر کردند. بعد بین آن دو اختلاف افتاد و پوزانیاس خواست بکمک ایران بر یونان تسلط پیدا کند، و با ایران در نهان ارتباط یافت. این راز بالاخره کشف شد و او را بمحاکمه کشیدند.

داستان ساقس‌پس - در این زمان مردی بنام ساقس‌پس (صداسب) بحکوم باعدام شد. خشایارشا باو گفت اگر سفری بافریقا بکند و تحقیقات خود را بشاه عرضه بدارد از تقصیرش خواهد گذشت. او از دریای مغرب بکشتی نشست و از ستونهای هر کول (جبل الطارق) بگذشت و پس از آن بسوی جنوب حرکت کرد. ولی کار خود را تمام نکرده بایران باز گشت و بحکم شاه بدار آویخته شد.

داستان استر و مرد خای - در کتاب استر داستانی راجع به خشایارشا آمده که سابقاً آنرا راجع به اردشیر دراز دست میدانستند. ولی تورات تصریح دارد که این واقعه در زمان خشایارشا اتفاق افتاده است. و نام آن شاه در آن کتاب آشورش آمده است. اینک خلاصه‌ی داستان:

بروایت کتاب استر از تورات: در سال سوم پادشاهی خود خشایارشا مجلس ضیافتی در کاخ شوش ترتیب داده بود و از غایت مستی فرمود که «وشتی» ملکه را بحضور آورند، تا زیبایی ویرا بمردم و بزرگان نشان دهد. ملکه از آمدن امتناع کرد، شاه در خشم شد، و او را از شهبانویی معزول کرد. و دختری یهودی باسم «هده» را به شهبانویی برگزیدند، و او را استر (یعنی ستاره) نامید. استر را عموزاده‌ی بی بود

بنام مردخای که استر در نزد او تربیت شده بود. در این احوال مردخای توطئه‌ای را که دوتن از خواجه‌سرایان بر ضد شاه ترتیب داده بودند کشف کرده، وقضیه را با اطلاع شاه رسانید. هامان یکی از بزرگان کشور که مردخای باو تعظیم نمی‌کرد، کینه‌ی یهودیان را در دل گرفت، و از شاه اجازه کشتن آنان را خواست. ولی مردخای آگاه شد و از طرف استر حکمی از طرف شاه صادر شد که یهودیان از کشتن رستند و دشمنان خود بویژه هامان را بدار آویختند.

کشته شدن خشایارشا - در سال ۴۶۶ ق.م. اردوان رئیس قراولان مخصوص شاه با متری دات (مهرداد) خواجه‌باشی همدست گردیدند و خشایارشا را پس از بیست سال پادشاهی کشتند.

داوری درباره‌ی خشایارشا - بنا بمنابع یونانی خشایارشا مردی زیبا و بخشنده و خوش محضر بود. ولی با اینهمه در انتخاب اشخاص نظری صائب نداشت. رأی درست را می‌پسندید ولی او را اراده‌ی اجرای آن نبود. او مرد شهوت ران و مغلوب زنان بود. و کارها را به دست خواجه‌سرایان می‌سپرد؛ ولی یونانیان بزرگ منشی او را ستوده‌اند، چنانکه علاوه بر مورخان یونانی در موقع آتش زدن تخت جمشید، چون اسکندر مجسمه‌ی خشایارشا را افتاده دید، چنین گفت: «آیا باید بگذرم و بگذارم تو بر زمین افتاده باشی، تا مجازات شوی درازای اینکه بیونان لشکر کشیدی. یا تو را با احترام آن روح بزرگ و صفات خوبی که داشتی بلند کنم».

اردشیر اول یا دراز دست

نام و نسب - نام این پادشاه در فرس باستان ارته خشتره Artaxshathra، در در ترجمه‌ی بابلی کتیبه‌ها ارته خشت سو Artaxashatsu، بعیلامی ارته خچرچه Artaxacharcha، و به مصری ارته خشش Artaxasash، و در کتاب هرودوت ارتا کسرك سس Artaxerxès، و در کتاب کتزیاس ارتا کسرك سس Artoxerxès، و در پلوتارک ارتا کسرك سس و ماک روخیر Makròxir آمده که لفظ اخیر بمعنی دراز دست است، در تورات نام او ته خشتا Artaxshathā، و در آثار الباقیه‌ی ابوریحان بیرونی اردشیر کی اردشیر بهمن ارتطحشت اول و اردشیر اخشورش الملقب بمقروشیرای طویل الیدین، و در مروج الذهب مسعودی بهمن بن اسفندیار و در شهرستانی بهمن بن دارا، و در ثعالبی (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم) بهمن بن اسفندیار، و در کتاب حمزه‌ی اصفهانی کی اردشیر بن اسفندیار بن گشتاسب و یسمی بهمن ایضا، و در کامل ابن اثیر بهمن بن اسفندیار و اردشیر بن بهمن، و در مختصر الدول ابن عبری ارتطحتست الطویل الیدین آمده است.

پلوتارک نوشته است که دست راست او از دست چپ درازتر بوده. نولدکه آلمانی گوید: نخستین کسی که این لقب را برای او ذکر کرده است دی‌نن Dinon بوده، و مورخان دیگر یونان از او نقل کرده‌اند. دی‌نن این لقب را بمعنی بسطید یا اقتدار استعمال کرده است. ولی بعدها یونانیان آن را بمعنی تحت‌اللفظی فهمیده‌اند. استرابن داریوش اول را دراز دست نوشته و گوید که دستهای او در هنگام ایستادن بزانویش میرسیده است.

این شاه پسر خشایارشا بود و مادرش را یونانیان آمس تریس Ames tris دختر

اتانس (هوتانه) از یکی از هفت خانواده‌ی پارسی نوشته‌اند، اردشیر چهار برادر داشت: داریوش و ویشتاسب برادران بزرگتر او بودند.

کشته شدن اردوان - پس از کشته شدن خشایارشا، اردوان خواست شاهزاده‌ی رابنخت بنشاند، که جوان و بی تجربه باشد از اینرو بهمدستی مهرداد خواجه، اردشیر را که بسیار جوان بود به پادشاهی نشاند (۴۶۴ ق. م.). و برادر بزرگش داریوش را متهم بقتل خشایارشا نمود و بدستور شاه جوان او را بکشت. و تا هفت ماه اختیارات در حقیقت بدست اردوان بود. چنانکه در بعضی از تواریخ هم اردوان را در شمار پادشاهان هخامنشی شمرده‌اند. تا اینکه در صدر قتل پادشاه جوان افتاد، و در اینکار کامیاب نشد. و توطئه کشف شد. و بغا بخش (مکابیز) شوهر خواهر شاه، اردشیر را از آن خطر آگاه کرد. اردشیر دستور داد که اردوان و مهرداد خواجه را که قاتل پدر او و در پی قتل او بودند بهلاکت رسانیدند.

طغیان ویشتاسب - پس از قتل اردوان اردشیر برادر بزرگتر خود ویشتاسب که در باختر علم طغیان برافراشته بود پرداخت و شخصاً با سپاهی بجنگ ویشتاسب رفت. و او را در سال ۴۶۳ ق. م. بکلی مغلوب ساخت این پیروزی پادشاهی اردشیر را بر هریرانی مسلم کرد.

اردشیر در بابل سیاست پدر را تعقیب کرد و زمینهای آن ایالت را میان ایرانیان تقسیم نمود. قضات منحصر آ پارسی بودند و همه ادارات بدست پارسی ها اداره میشد. و هیأت مغان در آنجا اهمیتی یافتند. سکنه‌ی محلی در زیر بار مالیات ها خرد شدند. پناهنده شدن تمیستوکلس بارشیر - تمیستوکلس پس از نبرد سالامیس شهرتی تمام در یونان یافت، و اول شخص دولت آتن شد، ولی چون از نفوذ خود در حکومت ملی سوءاستفاده کرد و رشوه خواری بیشتر نمود، بالاخره آتنیان از او رنجیده او را بمواضعی پادشاه ایران متهم نمودند. و از آتن تبعید شد و بارشیر شاهنشاه ایران پناهنده گشت. شاه جوان مردی کرده از خطاهای او در گذشت و او را مشمول عنایات خود قرار داد.

شاه ایران در آسیای صغیره شهر را باو بخشید وی همچنان مرفه میزیست، تا اینکه مصر بتحرک یونانیان شورش کرد و سیمون آتنی بآسیای صغیره حمله نمود. در این احوال از دربار شاهنشاهی فرمانی به تمیستوکلِس رسید که ریاست دسته‌یی از لشکریان ایران را بر عهده گرفته با یونانیان بجنگد. تمیستوکلِس با وجود رنجش‌هایی که از یونانیان داشت، نمیخواست بر روی آنان شمشیر کشد. بخصوص که فرماندهان لشکر آتن مردمانی بودند، چون سیمون که اقبال همه جا با او بود بنابراین تصمیم به خودکشی گرفت. و خون گاو آشامید و یا بقول دیگر زهر خورده و در ۶۵ سالگی در گذشت (پلو تارک). بعضی از مورخان مانند دیودور سیسیلی پناهنده شدن تمیستوکلِس را بایران مربوط بزمان خشایارشا نوشته‌اند.

اتحاد دلس Delos و جنگ آتن و ایران - آتنی‌ها پس از فتح خود در سالامیس و شکست ایرانیان از این پیروزی مطمئن نبوده، و همواره بیم داشتند که دوباره کشور ایران تجدید قوا کرده لشکری به یونان بفرستد و میخواستند بایران مجال ندهند که جنگ تعرضی پیش گیرد، و همواره او را بحفظ سواحل دریا و منصرفاتش مشغول داشته از طرف دیگر بر مستملکات خود بیفزایند. باین منظور آتنی‌ها بادیگر یونانیان اتحادی بستند که معروف به اتحاد دلس گردید. زیرا مقر آن در معبد آپولن در جزیره‌ی دلس بود. و آتنی‌ها ظاهر آب یونانیان می‌گفتند مقصود از تشکیل این اتحادیه نجات مستعمرات یونانی از دست ایران است. ولی در حقیقت مقصودشان این بود که آن مستعمرات را تابع خود گردانند.

در نیمه‌ی قرن پنجم ق. م. با ظهور پریکلِس Pericles رئیس جمهور دموکرات آتن که عمده‌ی او یکی از درخشان‌ترین اعصار تاریخی آن کشور است. این کشور کوچک رهبر اتحادیه‌ی قوی دلس بود و بر اثر تجارت و باجی که متحدان وی می‌پرداختند ثروتمند شده حکومت دموکراسی آتن باوج عظمت خود رسید و در انواع علوم و فنون پیشرفت یافت. و اریستیدِس خزانه‌دار این اتحاد و سیمون یا کیمون Cimon پسر میلِتادِس رئیس کل قوای آن شد. کیمون که سرداری لایق بود پیشرفت‌هایی حاصل کرد، و چون

متحدین از ادامه جنگ خسته شدند، لذا آتن مقرر کرد که بجای سپاه و ناوگان یونانیان مبلغی به آتن بپردازند، تا خود آتن لوازم جنگ را تهیه کند. متحدین این تکلیف را پذیرفتند یعنی در واقع با جگزار آتن شدند. پس سیمون بادویست ناو عازم ایران شد و یکصد کشتی هم از یونانیان گرفت. پارسیان که سردار ایشان تیتروس-تس Tithroestes پسر خشایارشا از زن غیر عقدی بود، در نزدیکی قبرس با سیمند کشتی با یونانیان جنگ کردند و شکست خوردند.

پس از این فتح سیمون بقوای بری ایران که در پام فیلیه Pomphylie بود حمله کرد، و با حیلایی که بکار برد پیروز شد. در این جنگ فردات Phrédate برادر زاده‌ی خشایارشا کشته شد. تاریخ این فتح را در سال ۴۶۶ ق.م. میدانند، و بعضی از مورخان چون دیودور سیسیلی آنرا مربوط بزمان اردشیر دراز دست میدانند.

شورش مصر- در پیش گفتیم که پس از طغیان مصر در عهد خشایارشا اوضاع بهمان حال سابق باقی ماند و شاهزادگان آن کشور از قدرت محروم نگردیدند. از این رو در زمان اردشیر دراز دست اینارس Inaros نامی پسر پسامتیک سوم که از طرف ایران امیر لیبیا (لیبی امروز) بود قوای مهمی گرد آورده بنای طغیان را گذارد (۴۶۰-۴۵۴ ق.م.) و ناحیه‌ی دلتای مصر طر فدار او شدند هخامنش که والی ایرانی در دژهای نیل در مصر بود نتوانست این شورش را بخواباند. در این موقع آتن که بمنتهای عظمت خود رسیده بود، بکمک مصر شتافت و دویست فروند کشتی روانه‌ی مصر کردند. در ابتدا بهره‌مندی با ایرانیان بود. ولی متحدین مصری و یونانی قوای ایران را در پاپرمیس Papremis واقع در دلتای نیل شکست داده، والی ایران هخامنش را بکشتند. لشکر ایران عقب نشینی کرد و بطرف منفیس Memphis رفت. و به کوشک سپیدپناه برد که مقر استانداران ایران بود. و در آنجا محصور گردیدند. و حملات مهاجمین را دفع مینمودند.

در سال ۴۵۶ بحریه‌ی ایرانیان بدریا سالاری ارته باز والی کیلیکیه و قشون خشکی بفرماندهی بغابوخش (مگابیز) والی سوریه برای فرو نشانیدن شورش بمصر

آمد. ارته باز عازم مصب نیل گردید، و مگابیز بسوی متقیس پایتخت مصر حرکت کرد. در اینجا بین او و شورشیان جنگ در گرفت در این جنگ ایناروس شکست یافته و دستگیر شد و یونانیان شهر بیبلیس Byblos در جزیره ی پرس پی تیس Prosopitis پناه بردند. و یکسال و نیم که آغاز آن از اول سال ۴۵۵ ق.م. بود در برابر پارسیان پایداری نمودند. این جزیره از دوشعبه ی نیل تشکیل شده بود و در هر شعبه کشتی رانی میشد. پارسیها یکی از دوشعبه ها را خشکانیده و کشتی های آتنی خاک نشست و بالاخره یونانیان با شرایط آبرومندی ناگزیر بتسلیم شدند. مغلوبیت یونانیان شورش مصر را خاتمه داد ولی گروهی از میهن پرستان بباتلاقها پناه برده بجنگ های نامنظمی پرداختند، و یکی از بازماندگان خانواده ی آمازیس را که امیرته اوس Amyrteus نام داشت پادشاهی برگزیدند. و او مدتها در دلتای نیل مقاومت میکرد.

طغیان بغابوخش (مگابیز) - کتزیاس گوید بنا بر شرایط تسلیم شدن ایناروس و پنجاه تن آتنی، مگابیز آنها را بدر بار شوش برد آمس تریس مادر هخامنش خواست بانتقام قتل پسرش والی سابق مصر ایناروس و یونانیان را بکشد. بغابوخش مانع شد، و گفت: من بیونانیان قول داده ام که در امان باشند، ولی پس از پنج سال در اثروسه ی آمس تریس بامر شاه، ایناروس بدار آویخته شد. و یونانیان را سربریدند. مگابیز این عمل را برخلاف قول و شرف دانسته با دوپسر خود بسوریه رفت و در آنجا علم طغیان برافراشت. اردشیر ازیزیس نام مصری را بمقابل او فرستاد، ولی سردار مصری شکست خورد و لشکر دیگری هم که بجنگ او رفت شکست خورد. ناچار اردشیر بوساطت امتیس Ametis زن او که خواهرش بود، از گناه وی در گذشت.

تاروژی در شکار گاه شیری بشاه حمله کرد، بغابوخش شیر را کشت. شاه که کینه ی او را در دل داشت باین بهانه که چرا قصد شکار شاه را داشته، او را محکوم بقتل کرد. اما باز بوساطت زنش در مجازات او تخفیف داده شد و بشهر سیرتا Cyrtal در کنار دریای سرخ تبعید شد. و پس از پنج سال بیپانه ی مرض جذام متنگرا بایران آمد و بتوسط زنش، شاه او را عفو کرد و باز از محارم شام شد، و در ۷۶ سالگی در گذشت.

صلح کالیاس - آتنیان پس از آنکه در مصر شکست یافته بالاسه دمونی ها صلحی بمدت پنجسال بسته تاهمه حواسشان رامتوجه ایران سازند. سپس سیمون بادویست کشتی بسوی قبرس راند. ولی درضمن جنگ آن سردار شایسته درگذشت. و چون در هنگام عقب نشینی و مراجعت کشتی های یونان گرفتار سیصد، نافیقی شدند، مانند دفعات پیش یونانیان ناوگان دشمن را شکست دادند.

آتنیان این پیشرفت را غنیمت شمرده برای اینکه صلح دایمی با شاهنشاه کنند کالیاس Callias نامی را که از رجال نامی سیاسی یونان بود، بدربار شوش فرستادند. تا عهدهی بین دولتن برقرار کند، که معروف است بمعاهدهی کالیاس ۴۴۹ ق. م. بموجب این پیمان بقول دیودور، آتن قبرس را بایران وا گذاشت، و متعهد شد که آتنیان هیچگاه با اسلحه در متصرفات شاه داخل نشوند. اردشیر قبول کرد که شهرهای یونانی در آسیا موافق قوانین خودشان اداره شوند، و لشکرایران دورتر از سه روز راه بطرف دریا نرود (یعنی لشکرایران باید بمسافت سه روزه راه از دریای بحرالجزایر پیش تر نرود) و فقط کشتیهای تجار تی ایران حق داشته باشند بنادریونان بروند نه کشتیهای جنگی ایشان.

این معاهده برای ایران و هن آور بود، و برخی از مورخان را عقیده بر آنست که پیشرفت ایرانیان در مصر نشان داد که آنان از عهدهی قشون یونان هم ولو زیاد باشند در خارج از ایران برمبایند و اگر اردشیر شخصی با اراده بود میتواند حتی در آسیای صغیر هم یونانیان را عاجز نماید و حتی خودیونان را هم تهدید کند. جنگهای پلوپونس Pélaponèse - پس از صلح کالیاس طولی نکشید که جنگهای پلوپونس دریونان شروع شد، و تمام یونان بدودسته شدند: دسته یی از آتن ودسته ی دیگر از اسپارت حمایت کرده بجان یکدیگر افتادند و تمام شبه جزیره پلوپونس با یونان مرکزی در تحت ریاست اسپارت و جزایر دریای اژه با سواحل این دریا در تحت فرماندهی آتن قرار گرفت این جنگها ۲۶ سال (از ۴۳۱ تا ۴۰۴ ق. م.) طول کشید و اسباب آسایش خیال ایران شد و دولت ایران در بین آنها تحریکاتی میکرد

و آتش جنگ را تیزتر مینمود.

دعوت بقراط حکیم بایران- گویند در حوالی ۴۳۰ ق. م. طاعونی در ایران پدید آمد. اردشیر چون وصف بقراط طبیب را شنیده بود او را برای معالجه بایران طلب کرد ولی بقراط اعتنایی بوعده های اردشیر نکرده پاسخ داد که وظیفه اش را در معالجه ی هموطنان خود میداند نه مداوای پارسیها که دشمنان یونانیان میباشند. اردشیر از این پیغام درخشم شد و از اهالی گس Gosse خواست تا او را بایران بفرستند ولی تهدید شاه در مردم آن شهر تأثیری نکرد.

ظاهراً این واقعه داستانی بیش نیست و مأخذ آن يك پرده ی نقاشی است از ژیرود دروسی Girodet de roussy نقاش فرانسوی (۱۷۶۷-۱۸۲۴) در دانشکده ی پزشکی دانشگاه پاریس؛ و از مورخان قدیم کسی این خبر را ذکر نکرده است.

اردشیر و یهودان- برخی از نویسندگان جدید رفتن عزرا و نحمیا را به بیت المقدس برای تزیینات معبد اورشلیم و تعمیر آن شهر مربوط بزمان این شاه دانسته اند. اردشیر به عزرا اجازه داد به بیت المقدس برود، و هزار اروپا نصدا خانواده ی یهودی را از بابل باخویش ببرد. اما پس از ورود این عده ی یهودی، بایهودیانی که فلسطین را ترك نکرده بودند اختلاف شدیدی پیدا شد؛ بطوری که اردشیر مجبور شد نحمیا را که از یهود و ساقی و مورد اعتماد او بود، برای اصلاح و فصل خصومت به فلسطین بفرستد. در سال ۴۵۵ ق. م. معبد یهود و دیوارهای بیت المقدس مجدداً ساخته شد و روحانی بزرگ بعنوان رئیس بیت المقدس و یهودیه شناخته شد.

مرگ اردشیر- اردشیر در ۴۲۴ ق. م. در گذشت این پادشاه در امور کشوری جز ناتوانی کاری دیگر نشان نداد. و بطوریکه مینویسند زمام امور در دست ملکه، مادر آمس- تریس بود. ولی مورخان اسلامی و شرقی او را پادشاهی داد گردانسته اند.

خشایارشای دوم

نام او را کتز یاس کسركسس، ابوریحان، خسروالثانی، و ابن العبری، اخشرش ثانی نوشته اند. وی یگانه پسر اردشیر دراز دست از داماسپیا بود. مدت پادشاهی بسیار

کوتاه بود. و پس از چهل و پنج روز سلطنت، بقول کتزیاس سغدیان برادر او که از «آلو گونه» زن غیر شرعی اردشیر بود، با خواجه‌سرای فارناسیاس نام Pharnasios (فرناك) همدست شده، شبی که خشایار شامست بود باطاق او رفته وی را بکشت. نعش شاه مقتول را با نعش اردشیر و داماسپیا، که در روز فوت اردشیر در گذشته بود يكجا برای گذاردن در دخمه‌ی شاهان هخامنش پارس بردند.

سغدیان

دیودور نام او را سغدیانس Soghdianos، کتزیاس سکهدیانس Secydianos، ابوریحان بیرونی: صغدناتوس، ابن عبری: سغدینوس نوشته‌اند. ظاهراً نام او پارسی باستان «سوغودیانه» بود، و مادرش «آلو گونه» نامی از مردم بابل بود. این شاه برادر کش پس از نشستن بتخت بتخت بغراز Bagoroazes خواجه را که باردشیر بسیار با وفا بود، و پس از او جنازه‌ی وی و ملکه را بدخمه‌ی شاهان پارس برده بود بکشت. مردم نسبت باین شاه بدبین و بددل شدند. سغدیان خیال کرد تحریکاتی در کار است، و نسبت ببرادرش وهوکا (اخش) ظنین گردید، و او را بدربار احضار کرد ولی وهوک از آمدن امتناع کرد و بیاری بزرگان خود را شاه خواند و باو پیشنهاد کرد که با وی متفقاً سلطنت کند سغدیان باور کرده نزد وهوکا رفت و گرفتار شد و محکوم باعدام گردید و بقول کتزیاس او را در اطاقی پر خاكستر انداخته و او بتدریج در خاكستر فرومیرفت تا خفه شد. بنوشته‌ی این مؤرخ مدت پادشاهی او شش مامونیم و بقول دیودور سبسیلی هفت ماه بود.

داریوش دوم

وهوکا (اخش) چون بنخت نشست خود را داریوش نامید (۴۴۲ ق.م.) نام او را چنین نوشته‌اند: اردشیر دوم در کتیبه‌ی شوشی داریو هوشی یا اردشیر سوم در کتیبه‌ی تخت جمشید، داریوشی‌ها، تو سیدید، داری‌یس Dareios، در تورات داریوش، ابوریحان دارالثانی، مسعودی دارا بن بهمن ابن اسفندیار، طبری و حمزه‌ی اصفهانی دار بن اردشیر بن بهمن. ابن اثیر گوید که او چهر آزاد لقب داشت و این صحیح نیست و چهر آزاد لقب‌هست او پس اردشیر دراز دست بود. یونانیان برای تمیز این شاه از داریوش اول او را 'نوتوس Nothos لقب داده‌اند. یعنی حرامزاده زیرا مادر او: کسمارتیدن Cosmartyden بابلی را زن غیر شرعی اردشیر میدانستند. این شاه پروشات (پریزاد) خاله‌ی خود را بزنی گرفت این ملکه درهمه نیرنگها و دسایس دربار داریوش دست داشت و زنان و خواجه سرایان در زمان این شاه در دربار نفوذ کامل یافته و بالنتیجه سرکشی‌ها و شورشهایی در روزگار او روی داد.

طفیان آرسی‌تس - آرسی‌تس برادر شاه بود و با آرتی‌فیوس پسر بغابوخش (مگابیز) همدست گردید و طفیان کرد و بیاری مزدوران یونانی دوبار پیروزی یافت ولی دربار سوم داریوش پول و افری بیونانی‌ها داد و آنان آرسی‌تس را رها کردند. وبالطبع او شکست خورد و با آرتی‌فیوس بدست شاه گرفتار شد و هر دو در خاکستر خفه شدند.

طفیان پی‌سوت نس Pisauthnes - این مرد والی لیدییه بود، و بکمک مزدوران یونانی دعوی استقلال کرد ولی یونانیان او را در مقابل پول داریوش رها کردند.

وبدست تیسافرن والی آسیای صغیر اسیر شد و او را بنزد شاه فرستادند و او نیز در خاکستر خفه شد.

شورش مصر - چنانکه در پیش گفتیم آمیرته یاغی رومی در باتلاقهای دلتای نیل مصون ماند و ایرانیان متعرض او نشدند، ولی بعد دستگیر شد و بقول هرودوت پارسیان پوسی ریس Paussiris پسر او را بحکومت شناختند.

در زمان داریوش دوم، باز مصریان سربشورش برداشتند، و بدور آمیرته نامی که ظاهراً پسر پوسی ریس و نوهی آمیرته‌ی اول بود جمع شدند طبق سندی از آرامی یهودی در الفانتین (فیله مصر) که معروف بکاغذ حصیری استراسبورگ *Strasbourg* است شورش بهمه مصر سرایت کرد، و والی ایران که آرشام نام داشته بدربار شاهنشاه رفته است. سند دیگری هم بدست آمده که از کاغذ حصیری آسوان یعنی مستعمره‌ی نظامی یهودی مصر است. تاریخ این سند از سال ۱۷ سلطنت داریوش است. بنابراین یهودان مزبور در ۴۰۸ ق.م. داریوش دوم را شاه مصر می‌دانستند. معلوم میشود که تا آن تاریخ شورش مصر فرونشسته و داریوش از مصریان جلب قلوب کرده است. شورش ماد - طبق روایت گزنقون در ۴۰۹ مادیها برداریوش شوریدند. ولی بعداً مطیع گشتند.

روابط با یونانیان - چون تیسافرن پی‌سوت نس را که در لیدی طغیان کرده بود شکست داد شاه وی را استاندار لیدیه و فرنا باز را استاندار ایالتی کرد که در سواحل هلسپونت واقع بود. چون آتن واسپارت با هم در جنگ بودند و هر یک از طرفین میخواستند برای غلبه برد دیگری از ایران یاری گیرند لذا تیسافرن سیاست خود را بر این قرارداد که تا میتواند طرفین را ضعیف کند و نفوذ ایران را در یونان بسط دهد. این موازنه همچنان ادامه داشت. در این موقع بود که نیروی دریایی آتن در جزیره‌ی سبیل شکست خورد و تیسافرن صلاح خود را در نزدیکی واسپارت دیده و با آن دولت عقد اتحاد می‌بست، تا با پول و کمک بحری ایران اسپارتیان توانستند آتنی‌ها را در جنگ اگسپوتامس *Aigos-Potamos* شکست دهند.

مضمون پیمان مزبور بقول توسیدید چنین بود: «شهرهاییکه در تصرف شاه میباشند و یا متعلق به نیاکان او بوده اند، از این پس نیز در تحت اطاعت شاه خواهند ماند. شاه و لاسه دهنیها مانع خواهند شد، که آتنیها چیزی بهر اسم و رسم دریافت دارند. متحدین با آتنیها جنگ خواهند کرد. و نباید بی رضایت یکدیگر با آتنیها صلح کنند.» دو پیمان نظیر این نیز با اسپارت بسته شد، ولی منظور از تیسافرن بطوریکه گفتیم، تضعیف طرفین بود، و نمیخواست که هیچگاه جنگ بین آنان خاتمه پیدا کند، تا ایران بتواند بر احوالی نفوذ خود را در سواحل دریای مغرب برقرار کند. فرنا باز هم سیاستش مانند تیسافرن بود؛ و باطناً نمیخواست آتن یا اسپارت قوی شوند، و عقیده داشت که بالاخره با دوام جنگ، هر دو بایران تسلیم خواهند شد. ولی در مواعید خود راستگو تر از تیسافرن بود. بعضی برای این عقیده میباشند که بین این دو والی رقابت بوده اما چنین بنظر میرسد. که این رقابت هم ساختگی بود، یعنی وقتی که اسپارتیها از تیسافرن میرنجیدند، او قدم پیش نهاده آنان را استمالت میکرد تا بکلی مأیوس و مغلوب آتنیها نگردند.

استانداری کوروش کوچک در آسیای صغیر و خاتمه ی جنگهای پلوپونس- در این ایام کوروش کوچک سرداریوش دوم والی آسیای صغیر شد و با ورود وی سیاست ایران نسبت ب یونان مرحله ی تازه یی پیدا کرد. او برخلاف تیسافرن سیاست خود را روشن کرد و رسماً طرفداری از اسپارت را اعلام نمود و با لیزاندر *Lysander* دریاسالار اسپارتی طرح دوستی ریخت. بالنتیجه اسپارت قوی شد، و آتنیان را در جنگ دریایی اگس پتامس *Aegis potamos* (در بالای سس تس) شکست فاحشی دادند. از ۱۸۰ کشتی آتنی فقط دوازده ناو بگریخت. دریاسالار اسپارتی وارد شهر آتن گردید. مردم از گرسنگی بجان آمده بودند. کوچه ها پر از مردگان و مردم نیمه جان بود وی استحکامات آتن را از بیخ و بن برکند. و بحکم وی نی زنان اسپارتی مینوا ختنه دوزنان و کودکان آتنی گروه گروه با جبار سرشان را با تاجهای گل زینت داده در برابر فاتحین میرقصیدند. و پس از ۲۷ سال (۴۳۱- ۴۰۴ ق. م.) جنگهای پلوپونس بشکست آتن خاتمه یافت، و دولت ایران بدست اسپارت با پول فراوانی که در این راه

خرج کرد انتقام خود را از یونان کشید؛ و آن کشور را از هستی ساقط کرد.
 بنای معبد یهود در اورشلیم — در تورات در باب پنجم و ششم کتاب عزرا، ذکر
 از داریوش دوم شده که چون فرمان کورش بزرگ برای ساختن خانه‌ی خدا اجرا
 نشده بود، در زمان این پادشاه، یعنی در سال ششم سلطنت داریوش دوم ساختمان
 معبد بانجام رسید.

شورش سردوخ‌ها — بقول گزنئون (در کتاب عقب‌نشینی ده هزار نفر) در اواخر
 سلطنت او، سردوخ‌هایا کردوک‌ها (کردها) بشویدند و این شاه با ۱۲۰ هزار
 سپاهی برای سرکوبی آنان حرکت کرد. ولی به علت کوهستانی بودن راهها
 بهره‌مندی نیافت.

مرگ داریوش — این شاه در ۴۰۴ ق.م. در گذشت، و ۱۹ یا ۲۰ سال سلطنت
 کرد (۴۲۴-۴۰۴ ق.م.)؛ از خصایص سلطنت او دخالت زنان و خواجه سرایان در
 امور دولتی است. از فرزندان او کسانی که نامشان در تاریخ مانده است عبارتند از:
 ۱- ارشک که پسر بزرگتر بود؛ و بعد بنام اردشیر بتخت نشست؛ ۲- کوروش
 کوچک؛ ۳- آمس‌تریس؛ ۴- آرتستس؛ ۵- اکزاترس؛ ۶- استانس.

اردشیر دوم (۴۰۴ یا ۴۰۵ تا ۳۹۵ یا ۳۵۹ ق.م.)

نام و نسب - در فرس باستان نامش ارته‌خستر، در تورات ارت خششتا، بیونانی آرتا کسركسس، در ابن ندیم و بیرونی ارخششت و ارد شیر بن دارالثانی. یونانیان برای امتیاز وی از اردشیر اول او را «منمون Menemon» یعنی با حافظه گفته‌اند. ظاهراً یونانیان شاید این لقب را از بهمن (وهومن) که بمعنی نیک‌خواه و با حافظه است ترجمه کرده باشند. پدراوداریوش دوم و مادرش پروشات (پریزاد) خواهر همان داریوش، و بقول کتزیاس خاله‌ی داریوش بود.

چون اردشیر بسلطنت نشست (۴۰۴ ق.م.)، برادرش کوروش، خستره‌پوان و کارانس آسیای صغیر بود و در حیات پدر میخواست اردشیر را از تخت دور کند بدین لحاظ با اسپارت نزدیک شد. و قشون ایران را تحت نظر افسران یونانی تشکیل داد. و تیسافرن داریوش دوم را از خیالات کورش آگاه کرد. شاه او را بدر باراحضار کرد. ولی وقتی بایران رسید که پدرش مرده بود؛ و برادرش بجای او در شهر پاسارگاد شاه شده بود؛ و کوروش خواست در آنجا در حین اجرای مراسم مذهبی شاه را از میان بردارد، که توطئه‌ی او کشف شد و شاه حکم اعدام او را صادر کرد. همینکه این خبر به پروشات مادرش رسید، پسر خود کوروش را در آغوش کشید؛ و او را با گیسوان خود پوشانید. و چنان او را در بر گرفت که جلاد نمیتوانست ضربتی به کورش وارد آورد؛ ملکه شیون‌ها کرد تا شاه از گناه او در گذشت و حکم کرد فوراً بایالت خود لیدیه برگردد.

کوروش پس از مراجعت بآسیای صغیر، با اسپارتی‌ها بیشتر طرح دوستی ریخت و از آن سپاه اجیر خواست و بآنان وعده‌ی مال بسیار کرد. و بالاخره عده‌یی از مردان

جنگی یونان را تحت ریاست کله آرخوس Clearchus اجیر کرد؛ و در ۴۰۱ ق.م. بزم تصرف تاج و تخت ایران از سارد بسوی بابل رهسپار شد. سپاه او از سیزده هزار یونانی (۷۰۰ تن اسپارتی) و یکصد هزار آسیایی مرکب بود. وی مقصود خود را پنهان میداشت و میگفت با این قشون قصد مطیع ساختن قوم پی‌سی‌ای را دارد. چون از می‌سیه Myssia عبور کرد؛ چنین عنوان کرد که منظورش درهم شکستن قشون آبرو کوماس Abrocomas والی سوریه است. پس سرعت از دربندهای سوریه عبور کرد. و چون به تاپساک Tapasak که کنار فرات است رسید، آگاه شد. که آبروما کوس کشتی‌های او را در فرات سوزانیده و عقب‌نشسته است. در اینجا یونانیان ملتفت شدند که باید با شاهنشاه طرفیت پیدا کنند. در اینجا اختلاف پیش آمد، ولی کوروش یونانیان را به عشق پول‌راضی به پیشروی کرد و کوروش با عجله پیش میراند، تا شاهنشاه مجال جمع‌آوری قشون داده نشود.

جنگ کوناکسا Cunaxa - چون کوروش به ولایت بابل رسید، باز هم اثری از قشون ایران ظاهر نشد. پس از آنکه سه روز بطور صف‌جنگی پیش رفتند کوروش خیال کرد که اردشیر بابل را ترك گفته است. اما روز چهارم ناگهان سواری سر رسید و خبر داد که لشکر شاهنشاه در ظرف چهار ساعت ظاهر خواهد شد. کوروش فوراً سپاهیان یونانی را تحت فرمان کل آرخوس در طرف راست یعنی جانب فرات جای داد. و خود در قلب جای گرفت. و ششصد تن سوار سنگین اسلحه را محافظ خود ساخت. و میسره را در تحت فرمان آریائوس قرارداد.

لشکر جرار اردشیر که ظاهراً قریب پانصد هزار تن بودند در رسیدند و جنگی در کوناکسا واقع در یازده فرسنگی شمال بابل (خان اسکندریه‌ی امروز) در گرفت. کوروش بپیرادرش اردشیر حمله کرد، و او را زخمی کرد. و باینکه اوقات بود، ولی بواسطه‌ی اشتباهات فرمانده یونانی او کل آرخوس، در این هنگام زو بین در چشم او فرورفت و دردم بهلاکت رسید، و اگر کوروش کشته نشده بود بطور قطع فتح با او بود. و باینکه قشون شاه چند برابر قشون او بود نمیتوانستند در مقابل سپاهیان یونانی و ایرانی

مشق‌دیده‌ی وی مقاومت نمایند.

کوروش جوان بدبختی بود، اگر کشته‌نمیشد بواسطه‌ی شایستگی و مردانگی که داشت شاهنشاه بزرگی میشد، و ممکن بود دولت ایران را بمقامی که در زمان کوروش بزرگ و داریوش اول داشت برساند. گزننفون مورخ یونانی کوروش را بسیار ستوده است.

بازگشت ده‌هزار نفر — در این وقت که کوروش کشته شد. قشون او پراکنده شدند. ولی قسمت یونانی سپاهش برای احتراز از حملات پی‌درپی سواره نظام ایران بطرف دجله رفت. در آنجا معلوم شد که سرکردگان یونانی را، ایرانیان بچادرهای خود دعوت کرده و آنان را دستگیر کرده و بیابان فرستاده‌اند و در آنجا همه بقتل رسیده‌اند. در این احوال یکی از یونانیان که دنبال سپاهیان یونانی بطور داوطلب برای تماشای این سفر جنگی می‌آمد. ریاست یونانیان را قبول کرد، و آنان را که ده هزار نفر بودند بیونان رساند. و از دجله برود بتیلیس و از آنجا بفرات علیا و بعد به طرابوزان رسانید. و از آنجا سواحل دریای سیاه را پیموده و بیونان مراجعت کردند. آن مرد گزننفون Xenophon نام داشت و کتابی معروف راجع به عقب نشینی ده هزار تن نوشته است و در این کتاب اوضاع آشفته‌ی آنروز ایران را بخوبی نشان میدهد.

پس از کشته شدن کوروش، کله آرخوس تزلزل خاطر بخود راه نداده، تکلیف سلطنت ایران را به آریائوس Aridaeus نمود، ولی وی بعنوان اینکه بزرگان پارس زیر بار پادشاهی او نخواهند رفت، این تکلیف را پذیرفت. پس از آن منادی تیسافون ندا کرد، که یونانیان اسلحه‌ی خود را تسلیم کرده بدر بار شاهنشاهی حضور یابند. ولی ایشان امتناع کردند. و آریائوس بایشان گفت هرگاه در سه روز در حرکت شتاب نمایند. از خطر مجاورت لشکر شاهنشاه خواهند جست. روز بعد با تیسافون بمذاکره پرداخته بالاخره قرار شد، که یونانیان را اجازه دهند که بدون مزاحمت بمبهن خود مراجعت کنند و بدین ترتیب حرکت نمودند و آریائوس هم با پادشاه مصالحه نموده و باتفاق قوای تیسافون با یونانیان همراه شد. و از دجله

بوسیله‌ی پلی که مرکب از ۳۷ کشتی بود گذشته چون به اپیس واز آنجا بزابصغیر رسیدند ، تیسافرن گله آرخوس و دیگر سرداران یونانی را فریفته و بچادر خود دعوت کرد و آنان را دستگیر کرده ببا بل فرستاد و در آنجا کشته شدند. یونانیان از ولایت آشور گذشته بالاخره از دست لشکر ایران خلاصی شدند، و در کردستان و ارمنستان صدعاتی بسیار دیدند ، و سپس از مغرب دریاچه‌ی وان پیش رفته بکناردریای سیاه و طرابوزان رسیدند و از آنجا بیونان رفتند. این جنگ بوعقب نشینی ده هزار نفر یونانی ثابت کرد که ایران با وسعتی که دارد از حیث استعداد نظامی بسیار ضعیف است و از عهده‌ی یونانیان بخوبی بر نمی‌آید.

روابط ایران و یونان پس از كمك اسپارت ، بكوروش كوچك و جنگه كوناكسا؛ روابط بین ایران و اسپارت تیره شد. و آتنی‌ها بایران نزديك شده روابط گرمی بین آنها پیدا شد . چه نیروی دریائی طرفین در موارد لازمه متفقاً عمل میکردند؛ و بپول ایران دیوار شهر آتن تا بندر آن که بدست اسپارتهای ویران شده بود، ساخته شد. در این اوان تیسافرن والی سابق آسیای صغیر به آنسرزمین بازگشت. و در صدمطیع کردن شهرهای یونانی برآمد. از این اقدام دولت اسپارت مکدر شد، زیرا حمایت شهرهای مزبور را تکلیف خود میدانست.

با این مقصود اگزیلاوس Agesi laous پادشاه اسپارت از ده هزار نفر یونانی که تازه از ایران بازگشته بودند استفاده کرده بسوی آسیای صغیر روانه شد. تیسافرن بمقابل او شتافت، ولی در کنار رود پاکتول Pactole در لیدییه از اگزیلاوس شکست یافت. این شکست را پروشات (پریزاد) مادر شاه که میخواست انتقام خود را از وی که دشمن سابق کوروش کوچک بود بکشد. شکست تیسافرن را بهانه کرد و نزد شاه رفت و بقدری از او سعایت کرد که او به تیترس تس Tithraustes دستور داد بآسیای صغیر رفته و تیسافرن را گرفته و سرش را از بدن جدا کند و خودش بجای او بنشیند او چنین کرد. یونانیان از خبر کشته شدن او غرق شادی شدند. زیرا دشمنی سخت تر از او برای خود تصور نمی کردند. ولی تیترس تس پس از آمدن بآسیای صغیر فهمید،

مقصود لاسدمونیها (اسپارتیها) این است که ممالک ایران و یالاقل آسیای صغیر را تصرف کنند، این بود که بدستوردولت ایران شخصی را از اهل رُدس بنام تیموکرات Timocrate با پنجاه تالان بیونان فرستاد، تادر هر شهر رؤسا را خریده آنان را بجنگ با اسپارت تحریک کند. و در نتیجه آتن تب، کرنِت، آرکس علیا با اسپارت از درجنگ درآمدند. و با اینکه اگه زیلاوس فتوحات درخشانی در آسیای صغیر کرد بود، در اثر این حملات که از پشت سربکشور او شده بود، ناگزیر شد؛ آسیای صغیر را ترک کند.

پلوتارک گوید: که اگه زیلاوس در حین بازگشت میگفت: «سی هزار تیرانداز پارسی مرا از اینجا بیرون میکنند» که اشاره به سی هزار دریگ بود که دریونان خرج شده بود. زیرا دریگطرف آن سکه ها صورت تیراندازی را که یک زانو بزمین زده کمان را میکشید منقوش بود.

باری جنگ «تب Tebe» با اسپارت شش سال طول کشید، بدون آنکه غالب یا مغلوب معلوم شود، و کنن Conon دریا سالار باتفاق فرنا باز نیروی دریایی اسپارت را در ۳۹۴ ق. م. شکست سختی داد، و یکدسته کشتی ایران بفرماندهی فرنا باز و دریا سالار آتنی بغارت و خرابی کرانه های پلوپونس پرداخت.

طلای ایران که از زمان داریوش دوم بیونان رخنه کرده بود، در این زمان حکمران واقعی یونان بشمار میرفت و نفوذ شاهنشاه در یونان باعلی درجه رسیده بود و یونانیها همه خواهان برتری ایران شده بودند.

دیوارهای طویل آتن در تحت حمایت فرنا باز پپول ایران دوباره ساخته شد.

پیمان آنتالسیداس Antalcidas بالاخره اسپارت مجبور شد سفیری بنام آنتالسیداس بدر بار ایران برای عقد صلح بفرستد. سفیر مزبور در شوش بحضور شاهنشاه رسید. وسایل ملاقات را تیری باز Tiribaz والی لیدی که سابق بر آن والی ارمنستان بود مهیا کرد، و به فرمان شاهنشاه پیمان صلحی بدیتقرار بسته شد، که مضمون آن بنوشته گزنفون چنین است: شاه اردشیر عادلانه میداند، که شهرهای آسیایی و جزایر کلازمن Clazumene

و قبرس را جزء مستملکات خود بداند، و آزادی و استقلال داخلی شهرهای دیگر (یونان اروپا) را بآنها رد کند، باستثنای لم‌نس Lemnos و ایمبروس و اسکیرس Skyros که کمافی السابق متعلق بآتن خواهد بود. اگر کسی این صلح را نپذیرد، من بمعیت کسانی که این صلح را پذیرفته‌اند با او جنگ خواهم کرد؛ این معاهده بر اعتبارات شاهنشاه دریونان افزود و برای یونان موجب خفت و خواری گردید. شورش قبرس - اوا گراس Evagoras پادشاه سالامیس (در قبرس) برای ایران یاغی شده و بمصری‌ها که از چند سال قبل (در سلطنت داریوش دوم) برای ایران شوریده بودند، همراهی میکرد و بکمک آنها و سردار آتنی خابریاس Xabrias بقدری نیرومند شد، که دست به فنیقیه انداخته شهر صور را تسخیر کرد.

در این احوال معاهده اتتالسیداس نیز منعقد شد، و اردشیر خواست بکار قبرس و مصر خاتمه دهد. و چون قبرس سنگرمصر بود. ابتدا توجه خود را باین جزیره معطوف داشت. دوسردار ایرانی که یکی تیری باز نامبرده و دیگری ارن تاس Orontas داماد اردشیر بود بسر کوبی اوا گراس Evagoras مأمور شدند.

بالاخره در این جنگ اوا گراس شکست خورد و تقاضای صلح کرد. تیری - باز گفت دست از جنگ بر نخواهد داشت مگر اینکه اوا گراس تمام شهرهای قبرس را تخلیه کرده، فقط سالامیس را نگاهدارد و مطیع شاه باشد. همچنانکه بنده‌ای بآقای خود مطیع است. اوا گراس گفت بشاهنشاه اطاعت میکند، چنانکه پادشاهی بوی اطاعت میکند. تیری باز این پیشنهاد را رد کرد. پس از آن ارن تاس Orontas داماد اردشیر که به تیری باز رشک میبرد، در نهان بشاه نوشت که وی سالامین را نگرفته است و بالاسه‌دمونی‌ها مشغول سازش است. اردشیر افتراهای وی را باور کرد و باو نوشت تیری باز را گرفته بدر بار فرستد و خود بجای وی بنشیند و او نیز چنین کرد و سپس خود با شرایط بدتری با اوا گراس صلح کرد، که فقط وی شهر سالامین اکتفا کرده و باج بدهد، و اطاعت او از شاهنشاه مانند پادشاهی باشد. بالاخره شورش و زدو خورد های ده ساله در قبرس بدین طریق خاتمه یافت (۳۸۶ ق. م.).

جنگ اردشیر با کادوسیانی - کادوسیانی مردمی بودند که در گیلان جای داشتند، و ظاهراً نیاکان طالشیهای کنونی بوده‌اند. و کادوس مصحف یا یونانی شده‌ی تالوش است که در قرون بعد طالش شده است و از بومیان سابق ایران قبل از آمدن آریاها بوده‌اند. بقول پلوتارک این مردم در زمان اردشیر سربشورش برداشتند. اردشیر شخصاً بسر کوبی آنان لشکر کشید قشون شاه در جنگلهای گیلان گرفتار قحطی شد، بطوری که قشون او چهارپایان خود را میخوردند در این وقت تیری باز که دیر گاهی مورد توجه و اعتماد نبود؛ شاه و قشون او را با تدبیر نجات داد. کادوسیانی دوپادشاه داشتند که جدا از یکدیگر اردو می‌زدند. تیری باز مخفیانه نزدیکی از دوپادشاه رفت، و پسرش را نزد دیگری فرستاد هر کدام از فرستاده‌ها بیادشاهی که نزد او رفته بودند، گفتند: پادشاه دیگر می‌خواهد کسانی نزد شاه دیگر بفرستند، تا داخل مذاکره شود؛ و اگر می‌خواهید فریب نخورید، پیشدستی کنید، آنان سخن تیری باز و پسرش را باور کرده هر یک رسولی نزد اردشیر فرستادند، و باین ترتیب صلح برقرار شد؛ و لشکر ایران سالم باز گشت، ولی کاری از پیش نبرد و تیری باز مورد لطف شاه واقع گشت.

شورش مصر - در پیش یاد آور شدیم که در زمان پادشاهی داریوش دوم مسریها شوریدند و دربار ایران نتوانست آنان را مطیع کند. ظن قوی اینست که این شورش در (۴۱۵-۴۰۲ ق.م.) روی داده است. باری امیرته خود را پادشاه مصر خواند. و مانه‌تن Maneton مؤرخ مصری پادشاهی او را شش سال دانسته و جزء فراغده‌ی سلسله‌ی ۲۸ بشمار آورده است؛ چون در میان سپاهیانی که در جنگ کونا کسا جزء لشکر ایران بوده‌اند، اسامی مصریان بسیار دیده می‌شود میتوان استنباط کرد، که آمیرته فقط بیک قسمت یعنی همان دلتای نیل تسلط یافته است. پس از آمیرته شخصی بنام نفروود Nephorud (بیونانی نفریت Nephrite) بجای او نشست، و بقول مانه‌تن سلسله‌ی ۲۹ پادشاهان مندسیان Mendessian را تأسیس کرد. وی با دشمنان ایران ساخت و با اسپارت و قبرس و دیگران متحد شد، و تب و متقیس را بدست آورد. پس از او اخیس Oxoris فرعون شد. این شخص با او گراس پادشاه قبرس متحد شد. در زمان او

اردشیر سه سردار را مأمور گشودن مصر کرد ولی آنان کامیاب نشدند.
 پس از این سلسله نام نکنانب Necnanebe اولد را ذکر کرده‌اند. مانه‌تن او
 را نخستین فرعون سلسله‌ی سی‌ام نوشته است.

در این موقع اوضاع مصر روز بروز بهبودی می‌یافت ولی عهده‌آنتالسیداس ناگهان
 وضع را متقلب کرد. اردشیر پس از تصفیه‌ی کار قبرس بکار مصر پرداخت و در ۳۷۴ ق.م.
 اردشیر دوست هزار یونانی و سیصد فروند ناو بسرداری فرنا باز روانه‌ی مصر کرد.
 نفوذ شاه‌چنان بود که یونانیان، خابریاس سردار معروف یونانی را که در پیش پادشاه
 مصر خدمت میکرد، فراخواندند؛ و ایفیکرات Iphicrate معروفترین سردار آتن
 را بخدمت ایران درآورد، و او را فرمانده قشون مزدوریونانی ساختند. قلاع پلوزیوم
 بسیار مستحکم بوده و طغیان آب نیل هم مانع عملیات بود. بنا بر این پارسیان از
 حمله بآن صرف نظر کردند. و بنا بتدبیر ایفیکرات قشونی به پنهانی در دهانه‌ی
 شعبه‌ی از نیل پیاده کردند. مصریان از قلعه‌ی خود بخارج حمله نمودند؛ و چون
 مراجعت نمودند، سپاهیان ایرانی با ایشان داخل قلعه شدند. و بواسطه‌ی این تدبیر
 اولین خط دفاعی مصر شکسته شد. ایرانیان اگر بحرف ایفیکرات گوش داده و به
 متنبس که خالی از پادگان بود حمله برده بودند، احتمال کلی داشت که مصر را
 مسخر می‌ساختند. لیکن فرنا باز که در آنوقت سردار پیری بود رای ایفیکرات را
 نپسندید و پایین واسطه مصریان دوباره قوی شدند و تعرض کردند. در نتیجه ایفیکرات
 رنجیده خاطر شده و به یونان بازگشت و چون رود نیل شروع بطغیان کرد پارسیها
 عقب نشستند و مصر مستخلص شد.

حمله‌ی مصریها به فنیقیه — دیودور سیسیلی گوید: در همین اوان تاخس Toxos
 پادشاه مصر خواست که با اردشیر جنگ کند لشکر بسیاری که ده هزار تن آنها مزدوران
 یونانی بودند، گردآورد. دولت اسپارتا که زیلاوس را برای سرداری این قوم فرستاد
 و خابریاس امیر البحر آتنی نیز شخصاً بخدمت مصر استخدام شد چون تاخس با این
 قشون بنزدیکی فنیقیه رسید از مصر خبر آمد که در آنجا شورشی رخ داده است و پسر

پادشاه نکتانب بشورشیان پیوسته است و دعوی پادشاهی میکند. پادشاه مصر چاره را در این دید که از کویر عربستان گذشته بدر بار ایران پناه برد و عذر تقصیر بخواهد (۳۶۱ ق.م). اردشیر نه تنها از تقصیر او در گذشت بلکه فرماندهی اردویی را که بنا بود بقصد مصر حرکت کند بوی داد ولی در این اثنا اردشیر فوت کرد و اخس بجای او نشست. اخس بعد بکمک اگزیلا اوس قشون نکتانب را شکست داده مجدداً پادشاهی مصر نشست. مطابق نوشته‌های مانه تن مصریها شاهان ایران را از کمبوجیه تا داریوش دوم بیست و هفتمین سلسله‌ی فراغنه خود میدانستند و پس از شورش مصر در سلطنت داریوش دوم این اشخاص را فراغنه‌ی خود محسوب میداشتند. سلسله‌ی ۲۸ امیر ته - سلسله‌ی ۲۹ تقریت. آخریس و فسمتیخ، سلسله‌ی ۳۰ نکتانب Nektanebe اول تاخس. نکتانب دوم. در زمان وی بود چنانکه بیاید مصر از نو جزو کشور ایران گردید.

روابط ایران با یونانیان پس از صلح با آنکه لشکر کشی ایران بمصر بیهی حاصل شد، معهذایونانی‌ها بواسطه رقابت با یکدیگر دوباره در سال ۳۷۲ ق.م. آنتالیس داس را بشوش فرستادند تا حکم جدیدی از شاه دریافت نماید، که به خصوصت‌های موجود در یونان را خاتمه دهد. در ۳۷۲ ق.م فرستادگان تب بخد مت شاهنشاه رفته، و سال بعد از آتن رسولانی بنزد او آمدند؛ زیرا هر چند آن شاهنشاه مردی ضعیف بود ولی یونانیان چنان پست شده بودند که همه او را بحکمیت قبول می کردند.

جنايات دربار اردشیر وفوت اردشیر - در زمان اردشیر جنایتهای بسیاری در دربار وی روی داد، که اهم آنها از این قرار است:

پروشات (پریزاد) مادر اردشیر که زنی خطرناک و فاعل مایشاء در دربار بود؛ استاتیرا زن اردشیر را که یونانی بود، از روی حسادت بحیله باو زهر داد، و برای مجازات بیابل تبعید شد. و دیگر داریوش پسر اردشیر که ولیعهد بود از بیم اینکه برادر کوچکتر اخس ولیعهد گردد، سوء قصدی نسبت بپدر خود نموده بقتل رسید، و اریاسپس Ariaspes پسر دیگر اردشیر از استاتیرا از ترس آنکه مبادا حکم اعدام او هم صادر گردد، خود را بزهر بکشت. این خود کشی بنحرک اخس بود، که بعد بسلطنت

رسید. دیگر ارسان Arsane پسر اردشیر که از همخوا به‌ای تولید شده بود و مورد مهر پدر بود، به تحریک اخس نیز بقتل رسید. و شاه اردشیر در هشتاد و شش سالگی از اندوه بمرد (۳۵۸ ق.م.) و چهل و شش سال سلطنت کرد. وی مردی کریم و ملایم و همواره برای عفو مقصران حاضر بود؛ ولی پروشات کاملاً بر او تسلط داشت.

در زمان اردشیر دیگر سر باز ایرانی آن ارزش سابق را نداشت؛ بلکه عامل مهم طلا بود، که سیاستمداران ماهر و محیل شاه در بکار بردن آن و اختلاف انداختن بین دشمنان ایران بدان واسطه ورزیده بودند. بعد از صلح آنتالیداس که کاملاً بتفع ایران بود، و آنچه را که داریوش و خشایارشا بادرستگاه مهیب جنگی خویش نتوانستند، بدست آورند، سیاست اردشیر دوم با استعمال مفرط طلا بانجام رسانید.

سرداران و ولات دیگر اطاعت سابق را از شاه نداشتند. همه جا طغیان و شورش رواج داشت حکومتها در خانواده‌ها موروثی شده بود. و ولات چنان ریشه پیدا کرده بودند که شاهنشاه جرأت خلعتشان را نداشت. شاهنشاهی ایران کم‌کم در حال تجزیه بود. مالیات سنگین کمر مردم را خورد می‌کرد؛ و آنان را وادار بعصیان و سرکشی مینمود.

از این پادشاه در تورات (کتاب عزرا و کتاب نحمیا) به نیکی یاد رفته است؛ در زمان او تعمیرات شهر اورشلیم بدست نحمیا که ساقی شاهنشاه و از قوم یهود بود ادامه یافت.

اردشیر سوم (۳۵۹ یا ۳۵۸-۳۳۸ ق.م.)

نام او، اخس بود که یونانی آن وهوك است، پس از نشستن بتخت خود را اردشیر نامید. مادر او استاتیرا زن یونانی داریوش بود. این شاه چون با ارتکاب جنایاتی بتخت نشسته بود، و میدانست که مردم از او متنفرند؛ نخست فوت پدر را مکتوم داشت؛ و چون قدرت را بدست گرفت خویش را شاهنشاه خواند (۳۵۸ ق.م.).

وی مردی ستمگرو بی رحم بود؛ و همینکه بتخت نشست بیشتر خویشان خود را بکشت، تا کسی از آنان مدعی او نشود؛ حتی شاهزاده خانمها را نیز بقتل رسانید. مدت سلطنت کوتاه او صرف فرو نشانیدن شورشهای داخلی شد.

طغیان ارته‌باز، والی فریکیه‌ی سفلی (هلس پونت) در (۳۵۶ ق.م.) بر او یاغی شد. و از آتنی‌هایاری گرفت؛ ابتدا اردشیر تیروس‌س را با هفتاد هزار کس بجنگ او فرستاد؛ ولی تیروس‌س شکست یافت. اردشیر آتن را تهدید کرد؛ و چون آتن با چندی از جزایر یونان در جنگ بود. از این تهدیدها رسیده دست از کمک به ارته‌باز بکشید. ارته‌باز از تب کمک خواست؛ ولی سرانجام شکست یافته به فیلیپ پادشاه مقدونیه پناه برد. اما بعد بر اثر شفاعت من‌تور سرداریونانی مزدور ایران شاه از گناه او در گذشت.

شورش صیدا و قبرس- در این هنگام صیدا و دیگر قسمت‌های فنیقیه، چون از حکام ایران ناراضی بودند؛ شورش برپا کرده، و با مصریان بر ضد شاه همدست شدند. رئیس فنیقیان مردی بنام تنس Tennes بود. ولی چون قشون اردشیر نزدیک شد، وی از طغیان خود پشیمان گشته رسولی نزد شاه فرستاد و تسلیم و انقیاد شهر را تعهد کرد. و من‌تور سرداریونانی را در شهر گذاشته و خودش با پانصد تن از شهر خارج شده، و بخیافت

شهر صیدار را تسلیم شاه کرد؛ و عاقبت خود او هم با مرشاه بقتل رسید!

بعد مردم شهر، پانصد تن نماینده برای استدعای عفو نزد شاه فرستادند، ولی شاه آن نمایندگان را بکشت! و مردم شهر هم از بیم خشم شاه و از فرط یأس اقدام بنخودکشی دسته جمعی کرده، و منازل خویش را بازن و بچه‌ی خود بسوختند! چون اخس بشهر در آمد جز تلی از خاک و ویرانه، چیزی ندید، و آنرا بمبلغی گزاف بکاوش کنندگان وجویندگان گنج بفروخت! بقول نولد که در این واقعه چهارصد هزار نفر تلف شدند. پس از آن شهرهای دیگر فنیقیه نیز متقاد شدند، و قبرس هم تسلیم شد.

تسخیر مصر - اردشیر پس از پایان بخشیدن بکار فنیقیه با سپاه خود و یونانیان مزدور از راه خشکی رهسپار مصر شد. و به پلوزیوم Plusium اولین شهر مصر که در نخستین شعبه‌ی مصر رود نیل واقع بود، رسید. و ایرانیان بوسیله‌ی نهرهایی مخصوص آب را بر گردانیده سدها را کشیدند، اردشیر قشون ایران را به سپاه تقسیم کرده برای هر کدام يك سرداریونانی و يك معاون ایرانی معین کرد. مصریان در عقب حصاری که در تحت تهدید بود، حصار دیگری برپا نمودند و بنظر می آمد که طغیان آب لشکریان ایران را درهم شکند، اما یکی از سرداران یونانی لا کراتس از یکی از نهرها بالارفت و پشت سرمصریان را گرفت. نکته‌ای چون دید خطوط ارتباطیه‌ی او متزلزل شده بسوی منفیس عقب نشست، و پادگان پلوزیوم تسلیم شد.

بنابر این مصر در ۳۴۴ ق.م. بدست ایران افتاد؛ بقول دیودور سیسیلی؛ اردشیر پس از تسخیر مصر شهرهای عمده‌ی آنرا خراب نمود؛ و نسبت به معابد، بی احترامی کرده، و آنها را غارت کرد. و بقول برخی گاو آپیس Apis را کشت، و از گوشت آن خوراکی تهیه کردند. فرعون مصر مانه تن به حبشه گریخت. این مورخ مصری سلطنت اردشیر سوم را بر مصرش سال نوشته است.

اردشیر پس از تسخیر مصر یونانیان را بسیار نواخته به میهنشان روانه کرد. و من تور یونانی که در فتح مصر خدماتی شایان کرده بود؛ بقول دیودور، والی و سپاهبد همه‌ی ایالات ساحل بحر الجزایر شد. و سپس اردشیر فرندات Phrendate را در مصر استاندار

ساخته و خود باغنايم فراوان بيا بل باز گشت.

آوازي نير و مند شدن مقدونيه- در اين هنگام مقدونيه پادشاهي داشت كه اورا فيليپ دوم نام بود، و بر اثر لياقت و كارداني او، آن كشور هر روز نير و مند تر شد، و بناي تجاوز به مسايلگان يوناني خود را گذارد. چنانكه آتن از ايران بر ضد مقدونيه كمك طلبيد. در بار ايران در ابتدا پاسخ داد كه آتن همواره بمصرياري ميكرد. ولي بعد كه اخبار مقدونيه باعث نگراني در بار ايران شد، با گواس خواجه وزير اردشير سوم خطرا احساس كرده، مراقب احوال مقدونيه گرديد، و دستوراتي از ايران بولات ساحلي براي پيش بيني و جلوگيري از تجاوز مقدونيه صادر شده و دستور داده شد كه تجاوز شدگان يوناني را عليه مقدونيه كمك كنند. ولي اين اوضاع دوامي نيافت و بزودي وقايي روي داد كه شاه و وزير هر دو نابود شدند، و اگر قوت و اراده ي اردشير سوم و كفايت و كارداني با گواس خواجه وزير و من تور سپيد يوناني كه آرامش به ممالك تابعه ي ايران داده بود ادامه مييافت از سقوط ايران در دوره ي اسكندر جلوگيري ميشد. در سالهاي ۳۵۳-۳۵۲ ق.م. شايعه يي در يونان منتشر شده كه اردشير در خيال حمله ب يونان است، و اضطرابي در يونان پديد آمد ولي دموستن خطيب معروف آتن به آتنيها فهمانيد كه باين شايعات اعتباري نبايد دهند و پارسيان را دشمنان خود نپندارند.

يونانيان از تجديد قواي ايران بدست اردشير در وحشت بودند و از مدتي پيش وطنپرستان يونان از جمله ايسقراطيس Isocratيس يونانيان را فراخوانده و آنان را باتحاد بر ضد ايران ترغيب ميكرد؛ و در خطابه هاي خود ميگفت هليها تنها اخلاف يونانيان نيستند، بلكه كساني كه در تمدن آنان شريك و سهيم اند هلني بشمار ميروند.

از سال ۳۶۰ ق.م. مساعي فيليفوس مقدوني مصروف الحاق نواحی شمال يونان به مقدونيه بود، وي مردی محتاط بود و چون ديد اردشير مجدداً مصر را فتح كرده، ترجيح داده دشمن را كمراه كرده باب تجارت با ايران را باز كند، تا هنگام فرصت مناسب با ايران حمله نمايد.

کشته شدن اردشیر - دیودور سیسیلی میگوید: اردشیر پس از تسخیر مصر بابل بازگشت و در عیش و عشرت غوطه ور شد، و زمام تمام کارها را بدست باگواس خواجه سپرد. ظاهراً اردشیر پس از چندی بسبب سعایت درباریان خواست این وزیر را تغییر دهد. او هم برای حفظ مقام خود، بشاه زهر خورانیده او را بکشت (۳۳۸ ق.م.) و بقول دیودور این خواجه طبیبی را آلت اجرای جنایت خود کرده بود.

بعضی مورخان مانند: پریدو Prideau نوشته اند که خواجهی مزبور مصری بود. و شدت عمل اردشیر نسبت به موطنان مصری او، ویرا با انتقام جویی تحریک کرد. الین نوشته که کینه‌ی خواجهی مزبور بقدری شدید بود. که پس از قتل اردشیر جسد او را ریز ریز کرده بسگها خورانید.

از قراین برمی آید که اردشیر فرزند زیاد داشته که بیشتر آنها بدست باگواس خواجه از میان رفتند. اسامی چند تن دیگر که در تاریخ ذکر شده یکی آرس (ارشک) است که پس از اردشیر شاه شده، دیگر بیستانس Bistanes است که بعدها گریخته نزد اسکندر رفت. آتس با Atossa زن اردشیر با سه دخترش نیز از مرگ رهایی جستند. یکی از این دختران پروشات نام داشت و چنانکه آریان گوید زن اسکندر شد.

داوری درباری اردشیر - وی اگر شقاوتی بیکه مورخان باو نسبت داده اند، مرتکب نمیشد، شایسته‌ی آن بود که شاه بزرگش بخواند، زیرا او دارای نیروی اراده و لیاقت بود، با وجود این نولد که گوید: «بعد از داریوش اول از دودمان هخامنشی او یگانه شاهی بود که از لشکر کشیهای بزرگ خود با بهره‌مندی بیرون آمد، و مرگ او برای ایران ضایعه‌ی بزرگی بود.

ارشک (۳۳۸-۳۳۶ ق.م.)

نام او را مورخان یونانی آرسس Arsēs، و پلوتارک او را آرسس Oorsēs نوشته، واپر Oppere فرانسوی گمان کرده که نام او بیارسی قدیم هوورشه Huvorsha بوده است. وی کوچکترین پسر اردشیر بود. اسم مادر او را بعضی آتس با نوشته اند.

با گوارس خواجه پس از اردشیر ویرا بتخت نشانید و برادران او را کشت. تا اوفقط
تحت تعلیمات و نظروی باشد. ارشك پس از آنكه مستقر شد، خواست آن خواجه
را بکیفر برساند ولی با گوارس پیشدستی کرده و ویرا در سال سوم سلطنتش بقتل رسانید
(۳۳۶ ق.م.)

داریوش سوم (۳۳۶-۳۳۰ ق.م.)

نام این شاه در کتب مورخان یونانی داریوش Darios، و در تواریخ اسلامی دارا آمده است. ژوستن از قول دی‌نن او را کدمان Codoman نوشته، و کنت کورث او را نیز بهمن خوانده است.

نسبت او به وی پسر آرسان بود، و آرسان پسر استن Ostan، و او پسر داریوش دوم. و مادرش نیز سی‌سی گامبیس Sisygambis نام داشت که بعداً زن او گردید. نوشته‌اند شغل داریوش پیشتر «آستانه» بود، یعنی از چاپارهایی بود که احکام شاه را به ولات و رؤسا و قشون ایالات میرسانیدند، ولی وقتی که اردشیر دوم با کادوسی‌ها جنگ میکرد، بجهت رشادتی که نشان داد طرف توجه شاهنشاه واقع شد، و بقول ژوستن درازای این خدمت والی ارمنستان گردید.

دیودور گوید که: بعد از ازارشک چون داریوش از همدلی‌تر بود، او را شایسته‌ی پادشاهی دانستند، ولی ظن قوی اینست که چون او از شاهزادگانی نبود که بتخت نزدیک باشد با گواس خواجه او را برگزید تا بنام شاهی اکتفا کرده و زمام امور را کاملاً بدست او بسپارد ولی چندی بعد داریوش نخواست که از باگواس خواجه تمکین کند، از این روی وی در صدد برآمد که او را نیز مانند شاهان پیش بقتل رساند، ولی داریوش قصد او را دریافته و احضارش کرد و امر نمود تا در حضور وی زهری را که تهیه کرده بودند، بپاشد. و بدین شیوه آن خواجه کشته شد، و شاید اگر او کشته نمیشد، از فتوحات اسکندر جلوگیری شده بود.

این پادشاه معاصر با اسکندر مقدونی بود، و در زمان او بود که بزرگترین حادثه‌ی تاریخی ایران قدیم اتفاق افتاد. یعنی اسکندر مقدونی در زمان پادشاهی او بایران

تاخت و خانواده‌ی هخامنشی را برانداخت و در ۳۳۰ ق.م. داریوش سوم چشم از جهان بر بست، و ایران و جهان متمدن آن روز بکام اسکندر گشت.

نگاهی بتاریخ مقدونیه- سرزمینی است در شمال یونان که در شبه جزیره‌ی بالکان واقع است. و از طرف مشرق بتراکیه، و از مغرب به آلبانی، و از جنوب به کوه‌های المپ و کامبون Cambon که آنرا از تسالی جدا میکرد، و از شمال به پثونی Peoni محدود میگردد، و سالونیک بندر مهم آنست. سکنه‌ی این کشور از دو گونه مردمان بوده‌اند:

- ۱- مردمان هند و اروپایی که معلوم نیست از چه زمان باینجا آمده بودند.
- ۲- مهاجران یونانی. مردمان اولی از حیث تمدن از یونانیان پست‌تر بودند، و غالباً در کوهستانها سکنی داشتند. و مهاجرین یونانی در جلگه‌ها و سواحل بحر الجزایر و خلیج سالونیک میزیستند. در قرون بعد این مردمان باهم در آمیخته، و تحت تأثیر تمدن و مذهب یونانی قرار گرفتند.

مردم مقدونی بسیار دلیر، و خوی و رفتاری تند و درشت داشتند. چنانکه تا کسی یکی از دشمنان خود را نمیکشت، مردشمرده نمیشد! خانواده بر تعدد زوجات تشکیل شده بود. افراط در میگساری از صفات بارز این قوم بشمار میرفت.

چون مقدونیه برخلاف یونانستان که بواسطه‌ی خلیج‌ها منقسم بقسمتهای مجزا هستند طبیعتاً سرزمین واحدی را تشکیل میداد، و شکل جغرافیایی آن اقتضای تشکیل دولت واحدی را میکرد از این جهت غالباً در آنجا يك پادشاه بیشتر حکومت نمینمود.

تاریخ مقدونیه- تاریخ این کشور پیش از لشکرکشی داریوش بزرگ باروپا تاریک است. طبق روایات، پردیکاس Perdicas نامی باسه‌پسرش از آرگس بمقدونیه آمده شهر آژس Aeges را مقرر حکومت کردند (۶۰۰ ق.م.). در زمان پنجمین پادشاه این سلسله که آمین‌تاس Amintas نام داشت، مقدونیه ارتباطی با عالم یونان یافت در زمان این پادشاه داریوش اول بقصد سکاها از بغاز بوسفور بگذشت و پس از بازگشت

پنا بوحس (مکابیز) را بالشکری در اروپا گذارد، تا تراکیه و مقدونیه و دیگر ولایات شبه جزیره ی بالکان را مطیع کند. از آن پس امین تاس دست نشاندۀ ایران گردید. اسکندر پسر امین تاس که باید او را اسکندر اول نامید در لشکر کشی خشیارشا بیونان ظاهرأ با ایران همکاری میکرد. ولی در باطن طرفدار یونان بود. پس از جنگ پلاته (۴۷۹ ق. م.) تراکیه و مقدونیه از ایران جدا شد؛ در زمان پریکلس آتنی ها از اتفاق دو برادر، یعنی فیلیپ و پردیکاس، بر سر تخت پادشاهی استفاده کرده جانب دومی را گرفته در ساحل مقدونیه برقرار شدند. بعد پردیکاس با آتن طرف شده و بواسطه ی کمک پادشاه تراکیه بهره مند شد (۴۳۲ ق. م.). در موقع جنگ پلوپونس سیاست منافقانه ی پیش گرفت چنانکه گاهی بایک طرف و زمانی با طرف دیگر متحد میشد، و مقصود او فقط بزرگ کردن مقدونیه بود. وی انتشار تمدن یونان را در مقدونیه تشویق کرد، پسر او ارخی لائوس Archilous تشکیلات لشگری را محکم و مسابقه های ورزشی و ادبیات را تشویق نمود. پس از او اغتشاشات داخلی روی داد که ده سال بطول انجامید. سرانجام امین تاس سوم نبیره ی اسکندر اول اغتشاش ها را فرو نشانده (۳۸۲ ق. م.) پس از او پسرش اسکندر دوم شاه شد، و بطلمیوس نامی که دختر امین تاس را داشت بر او یانگی شد، و اسکندر کشته شد، و بطلمیوس بتخت نشست. طولی نکشید که پردیکاس پسر امین تاس سوم تخت را تصرف کرد، و پس از کشته شدن او برادر کوچکش که فیلیپ دوم نام داشت شاه شد (۳۵۹ ق. م.).

فیلیپ دوم Philippe - این پادشاه تشکیلاتی بمقدونیه داد. وی مقدونیه را از حالت يك دولت ضعیف، که دایماً مورد تهدید، همسایگان بود بیرون آورد. وی در روزگار جوانی، بطور گروگان در تب در نزد اپامی نونداس Epaminondas سردار معروف تب بسربرد. لیاقت او تنها در اداره کردن کشور نبود، بلکه لشگری از پیاده نظام ترتیب داد که فالانژ Phalange نام داشت، و در محاصره ی قلاع فنون مؤثری تعلیم داده، و نیروی دریایی هم ایجاد نمود و از استخراج معادن زروسیم مقدونیه، ثروتی فراوان بدست آورد. وی باز روز و زور دشمنان خود را مطیع می ساخت. بزرگترین

دشمن اودموستنس Demosthenes خطیب بزرگ آتنی بود ، و میگفت وظیفه‌ی آتنی‌ها است که حمایت یونانیان را بعهده گیرند، و ملل یونانی را برضد او تحریک میکرد . جنگ مقدس (در ۳۵۶ ق.م.) - جنگی بین یونانیها در گرفت که بجنگ مقدس معروف شد. و مدت ده سال طول کشید. اهالی فوسیدمی گفتند: معبد دلف که منعلق به آپلن الهی آفتاب است باید در تحت حمایت آنان باشد. آتن واسپارت طرفدار فوسیدیها بودند ، حال آنکه شهرهای دیگر یونان این اقدام فوسیدیها را کفر می‌دانستند. اهالی تب که مخالف فوسیدیها بودند، سفیری بدربار ایران فرستاده از اردشیر سوم پول خواستند، و شاه هم سیصد تالان به آنها داد . در این وقت فیلیپ از موقعیت استفاده کرد خود را طرفدار تب معرفی کرد. و بکدخدامنشی اود در ۳۴۶ ق.م. جنگ مزبور خاتمه یافت.

پس از وقایع مزبور فیلیپ به ایلیریا پرداخت و آنان را قتل عام نمود ، با آمفیپولیس Amphipolis جنگ کرد، و آنرا مسخر ساخت، و پس از آن تراس را تا دریای مرمره تسخیر نمود.

جنگ خرونه Chéronée - در سال ۳۳۸ ق.م. دو دولت تب و آتن متحد شده و در خرونه با فیلیپ روبرو شدند . جنگ خیلی سخت بود ، فیلیپ کاملاً فاتح گردید، و با تبی‌ها بسختی رفتار کرد، و آن کشور استقلال خود را از دست داد ، ولی با آتن بخوشی معامله کرد، و اهالی آن شهر را آزاد نمود ، و با آن شهر عقد اتحاد بست .

انتخاب فیلیپ سرداری کل یونان ۳۳۷ ق.م.) - یکسال پس از این فتح در تنگه‌ی کرنث Corinthe مجمعی از همه نمایندگان دول یونان بغیر از اسپارت منعقد گردید. در اینجا فیلیپ لزوم جنگ را با ایران بیان کرد. و پیشنهاد نمود که او را به سپهسالاری کل یونان انتخاب کنند . تا او تدارك جنگ را دیده بآسیا برود . بالاخره پیشنهاد او مورد موافقت همگان قرار گرفت. بنابراین بمقدونیه بازگشت و در تهیه‌ی جنگ با ایران برآمد.

المپاس Olimpias - نخستین زن فیلیپ المپاس دختر اسیری از اپروت Epirote

زنی بسیار زیبا، ولی تندخو و بیرحم بود. فیلیپ از او یک پسر بنام الکساندر و دختری بنام کلئوپاترا Cléopâtre داشت. تدریجاً فیلیپ از زن خود بیزار شد. و در مراجعت خود از مقدونیه زنی را از اهل وطن خود بازدواج درآورد، که او نیز کلئوپاترا نام داشت. در جشن عروسی، آتالوس Attalus عموی آن زن با اسکندر توهین کرد. و در حلال‌زادگی او تشکیک نمود. شاهزاده‌ی جوان بسر آتالوس زد، فیلیپ در حال مستی برخاسته بر روی پسر شمشیر کشید. اسکندر پدر را استهزاء کرد و با مادرش از دربار سلطنت دور گشت. ولی بزودی این مشاجره رفع شد. اما بعد چون اسکندر خواست دختر ساتراپ کاریه را بزنی بگیرد، فیلیپ خشمناک شد و این مواصلت را بهم زد و چهارتن از دوستان اسکندر را که گمان می کرد برضد او کار می کنند تبعید نمود. کشته شدن فیلیپ - فیلیپ در فکر کشیدن نقشه‌ی تسخیر آسیا بود که به دست پوزانیاس Pausanias نامی کشته شد (۳۲۶ ق.م). بعضی اسکندر را متهم به پدرکشی کرده‌اند. ولی باید گفت که شرکت او در قتل پدرش ثابت نشده است. بخصوص که وی شرکای قتل پدرش را سخت کیفر بخشید.

اسکندر سوم (بزرگ)

نام این پادشاه مقدونی الکساندر Alexandre بود. ولی مورخان اسلامی او را اسکندر یا اسکندر الرومی یا اسکندر ذوالقرنین نوشته‌اند. او پسر فیلیپ از المپاس دختر نه‌اوپتولم Neoptoleme پادشاه ملس‌ها Molosses بود، که مردمی بودند یونانی، و نزدیک دریاچه‌ی پتوم بونی یا ژانن کنونی سکنی گزیده بودند.

دورمی کودکی و جوانی اسکندر - فیلیپ اسکندر را در کودکی خیلی خوب تربیت کرده بود، و لئونیداس نامی که را که از نزدیکان المپاس بود، مربی او قرار داد. و چون برومند شد، او را بارسطو فیلسوف معروف یونانی سپرد، تا او را تربیت کند و علم و حکمت آموزد.

صفات جسمانی اسکندر چنین بود: اعضای بدنش قوی متناسب، قامتش پست، و خودش عصبانی بنظر می‌رسید. و بجز گونه‌ها و سینه‌اش که سرخی مایل بود، بینی او مانند منقار عقاب و چشم چپش سبز و چشم راستش سیاه‌فام بود. هر که در چشمان او مینگریست بی‌اختیار حس احترام آمیخته بو حشتی نسبت باو در خود احساس میکرد. چستوچالاک و در سختی‌ها و شداید بسیار صبور و بردبار بود. هوش ذاتی و افری جلب نظر اطرافیان او را میکرد. بیش از اندازه جاه‌طلب و جویای نام بود. بقول پلوتارک هر زمان که پدرش فیلیپ شهری را تسخیر میکرد، اسکندر اظهار افسردگی و دل‌تنگی مینمود. و میگفت: «کشور گشایی پدرم برای من جایی را باقی نخواهد گذارد» در عقاید مذهبی متعصب بود، و قربانیهای زیادی برای خدایان یونانی میکرد. در ابتدا نسبت بمعلمش حقشناس بود، و میگفت: «اگر فیلیپ بمن زندگی بخشیده ارسطاطالیس مرا معلم کرده که با شرافت و نام نیک‌زندگانی کنم، ولی چون جاه‌طلبی اسکندر او را

بجایی رسانید که خواست او را از خدایان بدانند، فیلسوف مزبور آشکارا در میان پیروان خود از او انتقاد میکرد. همین انتقاد اسکندر را از او سرد کرد، بحدی که ارسطو را دشمن خود پنداشت. موسیقی را بسیار دوست میداشت و بفصاحت و بلاغت بسیار اهمیت می داد، از شعرای یونان هیچکدام را بر هومر ترجیح نمی داد. و در سفر و حضر کتاب شاعر مزبور را با خودش داشت. و آنرا شبها با خنجرى زیر بالش خود میگذاشت. پلوتارك از شجاعت و دلیری اسکندر در دوران جوانی این حکایت را نقل میکند که روزی اسبی یسرای فیلیپ آوردند بنام بوسیفالوس *Bucéphalus* (بعلت اینکه سرش سر گاوشبه بود آنرا باین نام میخواندند). ولی فیلیپ بعلت آنکه آن اسب توسن و سرکش و شرور بود از خریدن آن ابا کرد. اسکندر گفت این اسب جز آنکه از سایه‌ی خودش میرمد، عیب دیگری ندارد. این بگفت و آن حیوان را رو بآفتاب نگاه داشت تا سایه‌ی خودش را نبیند و ناگهان جستن کرده بر پشت آن قرار گرفت، و بنای تاختن را گذاشت، و آنقدر آن اسب را دوانید تا که رام شد. اسکندر از تزیینات و البسه‌ی فاخر احترام داشت؛ و در ریعان جوانی از معاشرت با زنان بقدری گریزان بود، که مادرش میترسید عین باشد. ولی پس از فتوحات خود در آسیا دارای ۳۶۰ زن بود.

پادشاهی اسکندر - اسکندر در ۳۳۵ ق. م. پادشاهی نشست. نخستین کار او کیفر بخشیدن بکسانی بود که در کشتن پدرش دست داشتند. در آغاز در باریان برای کمی سن باووقعی نمیگذازدند. ولی او توانست در اندک مدتی بواسطه‌ی نطق‌های خردمندان و ملایمی دل مردم را بر باید. او همواره میگفت: «بامرگ پدرم جز نام شاه چیزی تغییر نکرده و اداره‌ی کارها بهمان شیوه که در زمان پدرم بود ادامه خواهد یافت». چون کلتوپاتر زن دوم فیلیپ چندی پیش از کشته شدن او پسری آورده بود، و اتالوس که از خویشان نزدیک آن زن بود بر ضد اسکندر توطئه میکرد. اسکندر از او بیمناک بود. بویژه آنکه اتالوس پیش از مردن فیلیپ بقصد جنگ با ایران بهمراهی پارمی نیون بآسیا رفته بود؛ و اسکندر میترسید که او سر بازان را با خود همراه کند.

از اینرو هکاته Hécatee یکی از دوستان خود را با لشگری بآسیا فرستاد، تا اتالوس را دستگیر کرده یا او را بکشد.

در این احوال آتنی‌ها که از برتری مقدونیه ناراضی بودند. بتحریر دموستن خطیب معروف آتنی رسولانی نزد اتالوس به آسیای صغیر فرستادند، تا با همراهی او نقشه‌ی خود را اجرا کند.

دیگریو نانیان چون از مرگ فیلیپ آگاهی یافتند برپاد گانه‌ای مقدونیه بشوریدند. اسکندر بدون اینکه از این وقایع وحشتی بخود راه دهد، پس از همراه کردن تسالیان به ترموپیل رفت و در آنجا شورای آمفیکتیون Amphictyon را منعقد کرد؛ و بلاد یونان را مجبور کرد که او را سپهسالار همه‌ی یونان بشناسند، و فقط اسپارت در این امر بیطرف ماند. چون آتنی‌ها پیروزی و کامیابی اسکندر را مشاهده کردند از مخالفت با او پشیمان شده، رسولانی را نزد او بپوشش خواهی فرستادند.

بقول دیودور سیسیلی از طرفی اتالوس که با اسکندریا غی شده بود چون موفقیت‌های او را شنید از کار خود پشیمان گشته نامه‌یی را که دموستن باو نوشته و او را بر ضد وی تحریر کرده بود نزد اسکندر فرستاد. ولی در این احوال هکاته بر حسب مأموریتی که داشت او را بقتل رسانید. ولی پارمی نی‌ن از آن پس مورد اعتماد اسکندر قرار گرفت؛ و از طرفی اسکندر بتحریر مادرش نابرداری خود را که از نامادریش کلئوپاترا بود نابود کرد. اسکندر بعد به کرنث رفت و در آنجا نمایندگان بلاد یونانی را گرد آورد و سخنرانی مؤثری ایراد کرد، و در نتیجه مجمع مزبور اسکندر را مجدداً به سپهسالاری کل یونان برقرار داشت.

زمانیکه اسکندر در کرنث بود (بقول کنت کورت و پلو تارک) خواست دیوژن Diogenes را از فلاسفه‌ی کلبی Philosophes Cyniques بود، ملاقات کند. این - ۸۰۸ - م. ۵۰۰ ق. م. یکی از قسبات کرنث میزیست و شهرت و وارستگی او در همه‌ی یونان پیچیده بود. وی ثروت و جامه را اعتباری نهدانست، و پای برهنه میرفت. و در روانی معابد، میخواستند بعضی گفته‌اند در خمی زندگی میکرد. و نوشته‌اند يك كاسه‌ی

چوبین برای آشامیدن آب داشت ولی چون روزی دید که کودکی بوسیله‌ی دودستش آب مینوشد. آن کاسه را نیز بدورا فکنده گفت این هم زیادی است.

باری اسکندر با شوکت پادشاهی بر دیوژن درآمده، وی در آنوقت خود را در آفتاب گرم میکرد. اسکندر رو بروی دیوژن ایستاده گفت: از من چیزی بخواه! حکیم گفت: «خواهم که از پیش آفتاب رد شوی!» این پاسخ بقدری در اسکندرا اثر کرد که فریاد برآورد: «اگر اسکندر نبودم میخواستم که دیوژن باشم!»

اسکندر در ترائیه - اسکندر از یونان بمقدونیه بازگشت و برای تنبیه ترائیها بدانسو رهسپار شد تا پاپای کوه اموس Emus رسید. اهالی بقله‌ی آن کوه پناه برده ارا به‌های زیادی گرد آوردند، تا در هنگام حمله‌ی اسکندر آنها را از بالا بزیر پرتاب کنند و سپاه مقدونی در زیر آنها خرد شوند.

اسکندر دستور داد که سپاهیان صفوف خود را بگشایند تا ارا به‌ها رد شوند و اگر دیدند وقت برای اینکار ندارند! بخوابند، و تنش‌ها را با سپرها بپوشانند. آنان چنین کردند و آسیبی بسپاهیان اونسید.

پس از آن اسکندر برای نبرد با مردم تری بال Triballe به آن طرف رود ایستر، که دانون کنونی باشد گذشت. آنان سر اطاعت پیش نهادند. در اینجا رسولانی از طرف اقوام ژرمنی که از رود دانون تا دریای آدریاتیک پراکنده بودند بنزد او آمدند.

پس بسوی ایلیریه Illyria عزیمت کرد. ایلیریها بقول آریان پیش از آنکه جنگ را آغاز کنند برای فتح سه نوجوان و سه دختر قربان کردند اسکندر بر آن قوم نیز فیروز آمد.

انهدام تب - در این احوال در یونان شهرت یافت که اسکندر در جنگ تری بال کشته شده. بدین جهت یونانیان از این خبر شادمان شدند و شورش در بلاد یونان بر ضد مقدونیه روی داد. و بتحریک دموستن آتنی‌ها تبی‌ها را تقویت میکردند. و تبی‌ها رسماً علیه اسکندر قیام کردند. اسکندر بشتاب بسوی تب حرکت کرد و

چون بدانجا رسید نخواست فوراً جنگ کند، زیرا امیدوار بود که تبی‌ها پشیمان شده باشند؛ ولی تبی‌ها گردآمده تصمیم گرفتند تا واپسین دم بجنگند.

سپاه اسکندرسی هزار نفر بودند و لشکریان تبی‌ها از ده هزار تن تجاوز نمی‌کرد. اسکندر جارجیانی فرستاد تا جاززند هر کس از تبی‌ها باردوی او بیاید پناه خواهد یافت. در مقابل تبی‌ها هم جارجیانی بیای دیوار شهر فرستاده اعلام کردند هر کس با شاه بزرگ (شاهنشاه ایران) و تبی‌ها برضد اسکندر جبار متحد شود تبی‌ها او را پناه خواهند داد. اسکندر از خشم برافروخت، و فرمان حمله داد. تبی‌ها مردانه جنگیدند، بطوریکه اسکندر از عاقبت کار نگران بود. ناگاه دید که یکی از دروازه‌های کوچک تب نیمه‌باز است به پردیکاس امر کرد که باعده‌یی بشهر درآید. تبی‌ها فالانژ اول مقدونیه را در هم شکسته نزدیک بود فاتح شوند؛ که ناگاه خبر یافتند که دشمن داخل شهر شده ناچار عقب نشسته و شکست یافتند.

مقدونی تبی‌ها را زیر سم اسبان پایمال کردند. پس از آنکه شش هزار تن از تبی‌ها بقتل رسید، اسکندر امر کرد که دست از کشتار بردارند و سی هزار نفر از اهالی را گرفتار نموده و بعنوان برده بفروخت. شهر تب را باستثنای معابد با خاک یکسان کرد. ویرانی و تخریب تب درس عبرتی بود که مثل صاعقه آوازه‌اش در سراسر یونان پیچید و یونانیان از بیم کیفر اسکندر دیگر جرأت توطئه علیه او را نکردند.

اسکندر پس از اضمحلال تب رسولانی به آتن فرستاد؛ و خواست که مردم آن شهر از سخنرانهای خود کسانی را که برضد اسکندر بودند و شماره‌ی ایشان به ده تن میرسد باو تسلیم کنند. در میان ناطقین دموستن و لیکورگ از همه نامی‌تر بودند. آتنی‌ها نمی‌خواستند اها تنی شهر خود وارد آورند. و از طرف دیگر رفتار اسکندر با تب برای آنان درس عبرتی شده بود.

بالاخره فوسیون Phocion که لقب پا کدامن داشت و بارفتار دموستن مخالف بود، برخاسته گفت: «این اشخاص باید نجات مین را بر مرگ خود ترجیح دهند،

اگر چنین نکنند مردمانی بی حمیت و ترسو هستند.

سپس دموستین بکرسی خطاب به رفت و گفت: «هان ای مردم فریب نخورید، و تصور نکنید که با تسلیم کردن چندتن از هم میهنانتان اسکندر از شما دست خواهد برداشت. اسکندر کینه‌ی کسانی را که بیدار و جسورند بدل دارد، و درصدد فزاینده‌ی آنهاست. او همینکه محافظین آزادی ملت را از میان شما براند بر آتن بی‌دفاع بتازد. چنانکه گرگ همینکه سگ را دور از کله دید حمله می‌کند!» دماس Demades نطق دموستن را تأیید و پیشنهاد کرد فرمانی صادر شود باین مضمون: «ناطقین مزبور را نمیتوان به اسکندر تسلیم کرد. ولی موافق قوانین محاکمه خواهند شد و اگر مقصر باشند محکوم خواهند گردید.» مردم این پیشنهاد را پذیرفته دماس را با پنج رسول دیگر نزد اسکندر فرستادند. دماس سابقه‌ی خوبی با دربار مقدونی داشت و توانست با بهره‌مندی مأموریت خود را انجام دهد. اسکندر راضی شد که دموستن و لیکورگ و دیگران در آتن بمانند، فقط یک تن را استثناء کرد و او خاری دم Chârideme بود که تبعید شده بدربار ایران رفت.

اوضاع ایران بقول دیودور، داریوش پیش از آنکه فیلیپ کشته شود در صدد تدارك جنگ با او برآمده بود، و میخواست دامنه‌ی جنگ را بمقدونیه ببرد ولی همینکه شنید فیلیپ در گذشته پسر جوانش بتخت نشسته است، خیالش از طرف مقدونیه آسوده گشت. تاخیر فتوحات اسکندر در یونان به ایران منتشر شد. آنگاه فهمید؛ که خواهی نخواهی باید در تدارك جنگ باشد. بنابراین دربار ایران کسانی را بیونان فرستاد، تا از یونانیان سپاهیان مزدور بگیرد و آنان موفق شدند. که پنجاه هزار نفر استخدام کنند؛ در همین وقت با مرد داریوش کشتی‌های زیادی ساخته شد. از سردارانی که داریوش برگزید، یکی ممن Memnon از اهالی جزیره‌ی ردس و برادر ممن تور بود که در مصر به اردشیر سوم خدمات نمایان کرده بود.

ممن سرداری هوشمند و دلیر بود. داریوش او را بسرداری پنجاه هزار تن یونانی اجیر منصوب نمود، و با مرشاهن شاه سیزیک Cyzique را که در میسینه واقع بود تسخیر کرد.

در این احوال بامی نی یی سردار مقدونی که در آسیا بود، و انتظار آمدن اسکندر را میکشید، شهر کری نیوم Crinium را با یورش گرفته اهالی را برده کرده و پس از آن بمحاصره ی شهر پیتان Piton پرداخت. ولی همینکه ممتن نزدیک شد؛ سپاه مقدونیه متوحش شده محاصره را ترك کردند. در این هنگام کالاس با لشکری مرکب از مقدونیه و سپاهیان اجیر با ایران مصاف داده شکست خوردند. این بهره مندی ها در حوالی ۳۳۵ ق.م. روی داد دربار ایران گرفتار اغتشاشات داخلی بود و اهمیت شایانی بامور مقدونیه نمیداد، ولی ممکن بود اسکندر را چنان مشغول اموریونان بدارد که او نتواند باین سوی هلس پونت قدم گذارد.

اسکندر در نتیجه ی اتحاد با یونان جمعاً همت هزارتن سرباز با کشتی های ضعیف آتنی فراهم آورد. سپاه قلیل اسکندر را مقدونیان تشکیل میدادند و در لشکر وی دانشمندان و مؤرخان و جغرافی دانان و گیاه شناسان نیز بودند.

گذشتن اسکندر از هلس پونت اسکندر، پس از اینکه فرمان بسیج سپاه را برای جنگ با ایران داد، آتنی یاتر مقدونی را با دوازده هزار پیاده و هزار و پانصد سوار در مقدونیه بجانیشینی خود گذاشته روانه ی آسیا شد. و سواحل دریا را متابعت کرد، تا دور از بحریه ی خود نباشد. بحریه ی او قوی نبود؛ زیرا مقدونیه دولت دریایی بشمار نمیرفت؛ و باسی و پنج هزار یونانی که پنجهزار آن سوار و دیگران پیاده بودند از مجموع آنها تقریباً نصف آن مقدونی بودند، در بهار ۳۳۴ ق.م. از بوغاز هلس پونت گذشته بدون اینکه ممانعتی از طرف ایرانیها شده باشد وارد آسیای صغیر شد و همین عدم ممانعت ایران از او غفلت بزرگی بود که آنان مرتکب شدند.

سرداران ایران یعنی ولات نواحی لیدییه فریکیه و کاپادوکیه همینکه از گذشتن اسکندر آگاه شدند؛ انجمن مشورتی تشکیل دادند که چگونه باید بجنگند. ممتن عقیده داشت که باید عقب نشست و شهرها ردهات را آتش زد؛ و آنچه آذوقه در سر راه اسکندر است معدوم گردانند. تا او نتواند بدرون قاره داخل شود. و از طرف دیگر باید جنگ را باروپا برد و نیروی خشکی و دریایی مقدونی را در مقدونیه بکار

انداخت. و میگفت مقدونیه بیش از يك ماه آذوقه و پول ندارند. و پس از اتمام آنها چاره‌ای جز عقب نشینی نخواهند داشت. ولی اگر جنگ کنیم از دو حال خارج نیست هر گاه مغلوب شدیم، همه کرانه‌های دریا بدست اسکندر خواهد افتاد. و اگر غالب آمدیم بیش از آنچه داریم نخواهیم داشت، اما برای جنگ وضع دشمن بهتر از اوست. زیرا اولاً سپاهیان مقدونی ورزیده تر از لشکر ما هستند؛ ثانیاً خود پادشاه مقدونی بر سر آنها است حال آنکه داریوش اینجا نیست و سربازان در حضور شاه بیشتر فداکاری میکنند؛ ولی سرداران ایرانی رای ممن را نپسندیدند، و گفتند: این نقشه برای ممن خوبست، زیرا جنگ بطول میانجامد و در نتیجه پول بیشتری از شاه خواهد گرفت. برای ایرانیان این طرز جنگ شرم آور است زیرا در این صورت باید حفاظت مردمانی را که نگاهداری آنها بر عهده‌ی ماست بخودشان واگذاریم و این خیانتی است که پاسخ آنرا در پیشگاه شاهنشاه نتوان داد. و نیز آرسیت والی فریگیه گفت: من اجازه نمیدهم حتی يك کلبه را در ایالت من بسوزانید.

جنگ گرانیک Granique - اسکندر پس از ورود به آسیا بکنار رود گرانیک که آب آن در نزدیکی سیزیکوس Cyzicus از شهرهای مهم آن زمان بدریای مرمر میریخت صفوف خود را بیاراست. قشون ایران در اینجا بالغ بر بیست هزار تن سواره نظام بود و پیاده نظام اجیر یونانی بهمان اندازه بود. قشون ایران در سمت راست رودخانه قرار گرفته بود.

ایرانیان از غایت غرور حاضر نشدند، پیاده نظام را در میدان جنگ حاضر کنند. اما از طرف مقدونیه آنان هر چه قوای نظامی که داشتند، بکار انداختند. اسکندر پیاده نظام سنگین اسلحه را دو قسمت کرده يك عده با عده‌ی سواره نظام تسالی تحت فرمان پارمنی‌ن در جناح چپ قرارداد و عده‌ی را با سواره نظام برتر خود در جناح راست گرد آورد.

در ابتدا پیشرفت با ایرانیان بود؛ زیرا تیراندازان ایرانی تلفات زیادی به صفوف دشمن وارد آوردند؛ ولی یکباره سواره نظام سنگین اسلحه بمدد آنان برخاسته

و بین ایرانیان زوین دارو مقدونیه‌ها که نیزه‌های بلند داشتند زود خورد عجیبی در گرفت. در این میان نیزه‌ی اسکندر بشکست فوراً حربه‌ی تازه‌ی باورسانیدند. ناگاه چشمش به میترادات داماد داریوش افتاد. صورتش را نشانه نموده او را روی خاک انداخت. در این موقع ضربتی روی کلاه خود اسکندر وارد آمد ولی با کمال چابکی ضربتی به حریف زد و کارش را تمام کرد. در اینجا باز با اسکندر حمله شد، ولی این بار کلیتوس Clitus آنرا از وی دفع نمود.

بدنبال این جریان قلب قشون ایران شکافته شد، و سواره نظام پارس شکست خورد و بگریخت و مزدوران یونانی در مقابل مقدونیه‌ها بدون کمک ماندند. اما آنان مقاومت مردانه‌ی کردند؛ ولی بزودی از هم پاشیدند و فقط دوهزار تن از آنان اسیر افتاده و بقیه کشته شدند.

اسکندر فرمان داد که فراریان را دنبال نکنند عده‌ی کشتگان و مجروحین مقدونی را مورخان یونانی کم نوشته‌اند؛ ولی گفته‌اند: این جنگ بهترین جنگهای اسکندر بوده و بیست و پنج نفر که به هتر Hetaire معروف بودند در این جدال کشته شدند؛ و غیر از آنها تعداد شصت تن سواره و شش تن پیاده را نیز نوشته‌اند. عده‌ی مقتولین ایرانی را در این جنگ دوهزار سوار و ده هزار پیاده نوشته‌اند.

این آمار صحیح بنظر نمی‌رسد بخصوص که مقدونی‌ها از رودی مانند گرانیک می‌گذشتند و از زخم تیرهای ایرانیان مصون نبودند.

اسکندر با یونانیانی که در لشکر ایران اجیر بودند رفتاری سخت کرد، و آنان را خائن میدانست و میگفت با وجود اینکه یونانیان او را بسپهسالاری کل یونان معین کرده‌اند باز هم اینان طرفدار استیلای بیگانه بر یونان می‌باشند.

الرات جنگ گرانیک — پس از این جنگ تقریباً تمام قسمت‌های آسیای صغیر که در آنسوی کوه‌های توروس Taurus واقع بود، بی‌سرو سالار ماند. و اقوام آن نواحی یکایک با اسکندر تسلیم شدند پس از خود کشی آرسیت که از اندوه آن شکست در گرانیک بدان کارمبادرت کرده بود فریگیه بی‌سردار ماند؛ و اسکندر کالاس Callos

نامی را که سردار تسالی بود بحکومت آنجا گماشت. پس از آن داس کی لیون Dascylion را تسخیر کرد. اسکندر نمایندگان اهالی را بخوشروئی پذیرفت، و گفت: همان مالیاتی را که بدربار ایران میدادند از این پس هم باید پردازند، این رویه را تقریباً اسکندر در همه جا مرعی داشت. و میگفت: اگر مالیات را کمتر کندهالی اورا خارجی دانسته با چشم بد باو خواهند نگرست. و هرگاه بیشتر کند تحمل ناپذیر خواهد بود. و اعلان کرد که تمام شهرهای یونانی از دست ایران آزادند.

بعد اسکندر بسوی سارد، ساتراپ نشین لیدیه رفت. حاکم ایرانی آن شهر میثرن Mithren (مهرن، مهران) از روی جبن باستقبال او آمده و شهر را با خزاین آن باو تسلیم کرد؛ در صورتیکه میتوانست مدت‌ها در قلاع مستحکم شهر مقاومت نماید. اسکندر پس از تسلیم سارد پوزانیاس را دژبان ارگ آن کرد، و مهران را بسیار بنواخت، تا حکام ایرانی را بخیان تشویق کند. مهران بعدها حاکم ارمنستان گردید. پس از آن اسکندر شهر افس Ephes را تسخیر کرد. در این شهر معبدی بود که از عجایب هفتگانه عالم بشمار میرفت، و قبلاهرسترات Herostrate دیوانه برای جاویدان کردن نام خود آنرا آتش زده بود. اسکندر مقرر داشت که مالیات افس صرف تعمیر آن شهر گردد. اسکندر معبد دیانا را برسمیت شناخت.

تسخیر می‌فت - پس از جنگ گرانیک باقیمانده‌ی سپاه ایران بقوای ممّن ملحق شده در شهر می‌لت گرد آمدند. اسکندر از افس بمحاصره‌ی آن شهر آمد. و نیروی دریایی ایران نیز از قوای بری حمایت میکرد. ولی بحریه‌ی مقدونی بدریا سالاری نیکانور Nicanor با وجود آنکه بحریه‌ی ایران بر یونانیان تفوق داشت از طرف دریا نیز این شهر را در محاصره‌ی مقدونیها در آورد. اسکندر ماشین‌های قلعه کوبی را بکار انداخت. و شهر را تسخیر کرد و همه اهالی را جز یونانیان مقیم آن شهر پس از کشتار عده‌ای بقیه را ببردگی فروخت. پس از این فتح اسکندر نیروی دریایی خود را بمقدونیه باز گردانید. زیرا چون در دریا تفوق با ایرانیها بود، دریا نوردان ایرانی از

مقدونیهامجرب تر بودند، احتمال میرفت که تصادفی بین طرفین رخ دهد و بحریه‌ی مقدونی شکست بخورد و اثر تبلیغاتی بزرگی بر علیه مقدونیه داشته باشد، ولی چون اسکندر خود را در خشکی موفق میدانست از این رواز نظر صرفه جویی در مخارج، امر به مراجعت بحریه‌ی خویش بمقدونی داد.

تسخیر هالیکارناس- اسکندر، بعد بقصد گرفتن کاریه که کرسی آن هالیکارناس بود رهسپار شد. این شهر مرکز سپاه ممن بود، و دوارك محکم داشت ممن سرداری قابل و بایران علاقه‌ی بسیار داشت. ولی دربار ایران دربارهی او بدگمان بود، که مبدا چون یونانی و از نژاد مقدونیه است، بایران خیانت کند ولی ممن، چون این نکته را حس کرد، زن و فرزندان خود را بدربار ایران فرستاد، تا بعنوان گرودر آنجا باشند. پس از آن داریوش سوم او را استاندار صفحات دریایی آسیای صغیر کرد، و همه‌ی بحریه‌ی ایران را باختیار او گذاشت.

در این هنگام آدا Ada ملکه‌ی سابق کاریه که از تخت محروم شده بود، نزد اسکندر آمد و درخواست کمک کرد. اسکندر وعده داد پس از تسخیر هالیکارناس او را دوباره بنخت بنشاند.

باید دانست که طبق سنن کاریه پادشاهان آن که دست نشانده‌گان ایران بودند، خواهرشان را بزنی می‌گرفتند، و پس از مرگ پادشاه، زنش جانشین او میشد؛ و لو اینکه پادشاه پسری هم داشته باشد.

صرف هالیکارناس بواسطه‌ی استحکام شهر و مقاومت دلیرانه‌ی م‌ن و ارن تبات Orontobate حاکم ایرانی شهر وافی یالت Ephialtes از یونان مزدور بسیار دشوار بود، و بآدن تلفات زیاد از طرف مقدونیه کار با آنجا رسید که اسکندر امر کرد خندق عمیق و پهن او در شهر را پر کرده، و بالاخره ممن شهر را آتش زده با کشتی‌های خود عقب نشست، وافی بالت در میدان جنگ پس از جان‌بازیهای بسیار کشته شد، و ارن تبات نیز مدتها مقاومت کرد، تا او نیز مغلوب شد.

رفتن پیامفیلیه و پی‌سیدیّه- پس از گرفتن کاریه اسکندر به فریگیه متوجه شد

و پارمی نی‌ین را به سارد فرستاد تا از آنجا ناگهان بفریگیه حمله برده برای حرکت بدرون ایران تهیه‌ی آذوقه ببیند. اسکندر نقشه‌ی خود را که تصرف تمام صفحات دریایی بود دنبال کرد، تا بحریه‌ی دولت ایران را از داشتن تکیه‌گاه محروم سازد. سپس به لیکیه رفت، چون زمستان رسید باستراحت پرداخت.

در این وقت، خبردار شد، که داریوش شخصی را نزد (اتی‌زی‌یس) والی فریگیه فرستاده و او را مأمور کرده که خود را به الکساندر لن‌سست Alexandere Lyncest که از سرداران اسکندر بود، رسانیده و او را تطمیع بقتل اسکندر کند، و وعده داده در ازای آن داریوش او را پادشاه مقدونیه کرده، و هزار تالان طلا بوی خواهد داد. جهت کینه‌ی وی از اسکندر از آنجا بود که اسکندر دو برادر وی را که در قتل فیلیپ دست داشتند، کشته بود. از این جهت اسکندر امر بپازگشت الکساندر لن‌سست داده و از جهت مقام بلندی که در خانواده‌ی اسکندر داشت، مدت‌ها در اعدام او تعلل شد، تا بالاخره پس از سه سال کشته شد.

در لیکیه کوهی بود که بقول دیودور مردمی موسوم به مرمریان در آن Marmariens مسکن داشته‌اند. اینان مردم دلیری بودند و با سپاه اسکندر نبرد دلیرانه‌یی کردند. چون مایوس شدند زن و فرزند خود را کشته و خود را باردوی دشمن زده و از میان آنان گذشته بکوه‌های مجاور پناه بردند.

از لیکیه اسکندر در کنار دریا رهسپار پامفیلیه شد، و از پی سیدیه بگنشت. در اینجا از مقاومت شهر تل‌میس Telmisse خشمگین شده پس از سقوط بفرمود آن شهر را از بیخ و بن برکنند و مردم آن را نیز ببردگی فروختند.

مرمک ممّن- در این هنگام که اسکندر ایالات ساحلی را یکایک تصرف میکرد ممّن با باقیمانده‌ی لشکر ایران میخواست جنگ را به یونان و مقدونیه ببرد. تمام امیدواری داریوش شایستگی و مردانگی او بود، که نیروی بزرگی در دریا داشت. او برای این منظور بتسخیر جزایری که بین آسیا و اروپا بود پرداخت. و پس از آن عازم لس‌پس شد. تمام این جزیره باستانی شهر می‌تی‌ئن مسخر او شد و او بد محاصره‌ی

آن شهر پرداخت، و اما در این احوال به مرضی دچار شد، که بر اثر آن در گذشت. پس از او فرنا باز معاون او و «او توفرادات» دریا سالار ایرانی مردم شهر را ناگزیر بنسلیم کردند، و دیوژن را که از اهل همین شهر بود، که بواسطه‌ی طرفداری از ایران تبعید شده بود بر گردانیده بحکومت مین تن لن منصوب کردند. مینن با پول ایران عده‌ی کثیری از یونانیان را بطرف ایران جلب کرد، و از موفقیت‌های او یونانیان بخصوص اسپارتیها بسیار امیدوار شده بودند؛ ولی مقدر نبود که این مرد نامی در اجرای نقشه‌های خود کامیاب شود. و پیروزیهای او بمصدق «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود» دوامی نکرده، بامرگ او پایان پذیرفت.

داریوش از خبر مرگ مینن بسیار اندوهناک شد. و مجلس مشورتی آراست که چه کند. بعضی از رجال عقیده داشتند که باید خود شاهنشاه فرماندهی سپاه را عهده‌دار شود. اما خاری دم Kharidem آتنی سردار معروف یونانی که سابقاً از دوستان فیلیپ بود و از آتن بواسطه‌ی دشمنی با اسکندر از آنجا خارج شده بود و برای اینکه خدمتی بیونان بکند بایران پناه آورده بود، این رأی را نپسندید. و گفت نباید تمام کشور را بخطر انداخت. داریوش بار سنگین اداره‌ی آسیا را بعهده دارد. و باید در مرکز ماند و سرداری کار آزموده بجنگ مقدونیه بفرستد، و سپاهی مرکب از صد هزار تن که ثلث آن از سپاهیان مزدور یونان باشد برای جلوگیری از اسکندر کافی است، و خود او حاضر است فرماندهی این سپاه را بعهده بگیرد. داریوش ابتدا این رأی را نپسندید ولی درباریان مخالفت کرده گفتند: خاری دم چنین پیشنهادی میکند تا همه ایران را یکباره بتصرف اسکندر دهد.

در این هنگام خاری دم صبر و بردباری را از دست داد و پارسیان را مردمی فرومایه و ترسو خواند؛ و ضمناً دشنامی هم به داریوش داد شاه از سخنان او خشمگین شده کمر بند او را گرفت. و نوشته‌اند وقتی شاه کمر کسی را میگرفت علامت صدور فرمان قتل او بود. در آن حال که خاری دم را به کشتن گاه می‌بردند، فریاد زد شاه بزودی از این فرمان بیداد گرانه‌ی خود پشیمان خواهد شد و در اثر این سوء

سیاست مملکتش را از دست خواهد داد.

اسکندر در فریگیه و پافلاگونه و عبور از دیندگیلیکیه. اسکندر از پامفیلیه عازم شهر سلن Celenes شد، و آن شهر پس از دو ماه محاصره بوی تسلیم شد، و بعد به پافلاگونه رفت، و مردم آن سر تسلیم فرود آوردند، و پیش از ورود به کاپادوکیه شنید، که ممن در گذشته است از این خبر بسیار شادمان شد. و از اینجاست از معبری بگذرد و بعد وارد کیلیکیه گردد. این معبر را در آن زمان پیل Pylles یا دروازه می‌گفتند، زیرا گذرگاه تنگی بود و دروازه‌هایی داشت. آرسان Arsanes از طرف ایران حاکم کیلیکیه بود، و او می‌توانست بلندیها را که بر آن تنگه مشرف بود اشغال کند، و از عبور اسکندر مانع شود، و او می‌بایستی از سه معبر بگذرد و این تنگه‌ها بقدری صعب‌العبور بود، که چهارتن نمی‌توانستند پهلوی هم حرکت کنند، ولی والی مزبور بجای اینکار با آهن و آتش کیلیکیه را مبدل بوزیرانه‌ی کرد. تا سپاه اسکندر را از آذوقه و زاد سفر محروم دارد، و خود با کسانش از آن ولایت بیرون رفت.

اسکندر چون از آن دربندها سلامت گذشت از بخت خود بسی شادمان گردیده و گفت: «اگر دستهایی بود که این سنگها را بفلطانند لشکری مضمحل میشد». پس از آن به تارس کرسی کیلیکیه درآمد، موقعی رسید که ایرانیان این شهر را آتش زده رفته بودند؛ بمحض رسیدن از آتش سوزی جلو گیری کرد. در اینجا رودی بود که سیدنوس Sydnus نام داشت. اسکندر پس از آنکه از راه رسید از شدت گرما ی تابستان و برای شستن خود از گرد و خاک راه در آن رود آب تنی کرد، و چون آب بسیار خنک بود، او سرما خورده از حال رفت. همه گمان می‌کردند که اسکندر از آن بیماری جان بدر نخواهد برد، اما اسکندر پس از ساعتی بخود آمد و از پزشکان در درمان خود یاری خواست بالاخره پزشک مخصوص او که فیلیپ نام داشت او را پس از سه روز معالجه کرد.

بیج سپاه ایران. داریوش سوم خود بر آن شد که فرماندهی سپاه ایران را بعهده گیرد. بابل را لشکر گاه قرارداد و همه ساتراپها فرمان داد که سپاه بسیاری از

پیاده و سواره بدانجا فرستد. شماره‌ی این سپاه را مورخین^{چنین} نوشته‌اند. دیودور سیسیلی چهارصد هزار نفر پیاده و یکصد هزار سواره و پلوتارک مجموعاً سیصد هزار و کنت کورث سیصد و بیست و هشت هزار نوشته‌اند. حرکت این سپاه را کنت کورث چنین نوشته: «پارسیها پیش از برآمدن آفتاب از جایی حرکت نمیکنند. پس از برآمدن آفتاب شیپورچیان شیپور حرکت را از باره‌ی شاه دمیدند. بالای این بارگاه صورت آفتاب را در قاب بلورین بقدری بلند نصب کرده بودند، که همه میتوانستند آنرا ببینند. پیشاپیش سپاه در مجمرهای سیمین آتش میبردند. مغها در پیرامون آتش سرودهای ملی میخواندند. در پس مغها بعد از روزهای سال ۳۶۵ نوجوان در جامه‌هایی ارغوانی حرکت میکردند. بعد عرابه‌یی میآمد که اختصاص به هر مزد (ژوپیتز) خدای ایرانیان داشت، و آنرا اسبهای سپید میکشیدند. از پس عرابه‌اسبی زیبا و قوی هیکل حرکت میکرد. پس از آن سواره نظام و بعد سپاه جاویدان میآمدند. که ده هزار نفر بوده، و بسیار با تجمل بودند. پس از آن جنگی‌هایی میآمد که بپانزده هزار تن میرسیدند، و آنان را عموزادگان شاه میگفتند، و زینت‌هایشان شبیه زنان بود. پس از آن سپاهی میآمد که دری فور *Dorryphores* نام داشت (این کلمه یونانی است) سپاهیان مزبور پیشاپیش گردونه‌ی شاهی میرفتند، و جامه‌ی شاه را را میبردند، بعد گردونه‌ی شاهی میآمد که طرفین آن مزین بصورت خدایان بود، که از زروسیم ساخته بودند. شاهنشاه در درون عرابه‌ی بلند و شاهانه نشسته بود. و قید اسبها بسنگهای قیمتی مرصع بود، و منتهی میشد به دوهیکل زرین که قد آنها بیک ارش میرسید. یکی از آنها مجسمه‌ی بنوس *Ninus* و دیگری بلوس *Belus* بود، در وسط آن دوهیکل مجسمه‌ی عقابی با بالهای گسترده که از زر ساخته بودند، و آن علامت رامقدس میدانستند، قرار داشت، قبا‌ی شاهنشاه ارغوانی و در وسط با نقره‌ملبله. دوزی شده بود، و شل او که از زر می‌درخشید، مزین بودند، بدوشاهین که یکی روی دیگری افتاده با منتقار با وضربت میزد و هر دو از زربافته شده بود. از کمر بند زرین شاه قمه‌یی آویخته بود که نیامش همه مرصع بود.

تاج شاهی را پارسیان سی‌داریس Cidaris مینامیدند (هرودوت و پلوتارک تیار نوشته‌اند). تاج داریوش دیهیمی بود سبز برنگ آبی و سفید. از پس گردونه‌ی شاهی سپاهی بشماره‌ی ده‌هزار تن حرکت میکرد. شاهنشاه را از راست و چپ دو یست و پنجاه تن از نجبا و نزدیکان او احاطه میکردند. این کبکبه بسی هزار پیاده منتهی میشد، و از دنبال این گروه چهارصد اسب شاهی را حرکت میدادند. دورتر بفاصله‌ی يك استاد ۱۸۵ متر گردونه‌ی می‌آمد، که سی‌سی گامبیس Sysigambis مادر داریوش در آن بود. در گردونه‌ی دیگر زن داریوش بود. خدمه‌ی این دو ملکه حواره از دنبال گردونه‌ها میرفتند؛ پانزده گردونه‌ی دیگر موسوم به آرما ماکس Armamax و کودکان شاه و پرستاران و خواجه‌سرایان را حمل می‌کرد. بعد زنان غیر عقد، ی‌شاه می‌آمدند. گنج‌شاه را ششصد قاطر و سیصد شتر می‌بردند. دسته‌ی کمانداران پاسبانان آن بودند. زنان خویشاوندان شاه دسته‌ی دیگری تشکیل داده بودند؛ و پس از آنها پیشخدمتها و خدمه‌ی دربار و بنه حرکت میکرد. در انتهای این موکب سپاهیان سبک اسلحه بار و سایشان حرکت می‌کردند.

بعکس در سپاه مقدونیه تمام درخشندگی آنها از آهن بودند و زروسیم. اینان نه فقط مراقب آواز شیپورهایی بودند که از طرف فرماندهان نشان دمیده میشد، بلکه آنچنان مواظب بودند که بیک اشاره‌ی چشم فرمان آنها را بجای می‌آوردند. اینان هر جا می‌افتادند، اردوزده و هر چیز را که پیدا میکردند می‌خوردند.

باری داریوش چون از فرات گذشت شنید، که اسکندر در بندها را گرفته‌است. لذا می‌خواست هر چه زودتر خود را باو برساند. آمین‌تاس مقدونی که از پیش اسکندر گریخته و بدربار ایران پناه آورده بود، بنا بقول پلوتارک بداریوش گفت: «در رفتن شتاب مکن و در همین دشت باز بمان زیرا عده‌ی مقدونیه با مراتب از سپاه ایران کمتر است و تو میتوانی پشت سر آنها را بگیری» داریوش پاسخ داد: «میتراسم که اسکندر بگریزد!» آمین‌تاس گفت: «او کسی نیست که فرار کند و بزودی بچنگ تو خواهد آمد» سپس داریوش بسوی کیلیکیه رفت.

رسیدن یونانیان مزدور - پس از مرگ مهم‌ن دارپوش تیمودس را که پسر من‌تور بود، فرمانده یونانیان مزدور کرد. وی در این زمان سپاهیان را از فرنا باز تحویل گرفته و باردوی شاه ملحق شد. تمام یونانیان عقیده داشتند که بهتر است دارپوش عقب نشسته در جلگه‌های بین‌النهرین با اسکندر مصاف دهد، ولی درباریان رأی دارپوش را زدند.

عبور اسکندر از کیلیکیه و تلافی دوشکر - اسکندر در بند سوریه و شهر ایسوس را گرفته و داخل کوه‌ها شد، و در همه تنگه‌ها پادگان گذاشت و دارپوش نیز از دربند آمان *Porte Amanique* گذشته و در پشت سر اسکندر واقع شد و قشون مقدونی در پیش خود دریا و در پس خود قشون ایران را داشت. پس از آن دارپوش نیز از رود پی‌نار *Pinare* گذشته به تعقیب اسکندر پرداخت اینجا میدان تنگی بود و از هر جهت برای قشون اندک مقدونی مناسبت داشت.

جنگ ایسوس ۳۳۳ ق.م. - ایسوس شهری از کیلیکیه و در کنار خلیج اسکندرون واقع بود. جنگ اسکندر با دارپوش در دشتی مجاور این شهر روی داد این دشت از شمال شرقی بتپه‌هایی و از جنوب غربی بخلیج اسکندرون محدود می‌شود و مسافت آن تقریباً دو میل است. ترتیب جنگ طرفین چنین بود:

۱- در سپاه ایران - نبرزن بکمک بیست هزار تن فلاخن دارو تیراندازان جناح راست. تیمودس *Thimodes* که سی هزار نفر مزدور یونانی نیز با او بود، در جناح چپ، و آریستومد *Aristomède* یونانی که بر بیست هزار پیاده فرمان میراند. از پس آنان دلیرترین سپاهیان ایرانی را گماشته بودند. خود شاه هم در این جناح می‌خواست بجنگد و سپاه او عبارت از سه هزار تن از قراولان مخصوص و چهل هزار پیاده بود، و پهلوی آنان سواره نظام گرگان و مادی ایستاده بودند، و در عقب سپاهیان ملل دیگر کلبه‌ی سپاه ایران پیش قراول‌هایی داشت بعده‌ی شش هزار تن که همه بزوبین و فلاخن مسلح بودند. تمام معبر را قشون ایران گرفته بود؛ چنانکه یکی از جناحین بکوه و دیگری بکناردریا میرسید. مادر وزن دارپوش را در قلب قشون جای داده بودند.

۲- سپاه یونان- اسکندر در جبهه‌ی میدان، قشون فالانتر مقدونی را جاداد، و نی که نور Nikanor پسر پارمنی بن را فرمانده جناح راست نمود، و جناح چپ از قشون آمین تاس و بطلمیوس تشکیل یافت. پیاده نظام در تحت فرماندهی کراتر Cratere و فرماندهی هر جناح با پارمنی بن بود. صفوف نفرات یونانی را ۳۲ هزار نوشته‌اند. اسکندر در اینجا نطق آتشینی کرد و پس از آن خود را بالشگرش بی پروا بسپاه ایران زد. یعنی نخست بجایی که سواران مسلح ایران ایستاده بودند، حمله برد. و سپس بسوی گردونه‌ی شاه بتاخت در این هنگام ایرانیان رشید دلیرانه کوشیدند و فداکاری کردند و نگذاشتند اسکندر بشاه برسد ولی اسبهای گردونه رم کردند، و داریوش متوحش شد. پارسی‌ها چون وحشت شاه را دیدند رو بهزیمت نهادند. و چون فرار در معبر تنگ روی داد فراریان روی یکدیگر افتادند، و بعضی هم زیر سم ستوران خرد شدند. و داریوش نیز بر اسب برنشسته و بگریخت، و پیروزی نصیب قشون اسکندر شد.

علت عده‌ی شکست ایران این بود که میدان جنگ پایین دریا و کوه و تنگه بود و سواره نظام ایران نتوانست عملیات لازم را انجام دهد.

غارت اردوی ایران- چون شب در رسید مقدونیها از تعقیب دشمن دست برداشته بغارت اردوی ایران پرداختند. چون زنان حرم اسباب و تجملات بسیار با خود برده بودند غنایم بقدری سنگین بود که مقدونیها نمیتوانستند آن را حمل کنند. مقدونیها لباس زنان حرم را کنده زینت‌های ایشان را می ربودند. فریاد و شیون و ناله و ضجه‌ی زنان همه جار پر کرده بود. احوال رقت آور مادر و زن و دختر داریوش و پسر او که شش ساله بود چشمان ناظرین را پراز اشک میساخت. هر چه در اردوی ایران بود، مقدوییها بغارت بردند، و فقط خرگاه و بارگاه داریوش مصون ماند، زیرا رسم چنین بود که فاتح در خیمه‌ی مغلوب منزل کند. عده‌ی تلفات مقدونیها را از ۱۵۰ سوار و ۳۲ پیاده تا سیصد پیاده و یکصد سوار نوشته‌اند. ولی چون اغلب مورخان یونانی بوده‌اند تلفات هم میهنان خود را کمتر و تلفات ایرانیان را زیادتر قلمداد کرده‌اند.

بقول پلوتارک پس از اتمام غارت سر بازان، اسکندر به خرگاه داریوش درآمد، و لباس خود را کهنه به حمام داریوش وارد شد، و اسباب حمام و تجملات آنرا که تماماً گرانها و کار هنرمندان ایران بود مشاهده کرد، و بوی عطرهای گوناگون بمشامش رسید. چون وارد خیمه شد بلندی آن و نیز تختخوابها و میزهای قیمتی و تزئینات را دید و شام لذیذی را که برای داریوش تهیه کرده بودند، خورد. در لباس فاخر، مستخدمین درباری داریوش، که اکنون در سرمیز با خدمت می کردند بادقت نگریست، رو بدوستان خود کرده گفت: «معنی شاه بودن این است».

پس اسکندر لئوناتوس Leonatus نامی را که از درباریان یونانی او بود بنزد ملکه ها برای تسلیت دادن بایشان فرستاد؛ و پس از آن دستور داد که نعش کشته شدگان ایرانی را دفن و کشته شدگان مقدونی را بسوزانند. پس از آن خود با هفس تیون Hefestion یکی از نزدیکان خود به خرگاه ملکه ها درآمد. سی سی گامبیس مادر شاه در برابر اسکندر زانو زد. اسکندر هم نسبت به ملکه ها و اهل حرم ملاطفت و مهربانی کرد. ملکه مادر گفت: «شاه تو شایسته‌ی آنی که همان دعاها را که برای داریوش گرامی خود می کردیم در باره‌ی تو نیز بکنیم، و منم لایق آن مقامی که داشتم باشم و بنابراین میتوانم تحمل رنج مقامی را که از آن تنزل کرده‌ام بنمایم. اکنون که آقای ما هستی میتوانی که بمارحم آوری یا خشونت ورزی». بعد اسکندر پسر داریوش را که شش ساله بود با غوش گرفت، آن کودک ترسید و دست بگردن اسکندر انداخت. اسکندر گفت این کودک از پدرش شجاع تر است. اسکندر با کمال عفت نسبت به ملکه زن داریوش و دختر او رفتار کرد، و با وجودیکه باو می گفتند، که چنین شاهزاده خانم هایی را از دست مده؛ اسکندر بطور مزاح می گفت: «زنان پارسی آفت چشمان اند» ولی در مقابل زیبایی آنان، پا کد امنی را از دست نمیداد.

رفتن اسکندر بوریه — پس از آن اسکندر پارمنی بن را برای تصرف خزانه‌ی داریوش بدمشق فرستاد. در اینجا والی ایرانی خیانت کرده خزانه‌ی شاهنشاه و آن شهر و مردمانی را که در آنجا پناهنده شده بودند، تسلیم قشون مقدونی کرد و خود نیز پس

ازچندی بکیفر اعمال خود رسید، و بدست یکی از سرداران ایرانی کشته شد.
سپس اسکندر خزانه‌ی داریوش را به پارمنی بن سپرده و حکومت ابالتسل سری
Coele - syri را که از سوریه جنوبی تا حدود عربستان و مصر امتداد داشت
باو وا گذاشت .

نامه‌ی داریوش باسکندرم اسکندر پس از آن به مارات Marathe که شهر مهمی
در سوریه بود رفت، در این جا نامه‌ی داریوش دریافت داشت که بقول آریان خلاصه‌ی
آن این بود :

«در این نامه داریوش آزادی مادر وزن و فرزندان خود را میخواست، و بعهدی
که بین فیلیپ و اردشیر سوم بسته شده بود، اشاره کرده بود. و اسکندر را مسؤول برهم
زدن صلح میخواند. و خود را مجبور بدفاع در مقابل تجاوز اسکندر میدانست، و تقاضا
کرده بود، که اسکندر رسولانی برای مذاکره بفرستد»

اسکندر در پاسخ آن نامه‌ی را که مضمونش چنین بود، فرستاد: «نیاکان شما
داخل مقدونیه و یونان شده این ممالک را غارت میکردند، و حال آنکه از طرف ما
آزاری ندیده بودند. اکنون بسمت سپهسالاری کل یونان با آسیا آمده‌ام، تا انتقام آنان و
خود را از تو هینی که شده است، بکشم. پدر من بدست کسانی کشته شده که شما محرك
آنان بودید، و یونانیان را بر علیه من تحريك کردید، که بر من بشورند. اکنون
تفضل خدایان مرا صاحب اختیار ممالك شما کرده و من آقای آسیا هستم بیایید و مرا
باین سمت بشناسید، و وقتی که بمن نامه مینویسید بعنوان پادشاه آسیا بنویسید، و
هرگاه خود را شاه میدانید، دیگر از جدال مگریزید، زیرا هر جا که باشید
بشما میرسم» .

اسکندر در فنیقیه - پس از آن اسکندر به فنیقیه درآمد، و بیبلس Byblos را
تصرف کرد، و از آنجا به صیدا رفت. در این احوال بعضی سرداران ایرانی که از جنگ
ایسوس سالم مانده بودند، در صدد برآمدند که لیدیه را از آن تیگون Antigone
سردار مقدونیه بگیرند. ولی شکست خوردند، نیروی دریائی ایران نیز در دریا از ناوگان
مقدونی شکست یافتند.

تسخیر شهر صور - چون اسکندر بشهر صور رسید، آن شهر نخواست تحت اطاعت مقدونیه در آید، و میخواست مانند متحدی بشمار آید، نه شهر باجگذاری. و چون تسلیم نشد، قشون اسکندر آن شهر را محاصره کرد. درست هفت ماه محاصره‌ی این شهر بطول انجامید.

بقول دیودور جهت عمده‌ی مقاومت این شهر آن بود که میخواست اسکندر را معطل کند، تا بداریوش وقت دهد که اوسپاه جدیدی برای نبرد با اسکندر تهیه کند. و صوریه امیدوار بودند که با این کار خود طرف توجه شاهنشاه ایران واقع خواهند گشت. بر اثر مقاومت دلیرانه‌ی صوریه اسکندر تصمیم گرفت محاصره را ترك و بمصر رود؛ و بالاخره قسمتی از کشتیه‌های فنیقی که سابقاً در جزو بحریه‌ی ایران بودند اکنون بواسطه‌ی ضعف قوای ایران گریخته بطرف اسکندر رفته بودند، و کشتیه‌های جزیره‌ی قبرس که بایران خیانت کرده با اسکندر پیوسته بودند کار تسخیر صور را آسان کرد. و اسکندر از خشکی و دریا بآن شهر یورش برد و آن شهر را تسخیر و مردم سرسخت آن را باطاعت آورد.

اسکندر پس از گرفتن آن شهر شقاوت عجیبی از خود نشان داد. و امر کرد که تمام مسکنه‌ی شهر را باستثنای آنان که بمعاهد پناه برده بودند، بکشند؛ و شهر را آتش بزنند. ولی با وجود اعلان این حکم همه صوریه‌های مسلح در کوچه‌های شهر با قه‌ون مقدونی می‌جنگیدند.

بالاخره قریب هفت هزار نفر در شهر در حال جنگ کشته شدند؛ و تعداد دو هزار تن جوان صوری را مقدونیه در طول ساحل بدار آویختند و زنان و کودکان را رابرده کرده بفروختند، و شهر طعمه‌ی حریق و ویرانی شد. جهات شکست و سقوط این شهر نرسیدن کمک از ایران و یا از قرطاجنه و نیز رفتن قوای بحری قبرس بطرف اسکندر بود.

نامه‌ی دیگر داریوش با اسکندر - بقول کنت کورث در همین احوال نامه‌ی دیگر از داریوش با اسکندر رسید که او را پادشاه خواند و باو تکلیف کرده بود دخترش استاتیرا

Statira را بوی خواهد داد، و جهبزه‌ی او ممالکی باشد که بین هلس پونت ورود هالیس واقع است و پیشنهاد صلح با اسکندر کرده بود؛ ولی آریان می‌نویسد که داریوش در این نامه با اسکندر پیشنهاد صلح کرد و حاضر شد دخترش را بزنی باو بدهد و ده هزار تالان هم برای باز خرید کسان خود که نزد اسکندر اسیر بودند بپردازد، و کشورهای را که از فرات تا بحر الجزایر واقع است با اسکندر واگذار نماید.

اما اسکندر در پاسخ نامه به سفر ا گفت: که نه احتیاج به خزانهای داریوش دارم و نه قسمتی از ممالک او را خواستارم، زیرا تمام خزانها و همه ممالکش از آن من است و دخترش را هم اگر بخواهم میگیرم.

تخیر شهر غزه - اسکندر پس از تسخیر صور و رهسپار شهر غزه شد. این شهر از شهرهای عمده‌ی فلسطین بشمار میرفت و در جنوب حیفا و دره‌ی نیل در ساحل دریای امتداد مییافت و بر تپه‌ی ببلندی ۶۰ پا قرار گرفته بود. کوتوال این قلعه خواجیه‌ی بود بنام به تیس Bétis که نسبت به شاهنشاه بسیار وفادار بود. در اینجا ایرانیان دلیرانه مقاومت و پایداری کردند و اسکندر در حین محاصره‌ی قلعه مجروح شد و محاصره‌ی آن دو ماه بطول انجامید. به تیس با کمال شجاعت می‌جنگید تا در وقتیکه تیر باران شده و زخم زیاد برداشته بود بدست قشون اسکندر افتاد. اسکندر نسبت باو با وجودیکه در حال نزع بود بیرحمی و شقاوت بسیار نمود؛ و فرمان داد پاشنه‌های او را سوراخ کرده، و تسمه‌ی از چرم از آن بگذراندند، ورشته را بارابه‌ی وارا به را با سبهای بسته و دور شهر گردانیدند تا او جان داد بعضی از مورخان به تیس را عرب دانسته‌اند.

در جنگ غزه ده هزار نفر ایرانی و عرب کشته شدند، و به سپاه مقدونی هم تلفات زیادی وارد آمد. اسکندر برای جبران تلفات خود آمین تاس را بمقدونیه فرستاد تا سپاهیان جدیدی برای او گرد آورد در این شهر هزاران نفر از اهالی و مدافعین از دم شمشیر گذشتند و تمام زنان و کودکان را اسکندر برده کرده بفروخت.

رفتن اسکندر بمصر - ۳۳۲ ق. م. - چون مصریان از مظالم داریوش ناراضی بودند، همینکه خبر فتوحات اسکندر را شنیدند، او را با آغوش باز پذیرفتند. و از همه طبقات در پلوز گرد آمدند و او را استقبال کردند، بعد اسکندر به ممفیس پایتخت مصر رفت و

احترامات زیادی نسبت به معبد پتاوگاو آپیس مرعی داشت، و سپس از رود نیل سرازیر شده پس از مدتی راه پیمایی در بیابان بی آب و علف بمعبد آمون Amon رسید. این معبد در واحه‌یی واقع بود که آنرا آزیس Oazis مینامیدند (بمعنی واحه). این واحه آب فراوان و درختان بسیار داشت و هوای آن همیشه مانند بهار بود.

بقول کنت کورث مردم آن مانند معابد دیگر هیکل را نمیپرستیدند، بلکه زمردی را میپرستیدند که شباهت بناف داشت و دور آن جواهر قیمتی نشانده بودند. و چون کسی برای استخاره باین معبد میآمد، کاهنان این ناف را در سفینه‌یی میگذارند که از پیرامون آن جامهای نقره آویخته بود، و هشتاد تن کاهن این سفینه را حرکت میدادند، از عقب ایشان زنان و دختران راه افتاده و سرودهای خشن، مذهبی میخواندند. تارب النوع به سؤالی که میشود جواب منجزی بدهد. در اینجا بود که کاهنان اسکندرا، پسر خدا خواندند. بعضی از مورتخان عقیده دارند که کاهن میخواست اسکندرا بزبان یونانی درود گوید. ولی چون این زبان را درست نمیدانست بجای اینکه بگوید اپایدین O paidion (یعنی ای پسر) گفت اپای دیس O paidios (یعنی ای پسر خدا). این غلط اسکندرا خوش آمد، و چون همه شغف او را دیدند، گفتند: کاهن بزرگ او را پسر خدا خوانده است.

پس اسکندر چون بمصر باز گشت شهری بنام خود در محل اسکندریه کنونی بنا کرد، و وقتی که خواست بایران عزیمت کند ریاست سپاه مصر را بیک نفر مقدونی و دریافت مالیه را بیک نفر یونانی داد. و باقی ادارات را بخود مصریها سپرد.

مردن ملکه زند داریوش هنگامیکه اسکندر پس از بازگشت از مصر در فنیقیه بود و یا اینکه از فرات گذشته بسوی داریوش میرفت، در بین راه ملکه زن داریوش در گشت. اسکندر از مرگ او بسیار متأثر گردید، و حتی گریه کرد و او را با تجلیل بسیار ب خاک سپرد. در این احوال خواجه سرائی ایرانی ملکه بنام تیرویوس Tyriotes از ازدحام و هرج و مرجی که در اثر فوت ملکه اتفاق افتاده بود استفاده کرد و از اردوی اسکندر بنزد داریوش گریخت و خبر فوت ملکه را بشاهنشاه داد.

پلوتارك ميگويد: اسكندر هنوز در فنيقيه بود (پس از مراجعت از مصر) كه داريوش باو نامه يي نوشته و تكليف صلح كرد باين شرايط كه همه ايالات در آنسوي فرات را باو واگذارد و ده هزار تالان براي رد كردن اسرا بدهد و دخترش را بزني اسكندر درآورد. اسكندر در اين باره با درباريان خود مشورت كرد. پارمني بن گفت: «اگر من بجاي تو بودم اين شرايط را ميپذيرفتم». اسكندر در جواب گفت: «اگر من هم بجاي تو بودم ميپذيرفتم». بنا بر اين اسكندر پيشنهاد داريوش را نپذيرفت و خود را آماده ي جنگ با او خواند، و گفت چنانچه اگر دو آفتاب وجود داشت باعث اختلال عالم مي شد در زمين هم نمي تواند، دو پادشاه باشد يي آنكه اختلال در نظم آن رخ دهد.

بيشچ سپاه داريوش - چون داريوش شنيد كه نامه هاي او با اسكندر نتيجه يي نداد و دانست كه چاره يي جز جنگ نيست، در صدد تداركات جنگي برآمده بسرداران خود دستور داد كه از آسيا در بابل گردآيند.

از اصلاحات داريوش در سپاه خوديكي اين بود كه شمشير و نيزه هاي سپاهيان ايراني را بلندتر كرد زيرا مي دانست كه فتوحات سابق مقدوني ها در اثر بهنري اسلحه ي آنها بوده است ديگر اينكه بفرمود تا دويست ارا به جنگي داس دار بسازند كه در دل دشمن توليد وحشت كند.

پس از آن داريوش از بابل به نينواي قديم رفته و در اربل اردو زد.
 اسكندر در بين النهرين - اسكندر از فنيقيه حركت كرده از فرات بگذشت (۲۳۱ ق.م.) و در اينجا مازه سردار ايران كه مأمور جلوگيري از عبور اسكندر بود، از جنگ احتراز جسته و دهات و آباديهاي سر راه را آتش زده عقب نشست. سپس سپاه اسكندر بشنا از دجله گذشت. در اينجا نبرد مختصري بين يك عده اي از سواره نظام بسرداري ساتروپات با آريس تن Ariston سردار اسكندر روي داد و با كشته شدن ساتروپات فتح با آريس تن شد. در اين وقت قشون ايران آباديهاي سر راه خود را آتش زده بود و اسكندر بزحمت توانست عده از آنها را خاموش و مقداري آذوقه را از حريق نجات دهد بالاخره اسكندر به گو گامل اردو گاه داريوش رسيد.

گومامل Gaugamèles : اکثر مورخان قدیم جنگ سوم و آخرین جنگ داریوش را در اربیل نوشته‌اند، ولی از چندی باین طرف آنرا نبرد «گوگامل» مینامند، پلوتارک مینویسد. «جنگ بزرگ اسکندر با داریوش برخلاف آنچه مورخان نوشته‌اند در گوگامل روی داده، نه در اربیل» و این اسم (یعنی گوگامل) بزبان پارسی بمعنی «خانه‌ی شتر است» وجه تسمیه‌ی این محل از اینجا است که یکی از شاهان قدیم پارس که بر شتر تندر روی سوار بود در این جا از دست دشمن برست بعد مقرر داشت که این شتر را در اینجا حفظ و حراست کنند و خراج چند دهه را برای آسایش این شتر و مستحفظین آن تخصیص داد.

باید دانست که اسکندر در لشکر کشی خود با ایران تا گوگامل راهی در گذشتن از آسیای صغیر و بین‌النهرین اختیار کرده بود که کورش کوچک در زمان اردشیر دوم پادشاه هراتن یونانی پیموده بود، و نیز از تجربیات آن یونانیان پیشین استفاده میکرد و همیشه آن لشکر کشی را بیاد سپاهیان خود می‌آورد و آنان را تشجیع مینمود. در زمان عبور سپاه اسکندر از فرات تا ورود آن به گوگامل فرصت‌های خوبی برای جلوگیری از دشمن برای قشون ایران پیش آمد ولی از آنها هیچ استفاده نشد. اولاً جلگه‌ی بین‌النهرین برای عملیات سواره نظام ایران بسیار مساعد بود و با ترتیب دسته‌های متعدد ممکن بود به سبک (جنگ و گریز) صدمات زیادی به قشون اسکندر وارد آورد. (پارتها چند قرن بعد با همین ترتیب مکرر قشون روم را بیچاره کرده و فاتح شدند.) ثانیاً آب دجله در این هنگام تند و گذشتن از آن دشوار بود. و قشون ایران با داشتن تیراندازان ماهر میتواند مانع از عبور قشون اسکندر گردد و یا لاقلاً تلفات بسیاری به آن وارد آورد.

عده‌ی قشون ایران را در این نبرد، مورخان یونانی و رومی مختلف نوشته‌اند. و اغلب هم اغراق آمیز است. پلوتارک سواره نظام و پیاده نظام را یک میلیون، و آریان پیاده نظام را یک میلیون، و سواره نظام را چهار صد هزار، و دیودور پیاده نظام را هشت صد هزار و سواره نظام را دویست هزار، و کنت کورث پیاده نظام را دویست هزار و سواره نظام را چهل و پنج هزار

نوشته‌اند. شاید ارقام کنت کورث موافق حقیقت باشد. و در این جنگ پنج‌ه‌زار فیل جنگی هم ایرانیان بکار برده بودند.

فیردوسیس کامل - قشون ایران در این بار و رزیده تر بودند ؛ و قسمتی از آن در تحت تعلیم یونانیان فراری مشق کرده بود. در ابتدا ارا به‌های داس‌دار ایرانی بشدت حمله ور شده و باعث وحشت مقدونیها گردید. و فرمان اسکندر سپاهیان یونان صفوف خود را گشودند تا ارا به‌ها گذشتند . ولی عده‌یی از آنها به صفوف مقدونی تصادم کرده صدمات زیادی وارد کردند. از طرف دیگر مازه با سواران ایران مقدونیها را هدف تیر قرار داده، و تلفات بسیار به آنان وارد ساخت.

سکایی‌ها با روبنه مقدونیها را غارت کردند. این اقدامات باعث اختلال در اردوی مقدونیه گردید، و اسیرانی که در آنجا بودند جرأت یافته بیاری ایرانیان آمدند ؛ ولی سی‌سی گامبس مادر داریوش که جزو اسرا بود، از جا حرکت نکرد. اسکندر چون چنان دید خواست در اینجا همان کار را کند که در ایسوس کرده بود و حمله بدان جایی کرد که داریوش روی عرابه‌ی جنگی با ملازمان خود قرار گرفته بود. شاهنشاه از بالای گردونه‌ی خود زوبین‌هایی بطرف حمله‌کنندگان انداخت. بعد داریوش و اسکندر بمقابل یکدیگر شتافتند اسکندر زوبین بطرف داریوش افکند که بگردونه‌ی او برخورد و او را از گردونه‌ی نگون کرد. از افتادن داریوش برخی گمان کردند که داریوش کشته شده و سربازان روی بفرار نهادند. داریوش چون آنان را گریزان دید خود نیز روی بگریز نهاد. داریوش در گردونه‌ی خود بقدری سرعت حرکت کرد که اسکندر نتوانست باو برسد. و داریوش به هفده فرسنگی میدان جنگ به اربیل وارد شد، و از آنجا از راه ارمنستان به ماد رفت.

رفتن اسکندر ببابل - پس از این فتح اسکندر بسوی بابل رفت در بین راه مازه که در جنگ گو کامل از خود دلیری بسیار نشان داده بود، با فرزندان خویش باتقیاد اسکندر در آمد و اسکندر او را مورد ملامت قرار داد، بغ فان Bagophanes گو تووال ارك بابل که نگهبان خزانه‌ی داریوش نیز بود، برای اینکه از مازه واپس نمازد ،

از روی خیانت‌راه ورود اسکندر را ببابل با تاج گل زینت داد. و عودسوزهای سیمین در سر راه او بنهاد.

مردم شهر بابل برای تماشای سپاه اسکندر بر سر دیوارها گرد آمده بودند. زیبایی شهر بابل مورد توجه اسکندر شد. وی مانند کوروش بزرگ بمعبدل مردوک خدای بزرگ بابلی‌ها که اساهیل نام داشت، رفت؛ و دست آن بت را گرفت. و فرمان داد معابدی را که در زمان خشیارشا ویران کرده بودند، تعمیر نمایند.

بقول کنت کورث این شهر از نظر انضباط نظامی برای مقدونیها مضر بود. زیرا اخلاق بابلیها بقدری فاسد بود که از هیچ چیز برای تحریک شهوات نفسانی دریغ نمی‌کردند؛ و مردان بابل در ازای وجهی که بآنان داده میشد، آشکارا زنان و دختران شان را بفحشاء تشویق می‌کردند؛ و در مجالس بزم شراب زیاد می‌خوردند؛ و در حال مستی مرتکب اعمال زشت میشدند، حتی زنان و دختران خانواده‌های ممتاز بی‌عفتی را جزء شرایط ادب و باصلاح جزو تمدن میدانستند. قشون مقدونیه سی و چهار روز در چنین شهر پرفحشایی ماند و بسیار سست گردید. ولی در این اثناء قشون تازه نقسی از اروپا رسید که مایه امیدواری اسکندر شد. در بابل اسکندر ماده‌ی سوزنده‌ی که دارای نفت بود مشاهده کرد و برای تماشا، آن را آتش زد. پلوتارک گوید که قعر زمین‌های بابل پر از این آتش است.

وضع یونان قبل از جنگ عمومی در این هنگام در یونان شورشایی برخاست، و مِمَنَن حاکم تراکیه سر بشورش برداشت. اهالی پلوپونز بخصوص اسپارته‌ها به طغیان او کمک کردند، و پادشاه ایشان در آنگاه آژیس Agis نام داشت. آنان جنگی مردانه با آنتی پاتر نایب السلطنه‌ی معزول کردند. و آژیس در جنگ کشته شد، و مِمَنَن بنا گهان بمرد. و آنتی پاتر با سه هزار تالان که اسکندر برای او فرستاده بود با قوای فعال خود توانست، امنیت را مجدداً در یونان برقرار سازد.

رفتن اسکندر از بابل بشوش — اسکندر پس از آن از بابل بشوش رفت، و والی آن بنام ابولت Abulèt پسرش را باستقبال او فرستاد، و در شوش اسکندر خزانه‌ی داریوش

را تصرف کرد. و بقول دیودور آن چهل هزار تالان شمش طلا و نقره بود. کنت کورث مقدار آن را پنجاه هزار تالان که قریب هفتاد میلیون لیره‌ی انگلیسی میباشد معین کرده است. درشوش اسکندر خواست بر تخت شاهنشاهان ایران بنشیند و چون قامت او کوتاه بود پله‌های تخت هم بلند بود پاهایش بر پله‌ی آخری نمیرسید. یکی از پیشخدمتان اسکندر دویده میزی آورد تا پای اسکندر روی آن قرار گیرد.

اسکندر والی شوش را بشغل خویش ابقاء کرد، اما بجای فرمانده قلع و گنجور، از مقدونیان گماشته شدند. وی خانواده‌ی داریوش را که از پس سپاهیان یونانیان می‌آمدند، در کاخ شاهی شوش مسکن داد. درشوش اسکندر فرمان داد، سپاهی مرکب از سی هزار جوان ایرانی تشکیل دهند تا بطرز نظام یونانی تربیت شوند. درشوش آسخیلوس Aeschylus نمایشنامه‌ی «پرسا» (پارس) را بمعرض نمایش گذارد. از جمله اشیاء نفیس که بدست اسکندر افتاد دو مجسمه‌ی هارمودیوس Harmodius و آریستوگی تون Aristogeiton بود، که از مفرغ ساخته بودند، و خشایارشا آنها را از آتن آورده بود. و دوباره بشهر آتن مسترد داشت.

حرمت پارس - اسکندر از شوش از راه اهواز و بهبهان بسوی پارس رفت در ولایت اکسیان که بین آن و خوزستان معبری تنگ بود ماداتس Madates مقاومت دلیرانه‌ی برضدا اسکندر کرد، و تلفات زیادی بمقدونیها وارد آمد، و بالاخره پس از محاصره‌ی طولانی اسکندر آن شهر را ناچار به تسلیم کرد. ماداتس امان خواست. اسکندر نپذیرفت، و چون ماداتس با برادرزاده یا خواهرزاده‌ی ملکه سی‌سی کامبیس مادر داریوش ازدواج کرده بود، رسولانی بشوش نزد ملکه مادر فرستاد و چون میدانست که وی در اسکندر نفوذ کلام دارد از او خواهش کرد که عفو او را از اسکندر بخواهد. ملکه نامه‌ی در این باره با اسکندر نوشت. اسکندر نه تنها بر اثر شفاعت او ماداتس را عفو کرد بلکه محصورینی را که تسلیم شده بودند از دادن مالیات معاف ساخت.

اسکندر در دربند پارس - پس از مطیع کردن او کسبان، اسکندر سپاه خود را

بدو قسمت کرد: پارمی نی‌ین را از راه جلگه (یعنی از رامهرمز و بهبهان کنونی) پارس فرستاد و خود راه کوهستانی را که بدرون پارس امتداد مییافت پیش گرفت. مؤرخان در اینجا از معبری یاد کرده‌اند و برخی آنرا دروازه‌ی شوش و اروپائیان دروازه‌ی پارس نوشته‌اند. و باید آن معبر در کپ‌کیلویه‌ی کنونی باشد. و ظاهراً همان تنگ «تک‌آب» است. در این معبر آریوبرزن Ariobarzan که سرداری شجاع بود بایست و پنج هزار سپاه منتظر ورود اسکندر بود، و آن معبر را دیوار و دروازه‌ی محکم بود پارسها سنگها را از بالای کوه می‌غلطانیدند، و قشون مقدونی را در زیر آن خرد میکردند. بعلاوه مدافعین باران تیرو فلاحن را بر مقدونیها روان ساختند.

چون مقدونیها از طرف جبهه نتوانستند بر ایرانیان پیروز آیند. اسکندر ناگزیر شد، همان کاری را که ایرانی‌ها در ترموپیل کرده بودند بکند، و براهنمایی يك تن از مردم لیکیه که سابقاً در این نواحی چوپان بود، و بدست اسکندر اسیر شده بود از بیراهه حرکت کرد، و پشت سر مدافعین قرار گرفت. ولی پارسیان با وجود آنکه ازدو طرف محاصره شده بودند، تسلیم نشدند. آریوبرزن با يك هزار تن سواره و پنج هزار پیاده بی‌پروا به سپاه مقدونی زده عده‌ی از دشمن را کشته خود از میان آنان بیرون جست و خواست پیش از رسیدن اسکندر پایتخت هخامنشی را اشغال کند ولی قشونی که اسکندر سابقاً از جلگه بفارس فرستاده بود مانع عملیات او شد. و ناچار گردید آنقدر با دشمن جنگ کند تا کشته شود. این یگانه دفاع مرتب و صحیحی بود که در حمله‌ی اسکندر در ایران بعمل آمد.

اسکندر در تخت جمشید - پس از آنکه اسکندر بسوی پرس پولیس یا شهر پارسه براه افتاد. در این احوال نامه‌ای از تیری داد Tiridad خزانه‌دار تخت جمشید باو رسید. که نوشته بود چون مردم شهر خبر یافته‌اند که اسکندر بزودی وارد خواهد شد میخواهند خزانه را غارت کنند. اسکندر با وجود خستگی زیاد براه افتاد و در نزدیکی رود کور بقول کنت کورث چهار هزار نفر یونانی که سابقاً اسیر پارسها بوده، و شکنجه‌ی بسیار دیده بودند با استقبال اسکندر آمدند. از اینان بعضی بی‌دست و برخی

بهریا وعده می بی گوش بودند ازدیدن آنها مقدونی ها رقت نموده گریه کردند . اسکندر آنان را تسلی داد و گفت بزودی بیونان بر خواهند گشت. آنان گفتند چون ما ناقص هستیم بر گشتن ما بیونان باعث شرمساری خواهد شد! بهتر است بما جایی بدهند تا در آنجا زندگانی کنیم. اسکندر فرمان داد بهریك سه هزار درهم، ده دست لباس، گاو و تخم و حشم بدهند که در جایی مشغول زراعت شوند. این داستان را اغلب مورخان قدیم ذکر نکرده اند.

تخیر تخت جمشید و آتش زدن آن - روز دیگر اسکندر سران سپاه خود را گرد آورده گفت : «یونان دشمنی بدتر از پایتخت شاهان پارس نداشته است. از اینجا بود که اردوی بیشمار بوطن ما میریخت. پس از آن مقدونیها وارد شهر شده و بکشتار و غارت پرداختند. طلا و نقره در این شهر روی هم انباشته شده بود. چون غنایم بقدری زیاد بود که نمی توانستند، که تمامی آنها را بگیرند، غنایم را خوب و بد جمع می کردند. لباسهای شاهی بدست آنان پاره پاره می شد، گلدانهای و جامهای گران بها را با تبر خرد می کردند. حتی مجسمه ها را شکسته و ظروف را خرد کردند؛ و کشتار مهیبی شروع شد.

اهالی چون وضع را چنین دیدند بنخود کشی اقدام کردند و برخی نیز منازل خود را آتش میزدند ذخایر خزانه را مختلف نوشته اند. بقول کنت کورث صد و بیست هزار تالان نقره (هزار ملیون ریال)، و شش هزار تالان هم از پازاد گاد بتصرف اسکندر درآمد. این مبلغ را حاکم آنجا کبارس Cobares تسلیم کرد. بقول پلوتارک اسکندر ۱۲۰ هزار تالان طلا از پرس پولیس بر گرفت، و برای حمل آنها سه هزار شتر وعده ی زیادی قاطر از شوش و بابل خواست.

بعد از این فتوحات را جشن گرفت. زنان بدعمل در این جشن حضور داشته به لهو و لعب مشغول بودند. یکی از زنان که تائیس Thaïs نام داشت، و از اهل آتن بود اسکندر را وادار کرد که مقرر سلطنتی را آتش بزند. مشعل های زیادی حاضر کردند؛ و در حال مستی بر اثر جهالت مستی در پیش صفی که هادی آنان تائیس بود قرار گرفت. اول اسکندر

و بعد تائیس مشعلهایی در مقر سلطنتی انداخته و کاخ يك پارچه آتش شد.

دیودور گوید: «خیلی غریب است» توهینی که خشایارشا بشهر آتن کرد، و ارك آنرا آتش زد انتقامش را، پس از سالها زنی که او نیز آتنی بود کشید. نولد که گوید که اسکندر تخت جمشید را از روی عمد آتش زد، و خواست با این عمل با آسیاییها بفهماند که شاهنشاهی آنان بکلی زایل شد. و از این بعد اسکندریگانه آقای آنهاست. تخت جمشید پس از این واقعه دیگر کمر راست نکرد. و برای همیشه ویران بماند. اسکندر بقول خود با این عمل انتقام از کار خشایارشا کشید که ارك آتن را آتش زد.

باید در نظر داشت که خشایارشا هم میخواست انتقام سوزاندن شهر سارد و جنگل مقدس آنرا بکشد؛ شکی نیست که خشایارشا و اسکندر هر دو بد کردند، و نتایج اعمال هر دو برای بازماندگان شان گران تمام شد. ولی چه کسی به ایرانیان آتش زدن آتن را آموخت بقول پارسها این درس را از یونانیان فرا گرفته بودند.

بعضی از دانشمندان مانند گیرشمن معتقدند که آتش گرفتن تخت جمشید غیر ارادی بود چه اگر میبایستی انتقام سیاسی گرفته شود. شوش بیش از تخت جمشید مستحق این مجازات بود زیرا شوش پایتخت جهان بود آنجا بود که همه کسانی که با سیاست یونانی شاه بزرگ تماس داشتند. برای تعظیم میآمدند. بنظر میرسد که یونانیان از وجود تخت جمشید که حتی یکبار هم در منابع غربی بیش از اسکندر ذکر نشده بی اطلاع بوده اند.

گشته شدن داریوش - چون اسکندر شنید که داریوش بماد رفته است، پس از تسخیر پارس بسوی همدان رفت (۳۳۰ ق. م.) اسکندر در همدان سواره نظام تسالی را مقرر کرده به پارمی نی دستور داد که تمام خزاین پارس را از این شهر جمع کند. و هارپالوس را باش هزار پیاده مقدونی به حفاظت این خزانه گماشت. و خود برای تعقیب داریوش به ری رفت. داریوش از دروازه های خزر گشته، در صدد بود که در مشرق ایران رفته، قشونی از ایالت شرقی برای مقابله با اسکندر گرد آورد.

چون اسکندر بحوالی دامغان رسید شنید که نبرزن Nabarzan که سرداری هزارسوار با داریوش بود، و بسوس والی باختر و برازاس Brazas والی رنج و سیستان داریوش را توقیف کرده اند، یونانیان اجیر تا آخر با داریوش وفادار ماندند. اسکندر بشتاب دردنبال داریوش میرفت.

چون بسوس و دستیاران او دیدند که اسکندر در تعقیب ایشان است، بسوس زخمهای مهلکی به داریوش زده، خود برای تصرف سلطنت پیاختر فرار کرد. اسکندر وقتی رسید که داریوش جهان را بدرود گفته بود. تاریخ کشته شدن داریوش در تیرماه (ژوئیه) ۳۳۰ ق. م. بود. محلی که اسکندر بر سرداریوش رسید، باید جایی باشد بین سمنان و شاهرود و ظن قوی میرود که در نزدیکی دامغان تقریباً در شمال حاجی آباد کنونی باشد. باری بامر اسکندر نعش داریوش را با تجلیل فراوان به پاسارگاد برده بدخمه‌ی شاهان سپردند.

داریوش شاهی نیک نفس بود میخواست امور ایران را اصلاح کند. ولی آمدن اسکندر باو مجال نداد، او حیثیت خود را تا نفس آخر حفظ کرد. و با شرافتمندی عمر خود را بپایان رسانید. بقول گیرشمن، اسکندر جسد شاه را با جبهی ارغوانی خود پوشانید، و آنرا بشوش نزد مادر داریوش فرستاد.

جهات شکست ایران علل شکست ایران بسیار است، و اهم آنها را در اینجا خلاصه میکنیم. و آنها عبارتند از:

۱- عدم ممانعت از عبور اسکندر از بوغاز داردانیل با وجود اینکه ایران نیروی دریایی قوی در اختیار داشت.

۲- گذاردن سپاهیان یونانی در ذخیره و بیکار ماندن پیاده نظام در جنگ گرانیک.

۳- تسلیم شدن شهر سارد بواسطه خیانت مهران با وجود داشتن ارکی محکم.

۴- کمک نکردن بحریه‌ی ایران به اهالی هالیکارناس از طرف دریا.

۵- عدم استفاده از دربندهای محکم کیلیکیه و سوریه.

۶- انتخاب جای نامناسب و بدی در جنگ داریوش و اسکندر در ایسوس.

۷- نرسانیدن کمک بصوریه‌ها و مردم غزه از طرف دریا.

۸- عدم استفاده از بیابانهای لم یزرع بین‌النهرین و بکار بردن شیوه‌ی جنگ و گریز در این محل.

۹- عدم ممانعت از عبور اسکندر از فرات و دجله.

۱۰- بعهده گرفتن داریوش سپهسالاری لشکرها، زیرا که او فاقد روح پافشاری و از خود گذشتگی بود.

یکی دیگر از علل شکست ایران رواج فساد اخلاق، در ایران و اختلاف بین درباریان و خیانت بعضی از سرداران و فرمانروایان، مانند مه‌ران بود. ایرانیان بواسطه‌ی غوطه‌ور شدن در ثروت و تنعم بیش از حد، وعادت به تجمل و عیش و عشرت سست شده بودند. و دیگر حاضر برای فداکاری نبودند. و روح از خود گذشتگی سابق را از دست داده بودند، و میخواستند، بجای اینکه به نیروی بازوی خود تکیه کنند، همه کار را بپول و رشوه حل نمایند. و چون چند بار در سابق اینکار را کرده و نتیجه گرفته و توانسته بودند که بین دشمنان خود اختلاف بیندازند. خیال میکردند که این بار هم میتوانند کامیاب شوند. غافل از اینکه دست تقدیر برای اینکه آنان را تأدیب کند و از اعمال گذشته‌ی خود پشیمان سازد، مردی مانند اسکندر را در مقابل آنان علم کرد؛ که همه جا اقبال با او بود تا اینکه توانست شاهنشاهی عظیمی را که تا آن زمان در جهان نظیر و بدیلی نداشت و از گون سازد.

در این زمان ایران شاهنشاهی مانند کوروش کوچک یا لا اقل اردشیر سوم لازم داشت. داریوش سوم نه عقل آنهارا داشت و نه دارای اراده‌ی آنان بود. بامرگ داریوش سوم شاهنشاهی هخامنشی و دوره‌ی تسلط پارسیها بمشرق خاتمه یافت و دوره‌ی دیگری شروع گردید که آنرا بایستی مقدونی و یونانی نامید.

سلسله‌ی هخامنشی از خروج کوروش بزرگ بر آخرین شاه ماد، تا کشته شدن داریوش سوم دو بیست و بیست سال ادامه داشت، ولی اگر سلطنت دودمان هخامنشی را پیش از قیام کوروش بزرگ در نظر بگیریم سلطنت آن سلسله چهار صد سال میشود.

خانواده‌ی داریوش- خانواده‌ی داریوش عبارت بود از: مادر اوسی‌سی کامبیس. زن او: استاتیرا زن و خواهر او دیگر خواهران او: فرناک و آبان دخت بودند. و دو پسر بنام آریو برزن و اخس و سه دختر یکی استاتیرا که زن اسکندر شد، و دیگر در پته‌تیس Drypétis که زن هفس‌تیون سردار محبوب اسکندر، و دختر سوم‌ی که نامش معلوم نیست زن شخصی بنام مهرداد بوده است برادر او گزائر Oxathrès نام داشت.

اسکندر در پارت- پس از کشته شدن داریوش سوم، اسکندر به کارهای تپورستان (طبرستان) تمشیت داد و بسوی ورکانه (گرگان) رفت، و در زده کارتا کرسی آن استان هزار و پانصد یونانی که مزدور دولت ایران بودند؛ تسلیم شدند. و نیز مردها (این مردم را مارد نیز می‌گفتند و از بومیان مازندران بودند، و ظاهر آمل مأخوذ از نام ایشان است) که در مغرب طبرستان می‌زیستند، گردن بفرمانبرداری از اسکندر نهادند. سپس اسکندر پارت و شهری که بعدها هکاتم پیلوس Hecatompylos (صد دروازه) نامیده شد در آمد.

دگرگون شدن رفتار اسکندر - در همین اوقات بود که بقول دیودور و کنت کورث اسکندر تغییر رفتار داده تجملات دربار پارسی را پذیرفت. و تاج پارسی به سر گذاشت. و به پسر بچه‌های محبوب خود جامه‌ی ارغوانی پوشانید، و هم‌خوابگان بسیاری که به ۳۶۰ تن می‌رسیدند، از میان زیباترین زنان آسیا برگزید. و اجازه داد که مانند شاهنشاهان ایران مردم در پیش او بخاک افتند.

ولی یونانیان که عادت بحکومت دمکراسی کرده بودند، از تغییر وضع او راضی نبودند.

رهسپار شدن اسکندر بسوی باختر- اسکندر بدنبال کشنده‌ی داریوش یعنی بسوس Bessus که در باختر بنام اردشیر، خود را شاه آسیا می‌خواند، روانه‌ی آن سرزمین شد، در بین راه ساتی برزن Satibarzane، والی هرات را که یاغی شده بود، از میان برداشت. در سیستان شنید، که کنکاشی از یونانیان برضد او ترتیب داده شده، و بعضی از سرداران مقدونی خیال قتل او را دارند.

پس از تحقیقاتی که بعمل آمد، معلوم شد، که فیلو تاس پسر پارمن یون که از سرداران بود، در این قوطه دست داشته است. بفرمان اسکندر فیلو تاس و پدر او پارمن یون را که در همدان بالشگری انبوه خزانه‌ی اسکندر را نگاه میداشت، و از دوستان خود و پدرش فیلیپ بود، بقتل رسانید.

اسکندر در رخ و باختر - اسکندر پس از تمشیت بکارزرنک (سیستان)، بسوی رخ روانه شد. این ایالت در قندهار کنونی بود. پس از تسخیر آن بسوی باختر روانه شد. بسوس به محض رسیدن خبر ورود اسکندر از بلخ گریخته و پس از گذشتن از جیحون بسوی سندر هسپار شد. اسکندر به اسپي تامن Spitamenes سر کرده‌ی سواران ایرانی در سند فرمانداد که او را دستگیر کنند، او را بزودی گرفتار کردند، و بفرمان اسکندر در همدان بدار آویختند.

اسکندر در سفد - در سند اسکندر امر کرد بر انخیدها Branchides را که مردمی یونانی بودند و از زمان خشیارشا در آنجا سکونت کرده بودند، به اتهام توهین اجداد ایشان به معبد آپولون دی میان Apollon-Didyméen با اینکه سر اطاعت پیش آورده بودند از کوچک و بزرگ قتل عام کردند.

اسکندر پس از گذشتن از جیحون، به مر کند که آن را با سمر قند تطبیق میکنند، رفت. و از آنجا تارود سیحون بتاخت، تابشهر کوروش Cyropolis در کنار آن رود رسید. این شهر را کوروش بزرگ در کنار سیحون ساخته بود، و چون این شهر را پس از جنگ و محاصره تسخیر کرد، امر کرد که جوانان آن را کشته و مردم آن را برده کنند. و آن شهر را از بیخ و بن بر کنند، و در نزدیکی آن شهری بنا کردند که یونانیان آن را اسکندریه‌ی اقصی نامیدند. که به یونانی آنرا چنین میگفتند: الکساندریا اسخاتا Alexandria-Eschata و گویا در محل خجند کنونی بوده است.

در اینجا اسکندر شنید که اسپي تامن سردار ایرانی سر بشورش برداشته است، و سکاها را نیز بیاری خود طلبیده است، اسکندر باز حمت بسیار او را شکست داد، و سر انجام سکاها سراسپی تامن را بریده برای او فرستادند.

در میان اسیران جنگی دختری بنام Roxana بود. اسکندر بوی دل باخت. اورا بزنی گرفت، و پدر او و کسپارتس Oxyartes را که از نجبای سفد بود آزادی بخشید. دعوی خدایی اسکندر - اسکندر هنگامیکه در مقدونیه بود، خود را پسر زئوس (ژوپتر) میدانست، بعد که از مصر به معبد آمون رفت، کاهن آن ویرا ژوپتر آمون خواند. و از آن پس این فکر بقدری در مغز او نیرو گرفت که خواست او را پسر خدا بخوانند. مقدونیها از خدا خواندن او ابا کرده، این فکر سخیف را استهزاء میکردند. ولی بعضی از چاپلوسان بخصوص برخی از ایرانیان او را خدا میخواندند. چون بعضی از یونانیان تغییر حال و تفرعن او را دیدند. توطئه‌یی در قتل او کردند. این توطئه بزودی کشف شد، و توطئه کنندگان که یکی از آنان کالیستن Callisthene برادرزاده‌ی ارسطو و دوست باوفای اسکندر بود شربت مرگ نوشیدند.

لشکر کشی اسکندر به هند در بهار سال ۳۲۷ ق.م. اسکندر از هندو کش گذشته، بسوی هند عزیمت کرد وی بایک صد و بیست هزار سپاه به شهر نیکا Nicee که گویا در محل کابل امروز بوده است، درآمد. پس از آن از دره و گذر گاه خیبر گذشته وارد ولایتی شد که در جنوب پیشاور است. بواسطه‌ی پلی که بر روی رود سند بست بشهر تاکسیلا Taxila در پنجاب درآمد. پادشاه و مردم این شهر از وی استقبال کردند. پس از آن بسوی رود هیداسپ Hydaspes که جیلم امروز باشد، رهسپار شد. در اینجا پادشاهی بنام پروس Porus باسی هزار سپاه و فیلهای جنگی در برابر او آمد. و با اینکه در کمال مردانگی نبرد میکرد شکست یافت و گرفتار گشت و مورد نوازش و گذشت اسکندر واقع شد. در این جنگ اسب اسکندر که بوسیفال Bucephale نام داشت از کثرت زخمهایی که برداشته بود بمرد. اسکندر در مرگ آن حیوان اندوهناک شده دستور داد که آن را در کنار رود هیداسپ دفن کرده، بر سر مدفن او شهری بنام بوسیفال بنا کردند.

بازگشت اسکندر بایران - در کنار رود هیفاز Hyphasis که یکی از شعب رود پنجاب است، سپاهیان اسکندر فهمیدند که اگر دورتر بروند، با پادشاهانی که بسی

نیرومندتر از پروس هستند، وفیلهایشان بیشتر است و پرو خواهند شد. از این رو دسته جمعی نزد اسکندر رفته، از او خواستند که از پیش روی بازایستاده به فتوحاتی که کرده است اکتفا کرده به مین باز گردد. اسکندر بایی میلی زیاد ناچار شد، از همانجا مراجعت کند.

پس از آن اسکندر یکی از سرداران خود را که نه آرخوس Nearchus نام داشت، مأموریت داد که با چند کشتی از رود سند گذشته بدریای عمان و از آنجا به خلیج پارس درآید، و تحقیقاتی راجع بسواحل این دریا بکند (۳۲۶ ق.م.). و خود از ازراه خشکی براه افتاد، در بین راه بمردمی رسید که مال لوی Malloi نام داشتند. نبردی سخت اتفاق افتاد، و اسکندر در هنگام گشادن شهر آنان زخمی شد، و پس از چند روز معالجه بهبود یافت.

در پاتالا Patala (این شهر در جایی بود که مصب سند واقع است) اسکندر به کراترس Craterus که یکی از سرداران خود بود فرمان داد که با فیله‌ها و لشکریان از کار افتاده، از راه رنج زیستان بایران بازگردند، و خود او هم برای اینکه از ناوگانی که بناخدایی تارخوس بسوی خلیج پارس فرستاده بود، اطلاع داشته باشد و آنها را از دور ببیند، ساحل دریارا گرفته از راه گذروزی (بلوچستان) براه افتاد. در اینجا از جهت گرمای بسیار و بی آبی، بسیاری از لشکریان او بهلاکت رسیدند و وی برای اینکه زودتر بمقصد برسد از راه پورا (فهرج) در بلوچستان بسوی هلیل رود رفت. و در آن جا چادر زد در اینجا کراتروس که از راه رنج و سیستان رهسپار شده بود به سپاه اسکندر رسید.

اسکندر در پاسارگاد - پس از آن اسکندر از سیرجان به پاسارگاد رفت. در اینجا مطلع شد که آرامگاه کورش بزرگ را نبش کرده‌اند. آریان گوید: «این مقبره در میان باغهای شاهی پاسارگاد جای دارد. و آن را از هر سو درختها و جویبارها و چمن‌ها در میان گرفته است. و آن بر روی پایه‌یی از سنگهای بزرگ استوار است، و بطاقی منتهی میشود که مدخلش خیلی کوچک است، نقش کورش را در تابوتی از

زر گذارده و بر میزی که پایه‌ی آن از زراست قرار داده‌اند. و آن را با پارچه‌های نفیس بابلی و قالیه‌های ارغوانی و لباس‌های مادی و باطوق‌ها و قمه‌ها و پاره‌ها و زینت‌ها و احجار قیمتی پوشانیده بودند. پله‌های درونی باطاق کوچکی که متعلق به مغان بود، منتهی میشد. این مغان نسل اندر نسل پاسبان نقش کورش بزرگ بودند.

شاه وقت همه روزه يك گوسفند و مقداری آرد و شراب به آنان میداد. و در هر ماه يك اسب روی قبر قربانی میکردند. پس از تحقیق معلوم شد که دزدها میخواستند جواهرات داخل تابوت کورش را هم بدزدند. بدین منظور تابوت را شکستند. ولی موفق ببردن استخوانهای کورش نشدند اسکندر امر کرد که تابوت را مرمت کرده در مقبره را بادیواری سد کنند، و همراه اسکندر را نیز بر آن بزنند.

اسکندر در شوش - اسکندر از پاسارگاد به تخت جمشید و از آنجا به شوش رهسپار شد. در شوش اسکندر به کیفر دادن به سردارانی که در غیبت او سوء استفاده کرده بمردم بیداد و ستم روا داشته بودند پرداخت. در اهواز همه قسمت‌های سپاه اسکندر بهم رسیدند و نثار خوس که از دریای عمان و خلیج فارس به ایران می‌آمد در اهواز از راه کارون بدیگر قسمت‌های سپاه اسکندر پیوست.

بقول آریان در شوش اسکندر بر سین Barsine دختر داریوش را گرفت. ولی بیشتر مورخان نام او را استاتیرا Statira نوشته‌اند. پس از او پروشات کوچکترین دختر اخس (اردشیر سوم) را بزنی گرفت. بنابراین بار کسانه دختر اکسیاریس سه زن ایرانی داشت. در شوش اسکندر برای هفس تیون Hephaistion سردار محبوب خود دختر بزرگتر داریوش را که دری په‌تیس Drypetis نام داشت تزویج کرد. و هشتاد تن از فرماندهان و ده هزار سربازیونانی خود را با ازدواج با دوشیزگان ایرانی واداشت و مدت پنج روز جشن عروسی برای ایشان گرفت. آنگاه اسکندر مقدونی‌های ناتوان و از کار افتاده را بمقدونیه فرستاد و سپس از شوش رهسپار همدان شد در همدان سردار محبوب او هفس تیون در گذشت. اسکندر بقدری از مرگ او متأثر گشت که فرمود یال اسبان و قاطر‌ها را در عزای او چیدند؛ و کنگره‌های برج و باروها را

برافکندند. و پزشك بیچاره‌ی او را بدار زدند. و در جنگی که همان زمان با کوسیها کرد فرمان داد از زن و مرد آنان را قتل عام کنند، تاروان آن سردار شاد گردد. مرگ اسکندر پس از قلع و قمع کوسیان بابل رفت. در اینجا از کشورهای جهان از جمله از لیبی و قرطاجنه و اسپانیا و گالیا (فرانسه) سفرایی با هدایا نزد او آمدند. در اینجا امر کرد که نعل هفس تیون را با شکوه و جلال بخاک سپردند. پس از آن در عیش و عشرت غوطه‌ور شد. در اثر افراط در شرابخواری ناگهان سکه و تبی شدید بوی دست داد. او را بیهوش به بستر گذاشتند، ولی بیماری او شدت یافت. و چون از زندگی نومید شد، انگشتی که در انگشت داشت بیرون آورده، به پردیکاس داد. و چون یکی از دوستانش از وی پرسید پادشاهی را پس از خود به که وامی‌گذارد. گفت: به شخصی که از همه دلیرتر است.

بعضی از مورخین نوشته‌اند که اسکندر از زهری که توسط آنتی پاتر باو خورانده شده بود در گذشت (۳۲۳ ق.م). آریان گوید: بنا بقول ضعیفی این زهر را ارسطو که از مرگ کالیستن برادرزاده‌اش بدست اسکندر خشناک بود، برای دشمنان اسکندر بابل فرستاده بود.

سی‌سی گامبیس مادر داریوش از مرگ اسکندر که او را تنها حامی خود میدانست بقدری متأثر شد که پنج روز پس از مردن او در گذشت. گویند در هنگام مرگ اسکندر رکسانه که آستن بود از لحاظ حسدی که به استاتیرا می‌ورزید بفریب او را احضار کرده فرمان داد او و خواهرش را کشته در چاه انداختند، و در اینکار پردیکاس شریک جنایت او بود بعدها فیلیپ آریده نایب‌رادی اسکندر نعل او را در مصر بخاک سپرد.

کشورداری اسکندر در واپسین ماههای زندگی خود را در کشور داری و نظم شاهنشاهی از پارسیان پیروی میکرد، و سازمان کشوری هخامنشی را پذیرفت. و بسیاری از فرمانروایان پارسی را بجای خود گذاشت. چنانکه در ماد کوچک آتورپات بر Atropates بر سر ولایات خود ابقاء شد و این ایالات بنام او به آتروپاتکان (آذربایجان)

تغییر نام داد. اسکندر هرچه در ایران بیشتر می ماند، محبت او بایرانیان بیشتر میشد. زیرا آنان را فرمانبردارتر از هموطنان یونانی خود می یافت. بیشتر سپاه او را افراد ایرانی تشکیل میدادند.

حسن رفتار اسکندر در مقابل محبت و اطاعت ایرانیان باعث شد، که ایرانیان خود را ملتی مغلوب که بر آن يك تن خارجی حکومت کند حس نمی کردند. وی در حلقه ی یاران خود ایرانیان را نیز می پذیرفت. چنانکه برادر داریوش و چند تن دیگر را باین حلقه پذیرفت. سی هزار تن جوان از بهترین خانواده ها آغاز به آموختن زبان یونانی و فنون جنگی کردند. هر چه شکوه دربار اسکندر یونانیان را آزرده خاطر می ساخت، ایرانیان را خشنود مینمود. زیرا میدیدند که شاهی مطابق دلخواه خود یافته اند. اسکندر میخواست اختلاف بین غرب و شرق را از میان برده، بین آن دو وحدت ایجاد کند شاید اگر زندگانی درازی می یافت موفق میشد، که در دنیای قدیم جهان بهتری ایجاد کند. وی در برقراری طرق ارتباطی از بری و بحری و ایجاد قنوات و احداث سد ها اهتمامی فراوان داشت. چنانکه کسانی را مانند ثارخوس به اکتشافات جغرافیایی در سند و دریای هند و خلیج پارس مأمور کرد. طرح استفاده از دریایچه ی حبانیه را که در عصر ما تحقق یافت، اسکندر بمنظور منظم ساختن طغیانهای فرات ریخته بود. اسکندر مانند شاهان بگرد آوردن گنجینه ها، نمی پرداخت. وی خزاینی را که در پایتخت های شاهنشاهی یافت تبدیل به پول کرد، و پول در امتداد شکل ساخت. و چون تنها يك نوع پول در شاهنشاهی پنهان و واسطه ی داد و ستد بود روابط اقتصادی قسمتهای مختلف کشور را تأمین می کرد. با افزایش تجارت مراکز تجارتی سبك قدیم تغییر یافت. شرق و غرب در مدت کوتاهی با هم آشتی کردند، و نزدیک بود که صلحی طولانی در دنیا برقرار شود که با مرگ او این آرزو نقش بر آب شد.

جانشینان اسکندر

مرگ ناگهانی اسکندر (۳۲۳ ق.م.) وضع شاهنشاهی او را آشفته کرد. از اینرو هنوز جسد او سرد نشده بود که سرداران وی به نزاع با یکدیگر برخاستند. فیلیپ آریده Arrhidée نابرداری او که از زن رقاصی بود در اروپا جای او را گرفت. در آسیا پردیکاس که از سرداران نام آور اسکندر بود، موقتاً نیابت سلطنت را بعهده گرفت. و سرداران گفت که باید در انتظار وضع حمل رکسانه زن اسکندر باشیم. بزودی رکسانه پسری زائید که او را بنام پندرش اسکندر نامیدند. ولی تفاوتی در اوضاع حاصل نشد و میراث اسکندر بین سرداران تقسیم شد. مصر نصیب بطلمیوس پسر لاگوس Ptolemée-Lagos گردید. و آنتی گون Antigone والی کیلیکیه و بعضی از ولایات آسیای صغیر شد. سلیکوس Seleucus نیز بفرماندهی سواران منصوب شد آنتی پاتر هم سرداری کل مقدونیه و توابع آن را قبول کرد.

در این زمان پردیکاس بمنتهای قدرت خود رسیده بود و تقریباً همه امپراطوری اسکندر تحت عنوان نیابت سلطنت او اداره میشد. ولی دیری نگذشت که سرداران دیگر اسکندر مانند آنتی پاتر و بطلمیوس با وی بر قابت برخاستند، و سرانجام پردیکاس شکست خورده و کشته شد. پس از وی آنتی پاتر به نیابت سلطنت رسید.

در (۳۱۹ ق.م.) او من Eumène دبیر اعظم اسکندر که ابتدا از طرف پردیکاس مأمور شده بود که در دفاع از حقوق اسکندر یعنی اسکندر چهارم شورشهای سرداران را فرو نشاندد در صدر آمد که همه ساتراپهای فلات ایران را متحد ساخته، شاهنشاهی بزرگی تشکیل دهد. ولی پیروزیهای او دیری نپایید، و آنتی گون يك چشم والی کیلیکیه که سابقاً از دوستان او بود به مقابل او شتافت، پس از چند جنگ که در پاییز سال (۳۱۷ ق.م.) و اواسط زمستان بین این دو حریف اتفاق افتاد، و میدان جنگ حوالی اصفهان کنونی بود. سرانجام شکست یافته و در زندان با مر آنتی گون کشته شد. در این احوال اختلاف و هرج و مرج در امپراطوری اسکندر چنان بالا گرفت که آتش آن یکبار خاندان اسکندر را بسوخت و فیلیپ آریده برادر ناتنی او و مادرش

المیاس ور کسانه زن او واسکندر دوم همگی در ضمن این حوادث بقتل رسیدند. آنتی گون فرمانروایی مطلق شرق را بدست آورد. او خزاین اسکندر را غارت کرده بمغرب بازگشت. دیگر سرداران که به پیروزیهای آنتی گون رشک میبردند، متحد شدند و در (۳۱۲ ق.م.) وقتی که آنتیگون سرگرم جنگهای حوالی مدیترانه بود، یکی از ساتراپهای معزول بنام سلوکوس به حکومت خود بابل بازگشت، و بر آنجا مسلط شد. و پس از چندین جنگ که بین او و آنتیگون اتفاق افتاد، آنتیگون شکست خورده و بسزای اعمالش رسید و کشته گردید.

میدان اینهمه کشمکشها بین سرداران، مقدونیه، یونان، آسیای صغیر، سوریه، مصر، قبرس، بابل، مادوپارس بود. وبعد از جنگهای زیاد آنتی گون در (۳۰۱ ق.م.) معدوم گشت. و مستملکات او میان دیگر جانشینان اسکندر تقسیم شد. از این زمان دیگر نامی از دولت اسکندر نیست و بر اطلال امپراطوری اسکندر این دولتها رسماً بوجود آمدند:

- ۱- مقدونیه با یونان.

- ۲- تراکیه با قسمتی از آسیای صغیر.

- ۳- دولت سکوکی در آسیای غربی و ایران.

- ۴- دولت بطالسه یا بطلمیوسها در مصر و آفریقا.

سلوکیان

سر سلسله‌ی سلوکیان سلوکوس نیکاتور Seleucus-Nicator است. وی پسر آنتیوخوس Antiochus یکی از سرداران نامدار فیلیپ پدر اسکندر بود. سلوکوس نیکاتور از سرداران مورد اعتماد اسکندر بود. وی بفرمان اسکندر با دختر اسپی تامن Spitamenes فرمانروای سابق سغد، که آپامه Apama نام داشت، ازدواج کرد. این زن بعدها شهبانو و مادر ولیعهد دولت سلوکی گردید.

سلوکوس پس از مرگ اسکندر مقام معاونت پردیکاس را داشت، پس از آن به پریکادس خیانت کرده، در صدد خدمت به آنتی پاتر برآمد. و در هنگام تقسیم میراث اسکندر، ایالت بابل سهم او شد. بعد برضد او من که مدافع حقوق خانواده‌ی سلطنت مقدونی یعنی اسکندر چهارم پسر اسکندر بود، بیاری آنتی گون علم‌طغیان برافراخت. وی پس از اینکه آنتی گون بر او من غلبه کرد چون سلوکوس را برای خود خطرناک میدید، خواست بابل را از او بگیرد، ولی سلوکوس گریخته بنزد بطلمیوس والی مصر رفت. و بالشگر کوچکی که از وی کمک گرفت آنتی گون را شکست داد. خوزستان و ماد را نیز ضمیمه‌ی حکومت بابل کرد. و در ۳۱۲ ق.م. تشکیل سلطنت سلوکی را در ایران داد، و در ۳۰۶ ق.م. خود را رسماً شاه خواند. سپس بهندلشکر کشید.

در این وقت پادشاه معروفی بنام چندره گوپتا Chandragupta در آن سرزمین پادشاهی میکرد. بزودی در ۳۰۴ ق.م. بین طرفین قرارداد متارکه‌ی جنگ امضا شد. سلوکوس چون دید با این پادشاه بر نمی‌آید تمام ولایتی را که اسکندر در پنجاب هند تسخیر کرده بود بوی وا گذاشت. و دختر خود را بزنی باو داد، و در عوض از پادشاه هند ۵۰۰ فیل گرفت. سلوکوس پس از بازگشت از هند سپاه آنتی گون را در ایپسوس

درفریگه درهم شکست، و بر اثر آن آنتی گون نابود گردید. ولایتی را که سلوکوس به چنده گوپتاوا گذاشت، گدروزی (بلوچستان)، و آرخوزی (افغانستان جنوبی) و کشور «پاراپامیزاد» (افغانستان شمالی) بود.

خصال و کارهای سلوکوس - سلوکوس از خردمندترین سرداران اسکندر بود. و مانند دیگر سرداران حریص و آزمند نبود، و بازار و غارت مردم کمتر دست میزد. وی بیش از ۶۰ شهر ساخت که ۱۶ شهر بنام آن تیوخیا Antiochia یعنی انطاکیه، با اسم پدرش آنتیوخوس، و ۹ شهر بنام آپامه Apamée با اسم زن ایرانی او، و یک شهر بنام استراتونیسه Stratonicée با اسم زن دوم یونانی او بود. پایتخت سلوکوس در آغاز در سلوکیه Séleucie در کنار استرود دجله، که در قرن بعد با تیسفون پایتخت اشکانی و ساسانی، یک شهر شده بود. این شهر کم کم بابل قدیم را از اعتبار انداخت. ولی بعداً سلوکوس انطاکیه Antiochia را در کنار رود اروند در نزدیکی دریای مغرب پایتخت خود قرار داد. وی مبانی سیاسی و اقتصادی شاهنشاهی خود را که به دو قسمت غربی و شرقی تقسیم می شد، در اطراف این دو شهر که توسط جاده‌ی شاهی بهم مرتبط می شد، منظم کرد.

از کارهای زمان سلوکوس نیکاترا کتشافات جغرافیایی پاتروکل Patroclès دریا سالار وی در دریای خزر است. وی پنداشته است که دریای گرگان یا خزر با اوقیانوس هند ارتباط دارد. دیگر اینکه سلوکوس چهار بار سفیری را به پاتالی بوئرا (پتنه) Palibothra پایتخت پادشاه هند نزد چنده گوپتا فرستاد. این سفیر مورخ جغرافیادانی بنام مگاستن Mégasthène بود، و کتابهایی درباره‌ی هند بنام ایندیکا Indica نوشت که جغرافی دانان ادوار بعد از آن استفاده کردند. سرانجام سلوکوس در پیری در هنگامی که می خواست از داردانیل برای سرکشی به امپراطوری غربی خود به مقدونیه برود بدست بطلمیوس کرائونوس Ptolémée-Kéraunos کشته شد. وی پسر ارشد بطلمیوس اول والی مصر بود.

جانشینان سلوکوس - جانشینان سلوکوس نیکاترا، نتوانستند آن مجد و عظمتی را

که سلوکوس بنیاد گذارده بود، ادامه دهند. پسر سلوکوس آنتیوخوس سوتر اول بود (۲۸۱-۲۶۱ ق.م.). از وقایع زمان او هجوم گالی ها Gaulois به یونان و شبه جزیره ی بالکان و آسیای صغیر و رساندن خسارت مالی، و جانی بسیار به آن ایالت بود. بر اثر فتحی که آنتیوخوس در مقابل این قوم در فریگیه کرد، او را سوتر بمعنی منجی خواندند. از وقایع این زمان جنگ بین او و بطلمیوس دوم پادشاه مصر است (۲۷۴ ق.م.) که به شکست مصریها انجامید، ولی آنتیوخوس در سارداز پادشاه پرگام شکست خورد (۲۶۲ ق.م.).

آنتیوخوس دوم - پس از پدر بتخت نشست (۲۶۱-۲۴۶ ق.م.). وی عنوان Theos را که بنام خداوندگار است برای خود اختیار کرد. او با بطلمیوس فیلا دلف پادشاه مصر صلح کرد. در سال (۲۵۶ ق.م.) باختر با سفدومرو متحد شده به پیشوائی دیودت Diodote نامی یونانی، از دولت سلوکی جدا شدند. دیگر قیام پارت بر ضد سلوکیها در (۲۵۰ ق.م.) به قیادت ارشک نامی بود.

سلوکوس دوم - پس از پدر بتخت نشست (۲۴۶-۲۲۶ ق.م.) و لقب او بیونانی کالینی کوس Callinocos بود، که بمعنی فاتح درخشان است. وی با مصر جنگ کرد و شکست خورد. در این وقت آنتیوخوس برادر او بکمک مهر داد دوم پادشاه پنتوسپاهیان اجیر گالی برادر را شکست داد؛ و ولایت آسیای صغیر تا کوههای تورس بطور قطع از دولت سلوکی جدا گردید. در این زمان پارتیها با باختریها متحد شده سلوکوس را شکست دادند. سلوکوس دوم در ۲۲۷ یا ۲۲۶ ق.م. از اسب افتاده بمرد.

سلوکوس سوم یا سوتر - پس از پدر بتخت نشست (۲۲۶-۲۲۳ ق.م.). نام او اسکندر بود، و پس از رسیدن پادشاهی خود را سلوکوس نامید، و لقب سوتر بمعنی رهاننده برای خود اختیار کرد. و در اثر توطئه یی که آتالوس پادشاه پرگام در آن دست داشت کشته شد.

آنتیوخوس سوم یا بزرگ - پس از برادر بتخت نشست (۲۲۳-۱۸۷ ق.م.). وی پادشاه پرگام را از سارد بیرون کرد، و شهرهای یونانی را با طاعت آورد. وی در بین

سالهای (۲۱۲-۲۰۴ ق.م.) به ایران لشکر کشید. و چون پارت وارمنستان برضد سلوکی‌ها باهم متحد شده بودند آنتیوخوس به سوفن Sophène یا ارمنستان کوچک لشکر کشید. خشایارشا (کز کس) امیر این سرزمین، از در فرمانبرداری درآمد. سپس پادشاه سلوکی به ماد رفت، و معبد آناهیتا (ناهید) را غارت کرد. از آنجا به پارت لشکر کشید، و با اردوان اول جنگ کرد. و شهر صدر روزه را تسخیر کرد، و بالاخره به اردوان پیشنهاد صلح کرد. و از وی خواست که در جنگ سلوکی‌ها، با پادشاه باختر بیطرف بماند.

پس از آن آنتیوخوس به باختر آمد و با اوتیدم Euthydème پادشاه آن کشور جنگ کرد. ولی بزودی قراردادی در مقابل ملل وحشی زردپوست با او بسته با وی صلح کرد. پس از آن آنتیوخوس تا هند راند و با سوفازانوس Sophagasenos پیمان دوستی بسته بخلیج پارس آمد و به جزیره‌ی بحرین کنونی رفت. و سپس اهالی گرا Gerrha (القطیف) را باطاعت در آورد؛ و بسوریه بازگشت (۲۰۵-۲۰۴ ق.م.) سپس سله سوریه را از مصریان بگرفت.

در این هنگام رومیان که تازه پایشان بمشرق باز شده بود، به بهانه‌ی حمایت از مصر با سلوکی‌ها از در جنگ درآمدند، و در ماگنزی Magnésie در آسیای صغیر سلوکی‌ها را شکست سختی دادند (۱۹۰ ق.م.)، و آسیای صغیر بدست رومیان افتاده ظاهراً در این هنگام بر اثر ضعف دولت سلوکی پارس و خوزستان متحد شده و از آن دولت جدا شدند. زرنگ و بلوچستان و رنج (افغانستان جنوبی) هم جزء دولت باختر شد.

پایان کار سلوکی‌ها - پس از شکست از رومی‌ها سلوکی‌ها یکباره روی به ناتوانی گذاردند. در مشرق دولت پارت و باختر بکلی دست سلوکی‌ها را از مشرق ایران کوتاه کردند و رقابت با بطلمیوس‌های مصر و جنگ‌های پی‌درپی با آنان قوای سلوکی‌ها را تحلیل برد. یکی از علل ضعف سلوکی‌ها دشمنی با یهودیان بود. جهش آن بود که سلوکی‌ها یونانیت را در آسیا رواج میدادند. و یهودیان حاضر نبودند سنن ملی خود را

از دست داده از این جریان پیروی کنند. تا در زمان تینوس امپراطور روم (۷۹-۸۱ ق.م.) بویرانی بیت المقدس و کشتاریهود انجامید.

از (۱۴۵ ق.م.) اختلاف شدیدی در دودمان سلو کی افتاد ، تا کار بجایی رسید سوریه که باقی مانده کشور پهناور سلو کی بود، بدو قسمت تقسیم شد. در سوریه یعلیا يك پادشاه سلو کی (آنتیوخوس نهم) و در سله سوریه پادشاهی دیگر از همان خانواده (آنتیوخوس هشتم) سلطنت میکرد پس از مرگ آنتیوخوس سیزدهم پومیه سردار رومی سوریه را گرفت، و آن را ایالتی از روم کرد.

بنابر آنچه گذشت دولت سلو کی بدست سلو کوس نیکاتور در (۲۱۲ ق.م.) بنیاد گذارده شد و در (۶۴ ق.م.) منقرض شد. دوران حکومت آن سلسله ۱۴۸ سال بود.

دولت‌های کوچکی که پس از اسکندر پیداشدند

اول دولت‌های مغرب ایران و آسیای صغیر:

کاپادوکیه- این ایالت که نام و حدود آن در جغرافیای مختصر ایران گذشت، از شمال به دریای سیاه و از جنوب بکوه‌های توروس و کیلیکیه، و از مشرق به رود فرات، و از مغرب به رود هالیس محدود بود. این ایالت پس از انقراض آسور ضمیمه‌ی ماد شد و سپس از ایالات دولت شاهنشاهی هخامنشی محسوب میشد. مردم این کشور ارباب انواع را می‌پرستیدند یکی از این رب‌النوع‌ها، ربه‌النوع طبیعت بود که آن را «ما» میخواندند، در هنگام باده نوشی برای ستایش آن، مردان بخود زخم میزدند، و دختران ناموسشان را قربان میکردند. دین پارسیها نیز در این سرزمین نفوذ کرده بود و نام‌های ماه‌های ایشان پارسی بود.

پس از آمدن اسکندر بایران «آریارات»؛ پادشاه محلی از طرف ایران فرمانروای آنجا بود. بواسطه‌ی اینکه سر اطاعت پیش آورد؛ بجای خود ابقاء شد؛ ولی پس از مرگ اسکندر بدست پردیکاس کشته شد. در آغاز قرن سوم ق.م. کاپادوکیه استقلال خود را بازیافت، پادشاهان آن ایالت نسب خود را به کوروش میرسانیدند و جد پادشاهان کاپادوکیه را «آنافاس» میدانسته؛ چون «آریارات» (۳۲۲-۳۰۱ ق.م.) نامی در زمان اسکندر مؤسس استقلال این کشور بوده است؛ اغلب پادشاهان کاپادوکیه را نام «آریارات» بود.

پادشاهان کاپادوکیه برای حفظ خود غالباً با سلوکیها ازدواج کردند و با رومیان روابط حسنه داشتند. پس از مرگ آریارات چهارم (۱۵۶-۱۳۱ ق.م.) کاپادوکیه دچار اغتشاشات داخلی شده؛ در تحت نفوذ دولت پنت درآمد؛ ولی پس از شکست مهرداد ششم پادشاه پنت از پومپه کاپادوکیه تابع روم گردید و خانواده‌ی آریوبرزن ایرانی

از طرف رومیها تسلط برقرار شدند. در زمان تیبریوس Tiberius امپراطور روم کاپادوکیه ایالتی از روم گردید؛ و پس از تقسیم دولت روم ب قسمت شرقی و غربی ایالتی از ایالات بیزانس بشمار میرفت.

دولت پنت کشور پنت به آن قسمت از کاپادوکیه اطلاق میشد که در کنار دریای سیاه بود؛ و بهمین جهت آن کشور را کاپادوکیه ی پنتی Cappadoce-Pontique مینامیدند. پادشاهان پنت نسبشان به مهرداد نامی میرسد که پسریکی از سران شش خانوادگی درجه اول پارسی بود. چون سر سلسله ی این پادشاهان مهرداد نام داشت از اینرو نام اغلب پادشاهان پنت؛ مهرداد بود.

معروفترین و آخرین پادشاه پنت مهرداد ششم است که در یازده سالگی به تخت نشست. در جوانی بر اثر دسیسه ی کسانی مدتی از تخت سلطنت دور شد. در این مدت فنون جنگی و سواری را بخوبی آموخت و بکسب دانش و معرفت پرداخت. گویند گردونه یی را که به ۱۶ اسب می بستند میتوانست. بخوبی اداره کند، و به ۲۲ زبان و لهجه حرف میزد؛ ادبیات یونانی را بخوبی آموخته بود. وی پس از هفت سال در بدری به کشور خود باز گشت، و ولایت شمال دریای سیاه را تسخیر کرد و حدود کشور خود را در شمال بروود نیپر Dnieper رسانید، و ارمنستان کوچک را نیز ضمیمه ی کشور پنت کرد.

پادشاهان آسیای صغیر که کشورشان بدست مهرداد افتاده بود، به روم شکایت کردند، و دولت روم سرانجام بوی اعلان جنگ داد. در بهار ۸۸ ق. م. مهرداد بر ضد روم قیام کرد و همه ی آسیای صغیر را اشغال نمود. و چون بر قشون روم فاتح شد، آک ویلیوس Aquilius سردار روم را که اسیر شده بود نزد او آوردند. وی گفت این رومی هرگز از طلا سیر نمیشود. از اینجهت فرمان داد آ تقدیر طلای مذاب در دهان او ریختند، که شکم او پر شد! در شهر افس امر کرد که رومیهای آن شهر را که بالغ بر هشتاد هزار تن بودند قتل عام کردند. و سپس رومیها را از یونان و بحر الجزایر براند. در ۸۷ ق. م. سولاباسی هزار رومی مأمور دفع او شد، و مهرداد را شکست فاحشی داد، و مهرداد بروم پیشنهاد صلح کرد، و قرار شد بعنوان غرامت سه هزار تالان بروم بدهد.

(۸۴ ق.م.) ده سال پس از این واقعه مهرداد تجدید قوا کرده از اختلاف بین دوسردار روم، ماریوس و سولا، استفاده کرده علم طغیان برافراشت؛ و خود را طرفدار ماریوس معرفی کرد. و بسنای روم که از سولا، حمایت میکرد اعلان جنگ داد. و ولایت از دست رفته‌ی خود را در آسیای صغیر دوباره بدست آورد.

لو کولوس Luculus (سردار روم) به آسیای صغیر لشکر کشید. و مهرداد را شکست فاحشی داد. وی به ارمنستان پناه برد، ولی بعد از چندی بر اثر ناراضامندی مردم از لو کولوس، مهرداد توانست باز بکشور خود پنت وارد شود و حتی ولایات از دست رفته را بگیرد. هشت سال بدین طریق گذشت تا پومپه Pompée سردار معروف روم بر سر کار آمد. و در ۶۶ ق.م. بالشکری از سرحد پنت گذشت مهرداد بحالت جنگ و گریز از مقابل قشون روم با دادن تلفات سنگین بایشان عقب نشینی کرد، و از ارمنستان گذشته بطرف قفقاز رهسپار شد. پومپه در تعقیب مهرداد در دشت مغان گرفتار حمله‌ی مارها شد، و نیز در گرجستان از مردم کوهستانی آنجا خسارت‌های فراوان دید، و نتوانست به مهرداد برسد.

مهرداد از کنار دریای آزوف وارد شبه جزیره‌ی کریمه شد. چون با قشونی که ترتیب داده بود میخواست بروم حمله کند، سر با زانش از این تهور سر بشورش بر- داشتند. و فرناک پسرش در رأس شورشیان قرار گرفت، مهرداد چون از پیروزی بر- شورشیان مأیوس شد تصمیم گرفت خود را با زهر بکشد، چون وی از دیر گاهی از ترس اینکه مبادا او را مسموم کنند زهر میخورد، زهر در وی تأثیر نکرد. ناچار از یکی از زیردستان خود خواهش کرد که با شمشیر بزند گانی او خاتمه دهد! و وی در ۶۹ سالگی با شرافت در گذشت.

دولت پرم - پرگاموس Pergamus شهری بود در می سیه در آسیای صغیر که اکنون رودی بنام پرگامچای در آن نواحی جاری است. شهر مزبور از ولایات دولت هخامنشی بود. پس از اسکندر بدست سردار او «لیزیماک» سردار او افتاد. پس از مرگ لیزیماک خزانه دار او، موسوم به فیله Philétère شهر پرگام را گرفت، و دولت پرگام

را تأسیس کرد (۱۸۲ ق.م.). پرگام مرکز علوم و صنایع آسیای صغیر محسوب میشد. او من دوم از پادشاهان آن کشور کتابخانه‌یی در آنجا تأسیس کرد که دارای دویست هزار جلد نسخه‌ی خطی بود.

آخرین پادشاه پرگام، آتالوس سوم فیلومتر Philométr یعنی محب مادر (۱۳۸-۱۳۳ ق.م.) که اختلال مشاعر داشت، بموجب وصیت نامہ‌یی دولت خود را برومیا واگذار. و از آن بعد پرگام جزو روم شد (۱۳۰ ق.م.) کاغذ پوست آهوی پرگامی (پارشمن) Porchemin منسوب بشهر پرگام است.

بی‌تی‌نیه - کشوری در شمال آسیای صغیر در کنار دریای سیاه که از مشرق به پافلاگونی، و از شمال به دریای سیاه، و از مغرب به دریای مرمره، و از جنوب به می‌سیه محدود میشد، تا نیمه‌ی قرن ششم ق.م. مستقل بود. و در زمان کروزوس جزو لیدی شد؛ و از زمان کوروش جزو متصرفات و ایالات هخامنشی درآمد. در زمان اسکندر زی‌پوتس Zipotes (۳۲۷-۲۷۹ ن.م.) پادشاه محلی آن استقلال آن ایالت را حفظ کرد پسر او که‌نی Nicomedes اول نام داشت شهر نیکومدی را ساخت (۲۷۹-۲۵۰ ق.م.) پادشاهان بی‌تی‌نیه برای آبادی کشور خود کوشیدند. گاهی با سلوکی‌ها و زمانی با پرگام و پنت در جنگ بودند. نیکومدیای سوم (۹۵-۷۴ ق.م.) طبق وصیتی که کرد بی‌تی‌نیه را برومیا واگذار. در زمان او گوست قیصر روم بی‌تی‌نیه استقلال خود را باز یافت. مقارن این زمان از زمین لرزه سختی صدمه‌ی فراوان دید. در قرن سوم میلادی دستخوش غارت سکاها شد. بعد در تحت تسلط دولت بیزانس قرار گرفت. آذربایجان در زمان دولت هخامنشی آذربایجان را ماد کوچک میگفتند. در هنگامیکه اسکندر بایران حمله کرد، خشتی‌پری در ماد کوچک از طرف دولت هخامنشی، حکومت میکرد، وی آتروپات Atropat نام داشت که بمعنی آذربداست. وی در آخرین جنگ داریوش در گوگامل از سرداران او بود. پس از شکست داریوش مطیع و طرفدار اسکندر شد. و بفرمانروایی آذربایجان ابقاء شد. پس از مرگ اسکندر در تقسیم اولی ایالات اسکندر در ۲۳۲ ق.م. ماد کوچک بنا بموافقت پردیکاس

نایب السلطنه در سهم آتروپات باقی ماند. این بقای طولانی آتروپات در ماد کوچک اقتدار
 او را بیفزود. و از آن پس آن کشور را بنام او، آتروپاتن *Atropatène* گفتند.
 در پارسی قدیم آتروپاتکان یعنی جای آذربد یا آتروپات میشود؛ و آذربایجان یا
 آذربایجان مغرب آن است.

پس از آتروپات دودمان او در اینجا باقی ماندند؛ و بمرور این کشور دولتی شد
 که اسماً جزء دولت سلوکی بشمار میرفت، ولی در معنی مستقل بود. چون یونانیان
 در اینجا رسوخی نداشتند، آذربایجان از لحاظ وجود طایفه‌ی مغان در آنجا پناهگاه
 آیین زردشت و تکیه گاه ایرانیّت در برابر یونانیّت گردید.

پس از نیرومند شدن پارتیها، آذربایجان متحد دولت پارت بود. یعنی پادشاهی
 داشت که دست نشاندگی پارت بود. در زمان بلاش اول برادر بزرگتر او پاکر، از
 طرف دولت اشکانی پادشاه این ایالت شد. رومیها بارها کوشش کردند که این سرزمین
 را از دولت پارت جدا سازند، ولی در مقابل پارتیها موفق نشدند. حدود آذربایجان
 ظاهر آردوره‌ی اشکانی از شمال به ارمنستان بزرگ و «اران»، و از طرف مغرب به ارمنستان
 بزرگ و کوچک و کردون و آدیابن، و از طرف جنوب بماد بزرگ، و از طرف مشرق
 دریای خزر و کادوسیان محدود بوده است.

پایتخت آذربایجان در زمان پارتیها، یعنی لشکر کشی آنتونیوس سردار روم شهر
 «پرسپه» نام داشت که در محل تخت سلیمان کنونی در ۲۵ فرسنگی جنوب شرقی دریاچه‌ی
 ارومیه بوده است.

نام بعضی از پادشاهان آذربایجان بدین قرار است:

آتروپات، در زمان اسکندر در ۳۲۸ ق. م. بتخت نشست.

آرتیبازان، که معاصر آنتیوخوس سوم سلوکی بود.

مهرداد، در ۶۷ ق. م.، داریوش ۶۵ ق. م.، آری برزن اول ۳۰ ق. م.، ارتتوازده‌ی

اول که در ۲۰ ق. م. بمرد. آری برزن دوم از ۲۰ ق. م. تا ۲ میلادی، وی پادشاهی ارمنستان

را نیز داشت. خواهر او را که «یوتاپ» نام داشت آنتونیوس برای پسرش الکساندر که

از کلثوپاتر ملکه‌ی مصری داشت گرفت ارتتوازده در ۳۸ سالگی در روم بمرد.

قسمت دوم خاندانهای شاهی در خاور ایران

۱- خاندان موریای - چنانکه میدانیم افغانستان و بلوچستان و پنجاب و سند در زمان پادشاهان هخامنشی، در تحت نفوذ و سلطه‌ی ایران بود. در زمان اسکندر و پس از او حکومت آن نواحی بدست حکام یونانی و هندی اداره میشد، که از طرف اسکندر پفرمانروایی آن نواحی گماشته شده بودند. پس از اسکندر اختلافاتی بین فرمانروایان این نواحی پیدا شد. و اختلافاتی در وضع حکومت آنجا پدید آمد، و امور آن نواحی بهرج و مرج روی نهاد.

در این گیرودار چندره گوپتا Chandragupta نامی هندی ظهور کرد، و چون از خاندان موریای Maurya بود مؤسس سلسله‌ی پادشاهانی در پنجاب و سند و افغانستان جنوبی گردید، و چون این سلسله باعث بودایی شدن شرق ایران شده‌اند، لذا تاریخ این سلسله بیشتر از نظر نفوذ دین بودا در ایران باستان قابل ملاحظه است. در سال ۳۰۵ ق.م. سلوکوس نیکاتر پادشاه معروف سلوکی پس از تسخیر تمام ایران، از راه کابل به پنجاب هجوم برد، و از رود سند گذشت. چندره گوپتا چون خبر لشکر کشی ویرا شنید آماده کارزار گشت. پس از جنگ مختصری چون سلوکوس سپاه حریف را نیرومند یافت، ادامه‌ی جنگ را مصلحت ندید و صلح را بر حرب ترجیح داد، و دختر خود را بیادشاه هند بزنی داد. و با گرفتن پانصد فیل نواحی اشغالی را رها کرده بایران باز گشت. و یکی از سرداران خود را که مگاستنس Megasthenes نام داشت بعنوان سفیر مقیم پاتالیپوترا^(پتنه) بدربار چندره گوپتا فرستاد، وی مردی بصیر و دانای بود، و کتابی درباره‌ی عادات و رسوم و زندگانی هندیان نوشت که از دسترفته است و استرابون مورخ معروف از مندرجات آن استفاده کرده است.

مدت سلطنت چندره گوپتا ۲۴ سال بود.

هندوسارا - پس از چندره گوپتا پسرش هندوسارا با سلطنت رسید. نام این شاه را یونانیان آمی تراکاتس Amitrachates نوشته‌اند، که مأخوذ از لقب هندی آمی تاخادا Amitokhada یعنی خورنده دشمنان است. این پادشاه علاوه بر پنجاب و سند و افغانستان شرقی و جنوبی، قسمت جنوب هندوستان یعنی دکن را نیز به قلمرو خود افزود و روابط او با سلوکیها حسنه بود، و انتیوخوس سوتر پسر سلو کوس نیکاتر مانند پدر، سفیری به پالی بوترا فرستاد. همچنین وی با بطالسهی مصر روابط حسنه داشت.

در این زمان علاوه از راه خشکی از راه دریا نیز بین کشور سلو کی ایران و هندوستان رفت و آمد میشد. چنانکه پاتروکلس Patrokles نامی از سرداران سلو کوس و پسرش از راه دریا سفری به هند کرد و سیاحت نامه‌یی نوشت که معلومات جغرافیایی او مورد استفاده‌ی دودانشمند رومی - پلینی Pliny و استرابون واقع شد. آشوکا پسر هندوسارا ۲۷۳-۲۳۲ ق.م. بزرگترین پادشاهان دودمان موریاست، و از بزرگترین پادشاهان هند بشمار میرود. قلمرو او از بنگال تا جنوب افغانستان و حوزه‌ی ارغنداب بود و در جنوب دکن تسلط خود را تا ایالت میسور امتداد داد. افسانه‌ها آشوکا را در جوانی ' برهمنی زشتخوی و ستمگر توصیف کرده‌اند. بالاخره وی پادشاهی دادگر شده و در ۲۶۰ ق.م. بدین بودایی درآمد و از این به بعد دوره‌ی پادشاهی او سراسر زمان امن و آرامش است. وی از این زمان يك تن بودایی متدین و نیکو-کار گردید. و آیین بودا را چه در هند و چه در بیرون کشور انتشار داد.

آشوکا در حمایت از دین بودا مانند گشتاسب در دین زردشت است. وی مبلغینی برای تبلیغ این آیین بخارج از هند مانند افغانستان و خراسان فرستاد. وی در فرمانهای سنگ نبشته‌ی خود که ۱۴ ستون از آنها تا کنون کشف شده است، مردمان را به پیروی از اصول مذهب بودا دعوت کرده، آنان را به ترحم بیکدیگر و شفقت بر حیوانات تبلیغ می نمود. وی پس از پذیرفتن دین بودا حکم يك راهب و فیلسوف را پیدا کرده بود که در اطراف دارمه Darma یعنی قوانین و اصول دین بودا تحقیق

و بحث می کرد .

قلمرو دولت موريا در زمان آشوكا از دو نوع خاك و سرزمين تشكيل مييافت. يكي از سرزمينهاي هندو ديگر مشرق ايران، كه بلوچستان و افغانستان فعلي را تشكيل ميداد. پس از آشوكا پادشاهان نامداري روي كار نيامدند. از آن پس دولت موريا رو به انحطاط گذارد ، و نفوذ ايشان از جنوب شرقي ايران و افغانستان كاسته شد . آخرين امير گمارده شده از طرف دولت موريا در افغانستان سوكا گزنوس Sophngasenes نام داشت ، كه معاصر ايوتيدموس پادشاه باختر بود . و در كابل حكومت مي كرد . شاه باختر بطرف جنوب هندو كش لشكر كشيد ، و به نفوذ و آمریت سلاطين موريا در مشرق ايران خاتمه داد. و افغانستان را ضميمه‌ی دولت باختر كرد (۲۲۰ ق.م.).

پادشاهان یونانی و باختری

پیش از آنکه از تاریخ پادشاهان یونانی و باختری بحث کنیم، لازم است که قدری راجع به تاریخ باختر در قبل از این زمان یعنی عصر اوستایی و هخامنشی گفتگو نماییم.

نخست میگوییم که کشور باختر از شمال محدود میشد به رود اکسوس Oxus یا جیحون، از جنوب به کوههای هندوکش، و از مشرق به ترکستان چین، و از مغرب به خراسان کنونی. این کشور اکنون ترکستان و افغانستان نامیده میشود. و یکی از بهترین و زرخیزترین کشورهای ایران شهر شمرده می شده است. در اوستا از این ناحیه به «باخدم ساریرام» یعنی بلخ زیبا یاد شده، در این سرزمین بود که زردشت کیش مزدیسنا را رواج داد. و شاهان دستانی چون کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسب و گشتاسب در این شهر می زیسته اند.

در زمان هخامنشیان کورش کبیر این ایالت را به پسرش بردیا سپرد، و او مدتها در آن سرزمین فرمانروا بود. پس از کشته شدن بردیا بدست برادرش کمبوجیه، گوماتای مغ در آن ایالت بتخت سلطنت نشست. و پس از کشته شدن او بدست داریوش پدر داریوش و یشناسپ بر آنجا فرمانروا گشت. در زمان خشایارشا پسرش و یشناسپ حاکم آنجا شد. و پس از وی سفدیانس پسر اردشیر حکومت یافت در زمان داریوش سوم بس سوس عموزادهی داریوش بر آنجا حکومت میکرد و چون وی بفرمان اسکندر کشته شد. چندی عموزادهی دیگر داریوش در آنجا حاکم گشت.

اسکندر پس از غلبه بر باختر آن کشور را قتل عام کرد. حتی بیونانیانی که از زمان خشایارشا در آنجا بسر میبردند، ابقا نکرد. اسکندر برای مطیع نگهداشتن

مردم آنجا چندین آبادی و لشکرگاه از یونانیها و مقدونیها تشکیل داد، و در اندک زمانی در باختر نژادی نیمه ایرانی و نیمه یونانی پدید آمد. در اینجا اسکندر از رسم باختریان درباره‌ی اموات خود متفر شد. زیرا باختریها مانند اغلب زردشتیهای خالص جسد مردگان خود را می‌گذاشتند که خوراک جانوران و سگان و درندگان گردد. و اسکندر فرمود که مردگان را بسگان ندهند و دخمه‌ها را ویران و آتشکده‌ها را منهدم ساخت.

در اینجا باختریهای زردشتی در دین، خالص‌تر از سایر اقوام ایرانی بودند. زیرا از اقوام سامی، بابل و آسور دور می‌زیستند. از سرداران اسکندر که در زمان او حاکم باختر شد آمینتاس Amintas مقدونی بود و پس از او، تیریاسب Trysapes ایرانی منصوب گردید.

باری قریب سی هزار یونانی و مقدونی که در زمان اسکندر بخدمات لشکری مشغول بودند، در این ولایات ساکن شده و با بومیان اختلاط و امتزاج کردند، و در اخلاق و آداب و مذهب نیمه ایرانی شدند، ولی زبان رسمی آنجا یونانی گشت.

خانواده‌ی شاهی دیودت

وقتی که سلوکوس کشته شد، و میان مصر و دولت سلوکیه جنگ در گرفت، دیودوتوس Diodotus نامی یونانی که از جانب پادشاه سلوکی بر باختر حکومت میکرد، موقع را مغتنم شمرده، در ۲۵۰ ق. م. اعلام استقلال نمود. و خویشان را سوتر یعنی منجی خواند؛ و او مؤسس سلطنت یونانی و باختری است. در ابتدا وی اطاعت از آنتیوکوس دوم میکرد. چنانکه سکه‌یی که از او بدست آمده يك طرفش تمثال آنتیوکوس دوم و طرف دیگرش تصویر زئوس پروماکوس Zeus promachus رب النوع حامی خاندان دیودوتوس است. سکه‌هایی هم بنام خود دیودوتوس بدست آمده، که سکه‌شناسان آنها را به پسرش نسبت میدهند.

دیودوتوس دوم - پس از پدر بتخت نشست (۲۴۵ - ۲۳۰ ق. م.)، وی در صدر برآمد

که اتحادی میان سلطنت باختر و پارتها یعنی دولت اشکانی بر ضد سلوکیها برقرار کند. در زمان او ولایت هرات و همه‌ی شمال هندو کش جزو دولت باختر گردید. وی در ۲۳۰ ق.م. بدست ایوتیدموس Euthydemus کشته شد.

خانواده‌ی ایوتیدموس (۲۰۰-۲۳۰ ق.م.)

پس از کشته شدن دیودوتوس دوره‌ی اولین خاندان شاهی مستقل یونان و باختری پایان رسید، و ایوتیدموس پادشاه شد و مؤسس خاندان تازه گردید. وی در زمان دیودوتوس دوم حکمران سغدیایان بود، و بتحریک سلوکیها قیام کرد، و بر آقای خود بشورید. ولی ایوتیدموس زیر بار سلوکیان نرفت، و دعوی استقلال کرد. در این هنگام آنتیو کوس بهارس حمله کرد و اردوان اشکانی چون قوه‌ی مقاومت با او را نداشت، با وی جنگ نکرد، و صلح نمود و بعد آنتیو کوس بباختر حمله آورد. و برخی از موّرخان گمان کرده‌اند که حمله بباختر بتحریک اردوان بود، آنتیو کوس لشکر باختر را شکست داد، و بلخ پایتخت ایشان را محاصره کرد. و چون از گشودن شهر درماند، با ایوتیدموس صلح کرد، و حکومت باختر را بر سمیت شناخت، و دختر خود را به پسر ایوتیدموس که دمتریوس نام داشت، بزنی داد. پس از آن باتفاق پادشاه باختر به کابل حمله آورد، و در آنگاه در درّه‌ی کابل شخصی بنام سوفازانوس Sophagasenos از طرف دولت موریاحکمرانی می‌کرد با او نیز بدن آنکه جنگی در گیرد، با گرفتن چند زنجیر فیل صلح برقرار گشت، و به نفوذ خاندان موریاحکمران در کابل خاتمه داده شد.

ایوتیدموس پادشاهی کاردان و جهاندار بود، و در زمان او کشور باختر به ترقیات بزرگی نایل آمد. وی پس از برکنندن نفوذ خاندان موریاحکمران در شرقی متوجه شده، و اقوام آن نواحی از جمله تخارها و مردمان ختن و فلات پامیر را زیر اطاعت و نفوذ باختر آورد. از ختن مقدار زیادی نیکل آورد و بر روی آن سکه زد، و معلوم می‌شود تا این زمان باخترها این فلز را نمی‌شناخته‌اند. و در قسمت غرب با پارتها همسایه بود و بین ایشان گاهی زد و خوردهایی روی میداد.

استرابون مینوید که باختر هزار شهر داشت. البته خالی از اغراق نیست، ولی دلالت بر کثرت بلاد آن دیار میکند. از ایوتیدموس دو نوع سکه بدست آمده: اول سکه‌یی از نقره و مدور که بر آن فقط سروی نقش شده و بر طرف دیگر صورت هر کول است که بر صخره‌ای نشسته و پشت سر او کلمه‌ی بازیلوس، (بیونانی شاه) و پیش روی او نام ایوتیدموس ثبت است. دوم سکه‌ی مدور از طلا که بر روی آن سر هر کول بطور نیم رخ، و در پشت آن شکل اسبی است، و بالای آن کلمه‌ی بازیلوس و زیر پای آن نام ایوتیدموس نقش شده است.

در این زمان بین باختر و چین و هندوستان راه‌های تجارتی باز شد؛ و ارتباط برقرار بود. از چین باختر ابریشم و نیکل حمل میشد. راولنسون مینوید بقرارش کتیبه که برسم الخط خروشتی یافت شده هنر پیشگان یونانی و باختری در عصر سلطنت پادشاهان باختری برای کار بهندوستان میرفته‌اند. و آثار هنری آنان تأثیر بسیاری در هند داشت. و نیز ادویه‌ی هندی از راه دره‌ی کابل بجانب بلخ برای تجارت حمل میشد.

دمتریوس Demetrios (۱۶۰-۲۰۰ ق. م.) - در زمان وی سلطنت باختر به نهایت وسعت خود رسید، و حدود مغرب آن بکرمان و خراسان، و از مشرق برودسند و جنوب دریای عمان توسعه یافت. چنانکه همه‌ی افغانستان و بلوچستان کنونی و قسمتی از پنجاب و سند، آن کشور را تشکیل میداد و حتی دمتریوس در هند پایتخت دولت هوریا یعنی شهر پاتالی پوترا^(پتنه) را فتح کرد. و از سواحل رود سند تا کنار گنگ ضمیمه‌ی دولت یونانی و باختری شد. چون حدود کشور بدریا رسیده بود. بازار تجارت و بازرگانی رونق گرفت. و احتمال دارد که کشتی‌های بازرگانان باختر به ساحل مالابار و هندوچین میرفتند. و بسبب وسعت قلمرو سلطنت پایتخت از بلخ به شهر ایوتی‌دهیا که یادگار پدرش ایوتیدموس بود منتقل گشت. این شهر در جانب مشرق رود سند واقع بود، و نام هندی آن ساگالا بوده است، و بمرور ایام تجارتگاه بزرگ و شهر بارونقی گشت. محققان گمان میکنند که این شهر باید در جایی نزدیک به جهنگ Jabaiug یا سیالک کنونی شمال لاهور بوده باشد.

دمتریوس کشور پهناور خود را به ایالات کوچک تقسیم کرد، و مانند شاهان اشکانی حکام آن ایالات را در امور داخلی آزاد گذاشت. و چون شهر ساگالا در پنجاب و دور از باختر بود نفوذ دمتریوس در شمال کاسته شد. و ایو کراتیداس Eucratidias نامی که از سرداران بود، و با خاندان سلوکی بستگی داشت بر وی بشورید، و او را شکست داده و دمتریوس به پریشانی و بدبختی جهان را بدرود گفت.

مسکوتات دمتریوس — دمتریوس مانند پدرش در یک طرف سکه هر کول را نقش میکرد. راولنسون مینویسد که در روی یکی از سکههای دمتریوس نقش آناهیتا دیده میشود. سکههایی که از دمتریوس در هند یافت شده برسم هند است. روی سکه پادشاه، به لباس هندی به نیم رخ دیده می شود، و برش کلاهی بشکل فیل است. طرف دیگر سکه، هر کول ایستاده و در دست چپش حلقه و در دست راستش پوست شیر است. و در سمت راست او کلمه ی بازیلوس و در سمت چپش نام دمتریوس ثبت است.

سومین خاندان شاهی و پادشاهان یونانی و باختری

چنانکه در پیش گفتیم، دمتریوس بدست سرداری یونانی بنام ایو کراتیداس بنحر یک آنتیو کوس چهارم پادشاه سلوکی از میان رفت؛ و ایو کراتیداس بجای وی نشست، و مؤسس سومین خاندان یونانی و باختری گردید (حوالی ۱۷۵ ق.م). او خود را کبیر خواند. ایو کراتیداس جنگهایی نیز با پادشاهان پارت کرد، و بخیال تصرف رنج وزرنگ (سیستان) و پنجاب هند افتاد. و کارهای باختر و صفحات شمال آنرا رها کرده حواس خود را به تسخیر این ممالک معطوف داشت، و بعداً با دمتریوس که پنجاب هند را داشت، در جنگ شده، او را شکست داد؛ و چنانکه در پیش گفتیم وی را متواری ساخت. و پنجاب هند را ضمیمه ی کشور خود کرد، و برای اینکه سلوکیها و پارتیها را تهدید کند، و از خیال دست اندازی بکشور باختر منصرف سازد

سرداری تیمارخوس Timarchus نام را تحریک به طغیان در حوالی بابل کرد؛ ولی مهرداد بطور ناگهان بر تیمارخوس بتاخت، و او را از میان برداشت.

گویند ایو کراتیداس از سفر جنگی هند باز میگشت، چنانکه ژوسنن گوید پسرش هلیو کلس که در اداره کردن کشور با او شریک بود پدرش را در راه کشت (۱۴۷ ق.م). و بی آنکه پدر کشی خود را پنهان کند. چرخهای ارا به اش را با خون پدر رنگین کرد. مثل اینکه دشمنی را کشته باشد، و حتی جسد پدر را دفن نکرد.

معلوم است که تقسیم دولت باختر بدو قسمت و جنگ‌های خانگی در دولت یونانی و باختری مبانی این دولت را سست کرده و از طرف دیگر مردمان شمال و سکایی‌ها که سندها گرفته همواره به باختر هجوم می‌آوردند، از موقع استفاده کرده باختر را در فشار گذاردند حتی ظن قوی این است، که این مردمان سکایی بعضی ولایات شمال یونانی و باختری را در آن طرف جیحون در تصرف خود داشتند. بقول ژوسنن، ایو کراتیداس معاصر مهرداد اول اشکانی بود و حتی هردو در یک تاریخ بتخت نشستند.

باری پس از کشته شدن ایو کراتیداس مهرداد بباختر تاخته و این کشور را ضمیمه‌ی دولت اشکانی کرد. ولی استرابون که دو ایالت توریا Turia و آسپونوس Aspionus را که معلوم نیست در کجا بوده است ضمیمه‌ی کشور پارت کرد بعضی گویند این ایالات بین جیحون و سیحون بوده‌اند.

هلیو کلس Heliokles پس از کشتن پدر، بسطنت نشست. وی در زمان پدر نیابت سلطنت باختر را داشت. مرکز شاهی او در بلخ بود. ژوسنن گوید هلیو کلس چون بتخت نشست، خواست ایالات از دست رفته‌ی باختر را برگرداند. از طرف دیگر مهرداد اول اشکانی که بعد از صلح با پدر او ایو کراتیداس دوست وی بشمار می‌رفت، از این پدر کشی کینه‌ی وی را بدل گرفت، و با لشگری نیرومند بقصد او بباختر تاخت، و هلیو کلس را شکست داد و قسمتی بزرگ از باختر را ضمیمه‌ی دولت پارت کرد. و باین نیز قناعت نکرده و بطرف مشرق راند و بهند در آمد و تارود

هیداسپ (جیلیم کنونی در پنجاب) راند.

باری تمامی باختر و پارا پامیزاد (شمال افغانستان) و رنج و سیستان در این زمان جزو پارت گردید. در اثر حمله‌ی پادشاه اشکانی و هجوم اقوام سکایی هلیو کلس مجبور شد، که از باختر چشم پوشد و بینجانب و متصرفات هند قانع گردد. از این جهت ساگالا را پایتخت ثانوی خود قرارداد. و تا آخر عمر در آنجا بسر برد. وی آخرین پادشاه یونانی باختری است که در صفحات شمال حکومت کرده است.

از جانشینان هلیو کلس در دره‌ی کابل، آنیتال کیداس (Anitalkidas) (۱۲۰ ق.م.) و آمین تاس (Amyntas) (۱۰۰ ق.م.)، و هرمایوس (Hermaeus) (۴۵-۲۰ ق.م.) است. باری یونانیهای کابل بدست پهلوها که شاخه‌ی از پارت‌های سکایی باشند، سقوط کردند و متعاقباً کوشانی‌ها جای آنان را گرفتند.

مناندر (Menander) (۱۳۰-۱۶۵ ق.م.) آخرین پادشاه مقتدری است که از نژاد یونانیان باختری در پنجاب سلطنت کرد. وی نخست از سرداران دمتریوس پسر ایوتیدموس بود. و پس از میان رفتن پادشاهان یونانی و باختری در پنجاب پادشاه شد. و ساگالا را پایتخت خود قرارداد. مناندر به کیش بودایی درآمد و مانند آشوکا دلبستگی و تعصب زیادی به آن دین داشت، و با پادشاه معاصر هندی خود پوشیامیتره (Pushyamitra) که سلطنت را از خاندان موریایا در هند غصب کرده بود، و حامی مذهب برهما بود جنگ کرد. مناندر در مسکوکات خود دو لقب اختیار کرد بود: یکی دیکا یوس یعنی عادل، و دیگری سوتر یعنی منجی.

سکایی ها

راجع بسکایی ها اطلاعات مفصل در پیش ' ضمن شرح حال داریوش بزرگ دادیم. مغولها چون غالباً در چین تاخت و تاز و قتل و عام می کردند، ممالک چین بسنوه آمده متحد شدند و مردمان مغول را بطرف شمال راندند، و در قرن سوم ق.م. برای دفاع خود دیوارهای طویل کشیدند، و چون چین در تحت پیشوایی امپراطوری بنام شی خو آن دی که از خانواده ی تزین Tzine بود، در آمد. او این دیوارهای جدا گانه را بیکدیگر پیوست، و یک دیوار بزرگ گردید و آن هنوز موجود است. و از عجایب جهان است. مغولها که از چین بطرف شمال رانده شده بودند در ۲۱۴ ق.م. به سه قلمرو بزرگ که هر کدام را خانی اداره میکرد تقسیم شدند:

۱- در مشرق مغولستان «دون خو». ۲- در مغولستان وسطی «هون نو» که از همه بزرگتر بود. هون نو را اکنون هون گویند. ۳- در مغرب یوئه چژی (یوئه چی). چون پس از ساخته شدن دیوار چین مغولها نمیتوانستند باسانی در چین بتازند، خان هون نو در ۲۰۹-۱۷۴ ق.م. خان دون خورا مطیع کرده و یوئه چی ها را پراکنده ساخت و تمامی مغولستان را تحت حکمرانی خود در آورد و دولت هون را که از منچورستان تا استپهای قرقیز و از دیوار بزرگ چین تا سرحد کنونی روسیه امتداد یافت تأسیس کرد.

در ۲۰۲ ق.م. خان این دولت مودو نام داشت. تاخت و تاز مهبی در چین کرد و بقدری باعث ویرانی شد، که فغفور چین، خان مغولستان را با خود مساوی دانست و تعهد کرد که شاهزاده خانمهای چین را برای او بفرستد. و همه ساله هدایایی باو بدد. در زمان جانشینان مودو چینها که با شاهزاده خانمهای چین بمغولستان

میآمدند، بمغولها آموختند که چگونه مالیات بگیرند. و نوشته‌های دفاتر دولتی را منظم کرده، و کشور را اداره نمایند.

یوئه‌چی‌ها بر اثر فشار هونها مساکن خود را از دست داده، مجبور گشتند که جلای وطن کنند. وزمین‌های تازه برای خود بیابند. بنابراین بدو قسمت تقسیم شده قسمت بزرگتر بطرف جنوب‌غربی رفت، و بنوبت خود فشار بمردمانی داد که در آسیای وسطی در هر دو طرف رود سیحون و جیحون سکنی داشتند. این مردمان از طوایف مختلف بودند. مورخین و جغرافی‌دانان عهد قدیم اینان را ساک Sakes و داریوش اول سکه مینامد، هرودوت و کتزیاس و برس کلدانی از این مردمان سه قوم را نام برده‌اند: ماساژت‌ها، در بیک‌ها و داهیا. نویسندگان دیگر اسامی ماساژت‌ها و داهیا و طخاریا و آسیانی‌ها Assiani را ذکر میکنند.

استرابون مردم داهی را دارای طوایفی موسوم به پیسوری Pissuri و کساتی Ksatthi نوشته. و نام ماساژت‌ها را شامل مردمانی موسوم به Attassi آتاسیا و خوارزمیا میداند. داریوش بزرگ نام دو مردم را در جزو ایالات ایران ذکر میکند: سکه‌هوم‌ر که (سک‌های برگ‌هومه). و سکه‌تیگره خئوده (سک‌های تیز خود). باری اطلاعاتی که از نویسندگان قدیم راجع بسکاها رسیده بسیار پیچیده و گنگ است.

بهر حال یوئه‌چی‌ها بر سر این مردمان ریخته، و آنان را از مساکنشان بیرون کردند. چنانکه طایفه‌ی سکایی‌ها بر اثر این فشار مجبور شدند، اراضی تازه‌ی بدست آورند. بنابراین نهضت مردمان سکایی شروع شد، و سکایی‌ها و یوئه‌چی‌ها مخلوط باهم با یکدیگر به پارت و باختر فشار آوردند. خطری عظیم بود؛ زیرا این مردمان از حیث تمدن از مردمان ایران و آسیای غربی خیلی پست‌تر بودند؛ و اگر غالب می‌آمدند، تمدن آسیای غربی که در مدت قرون بسیار از زندگانی سومریها و اکدیا و بابلیها و آسوریها و مادیا و پارسیها و یونانیها حاصل شده بود، از میان میرفت، و جای آنرا وحشیت و بربریت میگرفت. ولی خوشبختانه ایران پارتی پس از جنگهای

عديده توانست كه جلوى اين سبل مهيب را بگيرد. اما دولت يونانى باخترتوانست سدى درمقابل اين مردمان گردد؛ وبالنتيجه ازبينجوين جارب شدومردمانشمالى مزبور مقاومت باخترىها را درهم شكسته بطرف جنوب رانندند، وسكاها در زرنك برقرار شدند. وازاين زمان ايلاتزرنك (بيونانى درانكيانا) بهسكستان يا سگستان معروف گرديده ودرقرون اسلامى اين كلمه تعريب به سجستان شده است. وبفارسى سيستان گشت. وبعد سكاها بطرف هند رانده قسمنى ازآنها تسخير كردند و دولتى بوجود آمد كه درتاريخ بدولت هند وسكاى معروف است.

اين واقعه درزمان سلطنت جانشين پادشاه يونانى وباخترى مناندر كه هرمس نام داشت وقوع يافت. از اين زمان دولت يونانى وباخترى ضعيف گشته و تحليل رفتند؛ وتمدن يونانى خاموش گرديد و بقول كوتاشميت زبان يونانى دراين حوالى تا يكصد ميلادى استعمال مى شد. ولى بعد ازآن ازميان رفت و فقط خطوط يونانى را گاهى استعمال مى كردند.

طخارها - قومى ازسكاها بودند كه درآن طرف سند كه اكنون آن صفحرا فرغانه گويند زندگى مى كردند. ودرقرون اول اسلامى اعراب از اين قوم نام مى برد. بطلميوس جغرافى دان قديم از قومى تاگورا *Tehagouroi* نام مى برد. واسنادچينى از اين قوم بنام توگارا *Togara* نام مى برند. يك نفر مسافرچينى بنام چانك كى ين كه در حدود ۱۲۰ ق.م. به اين نواحى از طرف فغورچين مأمورى تى يافته بوده است، اطلاعات مفيدى از اين قوم وپارتها وباخترىها ميدهد.

بارى چنانكه درپيش گفتيم يوه چى ها طخارىها را بحر كت آورده اند، و طخارىها برسر باخترىها ريخته اند. و چنين بنظر ميرسد كه جنگ ايران و توران كه در داستانهاى ما بزمان كيانيان نسبت داده شده همين جنگها بوده است، كه پارتها وباخترىها با اقوام سكه ها يا بقول ايرانيان با اقوام تورانى كرده اند، و يك چيز هم نظرى را كه اظهار كرديم تأييد مى كند آنست كه مردان و دليران اين داستانها را پهلوان مينامند. و حالا براى ما روشن است كه پهلوان يعنى منسوب به پارت، زيرا كلمه پارت،

همان، پرتو پهلوا و پهلوا باشد. والف و نون علامت نسبت است نه علامت صیغه‌ی جمع. بنابراین معنی پهلوان یعنی کسی که منسوب به پارتها و پهلوها باشد.

باری چون ایرانیها بیشتر با طخاریها سروکار داشتند، و آنان آریانه‌ای سکایی بوده‌اند، پس میتوان گفت که ایرانیها با تورانیان غیر آلتایی در زد و خورد بوده‌اند، و آنها بباختر ریخته‌اند. اما طخاریها از نژاد زرد پوست نبوده‌اند، زیرا اولاً از زبان آنان این نکته مسلم است. و دیگر چند سال قبل در تورفان که از بلاد غربی چین است است آثاری خطی بدست آمد و سه زبان در این کتابها یافتند. یکی از آنها طخاری است. و این زبان هم بزبان‌های ایران شمالی نزدیک است. باری اراضی حوزه‌ی علیای رود جیحون بنام قوم طخار معروف به طخارستان (تخارستان) شد.

برخی معتقدند که طخاری‌ها از اختلاط یوئه‌چی‌ها و سکاهای هستند. و سکاهایی‌ها که در سیستان یا سکستان ساکن شدند، بعلمت اینکه نام سکایی را حفظ کرده‌اند، از سکایی‌های خالص میباشند. تا چندی پیش دوزبانیرا که در شمال ترکستان چین در کاراچار و کوچه گفتگو میشد بنام طخاری یاد کرده، و آنرا با الف و ب از هم جدا میکردند، ولی امروز این زبان‌ها را طخاری نمیگویند، بلکه به نامهای سرزمینی که در آنها صحبت میشود، یاد میکنند، و طخاری یا طخری که در اسناد آسیای مرکزی از آن اسم برده شده زبان سکایی‌ها یا کوشانی‌های طخارستان بوده است.

پادشاهان سکایی

این پادشاهان معروف به هند و سکایی هستند، و بیونانی آنها را Indoscythia گفته‌اند. در ناحیه‌ی چین کشوری را که دولت هند و سکایی در آن سلطنت کرده‌اند، کی‌پین Kipin نامیده شده، و آن حوزه‌ی رود ارغنداب و قسمت سفلی سند بوده است، و به وادی کابل هم نفوذ پیدا کردند.

مونس (۷۲ ق. م.) - نخستین پادشاهی که در کی‌پین یعنی حوزه‌ی ارغنداب و سفلی از مردمان هند و سکایی به سلطنت رسید، موئس خوانده شده و در کتیبه‌ی مسین

که از تاگزینا بدست آمده، بنام «شاه بزرگ موگا» یاد گردیده. مسکوکات این پادشاه از روی پادشاهان یونانی، و باختری تقلید شده است. سکه‌هایی که از وی بدست آمده فقط به نقره و مس است. و ضرب آنها روی سکه و بخط یونانی نوشته شده: «بازیلوس بازیلون ملاوس مایوس». یعنی «شاهنشاه بزرگ موئس یاموآ». و پشت سکه به لهجه‌ی پراکریتی و برسم الخط خروشتی نوشته شده: «راجاتی راجا سامهاتا ساموآسا». Azes (۵۸ ق. م.) - دومین پادشاه معروف هندو سکایی است. قلمرو حکومت وی از کی‌پن تا پنجاب و گندار بوده است. وی نیز در طرز سکه‌های خود از پادشاهان یونانی و باختر تقلید کرده است. انواع سکه‌های او بقدری زیاد است، که برخی از محققین بوجود دو آس معتقد شده‌اند، که تقریباً معاصر یکدیگر بوده، یکی در حوزه‌ی ارغنداب و دیگر در پنجاب شرقی و گندها را. وی نیز مانند موئس سکه‌ی طلایی ندارد؛ و در روی مسکوکات خود تقریباً يك عنوان یونانی «بازیلوس بازیلون ملاوس ازوس»، یعنی شاهنشاه بزرگ ازس نوشته، و در پشت سکه به لهجه‌ی پراکریتی و خط خروشتی نوشته شده: «مهارا جاساراجا سامهاتا ساییاسا».

الیزبس (۴۰-۴۵ ق. م.) - وی پیش از نشستن بر تخت سلطنت با پدرش ازس در امر پادشاهی شریک بود، و سکه‌هایی از وی بشرکت پدرش بدست آمده است. انواع مسکوکات او زیاد است. و همه‌ی آنها از نقره و مس است، و در روی سکه‌ی تنهای او به نقره بیونانی این عبارت نوشته شده: «بازیلوس ازیلیزوس». یعنی شاهنشاه بزرگ ازیلیزوس. در پشت سکه بخط خروشتی نوشته شده مهاراجا ساراجاتی راجا سامهاتا سائی لی‌زاسا.

پهلوها

پهلوها شعبه‌یسی از پارتها بودند، که در مشرق ایران در حوزه‌ی هیرمند و سیستان پراکنده بودند. وزمانیکه سکاها وارد سکستان یا سجستان «سیستان» شدند، با آنان مخلوط گردیدند، و قومی بنام قوم سکایی و پارتی یا سیت و پارت تشکیل دادند.

و چون پارتها را پهلونیز میگفتند، از اینرو معروف به خاندان وسلسله‌ی پهلوها شدند. این قوم از قرن اول قبل از میلاد در سیستان تشکیل حکومت دادند. پس از دولت هند و سکایی که در فصل پیش پادشاهان آنان را یاد کردیم، نوبت بدولت پهلوها میرسد. که از اختلاط پارتها و سکاییها پدید آمده بودند، و «ونس» نامی که یکی از رؤسای پارتهی در سیستان بود به تشکیل سلطنت مستقلی پرداخت.

ونس Vonones (۱۲۰ ق. م.) - چون ارد پادشاه اشکانی پایتخت خود را به تیسفون انتقال داد، و توجه اشکانیان نسبت بمشرق ایران کمتر گردید، اقوام پارتهی سکایی که پهلوها باشند فرصت را غنیمت شمرده، و حکومت مستقل در سیستان و رنج و مشرق ایران تشکیل دادند. و در همان هنگامیکه سه پادشاه اول هند و سکایی، پادشاهی خود را در هند مستقر میساختند، ونس بعنوان شهنشاه بزرگ در سیستان و قندهار سلطنت میکرد. ظاهراً ونس پس از مهرداد دوم اشکانی (۸۸-۲۳ ق. م.) بسطنت رسیده است.

در مسکوکات نام ونس بایکعده از شاهزادگان و امرای دیگر همراه است. یعنی در پشت سکه‌های او نام برخی از امرای دیگر ثبت شده، مانند اسپالاهورا Spalahora و اسپالاکاداما Spalagadama برادر و برادرزاده‌ی او و غیره، و در ضرب سکه‌های او در رسم الخط یونانی و خروشتی بکار رفته، و عنوان او بیونانی چنین است: «بازیلوس بازیلون ملاوس ونوس» یعنی شهنشاه بزرگ ونوس. مسکوکات او تقلیدی از سکه‌ی پادشاهان باختر است.

پس از او برادرش اسپالی ریزس Spalirises یا اسپالاهورا پادشاه شد. سکه‌هایی که از او بدست آمده بنقره و مس است، و بر رسم الخط خروشتی و یونانی میباشد، و در رسم الخط یونانی «بازیلوس ملاوس اسپالی ریزس» نوشته شده که بمعنی پادشاه بزرگ اسپالی ریزس است، و در رسم الخط خروشتی در پشت سکه، کلمه‌ی ایاسا Ayasa آمده، که بعضی آنرا ازس Azes خوانده، و او را پسر اسپالی ریزای مزبور شمرده‌اند. و برخی او را با ازس پادشاه هند و سکایی که در فصل پیش گذشت یکی دانسته‌اند. از

اسپالی ریزا سکه‌یی ازمس یافت شده، که با پسر خویش اسپالا گارامس مشترکاً سکه‌زده‌اند. و عنوان خود او بیونانی در سکه چنین است: «بازیلوس بازیلون ملاوس اسپالی ریزوس». شاهنشاه بزرگ اسپالی ریزس. و در پشت سکه، عنوان او بخط خروشتی و زبان پراکرتی چنین است: «مهاراجا سامهاتا ساکا اسپالی ری‌زی‌سا» یعنی شاهنشاه بزرگ اسپالی ریزس.

گندوفارس (۴۸-۱۹ ق. م.).- اواز پادشاهان مقتدر و معروف این سلسله است. حدود پادشاهی وی از سیستان تا پنجاب هند بود، و سکه‌هایی از وی در آن ایالت یافت شده است. نام او را «گندوفارس و گندوفر» نیز نوشته‌اند. از وی کتیبه‌یی در منطقه‌ی پیشاور در تخت‌باهی کشف شده است. وی علاوه بر عنوان «بازیلوس بازیلون» (شاهنشاه) عنوان سوتروس (منجی) و دین‌دار نیز داشته است بعضی اسم قندهار را مشتق از اسم گندوفار می‌دانند.

در زمانیکه گندوفارس از حوزه‌ی ارغنداب گرفته، تا تمام سیستان و گدروزیا (بلوچستان) و حوزه‌ی سندفرمانروایی داشت. در منطقه‌ی کابل هرمایوس آخرین امیر باختری کابل، و در شمال سلسله‌ی جبال هندو کش کجولا کد فیزس، اولین پادشاه کوشانی حکومت می‌کردند. بطوریکه اکثر مورخان ذکر کرده‌اند گندوفارس، هرمایوس را شکست داد، و حکومت او را منقرض ساخت.

از وقایعی که بزمان گندوفارس نسبت می‌دهند، سفر سنت توماس از قدسین و مبلغین مسیحی به هندوستان است؛ که در اثر واقعیه‌ی که روی داد، مینویسند که گندو-فارس بدست این مبلغ عیسوی آیین مسیحی را پذیرفت، و مجمع مسیحیان هند هنوز مبدأ تشکیل انجمن خود را به سنت توماس میرسانند. محل قتل این قدیس را در حوالی مدرس میدانند. داستان مسیحی شدن گندو فارس بزبانهای مختلفی از قبیل یونانی و سریانی و لاتین و ارمنی نوشته شده است. وی پیش از پذیرفتن دین مسیحی به آیین اوستایی بوده است. و در سکه‌هایی که به‌نقره از او یافت شده عنوان او بیونانی چنین است: «بازیلوس بازیلون ملاوس گندوفروس»، یعنی شاهنشاه بزرگ گندوفارس

ابدا گاسا - پس از گندوفارس ، یکی از خویشان او بنام ایدا گاسا ، به سلطنت نشست. عنوان او در رسم الخط یونانی بر سکه ها چنین است : «بازیئون تس بازیلون ایدا گازوس».

اورتا گنس - احتمال میدهند که او برادر گندوفارس باشد ، و او یکی از پادشاهان دودمان پهلواست ، و در نیمه ی دوم قرن اول میلادی سلطنت میکرد.

پارگوراوی (۷۵-۶۰ میلادی) پس از اورتا گنس پادشاه شد.

این بود خلاصه یی از سلسله ی پهلوها که مدارك آن بیشتر سکه های است که از آنان بدست آمده. روی هم رفته تاریخ سلطنت این خانواده مبهم است. برخی آنان را خاندان سکایی و برخی هند و پارت یاد کرده اند، و برخی از مورخان هند و پارت ها یا پهلوها را بدو طبقه تقسیم کرده اند : یکی جانشینان و اخلاف ونس و دیگری اخلاف گندوفارس.

برخی از روی نامهای پادشاهان آن سلسله، ایشان را محققاً پارتمی دانسته اند بعضیها موئی و ونس را، دو امیر سکایی و پهلوی میدانند که تقریباً در يك زمان (۱۲۰ ق.م.) یکی در پنجاب و هند و دیگری در سکستان و ارا کوزی (سیستان و قندهار) به سلطنت رسیدند. ولی چون بخشی از مسکوکات گندوفارس و جانشینان او در ۱۸۳۴ میلادی در حوزه ی ارغنداب و خاک افغانستان یافت شده، شکی باقی نمی ماند، که آنان در نواحی سیستان و افغانستان حکومت میکردند.

پادشاهان پارت

هنوز دوسه سال از تأسیس دولت باختر توسط دیودوتوس Diodotus نگذشته بود، که عصبان دیگری علیه پادشاهان سلوکی در همان مشرق ایران روی داد. و دولت دیگری توسط قومی ایرانی بنام پارت در خراسان تأسیس گشت. این قوم هیچگاه تحت متابعت سلوکیها قرار نگرفته بود. این مردم بطور چادر نشین و آزادانه در مشرق ایران زندگی میکردند. آنان از قبیله‌ی پرنی Parni که تیره‌ی ار قوم داهه Dahn بودند، بشمار میرفتند. داهه مجموعه‌ی از قبایل سکایی بود، که بصورت چادر نشین در استپ‌های میان گرگان و دریای آرال زندگی میکردند.

استرابون مینویسد که مردم داهه در آغاز در کنار دریای آرف کنونی مسکن داشتند. سپس از آنجا کوچیده بسوی خوارزم رفته، در همسایگی گرگان مسکن گزیدند. و سپس بخراسان کنونی مهاجرت کردند.

پارتها سوارکارانی بودند که خوشبختی بزرگ آنان، بنا بنوشته‌ی مورخان قدیم، مرگ در جنگ بود؛ و مرگ طبیعی را مرگی شرم‌آور می‌شمردند. نامی که پارتیان بر خود میدادند، معلوم نیست. اصطلاح پارت که در منابع غربی شناخته شده شاید مترادف پرثوه Parthava است؛ که در کتیبه‌ی داریوش هم یاد شده است؛ و بعدها به پهلوی تبدیل شده است. بعضی از ایران‌شناسان این کلمه را بمعنی «جنگاور و سوار» گرفته‌اند. و این اسم چنین است که از طرف قوم خانه نشین به همه اقوام چادر نشین و سواره که پیوسته بر مشرق ایران هجوم می‌بردند، اطلاق میشده؛ و سپس بر یکی از ایالات سرحدی مشرق شاهنشاهی ایران اطلاق گردیده؛ میتوان این نفوذ

پرنی را در سرزمین ایران پیش در آمد جنبش بزرگ تیره های سکایی که هجوم آنان یکصد سال پس از آن، ایران شرقی را زیرورو کرد و به حکومت بلخ پایان داد دانست. پارتها در اوایل نیمه ی دوم پیش از میلاد سرزمین پارت را از چنگ حکومت یونانی در آوردند.

خاندان اشکانی

این عنوان از نام ارشک بنیاد گذار آن خاندان گرفته شده است. نخست آنان را در انتساب به ارشک سردودمان آن خاندان «ارشکانی» می گفتند، بعدها تبدیل باشکانی شده است. برخی گفته اند که چون جایگاه اشکانیان در «آساک» بود از این جهت آن خانواده را اشکانی خواندند، ولی این قول ضعیف بنظر میرسد.

ارشک اول (ارشک). بنا بر روایت استرابون مردی سکایی از تیره ی پارتی بود، و در دره های رود اترک میزیست. چون شنید که دیودتوس در باخترا سربرداشته، و دعوی استقلال کرده است، او نیز پارت آمد و از فرمان سلوکیها سرپیچید و خود را شاه خواند. و سلسله ی اشکانی را تشکیل داد (۲۵۰ ق.م.). پس از آن روی باخترا آورد، و با آن دولت که تازه مستقل شده بود، به جنگ پرداخت، و در آن میان کشته شد (۲۴۷ ق.م.).

ارشک نیای پادشاهان اشکانی است. و مورد ستایش ایشان بود. و او را به لقب یونانی اپی فانس Epiphones میخواندند که بزبان یونانی بمعنی نامدار و سرافراز است و نام او را در آغاز اسم خود برای احترام میافزودند.

ارشک دوم، تیرداد اول - پس از برادرشاه شد. وی ۳۷ سال پادشاهی کرد، و وضع خود را در برابر سلوکیان و باختریان استوار ساخت، و پایتخت خود را از آساک به شهر هکاتم پیلوس Hecatompylus (صد دروازه) انتقال داد. و خود را شاه بزرگ خواند. پارتها سال ۲۴۸ ق.م. را که سال بشاهی نشستن اوست مبدأ تاریخ خود قرار دادند.

اشکانیان برای اینکه خاندان خود را محبوب مردم ایران سازند، خود را از نسل هخامنشیان می‌شمردند، و می‌گفتند که فری‌یاپیت Phriapites پدراشک و تیرداد پسر اردشیر دوم هخامنشی بوده است. تیرداد با پادشاه سلو کی سلو کوس کالی نیکوس جنگ کرد، و او را شکست داد پس از آن شهری بنام «دارا» که در نزدیک ابیورد کنونی است بساخت، وی در پیری (۲۱۴ ق.م.) در گذشت.

اشک سوم (اردوان، اربان اول) - پس از پدر بتخت نشست (۲۱۴ ق.م.) از نبرد آنتیوخوس سوم برادر سلو کوس سوم با آخه‌لائوس استفاده کرده. به تسخیر ولایت «مردها» و ولایت جنوبی دریای خزر وری و همدان پرداخت. ولی بسزودی آنتیوخوس بداخل ایران لشکر کشی کرده همدان را پس گرفت و معبد آناهیتارا را در آنجا غارت کرد و معادل چهار هزار تالان ذخایر از آنجا بغارت برد (۲۰۹ ق.م.) پارتها در مقابل سپاه سلو کی عقب‌نشینی کردند و در جنگ و گریز تلفاتی به سپاه آنتیوخوس وارد آوردند. آنتیوخوس خسته شده با اردوان صلح کرده بباختر رفت (۲۰۶ ق.م.) و سپس از راه کابل و دره‌ی خیبر بهندرفته، از راه کرمان و سیستان باز گشت اردوان در حوالی ۱۹۶ ق.م. در گذشت.

اشک چهارم (فری‌یاپت) - پس از پدر بتخت نشست، و در مدت پانزده سال در پارت، بآسودگی و آرامش پادشاهی کرد. زیرا باختریان متوجه هند بودند و با پارتیان کاری نداشتند. فری‌یاپت از ۱۹۶ تا ۱۸۱ ق.م. سلطنت کرده.

اشک پنجم (فرهاد اول) - پس از پدر به تخت نشست (۱۸۱ ق.م.) و تپورستان (طبرستان) را بگرفت، و هاردها (مردها) را که در محل تنکابن کنونی مسکن داشتند، مجبور کرد که در در بند خزر (ایوان کی امروزی) یعنی راهی که از خراسان بماد میرفت پاسبانی کنند. این شاه شهر خارا کس را که برخی با شهرستانک کنونی تطبیق کرده‌اند، درری بنانهاد. فرهاد در ۱۷۴ ق.م. در گذشت. چون نمیخواست که پس از وی کشورش بدست پسران بی‌تجربه‌اش بیفتد. از اینرو پیش از مرگ وصیت کرد، که پس از وی برادرش مهرداد که در حیات خود او را بسیار دوست میداشت و در سکه‌های خود، خویش را فیلا دلفوس Philadelphus میخواند جانشین او شود.

اشك ششم (مهرداد اول) - پس از برادرش بر تخت نشست (۱۷۴ ق. م.) وی بانی عظمت دولت پارت است، وی در مدت سلطنت ۳۷ ساله‌ی خود پارت كوچك را مبدل بدولتی بزرگ كرد. چنانكه مورخان او را داریوش سلسله‌ی اشكانی دانسته‌اند. در این زمان دولت سلوکی بواسطه‌ی جنگ با رومیان و مصریان و یهودیان به ناتوانی گراییده بود. مهرداد در هنگامیکه او کراتید پادشاه باختر مشغول تسخیر پنجاب هند بود، و در آن میان بدست پسرش کشته شد. از موقع استفاده کرده به باختر لشکر کشید، و قسمت غربی آن کشور را ضمیمه‌ی پارت کرد. و بعضی نوشته‌اند، که همه باختر را بتصرف در آورد.

چند سال پس از تصرف باختر، در هنگامیکه آنتیوخوس پنجم که کودکی بین ۹ تا ۱۴ ساله، و پادشاه سلوکی بود به ماد بزرگ حمله برد. و آن ایالت را ضمیمه‌ی پارت کرد. و پس از فرو نشانیدن شورش گرگان، ایالت خوزستان و پارس را تسخیر کرد. سپس بطرف باختر رفته، و از آنجا بهند در آمد، و تارود «هیداسپ» جیلم امروز در پنجاب براند.

بعضی از مورخان نوشته‌اند که چون دولت یونانی و باختری تا (۱۲۶ ق. م.) در دره‌ی کابل وجود داشت. باید حدود متصرفات مهرداد را تا کوه‌های پاراپامیزاد (شمال افغانستان) دانست. بزرگ شدن پارت دولت سلوکی را بوحشت انداخت. دمتریوس دوم (نیکاتور) پادشاه سلوکی بمقابل مهرداد شتافت، و پارسها و باختریها نیز بیاری دمتریوس برضد پارت سر بشورش برداشتند. مهرداد چون دشمن را نیرومند یافت به بهانه‌ی عقد صلح دمتریوس را باردوی خویش آورده گرفتار کرد ولی باو بسیار خوب رفتار کرد حتی دخترش رچ گونه Rhodogune را بزنی باو داد. ولی در این میان به بستر بیماری افتاد و در گذشت (۱۳۶ ق. م.) از جمله کارهای مهرداد تنبیه مردم خوزستان بود. وی به تقلید پیشینیان خود آنتیوخوس سوم و چهارم دو معبد عظیم و پر مایه آتنا Athena و آرتمیس Artemis را که محتملاً معابد مقدس آناهیتا (ناهید) بوده است، غارت کرد؛ و غنیمتی عظیم نصیب او شد.

اشك هفتم (فرهاد دوم) - پس از پدر بتخت نشست (۱۳۶ ق. م.)، دمتریوس پس از مرگ مهرداد بگریخت، ولی گرفتار شد. و فرهاد دوم او را به گران نزدنش فرستاد، برادر دمتریوس محبوس که آنتیوخوس هفتم نام داشت، برای تصرف ایالات از دست رفته ورهانیدن برادر با سپاهی به بین النهرین درآمد، و سپس همدان را تسخیر کرد. در این هنگام مردم ایران بر فرهاد دوم شوریدند. فرهاد پیشنهاد صلح کرد. آنتیوخوس گفت فرهاد باید بهمان پارت قناعت کند. شاه تدبیری اندیشید و برای ایجاد جنگی خانگی در شام، دمتریوس را از زندان رها کرد تا کشور سلوکیه را از برادرش بگیرد. ولی در همان زمان شورشی از طرف ایرانیان بر ضد سپاهیان سلوکی رخ داد. و چون آنتیوخوس بكمك سربازان خود شتافت؛ در جنگی که میان او و فرهاد روی داد کشته شد. و این آخرین جنگ سلوکیان با اشکانیان بود (۱۲۹ ق. م.). پارتیان موفق نشدند که سلوکیها را تعقیب کرده به سوریه حمله کنند. زیرا گرفتار حمله ی سکاها از پشت سر خود شدند. چه وقتی که فرهاد با آنتیوخوس میجنگید، سکاها ی بدوی را بیاری خود طلبید، ولی آنان پس از فتح فرهاد رسیدند، که وجودشان دیگر مفید نبود. چون فرهاد بایشان گفت که بدلیل دیر رسیدن مستحق پاداش نیستند، سکاها رنجیده بمرزهای پارت تجاوز کردند. و بنای قتل و غارت را گذاشتند. فرهاد مردانه بمقابل آنان شتافت ولی در اثر خیانت سپاهیان اسیریونانی که با سکاها همدست شده بودند، فرهاد در ۱۲۷ ق. م. بدست سکاها کشته شد. اقوامی از سکاها در اثر این واقعه در زرنگ که قسمتی از ایران شرقی بود مسکن گزیده، و کم کم آن ناحیه بنام ایشان سکستان (سجستان یا سیستان) خوانده شده.

اشك هشتم (اردوان دوم) - عم فرهاد دوم بود. او پسر فری یاپت است؛ وی در جنگ با مردم یوئه چی که از نژاد زرد بودند زخم برداشته بمرد. این مردم راهو نها بسوی ایران رانده بودند، و بر اثر فشار همین قوم بود که دولت باختر بهند منتقل گردید و کشور باختر بدست یوئه چی ها افتاد.

اشك نهم (مهرداد دوم یا مهرداد بزرگ) - مهرداد دوم از پادشاهان بزرگ اشکانی است. وی پس از پدرش اردوان دوم به تخت نشست (۱۲۴ ق. م.)، و سکاها را شکست

سختی داد. و خطر نژاد زرد را از ایران دور کرد. وی در حدود ۱۱۵ ق. م. هیأت سفارتی را که از طرف فغفور چین فرستاده شده بودند، پذیرفت، و با پادشاه آن کشور پیمان بازرگانی و ترانزیت بست. از طرف دیگر دولت روم در مغرب اقتدار وسیعی بهم رسانیده، برای اکمال جهانگیری خود تسخیر ایران و هند را لازم میدانست.

در زمان مهرداد دوم بود که روم و ایران برای اولین بار بیکدیگر برخورد کردند. اختلاف ایران و روم از همان روزهای نخست تا آخر، بر سر مسأله‌ی ارمنستان بود، که هر دو تسلط بر آن ایالت را ادعا میکردند. چنانکه در پیش گفتیم، مهرداد اول که دولت پارت را توسعه میداد، در فتوحات خود ب ارمنستان رسید، و با کمک او در زمان آنتیوخوس اپی فانس ارمنی‌ها، خود را از تسلط سلوکی‌ها آزاد کردند. و در آنجا دولتی تشکیل شد که سلطنت آن بدست یکی از شاخه‌های سلسله‌ی اشکانی افتاد. این شاهزادگان اشکانی که در ارمنستان سلطنت میکردند، لقب شاهی داشتند. در زمان مهرداد دوم آرتاکسیاس Artaxias پادشاه ارمنستان نخواست از ایران اطاعت کند. مهرداد پس از شکست فاحشی که به سکاها داد متوجه ارمنستان شده پیروز گردید، و تیگران پادشاه ارمنستان شد. مهرداد دوم برای اینکه از جانب ارمنستان آسوده خاطر باشد، پسر بزرگ تیگران را بطور گروگان بدر بار خود اعزام داشت. بعدها در زمان تیگران حدود ارمنستان توسعه یافت، و آن کشور از خلیج ایسوس در مدیترانه تا دریای خزر امتداد یافت. در این بین تیگران با مهرداد اوپاتور Eupator پادشاه پنت متحد گردید.

در سال ۹۲ ق. م. رومیان به رود فرات رسیدند چون دولت ارمنستان بر اثر اتحاد با پنت قسمتی از اراضی ایران را اشغال نموده بود مهرداد اول سفیری بنام ارباز Orbazus بنزد سولا Sylla کنسول روم در آسیای صغیر فرستاد، تا با دولت روم اتحاد تعرض و تدافعی منعقد نماید. چون سولا در مجالس ملاقات جای محترم را اشغال میکرد، و بین پادشاه کاپادوکیه و سفیر ایران مینشست. این طرز رفتار را مهرداد دوم اهانت تلقی کرده، چون سفیرش بایران بازگشت، دستور داد او را بکشند، که چرا حیثیت خود و ایران را حفظ نکرده است.

مهرداد دوم ایران را بصورت قدرت جهانی در آورد، و تماسهای اوباروم در مغرب و با چین در مشرق عظمت نقش او را در حیات سیاسی و اقتصادی دنیای آنروز نشان داد، و موجب شد که وی را به لقب شاهنشاه و بزرگ بخوانند. مهرداد دوم حدود شرقی ایران را تا کوههای هیمالیارسانید.

نتیجه‌ی مذاکرات سفیر ایران با سولا آن شد، که سولا از پذیرفتن پیشنهاد پیمان با ایران بعد از اینکه از طرف سنای روم چنین اختیاری ندارد، شانه خالی کرد. بعداً تیگران بتعرضات خود نسبت به پارت افزود، و کردون (کردستان) را از پارت انتزاع کرد. سلطنت مهرداد دوم را بین سال ۱۲۴ تا ۷۶ ق. م. دانسته‌اند.

اشكدهم - سنتروك Sinterokes

پس از مهراد دوم منازعاتی در میان مدعیان سلطنت در گرفت. گوتاشمید عقیده دارد که پس از مهرداد اردوان نامی به تخت نشست که همان اردوان دوم باشد و جلوس او تقریباً مقارن سال ۸۶ ق. م. بوده است.

اما راجع به سنتروك گمان میرود، که وی برادر اشك ششم مهرداد اول بوده است. و ظاهراً در جنگ با سکاها مدتی اسیر آن قوم بوده است. و بعد بیاری آن قوم به تخت نشسته است. در هنگامیکه او شاه شد، پیرمردی ۸۰ ساله بود، و پارت بر اثر منازعه با ارمنیها و تیگران شاه ارمنستان در این زمان بقدری مقتدر شده بود، که خود را شاه شاهان ایران میخواند. محققان پادشاهی سنتروك را از ۷۶ تا ۶۷ ق. م. نوشته‌اند.

اشك یازدهم (فرهاد سوم)

پس از مرگ سنتروك پسرش فرهاد سوم بتخت نشست. در آغاز او مانند پدرش سنتروك میخواست، در جنگهای مهرداد ششم پادشاه پنت با رومیها بیطرف بماند. ولی هنگامیکه پومپه سردار رومی در ۶۶ ق. م. به آسیا آمد، هر يك از دو طرف میخواستند که دولت پارت را بسوی خود جلب کنند. و هر کدام سفیری بدربار فرهاد گسیل داشت. این بار فرهاد بطرف روم رفت زیرا پومپه باو وعده داد که در ازای همراهی کردون و آدیابن دو ولایتی را که تیگران پادشاه ارمنستان از دولت پارت گرفته بود، به فرهاد برگرداند. فرهاد پذیرفت و بارمنستان حمله برد. تیگران شکست یافته

به کوهها گریخت، فرهاد پسر او را که تیگران نام داشت، بجای او گذاشته به ایران آمد. پس از مراجعت فرهاد تیگران پیر از کوهها باز گشته تیگران جوان را شکست داد. در این هنگام پومپه بارمنستان حمله کرده آن کشور را در تحت تسلط روم در آورد و تیگران جوان را اسیر کرد. پس از مدتی فرهاد سفیری نزد پومپه فرستاده، تیگران را باین عنوان که داماد اوست خواست که در اختیار او بگذارند. رود فرات نیز مرز بین ایران و روم باشد. پومپه به فرهاد پاسخ داد که تیگران جوان پسر تیگران پیر است، و حق پدر نسبت به پسر بیش از حق پدر زن نسبت بداماد است. اما در باره ی مرزدو کشور تنها عدالت میتواند، معلوم دارد که مرز دو دولت از کجا باید باشد. پومپه تاملاتی که در آسیا بود با دولت اشکانی مدارا میکرد. ولی اوضاع بخوبی نشان میداد که بزودی جنگی مداوم بین این دو حریف در خواهد گرفت. فرهاد را دو پسرش مهرداد و ارد به مدستی هم مسموم کردند. مدت پادشاهی او را از ۶۷ تا ۶۰ ق.م. نوشته اند.

اشك دو ازدهم (مهرداد سوم) :

مهرداد سوم پدر کش، پس از شاه شدن برای باز گرفتن کردون (کردستان) بارمنستان لشکر کشید، و کردون را پس گرفت. اما در غیاب او بزرگان ایران بروی شوریده و برادرش ارد را به تخت نشاندند. مهرداد در ارمنستان از این خبر اطلاع یافت، و بالشگری بایران باز گشت. ارد بگریخت. مهرداد بقدری سفاکی کرد که مجلس مهستان یعنی بزرگان پارتی او را خلع کرده مجدداً ارد را به تخت نشاندند. مهرداد گریخته نزد گابی نیوس Gabinius سردار روم در سوریه رفت (۵۵ ق.م.). گابی نیوس به مهرداد کمکی نکرد. مهرداد گریخته بقبایل عرب در حوالی بابل پناه برد، و بكمك آنان بابل و سلوکیه را گرفت. ولی سورنا سردار نامی ارد او را وادار به تسلیم کرده بفرمان ارد گشت. پادشاهی مهرداد از ۶۰ تا ۵۶ یا ۵۵ ق.م. بود.

اشك سیزدهم (ارد اول) :

این شاه پس از برادر به تخت نشست. جلوس او را اغلب در ۵۵ ق.م. نوشته اند. در زمان این پادشاه کراسوس Crassus یکی از کنسولهای سه گانه ی

روم دو کنسول دیگر سزار و پومپه بودند بدون آنکه نظر سنای روم را جلب کند خود سران
 بنیال آنکه چون اسکندر آسیا را فتح خواهد کرد، به ایران لشکر کشید. نخست به
 بین‌النهرین تاخت و سپس بشام بازگشت (۵۴ ق.م.).

در اینجا آرتاواردس پادشاه ارمنستان او را ملاقات کرد و وعده داد، که در
 جنگ با ایران ۱۶ هزار سوار و ۳۰ هزار پیاده بآورد، و با پیشنهاد کرد که کراسوس
 در کوهستان ارمنستان بالشگرارد جنگ کند. ولی کراسوس ترجیح داد که در بین
 النهرین با سپاه ایران مصاف دهد. زیرا این سرزمین را از جهت سفری که قبلابدان
 کرده بود بهتر میشناخت.

در این هنگام سفیری از ایران بخدمت او رسید، و گفت: «پادشاه ما میگوید
 اگر مردم روم میخواستند با ایران جنگ کنند، من حاضر بجنگ میشدم؛ ولی
 بطوریکه شنیده‌ام شما برای هوای نفس خود بخاک ایران دست اندازی کرده‌اید.
 من برای نشان دادن حسن نیت خود حاضرم به پیروی شما رحم کنم، و برومیهای که
 در شهرهای ایران هستند، اجازه دهم بیرون روند. زیرا پادشاه ما این رومیها را
 زندانیان خود میدانند نه پادگان شما»

کراسوس با کبر و نخوت گفت: «نیت من را در شهر سلوکیه بشما اعلام خواهم کرد.»
 سفیر ایران که ویزی گس Visigés نام داشت، خندید و گفت: «کراسوس اگر از
 این کف دست من مویی خواهد روید، تو سلوکیه را خواهی دید!» کراسوس سپس
 بالژیون‌های رومی که شماره‌ی آنان به چهل و دو هزار میرسید به بین‌النهرین درآمد.
 از طرفی ارد بشتاب وارد ارمنستان شده آن کشور را اشغال کرد، تا پادشاه
 آن نتواند سواره نظام خود را بیاری کراسوس بفرستد.

ارد یکی از سرداران خود را که سورنا Surena نام داشت با تمام سواره نظام
 پارتی مأمور جنگ با کراسوس کرد. کراسوس که در آغاز میخواست از طول فرات
 گذشته در مقابل سلوکیه بالشگرایران جنگ کند، بفریب یکی از مشایخ عرب بنام
 آریامنس Ariomnes که در نهان متحدارد بود، نقشه‌ی خود را تغییر داده به بین‌النهرین
 درآمد، و تا نزدیکی حران Carrhoe که در میان ادس (اورفا) و رأس عین واقع

وا از زمان قدیم مرکز صابئین بود پیشرفت. در این بیابان بی آب و علف ناگهان سپاه سورنا که قسمتی از لشکرش را پنهان کرده بود نمودار شد کراسوس بخیال اینکه سپاه ایران اندک است، بدون آنکه از رنج آن سفر بیابانی بیاساید، فرمان حمله داد. رومیان شروع به تیراندازی کردند. ولی تیرهای ایشان به سواره نظام پارتی کارگر نبود، زیرا پارتیها از جهات مهارتی که در تیراندازی داشتند. ازدور جنگ میکردند و بطریق جنگ و گریز رومیان را به بیابانهای بی آب و علف کشانیدند، پس از آن از هر سو بر گشته تلفات سختی برایشان وارد آوردند.

در این میان فابیوس Fabius پسر جوان کراسوس که زیر دست ژولیوس سزار در کشور گالیا (فرانسه) فنون نظامی را آموخته بود با هزار و چهارصد سوار بکمک پدر خود در رسید، ولی بدبختانه فابیوس در جنگ کشته شد. ناگهان کراسوس سر پسر خود را بر سرنیزه پارتیها دید عرصه بر رومیها چنان تنگ شد، که معاون فرمانده، او کتاویوس Octavius که بعدها قیصر روم شد، تصمیم به عقب نشینی گرفت.

در این حال سورنا به کراسوس پیشنهاد متار که ی جنگ کرد. کراسوس برای امضای پیمان متار که، تنها با سورنا بطرف خیمه‌یی که بنا بود در آنجا متار که امضاء شود رهسپار شد. افسران ستاد ارتش او نگران شده از بیم آنکه بوی سوء قصدی بشود دنبال کراسوس رفتند. در این حال جنگی بین سواران پارتی و رومی در گرفت که منجر به کشته شدن کراسوس سردار روم شد. همینکه سپاه روم خبر کشته شدن او را شنیدند بو حشت افتادند. بجزد و هزارتن که موفق بگریختن شدند دیگران که زنده مانده بودند اسیر پارتیها گشتند. تلفات سپاه کراسوس را در این جنگ بیست هزارتن نوشته‌اند. سر کراسوس را برای ارد برده در هنگامیکه در ارمنستان مجلس جشنی برای عروسی پسرش «پاکر» بادختر آرتا واردس پادشاه ارمنستان آراسته بود پهای او انداختند.

شخصیت سورنا چنانکه مورخان رومی نوشته‌اند، اثر غریبی در رومیان گذاشت. وی ده هزار سوار از املاک خود برای این جنگ تهیه کرده بود. گویند سورنا در شهوت رانی افراط بسیار میکرد. هزار شتر بار و بینه شخصی او را میبرده

ودویست عرّاده حرمخانه‌ی او را حمل میکرده‌است. از چهل هزار تن سپاه روم يك نیم در این جنگ تلف شدند. و ده هزار تن بسر کردگی کاسیوس *Cassius* از فرات گذشتند و ده هزار تن دیگر اسیر گردیده در مرگبانا (مرو کنونی) سکونت داده شدند. در سال ۵۱ ق. م. اردپسر خودپا کر را که هنوز نوجوان بود، بالشگری بسوریه فرستاد. لشکر پارتی از فرات گذشته و از کاسیوس شکست خورد. میخواست که شکست خود را جبران کند، ولی چون توطئه‌ی برضد پدر خود ترتیب داده بود، بدر بار احضار شد و عفو گردید. پس از متار که بی طولانی در ۲۹ ق. م. بایلک سردار رومی بنام لابیونیوس *Labinius* که در خدمت پادشاه اشکانی بود مجدداً برای گرفتن سوریه فرستاده شد. پا کر همه خاک سوریه را باستثنای شهر صور تصرف کرد، و به فلسطین رفت، و آنجا را نیز تحت نفوذ ایران قرارداد. در این هنگام جنگ داخلی در دولت روم بین پومپه و سزار و آنتوان آغاز گردید. ارد در جواب پومپه که تقاضای کمک از ایران کرده بود، گفت حاضر است با وی عقداً اتحاد به بندد. بشرط آنکه وی سوریه را به ایران واگذار کند، ولی پومپه این شرط را نپذیرفت. ارد نیز در داخله روم تحریکاتی میکرد، و میخواست جمهوری طلبان از بین نروند، و جنگهای داخلی بیشتر امتداد یا بدتا در نتیجه روم ضعیف گردد تا او بتواند مستعمرات روم را در آسیا تصرف کند. در این حال بود که ارد روم را مورد حمله قرارداد. نقشه‌ی جنگی چنین بود که سپاه پارتی بدو قسمت شود. یکی را پا کر برای تسخیر بقیه سوریه و فنیقیه و فلسطین بکار برد و دیگری تحت فرمان لابیونیوس برای تسخیر آسیای صغیر فرستاده شود. لابیونیوس در آسیای صغیر فتوحاتی کرد؛ ولی سرانجام از نایب آنتونیوس که پوبلیوس و تنی دیوس *Publius-Ventidius* نام داشت شکست خورد، و در حالیکه فرار میکرد کشته شد (۳۹ ق. م.).

پس از وی پا کر نیز شکست یافته در جنگ بقتل رسید. مرگ پا کر ضربی روحی بزرگی به ارد زد. وی از تصرف شامات منصرف شده، از سلطنت نیز بیزار گشت و آنرا به پسر بزرگتر خود فرهاد واگذار کرد.

اشك چهاردهم (فرهاد چهارم)

بعضی از مورخان پا کر را که نامش در منابع شرقی «فغور» آمده اشك چهاردهم دانسته‌اند. ولی چنانکه گفتیم اودر زمان پادشاهی پدرش ارد کشته شد.

پس از مرگ پا کر، ارد فرهاد را جانشین خود ساخته و از سلطنت کناره گرفت. همینکه فرهاد پادشاه شد. برادران خود را بکشت و چون پدرش ارد ویرا ملامت کرد، پدر را نیز بدنبال آنان فرستاد (۳۷ ق.م.). چون فرهاد مردی خونخوار و ستمکار بود. تنی چند از سرداران او گریختند، و به آنتونیوس یکی از سه سردار معروف روم پناه بردند. (دوسر داردیگر او کتاویوس اوگوست Octavius Augustus و لپیدوس Lepidus) و مارکوس آنتونیوس Marcus Antonius موقع را برای تسخیر ایران مغتنم شمرده با صدهزار لژیون رومی بایران تاخت.

در این سفر آنتونیوس پادشاه ارمنستان آرتاواسدس Artavasdes را با خود همراه کرد، و او وعده داد که هفت هزار پیاده و شش هزار سوار باو بدهد. آنتونیوس در ۳۶ ق.م. شهر پراسپا Praspua پایتخت آذربایجان را که امروز موسوم به تخت سلیمان در ۲۰ فرسنگی جنوب شرقی ارومیه است، در محاصره گرفت. ولی نتوانست آنرا بتصرف آورد. از طرفی پارتیها با اسلوب جنگ و گریز خود رومیها را بستوه آوردند زمستان و سرما هم فرارسید، و در جنگی که در نزدیکی تبریز واقع شد هفت هزار تن از رومیان بڭاك هلاك افتادند.

آنتونیوس بشرط پس دادن بیرقها و اسرای رومی پیشنهاد صلح کرد. ولی این پیشنهاد باخریه از طرف پارتیها رد شد. آنتونیوس سرانجام تصمیم به مراجعت گرفت. پلوتارك ميگوید: که اودر جریان احوال این عقب نشینی ذکرده هزارتن یونانی بسر کردگی گزنفون ورد زبانش بود و دایماً میگفت: «ای ده هزار نفر، خلاصه نوزده روز متوالی رومیان مورد تهدید حملات پارتیها بودند، و هرروزه گروه زیادی از آنان بڭاك هلاك میافتاد. پس از این پیروزی فرهاد فتح خود را جشن گرفت، و نام خویش را بر سکه‌هایی که تمثال آنتونیوس و ملکه کلئوپاترا ملکه مصر بود، و در میان اشیای غارت شده‌ی رومیان پیدا شده بود، ضرب کرد. و در بهار آینده مجدداً ارمنستان را تسخیر و پادشاه آن را مغلوب نمود.

در این وقت میان پادشاه ماد آذربایجان ، و فرهاد شاه پارت نزاعی روی داد. پادشاه ماد از مقدار سهم خود از غنایم رومی رضایت نداشت. و از ترس فرهاد نمیتوانست باین قسمت ایرادی کند. این بود که سفیری باسکندریه ی مصر نزد مارك آنتونیوس فرستاد، و او را بجنک با ایران دعوت کرد. آنتونیوس برای اینکه شکست دو سال قبل خود را جبران کرده باشد، بایران لشکر کشید. نخست خشم خود را متوجه آرتاواکس شاه ارمنستان ساخته تمام کشور او را بگرفت. و پادگانی در آنجا گذاشته و بمصر بازگشت. سپس در ۳۳ ق.م. مراجعت کرده بسوی ارس رفت و با پادشاه ماد آذربایجان پیمانی بسته قسمتی از خاک ارمنستان را باو سپرد.

در این موقع بین آنتونیوس و کتاویوس اختلاف سختی افتاد. فرهاد هم موقع را مقتضی شمرده بآذربایجان رفت و پادشاه آنرا اسیر و آرتاکسیاس Artaxias پسر پادشاه ارمنستان را با خود همراه کرده، کار را طوری بر آنتونیوس سخت کرد که وی مجبور شد ارمنستان را تخلیه کرده به اسکندریه مراجعت کند.

گریختن فرهاد و پادشاهی تیرداد

فرهاد چون خود را در برابر رومیان پیروز دید، باز بیداد و ستم از سر گرفت، تا اینکه مردم براو شوریدند. و او را از پادشاهی برداشته تیرداد نامی را بشاهی نشانند. (۳۲ ق.م.). فرهاد از بیم آنکه زنان او بدست دشمن نیفتند همه ی آنان را بکشت و خود پناه به پادشاه سکاها برد. و با کمک ایشان دوباره بپادشاهی نشست. تیرداد چون باز آمدن فرهاد را نزدیک دید، پسر کوچک او را برداشته بنزد او کتاویوس یکی از مردان سه گانه ی روم بگریخت (۲۴ ق.م.). فرهاد سفیری نزد او کتاویوس او گوشت قیصر فرستاد و خواست پسرش و تیرداد را پس دهد.

او پسر فرهاد را پس فرستاد ولی تیرداد را نه بایران برگرداند، و نه بوی کمکی کرد. و بجای این محبت از فرهاد خواش کرد که او هم پرچمهای رومی را که پارتیها در جنگ کراسوس گرفته بودند، با اسیران رومی که هنوز زنده اند پس بدهد. فرهاد با اینکه از دیدن پسرش شاد شد خواش قیصر را نپذیرفت. چندی بعد یعنی در سال ۲۰ ق.م. پرچمهای رومی را پس فرستاد.

امپراطور روم برای استوار ساختن دوستی بین دو کشور کنیزك ایتالیایی را که مویزا Moysa نام داشت، هدیه برای فرهاد فرستاد. و فرهاد پسران خود را بنزدا کتاویوس گسیل داشت تا در روم مقیم باشند. بر اثر این حسن نیت و تدبیر تجاوزات خصمانه قریب یکصد سال بین دو کشور موقوف شد. فرهاد، از این زن رومی دارای فرزندی شد. که برومی فراتاس Phraatcés و به پهلوی فرهادك نام داشت.

در ارمنستان وضعی را که فرهاد ایجاد کرده بود، پایدار ماند. و او کتاویوس، آرتاکسیاس را پادشاه می شناخت. و پس از او برادرش تیگران پادشاه شد. تیگران هم در ۶۰ ق. م. در گذشت. پس از مرگ او ارمنیها پسرش آرتاواسدا را شاه خواندند. ولی رومیان از این انتخاب ناراضی شدند. و او را از شاهی خلع کرده تیگران نام دیگری را بر تخت ارمنستان نشاندند. فرهاد از انتصاب تیگران خشنود نبود، از اینرو میان ایران و روم اختلاف افتاد. او کتاویوس چون نمیخواست جنگ کند نوهی خود کایوس Caius نام را با اختیارات تام بمشرق فرستاد تا بطور مسالمت آمیز به این قضیه رسیدگی کند. ولی در این اثنا فرهادك پسر فرهاد که از زن رومی بود پدرش را زهر داده بعد با مادرش بتخت نشست (۲ ق. م.) و فرهاد پنجم خوانده شد.

اشك پانزدهم (فرهاد پنجم)

فرهادك یا فرهاد پنجم که در سکه ها صورت او با مادرش همراه است، در ابتدا از طرف اگوست امپراطور روم بشاهی شناخته نشد. و ظاهراً پس از توافقی که بین او و کایوس نوهی قیصر راجع به واگذار کردن ارمنستان بروم بامضاء رسید، اگوست سلطنت او را به رسمیت شناخت. از سکه های فرهادك چنین معلوم می شود، که سلطنت او از ۲ ق. م. تا ۴ میلادی است. از وقایع مهم تاریخ تولد عیسی مسیح در روزگار او بود.

چون ایرانیان از فرهاد ناراضی بودند شورش علیه او رخ داد و از سلطنت خلع شده کشته شد.

اشك شانزدهم (ارد دوم) :

پس از کشته شدن فرهادك، بزرگان پارت مردی بنام اردرا بر تخت نشاندند. وی از خاندان شاهی بود و از بیم فرهادك پنهان میزیست. چون پادشاه شد برخلاف انتظار همه، بنای ظلم و جور گذاشت. چنانکه مردم از او متنفر شده، ویرا کشتند. مدت پادشاهی او از ۴ تا ۸ میلادی بود.

اشك هفدهم (ون Vonones) :

پس از کشته شدن ارد دوم، مجلس مهستان از امپراتور خواستند، ونن پسر فرهاد چهارم را که در روم بود، بایران بفرستد تا بر تخت ایران بنشیند. این شاهزاده در واقع مانند، سایر پسران فرهاد چهارم تحت حمایت روم بود. پس از آنکه مدت کوتاهی از آمدن او بایران گذشت بزرگان کشور از او ناراضی شدند، زیرا او با خلاق رومی عادت کرده بود. و از آداب ایرانی نفرت داشت. بزرگان، اردوان نامی را که بیشتر در میان داهی ها بود، و در این زمان بر آذربایجان پادشاهی می کرد، ' بسلطنت دعوت کردند. پس از چند جنگ ونن شکست خورده بسلوکیه رفت. و از سلوکیه به ارمنستان پناه برد. و چون در این وقت تخت سلطنت آن کشور خالی بود، او را پادشاه ارمنستان کردند. مدت سلطنت ونن را از ۸ تا ۱۷ میلادی نوشته اند.

اشك هیجدهم (اردوان سوم) :

اردوان سوم که از مادر اشکانی و پادشاه آذربایجان و دست نشانده ی شاهنشاه ایران بود. پس از آنکه شاه شد بفکر آن افتاد، که ونن را که در حمایت رومیان شاه ارمنستان شده، و طبعاً مزاحم او بود براند. تیبریوس Tiberius که میخواست به ونن یاری کند بر اثر تهدیدات اردوان از یاری خودداری کرد. ونن گریخته نزد سیلانوس Silanus والی روم در سوریه رفت.

اردوان سفیری نزد ژرمانیکوس Germanicus فرمانروای روم که در آسیا قرار داشت فرستاد و خروج ونن را از نزدیکی سرحدات ایران بخواست. ژرمانیکوس درخواست اردوان را پذیرفته ونن را بطرف کیلیکیه فرستاد، و وی در آنجا کشته شد (۴۱۹). رومیان باز دخالت در ارمنستان کرده آرتاکسیاس Artaxias نامی را پادشاه

آنجا کردند. اردوان از این حرکت رومیان مکدر گردیده، نامه‌ی توهین آمیز به تیرئوس امپراطور روم نوشت. پس از آن با رمنستان رفت، وارشك پسر خود را، پادشاه آن سرزمین کرد.

تیرئوس امپراطور روم خشمگین شده، یکی از پسرهای فرهاد چهارم را برای برپا کردن جنگهای خانگی بایران فرستاد؛ و نیز سکاها و ایبری‌ها (گرچی‌ها) را تحريك کرد که از شمال به ارمنستان حمله کنند.

آنان در ارمنستان ارشك را گرفته کشتند. از طرفی در داخل مملکت بزرگان پارت از اردوان ناراضی شده، او را از سلطنت، خلع کردند؛ و تیرداد نامی را که از طرف وی تلبوس Vitellius سردار رومی در سوریه پشتیبانی میشد بتخت نشاندند.

اردوان گریخته بگرگان نزد قوم داهه رفت (۳۶ م.). و در انتظار اینکه پارتها عقیده‌ی خود را درباره‌ی وی تغییر دهند نشست. اتفاقاً همینطور هم شد. تیرداد بمرافقت زعمای کشور با تجلیل فراوان و احترام به تیسفون وارد شد، و مطابق آیین کشور بدست سورنا، دیهیم شاهی را بر سر گذاشت. ولی طولی نکشید که مورد نفرت پارتیان قرار گرفت، و اردوان هم از طرف هواخواهان خود بپایتخت خوانده شد، و یکباره بر سر تیرداد تاخته، تخت سلطنت را دیگر باره پس گرفت.

تیرئوس امپراطور روم که اوضاع را چنین یافت، مصلحت دید، که با اردوان از در صلح درآید. و توطئه در کار او را کنار بگذارد؛ و بر اثر آن وی تلبوس حکمران سوریه در ۴۷ م. در یکی از جزایر فرات با اردوان ملاقات کرده، پیمان صلحی با اردوان بست. بموجب این قرارداد اردوان قبول کرد که ارمنستان خارج از منطقه‌ی نفوذ ایران باشد، و یکی از فرزندان خود را نیز بطور گروگان بروم فرستاد. بر اثر این کار باز پارتیها ناراضی شده، اردوان را خلع کردند. و کین ناموس Kinnamus نامی را بجای او شاه کردند. اردوان گریخته نزد ایزاتس Izates پادشاه آدیابن رفت. او بوی کمک کرد تا او دوباره بشاهی نشست.

کین ناموس هم از سلطنت استعفا کرد، و تخت پادشاهی را مجدداً به اردوان

واگذار کرد. این بار اردوان همه دشمنان و مخالفان خود را عفو کرد.

از وقایع زمان اردوان کشتار یهود و شورش سلوکیه است. موضوع کشتار یهود این بود که دو جوان یهودی بنامهای آسی نای و آنی لای بر اثر ظلمی که بایشان شده بود، عده‌یی از جوانان را دور خود جمع کرده بر اهزنی پرداختند. اردوان که مانند همه پادشاهان اشکانی نسبت به یهودیان محبت داشت، برادر بزرگتر آسی نای را والی بابل کرد. زیرا اقلیت قابل اهمیتی از یهود در آن شهر وجود داشت پس از او برادرش آنی لای بی‌اجاره‌ی دربار پارت بحکومت بابل رسید. و حمله به ایالت همجوار برده و مهر داد داماد اردوان را اسیر کرد. ولی سرانجام بدست بابلیها از میان رفت. بر اثر تعدی این یهودی و سپاهیان او مردم بابل با یهودیان دشمن شدند، و چون یهودیان دیدند که در بابل نه‌توانند بمانند کوچ کرده سلوکیه رفتند.

در این بین یونانیان و سریانیان با هم متحد شده، مردو بر ضد یهودیان قیام کردند. پس از آن جدالی روی داد، که در آن پنجاه هزار یهودی تلف شدند، و مابقی به تبسفون رفتند، از آنجا هم به شهرهای کوچک مهاجرت کردند.

شورش سلوکیه — از وقایع پادشاهی اردوان شورش شهر سلوکیه در ۴۰ م. و ادعای استقلال مردم آن بود. پارتیها از نظر استحکام دیوارهای آن شهر بیاز گرفتن آن تا مدتی موفق نشدند، تا بعدها توانستند که آن شهر را دوباره جزء سلطه‌ی پارت در آورند.

اشك نوزدهم (واردان) :

پس از اردوان پسرش شاه شد. برادرش گودرز مدعی سلطنت بود، ولی در آغاز توفیق با واردان بود. واردان بخوابانیدن شورش سلوکیه که در زمان اردوان سوم آغاز شده بود پرداخت. و این شهر را محاصره کرد. ولی در این احوال خبر قیام برادرش گودرز علیه او رسید. قبل از آنکه جنگی بین دو برادر روی دهد، به میانجیگری بزرگان قرار شد که دو برادر با هم صلح کنند. و گودرز از ادعای سلطنت صرف نظر کرده در گرگان در نزد طرفداران «داهی» خود بماند. سپس واردان در ۴۶ م. سلوکیه را تسخیر کرد. بعد بفکر انتزاع ارمنستان از دست رومیها افتاد.

در این احوال برادرش گودرز مجدداً سر بشورش برداشت. وی در میان گرگان و هرات برادر را شکست داد؛ و چون از فرط غرور بنای سخنگیری و ستمکاری را گذاشت، بزرگان ایران او را در مراجعتش از گرگان در شکار گاهی کشتند (۴۵ یا ۴۶ م.).

اشك بیستم (گودرز):

بزرگان ایران پس از کشته شدن واردان گودرز را بشاهی برداشتند (۴۶ م.). گودرز پادشاهی ستمگر بود، و نزدیکان و برادران خود را بکشت. و از اینرو مجلس مهستان از امپراطور روم خواست، که مهاداد پسر فرهاد چهارم را که در روم میزیست برای شاهی به ایران بفرستد. ولی گودرز او را شکست داده گوشهای او را برای تحقیر برید تا نتواند دیگر سلطنت کند. پس از آن طولی نکشید که گودرز هم مرد و بقولی بر اثر توطئه‌یی کشته شد (۵۱ م.). از این پادشاه سنگ نبشته‌یی در بیستون بخط یونانی باقی مانده است.

اشك بیست و یکم (وفن دوم):

نوشته‌اند که ونن دوم برادر گودرز بود، ولی گوت اشמיד عقیده دارد که وی برادر اردوان سوم بود. وی استاندار ماد بود و پس از گودرز بزرگان پارت او را به پادشاهی خواندند. مدت سلطنت او را از ۵۲ تا ۵۴ م. نوشته‌اند، و نیز نوشته‌اند که او بلاش را شریک خود در اداره‌ی کشور قرار داده بود.

اشك بیست و دوم (بلاش اول):

بلاش (ولاش) پسر ونن در ۵۱ یا ۵۲ م. به تخت نشست. مادر او یکی از زنان غیر عقدی ونن بود. وی از همان آغاز سلطنت خود بالشکری عازم تسخیر ارمنستان شد. در ابتدا ارمنستان سر تسلیم پیش آورد، ولی این پیروزی دوامی نداشت و بواسطه‌ی شیوع مرضی مهلك در ارمنستان مجبور به مراجعت گردید.

پس از آن با ایزت (عزت) شاه آدیابن که مدت‌ها بود سراز پرداخت خراج باز زده بود، بجنگ پرداخت. در این احوال خبر رسید که عشیره‌ی داهو برخی از مردم صحرا گرد محدود ایران حمله آورده‌اند. بلاش جنگ با ایزت را گذاشته به گرگان

شتافت و آن طایفه را از ایران براند. چون باز گشت دید که ایزت شاه آدیابن در گذشته و پسرش مونوبازوس **Monobazus** بجای او نشسته است.

این شخص حاضر شد که به بلاش پادشاه اشکانی باج پردازد و مطیع شاهنشاه اشکانی باشد. پس از آن بلاش باز به ارمنستان لشکر کشید، و پادشاه ارمنستان را دامیستاس **Radomistas** که تحت الحمایه ی روم بود بگریخت و تیرداد برادر بلاش شاه ارمنستان شد. در این وقت نرون **Neron** که جوانی سبک مغز بود، امپراطور روم بود. نرون کربولو **Corbulo** را که بهترین سردار روم بود از ژرمانیا (آلمان) احضار کرد، و از او خواست با آسیا رفته، رفع این اهانت را که از طرف پادشاه بروم شده است، بکند. در این میان دو گرفتاری برای بلاش پیش آمد: نخست آنکه پسرش واردان (وارتان) بر ضد او قیام کرد، و جنگ با پسر، سه سال از ۵۵ تا ۵۸ م. بدرازا کشید. و سرانجام واردان کشته شد. دیگر شورش مردم گرگان بود که سرانجام با طاعت بلاش درآمدند. این شورش از ۵۸ تا ۷۵ م. بطول انجامید.

جنگ باروم - همینکه بلاش از فرو نشانیدن شورش گرگان فراغت یافت، باز متوجه ارمنستان گردید. تیگران پادشاه ارمنستان از طرف رومیها حمایت میشد. مونوبازوس شاه آدیابن با مر شاهنشاه ایران بارمنستان حمله آورد، و خود بلاش تانسیبین پیش رفت. در این حال کربولو سردار روم در مشرق سفیری نزد بلاش فرستاد و گفت که او در مقابل وارد شدن پارتیها بارمنستان، بپارت لشکر خواهد کشید. سپس سپاه رومی از فرات گذشت و لوسیوس پتوس **Lucius-Paetus** سردار دیگر رومی بارمنستان درآمد، و آنرا غارت کرد، ولی بلاش او را غافل کرده ناگهان بر او بتاخت، و ویرا شکست داد.

پتوس شرایط بلاش را در تخلیه ی ارمنستان پذیرفت. عاقبت پس از جنگهای زیاد دو دولت در نتیجه ی مذاکرات باهم موافقت کردند که تیرداد برادر بلاش شاه ارمنستان باشد، ولی تاج خود را از قیصر روم بگیرد. در ۶۶ م. تیرداد شاه ارمنستان به همراهی خانواده ی خود و سه هزار تن از نجبا بایطالبا وارد گردید، و در طی جشنهای عمومی

نرون، تاج ارمنستان را بر سر او گذارد.

خط مسافرت تیرداد در اروپا چنین بود: تراکیه، ایلیری تا آدریاتیک؛ و از آنجا از راه خشکی بشبه جزیره ایطالیا. جهت اینکه تیرداد از سفر دریا احتراز داشت، مذهبی بودن او و پرهیز از آلودن آب بنا به آیین زردشت بود. سفر او به روم تا بازگشتش به ارمنستان نه ماه طول کشید، و برای مخارج از خزانه‌ی روم روزی ۸۰۰ هزار سس ترس Sesterces معادل صد هزار تومان امروز خرج میکرد.

موافق مراسم دژباری روم، تیرداد میبایستی بی‌شمیر نزد قیصر رود. او چنین کاری راضی نشد. نا اینکه قرار شد مسأله باین ترتیب حل شود، که تیرداد با شمیر نزد قیصر رود، ولی تیغ‌هایش بغلاف آن میخکوب شود.

تیرداد نزد قیصر یک زانو بر زمین زده نرون را آقا خواند، و بقول دیو کاسیوس او را چنین خطاب کرد: «ای آقا! من از پشت ارشک‌ها هستم. و برادر شاه بلاش و پا کر میباشم. با وجود این بنده‌ی توام، و بدینجا آمده‌ام تا ترا که خدای من هستی ببینم، و ترا بپرستم چنانکه مهر را میپرستم. از این زمان سر نوشت من بدست توست و تو اقبال و طالع منی».

باری پیمان صلحی که میان بلاش و نرون بسته شد، صلح استواری را بین دولین برقرار کرد، چنانکه ۵۰ سال حالت متارکه‌ی را بین طرفین حفظ کرد.

پس از قتل نرون چندتن پیایی هر یک در مدت کوتاهی به امپراطوری روم رسیدند، تا نوبت به و سپاسیان رسید؛ روابط بلاش با او خوب بود. حتی بلاش سفیری نزد او به اسکندریه فرستاده گفت: در جنگ بایهودیها حاضر است، چهل هزار سوار پارتی باختیار امپراطور بگذارد. ولی و سپاسیان با اظهار تشکر این تکلیف دوستانه را پذیرفت (۲۶۹ م).

از وقایع زمان بلاش اول هجوم آلانها بایران است. این قوم که آس‌هان نیز نامیده می‌شوند و مردمی که اکنون در قفقاز سکنی دارند، و معروف به اوست Ossetes یا استین Ossetine میباشد، از اعقاب این مردمند، و آنان از آریاهای ایرانی هستند؛ چنانکه خود

آنان خویشان را ایرانی میخوانند. زبان آنان هم از زبانهای ایرانی است. باری «آلانیها» در ۷۵ م. با ایبریها (گرجیها) همدست شدند، و در آذربایجان بقتل و غارت پرداختند. پا کرشاه آذربایجان که دست نشانده‌ی پارت بود، نتوانست در برابر آنان مقاومت کند، و بکوه‌ها پناه برد. پس از آن آلانیها به ارمنستان حمله کرده، و تیرداد را مغلوب ساخته، او را با کمند گرفتند.

بلاش چون شکست شاهان دست نشانده‌ی خود را دید، از و ساسیان امپراطور روم یاری خواست. ولی رومیها بشاه ایران کمکی نکردند، ولی طولی نکشید که که بلاش در گذشت (۷۸ میلادی). تاخت و تاز آلانیها قریب سه سال در ایران ادامه داشته است.

در زمان بلاش اول نخستین علائم احیای ایرانیت جدید آشکار شد، در پشت سکه‌های وی نقش آتشگاهی بایک تن مؤبد دیده میشود؛ و نخستین بار است که این سکه‌ها با الفبای پهلوی ضرب شده‌اند. سنت زرتشتی میگوید: در زمان همین پادشاه بود که متن اوستا تدوین گردید. پادشاه برای درهم شکستن مقاومت شهریونانی سلوکیه تصمیم گرفت که شهر بلاش آباد را بنا کند.

اشک بیست و سوم (پاگردوم):

پس از بلاش اول محققاً معلوم نیست که جانشین او چه کسی بوده است. بعضی پا کر نامی را شاه اشکانی و پسر بلاش اول نوشته‌اند از روی سکه‌ها حدس زده میشود که او تا ۹۳ میلادی سلطنت میکرده است.

از وقایع زمان پا کر اینست که او بتوسعه‌ی تیسفون پرداخت. بعد خبری هست که پا کر خاک خسرون را پیادشاه آن آبکار فروخت. خسرون همان ناحیه‌یی است که پایتخت آنرا ادس مینامیدند، که بعدها اورها یا اورفا نام گرفت.

مرگ پا کر را در ۱۰۸ یا ۱۱۰ م. میدانند. او را دو پسر بود؛ ولی مجلس مهستان خسرو برادر پا کر را جانشین او قرارداد.

اشک بیست و چهارم (خسرو):

خسرو در ۱۰۸ یا ۱۱۰ م. به تخت نشست. در زمان او جنگ جدیدی ما بین ایران

و روم پس از صلح پنجاه ساله باز بر سر ارمنستان در گرفت.

توضیح آنکه پس از مرگ تیرداد پا کرپادشاه اشکانی، یکی از پسران خود را بنام اکسیدار Exedares بدون مراجعه بقیصر بسلطنت ارمنستان منصوب نمود. اتفاقاً در این هنگام سردار حادثه جو و دلیری بنام تراژان Trajan بر روم فرمان میراند. از افتخارات او الحاق داکیه Dacia یا رومانی فعلی بر روم بود. در ۱۱۴ م. او بفکر تسخیر مشرق زمین افتاد، و میخواست اسکندریه را تسخیر کند.

خسرو چون از قدرت او آگاه بود، سفیری در آتن بنزد او فرستاد و گفت: برای رفع اهانتهی که در مسألهی ارمنستان نسبت به روم شده است؛ حاضر است اکسیدار را عزل و پارتامازیرس Parthamasiris برادر او را به پادشاهی ارمنستان تعیین کند، تا پس از گرفتن تاج از دست امپراتور بر تخت آن کشور بنشیند. تراژان جواب صریحی به سفیر ایران نداد. بعد در اواخر پاییز به انطاکیه رفت و در بهار سال ۱۱۵ م. وارد ارمنستان شد، و منتظر پارتامازیرس شد، زیرا با او نوشته بود، که اگر مانند تیرداد تاج را از امپراتور بگیرد، پادشاهی ارمنستان شناخته خواهد شد.

چون شاهزادهی اشکانی رسید، تاج سلطنت ارمنستان را از سر خود برداشته بپای قیصر نهاد. و مترصد بود که تراژان آنرا بردارد، و با او باز دهد؛ ولی قیصر نه تنها تاج را باو نداد بلکه با کمال پستی پس از حرکت شاهزاده، فرمود او را دنبال کرده کشتند؛ تراژان پس از الحاق ارمنستان بروم بین النهرین را ضمیمهی امپراتوری خود کرد. در نصیبین آبگاری پادشاه خسرو را اظهار انقیاد کرد.

در ۱۱۶ م. با کشتی از راه دجله، آدیابن و الحضر را در جنوب غربی، موصل تسخیر کرد. سپس از فرات گذشته ببابل رفت. پس از آن سلوکیه و تیسفون را تسخیر کرد. در تیسفون تراژان مقاومتی ندید، خسرو پیش از در آمدن رومیان باین شهر خزانهی خود را از این شهر برده بود.

ولی یکی از دخترانش با تخت زرین او بدست تراژان افتاد. نظر خسرو این بود که رومیها را بداخلهی ایران بکشانند، و با جنگهای صحرایی با سلوب پارتی کارشان

را بسازد. رومیان بهرجا وارد میشدند، شروع بغارت میکردند، از اینرو مورد نفرت مردم واقع شدند. تراژان سپس تا خلیج فارس پیشرفت. دیگر همه گمان میکردند رومیان بزودی مالک آسیا خواهند شد، ولی در این احوال بواسطه بدرفتاری با اهالی در همه جا مردم برضد ایشان سر بشورش برداشتند.

یهودیان و مردم سیرانائیک، مصر، قبرس، فلسطین و بین النهرین همه شوریدند. پارتیان از مشکلاتی که رومیان دچار آن شده بودند استفاده کرده جنگهای پارتیزانی را آغاز نمودند، و دردنبال آنان ارمنستان سربلند کرد.

تراژان چون از پشت سر خود اطمینان نداشت تصمیم به عقب نشینی گرفت، در راه خواست شهرالحضر را که بر رومیان شوریده بودند، دوباره تسخیر کرده مردم آن را تنبیه کند. ولی موفق بگرفتن آن نشد، و عقب نشست. و پیش از وصول بروم در سال ۱۱۷ م. در گذشت، و هادریان Hadrien بجای او قیصر روم شد.

این امپراطور افکار استعماری سلف خود را تعقیب نکرد، و مرز میان دو دولت باقیماند. هادریان در مرز ایران و روم با خسرو دیدار کرد، و مذاکراتی بین آنها نشد (۱۲۲ م.). بعدها هادریان دختر خسرو را که در زمان تراژان گرفتار شده بود با و پس داد، و تخت زرین را هم که پارتیان به رد کردن آن اهمیت میدادند، وعده کرد که پس بدهد. خسرو پس از دیدار با دختر خود در گذشت، سلطنت او را باختلاف از ۱۰۸ تا ۱۱۰ و ۱۲۸ یا ۱۳۰ میلادی نوشته اند.

اشک پیست و پنجم (بلاش دوم)

وی پس از خسرو بتخت نشست و از ۱۳۰ تا ۱۴۸ یا ۱۴۹ میلادی پادشاهی کرد. در این زمان آنها به تحریک «فرس من» Pharassman پادشاه گرجیا، از دربند داریال گذشته به آذربایجان هجوم آوردند. و بلاش ناچار شد پولی به آنها داده آنان را راضی کند که خاک ایران را تخلیه نمایند. این پادشاه معاصر هادریان و پسرش اورلیوس امپراطور انروم بود.

امپراطوران مزبور خواهش بلاش دوم را درباره ی تقاضای استرداد تخت

طلای ایران که بدست تراژان برده شده بود پذیرفت ولی در زمان او بین ایران و روم صلح برقرار بود.

اشك يست وشم (بلاش سوم)

بلاش سوم را پسر بلاش دوم میدانند. از سکه‌های او چنین برمی‌آید که او در ۱۴۸ یا ۱۴۹ میلادی بر تخت نشسته و تا ۱۹۰ و یا ۱۹۱ میلادی پادشاهی می‌کرده است. بلاش در ۱۶۱ م. بر ارمنستان حمله آورد، و پادشاه تحت‌الحماهی روم را از آنجا بیرون کرد و الیوس سوریانوس Aeliu Severianus سردار رومی را شکست داد و از فرات گذشته به سوریه درآمد.

در آغاز موفقیت با او بود، ولی کاسیوس Cassius که از سرداران نامدار روم بود، به جنگ او آمد و بلاش را شکست داده سلوکیه را که در کنار دجله بود تسخیر کرده بسوخت. و «آرتا کساتا» پایتخت ارمنستان را خراب کرد و پادشاه سابق آن را خواسته بر تخت آن کشور نشاند؛ پس از تسخیر سلوکیه تیسفون پایتخت اشکانی را بگرفت و قصر بلاش را با خاک یکسان کرد و آن شهر را غارت نمود (۱۶۵ م.).

در این هنگام بیماری وبا در بابل و بین‌النهرین شیوع یافت و به تمامی مصر و آسیای صغیر حتی اروپا سرایت کرد، و کشتار عجیبی از رومیان نمود. رومیان بابل و قسمتی از بین‌النهرین را تخلیه کردند، در این زمان مارکوس وروس Marcus-verus سردار رومی به آذربایجان آمد و آنرا تصرف کرد و لقب مدیکوس Medicus یعنی فاتح‌ها گرفت. امپراتور روم در این زمان ابتدا آنتونیوس پرهیزکار Antonius Pius و سپس پسر خوانده‌اش «مارکوس اورلیوس Marcus Aurelius» جانشین او شد. نتیجه جنگ روم و ایران این بود که قسمت غربی بین‌النهرین یا نصیبین جزو ممالک روم گردید.

پس از اورلیوس پسرش لوسیوس اورلیوس کمودوس Lucius - Aurelius Commodus بجای او نشست. بلاش سوم قریب ده سال معاصر او بود.

اشك يست و هفتم (بلاش چهارم)

پس از پدر بر تخت نشست بعضی نوشته‌اند که او پسر سنشروك Sanatroces

نامی بوده است ولی این قول ضعیف است. تاریخ سلطنت او را از ۱۹۱ تا ۲۰۸ م. نوشته‌اند، در زمان این پادشاه، پس سنیوس نیگر Pescennius-Niger که سردار روم در سوریه بود، خود را امپراتور خوانده با سپ تیموس سوروس Septimus-Severus که با امپراطوری شناخته شده بود بمنازعه برخاست.

نیگر بمعنی «سیاه» فرستادگانی نزد بلاش و پادشاهان ارمنستان و الحضر که دست‌نشانده‌ی اشکانی بودند گسیل داشته و بر ضد حریف یاری خواست. ولی دولت اشکانی در میان آن دو حریف بی‌طرف ماند. در این موقع بعضی از مردم بین‌النهرین از جنگ خانگی بین رومیان استفاده کرده، در بعضی نقاط بر ضرر رومیان سربشورش برداشتند پس از آنکه سوروس بر رقیب خود غالب آمد در بهار ۱۹۵ م. از فرات گذشته ندیین را در محاصره گرفت. پس از آن از راه دجله سلوکیه را تسخیر کرد و سپس آدیابن را ضمیمه‌ی دولت روم نمود آنگاه لقب آراییکوس Arubicus و آدیابنی-کوس Adiabenicus یعنی فاتح عربستان و آدیابن اختیار کرد و تفوق روم در ارمنستان و روم استوار شد.

در ۱۹۷ م. رومیها تیسفون را در مقابل مقاومت ضعیف پارتیها تسخیر کردند و قریب صدهزار تن را از زنان و کودکان باسارت بردند.

پس از تسخیر تیسفون سوروس و لشگرش دچار قحطی و بیماری‌های واگیردار شدند چون سوروس نمیخواست الحضر (هاترا) را که بروم توهین کرده بود بی‌مجازات بگذارد آنرا سخت در محاصره گرفت. این شهر در بین‌النهرین وسطی بین سنجاور و بابل بود و پایتخت يك دولت كوچك عرب بشمار میرفت. اهالی الحضر با کمال مردانگی در مقابل رومیان پایداری کردند و نگذاشتند این شهر بدست رومیان بیفتد، و در مقابل تیسفون که بزودی سقوط کرد افتخار بزرگی در تاریخ بدست آوردند. باری رومیان گرچه در تسخیر الحضر توفیق نیافتند ولی توانستند بین‌النهرین غربی از خابور تا بهم پیوست این رود با فرات و این طرف دجله تا کوه‌های زاگرس را بتصرف در آورند.

اشك بیست و هشتم (بلاش پنجم) واشك بیست و نهم اردوان پنجم

پس از درگذشت بلاش چهارم دوسرا و بلاش و اردوان مدعی سلطنت شدند.

از مسکوکات اشکانی چنین برمیآید که مدت ۱۸ سال هر دو برادر سلطنت داشته‌اند و ظاهراً اردوان در مغرب و بلاش پنجم در مشرق ایران پادشاهی میکرده‌است. رومیان از جنگ خانگی استفاده کردند و کاراکالا Caracalla امپراتور جدید روم پسر سوروس که میخواست مرزهای روم را از طرف مشرق توسعه دهد در ۲۱۲ م. آبگار پادشاه خسرون ادس را بدربار روم احضار کرده او را با خانواده‌اش بزنندگان انداخت و اعلام کرد که ادس از ایالات روم است، پادشاه ارمنستان چون شنید که کاراکالا پادشاه ادس را بزنندگان انداخته سر بشورش برداشت، رومی‌سپاهی برای تنبیه ارمنستان فرستادند ولی آن سپاه شکست یافت.

پس از آن کاراکالا بفکر حیلۀ یی افتاده سفیری با هدایا بنزد اردوان روان داشت و به بهانه‌ی اتحاد بین روم و پارت دخترش را خواستگاری کرد اردوان بر اصرار امپراتور راضی شد که دخترش را با و بدهد بشرط آنکه امپراتور، خودش بیاید و زنش را ببرد. کاراکالا با سپاهی گران بایران رهسپار شد و همه جا مورد استقبال اهالی واقع میشد تا به نزدیک اردوان رسید ولی وقتی که اردوان بی خیال با همراهانش به خرگاه امپراتور در آمد رومیها که در کمین بودند با شاره کاراکالا بایرانیان حمله کردند و و تنها اردوان توانست جان بسلامت بدر برد باری کاراکالا پس از کشتار و غارت از ایران بازگشت.

وقتی که از آدیابن میگذشت کارنگین دیگری کرد، و آن خراب کردن گورستان شاهان پارت یا بقولی شاهان آدیابن و بیرون آوردن استخوان مردگان ایشان بود! در همان سال یعنی در ۲۱۷ م. کاراکالا که عازم تماشای معبد رب النوع ماه در حران بود در راه بدست یولیوس مارسالیس Julius Martialis یکی از پاسداران خود کشته شد. پس از کاراکالا جانشین او ماکرینوس Macrinus میخواست از جنگ احتراز کند. ولی دیر بود زیرا پارتیه‌ها از خیانت کاراکالا و ویران ساختن گورستان اشکانی چنان برآشفته بودند که جز انتقام گرفتن چیز دیگری نمیخواستند. ماکرینوس عمل زشت کاراکالا را تقبیح کرد و حاضر شد تمام اسیران را پس بدهد بشرط آنکه

صلحی برقرار گردد.

اردوان پیغام داد که باین شرایط حاضر است صلح بکند:

- ۱- دولت روم اسیران را پس بدهد، ۲- شهرهایی را که کارا کالا خراب کرده از نو بسازد، ۳- غرامتی از بابت ویران کردن گورهای اشکانیان بپردازد، ۴- بین النهرین علیار را بایران پس بدهد.

قیصر روم این شرایط را نپذیرفت و باز جنگ شروع شد پس از آن شاه اشکانی تا نصیبین پیش رفت. در این جا جنگ بزرگی رویداد و شکست بر لشکر روم افتاد باز جنگ ادامه داشت تا بالاخره طرفین از جنگ خسته شدند و باز ما کرینوس پیشنهاد صلح کرد و قبول کرد که اسرای پارتیها را پس بدهد، و غنایمی را که کارا کالا از ایران برده بود رد کند، و پنجاه میلیون دینار رومی بپردازد (معادل یک میلیون و نیم لیره طلای انگلیسی) ولی تخلیه‌ی بعضی از قسمتهای بین النهرین که از جنگهای سابق در تصرف رومیها مانده بود بواسطه‌ی انقراض دولت اشکانی صورت نگرفت.

انقراض سلسله‌ی اشکانی

بر اثر انحطاط وضعی که در دولت اشکانی پیدا شده بود اردشیر پسر بابک بین سالهای ۲۲۰ و ۲۲۶ م. بر اردوان خروج کرد. اردشیر در این هنگام پادشاه دست نشاندگی پارس بود.

پس از تسخیر کرمان و اصفهان جنگی بین او و اردوان در دشت هرمزد (هرمزدگان) میان بهبهان و شوشتر در کنار رود جراحی روی داد و اردوان در این جنگ کشته شد بقول گوتاشمید، اردشیر سر اردوان را زیر لگد انداخته با و توهین بسیار کرد. این شکست، با وجود آنکه قطعی بود بازیکی از پسران اردوان بنام آرتاواسدس (آرتاباز) خود را شاه پارت خواند و سکندرز که تاریخ بعضی از آنها از ۲۲۷ م. است در این هنگام خسرو پادشاه ارمنستان که با آرتاباز خویشی داشت بیاری او آمد و حتی اردشیر را شکست داد. ولی اردشیر بحیله بر او غالب شد.

پس از چند سال اردشیر بر همه کشور ایران دست یافت و همه شاهزادگان و بازماندگان خاندان پارت را بکشت و دولت اشکانی پس از ۷۰ سال بر افتاد.

شاخه‌های خاندان اشکانی

بطوریکه از مطالعه‌ی تاریخ قدیم برمیآید اشکانیان علاوه بر ایران برخارج ازفلات ایران نیز شاخه‌هایشان حکومت میکردند.

سن مارتین گوید: اشکانیان تا زمان نهضت هونها تا قرن پنجم میلادی باقی ماندند و در مقابل آتیلای Attila عقب نشستند سپس قسمتی از دست‌نشانده‌گان پادشاهان اشکانی در قفقاز و در کنار دریای بالئیک برقرار شدند.

از مطالعه در نوشته‌های مؤرخان ارمنی چنین برمیآید که سلسله‌ی اشکانی به چهار شاخه منشعب میشدند:

شعبه‌ی اول در ایران پادشاهی داشتند. دوم در ارمنستان. سوم در باختر تاهند. چهارم کشورهای شمالی از آسیای وسطی تا دریای آرف و کوه‌های قفقاز. موافق نوشته‌های آگاتاثر دریای خزر را از هر طرف مستملکات دودمان اشکانی در احاطه داشته و ممالک اشکانی، از درون آسیای وسطی تا دریای آرف و رود فرات و خلیج فارس امتداد مییافته است.

ارمنستان

ارمنی‌ها نژاد خود را بشخصی بنام هایکا میرسانند. وی در آغاز در بین‌النهرین زندگی میکرد، و سپس با کسان خود به ارمنستان آمد یکی از بازمانده‌گان هایکا آرام نام داشت او سرزمین ارمنستان را با ارمنستان بزرگ و کوچک تقسیم کرد ارمنی‌ها گویند او معاصر نینوس پادشاه آسور بود.

گویند نام ارمن مأخوذ از نام او، یا از آرمناک Armenak پسر هایکا است. یونانیان و رومیان نام ارمن را فریگی دانسته‌اند و گویندهایک دوم هم پیمان با بخت النصر

بود. در نیمه‌ی قرن ششم قبل از میلاد تیگران که از خانواده‌ی هایک بود ارمنستان را از دست همسایگان رها نید ولی پس از آن طولی نکشید که ارمنستان جزو دولت پارس شد.

این خلاصه‌ی گفتار مورخان ارمنی بود ولی باید گفت که پیش از اینکه ارمنی‌ها در این سرزمین مسکن گزینند در این کشور مردمی زندگی میکردند که اوراتورها یا آارات نام داشتند که نژاد آنان تا کنون معلوم نشده و مادر فصلی جدا گانه از آنان گفتگو کرده‌ایم.

ارمنی‌ها که آریایی و بقول بعضی ایرانی نژاد هستند در اوایل قرن ششم ق. م. ب ارمنستان کنونی آمده‌اند. علمای علم تاریخ را عقیده آن است که ارمنی‌ها از راه سفر تراکیه از اروپا با آسیای صغیر قدم گذشته‌اند. ومدتی با فریگی‌ها در آسیای صغیر میزیستند بعدها با هیتی‌ها (هیت‌ها) آمیزش یافتند و بعضی آثار هیتی در آنجا باقی مانده چنانکه تصور میکنند کلمه‌ی هایک بایستی نامی هیتی باشد در اوایل قرن ششم ق. م. ارمنی‌ها از از کاپادوکیه بسوی کشور آارات یا اوراتور رفتند و دولت وان یا آارات را منقرض ساختند.

در لشکر کشی هوخشتره شاه ماد به لیدی ارمنستان جزو دولت ماد گردید و در زمان کورش جزو دولت هخامنشی درآمد و در زمان اسکندر جزو امپراطوری اسکندر شد. پس از مرگ وی ارمنستان در سهم سلوکوس نیکاتور افتاد و جزو دولت سلوکی گردید. ارمنی‌ها در هنگامیکه آنتیوخوس سوم از رومیها شکست خورد، موقع را مفتاح شمرده مستقل شدند. دوتن از فرمانروایان ارمنستان: آرتاکیسیاس (آرتاسیس) و زاریادرس ارمنستان را بین خود تقسیم کردند.

ارمنستان بزرگ را آرتاکیسیاس تصرف کرد (۲۲۳ - ۱۹۰ ق. م.) حدود ارمنستان بزرگ در آن زمان از شمال، پنت، کلخید، ایبری؛ گرجستان، آلبانی، اران؛ و از مشرق. ماد و کوههای آذربایجان و از جنوب آسور قدیم (موصل کنونی) و از مغرب رود فرات بود، که ارمنستان بزرگ را از ارمنستان کوچک جدا میکرد.

در زمان مهرداد اول اشکانی، ارمنستان بر سلوکیه شورید و شاهزاده‌یی بنام واغارشک یا وال ارشک نام به حمایت مهرداد بر تخت ارمنستان نشست (۱۴۷-۱۲۷ ق.م). در زمان او حدود ارمنستان از کوه‌های قفقاز تا نصیبین امتداد می‌یافت. پس از او ارشک (۱۲۷ تا ۱۱۸ ق.م) و بعد پسرش آراش (۱۱۸ تا ۹۴ ق.م). شاه شد و معاصر مهرداد دوم بزرگ بود.

سلسله‌ی خاندان اشکانی ارمنستان تا ۴۲۹ م. دوام داشت و آخرین پادشاه این سلسله‌ی «آرتاسیس چهارم پسر ورمشاپوه (۴۲۲ - ۴۲۹ م.) بود. پس از آن ارمنستان بین ایران و دولت بیزانس تقسیم گردید، و تقریباً چهار پنجم آن «قسمت شرقی» بایران تعلق یافت و باقی از متصرفات دولت بیزانس شد (۴۳۰ م). شاخه‌ی دوم خاندان اشکانی ارمنستان

شاخه‌ی دوم سلسله‌ی ارمنی اشکانی در جنوب ارمنستان و بعضی قسمت‌های بین النهرین و آسور فرمانروایی داشتند بطوریکه سن مارتین می‌نویسد: «سر سلسله‌ی ایشان ارشام یا اردشام پسر ارتاشس دوم و برادر تیگران اول بود که او را ما آنوسافلول نیز نامیده‌اند که در ۳۸ ق.م. بسلطنت نشست.

از این خاندان آرتاشس سوم پسر سندروگ را نام برده‌اند که از ۸۸ تا ۱۲۵ م. سلطنت داشته است. در زمان اردشیر اول ساسانی خسرو اول (خسرو اول) ملقب به کبیر پسر بلاش از ۱۹۸ م. بر ارمنستان کوچک حکومت می‌کرد، ولی در ۲۳۲ م. اردشیر آن کشور را ضمیمه‌ی شاهنشاهی خود کرد، و از ۲۳۲ تا ۲۵۹ م. سلطنت ارمنستان با اردشیر ساسانی و پسرش شاهپور اول بود. ولی بعداً تیرداد دوم پسر خسرو بزرگ که در ۳۱۳ یا ۳۱۴ م. در گذشت حکومت ارمنستان را در دست گرفت. در زمان بهرام چهارم ساسانی شاهی بنام خسرو سوم از طرف ایران بر ارمنستان حکومت میکرد، ولی چون طرفداری از روم مینمود شاه ایران او را احضار و در قلعه‌ی فراموشی بزند بیهکند، و برادر او ورهام شاپوه (بهرام شاه پور) از طرف ایران بشاهی ارمنستان رسید (۳۹۲ م.). خسرو پس از مرگ برادر از نو بفرمان یزدگرد اول ساسانی بسلطنت رسید (۴۱۲ م.). در سال ۴۲۸ م.

آرتاکسس پسر بهرام شاه پوه از سلطنت معزول و ارمنستان مانند ایالتی ضمیمه‌ی ایران شد.

دولت اوسرئن یا خسرون

موافق سالنامه‌های ادس دولت اوسرئن در ۱۳۱ یا ۱۳۲ ق.م. بنا شد و آن در زمانی بود که آنتیوخوس سی‌ده، پادشاه سلوکی اسیر پارتها گردید. در همین زمان دولت اشکانی تا بفرات رسید و پادشاهان ادس دست نشانده‌ی دولت نامبرده گردید، باید دانست که ادس کلمه‌ایست مقدونی و سلوکیها بیاد شهری باین اسم که در مقدونی بود این شهر را ادس Edess نامیدند.

ارمنیها آنرا Ourrha اورها و عربها روها Rouha (رها) مینامیدند و اکنون اورفا نام دارد و در دیار بکر واقع و از قصبات ترکیه است.

سورپها فرمانروای ادس را ملکا (شاه) میخواندند و خود پادشاهان آن شهر در سکه‌های خود نام خویش را با زیلوس basilus و گاهی مگاس با زیلوس Méagabasilus شاه بزرگ میخواندند.

رومیان آنان را توپارخس Toparches یعنی امیران محلی میخواندند. نویسندگان قدیم، لقب آنان را فیلارخ Phylarche یا شیخ الطایفه نوشته‌اند، زیرا این پادشاهان دست نشانده اشکانی بر طوایف عرب فرمانروایی میکردند.

در تاریخ ادس نام نخستین پادشاه این کشور «اورهی Orrhoi پسر خویا Khevia آمده (۱۳۶ ق.م.) پروکوب لقب او را اسرعه نوشته و گوید: ادس و حوالی آن از نام این پادشاه اسرهن Qsrhoene نام دارد. در ۱۳۰ ق.م. قومی عرب در رهانزول کرده و آنرا تأسیس کردند آنان بتدریج متمدن گشته تابع اشکانیان شدند و در جنگهای ایران و روم نقش مهمی داشتند تا در سال ۳۱۶ میلادی دولت روم آن دولت را منقرض کرد نام اوسرئن یا اوسرهوئن تصحیفی از کلمه‌ی اورهوئن است و چنانکه نوشته‌اند با کلمه‌ی خسرو بمعنی شاه ارتباطی ندارد.

ظاهراً شاهان یا فرمانروایان نخستین این شهر را اشکانیان ارمنستان تعیین میکردند، بعد حکومت در اینجا ارثی شد. چند تن از پادشاهان خسرون، آبگار Abgar نام داشتند. موسی خوردن برخی از پادشاهان ارمنستان را از خانواده‌ی

آبگاراها واینان را ارخانندان اشکانی میداند .

آدیابن

آدیابن در دوره‌ی اشکانی بر آسور قدیم اطلاق میشد ، و نینوا و اربیل و گوگامل از شهرهای این ناحیه بود . کرسی این ولایت را نصیبین میگفتند پادشاهان دست نشانده‌ی آدیابن از اشکانیان بودند ، و گاهی در اوسرئن سلطنت میکردند . در زمان قدرت ارمنستان آدیابن ضمیمه‌ی ارمنستان بود ، ولی بعدها ارمنستان نتوانست ادس را از دستبرد پادشاهان آدیابن یا نصیبین حفظ کند ، زیرا پارتیها از آنان حمایت میکردند .

نویسندگان کلیسایی می نویسند که آبگار پادشاه اوسرئن معاصر عیسی مسیح بود ، و عیسی (ع) او را از مرض مهلك شفاداد ، ولی این خبر ظاهراً درست نیست و باید از رفتن یکی از حواریون عیسی بنزد آبگار نامی از شاهان ادس که دین مسیحی را پذیرفته بوده ناشی شده باشد .

بقول یوسف فلاویوس «عزت» از پادشاهان آدیابن بود و لقب «سندروك» داشت بعضی نام «عزت» را تصحیف «ایزد» دانسته اند . تاریخ اوسروئن و آدیابن مبهم است همیشه در معلوم است که پادشاهان این دو دولت مانند پادشاهان ارمنستان از اشکانیان بوده یا بابایشان قرابت داشته اند .

نبطی‌ها

نبطی‌ها یا انباط مردمی بودند که از اختلاط دو قوم آرامی و عرب پدید آمده بودند و کشور ایشان در جنوب شرقی فلسطین تا خلیج العقبه در کنار دریای احمر امتداد داشت، و از جنوب به بیابان حجاز و از مشرق به بادیة الشام و از شمال به فلسطین محدود میشد. پایتخت این کشور در وادی موسی در ملتقای راههای کاروان رو بین تدمر و غزه و خلیج فارس و بهرامحمر و یمن بود. و چون از صخره‌های بزرگ ساخته شده بود از این رو آنرا به آرامی سلع و به یونانی ارا بیاطرا Arabia Petra یعنی شهر عربی سنگی میگفتند. ولی اسم اصلی آن نباطو بوده و خرابه‌های آن در وادی موسی در جبال الشراء در کشور هاشمی اردن است.

دولت نبطی تا پیش از قرن دوم میلادی دوام داشت. تا سرانجام در ۱۰۶ م. بدست رومیان برافتاد. نام نبطی‌ها در قرن هفتم ق. م. در الواح آسور بانیپال پادشاه آسور آمده است.

دیو دورسیسلی مینویسد: که آنطیوخوس سلوکی در ۳۱۲ ق. م. بانبطی‌ها چندین جنگ کرد و چون شهر پترا از سنگ ساخته شده بود نتوانست آن شهر را تسخیر کند و بعد از دادن تلفات ناچار شد دست از محاصره برداشته باز گردد.

اسامی قریب ۱۳ تن از ملوک نبطی از کتیبه‌ها و غیره بدست آمده است نام پادشاهان نبطی غالباً «الحارث» و در یونانی آرتاس Aretas یا غباره در یونانی Obodas یا مالک دریونانی Malichus بود.

حارث اول در ۱۶۹ ق. م. میزیست و معاصر آنطیوخوس اپیفانس سلوکی بود.

آخرین پادشاه این دولت مالک سوم نام داشت که در زمان او، رومیان به پطرا غلبه کرده و در ۱۰۶ میلادی آن دولت را برانداختند .
 زبان نبطی ها لهجه‌یی از زبان آرامی بود ، و آثار بسیاری بر روی کتیبه ها و مسکوکات از آنان بدست آمده است .

نبطی هادر اوایل امر در تحت نفوذ دولت آشور و بعد ها ایران هخامنشی و بعد دولت سلوکی و بطالسه بودند. معاف کردن کورش بزرگ آنان را از مالیات و دوستی کمبوجیه با آنان و حمل آب ایشان با شتران خود در لشگر کشی ایران و مصر در تواریخ سخن رفته است . این مملکت در زمان استقلال خود از حدود فلسطین تا منتهی الیه خلیج عقبه و از مغرب به وادی العرب و از جنوب به صحرای حجاز و از مشرق به بادیة الشام و از شمال به فلسطین محدود بود .

دولت عربی الحضر

الحضر شهری بود عربی نشین که رومیان آنرا «هاترا» Hatra مینامیدند. این شهر در مسافت سه روز راه از موصل امروز واقع بود، خرابه‌های آن شهر مقابل تکریت در بیابانی که مابین تکریت و موصل و فرات قرار دارد. بنای این شهر را جغرافی دانان قدیم به ساطرون بن اسطیرون جرمقی نسبت داده‌اند. این شهر در اوایل قرن دوم میلادی موقعی مهم داشت، و بواسطه‌ی بهره‌مندی که در ۱۱۶ م. در مقابل قیصری مقتدر مانند تراژان و در ۱۹۸ م. در مقابل قیصر دیگر معروف به سپ‌تیموس سوروس یافت، دارای معروفیت خاص گردید.

در این وقت الحضر شهری پر جمعیت بود و دیوارها و حصارهای محکم و استوار داشت و در درون آن معبدی بود معروف به قصر آفتاب که بواسطه‌ی نذورات گرانبهایی که از طرف مردم مقدس باین معبد تقدیم میشد پراز ذخایر و اشیاء نفیسه بود، و همین ذخایر طمع دو قیصر مذکور روم را بحرکت آورد، و باعث دو محاصره‌ی تاریخی آن شهر گردید. این شهر از سنه ۳۶۳ م. روی بویرانی نهاد، تا اینکه خالی از سکنه شد.

بنابر این باید دوره آبادی آنرا از حدود ۱۰۰ الی ۳۰۰ میلادی دانست و آثار و ابنیه‌ی عظیم آنرا که تا کنون مانده است به ۱۵۰ میلادی نسبت میدهند. بطور کلی طرز ساختمان الحضر را با اسلوب معماریهای روم و بیزانس تشبیه کرده‌اند. بناهایی که در الحضر است یا پارتی است و در عصر اشکانی ساخته شده و یا اینکه در زمان ساسانیان بنا شده، و اسلوب معماری آنها از روی سبک پارتی اقتباس گردیده

است . این دولت در زمان اشکانیان تحت نفوذ پارتها بود . در آغاز پادشاهی شاپور اول ساسانی ، مانیزان پادشاه الحضر علاوه بر اینکه از فرمان این پادشاه سربر تافت شهر های جزیره را در شمال بین النهرین متصرف شد ، تا اینکه بشرحی که بعداً خواهد آمد شاپور الحضر را بر اثر خیانت دختر پادشاه آن ، که به شاپور عاشق شده بود بگرفت . در کتب تواریخ عرب نام پادشاه الحضر که بلاد جزیره را تسخیر کرد «خیزن» و نام دخترش که عاشق شاپور شد «نضیره» آمده است . تواریخ مزبور اهالی الحضر را از قبیلہی قضاہ بشمار آورده اند .

دولت تدمر

تدمر نیز مانند پطرا مرکز تجارت بین شرق و غرب بود. تدمر که آنرا یونانی پالمیر *Palmyra* بمعنی نخلستان گویند، درواحیه‌ی درصد و پنجاه میلی شمال شرقی دمشق واقع بود، و آن در جاده‌ی کاروان رویی قرار گرفته بود که فلسطین را به عراق و ایران و خلیج فارس متصل میساخت، از قرن ششم پیش از میلاد مسیح کاروانها کالاهای حبشه و یمن و مصر و عراق و ایران و آسیای صغیر را از این راه حمل و نقل میکردند. این شهر پس از سقوط پطرا یعنی از آغاز قرن دوم میلادی در خاور نزدیک اهمیت بزرگی پیدا کرد، و این مجد و عظمت تا قرن سوم میلادی برای مردم آن شهر همچنان دوام داشت. لذا امیر این کشور را صاحب القوافل یا ملك التجار میگفتند.

رومها در نیمه‌ی قرن اول قبل از میلاد، بسرداری مارك آنتوان خواستند این شهر را فتح کنند، ولی توفیق نیافتند و در اواسط قرن اول میلادی در امور آن دولت شروع بمداخله کردند، و در ۱۳۰ میلادی آدریان قیصر روم به آن شهر درآمد و آنرا بنام خود آدریان پولیس نامید، و مالیاتهای خیلی سنگین بر مردم آن شهر وضع کرد. در زمان سپتموس سوروس امپراطور روم، تدمر يك مستعمره‌ی رومی شد. و امیر محلی در این زمان شرانجی نام داشت. و چون در دوره‌ی ساسانی جنگ بین ایران و روم بالا گرفت، تدمر از نظر قرار داشتن بین شرق و غرب اهمیت خاصی یافت، و ثروت و مکنّت مردم آن بیشتر شد.

در این وقت بر تدمر امیری حکومت میکرد که «اذینه» نام داشت. اذینه خواست از اختلاف بین روم با ایران استفاده کرده، خود را بکلی از قید رومیان

برهاند. ولی رومیها از منظور او آگاه شده، وی را در اواسط قرن سوم میلادی بکشتند. اذینه را دوپسر بود: یکی را نام خیران، و برادر کمتر مانند پدرش اذینه نام داشت. اذینه‌ی ثانی خواست که انتقام پدرش را از رومیان بگیرد. از این رو باقبایل بدوی عرب برضد رومیان متحد شدند. در ۲۵۸ میلادی والرین امپراطور روم بعزم جنگ باشاپور اول ساسانی رهسپار ایران شد، و چون بیاری اذینه احتیاج داشت، اذینه را لقب کنسول بخشید، و هدایای گرانبهایی برای او فرستاد. اذینه باین هدایا اعتنایی نکرد، و آنها را بدرؤسای قبایل بخشید، و چون والرین شکست خورده بدست شاپور گرفتار شد اذینه برای اظهار نفرتی که بروم داشت، این فتح را بافرستادن هدایایی بشاهپور تبریک گفت. شاهپور که مغرور و سرمست از این پیروزی شده بود اذینه را حقیر شمرده هدایای او را رد کرد. اذینه خشمناک شده با گالیه‌نوس Gallienus امپراطور روم برضد ایران متحد شد. و ناگهان بر لشکر شاهپور بتاخت و او را شکست داد، و نصیبین را بگرفت و تیسفون را محاصره کرد و اسیرانی از ایران گرفت، و بنزد گالینوس امپراطور روم فرستاد.

پس از آن سلطه‌ی خود را بر سوریه بسط داد و خود را ملك الملوك (شاهنشاه) خواند، چنانکه در سال ۲۶۴ م. از طرف گالینوس فرمانروای کل بر ممالك آسیای روم شد، و از ارمنستان تا جزیره العرب در تحت نفوذ او درآمد.

پس از اوزنش زینوبیا (زینب) صاحب اختیار تدمر شد و از طرف امپراطور روم به لقب سپتمیا ملقب شد. این زن بزرگترین امیر تدمر و از مشاهیر بزرگی تاریخ عالم است.

وی زنی زیبا و دانشمند بود و بزبان آرامی و قبطی و لاتین و یونانی آشنایی کامل داشت و او را سه پسر بود. وهباللات و خیران و تیم الله. پس از اذینه پسرش وهباللات پادشاهی نشست (۲۷۱ م.) و نام او رلین امپراطور روم را از سکه و خطبه بینداخت و خود را اگوستوس یعنی کبیر نامید.

سپهسالار سپاه تدمر در این هنگام مادرش زینوبیا بود. وی بنای کشور-

کشایی را گذاشته مصر و شام و عراق و آسیای صغیر را تا آنکارا ضمیمه‌ی کشور تدمر کرد . پس از جنگ‌های وحشتناکی که با روم کرد و فتوحاتی که نصیب او شد، سرانجام دولت روم غلبه کرده شکست بر ملکه زینوبیا افتاد . ملکه چون خود را در خطر روم دید از بهرام اول ساسانی کمک خواست ، بهرام بجای آنکه سپاه بسیاری بیاری او بفرستد نیروی مختصری برای او فرستاد لاجرم او نتوانست در مقابل قشون جنگ آزموده‌ی روم تاب مقاومت بیاورد . اورلین کشور تدمر را تسخیر کرده ملکه را در زنجیر کشید و برای نمایش فتح خود بروم برد (۲۷۲ م).

از آن تاریخ دولت آرامی زبان تدمر بر افتاد . و این کشور ضمیمه امپراطوری

روم شد .

شاهان پارس

از تاریخ پارس در روزگار سلوکیان و اشکانیان آگاهی اندکی داریم . در زمان سلوکی ها (قرن سوم ق . م) در ایالت پارس چهار شهریار فرمانروایی میکردند ، که آنان را فراتاکارا Fratakara یعنی والی میخواندند . هر تسفلداین نام را فره تدار Fratadar خوانده است . سکه هایی که از این فرمانروایان بجای مانده بر دو گونه است :

یکنوع سکه های نقره است که در يك طرف آن بزبان پهلوی و خط آرامی نام والی و از جانب دیگر تمثال پادشاه دیده میشود که بر تختی نشسته و به پرچمی مینگرد ، در بعضی از آنها پادشاه در برابر آتشگاه یا معبدی ایستاده و همان پرچم در پیش او دیده میشود .

در بعضی دیگر پادشاه خود را ملکا میخواند ، و بجای پرچم ستونی دیده میشود که روی آن پرندۀیی که ظاهراً شکل عقابی است قرار گرفته ، و در بعضی دیگر پادشاهان لباس پارتی پوشیده اند ، و تنها در مقابل آتشکده قرار دارند . گاهی هم يك موبد نزدیک آتشکده ایستاده است . برخی از پادشاهان نامهای شاهان هخامنشی چون داریو Daryav و ارتخشتر Artaxshatr را دارند ، بعضی نام پادشاهان داستانی چون منوچینر Manuchitr (منوچهر) را دارند . برخی از پادشاهان نامهای شاهنشاهان ساسانی چون نرسی و یزدگرد را دارند .

سکه های نوع دوم از سرب است که در آغاز بخط یونانی بوده و سرافیم Séraphim فرشته ای از فرشتگان بزرگ در دین یهود و مسیحی را نشان میداده ، ولی بعداً میترا Mithra یا یزد مهر (آفتاب) را مینموده است .

دوره‌ی اول‌دا دوره‌ی مقدونی میدانند .

دوره‌ی دوم‌را که باسلطنت منوز Manavaz آغاز می‌شود ، باقبول‌عنوان‌شاهی باید دوره‌ی استقلال پارس و مجزا شدن ازدولت سلوکی باشد . دوره‌ی سوم دوره‌ی پارتی است . یعنی دوره‌ی بی‌که پارس پادشاه دست‌نشانده دارد .

یکی از شاهان محلی وهو بورز Vahuburz نام داشته که گویا همان ابورزوس Oborzoz معاصر آنتیوخوس اول سلوکی (۲۸۰ - ۲۶۱ ق.م) باشد که مقدونیان پادگان پارس را قتل‌عام کرد . این امیران و پادشاهان را آتروپات مینامند . زیرا آنان هم‌شاه بودند و هم رئیس آتشکده ، و کار عمده‌ی ایشان آن بود که بر مغان ریاست کنند و حافظ آتشکده و دین زرتشت باشند .

پادشاهان سلسله اول : فراتا کاراها : بغ کرت اول ، بغ راز ، بغ کرت دوم ، پتو گراز اول ، ارته خستر اول ، وهو برز ، نرسه ، پتو کرت دوم ، نرسه سوم ، پتو گراز دوم .
پادشاهان سلسله دوم : شاهان :

۱- زمان جدا شدن از سلوکیها : منوز ، تیرداد ، ... ، زاتور دات (۱۶۵ ق.م .

۲- زمان دست نشاندگی پارتیها : داریوش ، ارته خستر (یکتی .م .) وهو میترا ،

منوچهر ، ارته خستر دوم ، نموبت ، ارته نوپچات ، پاکور ، زرنج ،

کوشانیها

در نتیجه‌ی تاخت و تاز قبایل هون که از اقوام زردپوست و خویشاوندان قوم ترك بودند، و خونشان با خون مغولی و چینی آمیخته بود، در ولایت کانسوی چین در نیمه‌ی اول قرن دوم پیش از میلاد ابتدا اقوامی که با اصطلاح چینیان یوئه‌چی Yuechi و وسون Wusun نام دارند، به جنبش درآمدند بعد بر اثر فشار ایشان سایر اقوام سر راه هم بحرکت آمدند. پس از چند سال گروهی عظیم از قوم یوئه‌چی که یوئه‌چی کبیر نام دارند، در نواحی جیحون مسکن گزیدند. یوئه‌چی‌ها در آغاز بین توئن هوانگ و کی‌لین جای داشتند. چینیان ایشان را در قرن سوم پیش از میلاد میشناختند، و «هوانگ‌نوها» با این قوم دشمنی داشتند بالاخره یوئه‌چی‌ها بر اثر فشار هون‌ها ناگزیر بترك مسکن خود شده و از حوزه‌ی رود ایلی و تاریم گذشته و در منطقه‌ی بین سیحون و جیحون ساکن شدند، و اسکاییها یا سکاها را بطرف جنوب برانندند.

چنانکه در پیش گفتیم سکاها پس از آنکه از دره‌ی فرغانه طرد شدند بایالت رخیج یا با اصطلاح مورخان چینی کی‌پین Kipin هجوم آوردند، ایالت زرنگ از آن پس سکستان (سیستان = سجستان) نامیده شد. سکاها یا هندوسکاییان در آنجا تأسیس سلطنتی کردند، و از زمان شاهنشاهی مهرداد دوم (۸۸-۱۲۳ ق.م.) خراج گذارد دولت اشکانی شدند. یوئه‌چی‌ها در حدود هفتاد قبل از میلاد از رود جیحون گذشته، در طخارستان (قطغن و بدخشان امروز) برقرار شدند. در این هنگام ما به نژادی بنام «طخار» یا توغر در این ناحیه برمیخوریم. نکته‌ی مشکوک این است که آیا یوئه‌چی‌ها و طخارها قومی واحد بودند. یا یوئه‌چیان پس از تسلط بر قوم طخارها بنام آنان خوانده شده‌اند. گروهی از

این قوم که بزبان طخاری موسوم به لهجه‌ی «الف» تکلم میکردند. خود را آرسی Arsi مینامیدند.

در منابع چینی نام طخارها «تاهیا» آمده است. طخارها متمدن و تجارت پیشه بودند. و بایوئه‌چیهای شمال جیحون مناسبات دوستانه و خویشاوندی داشتند. سرزمین طخارها پیش از ورود یوئه‌چیها به پنج ولایت منقسم میشد. و در هر يك امیری حکومت میکرد. یوئه‌چیها، پس از ورود و نفوذ در طخارستان این تقسیمات را حفظ کردند. بعدها رئیس کوشانی یوئه‌چی که امیر یکی از این ولایت بود چهار امیر دیگر را مغلوب کرده دوات واحدی تشکیل داد که در تاریخ دولت کوشانی نام دارد.

دولت کوشانی

این نام درسکه‌ها و کتیبه‌ها بصورت‌های مختلف، مانند:

کوشانا، کهوشانا، کیوشانا، کیورشانا، کورشنو، کورونو، کورانو، کورسانو، خوارنو، آمده است. بعضی از دانشمندان تصور کرده‌اند که این نام درسکایی در اصل کوشی Kushi و جمع آن کوشانواست، و آنرا با کلمه‌ی یوئه‌چی یکی دانسته‌اند. عصر کوشانی را مورخان به سه دوره تقسیم کرده‌اند: اول، کوشانیهای بزرگ، دوم کوشانیهای خرد یا کیداری‌ها سوم بازماندگان کوشانیهای خرد یا رتبیل‌ها. در اینجا از کوشانیهای بزرگ صحبت کرده، بحث درباره‌ی کیداریها و رتبیل‌ها را به بعد از فصل دوره‌ی ساسانی میگذاریم.

کوشانیهای بزرگ

کمی پس از مرگ گند و فارس، قندهار و پنجاب بدست يك سلسله از طایفه‌ی یوئه‌چی افتاد که آنانرا از نژاد سکاها نیز میدانند. و آنان در تاریخ معروف به کوشانیان بزرگ هستند. این سلسله از نیمه‌ی قرن اول میلادی با پادشاه خود، کوجولا کدفیزس Kujula - kadphisès وارد تاریخ میشوند. نام این امیر کوشانی کوجولا و نام خانواده‌اش کدفیزس بود.

این پادشاه پس از تصرف بلخ (باختر) از هندو کش گذشته ولایت کابل و قندهار را اشغال کرد. و بسلطنت هرمایوس آخرین پادشاه یونانی و باختری کابل خاتمه داد. و مرز کشور خود را تا ساحل چپ رود سند رسانید. از فحواى تاریخ بنظر میرسد که رومیان برای تضعیف پارتها با کوشانیان معاهداتی داشته و باروابط تجارتي خود آنان را تقویت میکرده اند.

کوجولا کدفیزس بالحق مروظاهراً قراردادی با گرگانیان بسته سراسر مسیر قابل کشتیرانی جیحون را که از آن راه از طریق دریای خزر و رود کورا در قفقاز و دریای سیاه مال التجاره بروم حمل میشد، تحت نظارت درآورد و خود را بدروازه های خزر رسانیده باشد. کوجولا به تقلید پادشاهان باختر، سکه های بزرگ مسی زده و تعداد زیادی از آن سکه ها از ولایت کابل و کوه دامن و جاهای دیگر در مشرق افغانستان پیدا شده است، کوجولا زندگانی درازی یافت و در ۷۸ میلادی در گذشت.

ویما کدفیزس Vimakadphisés

پس از کجولا پسرش ویما که او را کدفیزس دوم گویند به تخت نشست، و از ۷۸ تا ۱۱۰ میلادی پادشاهی کرد. وی فتوحات پدر را دنبال کرده، ضعف پارتیها و محاربات ایشان را با روم مغنم شمرده، هرات و سیستان و رخج را از دولت اشکانی انتزاع کرد و در مشرق پنجاب و سراسر هند غربی را تصرف نمود و مصب سندو بنادر غربی هند را مسخر ساخت.

این پادشاه دین بودا را پذیرفت و خود را شهنشاه و فغفور لقب داد. چون دولت چین از نهوذا و بهراس افتاد سرداری بنام پسان چاو با سپاهی گران بقصد تسخیر ولایات غربی از کاشغر تا دریای خزر فرستاد، و شکست سختی به قشون ویما داد. در این زمان بازرگانی بین مشرق و روم توسعه یافت، و حمل و نقل دریایی بین بحر احمر و هند دایر گردید. مال التجاره هاییکه از مصر و حوزة های

شرقی بحر الروم که در تصرف رومیان بود در بنادر بحر احمر بارگیری و حمل میشد و به مصب رود سند میرسید، سپس آنها را از روی این رود تا پیشاور کنونی می‌رسانیدند. آنگاه بوسیله‌ی کاروانها از هندو کش و پامیر عبور داده پس از گذراندن از ترکستان چین به چین حمل می‌کردند.

بدین وجه کوشانیها از آغاز قرن دوم سه قسمت از جاده های بزرگ ابریشم را در دست گرفتند: نخست جاده بین رود دریای خزر و سیاه، دوم جاده‌یی که از راه مرو بسوی شهر صددروازه و همدان میرفت، و پس از عبور از فرات به بنادر بحر الروم میرسید، سوم طریق دریایی بین هند و دریای احمر.

تشکیل شاهنشاهی کوشان در مرزهای شرقی اسکایی برای دولت پارت دو خطر داشت:

اول خطر سیاسی - ایران عهد پارت بجای اینکه يك رقیب در مغرب داشته باشد بصورت شاهنشاهی مرکزی واقع در بین روم و کوشان درآمده بود.

دوم از لحاظ اقتصادی - کشور کوشانیان مانند کشور پارت در مبادلات تجارتی از ترانزیت استفاده میکرد و قسمتی از سه جاده‌ی فوق را در تسلط خود داشت و میتوانستند کالاها را از راههای خارج از سرزمین پارت عبور دهند.

دولت روم زود باین اهمیت شاهنشاهی جدید کوشان پی برد و چنانکه گفتیم در صدد تماس مستقیم با پادشاهان آن برآمد. پس از کد فیزس دوم، از این خاندان اطلاع صحیحی در دست نیست، بنظر میرسد که این خاندان باین دو پادشاه خاتمه یافته است، فقط از روی سکه‌ها بنام پادشاهی برمیخوریم که بیونانی سوترمگاس Sotermegas یعنی منجی بزرگ، لقب داشته و در بعضی از ولایات سکه زده است.

کنیشکا Konishka

چون اکثر پادشاهان کوشانی که از این به بعد بر مشرق ایران حکومت داشته‌اند، آخر نامشان به کلمه‌ی ایشکا ختم میشود از این رو آنان را از نسل کنیشکا شمرده‌اند، و آنان را خاندان جدیدی از کوشانیان دانسته‌اند.

کنیشکادر ۱۲۰-۱۶۰ م. به پادشاهی نشست. وی از بزرگترین پادشاهان کوشانی است، و قلمرو حکومت او گذشته از ایران شرقی و افغانستان شامل حوزه‌ی رودتاریم و ترکستان چین و شمال غربی هند و سواحل گنگ بود؛ و پاتالی پوترا پایتخت قدیم موریا بدست او افتاد. کنیشکا برای انتقام گرفتن از چینی‌ها از متصرفات هندی خود از راه واخان گذشته ولایات کاشغرو یارکند و ختن را فتح کرد، و دامنه‌ی فتوحات خود را تادریه‌ی رودتاریم رسانید، و سلطنت کوشانی را از هر طرف بیکی از چهار رود: جیحون، سند، گنگ و تاریم امتداد داد. و پسر پادشاه کاشغرو برخی از امیرزادگان چین را بگروگان با خود به پایتخت خویش در بگرام آورد. کنیشکا لقب‌شاه گندهارا داشت، کنیشکا و جانشینان پراقتدار او بیشتر توجه به هند و ثروت آن کشور داشتند. در نظر کوشانی‌ها هند پر ثروت، جاذب ترو سودمند تر از نواحی بیابانی ایران شرقی مینمود. در همین نواحی سرحد دو کشور اشکانی و کوشانی تقریباً قریب به خطی که امروز مشخص سرحد بین ایران و افغانستان است تثبیت شده بود. جنگ بین کنیشکا و پارت در زمان ولاش (بلاش) سوم ظاهراً وقوع یافته است.

در متن سریانی مربوط به زمان بلاش چهارم (۱۹۱-۲۰۷ م.) از سپاهی بزرگ مرکب از مادها و پارسیا که بمشرق ایران حمله برده‌اند بطور مبهم ذکر شده است. در آغاز بلاش محاصره شد و تلفات سنگینی داد؛ اما سپاهیان او از نو حمله آورده دشمنان را تادریا عقب‌رانند.

دین بودایی که در عصر آشوکا در شرق ایران انتشار یافت در زمان کنیشکا به منتهای ترقی خود رسید و معابد بودایی زیادی در سراسر مشرق ایران برپا گردید. میگویند ساختن مجسمه‌های بزرگ بودا در بامیان در زمان کنیشکا آغاز شده است.

واشیکا Vashika

پس از پدر بتخت نشست. وی در زمان پدر فرمانروای ماتورا بود. از زندگانی

او اطلاع زیادی در دست نیست.

کنیشکای دوم

پسر و اشیکا بود و پس از پدرشاه شد . القاب او به هندی، مهاراجا و پارسى شاهنشاه و به چینی فغفور پسر آسمان و به رومی سزار است .
هویشکا

پس از کنیشکای بزرگ مشهورترین پادشاهان کوشانی است و قلمرو سلطنت او در هند بود . وی معاصر کنیشکای دوم در افغانستان است و مانند جدش کنیشکای اول در ترویج و تبلیغ آیین بودا سعی بلیغ کرد .

واسودوا Vasudeva (۲۲۰-۱۸۲ م.)

نام اصلی او واسوشکا بوده است، و پس از هویشکا شاه شد، و سلطنت او در هند غربی بود . در مسکوکات او هم ارباب انواع هندی از قبیل شیوا و غیره نیز دیده شده است. در این هنگام در مقابل دولت کوشانی که رو به ضعف میرفت . دولت ساسانی در اقتدار و عظمت بود . ساسانیان همه ولایات مشرق ایران را که در اواخر اشکانیان از دست رفته بود دوباره باز گرفتند و شاهزادگان ساسانی که در مشرق و خراسان دور حکومت داشتند، لقب کوشان شاه پیدا می کردند .

باری شاهنشاهی کوشان در مشرق ایران بدست ساسانیان در سال ۲۲۰ میلادی منقرض شد، و قلمرو ایشان بدست ساسانیان و هیاطله افتاد .

ساسانیان

ساسانیان سلسله‌یی بودند که از پارس برخاسته مجد و عظمت ایران دوره‌ی هخامنشی را تجدید کردند . ایشان خود را وارث پادشاهان هخامنشی می‌پنداشتند . حکومتی را که ساسانیان تأسیس کردند بر دو پایه‌ی دین و مرکزیت استوار بود . ساسانیان برخلاف اشکانیان که حکومت ملوک الطوایفی داشتند وحدت ایران را تأمین کرده دولتی تشکیل دادند که قدرت کشور را در خود تمرکز داده و با اقتدار بسیار بر همه‌ی ولایات کشور نظارت داشت ، این دولت در دوره‌ی عظمت خود چنان شأن سیاسی خود را بالا برد که در آن عهد بنظر میرسید که دنیای متمدن بین دو کشور ایران و روم تقسیم شده است . از نظر مسائل خارجی ساسانیان با کمال ثبات و منانیت در سه جبهه، محاربات خود را با دشمنان ایران ادامه می‌دادند .

بارومیان در مغرب ، با کوشانیان و یفتالیان (هیاطله) در مشرق ، و با وحشی‌ها در شمال . مسأله‌ی دشواری در منستان نیز بخشی از کوشش آنان را مصروف خود میداشت . در داخله‌ی ملوک الطوایفی همواره در صدد بود ، مجدداً حقوق قدیم خود را بازیابد . استبداد و رقابت‌های شدید در اطراف تاج و تخت که قدرت آن بمرور ضعیف میگردد ، و پس از همه، منازعه‌ی حقیقی طبقات به شکل کمونیس (مزد کی) که مبانی جامعه‌ی ایرانی را لرزانید ، در شهر و قصبات خون جاری کرد . همه‌ی این عوامل برای سقوط شاهنشاهی ایران در همان زمان که باوج قدرت خود رسیده بود دست بدست هم دادند . ولی ضربت قاطع از طرف دشمن بزرگ ایران دولت روم وارد نیامد ، بلکه از طرف

قوم تازه نفسی بنام عرب که رسالت تازه آورده بودند ؛ وارد شد . و یکبار طومار حیات ملی او را که بادین زردشت توأم بود در نوردید و بانفوذ عمیق در جسم و جان او باو شخصیت تازه‌یی داد که بکلی مغایر شخصیت پیشین او بود از آن به بعد از این اختلاط ایرانی و عرب ایران تازه‌یی بوجود آمد که ایران بعد از اسلام خوانده می شود .

ظهور ساسانیان

شورش و اختلالی که در آغاز قرن سوم میلادی در ایالت پارس حکم فرما بود، انحطاط قدرت اشکانی را در آن عهد آشکار میسازد. تقریباً در حدود ۱۹۶ میلادی بود که ولش چهارم شورش خطرناکی را در فارس فرو نشانید.

ظاهراً هر شهری که تا اندازه‌ی قابل اعتنا بود، پادشاه کوچکی داشته است. مهمترین این امارات کوچک، شهر استخر بود که پایتخت پادشان باستانی پارس محسوب میگردید. در این تاریخ شهر استخر بدست کوچیهر (گوزهر) از سلسله‌ی بازرنگیان افتاد. بعضی از محققان کلمه‌ی وازرنگ Vazrang را عنوان امیران پارس دانسته‌اند. این کوچیهر، گویا از سلاله‌های همان کوچیهر باشد که در قرن اول میلادی برادر خود ارتخشتر نام را بکشت. بازرنگیان در نیسایه که در دوره‌ی اسلامی بجهت دیوارهای سفیدش بیضا نام گرفت سلطنت داشتند.

همچنین بقول طبری، در کوپانان، ناحیه‌ی دارا بگرد، و در کونوس، ولورویر (۹) سلسله‌های کوچکی از شاهان محلی وجود داشتند.

ساسان که مردی از دودمان نجبا بود با زنی از خاندان بازرنگی که نامش ظاهراً دینگ، و در منابع اسلامی را مبهشت بود ازدواج کرد.

ساسان در معبد آناهید (آناهیتا) در شهر استخر سمت ریاست داشت. پاپک پسر ساسان در شهر خیردر کنار دریاچه‌ی بختگان حکومت میکرد، پاپک پس از ساسان جانشین پدر شد، و با دختر امیر محل ازدواج کرد، و بوسیله‌ی کودتایی قدرت را از دست او گرفت. هموست که بعدها بمنزله‌ی مؤسس حقیقی سلسله‌ی ساسانی شناخته میشود

وجلوس وی مبدأ تاریخی جدید بشمار رفته است (۲۰۸ میلادی).

پاپک برای پسرش ارتخشتر (اردشیر) از امیر بازرنگی منصب ارگ پتی (ارگبندی یعنی قلمه بیگی) دارا بگرد را گرفت. تقریباً در ۲۱۲ میلادی اردشیر چند تن از شاهان پارس را مغلوب و هلاک کرد. مقارن این احوال پاپک بر کوچیهر شاه که خویشاوند او بود، شوریده شهر نسا (بیضا) تختگاه کوچیهر را که معروف به کاخ سفید بود بتصرف در آورد، و کوچیهر را کشته خود بجای او نشست. چون اردشیر در سر، سودای سلطنت می پخت، پاپک از قصد پسر جاه طلب خود آگاه شده نامه‌یی باردوان پنجم نوشت و رخصت طلبید که تاج کوچیهر را بر سر فرزند مهتر خود شاهپور گذارد. شاهنشاه اشکانی در پاسخ نوشت که او پاپک و اردشیر را یاغی می‌شناسد. پاپک پس از زمان کوتاهی در گذشت و شاهپور جانشین او شد میان دو برادر یعنی اردشیر و شاهپور نزاع در گرفت. شاهپور بر حسب اتفاق بنا گهان بمرد. گویند: شاهپور در جنگ با برادر، هنگام حمله به دارا بگرد در خانه‌ی ویرانه‌یی فرود آمد. ناگاه سنگی از سقف افتاده او را از پای در آورد.

بدینگونه اردشیر در ۲۰۸ میلادی شاه شد و برای اینکه مباردا دیگر برادران روزی بر او یاغی شوند، همی ایشان را بکشت. سپس ایالت کرمان را در همسایگی خود بگرفت، و ولخش (بلاش) پادشاه آنجارا اسیر کرد، و تا سواحل خلیج فارس پیش رفت. گویند: که در این ناحیه پادشاهی بود که او را چون خدایی می‌پرستیدند. اردشیر او را بکشت و یکی از فرزندان خود را که اردشیر نام داشت فرمانروای کرمان ساخت. وی موانع سلطنت را بتدریج از پیش پای خود بر میداشت و تسلط خود را در خارج از حدود پارس تثبیت می نمود. پیروزیهای او، اردوان پنجم را نگران ساخت، و پادشاه اهواز فرمان داد که بالشگری بجلوی او بشتابد.

اردشیر پس از آنکه شاز شاهپور، شهریار اصفهان را شکست داد و بکشت، روانه‌ی اهواز شد. و آنجا ولایت میشان Mésène را که در مصب شطرنج و ساحل خلیج فارس بود، بتصرف در آورد. این ولایت در دست اعرابی بود که از عمان آمده بودند. سرانجام جنگی

سخت بین او و اردوان پنجم در هر مزدگان که در خوزستان بود در گرفت، و اردوان پنجم کشته شد: و بامرگ اوسلسله‌ی اشکانی بر افتاد (روز ۲۸ آوریل سال ۲۲۴ میلادی) پس از این نبرد اردشیر فیروزمندان به تیسفون در آمد و ایالت بابل را به اطاعت خود در آورد.

افسانه‌ی اردشیر:

طبق روایت کارنامه‌ی اردشیر بابکان، که کتابی است بزبان پهلوی و مأخذ داستان اردشیر در شاهنامه نیز بوده است، بابک که شهریار پارس بود شبی بخواهید که خورشید از سر شبان اوساسان بر تافت. شب دیگر چنین دید که ساسان بر پیل سپید آراسته‌ی نشسته بود، و همه بوی نماز میبردند، شب سوم دید که سه آتشکده‌ی بزرگ ایران: آتشکده‌ی آذر گشنسب، و آذر فرنبغ و آذر برزین مهر؛ بخانه‌ی ساسان درخشیدند. بامدادان که از خواب برخاست خوابگزاران را پیش خواست و تعبیر آن سه خواب را پرسید. آنان يك سخن گفتند: آن کسی که این خواب را برای وی دیدی و یایکی از فرزندان آن مرد پادشاهی جهان میرسد. پس ساسان را که شبانش بود به پیش خویش خواست گفت:

آیا از پدران و نیاکان تو کسی بوده که پادشاهی و سرداری کرده باشد؟ ساسان از بابک زینهار خواست و گفت: من از نسل دارا پسر دارای کیانی هستم و در زمان جانشینان اسکند به نهان میزیستم. بابک دانست که او شاهزاده است، پس دخت خویش را بزنی باوداد. آن دختر در زمان آستن شد، و اردشیر از وی بزاد. بابک اردشیر را بفرزندی پذیرفت و او را بفرهنگ و سپاهیگری پرورد، تا پانزده سالگی رسید. اردوان شاه بزرگ خبر یافت که بابک را چنان پسری شایسته و تربیت یافته است. از بابک خواست که او را نزد وی بفرستد. بابک اردشیر را با هدایایی پیش اردوان فرستاد. اردوان اردشیر را گرامی داشت و او را هم صحبت شاهزادگان و پسران خویش کرد.

روزی اردوان با اردشیر به نجیر بود، گوری بگذشت. اردشیر و پسر مهتر اردوان از پی آن گور بتاختند. اردشیر در رسید تیری چنان بر پشت گور زد که از

سوی دیگر بگنشت و گور بر جای بمرد. اردوان و سواران فراسیدند. چون این ضربت را دیدند در شگفت ماندند. اردوان پرسید که این تیر را که زد؟ اردشیر گفت من. پسر اردوان گفت: نه، من زده‌ام! اردشیر در خشم شد: به پسر اردوان گفت: هنر و مردانگی را به بی‌شرمی و دروغ نتوان بخود بست. این دشت پراز گور است اگر راست گویی آزمایش دیگر کن. اردوان از این گستاخی اردشیر بر آشفت. او را به آخور ستوران فرستاد.

اردوان را کنیزی زیبا بود که در نزد وی گرامی بود، روزی که اردشیر به ستور گاه نشسته و طنبور میزد و آواز میخواند او را بدید دل‌باخته‌ی اردشیر شد. و بوی اظهار عشق میکرد. همه شب که اردوان می‌خفت آن کنیزك بنزد اردشیر رفتی و تا نزدیک بامداد پیش او بودی.

روزی ستاره شناسان اردوان را گفتند از اوضاع کواکب چنین پیدا است که هر مرد بنده‌ی که از امروز تا سه روز دیگر از خداوند خویش بگریزد بی‌زرگی و پادشاهی رسد. کنیزك شبانگاه آن سخن را به اردشیر گفت. شب که اردوان در خواب بود اردشیر دو اسب از اسبان اردوان که روزی هفتاد فرسنگ می‌پیمودند، زین کرد. یکی را خود و دیگری را کنیزك بر نشست. و بگریخت. چون روز شد اردوان دانست که اردشیر با کنیزك گریخته‌اند. بشتاب آنان را دنبال کرد ولی نتوانست به آنان برسد زیرا فره‌ی کیانی بصورت بره‌ی بزرگ همراه اردشیر شده و او را در پناه یزدان گرفته بود.

پس از آن اردشیر به استخر نشست و لشکر آراسته و بجنگ اردوان فرستاد. سرانجام اردوان را کشته بجای او نشست، و دختری را بزنی گرفت، و پارس باز گشت، در کرمان کرمی به هیكل اژدها پیدا شده بود که او را چون خدایی می‌پرستیدند و پادشاهی بنام هفتان بخت (در شاهنامه فردوسی هفتواد) از آن کرم اژدها پیکر نگاهداری میکرد. اردشیر چون دید که با سپاه باوی بر نمی‌آید به لباس بازرگانی خراسانی در آمد و به دژ کلان (شاهنامه: شهر کجاران) رفت، و گفت برای زیارت و پرستاری این کرم مقدس بر آمده‌ام و خود با غلامان با روی گداخته که آماده کرده بود بخدمت کرم مشغول شد.

روزی پرستاران کرم را مست کرده بر حسب معمول خون گاو برای کرم بردند، و چون کرم اژدها پیکر دهان برای خوردن غذا گشود، اردشیر روی گداخته بکام او ریخت. کرم اژدها پیکر بدوپاره از هم بشکافت، از نعره‌ی او اهل دژ بیدار شدند. اردشیر سپاه خود را که در شکاف کوه‌ها پنهان کرده بود آگاه کرد، بیامدند و شمشیر در مردم دژ نهادند، و همرا بکشتند. پس از کشتن کرم بدربار باز آمد.

در این هنگام دوتن از پسران اردوان که بنزد کابلشاه به کابل گریخته بودند بخواهرشان که زن اردشیر بود نامه نوشتند، و او را بر آن داشتند که زهری را که فرستاده بودند، به اردشیر بخوراند، روزی که اردشیر گرسنه و تشنه بخانه آمده بود، زن زهر را با پست و شیر بهم آمیخته بدست او داد، اردشیر میخواست بنوشد که آذر فرنیغ بشکل خروسی سرخ اندر پرید و بال خود را به پست زد و آن جام بیفتاد و پست بر زمین ریخت، گربه و سگی که در خانه بودند از آن بخوردند و دردم بمردند. اردشیر دانست که آن زهر بود که برای کشتن او ساخته بودند، موبد را پیش خواند و فرمان داد آن زن را ببرد و بکشد. موبد دست زن را گرفته بیرون آمد. زن گفت امروز هفت ماه است که آبستم. موبد موبدان دانست که اردشیر بخشم اندراست و از آن پس پشیمان شود. آن زن را بجای آنکه بکشد بخانه برده پنهان کرد، وزن خود را گفت او را گرامی دارد.

بقول شاهنامه از بیم آنکه مبادا سپس بر او تهمتی زنند، همان روز شرم خود ببرد و در حقه‌ی زرین نهاده بنزد اردشیر آورد و گفت فرمان ده که این حقه‌ی سر بهمرا گنجور تو نگاهدارد که روزی بکار آید. اردشیر فرمان داد تا آن حقه را هم چنان نگاه دارند.

دختر اردوان را چون هنگام زادن فرا رسید پسری زاد که او را شاهپور نام نهادند. روزی اردشیر به نخجیر رفت و اسب بدنبال بچه‌گوری افکند. گور ماده بچه‌اش را رهانید و خویشتن را بمرگ سپرد. اردشیر را دل سوخت. آن فرزند خود را که دخت اردوان در شکم داشت بیاد آورد، همچنانکه در پشت اسب نشسته بود بیانگ بلند گریست. موبد موبدان چون از سبب گریه‌ی شاه آگاه شد، و دانست که شاه از

فرمان کشتن زن و فرزندش پشیمان شده زینهار خواست. بقول شاهنامه حقه‌ی سربمهر را خواست. چون گشودند اردشیر شرم‌موبدرا در آن دید. اردشیر راز این کار پرسید. وی گفت: که من آن زن را نکشتم زیرا آبتن بود در همان روز شاهپور را نزد اردشیر بردند. اردشیر از دیدن فرزند خود شاد شد و دهان موبد موبدان را پرازیاقوت سرخ و مروارید شاهوار کرد.

آغاز سلطنت اردشیر

اردشیر در ۲۲۶ میلادی تاجگذاری کرد، و عنوان شاهنشاه ایران را اختیار نمود بنا بر روایات موجود اردشیر دختر یا دختر عموی اردوان یا برادرزاده‌ی فرخان پسر اردوان را بزنی گرفت. آنچه مؤرخان عرب و ایرانی درباره‌ی این زناشویی گفته‌اند با فسانه شبیه است. هر تسفلد معتقد است که این زناشویی در حقیقت روی داده است. زیرا که اردشیر میخواست بوسیله‌ی وصلت با خانواده‌ی اشکانی اساس دولت خود را استوار سازد. ولی این عقیده نایستی صحیح باشد زیرا مقصود مؤرخان ایرانی و عرب از ذکر این ازدواج اثبات این نکته است که چون مادر شاهپور، بنا به افسانه‌ها، پسر اردشیر از خاندان اشکانی بوده پس حقاً شاهپور جانشین اشکانیان بشمار میرود. در صورتیکه وی پیش از آنکه اردشیر به تخت نشیند شاهپور به حد بلوغ رسیده بود، و این مطلب از یکی از روایات طبری، مأخوذ از خداینامه، مستفاد میشود که گوید: شاهپور در نبرد هرمزدگان شرکت جست.

غلبه‌ی اردشیر بر اردوان پنجم عکس‌العملی را پدید آورد و اتحادیه‌ی نیرومند برای جبران شکست اشکانی بر ضد او ایجاد شد. سلسله جنبان این اتحادیه خسرو اول پادشاه اشکانی ارمنستان بود، که خود او نیز از خاندان اشکانی بشمار میرفت. وی گنر گاههای قفقاز را باز کرد و سکائیان را بیاری خواست. رومیان هم پشتیبانی خود را اعلام کردند پادشاه مقتدر کوشان نیز که اعضای خانواده‌ی اردوان به دربار وی پناهنده شده بودند، قوای خود را در اختیار متحدان گذاشتند. ولی از میان خاندانهای بزرگ پارت تنها خاندان قارن در این اقدام بر ضد اردشیر شرکت کرد و بقیه از پادشاه تازه

اطاعت کردند .

بر طبق عقیده‌ی زاره احتمال می‌رود که اردشیر در معبد آناهیتای پارس تاجگذاری کرده باشد. یعنی همان جایی که جد او ساسان موبد بزرگ آن بود. و در همان جا که چهارصد سال بعد یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی تاج بر سر نهاد . اما چون استخر از نظر کوچکی شایستگی اقامت شاهنشاه جدید را نداشت اردشیر مانند اشکانیان شهر تیسفون را در کنار دجله پایتخت قرار داد . در سالهای بعد اردشیر پس از محاصره‌ی شهر استوار الحضرة (هاترا) Hatra و عدم موفقیت او در تسخیر آن به گشودن ماد و همدان و آذربایجان پرداخت. ظاهراً ارمنستان و گرجستان موقتاً مستقل ماندند . سپس به تسخیر سکستان (سیستان) ابرشهر (نیشابور و قسمتی از خراسان) و مرو و خوارزم و بلخ پرداخت . پادشاه کوشان که در دهی کابل و پنجاب رادر دست داشت و پادشاه طوران و مکوران (ناحیه‌ی فعلی قزدار (قصدار) جنوب کوئته و مکران در پاکستان غربی) سفرایی به پیشگاه اردشیر فرستادند و او را به شاهنشاهی شناختند . قلمرو حکومت او در آن تاریخ مشتمل بر ایران فعلی و افغانستان و بلوچستان و مرو و خیوه تا به جیحون و مرزهای غربی به بابل و عراق (فرات) میرسید .

اردشیر در ۲۲۸ میلادی به شهر دورا (شهری کاروانی در عراق) حمله برد. از سکه‌ی مسین که در پنجاب پیدا شده ، و یک روی آن صورت آتشکده شبیه به سکه‌های اردشیر و طرف دیگر مانند سکه‌های کوشان است ، بنظر میرسد که اردشیر نفوذ خود را تا پنجاب بسط داده است. در سال ۲۲۸ میلادی اردشیر بن فکر گرفتن انتقام اردوان اشکانی از رومیان از فرات گذشت . الکساندر سوروس Alexander - Severus قیصر روم سفیری نزد اردشیر فرستاد و در نامه‌ی خود نوشت که جنگ بارو میان مثل جنگ با مردان وحشی نیست ، و شکست پارتها را در زمان تراژان و سپتم سوور بیاد آورد تا از این اقدام تنبه حاصل نماید .

اردشیر در پاسخ این نامه هیأت مخصوصی مرکب از چهار صد تن ایرانی که از

جهت قامت و صورت و لباسهای فاخر و سلاح و یراق و اسب و سایر تجملات ممتاز بودند
 بسفارت نزد امپراطور فرستاد. سفیران نامبرده پیغام شاهنشاه را گستاخانه
 بیان داشتند و از امپراطور خواستند که باید سوریه و باقی متصرفات روم را در آسیا
 تخلیه کرده بایرانیان که ملك موروث ایشان از زمان هخامنشیان است واگذارند.

امپراطور از جسارت ایشان بخشم آمده فرمود که آنانرا مانند اسرای جنگی
 دربند کردند. امپراطور در ۲۳۱ میلادی نیروی عظیمی در انطاکیه ی شام گرد آورد
 وی سپاه خود را به سه لشکر تقسیم کرد يك قسمت آنرا بیاری خسرو پادشاه ارمنستان
 فرستاد که بماد و آذربایجان حمله کنند اردوی دوم بسوی خوزستان حرکت کرد.
 لشکر سوم در تحت سرداری شخص امپراطور میخواست بقلب ایران حمله برد. اما
 چون اردشیر دید که در میان این سه لشکر امپراطور ارتباطی موجود نیست، به لشگری
 که بسوی خوزستان می آمد حمله برد و آنرا تارومار کرد. امپراطور بهراس افتاده
 فرمان عقب نشینی داد (۲۳۲ میلادی). اردشیر میتواند مستقیماً وارد شامات شود ولی
 قبلاً لازم دید که کار ارمنستان را یکسره کند. باوجود مقاومت دلیرانه خسرو، شاه
 ارمنستان اردشیر موفق شد که بدست «اناک» نامی از خاندان اشکانی بحیله او را
 بکشد، و ارمنستان را ضمیمه ی ایران سازد.

اردشیر چون خود موبدزاده بود حمایت از دین زردشت را از وظایف اولیه ی خود
 میدانست. از اینرو آیین زردشت را در ایران مذهب رسمی کرد، و درین راه بنا بر روایات،
 تنر نامی را که مو بدمو بدان بود او را «ابرسام» نیز گفته اند یاری میکرد و سپس به تنسر
 دستور داد که اوستای پراکنده را گردآوری کند. ساختن شهرهای زیادی را باو
 نسبت میدهند که از جمله ی آنها شهر سلوکیه است، که اردشیر آنرا از نوبنا نهاده
 «وه اردشیر» خواند.

«اردشیر خوره» و «ریو اردشیر» و «رام اردشیر» که هر سه در پارس بودند از
 بناهای اوست. دیگر شهر باستانی مسن Mésène «کرخای میشان» که بنام استر آباد
 اردشیر مجدداً آبادی یافت. دیگر شهرو هیشته آباد اردشیر است که در آغاز اسلام
 بنام بصره آبادی یافت.

اردشیر شاهنشاهی باتدبیر و دلیر و آباد گر بود از کلمات اوست که گوید:
 ملك حاصل نگرود مگر به لشگر و لشگر فراهم نگرود ، مگر به زر و زربدست
 نیاید مگر بکشاورزی و آبادی و زراعت و آبادانی بدون داد و عدل صورت نیندد .
 اردشیر اندک زمانی پیش از مرگش شاهپور را جانشین خود ساخت و بدست خود
 تاجشاهی بر سر او گذاشت .

از اندرزهایی که فردوسی در شاهنامه بوی نسبت میدهد اینست!

چو بردین کند شهریار آفرین	برادر شود پادشاهی و دین
سرتخت شاهان به پیچد سه کار	نخستین ز بیداد گر شهریار
دوم آنکه بیمایه را بر کشد	ز مرد هنرمند برتر کشد
سه دیگر که با گنج خویشی کند	بدینار کوشد که بیشی کند
کجا گنج دهقان بود گنج اوست	و گر چند بر کوشش و رنج اوست
نگهبان بود شاه گنج و را	بیار آورد شاه رنج و را
نگهدار تن باش و آن خرد	چو خواهی که روزت بید نگردد

۲- شاهپور اول

شاهپور در سال ۲۴۱ میلادی بجای پدر بنخت نشست و ملقب به «نبرده» بود. حجاری نقش رجب که مجلس جلوس او را نشان میدهد، شاهپور را در حالی نمایان ساخته که حلقه‌ی پادشاهی را از دست خدای بزرگ اهورامزدا میگیرد. این تصویر بتقلید مجلس جلوس اردشیر در نقش رستم حجاری شده است، تاجگذاری رسمی شاهپور در سال ۲۴۲ م. صورت گرفت. در همین روز بود که بروایت ابن ندیم نخستین خطبه‌ی مانی یعنی یکشنبه اول نisan که آفتاب در برج حمل قرار داشت ایراد شد. چنانکه بعداً بتفصیل بیان خواهیم کرد. مانی پیغمبر بدعت گذار ایرانی بود که با آمیختن آیین زردشتی و بودایی و مسیحی دینی نوپدید آورد. در زمان شاهپور ظهور کرد، شاهپور در ابتدا بوی روی خوش نشان داد و باواظهار تمایل کرد. او کتابی به پهلوی بنام شاه باسم «شاهپور گان» نوشت و سپس برای تبلیغ دین خود به خارج از ایران سفر کرد، و در زمان بهرام اول بایران برگشت و بامروی گشته شد.

شاهپور از آغاز کار توجه خود را به مسائل خارجی معطوف داشت. شاهپور از یکسو بین رومیان و کوشانیان گرفتار بود و از جانب دیگر همواره تحت تهدید چادر نشینانی بود که بر گذرگاههای قفقاز (فشار وارد میآوردند) شاهنشاهی کوشان ازدو لحاظ توجه شاهپور را بخود جلب می کرد.

نخست آنکه کشور نامبرده بواسطه‌ی تجارت بین المللی ثروتمند شده بود، دیگر اینکه مخالف قدرت شاهپور بود. شاهپور در سنگ نبشته‌ی مفصل خود در نقش رستم نقل میکند که: سپاه فاتح او پیشاور پایتخت زمستانی شاهان کوشان را متصرف شد،

ودرّی سندرا اشغال کرد و از راه شمال از هندو کش گذشته ایالت بلخ را تسخیر نمود، و از جیحون گذشت و به سمرقند و تاشکند در آمد، و سلسله‌ی کوشان را منقرض ساخت. از این پس سلسله‌ی دیگری جایگزین آن شد که دست‌نشانده‌ی شاهنشاه ایران گشت. شاهپور شاهزاده‌ی بی‌نام «پیروز» بفرمانروایی شمال شرقی ابر شهر (خراسان) بگمارد،^۱ از او سکه‌هایی باقی است که این عبارت به آنها نوشته شده است:

«پرستنده‌ی مزدا پیروز الهی شاهنشاه کوشان».

صورت خدایی که بر روی سکه‌های پیروز دیده می‌شود این عبارت را در بر دارد: «بودا خدا».

حدس زده می‌شود که این شاهزاده پیرو دین مانی بوده و در عین حال هم پرستنده‌ی مزدا می‌توانسته است باشد و هم پرستنده‌ی بودا.

خبر مرگ اردشیر باعث شورش ارمنستان و طغیان الحضر (هاترا) شد. شورش ارمنستان را شاهپور بزودی فرو نشانده، اما الحضر که امپراطورانی مانند تراژان و سپتم سوروس و اردشیر نتوانسته بودند بر آن دست یابند شاهپور را زیاد نگران ساخت. ظاهراً شاهپور بحیله‌ی متوسل شده برای این قلعه استوار دست یافته است. بنا با فسانه‌های شرقی نظیر دخت ضیزن پادشاه الحضر عاشق شاهپور شد و دروازه‌ی شهر را بر روی او بگشود. شاه در ازای این خدمت او را بزنی گرفت شب عروسی زن در بستر بخواب نمریت و اظهار رنج می‌کرد. صبح روز بعد در زیر بالش او برگه‌موردی یافتند. شاه از این لطافت پوست دختر در شگفت ماند. پرسید پدرت بتوجه خورا کی میداد؟

دختر گفت: «مغز وزرده‌ی تخم مرغ و سرشیر و بهترین شرابها».

شاهپور گفت: «تو نسبت به کسیکه در تربیت تو اینقدر رنج برده و ترا بناز پرورده خیانت کردی، می‌ترسم بمن نیز خیانت کنی.» سپس فرمان داد که گیسوان او را بدم‌اسبی سرکش بسته در بیابان رها ساختند تا هلاک شود.

شاهپور پس از تسخیر الحضر بروم اعلام جنگ داد و نصیبین را پس از محاصره تسخیر کرد. پس از آن بطرف مغرب رفته انطاکیه را نیز در سوریه تصرف کرد.

در این هنگام امپراطور جوانی بنام گردیانوس Gordianus در روم سلطنت میکرد . وی پس از فرونشاندن اغتشاشات داخلی بمقابل شاهپور شتافت و او را شکست سختی داد . لژیون های رومی سپاه شاهپور را دنبال کرده پس از شکست دیگری که بر او در رأس العین (رشعینا) وارد آوردند نصیبین را دگر باره از او پس گرفتند . لشکر روم از دجله گذشته به تهدید تیسفون پرداخت ولی ناگهان گردیانوس کشته شد و جنگ ایران و روم بوسیله ی صلحنامه یی که بسال ۲۴۴ میلادی بین شاهپور و فیلیپ عرب L'Arabe Philip قیصر تازه ی روم امضاء شد پایان رسید . بموجب این معاهده قیصر غرامت هنگفتی را تعهد کرد و بین النهرین و ارمنستان را بایران وا گذاشت بنا بمندرجات تاریخ اربل :

« شاهپور در نخستین سال پادشاهی خود با خوارزمیان و سپس بامادیهای کوهستانی (آذربایجانیه) جنگید . و آنان را مغلوب ساخت و از آنجا بقصد سرکوبی گیلها و دیلمی ها و اهالی گرگان که در کوهستانهای دوردست کناره بحر خزر مسکن داشتند تاخت .»

بموجب مندرجات کتابی پهلوی در جغرافیا بنام شهرستانهای ایران شهر ، شاهپور در خراسان يك پادشاه تورانی را بنام پهلیمزگ شکست داده بکشت . در محل این جنگ شهر نیوشاهپور (نیشابور فعلی را) بساخت که کرسی ولایت ابر شهر یعنی ناحیه ی اپرنها Aparnes که طایفه یی چادر نشین از قوم داهه بودند گردید .

اردشیر بلقب شاهنشاه ایران قناعت کرده بود . ولی شاهپور پس از این پیروزی ها در سنگ نبشته های خود لقب باشکوه «شاهنشاه ایران و انیران» یعنی شاه ایران و غیر ایران را بکار برد . پس از پانزده سال از جنگ اول باروم دوباره جنگ باروم آغاز شد . شاهپور بسیاری از شهرهای سوریه و خاصه انطاکیه را تسخیر کرد . در این هنگام سپاه روم بسر داری والریانوس Valerianus بمقابل او شتافت .

امپراطور پس از استرداد انطاکیه در نزدیک الرها ، ادسا Edessa بالشکر شاهپور مصادف شد . در اینجا شاهپور نقشه ی جنگ را طوری ریخت که رومیان محصور

شده شکست یافتند. مورخان رومی نوشته‌اند که ماکریانوس Macrianus که معاون فرمانده کل بود. خیال سلطنت روم را در سر می‌پخت خیانت کرده سپاه روم را عمداً در محاصره انداخت.

باری والریانوس امپراطور روم با هفتاد هزار لژیون رومی گرفتار گشت (۲۶۰ م.). و این فتح عظیم نام ایران را در جهان آن روز مشهور و سطوت او را در دل‌های دشمنان متمکن کرد. شاهنشاه در آن هنگام که خود را شاهنشاه مشرق و مغرب میدانست، لقب امپراطوری را به سیریادس Cyriadès یکی از سرداران پناهنده‌ی رومی داد، شاهپور فرمود که اسیران رومی را در شهرهایی که خود آنان طبق طرح اردوگاه‌های رومی بنا کردند مستقر ساختند. ایشان بعنوان متخصص، معمار، مهندس و اهل فن در ایجاد کارهای عام‌المنفعه مخصوصاً بنای پل‌ها، سد‌ها و جاده‌ها با رومیان خدمت کردند، و هنوز آثار آنان در خوزستان باقی است. احتمال قوی می‌رود که شاهنشاه ایران اسیران رومی را در ناحیه‌ی گندی شاهپور و شوشتر مستقر کرده باشد. بلاشک هم سدوهم پل بزرگ شوشتر معروف به «شادروان» یعنی مانند چادر کارمهندسان رومی است.

ماکریانوس پس از انجام نقشه‌ی خائنانه‌ی خود قبای ارغوانی در بر کرده خود را امپراطور روم خواند، و بعد بقصد گالیه‌نوس Gallienus پسر والریانوس حرکت کرد. شاهپور برای اینکه رقیبی روی کار آورد و بر مشکلات روم بیفزاید، یک نفر سیریادس Cyriadès نام را از اهل انطاکیه که باردوی شاهنشاه پناه برده بود، به امپراطوری رسانیده با لقب قیصر داد. رفتار شاهپور با والریانوس بسیار اهانت‌آور بود و باوی مانند برده‌ای رفتار می‌کرد، و دست‌های او را در زنجیر کرده هنگام سوار شدن پای بر پشت او می‌گذاشت لاکتانسیوس Lactansius از نویسندگان رومی که در ۳۱۲ میلادی می‌زیست می‌نویسد که این پیرمرد بیچاره یعنی والریانوس مانند چهارپای سواری بفتح بی‌مروت خود خدمت می‌کرده است. گویند بعد از مردنش پوست بدنش را کنده و برای اینکه یاد گاری از فتح مزبور باشد نگاه داشتند.

باید دانست که این کارها را نویسندگان کلیسایی که با شاهپور دشمنی داشته‌اند

بوی نسبت داده اند و در روایت آنان تا حدی مبالغه است. بموجب روایات شرقی شاهپور او را مجبور کرد که در ساختمان سد نزدیک شوشتر کار کند. این سد ۱۵۰۰ قدم طول داشت و هنوز هم برای برگرداندن آب کارون بمزارع بکار میرود و به بندقیصر معروف است.

شاهپور بیاد بود غلبه خود بر روم و اسارت امپراطور، دستور داد تصویر والریانوس را که در زیر پای او بزانو افتاده، و سیر یادس امپراطور منصوب از طرف شاهپور را که در پیش او ایستاده، بر پنج نقش برجسته که روی صخره ها و پرتگاههای پارس حجاری شده منقوش سازند.

شاهپور در تعقیب فتح خود سوریه و کاپادوکیه را ویران کرد. در هنگام بازگشت مورد حمله اذینه امیر عرب و آرامی کشور تدمر که بیونانی آن کشور پالمیر نام داشت واقع شد. توضیح آنکه وقتیکه شاهپور بطرف سوریه رهسپار بود، اذینه که از دولت روم دل خوشی نداشت برای اظهار دوستی با شاهپور نامه‌یی به شاهپور نوشته و هدایایی برای او فرستاد. شاهپور چون شاه متکبری بود: از لحن نامه‌ی او خشمناک شده گفت: «این مرد کیست و امیر کدام کشور است که به آقایش چنین گستاخانه نامه مینویسد، باید بباید و در پیش من بخاک افتد!» سپس امر کرد که همه تحف و هدایا را با حاملین آنها بفرا ت ریختند.

اذینه که از این حرکت شاهپور کین در دل داشت منتظر فرصت بود تا اینکه آنگاه که شاهپور با غنایم بسیار از سوریه باز میگشت و سرمست از فتوحات خود بود، در صحاری خشک مورد حمله‌ی ناگهانی سواران اذینه واقع شد. این هجوم ناگهانی سبب گردید که نه تنها مقدار مهمی از غنایم بلکه حرم شاه نیز بچنگ دشمن افتد حتی اذینه در ۲۶۳ میلادی به تحریک گالینوس جانشین والریانوس به تیسفون حمله برده و تیسفون را در محاصره گرفت. ولی این شکست در نظر ایرانیان چیزی از اهمیت غلبه‌ی شاهپور بر والریانوس امپراطور روم نکاست. شاهپور بسال ۲۷۳ میلادی در گذشت در کتیبه‌ی زردشت در پارس زنی بنام «آذرناهید» با عنوان بانیشان بانیشن ملکه‌ی

ملکه‌ها ذکر شده که ظاهراً زن شاهپور بوده است. نام این ملکه بستگی نزدیک و تعلق خاندان ساسانی را به معبد آناهید استخر بیاد می‌آورد.

شاهپور فرماندهی بزرگ‌گوشاهنشاهی عظیم‌الشان بود، اورا میتوان داریوش سلسله‌ی ساسانی خواند. ایرانیان اورا بسیار دوست میداشتند. وی در آبادانی ایران کوشش فراوان کرد و نیز در راه معرفت اندوزی دستور داد آثار و مصنفات متعدد یونانی و هندی را که در علم پزشکی و ستاره‌شناسی و فلسفه بود به پهلوی ترجمه کنند، و ضمیمه‌ی کتاب اوستا که جمع‌آوری آن از زمان اردشیر ساسان آغاز شده بود نمایند.

۲- هرمزد اول

هرمز پسر شاهپور پس از پدر در ۲۷۳ میلادی به تخت نشست و پیش از سلطنت هرمزد اردشیر نام داشت، و بانی شهر هرمزد اردشیر در خوزستان او بود که بعدها عرب‌ها آنرا سوق‌الاهواز گفتند. هرمزد در زمان ولیعهدی فرمانروای خراسان بود. هرمزد در زمان پادشاهی خود، مانی را که از ایران رفته بود خواسته و در کاخ خود در دستگرد پناه داد و نوازش کرد.

سلطنت هرمزد کوتاه بود و پس از یکسال پادشاهی در گذشت (۳۷۳ میلادی). نام او بزبان پهلوی او هرمزد آمده و لقب او دلیر است. در تاریخ طبری آمده که هرمزد را يك دست نبود، و سبب آن این بود که اردشیر آنوقت که ملوك الطوائف را هلاک میکرد. شهری رفت که «اردشیر خوره» نام داشت در آنجا پادشاهی بنام مهرک نوشزاد بود. اردشیر با وی جنگ کرد و او را بکشت و نسل او را تباه کرد مگر دختری خوب روی که بگریخت و در میان شبانان میگذرائید.

روزی شاهپور در نخجیر گاه دختری دید که از چاهی آب میکشید و لب‌آخته‌ی آن دختر شد. از شبانی که او را دختر خود میخواند خواستگاری کرد و وی را بزنی گرفت، روزی دختر زبان درازی کرد. شاهپور گفت شبان‌زادگان بر پادشاهان زبان درازی نکنند. زن گفت اگر شاهزاده‌یی من نیز شاهزاده‌ام، گفت بگو تا دختر کیستی؟

گفت دختر مهر کم. شاهپور بنرسید که اگر پدرش اردشیر بداند زفر را بکشد. زود زن و پسر را که از او داشت پنهان کرد.

روزی اردشیر بنا گهان نزد شاهپور آمد، پسری شش ساله در سرای او دید. شاهپور را گفت: این پسر کیست؟ گفت: پسر من است و هر مزد نام دارد و مادرش دختر مهرک است. اردشیر گفت: منجمان مرا گفته بودند که این ملک بدست او افتد، و اکنون چنان شد.

چون شاهپور بتخت نشست هر مزد را با میری خراسان فرستاد، هر مزد بخراسان سپاه بسیار گرد کرد. بد گویان شاهپور را گفتند: هر مزد سپاه گرد می کند تا با تو بیرون آید. هر مزد دانست که پدرش بروی بد گمان شده است، و چون در ایران بمردم ناقص الاعضاء پادشاهی نمیدادند. هر مزد دست خود ببرد و بر طبقی پیش پدر فرستاد و نامه نوشت که من یک دست خویش بریدم تا پادشاه بداند که من شایسته ی پادشاهی نیستم، و شاهی طلب نمیکنم شاهپور آن دست بریده دید و دلش بسوخت و نامه نوشت که ای پسر چرا چنین کردی، مرا جز تو و لیعهدی نیست چون شاهپور بمرد هر مزد بجای پدر نشست.

۴- بهرام اول (۲۷۶-۲۷۴ میلادی)

پس از برادرش هر مزد به تخت نشست نام او به پهلوی «ورهران» آمده. در روزگار او ملکه زنوبیا پادشاه تدمر در مقابل روم از ایران کمک خواست. و دولت ایران بجای آنکه جداً از او حمایت کند لشگریان مختصری بیاری او فرستاد که سودمند واقع نشد و قشون تدمر شکست یافت.

اورلین Aurelien امپراتور روم از دخالت پادشاه ایران در کار تدمر خشمگین شده بفکر جنگ با ایران افتاد. بهرام که پادشاهی ضعیف النفس بود برای اینکه دل امپراتور را بدست آورد، هدایایی از جمله جعبه یی ارغوانی رنگ برای او فرستاد. با وجود این در سال ۲۷۵ میلادی، اورلین با سپاهی بقصد ایران حرکت کرد. او مردم آلان را که در قفقاز جای داشتند، واداشت که از سمت شمال با ایران حمله آورند و خود بطرف بیزانس رهسپار گردید. در اینجا او حکم قتل عده یی از مأموران و سران

عالیرتبه را صادر نمود. ولی حکم مزبور پیش از آنکه اجرا شود توسط یکی از دبیران بگوش محکومین رسید و آنان برای نجات خود اورلین را کشتند، و قتل او در زمان پادشاه ضعیف النفسی مانند بهرام از خوشبختیهای ایران بود. بهرام هم در همان سال بعد در گذشت (۲۷۶ میلادی).

نقش برجسته‌یی در سنگ شاهپور هست که بهرام اول را در حالیکه او هر مزد (خدای) مقام شاهی را با وعطاء میکند. نشان میدهد. بهرام اول مانی را گرفته بکشت، و پوست او را نیز پیر گاه کرده بر دروازه‌یی از دروازه‌های جندی شاپور بیاویخت، و از آن گاه، آن دروازه بدروازه‌ی مانی «باب مانی» معروف شد.

۵- بهرام دوم (۲۷۶-۳۹۳)

پس از پدر بنخت نشست. گویند در آغاز کار مردی ستمگرو سخت کش بود؛ تا بدانجای که بزرگان کشور در برداشتن او از پادشاهی توطئه کرده میخواستند، او را بکشند. ولی موبد موبدان در میان افتاده او را اندرز بسیار داد، بهرام نیز رفتار خود را تغییر داده تا پایان عمر بداد گستری پرداخت.

جنگ باروم- در این زمان امپراطوری موسوم به کاروس Carus در روم سلطنت میکرد. وی سردار بزرگی بود. جنگ بزرگی با سارماتها که یکی از اقوام سکایی و آریایی ترادماوراء قفقاز بودند آغاز کرد، و به مرزهای ایران رسید و با سپاه انبوهی بسوی ایران روی آورد. بهرام دوم چون صولت لشکر او را دید، سفرایی را برای مذاکره‌ی صلح فرستاد. ایشان با پیرمردی روبرو شدند که بر زمین نشسته غذایی مرکب از گوشت خوک نمک‌سوز و خشک‌شده و چند دانه نخود سفت میخورد؛ و این همان کاروس بود، که فقط به جبهه‌ی ارغوانی که بر تن داشت شناخته میشد که امپراطور است. کاروس بدون آنکه فرصتی برای تعارفات معموله باقی بگذارد کلاه خود را که برای پوشانیدن سرب‌ی موی خویش بر سر می‌گذاشت از سر برداشته سوگند یاد کرد، که هر گاه شاهنشاه ایران سرطاعت پیش نیارد، ایران را چنان عاری از درخت خواهم کرد؛ که سر من خالی از مو است! او بقول خود وفا کرد، و همه‌جا مقاومت ایرانیان را درهم شکست و سرزمین-

های بن‌النهرین را بتصرف در آورد، و تا تیسفون پیش رفت. اما ناگهان رعد و برق شدیدی در گرفت و فی‌الحال امپراطور را در خیمه‌اش مرده یافتند. او ظاهراً گرفتار برق زدگی شده بود. سربازان رومی مرگ او را علامت خشم خدا دانسته عقب نشستند، و ایران زمین با این معجزه‌ی شگفت‌انگیز از سرسردار جاه طلبی چون کاروس نجات یافت و نومیران Numerian قیصر جدید متار که جنگ را اعلام داشت.

در سال ۲۸۳ میلادی پیمانی بین ایران و روم بسته شد، که بموجب آن ارمنستان و بین‌النهرین بتصرف روم درآمد، و اگذاری این دو ایالت از طرف شاهنشاه در وقتی که ناتوان شده بود بی‌جهت نبود. و سبب آن شورش بزرگی بود که در مشرق ایران علیه حکومت مرکزی روی داده بود.

توضیح آنکه هر مزدبر در شاهنشاه که نیابت سیستان را داشت بقصد تصرف تاج و تخت عصیان کرده، و پادشاه کوشان که بر اثر مشاهده‌ی کمی قدرت شاهنشاه، در فکر کسب قدرت مجدداً افتاده بود، با ویاری میکرد.

سکه‌های معروف بسکه‌های سکایی و ساسانی Scytho-Sassanide که از طرف نواب سلطنت قسمت شرقی دولت ایران یعنی خراسان ضرب شده بود، حاکی از این است که تا زمان بهرام دوم این ایالت بزرگ در زیر فرمان یکی از شاهزادگان خانواده‌ی سلطنتی ملقب به کوشان شاه بوده است. پیروز برادر شاهپور اول در سکه‌هایی که ضرب کرده خود را کوشان شاه بزرگ خوانده است. بعد از سال ۲۵۲ میلادی شاهپور اول پسرش هرمزد را که بعداً هرمز اول خوانده شد، بحکومت خراسان گماشت و لقب شاهنشاه بزرگ کوشان - که از القاب شاهزادگان پیشین بزرگ‌تر بود - باو داده شد.

بهرام اول و دوم پیش از اینکه بر تخت ایران بنشینند، کوشان شاه خوانده میشدند. در زمان پادشاهی بهرام دوم برادرش هرمزد فرمانروای خراسان بود و در هنگام جنگ ایران و روم علم طغیان افراشت، و بیاری سکاها و کوشانیان و گیلها میخواست در مشرق ایران دولتی مستقل تأسیس نماید بهمین جهت است که بهرام دوم باشتاب بجنگ باروم خاتمه داده، بسر کوی شورشیان پرداخت و سکستان (سیستان) را دوباره

مسخر کرد، و شاهزاده‌یی را که بهرام نام داشت و سپس بهرام سوم خوانده شد، لقب سکانشاه داد زیرا چنانکه هر تسفلد مینویسد: معمولاً ولیعهد ایران را بحکومت مهمترین ایالت یا ایالتی که پس از دیگر ایالات تسخیر شده بود می‌گمارند.

در نقش رستم در کنار صورت تاجگذاری اردشیر اول سنگنبشته‌ای است کوچکتر از آن که بفرمان بهرام دوم کنده شده است و شاه را پیاده در میان خانواده‌اش نشان می‌دهد. بر سکه‌های او شاه و ملکه بطور نیمرخ منقوش شده‌اند، و در مقابل آن صورت شاهزاده‌ی کوچکی دیده می‌شود. بهرام دوم در کوه شاهپور نقشی دارد که حاکی از پیروزی او بر دشمن است.

۶- بهرام سوم

بهرام سوم پس از پدر بنخت نشست. پادشاهی او بیش از چهار ماه دوام نیافت. و نرسه پسر شاهپور اول که عموی پدر این پادشاه جوان بود، سر بطنیان برداشته بهرام را از سلطنت خلع کرد (۲۹۳ میلادی). بهرام سوم لقب سکانشاه داشت. زیرا در زمان پدرش فرمانروای سیستان بود. ممکن است بهرام سوم پس از ۲۹۳ میلادی در برخی از قسمتهای ایران شرقی بشاهی باقیمانده باشد.

۷- «نرسی» (۳۵۳-۲۹۳ میلادی)

بهرام سوم بدست نرسی (نرسه)، برومی نارسس Narsses پسر شاهپور اول خلع شد. و این پادشاه تخت و تاج ساسانی را به شعبه‌ی صغرای سلسله‌ی ساسانی منتقل ساخت. موضوع سنگنبشته‌ی بزرگ نرسی در پایکولی ذکر این قضیه است. بعلاوه نرسی کیفیت تاجگذاری و سلطنت خداداد خود را بر تخته‌سنگی در نقش رستم کنده است. در آغاز سلطنت، مابین او و هر مزد برادرش بر سر تخت سلطنت نزاعی در گرفت، و سرانجام نرسی بر هر مزد پیروز شد.

در سال ۲۹۶ میلادی نرسی به ارمنستان حمله کرد، و تیرداد پسر خسرو پادشاه ارمنستان گریخته بروم پناه برد.

توضیح آنکه ارمنستان از زمان اردشیر تابع ایران بود، ولی ارمنی‌ها شاهزادگان ساسانی را نمی‌پذیرفتند و جهت آن بغضی بود که ساسانیان نسبت به آیین ارمنی‌ها داشتند،

چنانکه مجسمه‌ی رب النوع آفتاب و ماه را که چند قرن پیش والارشك Valarsacès پادشاه ارمنستان ساخته بود خراب کردند. دیو کله‌سین Diolétien در این زمان امپراتور روم بود. وی درصدد اجرای نقشه‌ی کاروس برآمد. به گالریوس Galerius سردار روم در دانونب فرمان داد که بشام رفته سپاه روم را برای حمله به ایران قیادت کند. ازسوی دیگر نرسی به پین‌النهرین تاخت.

در دو جنگ که میان روم و ایران اتفاق افتاد نتیجه‌ی قطعی حاصل نشد و در جنگ سوم نزدیک حران رومیان کاملاً شکست خورده و تار و مار شدند، و تنها گروهی از فراریان از جمله، گالریوس، و تیرداد خود را بفرات انداخته جان بدر بردند.

در زمستان سال بعد (۴۲۹۷ م.) دیو کله‌سین، باز گالریوس را بسرداری لژیون های رومی گسیل داشت تا شکست سابق خود را جبران کند. گالریوس که از واقعه‌ی پیش‌در کار ایران آزموده شده بود بایک شبیخون و حمله‌ی ناگهانی بر اردوی ایران فاتح گردید. نرسی بازخمی که برداشته بود باز حمت بگریخت.

در این جنگ، ارسان Arsane زن نرسی بدست رومیان گرفتار شد. پس از آن نرسی سفیری نزد گالریوس فرستاده خواستار صلح شد. سفیر مزبور برای خوش آمد رومیان گفت ایران و روم مانند دو چشم هستند و چنانکه دو چشم انسان قدر یکدیگر را میدانند این دو دولت هم باید قدر هم را بدانند. گالریوس بسفیر ایران پر خاش کرده و رفتار شاهپور را باوالرین پیاد آورد و او را مرخص کرد و گفت آقای اوقیصر بموقع شرایط صلح را اطلاع خواهد داد. سپس سفیری نزد نرسی فرستاده شرایط زیر را برای عقد صلح پیشنهاد کرد:

اول - واگذاری پنج ولایت ماورای رود دجله بروم. بعضی از محققان این پنج ولایت را: ارزون، مک، زابده، رحیمه و کرد دانسته و مار کوارت نام آنها را چنین نوشته است: ارزن، آنگل، سوفن، زابده و کردو.

دوم - دجله بجای فرات باید مرز بین ایران و روم باشد.

سوم - عدم دخالت ایران در ارمنستان و واگذاری دژ و قلاع در آذربایجان.
 چهارم - ایبری (گرجستان) باید تحت حمایتی روم قرار گیرد .
 پنجم - نصیبین یگانه محل برای مبادله مال التجاره مابین ایران و روم خواهد بود .

ماده اخیر را مینویسند بخواش نرسی حنف کردند (۲۹۸ م). باری بموجب این معاهده ایران از ارمنستان کوچک و مجموعه ایالات واقع در مشرق دجله محروم گردید . در هیچ زمان دولت روم چنین امتیازی در برابر ایران بدست نیاورده بود . این صلح چون بتفع روم بود چهل سال دوام کرد . نرسی بعد از این صلح ننگین نتوانست دیگر پادشاهی کند و ناچار شد از سلطنت کناره گیری نماید ، و پس از چندی نیز از اندوه بمرد (۳۰۲ م).

هشتم - هرمزد دوم (۳۰۲ - ۳۰۹ م)

هرمزد دوم پسر و جانشین نرسی بود . در این زمان ایران بعلت شکست (۲۹۸ م) نرسی در برابر روم ضعیف شده و در مشرق نیز از عهده ی مقابله با کوشانیان بر نمی آمد . ناگزیر گردید تا بوسیله ی ازدواج ، خطرا را مرتفع سازد . از اینرو هرمزد دوم پاشاهدخنی کوشانی ازدواج کرد . و این کار بمنزله ی گروگان برای حسن نیت خانواده ی عروس نسبت به ساسانیان تلقی گردید .

هرمزد دوم پادشاهی دادگر و آباد گر بود . وی در جنگ با اعراب بحرین (احساء) که بمرزهای ایران تجاوز کرده بودند کشته شد (۳۰۹ - ۳۰۸ م) در میان شاهان ساسانی این یگانه پادشاهی است که سکه های او صورت شاه و شهبانورا که در زیبایی نام بردار بود دارا است .

نهم - آذرنرسی

آذرنرسی یا آذرنرسه پس از پدر به تخت نشست . وی یکی از پسران هرمزد دوم از زن اول او بود ، وی شاهی بسیار ستمگر و خونریز بود . بزرگان کشور انجمن کرده او را پس از چندماه از سلطنت انداختند و کشتند (۳۱۰ م) و یکی از برادرانش را کور کردند و برادر دیگرش را که هرمزد نام داشت بزندان افکندند . او گریخته

برومیان پناه برد مقارن این احوال ، بزرگان کودکی خرد سال بنام شاهپور را پادشاهی برگزیدند .

دهم - شاهپور دوم (۳۱۰-۳۷۹ م.)

شاهپور دوم پسر هرمزد دوم از زن دوم او بود . چون هرمزد برادر بزرگ شاهپور در روم تربیت یافته بود ، بزرگان ایران او را از سلطنت محروم کردند . و جنینی را که در شکم ملکه بود پادشاهی برگزیدند . و تاج را در خواستگاه شهبانو بیاویختند . و حتی پیش از آنکه زاییده شود مراسم تاجگذاری پس از اعلام موبد موبدان که حدس رده بود جنین پسر است باشکوه تمام بعمل آمد . و چون آن کودک زاییده شد او را شاهپور (شاپور) نام نهادند . پادشاهی طولانی او تقریباً در مدت هفتاد سال (۳۱۰ - ۳۷۹ م.) میتواند حقاً او را در ردیف دو پادشاه نخستین ساسانی قرار دهد .

در زمان کودکی او ، مادرش به همراهی بزرگان کشور پادشاهی میکرد . در منابع شرقی داستانهای از هوش و فراست او در کودکی آمده است . گویند: وقتی در تیسفون خفته بود همه می شنید ، سبب پرسید ؟ گفته علت این سرو صدا فشار جمعیت است که از دو طرف میخواهند از پل دجله بگذرند . پادشاه در همان کودکی فرمان داد که در کنار این پل جبری دیگر برپا کنند تا آیندگان از پلی و روندگان از دیگری بگذرند .

در هنگام کودکی شاهپور ، کوشانیان از اغتشاشات داخلی و ضعف قدرت دولت ایران استفاده کرده به برخی از ولایات شرقی دست اندازی کردند ، اما همینکه شاهپور بحد بلوغ رسید لشگر کشیده انتقام این گستاخی را بگرفت و کشور کوشانیان بعنوان ایالت جدیدی ضمیمه ایران شد . از وقایع سی سال سلطنت شاهپور دوم آگاهی درستی نداریم . حدس زده میشود که در این مدت او مشغول کاستن قدرت و سپهر کان (اشراف) که از زمان کودکی او اقتدار زیادی یافته بودند بوده است .

بنا بر روایات او مشغول دفاع از سرحدات عرب نشین نیز بوده است . تصرف

بحرین (الاحساء) در ساحل غربی خلیج پارس در زمان او اتفاق افتاد. شاهپور در شانزده سالگی که زمام قدرت را بدست گرفت، تجاوزات اعراب را از خلیج پارس که حتی تیسفون را گاهی بخطر می افکند دفع کرد، و ظاهراً در جنگهای سختی که با اعراب کردشانه های آنان را سوراخ میکرد. از اینرو بوی «ذوالا کتاف» گفتند. بعضی بر این عقیده اند که کلمه ی ذوالا کتاف اشاره بر واقعه ی جنگ او با اعراب نیست.

نولد که تصور کرده است که کلمه ی ذوالا کتاف (صاحب شانه ها) در حقیقت لقبی است بمعنی چهار شانه، و مجازاً بمعنی کسی است که بارهای گران کشور را تحمل میکند. معذالک حمزه ی اصفهانی و برخی دیگر لفظ پارسی این لغت را «هوبه سومبا» Hôbah sumbâ نوشته اند، که بمعنی سوراخ کننده ی شانه ها است. باری شاهپور کشتی هایی بخلیج پارس انداخته، اعراب بحرین (الاحساء) را منکوب و مخدول کرد. شاهپور پس از سی سال سلطنت بفکر جبران شکست نرسی از روم افتاد. در این زمان در روم امپراطور نام آوری بنام کنستانتین یا قسطنطین کبیر سلطنت میکرد. این امپراطور دین مسیح را پذیرفت، و بالطبع حمایت از مسیحیان ایران و ارمنستان را نیز بعهده گرفت. از خوشبختی شاهپور قسطنطین که امپراطور مقتدری بود، واز هر مزد شاهزاده ی فراری حمایت میکرد. در ۳۳۷ میلادی در گذشت.

جنگ این بار نیز بر سر ارمنستان روی داد. تیرداد پادشاه ارمنستان که وقتی مسیحیان را بجرم مسیحیت شکنجه میداد، اکنون مسیحی متعصبی شده و مردم را بزور وادار بقبول دین عیسی میکرد، در ۳۱۴ میلادی در گذشت و جانشینان او نیز لیاقت وی را نداشتند. از اینرو آن کشور را که نرسی بروم واگذار کرده بود از نو بدست ایران افتاد (۳۳۷ م). شاهپور بت پرستان ارمنستان را بر ضد روم تازه مسیحی تحریک کرد، و اعراب را هم واداشت که بخاک روم حمله برند. قسطنطین تازه مرده بود و جانشین او کنستانتیوس Constantius شخصاً سپهسالاری لشکر روم را در مقابل ایران بعهده گرفت. این جنگ موقتاً بتفع رومیان در ارمنستان خاتمه یافت. در سال ۳۳۸ شاهپور نصیبین را که مرکز مهم روم در بین النهرین بود، مدت دو

ماه محاصره کرد، ولی نتوانست از عهده‌ی تسخیر آن شهر بر آید. ولی لشکر روم را در دشت شکست داد.

شاهپور در (۳۴۱ م.) با ارمنستان قرارداد دوستی بست، بدین شرط که ارزاس (ارشك) پسر تیرداد را که اسیر و کور کرده بود بر تخت ارمنستان نشاند. در سال بعد شاهپور به بین‌النهرین حمله آورد و در نزدیکی سینگارا (سنجار کنونی) با سپاه کنستانتیوس روبرو شد.

رومیان شکست فاحشی خوردند که منتهی به قتل‌عام ایشان گردید. پس از آن شاهپور به محاصره‌ی نصیبین پرداخت، و با فیل‌های جنگی آن‌را در میان گرفت. شاهپور با ایجاد رخنه‌یی در دیوار نصیبین نزدیک بود، آن شهر را استوار را بگشاید، که ناگاه خبر هجوم خیون‌ها را به مرزهای شرقی شنید. نصیبین را گذاشته بسوی شرق براه افتاد، و تا مدت هشت سال مشغول امور داخلی بود.

مهاجمه‌ی کوشانیان اصغرو هیاطله‌ی خیونی، شاهنشاه راندتی دراز در شرق مشغول داشت (۳۵۰-۳۵۷ م.) پس از فتح عاقبت موفق شد که با اقوام مزبور عقدا اتحادی بسته، باز متوجه روم شود. گروهی از هونها با گروم بیات Grumbiatas پادشاه ایشان نیز جزو سپاه شاهپور بودند. شاهپور پس از شکست رومی‌ها هنگامیکه به قسمت شمال شرقی کشور به منظور مطیع ساختن هونها میرفت ارمنستان را جزو مستملکات خود میدانست، ولی ارزاس (ارشك) پادشاه آنجا که از رفتن شاهپور آگاه شد، فرصت غنیمت شمرده، از روم تمنای مزاجت با خاندان امپراطوری روم را نمود. کنستانتیوس درخواست او را پذیرفته، المپیا Olympias دختر سرداری را برای آن پادشاه برگزید. و آن زن شهبانو ی ارمنستان گردید، و ارمنستان طبق پیمانی از نو زیر نفوذ روم قرار گرفت.

هنگامی که شاهپور با مردمان صحرائشین خیون در جنگ بود. خبر یافت که امپراطور می‌خواهد تا صلحی میان ایران و روم برقرار گردد، و این خبر از آنجاشی شد که در سال ۳۵۶ م. موسونیانوس Musonianus سردار رومی تهم شاهپور مرزبان ایران را در حضور شاه واسطه‌ی صلح قرار داده بود.

شاهپور از تمشیت امور مشرق فراغت یافت. سفیری باهدایای بسیار و نامه‌ی پیچیده درپارچه‌ی سفید بجانب قیصر فرستاد. و آن نامه باین مضمون بود :

«شاهپور شاه شاهان برادر مهر و ماه و همتای ستارگان برادر خود کنستانسیوس سلام میرساند، و خوشوقت است از اینکه امپراطور بر اثر تجربه براه راست بازگشته است. نیاکان من قلمرو خود را تا رود استریمون Strymon و حدود مقدونیه بسط داده بودند، و من در جلال و فضیلت بر همه نیاکانم برتری دارم و وظیفه‌ی خود میدانم که ارمنستان و بین‌النهرین را که بحیله و تزویر از دست نیاکان من بدر کرده‌اید باز ستانم. این سرزمینهای کوچک را که فقط موجب نفاق و خونریزی است بمن پس دهید و بشما میگویم که اگر سفیر من بی جواب مثبت باز گردد، پس از گذشتن زمستان با همه نیروی خود بجنگ شما خواهم آمد.»

در پاسخ او کنستانسیوس فتح کننده‌ی دریاها و خشکی‌ها و خداوند فروشکوه جاودانی برادرش شاهپور چنین نوشت :

«اگر رومیان گاهی دفاع را بر حمله ترجیح میدهند، از ترس و بیم نیست. بلکه از راه مداراست. و اگر چه رومیان گاهی در جنگ فیروز نشده‌اند، لکن نتیجه‌ی قطعی از جنگ هرگز بزیان آنان پایان پذیرفته است.»

امیانوس مارسلینوس مورخ مشهور اسل این دو نامه را دیده بوده و در جنگ بین ایران و روم حضور داشته است. با این نامه وقوع جنگ حتمی بود، و سفری که سپس از سوی کنستانسیوس بدر بار ایران فرستاده شد قادر بر جلوگیری از جنگ نگردید. در این احوال يك رومی که بدولت ایران پناهنده شده بود، به شاهپور پیشنهاد کرد که بجای محاصره‌ی دژهای بین‌النهرین و تضييع وقت، بهتر آن است که بسوریه‌ی بی دفاع حمله نماید.

امیانوس مارسلینوس که خود شاهد این جنگ بود، و از بالای تپه، شاهپور و نیز گرومبیاتس سلطان خیون‌ها را دیده است شرح این جنگ را بخوبی داده است. شاهپور در آغاز جنگ برد را میداد (آمد) که در دیار بکر کنونی باشد، حمله برد.

و آن قلعه را باز حمت بسیار گشود (۴۳۵۹ م.) بعد بزابد (باز بدی) راتس خیر کرد. در این احوال کنستانتینوس در گذشت و یولیانس Yulians امپراطور روم شد (۲۶۲ م.). یولیانس نقشه‌ی سلطنت خود را در جنگ با ایران دنبال کرد. یکی از سرداران او هرمزد شاهزاده‌ی ایرانی و برادر پادشاه بود که بروم گریخته بود، و حال امید داشت که بیاری رومیان بر تخت ایران نشیند. ارشک سوم پادشاه ارمنستان نیز از متحدان قیصر بود. قوای رومی با متحدان راه تیسفون را پیش گرفتند. لکن راه پیشرفت آنان را یکی از سرداران ایران که مهران نام داشت، سد کرد. و در طی یکی از جنگ‌های یولیانس کشته شد (۳۶۳ م.). جانشین او، یوویانوس Yovien لشکر روم را باز گردانید و بزودی صلحی بمدت سی سال بین طرفین بسته شد.

بموجب این پیمان ایرانیان، نصیبین و سنجار و ارمنستان صغیر را پس گرفتند. بعلاوه امپراطور متعهد شد که از ارشک پادشاه ارمنستان حمایت نکند. و او در نتیجه‌ی رأی شورای امیران ارمنستان معزول و بایران گسیل شد، و در این کشور خود را کشت. فرزندش Pharandzem زن او نیز پس از آنکه مدت درازی در دژ ارتگرس Artagres مقاومت کرد شکست خورد و او را بایران بردند و کشتند.

ممالک قفقاز مانند ایبری (گرجستان) و آلبانی بموجب شرایط صلح از تصرف روم خارج شد، و در قیومیت ایران قرار گرفت. اما رومیان تا اندازه‌ی پذیرفته بودند، که در مرمت «دروازه‌های خزر» در تنگه‌ی داریال که ممالک جنوبی قفقاز را از هجوم اقوام وحشی محافظت میکرد، بایران شرکت جویند. پس از یوویانوس، والنسیین Valentien جانشین او شد. او کشور روم را بدو روم شرقی و غربی تقسیم کرده و قسمت شرقی را ببرادر خویش والنس Valens سپرد.

شاهپور که میخواست ارمنستان را تحت نفوذ خود در آورده. ارشک پادشاه آنجا را فریب داده او را بدربار خویش خواند و در همانجا ویرادر زنجیر قهره کشیده، او را از دو چشم محروم ساخت. و چنانکه در بالا گفتیم وی خود را کشت. والنس امپراطور روم کوشید که پاپ پاپس ارشک را دوبار بشاهی نشاند. بار اول شاهپور در عین حال که با کوشانیان یا بقول مارکوارت با خیونیه در جنگ بود پاپ را از ارمنستان بیرون

کرد. بار دوم موשל سردار ارمنی ایرانیان را شکست داد. بموجب روایت فوستوس بیزانسی وی اسیران ایرانی را پوست کنده بکاه می‌انباشت و نزد پاپ می‌فرستاد! ولی عاقبت پاپ مورد سوءظن امپراطور قرار گرفته بتحریریک او کشته شد! و بعد رومیها ورازدات Varazdat نامی از شاهزادگان ارمنی را بشاهی ارمنستان منصوب کردند، وبشاه ایران نیز حق مداخله در تاج و تخت ارمنستان دادند. پس از او دوشاهزاده‌ی خردسال که پسران پاپ بودند یکی پس از دیگری بشاهی ارمنستان رسیدند. چون نایب السلطنه ارمنستان - مانول مامیگونی - دوست ایرانیان و برادر موشل که بدست ورازدات بقتل رسیده بود از شاهنشاه ایران یاری خواسته بود شاهپور موقع را غنیمت شمرده سرداری بنام سورن را با لشگری بارمنستان فرستاد.

در ۳۷۰ میلادی، روم علناً در امور داخلی ایبری (گرجستان) دخالت کرد، و ساوروماس Sauromaces را دوباره در آنجا بنخت نشانید. شاهپور با قشونی داخل ارمنستان شد، اسپار کورس Spacures نامی را بر تخت آن کشور نشانید. بر اثر این واقعه پاراپسر ارشک از ارمنستان گریخته بروم پناه برد. باز جنگ بین ایران و روم آغاز شد. تا آنکه طرفین خسته شده در ۳۷۶ راجع بارمنستان و ایبری قرار گذاشتند که هیچکدام در امور این دو کشور دخالت ننمایند. شاهپور در ۳۷۹ م. پس از قریب هفتاد سال پادشاهی در گذشت.

شاهپور و مسیحیان - رسمی شدن آیین مسیح در روم بدست قسطنطین سبب گردید که شاهپور نسبت به کلیسای شرق بدبین شود و به مسیحیان دشمنی ورزد. و چون مسیحیان از نظر هم کیشی طرفدار امپراطور روم بودند شاهپور آنان را خائن نسبت بایران میپنداشت. نخستین حکمی که بر علیه مسیحیان صادر شد این بود که آنان برای کمک به هزینه‌ی جنگ باید در عوض معافیت از رفتن به جنگ دو برابر مالیات بپردازند. از این تاریخ مسیحیان در ایران مورد شکنجه‌ی دولت و علمای دین زردشتی قرار گرفتند.

داوری در باره‌ی شاهپور - شاهپور از برجسته ترین شاهنشاهان ساسانی است.

آمیانس مارسلینوس مورخ رومی، با آنکه طبیعتاً از این دشمن خطرناک متقرب بود، در روایت خود نتوانسته است از ذکر جلال و شکوه و دلیری شخص شاهپور خودداری کند. بقول وی شاهپور قدی رساداشته؛ و از ملتزمان خود يك سرو کردن بلندتر بوده است.

راجع به آزار مسیحیان باید گفت که شاهپور احساسات خصومت آمیز مخصوص نسبت به مسیحیان نداشته و چون عیسویان عداوت نهانی با ایران داشتند، وجود ایشان خطری دایمی برای این کشور محسوب میشده است. خاصه پس از آنکه قیصران روم صلیب برداشته و آنرا علامت خود ساختند. شاهپور بر عظمت و قدرت خود می نازید. و بسیار غضبناک و درشتخو بود. معذالك از روایات آمیانس بر می آید که او دارای صفات جوانمردانه بوده است. چنانکه در هنگام فتح در شهر رومی در میان زنان اسیری که بنزد او آورده بودند، زنی زیبا و وجهی گرو گاسیوس Grougasius مستشار رومی بود، و از بیم آنکه شاید فاتحین بناموس او دست درازی کنند بر خود میلرزید. شاه او را بحضور طلبید و وعده داد که بزودی بدیدار شوهر خود نایل شده هیچکس بشرافت او لطمه نخواهد زد، و نیز پادشاه دختران تارك دنیای عیسوی را تحت حمایت خویش قرار میداد، و امر میکرد کسی متعرض آنان نشود و آنان را در ادای فرایض دینی خود آزادی گذاشت.

شاهپور در زمره ی بانیان بزرگ، شهرهای نامی از خود بیادگار گذارده است. وی پس از آنکه شهر باستانی شوش را ویران کرد و بعلت شورش، مردم آنرا بقتل رسانید مجدداً آنرا با اسم ایران خوره شاهپور بنانهاد.

یازدهم - اردشیر دوم (۳۷۹-۳۸۳ م.)

پس از مرگ شاهپور دوم دوره یی فرا رسید که بیش از يك قرن طول کشید. در این مدت پادشاهانی کم شخصیت بتخت نشستند و بین آنان و اشراف فئودال که بارو حانیان مقتدر زرتشتی مناسبات دوستانه داشتند و بسبب موروثی بودن برخی از مشاغل عالییهی شاهنشاهی در میان ایشان نفوذشان روز افزون میشد اختلاف بود. قدرت پادشاه که بر اثر

مخالفت‌های منظم نجبا ضعیف می‌شد، با و اجازه‌ی تعیین جانشین خویش را چنانکه در زمان نخستین شاهان ساسانی معمول بود، نمیداد.

در این دوره‌ی طولانی ایران بصورت سلطنتی انتخابی در میان افراد خاندان ساسانی درآمد و ازدیاد نفوذ نجبا بیشتر در زمان اردشیر دوم آغاز شده بود. اردشیر دوم که برادر شاهپور بزرگ و مردی سالخورده بود، پس از شاهپور به تخت نشست، و سلطنت او قریب چهار سال طول کشید. اردشیر دوم مردی ضعیف‌النفس بود و سرشتی پاك داشت. وی همه عوارض را موقوف کرد و از اینجهت موسوم به اردشیر كرفك كرتار (نیكو كار) شد. چنانکه عبارت مزبور روی سکه‌های اودیده میشود بزرگان كشور پس از چهار سال پادشاهی او را از سلطنت خلع کردند.

دوازدهم - شاهپور سوم (۳۸۲-۳۸۷ م.)

پس از اردشیر برادرزاده‌ی او شاهپور سوم به تخت نشست وی در سال دوم سلطنت خود پیمان صلحی با دولت روم بست، و نیز بسر کوبی طایفه‌ی ازاغراب موسوم به «ایاد» لشکر کشید. از اینجهت عربها و اوراسا بورا الجنود لقب داده‌اند. وی در طاق بستان در يك فرسنگی شمال شرقی کرمانشاهان تصویر خود و شاهپور کبیر را حجاری کرده است. رومیان پس از کشتن «پارا»، یکی از شاهزادگان اشکانی بنام ورازتاد Varaztad را بسلطنت ارمنستان نامزد کرده ولی اختیارات واقعی را به یکی از بزرگان ارمنستان موسوم به موشكوا گذار نمودند. و ارازتاد پس از چندی موشك را بکشت. برادر موشك که مانوئل نام داشت بر ضد ورازتاد قیام کرده و او را از میان برداشته، سفیری نزد اردشیر دوم فرستاده خود را باج گذار ایران معرفی کرد. اردشیر فرمانروایی باده هزار سپاه ب ارمنستان روانه کرد، تا بایاری مانوئل در آنجا حکومت کند، ولی از آنجا که دو پادشاه در اقلیمی نگنجند مانوئل نتوانست با استاندار ایرانی بسازد، و برپادگان ایرانی حمله کرده آنرا نابود ساخت.

پس از مرگ مانوئل در ۳۸۳ م. نزدیک بود باز جنگ بین ایران و روم بر سر ارمنستان درگیرد. اما چون روم از ضربت سختی که از گتها Goths در جنگ اورد در ۳۷۸ م.

خورده بود خود را ضعیف میدید. لذا در ۳۸۴ م. پیمان صلحی میان دودولت بسته شد که بموجب آن قسمت اعظم شرقی ارمنستان ضمیمه‌ی کشور ایران شد، و قسمت غربی آن متعلق بروم گردید. در این دو قسمت نمایندگانی از خاندان قدیم اشکانی حکمرانی میکردند ولی استقلال ملی ارمنستان بکلی معدوم گردید. در کیفیت مرگ شاهپور نوشته‌اند که در زیر خیمه‌ی نشسته بود ناگاه طوفان شدیدی برخاست و چادر را انداخت، و وی بر اثر افتادن تیرك چادر بر سرش در گذشت. راولنسن مینویسد که مرگ وی بر اثر توطئه‌ی بوده که بدین طریق بدست دشمنان او روی داده است.

سیزدهم - بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹ م.)

پس از مرگ برادر به تخت نشست. بعضی او را پسر شاهپور سوم دانسته‌اند. این شاه بمناسبت آنکه در زمان پدرش فرمانروای کرمان بود او را کرمانشاه لقب داده‌اند و بقول برخی از مورخان اسلامی شهر کرمانشاهان در ماد از بناهای اوست در زمان پادشاهی او خسرو پسر و از تاد که از طرف ایران امیر ارمنستان ایران بود، به پشت گرمی *Théodose* امپراطور روم بنای طغیان را گذاشت، ولی آن امپراطور چون میخواست صلح را نگهدارد، از وی حمایت نکرد از اینرو وی بفرمان شاهنشاه ایران در ۳۹۲ م. دستگیر شده در دژ فراموشی زندانی گردید. و برادرش ورام شاپوه (بهرام شاهپور) بجای او استاندار ارمنستان ایران شد. مورخان اسلامی نوشته‌اند که سبب مرگ بهرام شورش بود که بر ضد او از طرف لشکریان روی داد، چنانکه او را در میان گرفته و بزخم تیر هلاک ساختند.

چهاردهم - یزدگرد اول:

در منابع پهلوی نام و لقب او باهم یزدکرت وزه کار (بز هکار) آمده که بعربی آنرا یزدجرد الاثیم ترجمه کرده‌اند. پیداست که این لقب را موبدان زرتشتی که نسبت به مسامحه کاری وی در باره‌ی مسیحیان، خشمگین بوده‌اند با و داده‌اند. وی پسر شاهپور سوم بود و در ۳۹۹ میلادی پس از بهرام چهارم به تخت نشست. در منابع مسیحی سریانی نام او به نیکی یاد شده و او را برخلاف زرتشتیان شاه نیکوکار و طرفدار مسیحیت و مسیحیان خوانده‌اند.

همچنین پروکوپیوس Procopius مورخ بیزانسی از سخاوت و بزرگ منشی این پادشاه تحسین میکند. مورخان عرب و ایرانی که نوشته‌های ایشان مبنی بر تواریخ زردشتی عهد ساسانی است او را بصفتی از قبیل بزه کار، بزه گرد و بهر Dabhr یعنی فریبنده خوانده‌اند. بقول آنان این پادشاه مردی ناسپاس و بدگمان بود و اگر در حضور او از کسی به نیکی یاد میکردند، بدش می‌آمد و در حال می‌پرسید، این کسی که از او دفاع میکنی بتوجه خواهد داد و چه مبلغ پول از او تا کنون گرفته‌ای؟

دژم خوی و بدخواه بود و در پی فرصت میگشت تا کیفرهای سختی به مردم بدهد. طبری مینویسد که رعیت برای حفظ خویش از ستم و بیداد او چاره نداشتند جز اینکه بقوانین نیکو و قواعد خردمندانه‌ی پادشاهان قدیم توسل جویند. چنانکه چند بار سریشورش برداشتند.

طبری در ضمن نقل خطبه‌ی بهرام پنجم پسر یزدگرد مینویسد که بهرام در خطابه‌ی پادشاهی خود گفت که پدر او پادشاهی خود را بانر می و ملایمت آغاز کرد. اما چون رعایا قدر او را ندانسته و فرمان نبردند سختی پیش گرفت و خون بسیار بریخت.

از مجموع این مطالب میتوان استنباط کرد که یزدگرد شهریاری با اراده بود و میخواست است شاهی نیکو کار باشد. ولی چون برای حفظ تاج و تخت از تجاوزات اعیان و روحانیون وارد کشمکش گردید، مجبور به بیدادگری و سختگیری شد.

در زمان یزدگرد اوضاع روم سخت آشفته بود. اگر او شخص صلح خواهی نبود از موقع استفاده میکرد، و بروم لشکر میکشید و با احتمال قوی میتوانست تمام ولایات غربی متصرفی پادشاهان هخامنشی را از رومیان پس بگیرد، زیرا تاراج روم بدست آلاریک Alaric در ۴۱۰ میلادی بکلی آن دولت را از پا در آورده بود. ولی روابط ایران و روم بسیار صمیمانه بود، چنانکه آركادیوس Arcadius امپراتور روم شرقی در هنگام مرگش پسر خود، ثئودوسیوس Theodosius را که کودکی خردسال بود به یزدگرد سپرد. یزدگرد حمایت او را بعهده گرفت و خواهجی دانشمند را بنام

آنتیوخوس به قسطنطنیه فرستاد تا تئودوسیوس را تربیت کند. حمزه‌ی اصفهانی نام این خواجهر را شروین مینویسد. و تا آخر سلطنت وی ذکر از جنگ و ستیز بین ایران و روم نبود. سپس از طرف دولت روم شرقی هیأتی بریاست ماروتا Morutha اسقف مایفر قط (میا فارقین) بدر بار یزد گرد فرستاده شد که جلوس تئودوسیوس را به یزد گرد ابلاغ کند. اسقف نامبرده چنانکه گویند یزد گرد را از مرض شفا داد، و همچنین بسبب سیمای موقرش در نظر شاهنشاه مطبوع افتاد، چنانکه فرمان داد کلیساهایی را که خراب کرده بودند از نو بسازند، و زندانیان عیسوی را آزادی دهند. کشیشان مسیحی نیز بهر جایی که بخواهند سفر کنند و در تبلیغ آزاد باشند (۴۰۹ م). بعلاوه ماروتا پادشاه قبولانید که يك مجمع دینی در سلوکیه تشکیل دهد.

این مجمع که در سال ۴۱۰ م. تحت ریاست اسقف سلوکیه و تیسفون و ماروتا منعقد شد، بدعای سلامت شاهنشاه گشایش یافت. یزد گرد مقررات این مجمع را تصویب کرد، و با مرا و خسرو یزد گرد بزرگفر مذار (صدراعظم) و مهر شاهپور ارگبذ که از بزرگان ایران بودند به عیسویان اطمینان دادند که در پیروی و تبلیغ کیش خود آزادند و گفتند هر کس از اوامر جاثلیق اسحق و ماروتا سرپیچی کند به کیفر خواهد رسید.

باید دانست که علاوه بر حسن ظنی که یزد گرد به مسیحیان داشت طبعاً وی مایل به مسامحه در امور ادیان بود، چنانکه نسبت به قوم یهود هم که اهمیت سیاسی نداشت خوش رفتاری میکرد. این پادشاه شوشیندخت دختر ریش گالوتا (راس الجالوت) رئیس قوم یهود را بزنی گرفت. باری یزد گرد چنان به نیکی با مسیحیان رفتار کرد که ایشان او را شاه مسیحی خواندند.

عاقبت یزد گرد بر اثر جسارت و وقاحت مسیحیان نظر خود را نسبت به آنان تغییر داد و بنای سختگیری و تنبیه آنان را گذاشت مثلاً در شهر هر مزد اردشیر در خوزستان يك نفر کشیش عیسوی بنام حشو Hashu جرأت کرد آشکده‌ی را که در نزدیکی کلیسای عیسویان بود ویران سازد. و چون اینکار بتحریک عبدا اسقف معروف صورت گرفته بود شاه شخصاً آنان را محاکمه کرد، و به عبدا فرمان داد که

آتشکده‌ی ویران شده را از نو بنا کند، ولی چون او امتناع کرد محکوم به اعدام شد. این نوع تعصبات عیسویان طبعاً بزیان آنان تمام می‌شد. شاید اقتصاب مهرنرسی دشمن بزرگ عیسویان را بمقام بزرگفرمذاری (نخستوزیری) دلیل تغییر رفتار شاه نسبت به عیسویان باید دانست.

بنظر میرسد که در زمان یزدگرد نخستین اختلافات بین ایران و دولت هیاطله‌ی خیونی ایجاد شده باشد این قوم از زمان شاهپوردوم متحد ایران بودند.

چگونگی مرگ یزدگرد که در ۴۲۱م. اتفاق افتاد درست معلوم نیست. بموجب روایات ایرانی هنگام اقامت او در گرگان یا طوس اسب سفید زیبایی پیش او آوردند. پادشاه نزدیک شد که زین بر آن اسب نهد و سوار شود ولی ناگهان آن اسب ناشناس لگدی بر قلب شاه نواخته او را بکشت، و از نظرها غایب شد.

فردوسی این واقعه را در نزدیکی نیشابور در کنار دریاچه‌ی میدانده می‌گوید که اسب از آن دریاچه بیرون آمد و شبیه بگور خربود و سپس بدریاچه رفته از او اثری پیدا نشد.

نلد که می‌گوید که قتل او بر اثر توطئه‌ی بوده، و این افسانه را از آن جهت اختراع کرده اند که کسی آگاه نشود که بزرگان اقامت یزدگرد را در محل دور دستی مغتنم شمرده و خود را از او که موافق اطمینان طبعشان نبوده رهایی بخشیده اند.

پانزدهم - بهرام پنجم یا بهرام گور

یزدگرد سه پسر بجای گذاشت: شاهپور و بهرام (بهرام) و نرسی. شاهپور را پدر پادشاهی بخشی از ارمنستان که از آن ایران بود برگمارد. و بهرام در نزد منذر بن نعمان امیر عرب در حیره که خراجگذار شاهنشاه ایران بود پرورده میشد و بگفته‌ی طبری او را از کودکی بدانجا فرستاده بودند، تادر هوای خوش حیره پرورش یابد. بهرام از حیث حرکات و سکنات شباهت زیادی به عرب پیدا کرده بود. گویا اقامت طولانی این شاهزاده در کشور حیره در حکم تبعیدی بوده است که در نتیجه‌ی اختلاف نظر بین یزدگرد و آن فرزند پیش آمده بود. مورخان نوشته اند که بهرام در کشور حیره در قصر خورنق، که بنای آنرا به نعمان لخمی بدست معماری سمنار قام نسبت

داده‌اند، میزیست . و مریبی او منذر پسر نعمان بود .

این منذر از جانب یزد گرد ملقب به «رام اوزود یزد گرد» یعنی رام افسزود یزد گرد، کسی که شادی یزد گرد را می‌افزاید؛ و نیز لقب مهشت یعنی اعظم بود . اما نرسی پسر سوم یزد گرد که از زن یهودی او بود ، ظاهراً در زمان مرگ پدرش صغیر بوده است . زیرا بهرام هم در آن تاریخ بیش از بیست سال نداشته است . پس از مرگ اسرار آمیز یزد گرد بزرگان و موبدان که از رفتار او در هنگام حیاتش راضی نبودند بر آن شدند تا همه پسران یزد گرد را از پادشاهی محروم کنند از این بزرگان نام وستهم سپهبد بابل (کشور سواد) ملقب به هزا رفت، یزد گشنسب پادکسبان، پرك از تخمه‌ی مهران، گودرز دبیر لشکر، گشنسب آذرویش ناظر مالیات ارضی ، پناه خسرو روانگان دبیر (مدیر امور خیرات اموات) در کتاب اخبار الطوال دینوری دیده میشود .

با وجود آنکه یزد گرد بهرام را بسمت ولیعهدی خود تعیین کرده بود، پس از شنیدن خبر مرگ پدر شاهپور پادشاه ارمنستان برای گرفتن تاج و تخت به تیسفون شتافت، ولی بزرگان ایران او را گرفته کشتند و بجای او خسرو نامی را که منسوب به شعبه‌ی از دودمان ساسانی بود بر تخت نشاندند. در این زمان بهرام از کشور دور بود، وذر حیره میزیست ، از پرورنده‌ی خود منذر برای گرفتن تخت شاهی یاری خواست، منذر که دو فوج سوار: یکی بنام دوسرا از اعراب تنوخ و دیگری که مرکب از افراد ایرانی بود، سفیدرخشان نامیده میشد نیرویی بسرداری پسرش نعمان با بهرام همراه کرد آنان را بسوی تیسفون فرستاد. بزرگان ایران بو حشت افتاده با بهرام و منذر به گفتگو پرداختند، عاقبت خسرو از سلطنت خلع و بهرام پادشاهی نشست.

بنابر روایات ایرانی که با فسانه آمیخته است، بهرام نخست وعده داد که بدیهای پدرش یزد گرد را جبران کند، و یکسال بعنوان آزمایش سلطنت نماید، و سپس انتخاب پادشاه را به خواست خداوندی وا گذار کند ؛ یعنی تاج و قبا‌ی پادشاهی را در میان دو- شیر گرسنه بگذارند . خسرو از گذراندن این امتحان سر باز زد . بهرام بمیدان رفت

وشیران را بکشت و تاج‌شاهی را بر سر نهاد. ظاهراً این افساندها از آن جهت بایستی اختراع کرده باشند، تا این حادثه شرم‌آور را بپوشانند، که سپاهی حقیر از عرب توانسته است تصمیم بزرگان ایران را بهم زده پادشاهی را که مردود بزرگان بوده بتخت نشاند.

بهرام پنجم از پادشاهان محبوب ساسانی است. وی نسبت به همه کس نیکی روا میداشت، و قسمتی از مالیات اراضی را به مؤدیان بخشید. داستانهای بسیاری درباره‌ی جنگاوری و عشق‌بازی‌های او در ادبیات فارسی و عرب آمده است که نمونه‌ی از آن هفت پیکر نظامی گنجوی است.

این داستانها نه فقط در ادبیات بلکه در نقاشی ایران هم رواج یافته است، و قرنهای متمادی موضوع نقش‌بردمهای نقاشی و قالیها و انواع منسوجات گردیده است.

در تواریخ آمده که بهرام پادشاهی خوشگذران بود و دوست داشت که مردم هم در روزگار او بخوشی و شادمانی بگذرانند. نوشته اند که او به چندین زبان سخن میگفت و حتی عبری هم شعر میسرود و به موسیقی علاقه‌ی بسیار داشت، بنابراین از داستانهای مشهور، این پادشاه گروهی از لوریان را که اجداد فیوج فعلی هستند از هند، بایران خواند تا مردم عوام از لذتهای موسیقی بی بهره نمانند. طبع سرکش و بی آرام او باعث شد که او را ملقب به «گور» کردند. بعد این تسمیه را مربوط به این واقعه‌ی دانستند که روزی در شکار بیک تیر گور خروشیری را که بر پشت او جسته بود بهم دوخت. مؤرخان عهد ساسانی بهرام را از لحاظ شهوت‌رانی و اسراف در ولخرجی و بی‌توجهی بامور کشور مورد ملامت قرار داده اند: ظاهراً این ایراد وارد است. زیرا او زمام امور را بزرگان دولت واگذار کرد، و مطبوع و محبوب نجبا و روحانیون شد شاید قسمتی از شهرت عظیم او مربوط بهمین محبوبیت او نزد بزرگان باشد.

وزرگ فرمذار (صدر اعظم) آن زمان مهر نرسه پسر ورازگ بود که لقب هزار بندگ (خداوند هزار بنده) داشت.

وی از دودهان سپندیاز بود که یکی از هفت خاندان برگزیده‌ی ایرانی بشمار

میرفتند. مورخان عرب او را مردی هوشمند و دانا شمرده‌اند، ولی نویسندگان عیسوی از او با نفرت یاد میکنند، پیدا است که وی زردشتی متعصبی بوده و نسبت به مسیحیان سختگیری روا میداشته است. وی مردی آباد گر بوده در زمینهای وسیعی که در بخشهای اردشیر خوره و شاپورپارس داشت. کاخهای بسیاری بنا کرد و آتشگاهی ساخت که بنام او مهرنریان خوانده شد. و در نزدیکی زادگاه خود آبروان، در ناحیه‌ی اردشیر خوره، چهاردیبه با آتشگاه بنا کرد: یکی برای خودش و سه تادیکر را برای هر يك از سه پسرش: زروانداژ، ماه گشنسب و کاردار اختصاص داد، که ظاهراً تاروز گارطبری هنوز آباد بوده است.

در کنار راه کاروانی که شیراز را به دارابگرد و بندرعباس می‌پیوندد، ویرانه‌ی کاخی پیدا است که سروستان نام دارد. هر تسفلد حدس می‌زند که آن از بناهای مهرنرسی باشد. سه پسر مهرنرسی در روزگار پدرشان دارای مشاغلی بزرگ بودند. چنانکه زروانداژ هیربدان هیربذ، ماه گشنسب ملقب به واستریوشان سالار و در حکم مدیر کل امور مالی کشور، و کاردار ار تیشتران سالاریا فرمانده کل قوا بود.

وضع عیسویان در زمان بهرام پنجم خوب نبود و بطور کلی از او آخر سلطنت یزدگرد اول بطوریکه نوشتیم بر اثر وقاحت عیسویان سیاست ملایم دولت ایران نسبت به ایشان تغییر یافت. بطوریکه پس از بر تخت نشستن بهرام سکنه‌ی عیسوی ولایات مجاور مرزهای غربی دسندسته بکشور روم میگریختند. مهرشاهپور قبایل عرب را بر ضد آنان تحریک کرد و بسیاری از عیسویان را بکشتن داد.

پس از مرگ شاهپور برادر بهرام پنجم که پادشاه ارمنستان و فرمانبردار دولت ایران بود. آرتاشس Artashes (اردشیر) اشکانی سرور ورامشاپوه مدت ده سال بر تخت ارمنستان نشست. سپس بدست بهرام پنجم از حکومت برکنار شد و از آن پس ارمنستان یکی از ایالات ایران بشمار آمد. و یکی از بزرگزادگان ایران بنام ویه مهرشاهپور بمرزبانی آنجا برگزیده شد،

جنگ باروم

جهت این جنگ را موثر خان آزار مسیحیان مقیم ایران دانسته اند که از بد رفتاری ایرانیان بروم میگریختند. بهرام از تئودوس امپراطور روم استرداد آنان را خواست. چون او از پس دادن ایشان سرباز زد بهرام فرمان داد کارگران رومی را که در معادن طلا و نقره‌ی ایران کار می‌کردند حبس و اموال رومیان را توقیف کنند. سپس جنگ آغاز شد (۴۲۰-۴۲۱ م.). فرماندهی سپاه ایران با مهرنرسی بود. رومیان سرداری آردابوریوس Ardaburius از دجله گذشته به بین‌النهرین حمله آوردند. سپس به محاصره‌ی نصیبین پرداختند، ولی چون بهرام بشخصه به میدان محاربه شتافت، رومیان دست از محاصره کشیده عقب نشستند.

سپس بهرام تئودوسی پولیس Theodosiopolis را که اکنون ارزروم نام دارد، محاصره کرد. اما یونومیوس Eunomius اسقف شهر از دفاع فروگذار نکرد، و مدافعین را بدفاع تشجیع می‌کرد، و حتی منجیق بزرگی تعبیه کرده و یکی از شاهزادگان را با سنگی بدست خود کشت. بالاخره بهرام به پروکوپیوس سردار رومی پیغام داد که هر کدام از طرفین پهلوانی بمیدان بفرستند و پهلوان هر کدام از دو طرف مغلوب شد آن طرف جنگ را برده است اتفاقاً پهلوان رومی فاتح شد و بهرام طبق قولی که داده بود دست از جنگ کشید و در سال ۴۲۲ صلحی بین دو دولت امضاء شد که بموجب آن ایرانیان در کشور خود به مسیحیان آزادی مذهب دادند و نظیر همین آزادی را هم رومیان در باره‌ی زرتشتیان مقیم بیزانس قائل شدند.

بقول گیون مورخ انگلیسی اسقف شهر آمد که آگاسیون نام داشت تمام ظروف طلا و نقره‌ی کلیسای حوزه‌ی خود را آب کرده و فروخت، و از پول آن هزار تن اسیر ایرانی را باز خرید و برای نشان دادن حسن نیت و انسان دوستی از بند آزاد کرده، بنزد بهرام فرستاد. بر اثر این صلح موافقت نامه‌ی بین ایران و روم که از زمان شاپور سوم برای حفظ در بند قفقاز در مقابل هجوم وحشی‌ها بسته بود تجدید شد، و ایران مأمور حفظ در بند قفقاز گردید؛ و بنام کما فی السابق دولت روم پرداخت قسمتی از مخارج آنرا تعهد کند.

در زمان بهرام مسأله‌ی مسیحیان ایران حل شد. برانر اختلافی که بین مسیحیان افتاد دادیشوع که در ۴۷۱مقام جاثلیقی انتخاب شده و در دفاع از خراسان بر ضد اقوام وحشی به شاهنشاه خدماتی کرده بود، در مجمعی که از کشیشان تشکیل داد کلیسای ایران را از تابعیت بیزانس جدا کرده مستقل ساخت بدین وجه به سوءظنی که نسبت به ایرانیان مسیحی در متهم ساختن ایشان به جاسوسی روم میرفت خاتمه داده شد.

نبرد بهرام با هونها - از حوادث زمان بهرام هجوم هیاطله یا هونهای سفید از مشرق بایران است، این قوم در ۴۲۵ میلادی از جیحون گذشته بایران حمله کردند، بهرام بظاهر چنین وانمود کرد که از هجوم هیاطله خود را باخته است. وی باقوای کوچکی بقصد شکار بیرون شد، و بطرف آذربایجان رفت لکن خود را از راه البرز و طبرستان به خراسان رسانید و حرکت خود را از نظرها مخفی داشت چنانکه شبها راه می‌پیمود و روزها نهان میشد، چون دشمن غافلگیر شد، یکباره بر سراو تاخت و به سپاه هونها در مرزهای شرقی شبیخون زد، در این جنگ خاقان هونها کشته شد، و زن او اسیر گشت و غنائم بسیاری بدست ایران افتاد. گویند که تاج خاقان که جزو غنائم جنگی بود زینت آتشکده‌ی آذر گشنسب در شهر شیز آذربایجان شد. در غیاب بهرام برادرش نرسی نیابت سلطنت ایران را داشت و پس از پیروزی بر خاقان نرسی بحکومت خراسان گمارده شد.

مرگ بهرام

بهرام پنجم در ۴۳۸ یا ۴۳۹م بعقیده‌ی فردوسی بمرگ طبیعی در گذشت، ولی غالب مورخان اسلامی مرگ افسانه آمیز او را بر اثر شکار گورخر و با اسب فرود رفتن در باتلاقی در میان اصفهان و شیراز دانسته اند. خیام گوید:

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
ممکن است وفات پیروز که در گودالی افتاد سبب جعل این افسانه بوده، و هم چنین شباهت دو کلمه‌ی گور بمعنی قبر و گور بمعنی گورخر که لقب بهرام بود در ظهور این افسانه دخالت داشته باشد. همه‌ی سکه‌های بهرام خشن و بدریخت است.

و عموماً این عبارت بر آن‌ها ضرب شده: «مزدیسن بگ و رهران ملکا». سر بهرام در جلو و عقب تاجی دندان‌دار دارد. و میان جلو و عقب يك هلال و يك دایره است که علامت ماه و آفتاب میباشد.

شانزدهم - یزدگرد دوم (یزدکرت)

یزدگرد پسر بهرام گورپس از پندر به تخت نشست (۴۳۸-۴۵۹). بقول طبری در خطابه‌ی سلطنت خود بیان داشت که ما نند پسر خود با رعایا طولانی نخواهد داد. بلکه می‌خواهد بگوشه‌یی رفته در خیر و صلاح کشور بکوشد. بناییکی از منابع سریانی از زمان قدیم در ایران معمول بود که هر يك از کارگذاران دولت حق داشت در نخستین هفته‌ی ماه، به پیشگاه شاهنشاه رفته و در باره‌ی بیدادگری و حیف و میل اموال دولت مطالبی بعرض شاه برساند. و یزدگرد دوم این رسم باستانی را برانداخت.

یزدگرد پس از نشستن بر تخت بواسطه‌ی بعضی از تجاوزات مأموران مرزی روم به آن کشور اعلان جنگ داد. تئودوسیوس Theodosius امپراطور روم که مایل به متارکه جنگ بود با اعزام نماینده‌یی بدربار ایران موفق شد قرارداد صلحی با ایران امضاء کند که بموجب آن هیچکدام از دو دولت حق نداشته باشند در نزدیکی مرز مشترک، دژ یا استحکاماتی بنا کنند و نیز قبول کرد که برای نگاهداری دربندهای خزر در مقابل وحشی‌ها سالیانه مبلغی بایران بپردازد (۴۴۲ میلادی).

رفتار یزدگرد با عیسویان و یهودیان

یزدگرد در آغاز نسبت به عیسویان مهربان بود، ولی در سال هشتم سلطنت خود پس از آنکه دختر خود را که بزنی گرفته بود با چند تن از بزرگان بکشت! در رفتار نسبت به عیسویان تغییر حاصل شد. یزدگرد نسبت به یهودان هم سختگیری کرد و در ۴۵۵ تا ۴۵۴ میلادی فرمان داد که یهودیان روز سبت (شنبه) را عید نگیرند.

وی از سال دوم پادشاهی خود نسبت به ارمنی‌های عیسوی بدرفتاری کرد. گویند که یزدگرد تمام ادیان کشور خود را مطالعه کرد و آن‌ها را با دیانت زردشتی سنجید، و آیین عیسویان را نیز مورد مطالعه قرار داد. از کلمات اوستا که گفت: «پرسید، دقت کنید هر کدام بهتر بود ما آنرا اختیار میکنیم».

باری یزد گرد پس از بررسی دینها به آیین زردشتی باقیماند. پیشرفت دین عیسوی در ارمنستان از مدتی پیش باعث نگرانی دولت ایران شده بود و زمامداران ایران میدانستند تا ارمنیها اعتقاد بدین عیسی دارند تمایل برومیها خواهند داشت. مهرنرسی که وزیر اعظم بود میخواست از راه جبر و زور مردم ارمنستان را بترك دین عیسوی وادارد و در فرمانی که برای ارمنیها صادر کرد و در آن اصول عقاید زردشتی را شرح داد دین مسیحی را تخطئه کرده آنان را از عواقب نافرمانی و نپذیرفتن دین زردشتی بترسانید.

پس از آن اسقفها و روحانیون ارمنی «اولکها» جمع شده در باره ی این فرمان مشورت کردند و خلاصه پاسخی که بآن دادند چنین بود: مغان مورد مسخره ی ما هستند و مافرمان شما را نخواندیم زیرا میدانیم که دین شما باطل و پرازاو هام و خرافات است. ما نمیتوانیم دین الهی خود را در برابر چهل شما عرضه کنیم و آنرا مورد مسخره ی شما قرار دهیم. ما مانند شما عناصر و خورشید و ماه و باد و آتش را نمی پرستیم و اینهمه خدایان را در زمین و آسمان ستایش نمیکنیم بلکه خدای یکتا را می پرستیم که آسمان و زمین از اوست.

یزد گرد پس از وصول این نامه رؤسای ارامنه را خواسته بزنندان افکند. بزرگان ارامنه چنین تظاهر کردند که عقاید زردشتی را می پذیرند. یزد گرد خوشحال شده املاک آنان را پس داد، و بیش از هفتصد تن از مغان را برای دعوت به دین زردشت به ارمنستان گسیل داشت در این اثناء بزرگان ارمنی شورش کرده و روحانیون عیسوی علیه ایران اعلان جهاد دادند. ولی وزگ Vasag که یکی از شاهزادگان معروف ارمنی و مرزبان ارمنستان بود نسبت به ایرانیان وفادار ماند و بدیانت زردشت گروید. سالها جنگهای داخلی اوضاع ارمنستان را پیریشان داشت. شورشیان از امپراطور رومیاری خواستند ولی رومیان مشغول دفاع سرحدات خود در برابر هونها بودند، زیرا در ۴۵۱ میلادی آتیلا رئیس آن قوم در حال هجوم بروم غربی بود. با اینحال ارامنه غیرت به خرج داد پادگان ایرانی را شکست داده و

وزگ را اسیر کرده جبراً بدین عیسوی برگردانند.

در این زمان یزدگرد مشغول جنگ با هیاطله بود، و فرصت فیصله دادن بکار ارمنستان را نداشت. پس از خاتمه دادن بکار مشرق با ارمنستان لشکر کشید و در ۴۵۵ م. شورشیان را در جنگ سختی مغلوب کرد، و روحانیون و بزرگان شورشی را با سارت در آورد و به ویهدین شاهپور (بهدین شاپور) که لقب ایران انبار کبد داشت فرمان داد تا آنان را بکشد. در این واقعه وارطان و برادرش همایاگ Hemaiaگ از بزرگان ارمنه واسقف یوسف کشته شدند. گذشته از ارمنیان عیسویان داخل ایران هم مورد شکنجه و سختگیری بودند. بفرمان یزدگرد آنان را بزدان انداختند و اکثر ایشان از انکار مذهب خود ابا کردند، و پس از شکنجه‌های سخت در سال ۴۵۶ م. بقتل رسیدند. یوحنا مطران با هزاران مسیحی در کرکه (کرکوک) واقع در مغرب حلوان کشته شدند.

یزدگرد در مشرق

یزدگرد هنوز از کار ارمنیان فارغ نشده بود که دوباره اغتشاش در مشرق در گرفت. هونها مجدداً حمله را بر سرحدات شرقی آغاز کردند و حتی یکبار یزدگرد را شکست سختی دادند. وی در سالهای آخر خود بسختی گرفتار جنگ با کیداریان که هونها سفید بودند بود، یزدگرد پادشاه قبایل هون موسوم به چول را که در شمال گرگان سکنی داشت شکست داد، در آن ولایت شهری بنام شهرستان یزدگرد تأسیس کرد و سالی چند در آنجا اقامت گزید تا بمرزهایی که دستخوش وحشیان بود نزدیکتر باشد. سپس هجوم قبایل هون یا خیون موسوم به کیداریان به ناحیه طالقان واقع در مشرق، او را مجدداً ناگزیر بجنگ کرد. وی در سال ۴۵۹ میلادی بمرگ طبیعی در گذشت.

مورخان ایرانی و عرب برخلاف مورخان مسیحی او را شاهنشاهی مهربان و نیکو کار خوانده‌اند. عبارت سکه‌های یزدگرد چنین است: «مزدیسن کدی یزدی کرتی، یعنی یزدگرد بزرگ خداپرست».

هفدهم - هر مزد سوم و ملکه دینگ

هر مزد پس از مرگ پدر از دوری برادر مهتر خود پیروز که آنگاه بالقب پادشاهی

سکستان در سیستان حکومت داشت استفاده کرده تاج و تخت را تصاحب کرد. ظاهراً علت این جسارت هر مزدمیل باطنی پدرش یزدگرد دوم به جانشینی او بود. فیروز (پیروز) که خود را از نظر مهتری سزاوارتر پادشاهی میدانست، بگریخت و با سپاهی که از نواحی شرقی آورده بود، به هر مزد که در ری جای داشت حمله برد.

در مدت جنگ این دوشاهزاده مادرشان که دینگ نام داشت در تیسفون سلطنت میکرد. از این ملکه مهری پیدا شده که صورت او را با اسم و لقبش بانیشنان بانیشن Bānbishnān-Bānbishn (ملکه‌ی ملکه‌ها) بحروف پهلوی در آن کنده شده است. این ملکه تاجی بر سر دارد که بر فراز آن گیسوانش بشکل گویی بانوار کوچکی بسته شده است و گوشواره‌یی که دارای سه مروارید است در گوش و گلوبند مرواریدی در گردنش دیده میشود. و گیسوان مجعدش را بچندین رشته بافته و فروهشته است.

اینکه در بعضی از روایات عربی آمده است که پیروز از پادشاه هفتالیان سپاهی بیاری خواست، افسانه است؛ و منشأ آن ظاهراً تقلید از سرگذشت قبادپسر فیروز است، زیرا بقول مارکوارت هنگام مرگ یزدگرد دوم هنوز هفتالیان بمرزهای ایران نرسیده بودند. اندکی بر نیامد که مردم از هر مزد دل آزرده شدند و هواخواه فیروز گشتند. فیروز بیاری رهام (رام یا ورهام) که از خانواده‌ی مهران بود و مربی و پرورنده‌ی او بود هر مزد را شکست داده اسیر ساخت، و بنا بر روایت الیزئوس، مورخ ارمنی 'رهام او را بکشت. و پیروز را بر تخت نشانید.

هیجدهم - فیروز (پیروز) (۴۵۹-۴۸۳ م)

فیروز پس از مغلوب ساختن برادر بر تخت نشست. وضع داخلی ایران در زمان او رضایت بخش نبود. خشکسالی در مدت چند سال پیایی شهرها و دهات ایران را ویران کرد، و هزاران هزار کس که از گرسنگی مردند شاه را بر آن داشت که از مالیات صرف نظر کند. حتی به تقسیم غلات در میان مردم پردازد. گویند عید آب ریزان از این زمان مرسوم شد، و آن بعثت آمدن بارانهای پیایی پس از چند سال قحطی بود در زمان پیروز یهودیان گرفتار شکنجه و کشتار شدند، و سبب آن انتشار این خبر بود که یهود ^{ان} دوتن از موبدان زردشتی را زنده پوست کنده اند. این کشتار ظاهراً در

شهر اصفهان که مسکن جماعت کثیری از یهودیان بود شدت بسیار یافت.

در آن زمان مسیحیان بدودسته‌ی نسطوری و یعقوبی تقسیم شده بودند، و اختلاف شدیدی در میان این دو فرقه پدید آمد. نسطوریان معتقد بودند که مسیح دو طبیعت مجزی از یکدیگر داشت که یکی انسانی و دیگری ربّانی بوده است، و حال آنکه یعقوبیان معتقد بودند که این دو طبیعت در ذات مسیح وحدت یافته است. این مشاجره در شهر اورها (اورفا) که عیسویان ایران در آنجا علم الهی میخواندند شدت یافت.

یکی از اساقفه‌ی نسطوری بنام برصوما Barsauma با چنان حرارتی از اصول نسطوری دفاع کرد که سایر مسیحیها او را از کلیسا اخراج کردند. ولی او که مردی جاه طلب بود از پای نشست، و خود را به پیروز نزدیک ساخته حمایت شاهنشاه را را خواستار شد. پیروز برای تفرقه انداختن بین مسیحیان و برای اینکه مذهب نسطوری مسیحی را از مذاهب دیگر مسیحیان که در روم بودند جدا کند از برصوما و نسطوریان در مقابل یعقوبیان که از طرف روم پشتیبانی میشدند حمایت کرد، و او را اسقف نصیبین و بازرس افواج مرزی ایران کرد.

دولت بیزانس در قرن پنجم گرفتار اغتشاشاتی بود که بر اثر هجوم اقوام وحشی پیش میآمد، و دیگر چندان برای ایران خطر نداشت. روم برای حفظ خود از خطر ایران در صدد بود منازعاتی بین آن کشور و هونها ایجاد نماید، و آتش اختلاف را بین ایرانیها و هیاطله دامن زند. در عین حال روم مایل نبود که ایران بکلی در مقابل هیاطله از پای در آید. از اینرو طبق منابع رومی چون پیروز پس از شکست بدست هیاطله اسیر شد امپراتور زنون Zenon فدیهای آزادی او را داد.

جنگ با کیداریان

پیروز در آغاز پادشاهی خود خواست کیداریان را که از هونها سفید بودند خراجگذار خود سازد. کیدارا پادشاه این قوم نپذیرفته جنگ در گرفت. در تواریخ آمده که پادشاه ایران با کونگخاس Kungkhas پسر و جانشین کیداره از در صلح در آمده پیشنهاد کرد که خواهر خود را بزی باو بدهد، اما بجای خواهر خود زن دیگری

را برای افرستاد. چون پادشاه کیداریان دانست که فریب خورده جنگ در گرفت، پیروز به قیصر روم پیشنهاد کرد که باو مبلغی کمک کند شاید بر کیداریان چیره گردد؛ و تهاجمات قوم ساراگور Saragure و اقوام وحشی دیگر را که از گذر گاههای قفقار وارد گرجستان و ارمنستان شده بودند دفع نماید. اما ظاهراً این درخواست را قیصر نپذیرفته است. با وجود آن پیروز کیداریان را مغلوب ساخت و آنان بقیادت کونگخاس مهاجرت کرده در قندهار ساکن شدند.

هیاطله

در این زمان قوم دیگری بنام هفتالیان^۱ بارمنی هپتال Heptal در پارسی هپتال Helal و در عربی هیطل Hailal و در جمع هیاطله که از ایالت کانسوی چین آمده بودند، به نواحی طخارستان که تازه کیداریها از آنجا رفته بودند، هجوم آوردند. هفتالیان را که هونهای سفید نیز نامیده اند نمیتوان حقیقه از اقوام هون شمرد. بروایت پرو کوپیوس این طایفه از جهت سفیدی پوست و زندگی مدنی با هونها اختلاف داشتند. بنا بقول مار کوارت در کتاب ایران شهر خیونان در ابتدا با اسم هون سفید خوانده میشدند، و این عنوان بعدها به هفتالیان اطلاق شده است.

باری پیروز با این دشمن جدید جنگیده و شکست خورده اسیر گشت. و ناچار شهر طالقان را که از شهرهای استوار مرزی بود بدشمن داد و متعهد شد که از آنجا تجاوز نکند و هم مجبور شد غرامت جنگ را نیز بپردازد، لذا پسرش کواد (قباد) را دو سال بعنوان گروگان بدربار هفتالیان سپرد، تا تمام مبلغ غرامت پرداخته شد. در منابع عربی و پارسی که به خدای نامک منتهی میشود نام پادشاه هیاطله، اخشنوار Akhshunvâr اخشوان Akhshuvân یا خشنواز Khushunvâz آمده است. شاید این اسم با کلمه ی سفدی خشنوان Khshêvan که بمعنی شاه است بی ارتباط نباشد.

شورش ارمنستان (۴۸۱ میلادی)

پس از شکست فیروز از هیاطله ارمنیها از دین زردشتی برگشته و بدین مسیحی

در آمده سر بشورش برداشتند . و آرتاگزاتا را تسخیر کرده ساهاگ بگراتی را پادشاهی برداشتند . در این شورش بر ضد ایران پادشاه ایبری نیز دست داشت . از طرف ایران دولشگر برای سرکوبی ارمنستان و ایبری اعزام شدند . پادشاه ایبری از درپوش در آمد . ایرانیان ارمنی های شورشی را شکست داده و ساهاگ را کشتند و واهان فرمانده نیروی ارمنستان متواری شد .

جنگ دوباره ی فیروز با هیاطله

فیروز از شکست سختی که از هیاطله خورده بود سخت دل آزرده بود برای جبران با وجود ممانعت سپاه بدو همراه دوباره بکشور هیاطله لشکر کشید . این لشکر کشی در ۴۸۴ میلادی روی داد . در این باب افسانه یی در کتابها آمده که چون فیروز سوگند خورده بود از ستونی که مرز دولتین بود نگذرد برای اینکه خلاف سوگند نکرده باشد ستونی را که علامت مرز بود پیاپیش لشکر بحرکت در آورد .

باری سپاه ایران که در بیابانی پیش میرفت کاملاً مغلوب دشمن و حتی معدوم گردید و پیروز با گروه بسیاری از لشکریان خود در خندقی افتاد و جسد او هرگز بدست نیامد . در این جنگ یکی از دختران پیروز بدست اخشنوار پادشاه هفتالیان افتاد ، و هیاطله داخل ایران شده و چندین ولایت را با شهرهای مرورود و هرات تصرف کردند . و خراجی سالیانه نیز برای ایرانیان تحمیل نمودند .

سردار بزرگ ایرانی زرمهر یاسوخرا از خانواده ی قارن که حکمران سکستان بود و لقب هزارفت داشت ، و سردار دیگر شاهپور که از مردم ری و خاندان مهران بود در آنگاه در ایبری و ارمنستان مشغول بجنگ بودند همینکه خبر مرگ پیروز به آنان رسید بشتاب به تیسفون آمده و ولش (بلاش) برادر پیروز را بشاهی برداشتند .

نوزدهم - بلاش (ولخش)

بلاش پس از برادر بنخت نشست ، و از ۴۸۴ تا ۴۸۸ . سلطنت کرد . در آغاز کار بدفع فتنه ی هیاطله پرداخت و زرمهر (سوخرا) فرمانروای سکستان را مأمور ساخت که با

اخشنوار داخل مذاکره شده قرارداد صلحی منعقد سازد. اخشنوار حاضر شد که اسیران را با غنایمی که از سپاه ایران گرفته بود پس دهد، مشروط بر اینکه پادشاه ایران سالیانه مبلغی خراج بدولت هیاطله پردازد.

پرو کوپیوس مینویسد که ایران دو سال به هیاطله باج میداد. از این بعد قوم هیاطله دیگر هم پیمان ایران بشمار نمیرفت بلکه قوم مخدوم و سروری بشمار میآمد که علاوه بر دریافت خراج هنگفت سالیانه، در امور داخلی ایران و در مشاجرات و رقابتهای مدعیان تخت و تاج ایران نیز مداخله میکرد.

نویسندگان اسلامی نوشته اند که اخشنوار دختر فیروز را پس داد ولی در حقیقت این دختر مسترد نشد و پادشاه هیاطله از او دختری پیدا کرد که بعد ازوجهی قباد اول شد. پس از صلح با هیاطله بلاش توجه خود را بسوی ارمنستان معطوف داشته، واهان هامیکونی سردار ارمنه برای انعقاد قرارداد صلح بین ایران و ارمنستان این شرایط را پیشنهاد کرد: اولاً: آزادی مذهب در ارمنستان اعلان شود، و ارمنه در اختیار دین آزاد باشند. ثانیاً: آتشکده های ارمنستان ویران و خاموش گردد.

ثالثاً: اگر از ارمنه کسی دین زردشت را اختیار کند بساو منصب و شغل دولتی ندهند.

رابعاً: شاهنشاه ایران شخصاً بدون واسطه امور ارمنستان را اداره کند. مأمور مذاکره ی صلح با ارمنی ها سردار ایرانی موسوم به گشن اسپند اذ ملقب به نخوار گ بود، که زرمه را و مأمور مذاکره با ارمنیان کرده بود. بلاش در جزو مواد شرایط صلح حاضر نبود موافقت کند که آتشکده ها در ارمنستان خاموش شود، ولی ناگهان زیریر (بارمنی زاره Zare) یکی از پسرهای فیروز بدعوی تاج و تخت برخاست. واهان جوانمردی کرده با سواره نظام ارمنی بیاری بلاش شتافت، و زیریر دستگیر و کشته شد. بلاش بپاس این خدمت با قرارداد صلح موافقت کرده واهان را مرزبان ارمنستان کرد.

بلاش ظاهراً مردی نیک نهاد بود و قصد داشت ملت خود را خوشبخت کند.

گویند چون از ویرانی دهی آگاه میشد رهقان را مجازات میکرد، که چرا باروستایان همراهی نکرده است، تا بسبب فقدان وسایل معاش ترك اوطان خود گویند. مورخان مسیحی نیز او را به حسن نیت ستوده اند. ولی در کتاب منسوب به استیلیس آمده که روحانیون زردشتی با او خوب نبودند زیرا او میخواست بتقلید گرما به های یونانی در ایران گرما به بسازد. زیرا بعقیده ی ایشان استحمام در آب گرم گناه محسوب میشد. و چون خزانه ی دولت هم تهی بود، و بلاش پول برای پرداخت به لشکر نداشت بزرگان نیز از اورنجیده خاطر شدند و پس از چهار سال پادشاهی او را از شاهی انداختند و کور کردند، و کواذ (قباد) پسر فیروز را بر تخت نشاندند (۴۸۸ م).

بلاشك محرك اصلی این انقلاب زرمهر بوده است، زیرا کواذ چندین سال پس از شکست پیروز در نزد پادشاه هیاطله بعنوان گروگان بسر برده بود، و روابط خوبی با آن قوم داشت و ایرانیان امید داشتند که انتخاب او بشاهی از فشار هیاطله بکاهد. در زمان بلاش بر صوما اسقف مسیحی در دربار تقرب داشت و سفری به قسطنطنیه کرد تا جلوس بلاش را رسماً اعلام کند.

بیستم- قباد اول (کواذ)

قباد (کواذ) پسر فیروز در ۴۸۸ میلادی بدست یاری زرمهر (سوخرا) بر تخت نشست در سالهای نخستین پادشاهی قباد، زرمهر همچنان پایگاه برتر را در میان بزرگان ایران حفظ کرد. ولی قباد در دل داشت خود را از نفوذ و سلطه ی این مرد جاه طلب که در حقیقت قدرت کشوری و لشگری در دست او بود بر هاند. پس رقابتی را که بین زرمهر (سوخرا) و سردار دیگر شاهپور مهران وجود داشت مغتنم شمرد و شاهپور را که در این زمان ایران سپاهبذ و در عین حال سپاهبذ سواد (عراق و بابل) بود با خود همراه کرده با توطئه، زرمهر را بکشتن داد. این واقعه در سراسر ایران بر سر زبانها افتاد و این مثل از آن پیدا شد که: «آتش سوخرا فرومرد و باد شاهپور وزیدن گرفت.» با وجود این در تاریخ ذکر این شاهپور نیست. گویا پس از رقیب خود دیری نزیسته است.

مار کوارت گوید: این سپاهبذ شاهپور همان اسپیدس است که باسلر Celer رومی

در ۵۰۵ یا ۵۰۶ میلادی پیمان متار که می امضاء کرده است.

اما بقول پیر کوپیوس، او پدر زن قباد بود بنا بر روایت کتاب استیلینس این سپاهبذ بویه نام داشته است.

جنگ با خزرها

نخستین کار بزرگ قباد لشکر کشی او به کشور خزرها بود این قوم مردمی بودند از نژاد آلتایی که در کنار دریای خزر که اکنون هم بنام آنها خوانده میشود نشمین گزیده و در دره رود کورو ممالک همسایه بتاخت و تاز میپرداختند و پایتخت آنان در آغاز در تمر خان شورای کنونی در قفقاز بود، ولی بعدها به هشتراخان حالبه که ادیل یا آتل (ادیل همان رود ولگا در قدیم است) در کنار ولگا پایتخت گزیدند. این قوم در زمان قباد، در دشت واقع میان ولگا و دن سکنی داشتند. قباد شخصاً بالشگری بجنگ آنان رفت و آن مردم را شکست داده و با غنائم زیادی بازگشت و برای اینکه بعدها نیز از حمله احتمالی آنان محفوظ ماند شهری بنام آمد در سرحد ارمنستان ساخت و آن غیر از شرآمد دیگر است که در دیاربکر واقع بود.

از حوادث دیگر، مغلوب شدن سپاه ایران در ارمنستان و شورش کادیشیان و تموریان از عشایر کوهستانی ایران در نزدیک نصیبین و هجوم قبایل عرب در ایران بود.

پیداشدن مزدک

در این زمان شخص متفکری بنام مزدک پسر بامداد پدید آمد، و از آمیختن دین مانی و زردشت و عقاید افلاطون در کتاب جمهوریت، کیشی تازه آورد که اساس آن بر اصلاحات اجتماعی بود، و میتوان آنرا یک نوع کمونیزم یا مسلک اشتراکی دانست. نظریه اجتماعی او که مبنی بر مساوات در تقسیم ثروت بین افراد بشر بود، انظار را جلب میکرد. او میگفت مال و ثروت وزن باید به تساوی بین مردم تقسیم شود. برخی از دانشمندان این نهضت را بمنزلهی عکس العمل بردگان و روستاییانی که نیمه برده شده بودند و همچنین طغیان سکنهی سابقاً آزاد شهر و حومهی ضد فئودالیزم و دستگاه برده سازی آن میدانند، که به صورت جدال طبقاتی در آمد و علیه حرمسرای توانگران که در آن زنان بسیاری برای کامگذاری احتمالی ایشان محبوس بودند، اعتراض کرد.

قباد برای اینکه از نفوذ فوق العاده‌ی بزرگان و موبدان بکاهد طرفدار نهضت مزدکی شد. سرانجام وی بر اثر شورش که از طرف مردم پایتخت به تحریک موبدان علیه او برپا شده بود از پادشاهی خلع شد. و بزرگان افتاد. جماعتی از اشراف که خواخواه زرمهر بودند نیز با موبدان یاری کردند.

دشمن بدسگال قباد گشنسب داد بود که لقب نخویر *Naxvêr* و منصب کنارنگ داشت و در روزگار بلاش در موقع پیمان صلح با ارامنه مشاور و معتمد زرمهر بود. باید دانست که این توطئه شامل همه‌ی بزرگان نبود. بلکه قباد در میان اعیان هواخواهانی با وفا مانند سیاوش نیز داشت. بزرگان و موبدان زاماسپ *Zamasp* (جاماسب) برادر قباد را بر تخت نشاندند و در باره‌ی سر نوشت قباد به مشورت پرداختند. نخویر گشنسب داد که فرماندار نظامی مرز هفتالیان بود، رأی به کشتن او داد. ولی دیگران رأی دادند که او را بزرگان باید افکند.

پرو کوپیوس گوید که قباد را در زندان انوشبرد *Anushbord* دژ فراموشی زندانی کردند (۴۹۸ میلادی)

بقول رولین سن *Sir Henry Rawlinson* محل این قلعه در گل گرد در مشرق شوشر در کوهستان بود. از آن جهت این نام را باین دژ داده اند که نام زندانیان آن راهبچگاه پیش شاه نمیدردند. قباد در زمانی در زندان بماند و سیاوش که از بزرگان و دوستان باوفای او بود ویرا با حیل نجات داد.

در روایات اسلامی آمده که وی با خدعه‌ی زنش که خواهر او نیز بود از آن زندان رهایی یافت. قباد از زندان گریخته خود را با سیاوش بدر بار خاقان هیاطله رسانید. خاقان او را چون دوستی دیرین پذیرفت، و دخترش را که از دخت فیروز داشت بزرنی باو داد و لشگری نیز همراه او کرد، و پیمان گرفت که اگر پادشاهی رسد به خاقان هیاطله خراج دهد.

پادشاهی دوباره‌ی قباد

اما زاماسپ (جاماسب) چون بنخت نشست. بداد و مهر بانی با مردم رفتار کرد و چون قباد بالشگر هیاطله بایران باز گشت، زاماسپ مقاومتی نکرده و دوباره قباد پادشاه شد.

الیاس نصیبینی مینویسد که: قباد زاماسپ را کشت، ولی پرو کوپیوس مدعی است که او را کور کرده‌اند. اما از اخبار مورخان مشرق که در این مورد بحقیقت نزدیکتر است برمیآید که قباد از خطای برادر در گذشت.

اما اینکه برخی از مورخان عرب نوشته‌اند که قباد در این باره عهد کرد که مزد کیان را حمایت نکند درست نیست، ولی احتمال می‌رود که در کار مزد کیان شرایط احتیاط را مرعی می‌داشته است. قباد بزرگانی را که بر ضداو اقدام کرده بودند ببخشد، ولی کنارنگ گشنسب داد را که رای بکشتن او داده بود بکشت و مقام کنارنگی را به آذر گنداز نامی بداد، و سیاوش به پاداش خدماتی که کرده بود به مقام «ارتیشاران سالار» یعنی فرمانده کل قوا رسید.

آنگاه کادیشیان Kadishèens و تموریان Tamurèens را که سر بشورش برداشته بودند باطاعت در آورد و قبایل عرب را از تاخت و تاز بازداشت. و اعراب حیره به فرماندهی نعمان ثانی در جنگی که بایزانس شد بسپاه ایران یاری‌ها کردند. آرامنه سر باطاعت آوردند و قباد به آنان آزادی دینی داد بشرط آنکه در جنگ باروم میان یار ایران باشند و آنان هم این شرط را پذیرفتند. بعلاوه قباد در امر کشورداری دست باصلاحات اداری زد از جمله در ردیف بزرگ فرماندار شخصی را بعنوان استنبند Astabadh قرارداد که رئیس تشریفات بود، و نیز چهارپاذ گوسبان در جهات اربع کشور معین کرد.

جنگ اول قباد با روم

در زمان قباد پیمان صلح هشتادساله‌ی ایران با روم شکسته شد، و بازبین آن دو دولت جنگ آغاز شد. چنانکه در پیش گفتیم یکی از مواد صلحی که در ۴۲۲ میلادی بین یزدگرد دوم و ثئودوسیوس دوم انعقاد یافته بود، این بود که دولت روم سالیانه مبلغی بدولت ایران برای نگاهداری پادگان در بند قفقاز (باب‌الابواب) بپردازد، و آن مبلغ در تمام مدت صلح پرداخت نشده بود. قباد برای اینکه خراج موعود را به خاقان هیاط بپردازد، از قیصر روم اقساط عقب افتاده را خواستار شد، و حتی حاضر شد که مبلغی بعنوان غله از روم بگیرد.

قیصر با امید اینکه اگر قباد خراج مورد تعهد خود را به هیاطله نپردازد، باعث

جری شدن آن قوم علیه قباد خواهد شد و بالتیجه از این اختلاف دولت روم استفاده خواهد کرد درخواست قباد را نپذیرفت. سپس آناستاسیوس Anastasius امپراطور بیزانس شد امپراطور تازه متعذر شد که چون ایران در موقع خود هزینه‌ی نگاهداری در بند را مطالبه نکرده مرور زمان این حق را منتفی کرده است؛ پس قباد در ۴۵۰۳. بروم لشکر کشید و برخلاف انتظار سیاستمداران بیزانس، در میان سپاه ایران افواجی از هیاطله نیز دیده شدند. قباد ابتدا به ارمنستان روم حمله برد و شهر آمد، را در دیار بکر تسخیر کرد و نزدیک بود که صلحی با شرایط سنگین بروم تحمیل نماید که ناگاه هون‌ها از دروازه‌های خزر به ایران حمله ور شدند. شاهنشاه چاره ندید جز اینکه متار که‌ی جنگی بمدت هفت سال باقیصر منعقد کند، و در مقابل پس دادن شهر آمد، مبلغی بگیرد (۵۰۵-۴۵۰۶). آنگاه بدفع مهاجمین پرداخت و آنان را مغلوب کرده باز پس راند. ولی ده سال بعد قوم دیگری از هون‌ها موسوم به ساییر Sâbir بارمنستان و آسیای صغیر تاختند. قباد شهری از قفقاز را که پرتو Partav نام داشت بدژی تبدیل کرده پیروز کواذ نام داد.

این دوره از پادشاهی قباد دوره‌ی آرام بود در این زمان در آبادی کشور بکوشید و در احداث قنات‌ها و ایجاد پل‌ها و دیگر امور عمرانی توفیق بسیار یافت و شهرهایی از قبیل: ایران آسان کرد گواذ در خوزستان، ورام گواذ در میان پارس و خوزستان. و گواذ خوره در پارس بنا کرد.

در سال ۴۵۱۸ آناستاسیوس Anastasius امپراطور روم در گذشت، و امپراطوری به ژوستن Justin رسید. در این زمان ایبری (گرجستان) برای ایران بشورید، و جهت آن این بود که قباد به گرگین Gurgenes پادشاه آن کشور فشار آورد که آیین مسیح را ترک گفته زردشتی شود بویژه آنان را از دفن مردگان خود ممنوع داشت، و فرمان داد مانند ایرانیان اموات خود را در دخمه‌ها بگذارند.

گرگین که تابع دولت ایران بود بر اثر این فشار ناگزیر شد از روم یاری بخواهد، و خود به لازیکا Lazica که در کنار دریای سیاه بود گریخت. (لازیکا را با لازستان

امروز تطبیق کرده اند که ایمرتی و مین گرلی گرجستان امروز بوده است) اند کی پیش از این واقعه امیر لازیکا که تابع دولت ایران بود در گذشت، و پسرش ترات بجای آنکه از پادشاه ایران اذن جلوس گیرد، به قسطنطنیه رفت، و دین مسیح را پذیرفت. ژوستن امپراطور روم او را بخوبی پذیرفت و دختریکی از بزرگان بیزانس را باوداد و او را دوباره از طرف روم به لازیکا فرستاد.

در حدود ۵۱۹ میلادی قباد خواست جانشین خود را شخصاً برگزیند. وی سه پسر داشت: کیوس، ژم Zhom و خسرو. کیوس مهتر آنان بود و پس از برافتادن خاندان گشنسب (جستف شاه) که از اواخر اشکانی بر ولایت پندشخوار گر یعنی ناحیه‌ی کوهستانی طبرستان تسلط داشتند فرمانروای آن ناحیه بود و مسلک مزدکی داشت. ظاهراً مادر کیوس، سامبیکه Sambike دختر خود قباد بود. بعضی نوشته‌اند که مادر کیوس خواهر قباد بود. ژم فرزند دوم قباد از یک چشم نابینا بود، و این نقص جسمانی موجب محرومیت او از سلطنت میگردید. وی معروف به پهلوانی و دلیری بود. پسر سوم خسرو نام داشت. پدر، خصالی که شایسته‌ی پادشاهان است در او میدید جز بدگمانی که نقص او شمرده میشد.

اینکه نوشته‌اند مادر خسرو دختر دهقانی از دودمانهای قدیم بود که قباد در هنگام فرار بنزد هیاطله در فیسابور او را دیده بکابین خود آورده بود افسانه‌ی بیش نیست.

بنابقول پرو کوپیوس، مادر خسرو دختر اسپیدس بویه Aspebedes Boe یعنی سپاهبذ بویه بود که در ۵۰۵ یا ۵۰۶ میلادی با نماینده‌ی روم موسوم به سلر Celer قرار داد متار که بست. قباد برای استوار کردن پادشاهی خسرو که او را بجانشینی خود برگزیده بود به ژوستن پیشنهاد صلح قطعی کرد، و خواهش نمود که او خسرو را به فرزندی بپذیرد. ژوستن بنا بر مشورت پرو کلوس Proclos وزیر مشاور خود این پیشنهاد را پذیرفت بشرط آنکه رسم فرزند خوانسی بموجب سند کتبی انجام نگیرد بلکه چنانکه در طوایف وحشی معمول است بوسیله‌ی سلاح انجام شود. ظاهراً در اینجا مراد

طرز فرزند خوانی قبایل ژرمن ساکن اروپا بوده است که گویا چندان الزام آور نبوده است و تکلیفی بوجود نمی آورده. از آنجا که قباد نمیتوانست این شرط را بپذیرد گفتگو بجایی نرسید. مشکل دیگر آن بود که ایران پیشنهاد کرده بود که ولایت لازیکا یا کلخیز Kolchis از آن ایران شود.

پس مذاکرات بین طرفین معوق ماند. ارتشتاران سالار سیاوش باتفاق ماهبوز (مهبود)، از رجال بزرگ که ازدودمان سورن بود مأمور ختم گفتگوی صلح با روم بودند.

چون جواب بمراد قباد نیامد، ماهبوز هم از سیاوش پیش شاه سعایت کرد، و چنین وانمود کرد که او موجب بهم خوردن قرارداد آشتی شده. سیاوش مغضوب شاه شد. شاهنشاه دستور داد او را محاکمه کنند. سیاوش بیچاره که بقول پرو کوپیوس مرد درستکاری بود به گناهانی واهی و بی دینی متهم شده محکوم باعدام گردید. ظاهراً سیاوش متمایل به عقاید مزدکی بوده است.

از این تاریخ قباد تصمیم به قلع و قمع مزدکیان گرفت. ماهبوز که لقب سر نخویر گان یافت در این کار بوی یاری میکرد. واقعه‌ی قتل عام مزدکیان در آخر سال ۵۲۸ یا اوایل ۵۲۹ میلادی رخ داد، و سبب آن توطئه‌ی بی بود که مزدکیان در باره‌ی ولیعهدی کیوس پندشخوار شاه پسر قباد کرده بودند، و میخواستند این شاهزاده‌ی مزدکی را بر خلاف میل شاه بر تخت ایران جای دهند. بدستور خسرو که ولیعهدی خود را در خطر میدید مؤبدان را که از آن جمله پسر ماهداد، ویه شاهپور، داذهرمز، آذر فرنبغ، آذربد، آذر مهر، بخت آفرید بودند، فرمان داد که با مزدک مباحثه کنند. اسقف مسیحیان ایران که در رد مزدک با زردشتیان همداستان بود در این انجمن حضور داشت، آنان بقول خود مزدک را مجاب کرده مزدکیان را از دم تیغ بیدریغ بگذرانیدند.

اندر زرگر مزدکیان که ظاهراً خود مزدک بود در این میان کشته شد، و دارایی مزدکیان ضبط و کتابهای دینی آنان سوخته شد. حدس زده میشود که پس از کشتار

مزدکیان قباد دست باصلاح و عمران کشور زده است و این کاری است که جانشین او خسرو اول با تمام رسانید .

جنگ دوم با روم

پس از اینکه ژوستن پیشنهاد قباد را درباره‌ی حمایت از پسرش خسرو رد کرد و کار صلح سرانجام نیافت . سپاه ایران به لازیکا حمله برد . رومیان در ۵۲۶ م. داخل ارمنستان ایران شدند . ولی رومیها ندراینجا توفیق یافتند و نه در بین‌النهرین موفق شدند ، و بیلیزاریوس Bilisarius سردار روم شکست خورد سپس لیکه‌لاریوس Lecelarius از مردم تراس که در خدمت دولت روم بود به حوالی نصیبین تاخت ولی بی نتیجه بازگشت .

در ۵۲۷ میلادی ژوستن در گذشت و بجای او برادرزاده‌اش ، ژوستی نین Justinien امپراطور روم شد . ژوستی نین سپاه بیلیزاریوس را با مردمان ماساژت که از سکاها بودند تقویت کرده او را با بیست و پنج هزار تن بایران فرستاد . پیروز-مهران در شهر دارا بمقابل او شتافت ، و جنگ سختی روی داد ، این بار ایرانیان عقب نشستند ولی تلفات رومیان بقدری بود که بیلیزاریوس ایرانیان را تعقیب نکرد واقعاً اگر ماساژتها نبودند رومیها شکست خورده بودند . رومیان در ارمنستان لشکر ایران را شکست دادند در آنوقت قباد بقدری پیر شده بود که دیگر نمیتوانست خود شخصاً فرماندهی سپاه را بعهده بگیرد .

در سال ۵۳۹ میلادی اعراب صحرا نورد تحت قیادت منذر پادشاه حیره به تحریک ایران تابشام حمله بردند ، و تا انطاکیه را بتاراج دادند . منذر چهارصد راهبه بینوا را برای بت‌عزی (ربة النوع زهره) بوضع خونین و دهشتناکی قربانی کرد ، چنانکه این واقعه عالم مسیحیت را عزادار ساخت .

در سال ۵۳۱ م. دولت ایران بعد از اینکه گفتگوی صلح با روم بی نتیجه ماند ، با اعراب ساراسن که سخت تحت نفوذ منذر بودند برای حمله بشام متحد شدند بیلیزاریوس سردار رومی بمقابل آنان شتافت و از تسخیر انطاکیه ممانعت بعمل آورد . ولی خبطوی

آن بود که دشمن را تعاقب کرد، در آن حال ایرانیهاباز گشته در کالی نیکوس Callinicus جنگی رخ داد که بشکست لشکر روم انجامید. بزودی خبر مرگ قباد رسید و ایرانیان از این پیروزی نتیجه‌ی نگرفتند و طرفین بوضع قبل از جنگ باقی ماندند. قباد در صدد برآمد وضع مالیات را بهبود بخشد، طرحی برای اصلاح اینکار ریخت، ولی اجل مهلتش نداد در زمان او کیش نسطوری تنها مذهب رسمی مسیحی ایران گردید. کلیسای جدیدمانند دین زرتشتی با تجرد و عزوبت مخالف بود.

در سال ۵۳۱ م. قباد بیمار شد و وصیت نامه‌ی درباره‌ی ولیعهد خود خسرو نوشت و کمی بعد جهان را بدرود گفت. کیوس شاهزاده‌ی مزدکی که در کوهستان پندشخوار گرد در دژی استوار جای داشت بدعوی سلطنت پرداخت. ولی ماهبوز وصیت نامه‌ی قباد را در انجمن بزرگان بیرون آورده دعوی کیوس را رد کرد. و موبدان موبد وصیت نامه‌ی پادشاه در گذشته را در حضور خسرو و بزرگان بخواند و همه تصدیق کردند. چنین پیدا است که کیوس متوسل بشمشیر شده است. اندکی پس از بر تخت نشستن خسرو کیوس با مر او کشته شد و پندشخوار گر (طبرستان) بیکی از پسران زرمهر (سو خرا) رسید.

بیست و یکم - خسرو اول (انوشیروان)

خسرو اول که پس از مرگ لقب انوشروان (انوشکروان) یعنی روان بيمرگ و جاودان یافت، از بزرگترین پادشاهان ساسانی است. وی در ۵۳۱ میلادی بتخت نشست، و در ۵۷۹ میلادی در گذشت. هرگز تاج و تخت ساسانی باندازه‌ی دوره‌ی خسرو اول استوار نشده بود. چه تمام طبقات حتی موبدان و بزرگان مطیع شاه بودند. این پادشاه پس از سرکوبی مزدکیان توانست با قدرت و عدالت تمام نظم و آرامش را در کشور برقرار سازد، از اینجهت در تاریخ او را دادگر لقب دادند.

باید دانست که هرچند سیاست قباداقتدارسلطنت را از قید اشراف آزاد کرد، ولی این آزادی را بیهای خرابی کشور و هرج و مرج مملکت بدست مزدکیان تحصیل کرد. در زمان انوشیروان مجدداً پادشاه مرکز کل اقتدارات شد. وی نخست فرمان داد املاکی را که در عهد تجاوز مزدکیان غصب شده بود به صاحبان آنها بازگردانند و اموال بی صاحب را برای اصلاح خرابی ها تخصیص دادند.

در باب زنانی که مزدکیان ربوده بودند در صورتیکه آن زن از آغاز شوهر نداشته و یا شوهرش بعداً در گذشته باشد، اگر مرد رباینده از حیث طبقه‌ی اجتماعی با آن زن برابر باشد بایستی او را شرعاً بعقد خود درآورد و گرنه بایستی از آن زن کناره گیرد. بموجب روایت دیگر زن مختار بود او را بشوهری خود اختیار بکند یا نکند. بهر حال رباینده مکلف بود قهرآمهر مضاعفی بخانواده‌ی زن بپردازد. اگر شوهر قانونی زن زنده بود زن باو بر میگشت و غاصب میبایستی معادل مهریه‌ی را که شوهر قانونی داده بود بزن بپردازد. هر کودک کی که نسبتش مشکوک بود بایستی متعلق به خانواده‌ی باشد که در آن زندگانی میکرده و در آن خانواده حق وراثت

داشته باشد. هر لسی خسارتی بدیگری رسانیده بود مجبور بادای غرامت میشد. و به مجازاتی متناسب با جرم خود میرسید.

خسرو و فرمود تا خانواده‌های اعیان و اشراف را که بواسطه‌ی کشته شدن آقای خانواده‌ی خود به تنگدستی افتاده بودند، شمارش کردند. وعده‌ی یتیمان و بیوه زنان را شمردند. و بهر کدام از آنان قوت لایموتی دادند. پادشاه، کودکان این طبقات را «فرزندان خود» شمرد، و دختران را بمردانیکه هم طبقه‌ی آنان بودند بزی داد. و جهیز آنها را از خزانه‌ی دولتی تهیه کرد، و همچنین پسران را از دختران نجیبزاده زن داد، و مهر آنان را خود بعهده گرفت و آنان را توانگر کرد و فرمود که در درگاه شاهی بمانند و تربیت شوند، تا مهابای پذیرفتن خدمات بزرگتر گردند، و بدین طریق طبقه‌ی جدیدی از نجبا در دربار او پدید آمد، که فرمانبردار و فدایی او بودند و نیز فرمان داد که املاک و ابنیه و قنواتی را که بر اثر کوتاه شدن دست صاحبان آنها ویران و بایر شده بود آباد و دایر نمایند، و پلهای چوبی و سنگی را که ویران شده بود دوباره مرمت کردند. وی اصلاحات زیادی در روش اخذ مالیات کرد. پیش از وی کشاورزان قبل از از تعیین میزان مالیات توسط مأموران دولتی جرأت نمیکردند بمیوه‌های رسیده دست بزنند. وی دستور داد تمام زمینهای زراعتی را بدقت مساحی کردند و مأمورانی درستکار برای این امر برگزید. و دریافت مالیات ارضی جدید بر اساس این همیزی قرار گرفت.

نرخهای ثابتی که مطابق اصول جدید معین شد از این قرار بود.

هر گریب (گریب معادل با ۲۴۰۰ متر مربع) گندم یا جو، سالی یکدرهم، هر- گریب مو، سالی هشت درهم، هر گریب یونجه هفت درهم، هر گریب برنج $\frac{5}{9}$ درهم، و سالیانه از هر چهار درخت خرما، پارس، یا شش نخل آرامی یا شش درخت زیتون يك درهم می گرفتند.

سایر محصولات دیگر از ادای مالیات معاف بود، و نخلهای پراکنده که جزو نخلستانی مستقل بشمار نمیآمد از ادای مالیات معاف گشت.

جزیه‌ی سرها (مالیات سرانه) نیز بر تمام اشخاص بیست ساله تا پنجاه ساله تعلق می‌گرفت، باستثناء بزرگان و موبدان و دبیران و خدمتگزاران دولت و سرbazان که از این مالیات معاف بودند. در جزیه‌ی سرانه از توانگران دوازده درهم، و میانه‌ترهشت و کمترشش و سایر رعایا هر تن در سال چهاردهم می‌پرداختند. مالیات را با قسط سه‌ماهه می‌گرفتند. خسرو فرمود صورت نرخهای جدید را در گنج شاهی نهاده و رونوشتهای دیگری بهمه مستوفیان (مأموران مالیات) و همه قضاة بلوک بفرستادند.

انوشیروان قضاة را مأمور کرد که مراقبت کنند تا مالیاتها عادلانه وصول شود، و اگر خساراتی متناسب با مالیات بر گندم و باغ اشخاص وارد آید، آنان را از ادای مالیات معاف کنند. قضاة دهستانها صورت معافیتها را بحکومت مرکزی می‌رسانیدند، و حکومت نیز اوامر مناسبی به تحصیلداران صادر می‌کرد. منظور خسرو از این بازرسی این بود که از اسرافهایی که تا آن زمان در اخذ مالیات معمول بود جلوگیری کند.

خسرو فرمان داد که برای نجبای فرودست که بمنزله‌ی هسته و مغز سپاه ایران بودند و تا آن زمان بدون جیره خدمت می‌کردند، و حتی سازوبرگ جنگ را هم بخرج خودشان فراهم مینمودند حقوق و جیره‌ی معین نمایند.

در زمان خسرو سلاح کامل اسواران مرکب بود از: یک برگستوان اسب، جوشن بلندی، زره سینه‌پوشی، و ران بندی و شمشیری و نیزه‌ی و سپری مدور و گریزی و تبر. زینی و ترکشی که حاوی دو کمان با چند زه و سی‌تیر بود. دو کمند بافته را از پشت سر بکلاه خود متصل می‌کردند. از جمله اصلاحات لشگری خسرو انتقال قوم کوهستانی بارز ساکن کرمان که از اقوام شجاع ایرانی بودند به نقاط مختلف کشور و مجبور نمودن آنان بخدمت سربازی است. و نیز از یک قوم دیگر موسوم به «چول»، که ظاهراً شورش کرده بودند، فقط هشتاد تن باقی گذاشت و آن مردمان جنگ آزموده را بشهر رام‌پیروز انتقال داد. آنان را نیز مکلف به خدمت سربازی نمود.

سپس اقوام باخا و خر و آلان را که به ایران هجوم آورده و در ارمنستان پیشرفته بودند شکست داد، و ده هزار تن از آنان را اسیر کرده و ایشان را در آذربایجان مستقر

گردانید، و نیز در بلاد الشا بران و مسقط که با مر او بنا شد و در دژ مرزی در بند (باب الابواب) سر بازاری جنگ آزموده جای داد که آنان را به پهلوی «نشاستگان» بمعنی پاذگان می گفتند که در تاریخ طبری آن اصطلاح «السیاستجین» آمده که باید معض «النشاستجین» باشد.

خسرو، پادگان بلاد ارمنستان را که از روم گرفته بودند، نیز باین قوم وا گذاشت. و شهری مستحکم بنام سغدبیل در گرجستان بنانهاد و سغدیان و ایرانیان را در آنجا مسکن داد. وی اقوام وحشی و چادر نشین را برای استفاده ی نظامی ایشان بمرزها و مناطق خطرناک کوچ میداد، تا حملات دشمنان خارجی را دفع کنند. بدین طریق سپاه جاودانی که خسرو اول ایجاد کرد مر کباز سواران ایرانی و کوچ نشینان غریب بود. خسرو در تشکیلات جدید سپاه منصب «ایران سپاهبذ» را ملغی کرده چهار سپاهبذ در چهار سوی کشور بگماشت. سپاهبذ خراسان (مشرق) ریاست سپاه خراسان و سیستان و کرمان، و سپاهبذ نیمروز (جنوب) ریاست سپاه پارس و خوزستان، و سپاهبذ خوربران (مغرب) ریاست سپاه عراق را تا مرزهای روم، و سپاهبذ باختر (شمال) ریاست سپاه ماد بزرگ و آذربایجان را بعهده داشت.

موزخان شرقی نه فقط خسرو و نوشیروان را یکی از عادل ترین پادشاهان دانسته اند بلکه او را ندونه ی رحمت و جوانمردی شمرده اند ولی توصیفی که پرو کوپیوس از خسرو کرده با آنچه در روایات شرقی هست مطابقت ندارد.

پرو کوپیوس خسرو را پادشاهی بی آرام و فتنه انگیز معرفی کرده است که عاشق حادثه جویی و بدعت بود و همواره در پیرامون خویش تولید هیجان میکرد، و او را مردی مغرور معرفی میکند. و گوید که او آنچه وجود نداشت میگفت و آنچه وجود داشت کتمان میکرد، و مسئولیت مظالم خود را بکردن مظلومان می انداخت. سوگند خود را نقض میکرد. اظهار زهد و تقدس مینمود. وزشتی اعمال خود را به نیروی زبان-آوری از میان میبرد.

پرو کوپیوس برای اینکه نمونه یی از تزویر کاریهای خسرو را بدست داده باشد مینویسد که در فتح شهر سورا Sura بدست ایرانیان، خسرو سربازی را دید که زنی زیبا را بر

روی خاک می کشید، در حالی که طفل او بزمین افتاده بود. شاه از دیدن آن حالت ناله بر آورد و در حضور آناستاسیوس سفیر روم گریه کرد، و از خدا خواست که مسبب تمام این فجایع را کیفر دهد. مؤرخ مزبور گوید: که خسرو در کمال خوبی میدانست که خود مسبب این جنگ شده بود. نمونه دیگر از تزویر خسرو را بلاذری شرح میدهد: خسرو خواهان دوستی خاقان ترك هینجیبو، بود و قرار بر آن شد که خسرو دختر خاقان را بزنی بگیرد؛ و خسرو نیز دختر خود را بخاقان دهد. خاقان بعد خود وفا کرد، ولی خسرو بجای دخترش یکی از کنیزان را برای خاقان فرستاد و بافتخار این مزاجت ضیافت بزرگی برپای کرد ولی شب هنگام آتش بر خیمه‌ی ترکان افکند؛ و چون خاقان از این کار گله کرد، خسرو اظهار بی اطلاعی نمود. شب سوم خسرو به چادر خود آتش افکند و بخاقان شکایت برد. چنانکه گویی او را مسبب این واقعه میدانست. چون خاقان سوگند یاد کرد که از این واقعه اطلاعی ندارد. خسرو برای جلوگیری از اینگونه حوادث به خاقان پیشنهاد کرد که اجازه دهد دیواری بین دو کشور کشیده شود. خاقان رضا داد و بکشور خود باز گشت. خسرو دیواری استوار بر آورد و چون خاقان ترك دریافت که خسرو او را فریب داده و کنیزی را بجای دخترش باو داده دیگر قادر بکشیدن انتقام نبود.

پرو کوپیوس در مورد سخت کشی خسرو مینویسد که در چندین مورد خسرو بعضی از مجرمان را پوست کنده و پوست ایشان را به کاه انباشته است. بموجب روایت آگایثاس بفرمان خسرو نخویری را که در کشور لزی که مغلوب شده بود زنده پوست کردند.

در شوراها خسرو چنین وانمود میکرد که میل دارد که دیگران هم، عقیده‌ی خود را بگویند ولی در حقیقت اینکار تظاهری بیش نبود. طبری مینویسد که: راجع بدفاتر مالیاتی جدید خسرو شورایی تشکیل داد و گفت هر کس ایرادی دارد اظهار کند. همه ساکت ماندند. چون پادشاه بار سوم سؤال خود را تکرار کرد. مردی از جای برخاست و با کمال ادب پرسید که پادشاه خراج دایمی بر اشیاء ناپایدار تحمیل

فرموده و این بمرور زمان در اخذ خراج موجب ظلم خواهد شد .
 آنگاه خسرو فریاد بر آورد که ای مرد بد بخت گستاخ ، توا چه طبقه مردمانی ؟
 عرض کرد از طبقه دیبرانم . خسرو فرمود تادیکر دیبران او را آنقدر با قلمدان
 بزدند تا بمرد . آنگاه همه ی حاضران گفتند : شاهنشاه همه ی خراجگاهی را که مقرر
 فرموده است موافق عدالت است .

چنانکه در بالا گفتیم در بدو سلطنت خسرو کیوس پسر مهتر قباد که دعوی
 پادشاهی داشت بفرمان خسرو بقتل رسید . لکن برادر دیگرش ژم با اینکه از یک چشم
 کور بود و قاعده اشخاص ناقص الاعضاء نبایستی بسلطنت برسند در میان بزرگان
 ایران که از تلون و بیرحمی خسرو میترسیدند هواخواه داشت . حتی خالوی
 خسرو اسپیدس Aspebdes نیز طرفدار ژم بود .

بزرگان قرار گذارد برای اینکه قانون سلطنت را مراعات کرده باشند ، از
 جهت ناقص الاعضاء بودن ژم ، قباد پسر ژم را بیادشاهی بردارند . ولی خسرو این توطئه
 را در نطفه بکشت و ژم را بقتل رسانید ، واسپیدس را نیز با برادرزادگان خود بکشت ،
 قباد (کواذ) پسر ژم که کنارنگ آذر گنداذ او را پنهان کرده بود از این قتل عام نجات
 یافت . وی گریخته نزد رومیان امپراطور روم رفت . و خسرو سالهای بعد فهمید
 که باعث اختفای او که بوده ، آنگاه فرمود که آذر گنداذ را که پیری سالخورده بود
 بکشتند و مقام کنارنگی را به پسرش و هرام دادند .

خسرو سر نخوارگان ماهبوز را که در رسیدن بشاهی باو کمک کرده بودند نیز بکشت .
 ماهبوز بسبب دسیسه ی یکی از بزرگان بنام زروان Zarvan یا زبرگان Zaborgan
 (زبرقان) که رئیس خلوت بود بقتل رسید . و آن داستان بنا بر روایت پرو کوپیوس
 چنین بود که : خسرو به بزرگان فرمود که رفته ماهبوز را بدر گاه آورد . ماهبوز
 در آنگاه سر گرم کارهای لشگری بود . گفت بشاه عرض کن پس از تمام کردن کارهای
 خود بیدرننگ بدر گاه خواهم آمد . زبرگان از دشمنی که با ماهبوز داشت ، این
 جواب را بطور دیگر بشاه عرض کرد و گفت ماهبوز به بهانه ای که کار دارد از آمدن

امتناع میکند. خسرو خشمگین شده فرمان داد که ماهبوز بر روی سه پایهی که در جلوی کاخ او بود بنشیند و انتظار فرمان شاه را داشته باشد، بیچاره چند روز در آنجا منتظر ماند تا بحکم شاه اعدام شد.

ثعالبی این قصه را چنین نقل میکند که: زروان رئیس خلوت که دشمن جان ماهبوز بود يك يهودی را با پول راضی کرد تا پادشاه و انمايد که ماهبوز خواسته است او را زهر بدهد، خسرو پس از کشتن خدمتکار با وفای خود آن حيله را کشف کرد و دانست که در آن کار شتاب روا داشته است.

در زمان خسرو، پسرش انوشگزام Anoshaghzâdh به مذهب مسیحی در آمده و ظاهراً بیماری مسیحیان سر بشورش برداشت. خسرو در آنگاه سخت بیمار بود ولی شورش را فرو نشانده انوشگزام را دستگیر و کور کرد و بدینوسیله او را از سلطنت محروم ساخت.

خسرو با موبدان زردشتی متحد شد تا مزدکیان را بر اندازد ولی نه طبقه روحانیون و نه اشراف در زمان او هیچگاه بقدرت پیشین خود نرسیدند.

خسرو در مسائل مذهبی جمود و تعصب نداشت، و نسبت به عقاید مختلفه دینی و فلسفی وسعت نظر نشان میداد. وی عیسویان را در مؤسسات عام المنفعه استخدام میکرد.

پس از تأسیس شهر رومگان در مداین، به فرقه‌ی یعقوبی اجازه داد که انجمن تشکیل داده جاثلیقی برگزینند. عیسویان ایران مدتها این محبت خسرو را بخاطر داشتند، ولی در آغاز جنگ ایران و روم موبدان موبد داد هر مزد با آزار عیسویان پرداخت، اما این آزار موقتی بود و بزودی بر طرف شد.

انوشیروان هفت تن از فیلسوفان مدرسه‌ی آتن را که در ۵۲۹ میلادی مدرسه‌ی ایشان بدست ژوستی نین تعطیل شده بود بایران پناه داده مورد پذیرایی خاص قرار داد.

در زمان خسرو اول بازی شطرنج از هند بایران رسید و از جمله کتابهای

هندی که بزبان پهلوی ترجمه شد داستان زندگی بودا بود که بعدها بنام بلوهر و بوداسف معروف شد. و نیز کتاب پنجانترا (کلیله و دمنه) است که دومی را برزویه پزشک بایران آورد.

سیاست خارجی افو شیروان

خسرو پس از رسیدن بیادشاهی نخستین کارش صلح با دولت روم بود، زیرا بطوریکه در بالا گذشت قصد اصلاحات عمیقی را در داخل کشور داشت. ژوستینی نین هم این پیشنهاد را از نظر اشتغال جنگی که در ایتالیا و آفریقا داشت مغنم شمرده صلحی با شرایط ذیل بین دولتمین برقرار گردید (۵۲۳ میلادی):

۱- دولت روم بعهده گرفت که معادل مبلغ یازده هزار پوند طلا برای نگاهداری دربند و سایدزهای قفقاز بدولت ایران بپردازد.

۲- رومیها میتوانند شهردار را در تصرف خود نگاهدارند، ولی هیچگاه نباید آنجا را مرکز نیروی خود در بین النهرین قرار دهند.

۳- هر قدر از ولایت لازیکا از زمان قباد در تصرف طرفین بوده پس از این هم بهمان حالت باقی خواهد ماند.

۴- ایران و روم با هم متحد خواهند بود.

ژوستینی نین پس از این صلح همه ی قوای خود را متوجه شمال آفریقا و ایتالیا کرد و در آن جاها توسط سردارش بیلیزاریوس به فتوحات بزرگی نایل آمد. خسرو چون از پیشرفت های روم در مغرب اطلاع یافت بدتشویش افتاد و مخصوصاً در ۵۳۹ م. سفیرانی از طرف است گنثا Ostgoths از مردم ژرمن که بر اثر فشار هون ها به ایتالیا حمله آورده آن کشور را در تصرف داشتند و ژوستینی نین میخواست ایتالیا را از آنان انتزاع کند. و نیز فرستادگانی از ارمنستان بدربار خسرو آمده گفتند با پیشرفت های درخشانی که روم کرده است اگر با آن کشور در جنگ نشود کار از کار گذشته است.

جنگ اول باروم

در این هنگام مابین دو ملک عرب حارث بن عمرو شاه غسان که تحت حمایت روم بود، و منذر بن نعمان ملک حیره تحت الحمایه ایران جنگی رخ داد. ژوستینیان در اختلاف آن دو دخالت کرده بدون کسب نظر ایران خود را حکم قرارداد. خسرو که برای جنگ باروم پی بهانه می‌گشت با وجود صلح دایمی که با بیزانس امضاء کرده بود در ۵۴۰ میلادی از فرات گذشته بسوریه حمله برد و شهر انطاکیه را در محاصره گرفت، و آنرا تسخیر و ویران کرد و بلاد روم را بیاد غارت داد، و برای اینکه شهرها را زودتر حاضر به تسلیم کند خیلی بیرحمانه با اهالی رفتار کرد. دولت روم که برآستی غافلگیر شده بود درخواست صلح کرد.

شرایط صلح این بود که اولاً: دولت روم پنجهزار لیبرای طلاپردازد. ثانیاً: پانصد لیبرای طلا سالیانه برای نگاهداری دربندهای قفقاز بایران تأدیه کند (۵۴۰ م). این صلح هم چندان دوامی نداشت، با اینکه خسرو در «دس» اطلاع یافت که عهدنامه‌ی صلح با امضاء رسیده است. باز در هنگام بازگشت از انطاکیه مبالغی از «دس» و «دارا» گرفت تا کاری باین شهرهای رومی نداشته باشد. امپراطور این رفتار را نقض عهدنامه دانسته باز جنگ آغاز شد.

نوشته اند که انوشیروان پس از تسخیر انطاکیه به سلوکیه بندر آن شهر رفته در دریای مغرب آب تنی کرد و بعد محرایی مطابق دین زردشتی بنا کرده مراسم قربانی را بجا آورد. شهر انطاکیه بقدری پسند خاطر او شد که در نزدیکی تیسفون توسط یونانیها شهری مشابه آن ساخت، و آنرا «واندیو خسرو» یعنی شهر خسرو بهتر از انطاکیه است نامید. مطابق روایت طبری انطاکیه‌ی بدلی چنان شباهت به انطاکیه‌ی اصلی داشت که اسیران رومی انطاکیه، بدون زحمت خانه‌های جدید خود را یافته در آن مسکن گزیدند.

جنگ لازیکا

این جنگ که از ۵۴۰ تا ۵۷۷ م. بدرازا کشید. بر سر ولایت لازیکا قسمتی از گرجستان امروز بود، قلعه‌ی معتبر این ولایت پترانام داشت، و در دست دولت روم بود.

این شهر در کنار دریای سیاه بجای باطوم حالیه قرار داشت. حاکم رومی آن شهر بازرگانی را در آنجا انحصاری کرده بود، و پادشاه لازیکا از این اقدام ناراضی بود، و از ایران در رفع آن یاری خواست. انوشیروان برای اینکه بتواند از آنجا از راه دریای متصرفات روم را مورد تهدید قرار دهد موقع رامغتنم شمرده بیاری پادشاه لازیکا شتافت، و شهر پترار را محاصره کرد و آن ولایت را بتصرف آورد. ولی رفتار ایرانیان زردشنی یا ساکنین مسیحی آن ولایت پادشاه لازیکا را از این استمداد پشیمان کرد.

خسرو انوشیروان این معنی را درك کرد، سپس بفکر آن افتاد که گوبازس Gobazes شاه آنجا را کشته اهالی مسیحی را از آنجا کوچ داده و بجای آنان رعایای زردشتی خود را اقامت دهد، ولی گوبازس از نقشه‌ی خسرو انوشیروان آگاه شده از روم یاری خواست. ژوستینیان در ۵۴۹ میلادی قوایی فرستاده پترار را در محاصره گرفت. نزدیک بود که شهر بدست رومیان بیفتد که نیروی امدادی در حدود سی هزار تن بکمک ایرانیان رسید و رومیان شکست خوردند.

پس از آن چون کشور لازیکا نمیتوانست هزینه‌ی سی هزار تن قشون ایران را بپردازد، پنجهزار نفر باقیمانده، بقیه به ایران مراجعت کردند. در این هنگام رومیان قلت عدد پادگان ایرانی رامغتنم شمرده مجدداً حمله کردند.

پادگان ایرانی مردانه جنگیدند و تا آخرین نفر بقتل رسیدند، و رومیها پترارا تسخیر کردند، ولی باز ایرانیان غلبه کردند و غلبه و شکست طرفین چندبار تکرار شد. و در یکی از این جنگها گوبازس بدست سربازان رومی کشته شد. چون خسرو انوشیروان خاطر در جاهای دیگر مشغول داشت، تصمیم به صلح با روم گرفت؛ اما در بین‌النهرین لشکر روم بسرداری بیلزار یوس از مرز گذشته نصیبین را محاصره کرد. و چون از گرفتن شهر مأیوس شد بقدریک روز راه از نصیبین، دژ سیزوران را گرفت و هشتصد تن از سواران ایرانی را اسیر کرده به نزد ژوستینیان به قسطنطنیه فرستاد، و وی آنان را برای جنگ با طوایف گت بایطالیا روانه کرد.

در ۵۴۲ م. انوشیروان به کمازن رفته خواست که از سوریه بگذرد و داخل فلسطین

شود و بیت المقدس را غارت کند. ولی بر اثر شیوع بیماری طاعون از این سفر منصرف شد. سپس جنگهایی در ارمنستان رخ داد و فتح با ایران بود. پنجسال جنگ ایران و روم بطول انجامید. رومیها مگر تقاضای صلح میکردند. امپراطور روم فرستادگانی در تیسفون به پیشگاه شاهنشاه فرستاد و ضمناً پزشکی یونانی باقریب بیست هزار پوند طلا بعنوان هدیه باو تقدیم کرد. چون خسرو انوشیروان خاطر در مشرق ایران و جاهای دیگر مشغول داشت مصلحت دید که باروم قرار داد صلحی برقرار نماید.

در ۵۵۷ میلادی قرارداد متار که ی جنگ بمدت پنجسال بسته شد.

۱- لازیکا از آن دولت روم شد.

۲- دولت روم متعهد گردید که سالی سی هزار سکه طلا با ایران بپردازد.

۳- مسیحیان ایران در دین خود آزادند و لیکن حق تبلیغ نخواهند داشت.

۴- دولت ایران کمافی السابق پادگان در بند قفقاز را نگاه خواهد داشت.

۵- شهر دارا نباید مرکز سپاه شرق روم باشد.

جنگ با هیاطله

خسرو انوشیروان پس از صلح باروم بفکر آن افتاد که مسأله هیاطله را در مشرق ایران که در یک قرن اخیر همواره اسباب زحمت و وحشت ایران شده بود بکلی حل کند. از این جهت در برانداختن دولت هیاطله با خاقان ترك منحد شده پس از جنگی که در آن، پادشاه هیاطله کشته شد، آن کشور بین ایران و خاقان ترکان تقسیم شد. بدین طریق که جیحون مرز شمالی ایران شد و باختر و طخارستان و زابلستان و رنج جزو ایران گردید. برخی نوشته اند که پس از این واقعه مستملکات ایران در هندی که بواسطه فشار هو نهایی سفید از دست ایران خارج شده بود، دوباره بدست ایران افتاد.

جنگ با خزرها

خزرها که در زمان قباد شکست خورده بودند دوباره سر بر آوردند. انوشیروان

لشگری بجنک آنان فرستاده و سرزمینشان را بیاد تاراج داد و هزاران تن از آنان را بکشت.

لشگر فرستادن به یمن

در آغاز قرن ششم میلادی حبشی‌ها که مسیحی بوده به عربستان حمله برده و یمن را بتصرف در آورده‌اند. سردار حبشی که یمن را فتح کرد، ابرهه نام داشت. وی کلیسایی بنام قلیس در صنعا پایتخت یمن بنانهاد، و آن را خواست هر کز حج عرب قرار دهد، و برای خراب کردن خانه‌ی کعبه به مکه روی آورد. ولی چنانکه در تواریخ مسطور است موفق نشد و بعلت طاعون در سال ۵۴۲ میلادی از نیمه راه باز گشت.

بالتبع امپراطور روم از نظر هم کیشی از این کار حبشی‌ها خشنود بود. در این هنگام شاهزاده‌ی یمنی بنام سیف بن ذی یزن برای استمداد از شاهنشاه ایران بدرگاه انوشیروان پناهنده شد. خسرو که از نفوذ غیر مستقیم رومیها در عربستان و یمن خشنود نبود، در بین سالهای ۵۷۰ و ۵۷۵ م. و هر یز نامی را بالشگری بعده‌ی ۸۰۰ نفر در هشت کشتی از راه خلیج فارس و باب المندب به یمن فرستاد در راه دو کشتی آنان غرق شد، و شش کشتی با ۶۰۰ تن بسواحل حضر موت رسیدند. یمنی‌ها از آمدن لشگر ایران شاد شده بر حبشی‌ها بشوریدند، و مسروق آخرین امیر خاندان ابرهه بدست وهر یز کشته شد، و سلطه‌ی حبشی‌ها در یمن برچیده گشت، و ایرانیان حبشی‌ها را از یمن بیرون راندند (۵۷۶ م.) وهر یز از جانب شاهنشاه بفرمانروایی آن کشور گمارده شد.

پس از مرگ «وهر یز» خسرو انوشیروان فرمانروایی یمن را به یکی از اسواران بنام زین (یاوین) داد. هر مزد پسر خسرو انوشیروان او را از امارت برکنار کرد، و بجایش مروزان *Marvazân* پسر وهر یز را تعیین نمود و پس از وی بینگان نوه‌ی وهر یز جانشین او شد، و پس از مرگ او خوره خسرو با اجازه‌ی خسرو پرویز جانشین پدر شد. خسرو او را نیز معزول کرده، باذان نامی را که نام او ظاهرآ باذام بوده فرمانروای یمن ساخت و سلسله‌ی حکمرانان ایرانی یمن با و پایان یافت. سپاهیان ایرانی نیز در یمن مانده و تا قرن‌ها ثراد

خود را حفظ کردند. چنانکه عربهای دوره‌ی اسلام آنان را ابناء احرار، یعنی آقا زادگان می‌گفتند.

در تکمیل این بحث باید یادآور شویم که قسمت شرقی شبه جزیره‌ی عربستان تا حدود مهره و حضرموت و تا مسافتی در داخل تحت تصرف یا نفوذ ایران بوده است. گلازر مستشرق معروف تمام ساحل شرقی عربستان و عمان و حتی یمامه و بلکه مغرب آن خطه را هم تا حوزه‌ی وسطی و وادی دواسیر و کوهستان النیر در عهد اشکانیان و از قرن اول مسیحی متعلق بایران دانسته، و مخصوصاً از ذکر می‌کند که همدانی از مهاجرنشین‌های ایرانی زردشتی در معادن نقره‌ی العوسج و شمام کرده که ایرانیان در آنجا کار می‌کردند استنتاج می‌کند، که ایرانیان بداخله‌ی عربستان جلورفته بودند. جز این نقاط مغرب یمامه بود. از طرف دیگر قلمرو ملوک حیره که تابع ایران بودند در داخله‌ی عربستان بسط زیاد داشت. بعدها نجران (شمال یمن) و همه‌ی نواحی شمالی حتی حجاز کم و بیش در تحت تبعیت حکمران ایرانی آن کشور بود.

جنگ با ترکان

ترکان که چینیان آنان را توچویه Tuchueh می‌نامند خودشان را از نسل آسنا Assena یکی از قبایل هوینگ نو Huingnu یعنی هون‌ها میدانستند. در ۴۳۳ م. بر اثر فشار و ظلم امپراطور تو بای سوم هفتصد خانوارشان به مرزهای طایفه‌ی جون جون مهاجرت کردند، و در ازمنه‌ی بعد دو قسمت شده: قسمت شرقی کشورهای بین مغولستان و کوه‌های اورال را متصرف شدند، و قسمت غربی اراضی ما بین کوه‌های آلتایی و سیحون را تصاحب کردند.

کلمه‌ی ترك، مأخوذ از نام کوهی است که شبیه به کلاه خود است و آن را در ترکی دور کو Durku می‌خواندند. حرفه‌ی آنان در میان طایفه‌ی جون جون آهنگری بود. اولین خاقان آنان تومن Tumen نامی بود که در حوالی ۵۳۳ م. در گذشت، و پسرش کولو Kolo بجای وی نشست. و پس از او برادرش موکان خان Mokan-Khon بن خاقانی رسید، که معاصر خسرو انوشیروان است که در ۵۵۴ م. با شاهنشاه ایران ارتباط یافت. در پیش

گفتیم که خسرو انوشیروان در سالهای بین ۵۶۱ - ۵۵۸ میلادی هیاطله را با اتحاد بایک قبیله‌ی ترك بسر داری سین جیبو Sinjibu (سیلزبیول Silzbiul) بر- انداخت. رود جیحون مرز ایرانیان و ترکان شد.

انوشیروان برای تحکیم مبانی عهد صلح با ترکان دختر خاقان ترك را بزی گرفت، و هر مزد یعنی پسری که پس از وی بر تخت نشست، از همین زن بوده است. ترکان بزودی دشمن خطرناک ایران شده و خطرناکتر از هیاطله گردیدند. و حتی بعضی از قبایل ترك در قفقاز نمودار شدند. و خسرو انوشیروان برای اینکه از حملات آنان جلو گیری کند بر استحکامات قلاع در بندافزود.

در ۵۶۷ میلادی سین جیبو سفیری برای بستن پیمان اتحاد با ایران فرستاد. انوشیروان از این پیش آمد مشوش شده، سفیر را زهر داده چنین وانمود کرد که او مرده است.

سین جیبو چون از حقیقت قضیه آگاه گردید، خشمناک شده هیأتی بدربار ژوسن Justin امپراطور روم فرستاد تا قرارداد مودتی علیه ایران برقرار سازد. در ۵۶۹ سفیری از روم به کشور ترکان رفت. پس از آن ترکان بخاک ایران حمله ور شدند، لکن پس از رسیدن لشکر ایران روی بگریز نهادند. سین جیبو پس از شکست از ایران (۴۵۷۱). سفیری نزد ژوسن فرستاد و درخواست کرد که عهد صلح با ایران را بهم بزنند. و با ترکان متحد گردد و این واقعه موجب تیسرگی روابط ایران و روم شد.

جنگ سوم با روم

این جنگ از ۵۷۲ تا ۵۷۹ میلادی امتداد یافت. در این جنگ ژوسن صلح را زیر پا گذاشته و نقض عهد کرد. خسرو انوشیروان در این زمان هفتاد سال داشت. امپراطور روم هیچ تصور نمیکرد که شاه ایران در کبر سن بتواند فرماندهی سپاه ایران را بعهده گیرد. خسرو انوشیروان با سرعتی فوق العاده از دجله گذشته،

افواج روم را که نصیبین را محاصره کرده بودند شکست داد و شهر رومی دارا را در محاصره گرفت و تسخیر کرد. سپس با گروهی سواره نظام سبك اسلحه به سوریه حمله برد، و انطاکیه را آتش زد و آپامه را ویران ساخت. در نتیجه این شکست‌های دیگر ژوستین نتوانست به سلطنت ادامه دهد، و استعفا کرد. و جای خود را به کنت تیبریوس Conte Tiberius داد وی ناچار شد بمدت يك سال با خسرو انوشیروان قرارداد متار که امضاء کند. و چهل و پنج هزار سکه‌ی طلا در ازای آن به انوشیروان داد. سپس بگردآوری سپاه از سواحل رود رن Rhin و دانوب Danube پرداخت، ولی چون جرأت بجنگ نکرد قرارداد متار که هر سال تجدید کرد. و قبول نمود که سالی سی هزار سکه‌ی طلا بایران پردازد. ولی ضمناً شرط شد که ارمنستان از این حکم مستثنی باشد.

پس از آنکه خسرو انوشیروان به ارمنستان روم داخل شد، در ابتدا از کورس Kurs نامسکایی که با عده‌ی از سکاییان در خدمت دولت روم بودند، شکست خورد. ولی بزودی این شکست را جبران کرده بایران باز گشت در ۵۷۶ م. سپاه روم شکست فاحشی از انوشیروان خورد و در ۵۷۸ م. هر يك از طرفین در خاک یکدیگر دست به تطاول و تاراج گشودند. در این احوال موریس Mauris سردار رومی بجای ژوستین امپراطور روم شد، و تاخت و تازی چند در خاک ایران کرد و شهر سنجار را بگشود و حمله به کردستان کرد. انوشیروان که مورد تعقیب سپاه رومی واقع شده بود روی فیلی از دجله گذشت و اندکی پس از ورود به تیسفون در گذشت (۵۷۹ م.).

در این زمان کورس با غنایمی که بدست آورده بود از دجله گذشته بموریس پیوست و جنگ هم‌چنان بین طرفین ادامه داشت.

داوری درباره‌ی خسرو انوشیروان

دوره‌ی سلطنت این شاهنشاه از درخشانترین دوره‌های عهد ساسانی است. ایران چنان عظمتی یافت که حتی از عهد دوشاهپور بزرگ در گذشت. توسعه‌ی دامنه‌ی ادبیات و فرهنگ این عهد را کیفیت مخصوصی بخشید. در زمان او سلسله‌ی ساسانی باوج

عظمت خود رسید، و کشورهای وسیع از هندو کش تا انطاکیه واز کوه های قفقاز و جیحون تا یمن میدان سواره نظام ایران گردید. دولت هیاطله از صفحه ی روزگار بر افتاد. و امپراطوران روم شکست های بی سابقه یی از ایران خوردند. این پادشاه توانست با برقراری اصلاحات اجتماعی تازه یی اثرات انقلابی بزرگی را از ایران ریشه کن کند.

بزرگمهر

هر جا که سخن از انوشیروان بمیان می آید نامی هم از وزیر او بزرگمهر برده میشود. در منابع عربی و فارسی راجع به عقل و کبایت این وزیر سخن بسیار رفته است. و در ادبیات اسلامی هر گاه خواسته اند که فرد اکمل و نمونه ی کامل از یک وزیر باتدبیر را نشان داده باشند، نام او را برده اند، و حکایتها از دانیای او آورده اند. باهمه ی این تشریفات و توصیفات با کمال تأسف هنوز شخصیت چنین مردی بر ما مجهول است. اما بنا به تحقیق خاور شناسان بزرگمهر نام شخص بخصوصی نبوده بلکه عنوان و نام مقامی از مقامات کشور بوده است که آن عنوان را در دوره ی ساسانی وزرگ فرمذار (بزرگ فرمذار) یعنی وزیر اعظم میگفتند که ظاهراً هم بزرگمهر یا بزرگمهر هم تصحیف عنوان بزرگ فرمذار بایستی باشد. این بزرگ فرمذار زمان انوشیروان راپرسو خرا (زرمهر) دانسته اند و چون سو خرا ملقب به بختگان بود از این جهت بزرگمهر را نیز پسر بختگان نوشته اند.

گویند که بزرگمهر نخست مرئی هر مزد پسر انوشیروان بود، و سپس بکثرت دانیای او پی برده او را بر کشید و بمقام وزارت رسانید. در بعضی از نوشته های دوره ی اسلامی آمده است که خسرو پرویز سرانجام بزرگمهر را بکشت.

بیست و دوم - هر مزد چهارم ۵۷۹ - ۵۹۰ م.

هر مزد که از سوی مادر نوه ی خاقان ترك بود و بهمین مناسبت او را هر مزد ترگزاد میگفتند، در ۵۷۹ پس از پدر به تخت نشست. وی مردی باهوش و شایسته و تحصیل کرده بود. بلعمی درباره ی او گوید:

در ملك عجم هر گز بعدل و انصاف و داد هر مزد هیچ ملك نبوده است، ولیکن آن عیب بودش که مردمان بزرگ را خرد داشتی و درویشان و حقیران را بر کشیدی

بمرتبه‌ی بزرگ». اگر درست ملاحظه شود او بیش از خسرو و نوشیروان شایسته‌ی لقب «دادگر» است. همه‌ی تواریخ شرقی در این معنی متفقند که هر مزد نسبت به ضعیفان و ستم‌دیدگان خیر خواه، و نسبت به بزرگان سختگیر بود نویسندگان رومی که جز جنبه‌ی دشمنی نسبت به قیصر چیزی در هر مزد نمی‌دیده‌اند، او را به چشم بدبینی نگریسته و پادشاهی ستمکار و بدسگال نسبت به رعایا خوانده‌اند. اما عیسویان ایران نام این پادشاه را به نیکی یاد کرده‌اند. زیرا او جداً مخالف آزار عیسویان بود. عیسویان ایران هم طرفدار او بودند.

چنانکه یسوع یبه Isho-yabh که بفرمان پادشاه بمقام جاثلیقی رسیده بود، از شاهنشاه اظهار حق‌شناسی میکرد و بوسیله‌ی دادن اخبار در باره‌ی حرکات لشکر روم خدمات شایسته‌ی بدولت ایران نمود.

هر مزد میخواست سیاست پدر را دنبال کند، و مانند او بر بزرگان و موبدان مسلط باشد. اما چون کمتر رعایت احتیاط را میکرد بزودی خود را در میان مشکلاتی که از طرف دو طبقه‌ی مقتدر نجبا و روحانیون در جامعه‌ی ایرانی ایجاد شده بود گرفتار دید. در منابع شرقی نام چند تن از وزراء و اعیان آمده که بفرمان هر مزد کشته شدند. از جمله موبدان موبد زرتشت نام بود.

هر مزد چون مشکلات بسیار پیش پای خود دید برای تثبیت وضع خویش بر عایای عیسوی مذهب اتکاء نمود؛ و همین امر موجب عکس‌العملی قویتر از جانب روحانیون زردشتی گردید.

جنگ باروم

هنگام به تخت نشستن هر مزد گفتگوی مصالحه بین ایران و روم در جریان بود؛ ولی هر مزد آنرا برهم زد. دیگر باره در ۵۸۱ م مذاکرات آغاز شد ولی به نتیجه نرسید و جنگ تا ۵۸۹ ادامه داشت. موريس Mourice که هنوز از طرف روم مقام فرماندهی داشت، پس از رد شدن پیشنهاد صلح در ۵۷۹ م از دجله عبور کرده خاك ایران را مورد حمله قرار داد و در ۵۶۰ م بخیال تعقیب سیاست ژولین با چند کشتی بطرف سرسبز یومرفت

و میخواست با کمک اعراب ساراسن به تیسفون حمله کند. ولی اعراب مزبور که بودند به تابع ایران وی خیانت کرده و نقشه‌ی او به نتیجه نرسید.

موریس در ۵۸۱ م. بیک‌دسته از سپاه ایران که به کنستانتینیا *Constantia* از شهرهای روم حمله برده بودند شکست فاحشی داد؛ ولی چون شنید که تیبیریوس امپراطور روم در حال نزع است فتح خود را تمام نکرده بخيال جانشینی او به قسطنطنیه رفت. و دختر امپراطور را گرفته پس از مرگش بجای او نشست. پس از بازگشت موریس ایرانیان بنای پیشرفت را گذاردند و فتح در همه جا با آنان بود، مگر در یک جنگ که بدست فیلیپیکوس *Philippicus* برادرزن موریس شکست خوردند. هراکلیوس پدر امپراطور آینده که بهمین نام خوانده میشود در این گیرودار ظاهر گردید، ولی نظر بر اینکه قسمتی از نیرو زیر فرمان او بودند تمام سپاه نتوانست کار مهمی از پیش برد. در سال ۵۸۸ م. شورش سختی در سپاه روم روی داد، ولی با اینحال یکدسته از سپاه ایرانی را در نزدیکی مارتی رپولیس *Martyropolis* شکست دادند.

در سال بعد فیلیپیکوس شکست خورده بروم احضار شد و کمندی یولوس *Comentiolus* بجای وی منصوب و هراکلیوس نایب او گشت. او میخواست به بین‌النهرین حمله برد ولی در نصیبین شکست خورده فرار کرد. هراکلیوس جای او را گرفت و جنگ را ادامه داد. و اتفاقاً سردار ایرانی کشته شد و لشکر ایرانیان به‌در نصیبین پناه بردند.

جنگ با ترکان

در سال ۵۸۸ م. زمانی که سپاه ایران با رومیها در جنگ بود، خبر رسید که ترکان گرفتاری ایران را مغتنم شمرده به بلاد شرقی ایران حمله آورده‌اند. هر مزد یکی از سرداران لایق و بزرگ خود را که بهرام چوبین نام داشت بجلوی آنان فرستاد. بهرام چوبین که از مردم ری و پسر و هرام گشنسب ازد و دمان بزرگ مهران بود، با گروهی از مردان کار آزموده که کمتر از چهل سال نداشتند بمبارزه‌ی ترکان شتافت.

ودشمنان را شکست داده حتی خاقان هم در این جنگ کشته شد. و پس از آن جنگ دیگری با ترکان کرده پسر خاقان را اسیر کرد و غنائم زیادی آورد که ۲۵۶ شتر بهار طلا و جواهر داشت.

در این جنگ خاقان ترکستان پیلان و شیران جنگی بکار برده بود که از زخم تیرهای تیراندازان ایرانی برگشته بجان ترکان افتادند و اضطرابی را ایجاد کردند که موجب شکست دشمن شد.

جنگ لازیکا

پس از شکست ترکان هر مزدبیدرنگ سردار پیروز خود بهرام چوبین را با سپاهی به تسخیر لازیکا فرستاد، ولی این بار در جنگی که بین او و رومیان روی داد، بهرام شکست خورد.

هر مزد که سردار خویش بواسطه ی فتوحات پی در پی او حسد میبرد و بغض او را در دل داشت، حالا شکست او را برای کینه جویی و شماتت مغنم شمرده نه فقط او را از فرماندهی انداخت، بلکه برای توهین بوی برای او دو کدان و جامه ی زنان فرستاد.

طغیان بهرام چوبین

بهرام که این توهین را از هر مزد نسبت به خود دید، طاقاقت نیاورده سربه عصیان برداشت و با سپاه تحت فرماندهی خود که بسوی سخت وفادار بودند راه تیسفون پیش گرفت. حتی نیرویی که هر مزد بجلوی او فرستاد نیز بسپاه او ملحق شد، در این هنگام انقلابی در پایتخت پدید آمد و وستهم Vistahm که از دودمان بزرگ اسپاهبدان و دایی خسرو پرویز بود بیاری برادرش وندی Vandoé (بندوی) هر مزد را ارپادشاهی خلع و پسرش خسرو دوم ملقب به ابرويز Abharvez (پرویز، بمعنی مظفر) را پادشاهی بنشاند.

هر مزد بدست دو برادر زن خود زندانی شده و از دو چشم نابینا گردید. و پس از چندی نیز بقتل رسید (۵۹۰ م.) نوشته اند که قتل هر مزد بدستور یا رضایت ضمنی پسرش خسرو پرویز بود.

بیست و سوم - خسرو دوم (پرویز) ۵۹۰-۶۲۸ م.

خسرو دوم که در هنگام خلع پدرش هرمزد در آذربایجان بود شتابان به تیسفون رفت، و در ۵۹۰ م. به تخت نشست. اما بهرام چوبین حاضر نبود که بفرمان پادشاه جدید در آید. وی هدفی بزرگ داشت، و چون از یکی از خاندانهای بسیار معروف اشکانی یعنی خانواده‌ی مهران بود؛ میخواست پادشاه شود و دودمان ساسانی را براندازد لذا خود را شاهنشاه خواند.

این کودتا مخصوصاً از جانب کسی که از خاندان ساسانی نبود خیانت بزرگی محسوب میشد، و چون بهرام نیروی شگرفی در اختیار داشت خسرو از پیش او بگریخت و بهرام پیروزمندانه به تیسفون آمد و تاج شاهی بر سر گذاشت و بنام خود سکه زد. خسرو دوم به روم گریخت، و بهرام چوبین با وجود کوشش بسیار نتوانست بوی دست یابد. خسرو بر اهنمایی یکی از شیوخ عرب بنام ایاس از دجله گذشته به سر سیزیوم *Circesium* رسید. میزبان رومی با کمال احترام از وی پذیرایی نموده و قرار شد در هیراپولیس اقامت گزینند. تا از طرف امپراطور دستور مقتضی برسد. موریس *Mourice* پس از مشاوره با امنای دولت خود پادشاه فراری ایران نوشت که حاضر است او را بفرزندی پذیرفته نیرویی با وی همراه کند.

در غیاب خسرو بهرام چوبین پادشاهی ایران رسید. و در تاریخ معروف به بهرام ششم است. بسیاری از بزرگان و موبدان با پادشاهی او مخالف بودند، ولی از عقیده‌ی توده مردم اطلاعی نداریم. اما یهودان بهرام را حامی و نگهبان خود شمرده او را بمال مدد میدادند.

و ندوی دایی خسرو که دستگیر و زندانی شده بود، از زندان گریخته با آذربایجان نزد برادرش وستهم (بستام) شد. و در آنجا علم مخالفت را برداشته مردم را بتفع خسرو گرد خود فراهم میآورد. موریکیوس (موریس) قیصر خسرو را با سپاهی مدد کرد بشرط آنکه سردار او مایفر قط *Martyropolis* را که رومیان در جنگ گرفته بودند، به روم واگذارد. بسیاری از بزرگان از نزد بهرام گریخته به خسرو پیوستند.

در بهار ۵۹۱ میلادی خسرو بسوی دجله راند، و پیش از آنکه از آن بگذرد يك دسته از سپاه او، اوریزاسیوس سردار بهرام را گرفته به پیش او آوردند وی فرمان داد که او را بوضع مسخره و موهنی مثله کرده و بعد به قتل رسانند. آنگاه از دجله گذشته لشکر آذربایجان که تحت نظر دودایی او و ستم و بندوی بود بوی پیوسته، سپاه روم و ارامنه‌ی اتباع موصل و ایرانیا نی که بخسرو پیوسته بودند بهرام را در حوالی گنزک (شهر شیز) آذربایجان شکست دادند. بهرام بسوی کردستان رفت و در آنجا کمکی بوی رسیده با فیل‌های جنگی بجلوی خسرو آمد، ولی نارسس Narses سردار رومی بهرام را شکست سختی داد و وی گریخته به نزد خاقان ترکان رفت و در بلخ پناهنده شد و در آن شهر چندی بعد به تحریک خسرو بقتل رسید.

قیصر دخت خود مریم را نیز به خسرو داد. باری این کمک بیزانس به بهای صلح گزان تمام شد زیرا ایران سراسر ارمنستان را از دست داد و مرز دولت روم بدریاچی وان و تفلیس رسید.

موبدان از بازگشت خسرو که در ۵۹۱ م. اتفاق افتاد چندان شادمان نشدند زیرا این پادشاه از روم این ارمغان را همراه داشت که نسبت به عقاید نصاری میلی پیدا کرده بود، و مؤید او در این عقاید زن عیسوی او شیرین نام بود. خسرو در تیسفون دوباره بتخت نشست. چون مقام خود را متزلزل میدید، هزارتن از سپاهیان زبده‌ی رومی را نگاهداشت، و چون مظنون بقتل پدرش، برای رفع شبهه‌ی مردم در صدبرآمد که کشندگان پدرش هر مزد را مجازات کند، تا از این راه در پیش مردم محبوب گردد. وی در آغاز دودایی خود و ستم و بندوی را که در رسیدن او بسلطنت یاریها کرده بودند مورد عنایت خود قرار داد. و ستم را بفرمانروایی خراسان بگمارد ولی از خاطر نمیرد که و ستم و برادرش و بندوی پدرش هر مزد را کشته‌اند، و بیم آن داشت که عمل آنان در آینده سر مشق دیگران شود. پس بی‌پناهی و بندوی را هلاک کرد. ولی و ستم که از سر نوشت برادر درس عبرت گرفته بود سربطغیان برداشت و تاج بر سر نهاد و دعوی پادشاهی کرد، و بیاری افواج دیلمی و جنگجویانی که در سپاه بهرام چوبین خدمت کرده بودند دهسال

پایداری کرد و در سلطنت خراسان باقی ماند و دوتن از پادشاهان کوشانی را که شاوگ Shāvag و پریوگ Paryogh نام داشتند بفرمان خویش آورد، و خسرو از طغیان و ستم سخت نگران بود، ولی سپهریشوع Sabhrishō جاثلیق مسیحیان ایران بوی تسلی میداد و ستم پس از جنگها بنزد ترکان گریخته در آنجا بتحریک خسرو کشته شد.

جنگ خسرو با روم

تا وقتی که موریکیوس (موریس) امپراتور روم بود روابط ایران و روم در کمال حسن نیت و صفا ادامه داشت. در سال ۶۰۲ میلادی موریس بدست فوکاس Phocas نامی کشته شد. خسرو به خونخواهی دوست و مددکار خود که پسرش بایران پناهنده شده بود لشکر کشید.

خوشبختانه نارسیس فرمانده سپاه رومی که خسرو تاج و تخت خود را مدیون او میدانست، از شناسایی فوکاس امپراتور جدید روم سربرتافته و بالشکر خود به ادس (اورها) رفت. سپاه ایران در همه جای روم زندانه پیشرفت و شهردارا را پس از سه ماه گرفت (۶۰۵ م). پس از آن شهر آمد، و ادس و حران را تسخیر کرد. و بالاخره از فرات گذشته هیریوپولیس و برهوا Berhooa حلب امروز دیگر شهرهای شام را بگرفت. و از طرف ارمنستان به کاپادوکیه و فریگیه و بی‌تی‌ینه حمله آورد. و بقدری در آسیای صغیر پیشرفت کرد که مردم قسطنطنیه جنگ را در نزدیک خود میدیدند، در اضطراب افتادند.

فوکاس هم نتوانست به سلطنت خود ادامه دهد و بدست هراکلیوس Heraclius سردار رومی در آفریقا در ۶۱۰ م. کشته شد.

جنگ ذوقار مقارن این اوقات بین ۶۰۴ و ۶۱۰ میلادی و بقول نلد که در ۶۱۱ م. جنگ کوچکی بین ایرانیان و بعضی قبایل عرب روی داد، که در آنوقت چندان مهم و قابل توجه بنظر نمی آمد، ولی نتایج آن در نیم قرن بعد بظهور رسید.

مختصر آنکه نعمان سوم پادشاه دولت عربی حیره که دست نشاندهی ایران بود بدین عیسوی گرویده بود فدای کینه جویی خسرو پرویز شد .

گویند هنگامیکه خسرو از پیش بهرام چوبین بگریخت نعمان را نزد خود خواند و او فرمان نبرد و نیز خسرو توسط ایاس طایی که از دشمنان نعمان بود در هنگام فرار خسرو به روم به او کمک کرده بود، خبر یافت، که او را در پرده دختری زیباست. آتش هوس شاهنشاه مشتعل شد، و خواست او را بزنی گرفته در شمار زنان حرم خود قرار دهد. لیکن امیر عرب از دادن دخترش به خسرو عذر آورد. شاهنشاه خشمگین شده نیرویی به سرداری ایاس طایی شیخ قبیله‌ی طی برای دستگیری او فرستاد. نعمان چون از قضیه آگاه شد بنزد قبیله‌ی بنی شیبان رفته همه دارایی خود را با دخترش بر رئیس آن قبیله، هانی نام سپرده نزد خسرو آمد که پوزش بخواهد. خسرو عذر او را نپذیرفت و وی را بزندان انداخته بکشت. و بقول معروف بزیر پای پیل مالید و امارت دودمان لخمی را گرفته، به ایاس طایی داد و يك تن ناظر ایرانی بر او گماشت که در تاریخ لقب آن بازرس نخویرگان آمده است.

پس از آن بر رئیس قبیله‌ی بنی شیبان فرمان داد که دارایی نعمان را تسلیم کند ولی او از پذیرفتن آن سر بر تافت سپس نیرویی مرکب از چهل هزار تن عرب و ایرانی بسرداری هامرز برای سرکوبی قبیله‌ی مزبور رهسپار به بنی شیبان شد. رئیس قبیله‌ی بنی شیبان را نام هانی بود، و بر سر چاه ذی قار جنگ سختی روی داد و ایرانیان شکست خوردند، و این نخستین فتحی بود که عربها در مقابل ایرانیان کردند.

امپراطور شدن هراکلیوس

هراکلیوس Heraclius در ۶۱۰ میلادی به سلطنت نشست. اوضاع روم در این زمان قرین هرج و مرج بود. خسرو به جهانگیری ادامه داده در ۶۱۱ میلادی به شام تاخت، و انطاکیه و دمشق را گرفته، غارت کرد. و سپس اورشلیم را بکمک ۲۶ هزار یهودی مسخر ساخت و صلیب حضرت عیسی را با غنائم بسیاری به تیسفون برد.

این فاتح مغرور در نامه‌ی خود به‌هرا کلیوس چنین نوشت :

«از سوی خسرو بزرگترین خدایان و خدای‌دوی زمین به‌هرا کلیوس بنده‌ی حقیر خویش، شما می‌گویید که : ما بخدای خود ایمان داریم بسیار خوب پس چرا خدای شما نتوانست اورشلیم را از دست من برهاند ... بیهوده خود را بر این ایمان واهی که به‌عیسی مسیح دارید فریب ندهید . او حتی نتوانست خود را از چنگ یهودان نجات دهد ، پس چگونه تواند شما را نجات داد».

در ۶۱۵ میلادی قدرت و شوکت خسرو در غرب و شرق باوج خود رسید . در مرزهای شرقی مهاجمات پادشاهی که نسبتش به‌هیاطلمی پیوست ، و دست‌نشانده‌ی خاقان ترک بود ، بپایمردی سردار ارمنی خسرو بنام سمبات با گراتونی Sombât. Bâgrâtuni دفع شد ، و این پادشاه کشته شد و قسمتی از شمال غربی هندوستان طوق اطاعت شاهنشاه ایران را بگردن نهاد . سکه‌هایی که در این نواحی یافت شده شاهد این مدعا است . بزرگترین سردار لشکر ایران در جبهه‌ی غرب دوتن بودند . یکی شاهین و همن‌زادگان که منصب پادگسبانی غرب را داشت ، و دیگر فرخان که او را رومیزان Rômêzân هم می‌گفتند ، و او دارای لقب‌شهر وراز (گراز کشور خنزیر الملك) بود .

در سال ۶۱۶ میلادی شهر وراز (شهر براز) از کویری که مابین شام و مصر است گذشته وارد مصر شد ، و اسکندریه را که شهر مهم بازرگانی آن کشور بود بدون هیچ تعرضی تسخیر کرد . سپاه ایران پس از نه قرن دیگر باره وادی مصر را اشغال کرد . این فتح اثر غریبی در دنیای آنروز کرد . از دوره‌ی تسلط ایرانیان در مصر پاپیروس‌هایی بزبان پهلوی یافت شده که اکنون در کتابخانه‌های برلین و وین و مسکو و گوتینگن و استراسبورگ و اکسفورد نگاهداری میشود . این تسلط از ۶۱۶ تا ۶۲۹ میلادی بطول انجامید .

سقوط کالسدون

از طرف دیگر در سال ۶۱۷ میلادی شاهین و همن‌زادگان از کاپادوکیه گذشته

ولایات آسیای صغیر را یکی پس از دیگری تسخیر کرد، و هرا کلیوس پس از ملاقات با شاهین بصلاح دیدار و سفیرانی برای درخواست صلح بدربار خسرو فرستاد. ولی خسرو نه تنها آن سفیران را بزنداندان انداخت، بلکه سردار خود شاهین را برای اینکه هرا کلیوس را بسته به پیش او نفرستاده تهدید بمرگ کرد. شاهین در ۶۱۷ م. کالدون Colcédon را در برابر قسطنطنیه بنصرف آورد.

دولت ایران بمحاصره ی قسطنطنیه همت گماشت، ولی وسیله ی عبور از بسفرو ورود بساحل اروپایی را نداشت با فتح آسیای صغیر و مصر ایران تمام متصرفات دوره ی هخامنشی را از نو بدست آورد. از طرز اداره ی این کشورها اطلاع درستی نداریم. احتمال میرود که غیر از اخذ مالیات و حقوق دیوانی منظور دیگری نبوده است. اما از طرف دیگر در ماستیا Mashtia جایی در موآب Moabe دیده میشود که ایرانیان بساختن کاخ و عمارت پرداخته اند، و از این کار معلوم می شود که منظور تصرف دایمی و نگاهداری بلاد مفتوحه بوده است.

اوضاع دولت بیزانس در این هنگام بسیار مضطرب و یأس آور بود، از طرف دیگر هم آوارها از اروپا به تراس هجوم آورده از جانب خشکی پایتخت را مورد تهدید قرار داده بودند. در این موقع باریک، هرا کلیوس تصمیم گرفت به قرطاجنه (کارتاژ) بگریزد. او خزانه ی خود را از دریا روانه کرد. ولی روحانیون مسیحی و مردمان به مخالفت برخاسته، مانع از حرکت امپراطور شدند و او را مجبور کردند که در کلیسای ایاصوفیه سوگند یاد کند که در مقابل حوادث پایداری کرده در دفاع از بیزانس بکوشد، در عوض کلیسا هم اجازه داد تمام ظروف طلا و نقره را ذوب کرده سکه زنند و بمصارف جنگ بپردازند.

جنگهای هرا کلیوس

هرا کلیوس با سپاه خود در ۶۲۲ میلادی از بغاز هلس پونت Hellespontos (داردanel) گذشت و آسیای صغیر را فتح کرد و پس از رسیدن به مرزهای ارمنستان شهر وراز را شکست داد، و به قسطنطنیه بازگشت. در سال بعد با مردمان شمال مانند خزرها و دیگران همدست شده از طرف لازیکا با ایران لشکر کشی کرد. خسرو با چهل هزار سرباز

بمقابل او بآذربایجان شتافت ولی هرا کلیوس در ۶۲۳ م. شهر گنزك (شیز) را تسخیر و آتشکده‌ی بزرگ آذر گشنسب را ویران کرد.

خسرو در موقع فرار از این شهر آتش مقدس را به همراه برد. سال بعد خسرو خواست حمله به آران (آلبانی) برده بكمك سه اردوی خود قوای قیصر را معدوم سازد ولی هرا کلیوس پیشدستی کرده به ارمنستان وارد شد و پیش از آنکه اردوها بهم پیوندند هر کدام را جدا گانه شکست داد پس از آن به اردوی خسرو حمله برده آنرا درهم شکست و در ۶۲۵ م. هرا کلیوس «آمد» را بگرفت و بر شهر برازغلبه کرد. پس از آن شهر برازا امپراطور را در کلیکیه دنبال نموده در نزدیکی رود ساراس با او مصاف داد ولی مجبور شد شبانه عقب نشینی نماید.

خسرو که از فتوحات روم مضطرب شده بود خواست يك ضربت قاطع به رومیها وارد آورد. او دو اردوی بزرگ تشکیل داد: يك اردو تحت سرداری شاهین مأمور شد که قسطنطنیه را محاصره کرده بیاری آوارها آنرا تسخیر نماید اردوی دیگر مأموریت یافت که باشخص هرا کلیوس بجنگند. هرا کلیوس دفاع قسطنطنیه را ببرادرش تئودور سپرده خود بسوی لازیکا شتافت. و از آنجا به تغلیس حمله برد، ولی موفق نشد. از طرف دیگر پادگان قسطنطنیه بسردازی تئودور با شاهین بجنگید، و بواسطه‌ی تگرگ و تندبادی که علیه سپاه ایران میوزید، توانست ایرانیان را عقب نشانده کالسدون را پس بگیرد. شاهین پس از این شکست از بیم خشم خسرو خود را باخته دق کرد. شاید هم فرمان خسرو او را بهلاکت رسانیده اند. آوارها هم به قسطنطنیه حمله بردند، ولی موفق به تسخیر آن نشدند، زیرا ایرانیان نتوانستند به ایشان کمک کنند. جهت موفق نشدن ایران در محاصره‌ی قسطنطنیه آن بود که ایرانیان نیروی دریایی نداشتند.

جنگ دستگرد

هرا کلیوس در ۶۲۷ میلادی بقصد حمله به دستگرد که در ۷۰ کیلومتری تیسفون و اقامتگاه خسرو پرویز بود رهسپار شد. در ۱۲ دسامبر جنگ بزرگی در نزدیکی نینوای قدیم روی داد. اگرچه رازتس سردار ایران در جنگ کشته شد ولی سربازان او

شکست نخوردند بلکه بسنگرهای خود عقب نشستند. در آنجا نیز نیروی امدادی به آنان پیوست و خود با سپاه در پشت نهر عمیقی بنام براز رود قرار گرفت، ولی ناگهان خود را باخته و دستگرد پایتخت خود را رها کرده بسوی تیسفون گریخت. با وجود این لشکر ایران پایداری کرده تا نیروها در نهر و آن بهم پیوست و دوستانه فیل جنگی هم به سپاه ایران ضمیمه شد. هرا کلیوس چون پایداری لشکر ایران را دید از تعقیب خسرو و محاصره‌ی تیسفون متصرف شده بغارت دستگرد اکتفا کرده به گنزگ یا شهر شیز در آذربایجان رفت (۶۲۷ میلادی).

خلع خسرو و کشته شدن او

این ترس و هزدلی خسرو و فرار او از میدان جنگ و بغارت رفتن دستگرد پایتخت او، لطمه‌ی بزرگی به حیثیت و آبروی او زد. و بعلاوه از توهینی که بجنازه‌ی شاهین که در زمان حیات خود در نزد مردم محبوب بود کرد موجب تنفر همگان گردید. با اینهمه خسرو باز میکوشید که شهر براز را هم بکشد.

باری پس از سی و هفت سال پادشاهی خسرو پرویز همان فرجامی را یافت که برای پدر خود فراهم کرده بود چون از دستگرد بیرون رفت و پیشنهاد صلح هرا کلیوس را رد نمود به تیسفون در آمد و بیدرنک از آنجا خارج شده از شط دجله گذشت و با زن خود شیرین در ویه اردشیر (سلوکیه) مقام گزید. سرداران ایرانی که از لجاج خسرو در ادامه‌ی جنگ بجان آمده بودند، سرکشی آغاز نهادند. شهروراز شنید که خسرو از او بدگمان شده و یکی از سرهنگان زیر دست او را وادار بکشتن وی کرده است. پس شرایط احتیاط را بجای آورد و گردن از زیر پیمان خسرو کشید.

خسرو در این وقت به بیماری اسهال مبتلا شد و امرداد که او را به تیسفون باز گردانند تا تربیتی برای جانشین خود بدهد. شیرین و دو فرزندش مردانشاه و شهریار با او بودند. خسرو میخواست مردانشاه را جانشین خود گرداند. چون کواذ (قباد) ملقب به شیرویه که پسر خسرو از مریم دختر قیصر بود، و ظاهراً از دیگر برادران مهتر بود مصمم شد که از حق خود دفاع کند. فرمانده کل نیروی کشور گشنسب - اسپاذ Gushnasp aspadh که ظاهراً برادر رضاعی او بود بیاری کواذ کمر بست و با هرا کلیوس وارد گفتگو شد. او نیز حاضر گردید که با ایرانیان صلح نماید. دیگر

بزرگان از جمله شمطا پسر یزدین و نیوهرمزد فرزند پاذگوسبان مردان شاه که خسرو اورا بناحق کشته بود، به شیرویه پیوسته بفرمان شیرویه قلعه‌ی فراموشی را گشودند. و جماعت بسیاری از زندانیان سیاسی نجات یافته از هواخواهان شیرویه شدند پس شیرویه خود را پادشاه خواند.

همان شب پاسداران شاهی از کاخی که خسرو با شیرین در آنجا خفته بودند بیرون رفته و پراکنده شدند سپیده دم از هر سو این بانگ برخاست: «کواذ شاهنشاه» خسرو هراسان پای به گریز نهاد، و خود را در باغ قصر پنهان کرد. ولی اورا یافته دستگیر کردند و در خانه‌ی که کدگ هندوک (خانه‌ی هندو) خوانده میشد و انبار گنج خانه محسوب میشد جای دادند.

گویند کفشگری در راه با آن جماعت که خسرو را میبردند مصادف شد، و شاه را در زیر روپوشی که براو افکنده بودند شناخت. و با قالب کفش که در دست داشت ضربتی بر سر او نواخت. اما سر بازی که همراه شاه مخلوع بود از این بی‌ادبی بخشم آمده شمشیر کشیده سر از تن کفشگر بیچاره برداشت. خسرو در بامداد همان روز کشته شد. سپس شیرویه فرمود که دستوپای برادرانش را ببرند و میخواست بهمین اکتفا کرده آنان را زنده بگذارد، ولی پس از اندک زمانی آنان را بکشت.

ثوقانس گوید شیرویه نخست مردان شاه را کشت و بعد بدیگر برادران پرداخت و پدرش خسرو را در انبار گنج خانه نگاهداشت که از گرسنگی بمیرد، ولی چون دیدند هنوز بعد از پنج روز زنده است او را بضرب نیزه از پای درآوردند (۶۲۸ میلادی).

بنابر قولی شمطا و نیوهرمزد با اجازه‌ی شیرویه خسرو را کشتند. در تواریخ اسلامی آمده که شیرویه در کشتن پدر تردید داشت، ولی بزرگان گفتند یا باید پدر را بکشد یا از تاج و تخت بگذرد. شیرویه برای محکوم ساختن پدر صورت استنطاقی ترتیب داده اورا برای کارهای زشتی که در دوران سلطنت کرده بود محاکمه کرد. خسرو با مهارت از خود دفاع کرد، و پسر را مورد ملامت قرار داد. شیرویه برادران خود را که هفده تن بودند بتحریک شمطای عیسوی و بعضی از بزرگان بکشت، ولی

بعداً از کشتن پدر پشیمان شد. شمطای جاه طلب چندی پس از این حوادث متهم بدعوی سلطنت شد و بفرمان شیرویه دست راستش را بریده بزنندگان افکندند.

خصال خسرو پرویز

خسرو پرویز پس از انوشیروان معروفترین شاهنشاه ساسانی است. از کاخها و حرمسرا و گنجها و تجملات دربار او در تواریخ و ادبیات عرب و پارسی داستانها مانده است. عده‌ی زنان حرم او را مؤرخان تا به سه هزار تن رسانده‌اند^۱ علاوه بر آن چند هزار کنیزك برای خواندن و نواختن جزو حرمسرای او بودند. از اینجا میتوان دریافت که هزینه‌ی دربار ایران در آن روزگار چه بوده است.

خسرو در زندان در محاکمه‌ی خود گفته بود که موجودی خزانه‌ی ایران را چهار برابر کرده است^۲ اگر مخارج جنگهای بیست و هفت ساله‌ی ایران باروم رانیز علاوه کنیم در مییابیم که چه تحمیلاتی در زمان او بمردم ایران میشده است. وی مردی حریص، بدخواه، ستمگر، دورو، و بی جرأت بود. و ملت را زیر بار مالیات خرد کرد. جنگهای ۲۷ ساله‌ی او باروم قوای ایران را تحلیل برد. و مردان آنرا از دست داد و ایران را آماده‌ی هر گونه خطر احتمالی و قوای تازه‌نفسی چون عرب کرد. فتوحات او بر اثر آشفتگی داخلی روم و لیاقت سرداران اواز قبیل شاهین و شهروراز بود نه شجاعت و تدبیر او. بخت با او همراهی کرد ولی او نتوانست استفاده کند. بر اثر این فتوحات اتفاقات مکرر، مواقعی پیش آمد که او میتواند متنی بر هر ا کلیوس نهاده پیشنهاد او را راجع به صلح بسیار آبرومندی بپذیرد. ولی از بخت بد او و ملت ایران اینقدر لجاج کرد که خود را با آن رسوایی بکشتن داد و يك ایران ناتوان و آشفته از خود بیادگار گذارد.

گویا عناصر طبیعت هم بر ضد خسرو و کشور ایران قیام کرده بودند، زیرا طغیانهای عظیم دجله نواحی حاصلخیز را به باطلای تبدیل کرد. سابقاً در زمان کواذ (قباد) درسد دجله که در کسکر سفلی نزدیک میسان بود شکافی بزرگ افتاد و آب سدبسی از کشتزار هارا فرو گرفت. چند سال بعد بفرمان انوشیروان این سد را مرمت کردند، ولی در اواخر عهد خسرو پرویز در فرات و دجله طغیانهای عظیم

رخ داد (۶۲۸ - ۶۲۷ م.) و چندین سدرادرهم شکست .

گویند خسرو پرویز خرمنی از زرو سیم بر روی فرش نهاد و کارگران را تشویق کرد تا يك روزه چهل سد را ساختند اما این کوشش بیفایده بود و دنباله‌ی خسارات قطع نمیشد. چندی بعد بر اثر هجوم عرب کار مرمت سدها بکلی معطل ماند و مزارع پهناور مبدل به مرداب شد . شکست سد بزرگ دجلة العوراء (دجله کور) یعنی شعبه‌ی ازشط العرب که از مکان فعلی بصره میگذشت و کوشش‌ها و مخارج هنگفت خسرو در ترمیم آنها در اذهان مردم تأثیری عمیق کرد. مقارن این احوال قسمتی از ایوان کسری بر اثر زلزله ویران شد بعد ها مورخان این حوادث را اعلام سقوط سلسله‌ی ساسانی و فیروزی اسلام شمرده‌اند .

طبری مینویسد که : خسرو ستم و بیداد را بجایی رسانید که بر رئیس پاسداران خاص خود زادان فرخ فرمان داد تا همه زندانیان را که شماره‌ی ایشان به سی و شش هزار تن میرسید هلاک کند .

زن محبوب خسرو، شیرین نام داشت . بعضی از مورخان او را یونانی دانسته‌اند. بنا بقول سبوس Sebeoss آن زن از مردم خوزستان بود و خسرو او را در اوایل سلطنت بزنی گرفت ، با اینکه منزلی فروتر از مریم دختر قیصر داشت که پادشاه او را بععل سیاسی گرفته بود، ولی در وجود خسرو نفوذی تمام داشت . زن دیگر او که معروف است گردیک یا گوردیاك (Gurdiagh) گردویه خواهر بهرام چوین بود و نخست زن دایی او و ستم بود و بدستور خسرو شوهر خود را کشته بزنی خسرو درآمد .

بیست و چهارم - قباد (کوازدوم) شیرویه

درست چهار سال که از مرگ خسرو دوم و جلوس آخرین پادشاه این سلسله یزدگرد سوم فاصله است قریب دوازده پادشاه بر تخت نشستند . در این مدت شاهان بازیچه‌هایی در دست سرداران بودند تاج بر سر می گذاشتند چند ماه بعد کشته میشدند . چون مرد کم آمد زنان را بر تخت نشاندند . سرداران بزرگ باتکاء سربازان خود یا بکمک دولت روم در صدد تصرف تاج و تخت برآمدند .

شیرویه که بنام کواد دوم پس از خلع پدرش بر تخت نشست، نخستین کاری که کرد صلح با روم بود و جنگ بیست و هفت ساله‌ی ایران و روم که هر دو طرف را سخت خسته و فرسوده کرده بود، خاتمه یافت. از جمله شرایط صلح رداسرای طرفین و نیز ردصلیب حضرت عیسی از طرف ایران بود. و بهمین مناسبت بود که در ۶۲۹ میلادی جشنهایی در روم گرفتند. قباد دوم پس از این کار به امور داخلی پرداخته عوارضی را که خسرو پرویز مقرر داشته بود موقوف کرد و زندانیان را رهایی بخشید و به مردم مهربانی کرد. وی بعد از کشتن برادرانش پس از شش ماه سلطنت در گذشت. برخی گویند که او را زهر دادند و بعضی مرگ او را بطاعونی نسبت میدهند که بایران سرایت کرد و گروهی عظیم از مردمان را بهلاکت رسانید.

بیست و پنجم - اردشیر سوم (ارته خستر)

پس از قباد دوم پسر او اردشیر که کودکی هفت ساله بود، شاه شد. و خوانسار او ماه آذر گشنسب به قیمومت او بر گزیده شد، و در واقع مقام نیابت سلطنت یافت. فرخان شهروراز سردار معروف خسرو پرویز که در زمان قباد دوم از فرمان اوسرپیچی کرده کشورهای مفتوحه‌ی مصر و شام و قسمتی از آسیای صغیر را بروم مسترد نداشته بود، موقع را مناسب دانسته در صدد تصاحب تاج و تخت برآمد. و برای اینکه هراکلیوس را با خود یار کرده باشد در شهر هراکلیه (هرقلیه) در کنار مرمره با او ملاقات کرد، و قراردادی با او بست که بموجب آن مصر و شام و قسمتی از آسیای صغیر را که هنوز در تصرف داشت به روم مسترد دارد به علاوه مبلغی هم سالانه بپردازد. هراکلیوس به پسر شهروراز که نیستاس نام داشت لقب پاتریکان داد و دختر او را که نیکه ام داشت برای پسر خود تئودور بزنی گرفت و دختر نیستاس را که نوه‌ی شهروراز باشد بزنی کنستانتین ولیعهد خویش درآورد. پس شهروراز سپاه خود را به جانب تیسفون راند. در این شهر دو تن از بزرگان یکی نیوخسرو رئیس پاسداران پادشاهی و دیگر نامدار گشنسب سپاهبد نیمروز با او یار شدند. شهروراز بشهر درآمده پادشاه خردسال را که بیش از یکسال و نیم سلطنت نکرده بود بکشت و خود بشاهی نشست (۶۲۹ م.).

بیست و هشتم (شهروراز)

چون فرخان شهروراز به تخت نشست، فرمان داد شمطای عیسوی را که سابقاً یکی از دختران او اهانت کرده بود از زندان برآورده در برابر کلیسایی که مجاور املاک خانوادگی او بود بدار زدند. در این زمان خزرها برارمنستان استیلا یافتند و آن کشور را ویران ساختند. شهروراز لشگری بدفع آنان فرستاد ولی لشکر ایران نتوانست آنان را بیرون راند (۶۲۹ م). شهروراز بیش از دو ماه نتوانست سلطنت کند. در این مدت ایرانیان کشورهای را که وعده داده بودند به هر اقلیوس رد کنند تخلیه کردند. پس از دو ماه پادشاهی مخالفان شهروراز بریاست ماهیار اندرزب سواران وزادان فرخ و پوس فرخ از مردم استخرو دوبرادر او که باوی در گارد سلطنتی خدمت میکردند قیام کردند، و شهروراز غاصب را بکشتند، و نعش او را در کوچه های تیسفون گردانیدند و ندا در دادند هر کس که از خاندان شاهی نباشد و بر تخت ایران بنشیند به سر نوشت شهروراز گرفتار آید. موزخان ارمنی نوشته اند که شهروراز پوراندخت دختر خسرو پرویز را تزویج کرده بود.

دوره ی هرج و مرج

پس از شهروراز خسرو سوم که پسر کواذونوهی هرمز چهارم بود بدست فرمانفرمای خراسان کشته شد و بعد از او جوانشیر پسر خسرو پرویز بر تخت نشست (۶۲۹ م) پس از آنان پوراندخت دختر خسرو پرویز را بر تخت نشاندند، پوراندخت پوس فرخ را وزارت داد و چون خود را قادر بداره ی کشور ندید پس از یک سال و چهار ماه از شاهی کناره گرفت. از او قایع زمان او صلح قطعی با هر اقلیوس است و در نتیجه نصیبین برای ایران ماند. سپس گشناسب برده (گشناسب بنده) برادر خسرو سوم یا نوهی هرمزد چهارم بر تخت نشست. پس از او آرمیدخت دختر خسرو پرویز و خواهر پوراندخت چندی شاه ایران بود.

در روزگار آرمیدخت یکی از اسپهبدان بنام فرخ هرمزد که طبری او را اسپهبد خراسان و سبئوس ویرا اسپهبد آذربایجان نوشته مدعی سلطنت شد و ملکه را بزنی خواست، چون آرمیدخت نمیتوانست علناً مخالفت کند، در نهان وسایل قتل

اورا فراهم آورد. آنگاه پسر فرخ‌هرمز که رستم (رستم فرخ‌زاد) نام داشت با سپاه خویش پیش‌راند و تیسفون را گرفته آذر میدخت را خلع و کور کرد.

مقارن این احوال در حدود ۶۳۰ تا ۶۳۲ میلادی هر مزد پنجم نوه‌ی خسرو پرویز در نصیبین خود را شاه خواند. و پس از چندی بدست سربازان خود کشته شد، و پس از او خسرو چهارم و پس از او پیروز دوم پسر مهران گشنسب پسر چهار بخت دخت پیروزاندر پسرانوشیروان و پس از او فرخ‌زاد خسرو که از پشت خسرو پرویز بود از نصیبین آمده بر تیسفون دست یافت. خلاصه در فاصله‌ی چهار سال از مرگ خسرو پرویز دوازده نفر در ایران به شاهی نشستند.

سی و پنجم - یزدگرد سوم (یزدکرت)

این شاهنشاه پسر شهریار از زنی زنگی و نوه‌ی خسرو پرویز بود که بطور گمنام در حدود استخرپارس میزیست. بزرگان استخر او را پادشاه خواندند، و در آتشکده‌ی آنجا که معروف به آتشکده‌ی اردشیر بود تاج بر سرش نهادند. هواخواهانش به تیسفون روی آوردند و بیاری رستم فرخ‌زاد، آن شهر را گرفتند، و فرخ‌زاد خسرو را از تخت بزر آورده هلاک ساختند. باین ترتیب همه کشور ایران برای آخرین بار در زیر فرمان یزدگرد سوم درآمد (۶۳۲ م.).

در این زمان بزرگان صاحب نفوذ عبارت بودند از: رستم Rustahm و برادرش فرخ‌زاد یا خوره‌زاد که منصب در یگ‌بند Darighbadh ریاست امور دربار را داشت و زادویه Zādhoē رئیس خدمتگزاران بودند. همین شخص اخیر بود که سابقاً فرخ‌زاد خسرو را به تخت نشاند. چنانکه گفتیم پدر رستم سپاهبد فرخ‌هرمز میخواست با بزرگی گرفتن آذر میدخت بیادشاهی رسد، ولی سر خود را بیاد داد. اما پسرش رستم انتقام او را کشید، مورخان ارمنی این پدر و پسر را «ایشخان» آذربایجان خوانده‌اند، که در زبان ارمنی بمعنی «امیر» است.

وقتی که یزدگرد به شاهی رسید، تمام آثار انقراض در ناصیه‌ی دولت ساسانی پدیدار بود. یزدگرد شاه کم تجربه توانایی بود و نمیتوانست در چنین زمانی ایران را در مقابل قوم تازه نفس عرب حفظ کند.

هجوم عرب به ایران

سرزمین پهناور عربستان که اکثر اراضی آن ریگزارهای خشك و سوزان است بعلت کمی آب و نباریدن بارانهای مرتب در آن زندگی دشوار است. از این جهت از روز گاران پس کهن مردم فقیر آن سرزمین که از نژاد سامی هستند مگر در رجسنگوی چراگاه در زمینهای بار آوری شمال مهاجرت می کردند. و از سه هزار سال پیش از میلاد آبادیهای شمالی این سرزمین که سرزمین عراق و شام و فلسطین کنونی باشد و هلال خصیب نامیده میشود مورد توجه قرار می دادند. و بر اثر این مهاجرت های پیاپی در طول تاریخ توانستند دولتهای سامی نژاد قدیم را از قبیل اکد و بابل و دول آرامی و کنعانی و فینیقی و غیره در این هلال خصیب بوجود آورند.

اکنون در نزد علمای نژادشناس این فرضیه به ثبوت رسیده است که مهد اصلی همه ملت های سامی نژاد شبه جزیره ی عربستان است که روزی نسبتاً آباد بوده و بتدریج روبرو خشکی نهاده است و بهمین علت اقوام سامی ناگزیر شده اند که در طلب چراگاه و آب از آنجا به سرزمینهای آباد شمالی مهاجرت نمایند عراق و سوریه که در میان آنها و شبه جزیره ی عربستان دریا یا کوهستان یا مانع دیگری نیست از روز گاران دیرین هجرت گاه اعراب بوده است چنانکه بنطیان از پیش از مسیح بسوریه و تنوخیان و لخمیان در قرن دوم میلادی به عراق آمده و دولت حیره را بنیاد گذاردند و مهاجرت بنو تغلب و بنو بکر در دیار بکر قرن ها پیش از اسلام بوده است.

مهاجرت اعراب بایران

مهاجرت اعراب به ایران بیشتر از راه خشکی و از سمت عراق بوده است، از اواخر اشکانی و اوایل ساسانیان بود که قبایلی از عرب بایران آمدند. یکی از این

طوایف بنوالم بودند که شاید نخستین طایفه‌ی عرب باشند که رخت مهاجرت بدرون ایران کشیده‌اند. این طایفه پیش از اسلام در ایالت خوزستان در دوشهر نهر تیری در حویزه و منازر کبری در شمال غربی اهواز مسکن داشتند، و از بومیان آنجا بشمار میرفتند. و در هنگام حمله‌ی عرب به ایران بیاری هم‌نژادان عرب خود برخاسته با ایرانیان جنگیدند و چون عربها به خوزستان دست یافتند به بصره که شهری جدیدالاحداث بود کوچیدند. طبری مینویسد که :

این طایفه از قبیلہ‌ی بنی تمیم وجد ایشان مرة بن مالک بن حنظلہ با پیروان خود اردشیر را در جنگ با اردوان آخرین پادشاه اشکانی یاری کرد. در زمان ساسانیان گذشته از آنکه گروه بسیاری از تنوخیان و لخمیان و بنوالم و دیگران در خاک ایران از عراق و خوزستان و پارس و کرمان و بحرین میزیستند، و رعیت ایران بودند. امارت تنوخیان در حیره که بر بخش بزرگی از عربستان حکومت داشتند زیر حمایت ایران بود.

بعلاوه از زمان انوشیروان تا اواخر ساسانی کشور عربی یمن تحت تسلط ایران بود. با این رابطه‌ی نزدیک با عرب ساسانیان حتی المقدور از مهاجرت اعراب بخاک ایران جلوگیری میکردند.

در این زمان عشایر بسیاری از اعراب صحرا نورد روی به مهاجرت آورده بمرزهای ایران نزدیک شده بودند و اگر جلوگیری ساسانیان از ایشان نبود در اندک زمانی سراسر عراق و خوزستان و پارس را فرا میگرفتند، و چون اجتماع این عشایر فقیر در مرزهای ایران خطر بزرگی برای کشور بشمار میرفتند، شهریاران ساسانی همواره مراقب جلوگیری از ایشان بودند حتی پادشاهان عرب حیره که تحت حمایت ایران بودند وظیفه‌ی مهم ایشان نگاهداری مرزها و دور راندن آن عشایر عرب از خاک ایران بود، چنانکه همین وظیفه را نیز غسانیان در مرزهای روم داشتند، و از مهاجرت تازیان بسوریه و آن نواحی ممانعت میکردند، بسا که این اعراب از ضعف دولتها استفاده کرده به ایران هجوم میآوردند و دست به قتل و غارت میگشودند چنانکه شاهپور ذوالاکناف اعراب بنو تغلب و بنو بکر را

که در کودکی اوباعث خرابی ایران شده بودند در بزرگی گوشمالی بسزا داد و طبری مینویسد که :

شاهپور دوم پس از سرکوبی اعراب گروهی از بنو تغلب را در بحرین (الاحساء) و دسته‌یی از بنو عبدالقیس و بنو تمیم و بنو بکر بن وائل را در کرمان و بنو حنظله را در رملیه از خاک اهواز نشیمن داد .

بار دیگر در زمان خسرو انوشیروان دسته‌یی از قبیلہ‌ی بنوایاد از فرات گذشته در عراق و جزیره به تاخت و تاز و چپاول پرداختند و جنگی با ایرانیان کرده مردم انبوهی را بکشتند این جنگ در تاریخهای عرب بنام دیر الجماجم معروفست، چه آن واقعه در نزدیک دیری رخ داد و تازیان از کله‌ی کشتگان پشته‌یی در آنجا ساخته بودند . خسرو انوشیروان چهار هزار سپاه بدفع ایشان بفرستاد و بسیاری از آنان را بخاک هلاک افکند .

پس از اسلام

قرنها بدینسان گذشت و اعراب روز بروز بر انبوهی شمار و سخنی معیشتشان می‌افزود، و ناگزیر بودند که جنبش دیگری کرده موانع ایران و روم و مصر را از پیش برداشته برای رسیدن بزندگی بهتر راه مهاجرت را بروی خود باز کنند . در این هنگام پیغمبر اسلام لوای دعوت برافراشت . و یکی از وعده‌هایی که او بقوم خود میداد این بود که اگر دین او را بپذیرند ، عراق و ایران و سوریه از آن ایشان خواهد بود .

اعراب مسلمان که در تنگی معیشت میسوختند بامید آنکه اگر فاتح شوند سرزمینهای سبز و خرم عراق و ایران و سوریه و مصر را تصاحب خواهند کرد و اگر کشته شوند به بهشت جاودان خواهند رفت دعوت آن حضرت را لبیک گفتند، و در زمان جانشینان او به کشور گشایی پرداختند .

باری جنگها و فتوحات تازیان در صدر اول اسلام اگرچه بنام ترویج دین بود ولی از نظر تاریخ انگیزه‌ی اقتصادی داشت . و برای باز کردن راه مهاجرت

به بلاد آبادان جهان بود . چنانکه هر سرزمینی را که مجاهدان و جنگاوران اسلام میگشادند بیدرنگ هجرتگاه عشیره ها و قبایل خود میگردد .

ابن خلدون در باره ی بسیاری از قبایل اعراب در آغاز اسلام مطالبی از این قبیل مینویسد : « فلان قبیله در کشور های اسلامی پراکنده شدند ، یا در آغاز اسلام مهاجرت کردند و کسی از ایشان در عربستان نماند » .

اینکه اکنون در سراسر عراق و مصر و شام و سودان و شمال آفریقا و جاهای دیگر عربی سخن گفته میشود دلیل است که اعراب گروه گروه باین سرزمینها ریخته بودند چه در دنیای قدیم برای نشر زبان در کشوری بیگانه جز کوچانیدن انبوهی از مردم آن زبان بدانجا و آمیزش با بومیان راهی نبوده است .

باری انحطاط و دولت ایران و روم که در این زمان به منتهای خود رسیده بود کار حمله و مهاجرت عربها را آسان کرد .

عدم ثبات اوضاع و تعصب شدید موبدان ، بیعدالتی و ظلم بیحد بزرگان و دولتیان بر مردم ، و تحمیل مالیاتها و عوارض گزاف بر رعیت پیدا شدن بحرانهای اقتصادی بر اثر جنگهای طولانی ایران و روم و شکستن سدهای دجله و فرات و شعب آن و شیوع بیماریهای خانمان بر انداز چون وبا و طاعون ، اختلاف شدید طبقاتی ، تفرقه بین مردم بواسطه ی اعتقاد به مذاهب و فرق گوناگون چون زردشتی ، عیسوی ، بودایی ، مانوی ، مزدکی ، زروانی و غیره و مسائل دیگری امثال اینها چنان نظم اجتماع ساسانی را بهم زده و اوضاع را آشفته کرده بود که همه مردم بستوه آمده بودند و همه کس ناراضی بنظر میرسید ، و فرج و روزگار بهتری از خدا میخواستند . از اتفاق روزگار عربها یا سامیها بمعنی اعم این بار با سلاح معنوی تازه یی بمیدان آمده بودند که هیچگاه در طول تاریخ مهاجرت های پیشین اقوام سامی چنین شمشیر برنده یی نداشتند . آن سلاح دین مبین اسلام بود که همه مردم روی زمین را به یکتا پرستی و برابری و برادری میخواند این ندای مساوات و عدالت طبقه ی محروم و مظلوم اجتماع را که بیش از دیگر طبقات بودند جلب کرد . آنان راه نجاتی یافته گروه

گروه به آیین جدید در آمدند و طومار رسم کهن را در نور دیدند .

بعد از آنکه ابوبکر بدستیاری خالد بن الولید سراسر عربستان را مطیع اسلام کرد و اهل رده و مدعیان نبوت را از میان برد مصمم شد که اسلام را در بیرون جزیره العرب نیز منتشر سازد . لذا برای فتح ایران و روم دولشکر یکی از راه بادیه بحدود عراق و دیگری را از راه حجاز بسوریه فرستاد .

نبردهای خالد در حیره

در سال ۱۲ یا ۱۳ هجری که برابر با ۶۳۳ و ۶۳۴ میلادی است خالد بن ولید سردار نامی اسلام با دو هزار تن از طرف ابوبکر خلیفه‌ی اول مأمور حمله به عراق و تسخیر حیره شد . در این زمان ایاس بن قبیصه بجانشینی نعمان بن منذر از جانب ایران بر حیره فرمان میراند . خالد بوی پیشنهاد اسلام یا جزیه کردن پذیرفت . در این زمان مثنی بن حارثه رئیس بنی شیبان که قبلاً تابع ایاس بود و اسلام پذیرفته بود بیاری خالد آمد . سپاه حیره که از عرب و ایرانی ترکیب یافته بود در مقابل خالد بایستادند .

ایرانیان همگی سواره بودند ، و سرداری داشتند که مؤرخان عرب نام او را «اسد صوبه» ضبط کرده اند ، بر اثر حمله‌ی مثنی شکست یافت . و چون حیره برای دفاع جز حصار و دیوار کهنه‌ی چیزی دیگر نداشت ، ناچار ایاس تسلیم شد ، و دویست هزار درهم جزیه بپذیرفت .

فتح ابله و نبرد زنجیر

پس از فتح حیره ابوبکر مدد بیشتری برای خالد فرستاد تا شمار لشکر او به هجده هزار کس رسید . وی بطرف جنوب رانده و آهنگ شهر ابله را که بر روی شعبه‌ی ازدجلة العوراء در نزدیکی بصره‌ی امروز مرکز تجارت هند بود کرد . در این جا امیری ایرانی بنام هرمزد با بیست هزار سپاهی فرمان میراند . در محلی موسوم به خفیر چند میل دورتر از کویت کنونی با خالد ، هرمزد جنگ مرد و مرد (یعنی تن به تن) کرده او را بکشت ، و ابله بدست عرب افتاد .

از جمله غنایمی که در این جنگ نصیب تازیان شد فیلی بود که آن را بمدینه فرستادند و موجب حیرت و شگفتی اهل آن شهر شد. این جنگ در تاریخ به زنجیر یا ذات السلاسل معروف است، زیرا بطوریکه نوشته اند پای برخی از سربازان ایرانی را زنجیر کرده بودند که نگریزند.

جنگ مذار

در ماه صفر سال ۱۲ هجری، قارن نامی از افراد خاندان قارن پهلوان تیسفون بمدد هر مزد آمد چون از کشته شدن هر مزد آگاهی یافت گریختگان لشکر هر مزد را گرد آورده در ناحیه‌ی مذار با خالد مصاف داد. لشکر قارن شکست یافت، و خودوی بادوسردارش قباد و انوشجان کشته شدند.

نبرد ولجه

این نبرد در ولجه در مرز سواد نزدیک دجله رخ داد. سردار لشکر ایران شخصی بنام اندرز گربود، و در لشکر او پهلوانی بود که هزار مرد (هزار سوار) لقب داشت خالد او را با نیزه بکشت و اندرز گربو شکست یافت.

نبرد الیس

پس از یک ماه از این جنگ نبرد هولناکی در الیس که جایی بین ابله و حیره نزدیک فرات بود روی داد. سردار ایرانی در این جنگ جابان نام داشت در این نبرد ایرانیان سخت ایستادگی کردند، بطوریکه خالد سوگند یاد کرد که اگر ظفریابد چندان از ایرانیان بکشد که از خون دشمن نهی روان گردد. جابان در این جنگ کشته شد و ایرانیان شکست یافتند. خالد امر کرد تا اکثر هزیمت یافتگان را اسیر کردند و بفرمود تا چند شبانه روز آنان را گردن میزدند تا نهی از خون ایشان جاری شد! او میخواست تا با این قصابی ننگ آورن نقض سوگند نکرده باشد! این جنگها در روزگار اردشیر سوم بود.

نبرد امفیشیا و فتح حیره

خالد پس پیشرفت خود را بسوی وادی غریبی فرات ادامه داده ناگهان به امفیشیا که بزرگترین شهر سواد بود حمله برد. در اینجادهقانی آزاد به نام که مرزبان

حیره بود باوی بجنگید و شکست یافته بگریخت. خالد سپس به حیره آمد و آن شهر را بگرفت و همه ایالت سواد مسخر او گشت.

نبرد و فتح انبار

خالد پس از آن قعقاع بن عمرو را بر حیره امیر کرد، و خود بشهر انبار که شهری بزرگ در میان سواد و تیسفون بود روی نهاد. امیر انبار مردی بنام شیرزاد بود خالد در اینجا فرمان داد که چشم سپاهیان دشمن را که همه غرق در آهن بودند و جز چشم ایشان پیدا نبود یکباره باتیر کور کردند. پس شیرزاد با خالد صلح کرد و شهر انبار را با و گذاشت و خود به تیسفون رفت. شهر انبار را فیروز شاه پور نام بود و چون اسلحه خانه ایران در مرز روم بود از آنرو آن شهر را انبار گفتند.

نبرد عین التمر

خالد ذریقان بن بدر را بر انبار امیر کرده خود بر عین التمر آمد و در اینجا بنی تغلب بودند و سرداری ایرانی بنام مهران پسر بهرام چوبین به آنان امارت داشت، و زیر دست او سرهنگی عرب بنام عقه بن ابی عقه بود. خالد عقه را شکست داد و مهران بگریخت.

نبرد دومة الجندال

دومة الجندال دژی بود استوار و میان عراق و بحرین (الاحساء). خالد پس از گشادن آن، سده‌ژ دیگر را در همان نزدیکی که یکی مضیح و دوتا دیگر حصید و خامر نام داشت بگرفت و روز به روز مهر و مهربودان که امیران ایران در آن حدود بودند کشته شدند. سپس خالد ساحل فرات را گرفته بالا رفت و در انقضای شهر مرزی روم را در مشرق فرات فتح کرده يك ماه برای روزه‌ی ماه رمضان به لشکر خود استراحت داد. در این جا مرزداران رومی و ایرانی متحد شده حمله به خالد بردند ولی وی پیروز شده گروه بسیاری از رومیان و ایرانیان را بکشت (۱۲ هجری = ۶۳۴ م.) در این هنگام خالد از طرف ابوبکر تغییر مأموریت یافت و مثنی بن حارثی شیبانی را بجای خویش گذارد، و خود بانیمی از سپاه بیاری مجاهدین یرموک در مرزهای سوریه رفت.

در تاریخ ۶۲۴ تا ۶۲۵ میلادی که نبردهای مثنی بوقوع پیوست، عده‌ی سپاه مثنی به نه هزار تن میرسید. معلوم است که این عده در برابر لشکر ایران نمیتوانست ایستادگی

کند، لیکن خالد قبلاً تمامی زنان و کودکان و بیماران را بمدینه فرستاده بود، و سردار عرب میتواندست با تمام قوای خود بجنگ پردازد و چون مثنی از مدتی قبل خبر ورود لشکر ایران را شنیده بود، لذا حیره را رها کرده و از ساحل فرات گذشته تقریباً در حدود بابل قدیم منتظر حمله‌ی دشمن گشت. سرانجام جنگ آغاز شد. در رأس لشکر ایران پیلی بود که اسبان عرب از آن میرمیدند با افکندن تیر، پیل را از پای در آوردند و غلبه کردند. تا این زمان نبردهای عرب و ایران حکم جنگ‌های سرحدی داشت از این پس جنگ‌های مهم مسلمین با ایران آغاز میشود. از طرف عمر، ابو عبید بن مسعود ثقفی نامزد سرداری سپاه در عراق شد. از جانب ایران هم رستم فرخزاد سپهسالار کل سپاه گشت.

نبرد نمارق

مثنی چشم‌براه ابو عبیده بود که شنید جابان بالشگری بسیار از ایرانیان بسوی او می‌آید، مثنی از حیره بیرون آمده در نمارق که شهری بزرگ نزدیک کوفه بود بمقابل جابان شتافت. در این هنگام ابو عبیده‌ی ثقفی هم برسد. مثنی و ابو عبیده ایرانیان را شکست داده و جابان را اسیر کردند.

نبرد کسکر

دردیه کسکر از روستاهای سواد دژی بود که ساقطیه نام داشت و نرسی نامی که پسر خاله‌ی پرویز بود خداوند آن ناحیت بود. رستم جالینوس را بالشگری بمدد او فرستاد پیش از آنکه جالینوس بدان جای رسید نرسی بردست ابو عبید هزیمت یافت. و پس از آن با سپاه جالینوس جنگ کرد، او نیز شکست یافته بگریخت

جنگ الجریاقس الناطف

رستم فرخزاد سپهبد خراسان با اختیارات تام سپهسالار سپاه ایران در برابر اعراب شده بود. با عجله لشگری فراهم آورده بهمین دراز ابرو (عربی بهمین ذوالحاجین) بهمین مردانشاه را که به او بهمین جادویه نیز میگفتند، بحدود بابل قدیم فرستاد. بهمین در فرات غربی در محلی معروف به قس الناطف جای گرفت. در این جنگ بهمین سی فیل همراه لشکر داشت. در اینجا مسلمانان پلی از قایقها ساخته برای جنگ با ایرانیان

از پل گذشتند. اسبهای عرب از دیدن فیلهای بو حشت افتادند و سواران تیرانداز ایرانی بنای تیراندازی را بر عرب در هنگام گذشتن از فرات گذاردند. در این اثنا ابو عبید بن مسعود که یکی از فیلهای حمله کرده بود زیر پای فیل رفت و در گذشت. واکثر افسران عرب کشته شدند. پس از آن مثنی خود را به سپاه ایرانیان زد تا اعراب موفق شدند پل را که قطع شده بود تعمیر کرده عقب نشستند.

در این جنگ تلفات مسلمانان چهار هزار تن بود و این یگانه جنگی بود که به بهره‌مندی ایرانیان انجامید. مثنی توانست سه هزار تن از لشکر شکست خورده‌ی عرب را جمع کند. اگر بهمن جادویه آنان را دنبال کرده بود هر آینه همراهِ از میان بر میداشت ولی از خوشبختی اعراب انتشار یافت که در تیسفون شورش پیاپی شده لذا سردار ایرانی باشتاب پایتخت باز گشت. مثنی پس از این شکست به الیس رفت و از عمر کمک طلبید در این سال که سال چهاردهم هجرت بود عمر جریر بن عبدالله بجلی را بیاری مثنی فرستاد.

نبرد بویب

پس مثنی سپاه بر گرفت و بساحل غربی شعبه‌ی فرات که بویب نام داشت آمد. در اینجامهران سرداری ایرانی بالشگری انبوه بسوی او شتافت و از ظهر تا غروب با کمال ایستادگی جنگ کردند. اما کشته شد، و آنان ناچار از فرات گذشته به تیسفون باز گشتند. در این جنگ مانند اغلب جنگها مسیحیان کمک بسیاری به لشکر عرب کردند. عربها این جنگ را «یوم الاغشار» نوشته‌اند. چه میگویند در این روز صد نفر از جنگاوران عرب هر يك صد تن از دلیران ایرانی را بکشتند! فیروز نامی پس از مهران در برابر عرب ایستادگی کرده دو هزار تن از ایشان بکشت ولی سرانجام او نیز کشته شد. معروف است در همان اوان مثنی سوق الخفافس و هفته بازار بغداد را که در محل بغداد فعلی بود غارت کرد. پس از آنکه زمانی مثنی از زخمی که در جنگ پل برداشته بود در گذشت.

در سال چهاردهم هجری برابر با ۶۳۵ میلادی عمر سعد بن ابی وقاص را بسر کردگی سپاه عرب برگزید. و او را باسی هزار تن بعراق گسیل داشت. سعد بعراق آمد و در

محل مستحکمی در قادسیه موضع گرفت. از سوی دیگر یزدگرد شاهنشاه ساسانی چون عرب را در حمله به ایران مصمم یافت. رستم فرخزاد یا بقولی رستم فرخهرمزد را با یکصد هزار کس برای مقابله با سعد بن فرستاد. رستم که در این وقت نایب السلطنه‌ی حقیقی ایران محسوب میشد. مردی بزرگ و باتدبیر و سرداری دلیر بود و این خطر عظیم را که در نتیجه‌ی حمله‌ی عرب در پیش بود درک میکرد.

هیأت اعزامی عرب بنزد یزدگرد

در همین سال عمر سفارتی مرکب از چهارده تن از بزرگان عرب چون: مغیره بن زراره، نعمان بن مقرن مزنی، و جریر بن عبدالله بجلی و طلیحه بن خویلد بنزد یزدگرد به دربار ایران در تیسفون فرستاد. با آنکه ظاهر آنان باعث سخریه‌ی مردم بود. یزدگرد آنان را با احترام پذیرفت، زیرا مقارن این اوان مسلمین شهر دمشق را در سوریه فتح کرده بودند. یزدگرد پرسید مقصود شما از این جنگ چیست؟ گفتند باید مسلمان شوید یا جزیه دهید یا در میان ما و شما شمشیر حاکم باشد. یزدگرد آنان را گفت: شما همان مردمانی هستید که از غایت فقر و سوز و غم میخورید و فرزندان خود را میکشید و دختران را زنده بگور میگردید! گفتند: چنین است، ولی آن وضع سابق تغییر کرده است، و خداوند از میان ما پیغمبری برگزید و او ما را همراهی رهبری کرد. و اکنون خدای تعالی خواسته است که غنی و نیرومند باشیم، حال که اسلام نمی‌پذیرید، حاکم بین ما و شما شمشیر است. پس رستم آزاد مرد را در مقدمه سپاه روانه ساخت.

جنگ قادسیه

این جنگ نخستین جنگ بزرگ بین ایران و عرب است، و آن در سال ۱۳ هجری برابر با ۶۳۶ میلادی روی داد. قادسیه نام قریه‌ی بوده است در پانزده فرسنگی شهر کوفه در عراق. این جنگ تاریخی چهار روز بطول انجامید. روز اول موسوم به ارمات و دوم به اغواث و سوم به عماس است. روز اول بواسطه‌ی رمیدن اسبهای عرب از فیله‌ها بهره‌مندی با ایرانیان بود. روز دوم کمکی از شام بعرب رسید، و سواره نظام ایران را شکست دادند. روز سوم قعقاع بن عمرو که بالشگرا مدادی از شام رسیده

بود بانیزه چشم پیل سفیدی را کور کرد. دیگر اعراب نیز چنین کردند. پیلان برگشته در سپاه ایران ایجاد بی نظمی کردند. شب روز چهارم مسلمانان به دسته‌های متعدد تقسیم شده شبیخون به لشکر ایران زدند، و مانع از استراحت ایشان شدند. این شب را لیلۃ‌الهریر نامیدند. زیرا عربها برای ترسانیدن ایرانیان در آن شب از خود صدای سگ و شغال در می آوردند.

روز چهارم جنگی سخت در گرفت و تندبادی وزیده خاک میدان جنگ را بروی ایرانیان زد و اختلال بزرگی در صفوف آنان ایجاد شد. عرب فرصت را مغتنم شمرده به قلب لشکر ایران حملاتی شدید کرد. در این موقع رستم تخت بر لب رود نهاده و بر سر او چتری زده بودند که سایه بر سر او افکند. باد آن چتر برداشت و در آب افکند رستم از تخت بزیر آمد و در سایه شتران بنشست. مردی از عرب که هلال بن علقمه نام داشت بآن شتران رسید و چون قصد غارت داشت، بند بار شتران را پاره میکرد، و بارها بزمین میافتادند. اتفاقاً یکی از بارها بسختی بر پشت رستم فرود آمد و او را مجروح کرد. رستم خود را در نهر العقیق انداخت تا شاید بشنا بتواند جان بدر برد. هلال نیز از دنبال او در نهر جسته و پراگرفته بساحل آورد، و کشت و سپس بر تخت رستم برآمد و فریاد برآورد که سو گند پروردگار کعبه که رستم را بکشتم.

این خبر لشکریان ایران را بهراس انداخت و خود را پرودا فکنده هزاران نفر در آب غرق شدند. فتحی که نصیب عرب شد قطعی بود و تأثیر زیادی در باختن روحیه نظامی ایرانیان کرد. در این جنگ درفش کاویانی که پرچم مشهور ایران بود بدست دشمن افتاد. مینویسد: ضرابن الخطاب که آنرا بدست آورد، بسی هزار دینار فروخت. در صورتیکه بهای واقعی جواهرات آن صد و بیست هزار دینار بوده است.

بنای شهر بصره

در سال شانزدهم هجری (۶۳۷ م.) عمر، خلیفه دوم، عتبه بن عزوان را که از صحابه‌ی پیغمبر بود به ابله فرستاد که در نزدیک آنجا شهری بسازد و ارتباط دریایی ایران را با هند قطع نماید. عتبه آمد و شهر بصره را در آنجا ساخت.

فتح ویه اردشیر

پس از جنگ قادسیه، سعد بفرمان عمر به سپاه خود دو ماه استراحت داد و بعد وارد حیره شد؛ و سپس از فرات نزدیک برج بزرگ بابل گذشته آن نواحی را از دشمن پاک نمود، تا اینکه خود را بکنار دجله رسانید و در ماه شوال همین سال (۶۳۷ م.) متوجه تیسفون شد و ویه اردشیر (سلوکیه) را پس از دو ماه محاصره بگرفت. ساکنان آن که از گرسنگی جز رمقی نداشتند خود را به تیسفون انداختند. در این میان سعد وقاص حمله‌ی نیروی اعزامی از طرف ملکه مادر شاه را دفع نمود و سرداران این لشکر در جنگ مرد و مرد (تن بتن) کشته شد.

تصرف تیسفون (مدائن)

پیش از ورود سپاه عرب به حومه‌ی تیسفون و تسخیر رباط که تا مداین یکروز راه بود، یزدگرد بهادر بار و حر مسرا و بعضی گنجهای خود از پایتخت گریخت در حالیکه هزارتن آشپز و هزارتن رامشگر و هزارتن یوزبان و سگبان و هزارتن بازبان و جماعتی کثیر از خدمه همراه او بودند، و بقول ثعالبی شاهنشاه هنوز این کوکبه را بعزت حقارت کسرشان خود میدانست. یزدگرد میخواست بموجب قراردادی همه ساحل غربی دجله را بعرب واگذارد بشرط آنکه منعرض بقیه‌ی قلمرو او نشوند ولی این پیشنهاد بامسخرگی رد شد.

بهار بود و دجله طغیان داشت و ایرانیان جسرهارا بریده و قایقهارا از ساحل غربی شط دور کرده بودند. و یزدگرد هنوز وسایل دفاع را فاقد نشده بود و میتواند در موقع عبور اعراب از دجله از لحاظ اینکه آنان از کشتی سازی اطلاع نداشتند مدتها آنان را معطل نماید. اما لشکر عرب پس از تسخیر ویه اردشیر در دجله، گداری یافته از آب گذشتند و در ماه صفر سال شانزدهم هجری با فتح و فیروزی تکبیر گویان وارد پایتخت خالی ساسانی شدند.

در این تاریخ، ۴۱۱ سال از تأسیس دولت ساسانی بدست اردشیر گذشته بود. اعراب از دیدن عظمت و جلال و شکوه آبادانی این شهر انگشت حیرت بدندان میگزیدند.

چون به ایوان کسری رسیدند سعدوقاص هشت رکعت نماز فتح در آن بگذارد.
 باید دانست یکی از علل سقوط ساسانی نزدیک بودن پایتخت آن دولت به جزیره
 العرب و زود دست یافتن عرب بر آن شهر باشکوه بود. دیگر خیانت بعضی از سرداران
 و بزرگان ایرانی به شاهنشاه بود چنانکه بنا نوشته بلاذری در جنگ قادسیه چهار هزار تن
 از ایرانیان بسرداری دیلم نامی خیانت کرده بدون جنگ بدشمن تسلیم شدند.
 سعد در برابر ایوان کسری اردوزد و خزاین و گنجهای را که یزد کرد نتوانسته بود ببرد
 درید اختیار خود یافت. از اشیایی که یافتند سبدهای مهر شده پراز آلات زرینه و سیمینیه
 جامه‌ها، گوهرها، اسلحه، ادویات و عطریات خوشبو بود. فوجی از عرب در دنبال
 گریختگان تا پل نهر وان پیش رفتند، و چند رأس دواب به غنیمت گرفتند که گنج‌ها
 و نشانهای بسیار گرانهای سلطنتی را میبردند.

در صندوقی که بر شتری بسته بود چیزهای بسیار نفیس یافتند. منجمله جامه‌های
 زربفت و تاج خسرو پرویز و قبای او که از پارچه‌ی مرصع زربفت مرصع بجواهر و
 وزین بمروارید بود. در صندوق‌های دیگر زره و خود و ران‌بند و بازو‌بند و شمشیر
 خسرو پرویز که همه از طلا بود بدست آمد. پس آنگاه زره و شمشیرهایی که از
 هراکلیوس قیصر روم و خاقان ترك و داهر Dahir پادشاه هند و و هرام چوبین غنیمت
 گرفته بودند با اسلحه‌ی پیروز و قباد اول و هرمز چهارم و نعمان بدست عرب افتاد.

شمشیرهای خسرو و نعمان را با تاج پرویز نزد خلیفه عمر فرستادند. عمر تاج
 را در کعبه آویخت. قالی معروف بهار کسری یا بهارستان هم جزو غنایمی بود که نزد
 عمر فرستادند. عمر گفت تا آنرا قطعه قطعه کرده میان اصحاب رسول تقسیم کردند!
 علی علیه السلام سهم خود را به بیست هزار درهم فروخت. پس خمس غنایم را که بخلیفه
 تعلق داشت جدا کرده در بین شصت هزار تن سپاهیان سعد تقسیم نمودند. گویند بهتر تن
 دوازده هزار درهم رسید.

بنای شهر کوفه (۱۷ هجری = ۶۳۸ میلادی)

چون هوای تیسفون (مدائن) با مزاج عرب سازگار نبود و عمر دید که گونه‌های
 اعراب در آن شهر زرد بنظر میرسد، متوحش شده دستور داد کوفه را در نزدیکی بابل

قدیم بنا کردند. انتخاب آن‌هم از آنجهت بود که این شهر بصحرا اتصال داشت که قسمت بیشتر مردی و شجاعت عرب مرهون آن بوده است.
 پس از بنای این شهر حیره که فاصلهی زیادی با کوفه نداشت و نیز مدائن روبه انحطاط نهاد.

جنگ جلولاء (۱۶ هجری - ۶۳۷ میلادی)

یزد گرد، پس از فرار از پایتخت، به حلوان که محل استواری در کوههای زاگرس بود رفت، و قریب صد هزار لشکر فراهم ساخت، سعد و قاص، هاشم بن عتب و قعقاع بن عمرو را با دوازده هزار تن بجنگ ایشان فرستاد. مهران فرمانده لشکر ایران در جلولاء که محلی در نزدیکی حلوان بود جای گرفت (جلولاء از شهرهای ناحیه ای بنام طسوج از ایالت شاذ قباد در میان دستگرد و خاتقین بر روی شاخه ای از رود دیاله در جای قزلدر باط امروز واقع بود) طرفین شش ماه در برابر هم موضع گرفتند تا جنگی سخت روی داد و گرد بادی به اعراب کمک کرده ایرانیان پریشان گشتند و پس از ۸۰ روز محاصره مهران کشته شد و لشکر ایران شکست یافت و قعقاع پس از شکست دادن گشنسب نام سردار دیگر، قصر شیرین و حلوان را بگرفت، و آنرا مرکز پادگان اسلامی قرارداد. غنایم عرب را در این جنگ به سی میلیون درهم تخمین زده اند. بلاذری مینویسد که سردار ایران در این جنگ خرزاد (خوره زاد) برادر رستم بود. از جمله غنایمی که بدست ایشان افتاد یکصد هزار اسب مادی بود. پس از این شکست یزد گرد بهری گریخت. سعد میل داشت یزد گرد را تعقیب کند. از عمر اجازه خواست. عمر که یقیناً آن وقت هوای جهانگیری در سر نداشت به سعد نوشت :

«ای کاش که میان عراق و کشور های آن طرف جبال (کوههای زاگرس) سدی میبود که نه ایرانیان میتوانند از آن بگذرند نه اعراب. کشور عراق مارا کافی است»

پس از فرمان توقف سپاه از جانب عمر قشون اسلام به تسخیر باقی نقاط بین النهرین قناعت نمود. از طرف مشرق بقسمت علیای دجله تا تکریت که ۳۵ فرسنگ بالاتراز مدائن بود دست یافت و اعراب مسیحی آن نواحی را متحد خود ساخته بامدد آنان

به موصل حمله بردند و پس از تسخیر آن، قلعه هیترا که بر ساحل راست فرات بود تسخیر کردند و سپس قریسپارا که در ملتقای رود خابور به فرات بود به حمله گرفتند. پس از اشاعه این اخبار اعراب تابع روم در ساحل شمال غربی فرات و قبایل عرب تابع ایران در جنوب غربی فرات تحت انقیاد دولت اسلام درآمدند.

پس از تسخیر تمام بین‌النهرین برای اینکه نظم اقتصادی آن منطقه از نو برقرار شود، عمر فرمود تا فراریان سکنه‌ی عراق را اذن بازگشت و تصرف اراضی خود داده سازمانی برای اداره‌ی اوقاف و خالصه‌جات دولتی از املاک شاهزادگان گرفته تا اوقاف آتشکده‌ها دایر کرد و به اعراب اکیداً قدغن کرد املاک نخرند و بجای شهر تیسفون (مدائن) شهر کوفه را در نزدیکی حیره و بجای شهر ابله، بصره را در مصب دجلة العوراء (شط العرب بنا کردند).

بنابر این سعد به تسخیر شهرهای بین‌النهرین پرداخت و در اندک مدتی این خطه‌ی زرخیز را تحت تسلط اسلام درآورد.

فتح ماسبدان و سیروان

در برابر حلوان دوشهر بود که یکی را ماسبدان و دیگری را سیروان می‌گفتند. سعد ضرار بن الخطاب السعدی را بدانجای فرستاد و آن دوشهر را بگرفت.

فتح اهواز

در سال هیجدهم هجری سعد نعیم بن مقرن را با عبدالله بن مسعود بدشت میشان و گشادن اهواز فرستاد. امیر اهواز هرمان نام داشت، و از امیران محتشم ایرانی بود. عشایر عرب خوزستان که از روزگاران قدیم در آن استان مسکن داشتند با مسلمانان دست‌یکی کرده، اهواز را در محاصره گرفتند. چون کار جنگ با هرمان بدر از کشید و هرمان سخت پایداری میکرد، در میان او و عرب صلح شد و برخی از شهرهای خوزستان چون رامهرمز و شوش و شوش و جندی شاپور از بهرا و بماند. سردار عرب در این جنگ ابو موسی اشعری بود.

لشکر کشی عرب از بحرین

در همین زمان علاء بن الحضرمی حاکم بحرین، که از زمان پیغمبر بر بحرین حکومت میکرد و با سعد و قاص میانه‌ی خوبی نداشت چون دید که سعد فتوحات بسیار

کرد او نیز بهوس کشور گشایی افتاد و از بحرین (الحساء کنونی) که در شمال شرقی عربستان و جنوب بین النهرین بین بصره و عمان قرار داشت، از خلیج پارس باسفا این محقری گذشته بفارس حمله آورد. فرمانروای پارس مردی بنام شهرک بود علاء را شکست سختی داد. چون بلب دریا باز گشت دید که کشتیهای او را موج دریا غرق کرده است. بزحمت بسیار خود را از راه خشکی بمأمنی رسانیده پیکری بمدینه نزد عمر فرستاد، ویاری خواست عمر دستور داد که عتبه بن غزوان بادوازده هزار کس از راه اهواز به پارس رود و دشمن را عقب رانده علاء را نجات دهد.

فتح خوزستان و تصرف شوشتر (۱۹ هجری - ۶۴۰ میلادی)

هرمزان امیر خوزستان از پیشرفت های مردم پارس علیه علاء و مسلمانان بحرین تشجیع شده تصمیم گرفت که عربها را از خوزستان بیرون کند. پس با شهرک فرمانروای پارس همدست شده بر عرب بجنگ برخاست و خواست اعراب را از اهواز بیرون کند. ولی در راه مرز سرانجام شکست یافته بشوشتر پناه برد اعراب آن شهر را محاصره کردند و پس از هیجده ماه بدست عرب افتاد. فتح شوشتر به خیانت مردی ایرانی بنام «سینه» و بدست براء بن مالک صورت گرفت ولی طبری این خیانت را به «سیاه» نام دیلمی نسبت داده است.

هرمزان بشرط آنکه او را زنده بنزد عمر ببرند تسلیم شد. چون او را بنزد عمر بردند زرنگی بخرج داده اظهار تشنگی کرد. جام آبی برای او آوردند. هرمزان از روی بی-اطمینانی باطراف نظر میکرد مثل اینکه میترسید در اثنای آب خوردن او را بکشند عمر گفت آسوده باش تا این آب را نیاشامی کشته نخواهی شد هرمزان آب را بزمین ریخت عمر هر چند زرنگ تر بود خودش را حفظ کرد و هرمزان مسلمان شد و از کشته شدن نجات یافت. او در دفاع خودش در باره ی بجنگ برخاستن بر عرب اظهار داشت که از طرف پادشاه بزرگ دستور داشت و ناچار بوده که دستور شاهنشاه را طاعت کند، و این اعتراف بر عمر مسلم داشت که باید جنگ با ایرانیان را پایان رساند. پس از تسخیر شوشتر، شوش را که شهر بزرگی بود محاصره کردند. در اینجا خیانت جمعی از اشراف ایران که با اتباع خود به لشکر عرب ملحق شدند سبب قوت مسلمین شد ولی باز شوش به سختی

تسخیر گشت و پس از آن شهر جندی شاپور بدست عرب افتاد.

جنگ نهاوند:

این آخرین جنگ بزرگی است که با عرب رویداد. و آن در ۲۱ هجری = ۶۴۲ میلادی بود. چون یزدگرد سوم شنید که عمر، سعد بن ابی وقاص را از سپهسالاری سپاه عرب و فرمانروایی عراق برکنار نموده و بجای او عمار بن یاسر را در کوفه که مقر حکومت او بود گماشته است. از آنجا که سعد راسرداری با کفایت میدانست و رفتن او را فرجی برای ایرانیان مینداخت خشنود شده لشکر فراوانی گردآورده بسرداری فیروزان در مقابل عرب به نهاوند فرستاد. عده‌ی سپاه ایران در حدود صد و پنجاه هزار تن بود.

عمر همین که از این لشکر کشی عظیم آگاه شد؛ نعمان بن عمرو بن مقرن المزنی حاکم اهواز را باسی هزار تن مأمور دفع ایشان کرد. لشکر ایران با وجود افزونی شمار، جنگ دفاعی پیش گرفته از پشت سنگرها پیکار میکردند. و در صحرا فقط زد و خوردهای کوچکی رخ میداد؛ و امیدوار بودند که باین شیوه لشکر عرب را خسته کنند. خوار و بار سپاه عرب نزدیک باتمام بود. بعضی سرداران ایران را در این جنگ مردانشاه درازابرو (ذوالحاجین) نوشته‌اند. لشکر گاه ایرانیان وایخورد، و لشکر گاه اعراب در دهی بنام «اسپندهان» بود، بلاذری مینویسد که ایرانیان در این جنگ «درفش کاویان» را با خود داشتند.

در این حال نعمان حیلہ‌ی بکار برده عقب نشست و چنین وانمود کرد که خبر مرگ خلیفه رسیده است. ایرانیان فریب خورده از سنگرهای خود بیرون آمدند؛ همینکه سپاهیان ایران بجایی رسیدند که منظور نعمان بود اعراب برگشته چنان سخت حمله‌ور شدند، که ایرانیان تاب مقاومت نیاورده روی بگریز نهادند. در این هنگام نعمان کشته شد و حذیفه بن الیمان بجای او نشست، ولی کشته شدن نعمان تغییری در وضع جنگ نداد، بلکه لشکریان عرب بیشتر بهیجان آمده ایرانیان را تعقیب کردند. فیروزان و بسیاری از سپاه او در معابر کوهستانی بدست قعقاع بن عمرو بقتل رسیدند. نتیجه‌ی این فتح بقدری درخشان بود که اعراب آنرا فتح الفتوح نامیدند. چیزی از فتح نهاوند نگذشته

بود که همدان تسلیم شد. فاتح همدان جریر بن عبدالله البجلی بود ۲۳ هـ (۶۴۳ م).

فتح اصفهان

پس از جنگ نهاوند یزد گرد فرار برقرار اختیار کرد؛ و دفاع شهرها بعهده‌ی ساکنان آنها محول شد. در اصفهان فاذوسفان نام ایرانی حکومت داشت از بدیل بن ورقاء خزاعی شکست یافت و آن شهر بدست عرب افتاد (۲۳ و ۲۴ هـ). پیش از فتح اصفهان یزد گرد خود با گروهی از واسپوهران در آنجا میزیست. چنین پیدا است که این شهر در پایان دوره‌ی ساسانی مرکز واسپوهران (امیرزادگان) ایران بود.

جنگ واجرود

در این وقت که دیلمان امیری بنام موتاد داشتند در دستی (دشت میان قزوین و همدان) با پیش‌قراولان لشکر عرب بجنگ پرداختند، سردار سپاه آذربایجان اسفندیار برادر رستم فرخزاد و سردارری فرخان زبندی بموتاپیوستند، و سپهسالاری او را بگردن گرفتند. نعیم بن مقرن از همدان بیرون تاخت و در واجرود که جایی در میان آن شهر و قزوین بود، نبرد سختی روی داد ۲۲ هـ (۶۴۳ م).

طبری مینویسد که این جنگ در سختی از نهاوند کمتر نبود، و از ایرانیان بسیار کشته شدند، و موتاد نیز در این جنگ کشته شد و ری بدست عرب افتاد. چون خبر هزیمت سپاه ری به مردان شاه مصمغان دماوند رسید دانست که دیگر کارایران تمام شد. از این رو کس فرستاد و بانعیم بن مقرن صلح کرده قبول جزیه نمود. پس از آن طولی نکشید که آذربایجان و فارس و مکران و سیستان و گرگان و خراسان بدست عرب افتاد. فقط طبرستان تا نیمه‌ی قرن دوم هجری (۷۶۹ میلادی) بواسطه‌ی صعب‌العبور بودن راههای آن استقلال خود را حفظ کرد. چون عمر مکران را حدجها نگیری عرب قرارداد داده بود در این زمان از آن ایالت تجاوز نکردند.

تسخیر ایران بدست عرب دوباره پس از دوازده قرن از سقوط نینوا (۶۱۲ قبل از میلاد)، تسلط سامیها را بر آسیای قدامی مسلم ساخت. منتهی این بار عرب‌ها از هم نژادان سامی خود، یعنی آشوریها و بابلیها بمراتب نیرومندتر بودند. زیرا شریعتی استوار و دین راستینی پشتیبان آنان بود که بیرون از قدرت نظامی، نفوذ معنوی و عمیق آن دین،

دل‌های رمیده‌ی آنان را تسخیر کرده بود.

فرجام کار یزدگرد سوم

پس از فتح نهاوند یزدگرد که جزعنوان شاهنشاهی نداشت بازهم روی بگریز نهاد. سپاهبدطبرستان او را به پناه خود خواند، و اگر این دعوت را میپذیرفت شاید میتوانست در پناه کوه‌های بلند طبرستان قدرت خود را نگاه دارد، چنانکه سپاهبدان پیش از يك قرن استقلال خود را در برابر حملات مسلمین حفظ کردند. ولی یزدگرد خراسان را ترجیح داد و سعی بیفایده کرد شاید امرای محل را که در این وقت کاملاً مستقل بودند، با خود یار کند، اما میسر نشد.

یزدگرد پیش از این در سال شانزدهم هجری (۶۳۹ میلادی) با اعزام هیأتی به چین از فغفور آن استمداد کرده بود. ولی فغفور چین بعد از دوری راه از فرستادن کمک به ایران امتناع کرد. یزدگرد از نیشابور به طوس رفت، ولی کنارنگ آنجا که مایل نبود او را پناه دهد هدیه‌های گران بها پیش برد و گفت: قلمه‌ی طوس گنجایش موکب شاهی را ندارد. ناچار یزدگرد روی بمر و نهاد.

بلاذری مینویسد یزدگرد پس از شکست جلوع به اصفهان گریخت و بعد از فتح عرب در نهاوند به اصطخر آمد تا اینکه عبدالله بن عامر بن کریز اصطخر و شهر جور را درپارس بگرفت پس یزدگرد بداراب آمد عبدالله بن عامر، مجاشع بن مسعود را بر اثر یزدگرد بفرستاد، یزدگرد از کویر بگذشت و بکرمان آمد و از آنجا به سیستان رفت سپس به خراسان رفت تا بمر و رسید.

بعضی نوشته‌اند که یزدگرد پس از شکست نهاوند به بلخ و طخارستان گریخت از خاقان ترگ و فغفور چین مدد خواست. خاقان ترك با اعزام لشگری باو کمک کرد و چندی بكمك همین لشگر با عربها در خطه‌ی مرو جنگ و گریز میکرد عاقبت خاقان با لشگر خود به پشت جیحون بازگشت و سفیر چین به یزدگرد خبر داد که امپراطور چین نمیتواند باو یاری کند. یزدگرد که بقصد جلب کمک امپراطور به طخارستان آمده بود ناچار شد برای جمع آوری سپاه به خراسان بازگردد. ظاهر آوی در همان موقع که به طخارستان میرفته زن و فرزند خود را به طخارستان برده و در همانجا گذاشته است.

بنا بر روایت بلعمی چون یزد گرد بمر و آمد با او چهار هزار مرد بودند اما مرد جنگی نبودند. همه غلامان و خواجه سرایان و زنان و فراشان و آشپزان و دبیران بودند. و همه از خواص او شمرده میشدند.

آنگاه ماهوی مرزبان که میخواست از این مهمانان ناخوانده خلاص شود بانیزك طرحان امیر بادغیس متحد شد. نیزك تحت فرمان پیغوی طخارستان بود. نیزك فوجی را بگرفتن یزد گرد فرستاد. پادشاه بخت برگشته روی بفرار نهاد و تنها و حیران از جایی به جایی میرفت تا شبی برای خفتن به آسیابی درآمد. آسیابان او را نمی شناخت. بطمع بردن آن جواهرات و جامه های زیبا و زربفت که با او بود وی را بکشت. یا بنا بر روایت دیگر سواران ماهوی که در جستجوی یزد گرد بودند او را در آنجا خفته یافته بکشتند!

ثعالبی گوید جسد این شهریار بخت برگشته را در رود مرغاب انداختند. آب او را همی برد تا بجد ولی که زریگ نام داشت بشاخه‌ی درختی گیر کرد. اسقف مسیحیان این شهر جسد او را از آب گرفت و در طیلسانی مشک آلود پیچیده و در باغی بمر و بخاک سپرد. مرگ وی ده سال پس از جنگ نهاوند در سال هشتم خلافت عثمان در ۳۶ هجری مطابق با ۶۵۲ میلادی اتفاق افتاد. و بمرگ او که تا آخرین نفس برای نجات ایران بکوشید شاهنشاهی ساسانی سقوط کرد.

هنوز زردشتیان هند بانهایت وفاداری هر سال ۱۲ سپتامبر بمناسبت سال جلوس او بسلطنت که مبدأ تقویم ایشان سنه‌ی یزد گردی است سال خود را بنام او تجدید میکنند.

ایرانیان در رسم این بود که تاریخ را از سال جلوس هر پادشاهی به حساب می‌آوردند، و چون پس از یزد گرد سوم، ایران پادشاهی نیافت زردشتیان همان سال جلوس یزد گرد سوم را مبدأ کار خود قرار داده‌اند، و آنرا تاریخ یزد گردی خوانده‌اند. یزد گرد چون بتخت سلطنت نشست پانزده سال داشت، و در جنگ نهاوند بیست و چهار ساله و در ۶۵۲ میلادی که در مرو کشته شد سی و چهار سال داشت. او

براستی پادشاه بدبختی بود . زیرا در زمان او چراغ استقلال و عظمت يك ملت بزرگ باستانی خاموش شد . اگرچه بعد از دوست سال باز حیات ملی خود را از سر گرفت ، ولی در واقع دیگر آن ایران نبود بلکه روحی بود که در شخصیت کوچکتر از خودش حلول کرده بود ، و تا کنور هم نتوانسته است قالب پیشین خود را پیدا کند .

یزد گرد را نمیتوان به تقصیر بزرگی یا خیانت مهمی متهم داشت . لیکن چون شهامت و شجاعت و تدبیری که در آن روز يك شاهنشاه ایرانی میبایست داشته باشد فاقد بود ، او را مانند اریوش سوم هخامنشی که زندگانی او با وی شباهت زیادی دارد باید در پیشگاه تاریخ مسئول و محکوم دانست .

بازماندگان یزدگرد

از سرگذشت خاندان یزدگرد آگاهی اندکی داریم . مسعودی فرزندان او را چنین می‌شمارد: دویسر و هرام و پیروز ، سه دختر اردك Adrugh و شهربانو و مردآوند .

از کتابها برمی آید که یزدگرد سه زن داشته و از این سه زن دارای هفت پسر و پنج دختر بوده است: شش پسر او: فیروز ، خسرو ، بهرام ، نرسی ، مهر گشنسپ و کامکار بوده اند و هفتمی را مینویسند که پس از مرگ پدر بدینا آمده و نام او را «مخدج» ضبط کرده اند .

نام پنج دختر او: آذرک ، شهبان ، مردآوند ، بابونه (بانویه) و تهمین بوده است . دختر دیگری هم بنام «شهربانو» با و نسبت داده اند که گویند با دو دختر دیگر ، آنان را با سارت به مدینه بردند ، و شهربانو بزنی حضرت امام حسین در آمد . کریستن دانمارکی در انتساب این شهربانو به یزدگرد شك کرده است . ظاهراً این داستان بایستی از اینجا پیدا شده باشد که مخدج پسر کهتر یزدگرد دختری یا نواده ای بنام «شاه آفرید» داشته که در ۵۹۳ تا ۷۱۱ م با خواهر دیگر بدست قتیبه بن مسلم سردار عرب در خراسان اسیر شدند و وی آنان را توسط حجاج بن یوسف عامل عراقین بنزد ولید بن عبدالملك گسیل کرد ولید بایکی از آن دو بخت ویزید بن ولید معروف به یزید ناقص از آن زن متولد

شد. طبری این دختر را دخت «مخدج» پسریزد گرد دانسته که فرزند زن مروی او بوده است.

مسعودی مینویسد که بیشتر اعقاب یزدگرد در مرو ساکن شدند. ولی اکثر بازماندگان شاهان و چهار طبقه‌ی ایرانی هنوز در سواد عراق هستند و نسب خود را نوشته و مانند اعراب حفظ میکنند.

بنامنابع چینی پس از مرگ یزدگرد، پسرا و پیروز سوم خود را شاه ایران خواند. و فغفور چین او را باین سمت شناخت. پس از آن پیروز در کوههای طخارستان شرق بلخ، در کنار جیحون مانده در صدر گردآوری سپاه و جنگ با عرب بود. ولی فغفور چین از یاری اوسر باز زد. اما پادشاه طخارستان بوی کمک کرده او را شاه ایران دانسته است.

پس از آن در ۶۶۱ میلادی، دولت چین پس از شکست دادن ترکها دولتی بنام ایران تشکیل داد و پادشاهی آنرا به پیروز سپرد این کشور تنزی کیک Tezi، Kik نام داشته و معلوم نیست در کجا بوده است. بعضی آن را در انتهای سیستان و برخی نزدیک رود سیحون پنداشته‌اند.

باری پس از چندی پیروز بواسطه‌ی حملات مسلمین نتوانسته است در شهر تنزی کیک بماند، و گریخته و بچین رفته است، و در ۶۸۴ م. فغفور با و اجازه‌ی تأسیس یک آتشکده در چانگ گان داده است.

پسرا و که در منابع چینی نی‌نیش (شاید نرسی) آمده به طخارستان باز گشت، و مدتی در آنجا ماند و برای باز گرفتن ملک خود کوششها کرد. سرانجام ناامید شده بدربار چین باز گشت. ۷۰۷ م در منابع چینی مقارن ۷۲۲ م. از پوشان هونامی (شاید پشنگ) یاد شده است که خود را شاه ایران میدانست که تا ۷۲۹ یا ۷۲۸ م. میزیست با ترکان برای بدست آوردن ملک نیاکان خود همدست شد، ولی بمقصد نرسید، و نیز چینی‌ها ضبط کرده‌اند که شاه ایران در ۷۳۲ میلادی کی‌لی نامی نسطوری را به سفارت بدربار چین فرستاد ولی نام این پادشاه را ذکر نکرده‌اند.

خسرو نامی را نیز نوشته اند که از بازماندگان یزدگرد بود و در ۸۱۱۰-۷۲۳۰
 پیاری ترکان با اعراب جنگ کرد ولی بمقصد نرسید .

اما بازماندگان « کامکار » پسر ششم یزدگرد تا سیصدسال پس از او در خراسان
 بوده اند زیرا نسب احمد بن سهل را که از بزرگان زمان نصر بن احمد سامانی (در گذشته
 در ۹۴۲-۳۳۱ م) بود به این شاهزاده ی ساسانی رسانیده و احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن
 جبلة بن کامکار بن یزدگرد بن شهریار سامانی نوشته اند.

پسری هم به یزدگرد بنام « دارا » نسبت داده اند و گویند دختر او بزنی مرد
 یهودی بنام « بوستانی » درآمد و پس از بوستانی میان فرزندان او که از شکم مادران
 دیگر بودند درباره ی میراث اختلاف افتاد .

پادشاهان محلی در دور می ساسانی

دراواخر دوره ی ساسانی بر اثر ضعف شاهنشاهی ایران، امرای محلی قدرتی بدست آورده و حکومت های مستقلی که به حکومت مرکزی نیز مختصر اطاعتی داشتند پدید آوردند. نام و نسب بعضی از ایشان در کتب قدیم مانده است. از زمان فیروزاول ساسانی ممالکی که در مشرق مرورود واقع است از تسلط دولت ایران خارج بود، هرات هم دیگر جزو قلمرو ساسانی شمرده نمیشد. مقارن حمله ی عرب گیلان و ولایت ساحلی دریای خزر در تصرف یکی از سرداران دیلمی بنام موتا (موتار) بود. طبرستان را اسپهبدان داشتند. پادشاهان ممالکی که مجاور سرحدات شرقی و شمال ایران بودند به القاب مخصوص خود معروفند. شاه نسارا، وراز Varaz (گراز) مقایسه شود بالقب شهر وراز، و شاه ابیورد را «وهمنه»، خوارزم را «خسروخوارزم»، بخارا را «بخاراخودا» و ردانه را «وردانشاه»، سمرقند را «طرخان»، اسروشنه را «افشین»، سغد و فرغانه را «اخشید»، فرمانروای دماوند را مصمغان (مس مغان = بزرگ مغان) و صاحب سرخس را «زادویه»، و دارنده ی مرو را «ماهویه»، و امیر گرگان را «اناهبذ»، و امیر بامیان را «شیر»، و شاه ختل را «خطلان شاه یاشیر خطلان»، ترمذ «ترمذشاه»، جوزجان «گوزگان خودای»، روب «روب خان»، طالقان «شهرگ Shohrag»، هرات «ورزان»، غرچستان «ورازبندگ وشار»، سیستان «زنبیل Zunbil» (رتبیل)، کابل «کابلشاه»، یا کاولشاه. در طخارستان مشرق کابل «یبنغو Yabghu» سلطنت میکرد که لقب باستانی امرای کوشانی است و امیری بنام «شاذ» تابع او محسوب میشد. و نیز طرخان که در بادغیس بود مطیع این شاذ بشمار میآمد. کلمه ی «شاذ» لقبی ایرانی است که مانند اخشید، شهرگ، شهر Sher از ریشه ی خشای Xshay بمعنی شاه آمده است.

زابلشاه یا فیروز، حکمران زابلستان در جنوب سیستان. سگانشاه یا سگستانشاه
حکمران سیستان.

ابخازشاه، پادشاه ابخازیان در ابخازستان کنار دریای سیاه.

آلانشاه، (پادشاه آلان الران) در شمال رود ارس.

طبرسران شاه حکمران طبرسران در جنوب دربند باب الا بواب.

لیرانشاه حکمران لیران از نواحی اران در شمال رود ارس.

پندشخوارشاه، حکمران پندشخوار گر (سواد کده) در طبرستان.

شارشاه: حکمران ماوراءالنهر.

گیلانشاه: حکمران گیلان.

بوذاردشیرشاه: حکمران بوذاردشیر. ناحیه‌ی موصل امروز.

میشانشاه: حکمران دست میشان.

بزرگ ارمنیانشاه: پادشاه ارمنستان.

کرمانشاه: حکمران کرمان.

مکرانشاه: حکمران مکران.

توران شاه: حکمران توران (طوران) از نواحی سند.

لگزان شاه: پادشاه لزگیان در کوهستان قفقاز.

هندوانشاه: حکمران نواحی شمال سند در هندوستان.

فیلانشاه: حکمران فیلان در اران.

جرشان شاه، یا گرشانشاه: حکمران جرشان در اران.

شروانشاه، یا شیروانشاه: حکمران شروان در اران.

ایران شاه، یا ابراز (وراز) حکمران ناحیه‌ی نسا در میان مرو و نسا بور

(ترکمنستان امروز).

کاذش شاه: حکمران سرزمین کاذش در مغرب ایران.

برگسان شاه: حکمران ناحیه‌ی برگسان در مغرب ایران.

شایبانشاه: حکمران سرزمین شایبان در مغرب ایران.
 اموکانشاه: حکمران دشت اموکان یا موقان در آذربایجان.
 براشکانشاه: حکمران براشکان در آذربایجان.
 گیگانشاه: حکمران گیگان در میان سند و مکران.
 بلاشگانشاه: حکمران بلاشگان (بلاساغون) در مشرق ایران.
 نخشبانشاه: حکمران نخشب یانسف در آسیای مرکزی.
 کشمیرانشاه: حکمران کشمیر.
 گوچشاه: پادشاه طوایف کوچ در جنوب شرقی ایران و همسایه‌ی بلوچهای
 امروز بوده اند ابن طایفه را به عربی «قفص» و پادشاه ایشان را «قفص‌شاه» گویند.
 چغان‌خدا: حکمران چغانیان در شمال ترمذ.
 سامان‌خدا: حکمران ناحیه‌ی سامان از نواحی سمرقند.
 حکمران طخارستان را شروین می‌گفتند.
 ریوشار: حکمران ریوشاران در ماوراءالنهر.
 بندون: حکمران سرزمین کش در شمال سمرقند.
 یمانشاه: حکمران یمین
 تازیانشاه: حکمران سرزمین تازیان (عربستان)
 ترازخدا: حکمران تراز یا اترار در ترکستان
 چول: حکمران دهستان در سرزمین گرگان تا خلیج حسینقلی در کنار
 دریای خزر

تدن یا خدین: حکمران ناحیه شاش یا چاچ در شمال جیحون
 باید دانست که این القاب مربوط به يك زمان نیست بلکه در دوره‌های مختلف
 تاریخ ایران قدیم پادشاهان و حکمرانان محلی به این القاب و نام‌ها خوانده می‌شدند
 حتی تا چند قرن پس از اسلام این القاب هنوز باقی بوده است.

کیداریان یا کوشانیان کوچک

چنانکه در پیش از سلسله‌ی ساسانی گفتیم در حوالی قرن سوم میلادی سلطنت کوشانی در مشرق ایران سقوط کرد و در صفحات شرقی افغانستان و ماوراء رود سند حکومت بدست امرای کوشانی و هندی افتاد. معیناً در شمال و جنوب هندو کش هنوز دو حکومت کوشانی در باختر و کابل باقی ماند که کوشانیان کوچک خوانده می‌شوند. کوشانیان کوچک را در باختر کیداریان نامند.

کیداریان در باختر

این سلسله پادشاهان که بنام مؤسس آن کیدارا، به کیداریان معروفند از اوایل قرن سوم میلادی تا اواخر آن بر باختر تسلط داشتند. مشهورترین شاهان کیداری باختر کیدارا و پسرش گونگخاس Kungkhas است. و بعد از او پسر دیگرش پیرو Piro (۳۷۰-۴۳۸۰ م.) به سلطنت رسید. آخرین پادشاه کیداری وهران (بهرام) نام داشت.

کوشانیان کوچک کابل

این کوشانیان قلمرو حکومتشان در کابل و بامیان بود. برخلاف دولت کوشانیان کوچک یا کیداریان باختر که با ساسانیان و یفتالیان دایماً در منازعه بودند، اینان با همسایگان خود روابط دوستانه داشته و با آنان در صلح می‌زیستند. در ۳۵۰ میلادی پادشاه هند سمودرا گپتا با پادشاه کوشانی کابل که دارای لقب شاهنشاه و فغفور بود روابط دوستانه و بازرگانی برقرار کرد، با شاهنشاهان ساسانی هم روابط خوبی داشتند. چه هر مزد دوم ساسانی دختر پادشاه کوشانی کابل را برنی گرفت. دولت کوشانیان کوچک بدست یفتالیان از میان رفت.

روابط کیداریان و ساسانیان

از روی مسکوکاتی که از کیداریان در افغانستان پیدا شده و نیز بنا بر نوشته‌های مورخان قدیم چنین معلوم میشود که کیدارا^۱ نخستین پادشاه کیداری باختر در آغاز دست‌نشانده‌ی ساسانیان بوده و پس از آن دعوی استقلال کرده است. از زمان پیرو Piro که ظاهراً جانشین کیدارا بوده است. ساسانیان مجدداً تسلط خود را بر باختر برقرار کردند. زیرا پیرو و جانشینش ورهران Varahran دست‌نشانده‌ی ساسانیان بودند و سکه‌های خود را از خط پره‌می به پهلوی تغییر داده اند و همین‌طور خونی‌ها که آنان را از کوشانیان کوچک و یفتلی‌ها دانسته‌اند و در حوالی کابل مسکن داشتند با ساسانیان ارتباط داشتند، چنانکه شاهپوردوم در ۳۸۵ با آنان صلح کرد و گرومباتس Grumbates سردار آنان را به‌مراه خود به جنگ با روم و محاصره‌ی شهر آمد Amida برد.

پروفسور هر تسفلد کتیبه‌ی در تخت جمشید یافته که مربوط به چهل و هفتمین سال سلطنت شاهپوردوم است، که مطابق سال ۳۵۶ میلادی میباشد. این کتیبه را، سلوک نامی قاضی بزرگ کابل نوشته و در آن دعا میکند که شاهپور به سلامتی بکابل باز گردد. از این کتیبه و نوشته‌های آمین مارسلن Ammianus Macellinus برمی‌آید که کابل در این تاریخ بدست شاهپور بوده و او برای تصرف گندهارا (قندهار) و پشاور که در تصرف کیداریان بوده می‌جنگیده است.

طبق این مدارک علمای سکه‌شناس باین نتیجه رسیده‌اند که تاریخ تهاجم کیدارا نخستین پادشاه کیداری باختر به هند بین سالهای ۳۵۰ تا ۳۸۴ میلادی بوده، و تاریخ اطاعت او به شاهپور در حوالی ۳۵۸ میلادی بوده است. ساسانیان در دوره‌ی انحطاط کوشانی نفوذ خود را در مشرق بسط داده از زمان شاهپور اول تا بهرام دوم استانداران ساسانی در خراسان لقب کوشان‌شاه بزرگ داشته‌اند. پیرو زاول کیداریان را بطور قطعی مغلوب کرد و آنان با گونگخاس پادشاهشان مهاجرت کرده در قندهار ساکن شدند.

هیاطله یا یفتالیان

در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی ، پس از سقوط کوشانیهای کوچك دولتی در مشرق ایران پیدا شد ، که در تاریخ به هیاطله یا یفتالیان مشهورند. یفتالی ها از قوم میوانگ نو یا هون ها بودند که بر اثر جنگ با چینیان از ایشان شکست یافته و شاخه‌یی از آنان با آتیلا بطرف اروپا رفته و شاخه‌یی در ایالت بدخشان در افغانستان فعلی مسکن گزیدند و تشکیل دولت یفتالی را دادند. چینی ها این قوم را پیش از تشکیل دولت هوا Hoa یا هوا تون Hoa - Tun و بعد از تشکیل سلطنت یتا Yeta یا پتا Epta میخواندند؛ و در ایالت کانتون چین با سم ییپتال Yiptal و در کره بنام یپتل Yeptal معروف بودند .

نویسندگان بیزانس از آنان بصورت های مختلف از قبیل افتهالی توی ، اوتتالی توی و غیره یاد کرده اند. در ارمنی این نام هپتال Heptâl و در پارسی هتل Hetal و در عربی هیطل و جمع آن هیاطله گردیده است .

یفتالیها مردمی سفید پوست بودند از اینرو بسیاری از دانشمندان آنانرا از یوئهچی ها شمرده با کوشانیها از يك نژاد میدانند .

آنان بعد از مهاجرت از ایالت کانسوی چین ب غرب آسیا ، از برادران یوئهچی خود در آسیای مرکزی جدا شده و مدتی در حوالی کوه های تبت سکونت نمودند، و در حوالی ۴۲۵ میلادی از سواحل چپ جیحون گذشته در ۴۲۵ م. اولین سلطنت یفتالی را در طخارستان تأسیس کردند و از طخارستان تا مرورا که شامل قطن و بدخشان و بلخ و سغد میشد کم کم بتصرف خود در آوردند .

افتالینو - وی نخستین پادشاه یفتالی است در ۴۲۵ م. بالقب افتالینو یا افتالینوس بمعنی رئیس، تاج‌شاهی بر سر گذاشت. وی بادویست و پنجاه هزار سپاه از جیحون گذشته و بایران حمله آورد. چنانکه در شرح حال بهرام پنجم گفتیم، بهرام بالشکری اندک در مرورود بوی شبیخون زد و او را شکست داد. این شاه یفتالی را بکشت، و تاج او را به آتشکده‌ی آذر گشنسب در شیز آذر بایجان فرستاد.

مهرپور و پردگرد دوم

جانشین افتالینو را در بعضی از تواریخ مهرپور (۹) نوشته‌اند که ممکن است تصحیف نام دیگر باشد. وی توانست در حوالی طالقان یزدگرد را ظاهراً شکست داده سرزمینهایی را که بهرام از افتالینو گرفته بود مجدداً بدست آورد. او در نیمه‌ی قرن پنجم میلادی میزیست.

آخشنوار - این پادشاه در حوالی ۴۶۵ م. بسطنت نشست و از بزرگترین پادشاهان یفتالی است. وی زمستان را در بلخ و تابستان را در بدخشان اقامت داشت. این پادشاه معاصر با فیروز ساسانی است و در دو جنگ فیروز را شکست سخت داد. در جنگ دوم بطوریکه در شرح حال فیروز نوشتیم، فیروز در خندقی که آخشنوار برای او کنده بود با بسیاری از همراهان فرو افتاده در گذشت. در این جنگ دختر او بدست آخشنوار افتاد. راجع به وجه تسمیه او رجوع شود به فیروز ساسانی.

پس از این فتح ولایات مرورود هرات را از ایران گرفته و باج‌سالیانه‌ی نیز بر ایران تحمیل کرد. در این زمان طایفه‌ی دیگر یفتلی در زاول (زابل - زابلستان) نفوذ کرده و بعدها ولایت غزنه را نیز تسخیر نمودند و توانستند به بعضی قسمت‌های هند نیز دست پیدا کنند.

مشهورترین پادشاهان یفتالی زاولی در هند تورامانا و هیراکولا میباشند، که تا ۵۵۰ میلادی در هند سلطنت داشتند.

چنانکه در پیش گفتیم قبادیاری آخشنوار و یفتالی‌ها توانست بسطنت برسد و حتی پس از خلع خود از سلطنت دوباره بیاری آن قوم به پادشاهی رسید.

ظاهراً ایران در آن زمان تا مدتی با جگزار یفتالیها بوده است. سکه‌هایی از قباد
 بدست آمده که به الفبای کوشا نو یفتلی بضر ب رسیده است. بنظر مار کوارت ، این
 مسکوکات برای پرداخت باج به پادشاهان یفتالی به ضرب رسیده است. چنانکه در پیش
 گفتیم سرانجام دولت یفتالیان بر اثر اتحاد ساسانیان و ترکان بدست خسرو انوشیروان
 منقرض شد سرزمین آنان به دو کشور تقسیم گشت.

یفتالیان در هند

راجع بدولت زاوولی یفتالی که در پیش اشاره شد باید گفت که نفوذ این دولت
 در عصر توراما نا از پنجاب تجاوز نکرد ، ولی در زمان پسرش هیرا کولا قلمرو
 ایشان در هند توسعه یافت تا اینکه یود گوپتا آخرین امپراطور گوپتای هندی ،
 هیرا کولا را شکست داد .

ترکان یاتوکیوها

ترکان که بزبان چینی نام ایشان توکیو Tukieu است تیره یی از قوم آسنا Assena بودند که شاخه یی از هیوانگ نوها (هونها) بشمار میرفتند. این قوم که در منطقه ی آلتایی و امیرنشین قلیچ مسکن داشتند، در سال ۴۳۳ میلادی بر اثر فشار سومین امپراطور سلسله ی توبای Toba چین با پانصد خانوار مهاجرت کرده، بنزد ژوان ژوان که قبیله یی از نژاد زرد آسیای مرکزی و مغولستان بودند رفتند و مطیع آنان شدند. و نام خود را از کوهی که بشکل کلاه خود بود و در نزدیکی آن مسکن داشتند گرفته به ترك مشهور شدند، چه بزبان ترکی کلاه خود را دور کو Durku می گفتند.

این قوم در میان ژوان ژوان ها به پیشه ی آهنگری و مسگری می پرداختند. بعد ها با ژوان ژوان ها اختلاف پیدا کرده آنان را از میان بردند. امیر ترکی که با ژوان ژوان ها در ۵۲۲ میلادی در افتاد و آنان را مغلوب و بطرف غرب فراری ساخت، تومن Tumen نام داشت که بعداً لقب خاقان گرفت. این خاقان امپراطوری بزرگی را تشکیل داد که از مغولستان تا کوه های اورال بسط یافت.

پس از تومن امپراطوری ترك بدو حصه شده هر کدام به یکی از دو پسرش رسید: یکی امپراطوری ترکان شرقی که موهان Muhon یا موگان نام داشت و پسر تومن در ۵۵۳ میلادی در مغولستان اساس آنرا گذاشت. و دیگر امپراطوری ترکان غربی که که ایستامی برادر کوچك اودر ۵۵۲ میلادی تأسیس نمود قلمرو حکومت ایستامی از دریاچه ی بالخاش تا حدود پامیر بسط یافت. و از طرف مغرب با کشور یفتالیان همسایه

شد. ترکان شرقی عنوان خاقان داشته و ترکان غربی را ییغو می‌گفتند. ایستامی که او را سین ییغو Sinyabghu می‌گفتند و مورخان بیزانس ویراسین جیبو Sinjibu یا سیلزبول Silzihul گفته‌اند و طبری او را سنجی بو یاد کرده است، با خسرو انوشیروان متحد شده دولت هفتالیان را در ۵۶۶ میلادی برانداخت و کشور هیاطله بین ایرانیان و ترکان تقسیم شد. بعداً ایستامی سفیری بنام مانیاک Maniak که اهل سغد بود نزد انوشیروان فرستاده درخواست حق ترانزیت ابریشم و معافیت گمرکی آن کالا را از ایران که بروم صادر میشد نمود.

انوشیروان این پیشنهاد را رد کرد. سپس بین ایستامی و خسرو انوشیروان بر سر تجارت ابریشم و حق عبور آن کالای مهم بازرگانی دنیای قدیم که از چین به روم میرفت بهم خورد، و حتی ترکان با رومیان علیه ساسانیان متحد شدند، تا کار بجنگ کشید و ترکان عقب نشینی کردند (۵۷۰ میلادی)؛ پس از ایستامی پسرش تاربو خان Turbo شاه شد (۵۷۶-۶۰۳ میلادی). وی توانست بعضی از قسمتهای چپ جیحون و ولایت طخارستان و باختر را از ساسانیان منزع ساخته ضمیمه‌ی کشور خود نماید.

ترکان در طخارستان

بعدها طایفه‌یی از ترکان در طخارستان و صفحات شمالی هند و کش دولتی تشکیل داده و قندوز را مرکز خود ساختند. یکی از خاقانهای معروف قندوز، تاردوشاد Tardushad است که در ۶۳۰ میلادی در هنگام مسافرت هیوان تسنگ زایر چینی تمام طخارستان تحت تسلط او بود. تاردوشاد پسر بزرگ خان یلدوز و تاشکندوداماد خان کائوشانگ Kao-Shang یعنی تورفان بود.

پس از آن ترکان از طخارستان گذشته و بطرف جنوب نفوذ خود را توسعه داده و دولتی تشکیل دادند که مرکز آن در کاپیسا، کوهستان و کواهن کنونی در افغانستان، بود. سپس بشرق رفته و ناحیه‌ی لمپاکا (لغمان) و جلال آباد و تایکزیل را اشغال نمود.

تجزیه‌ی کشور ترکان بدست چینی‌ها

در هنگامیکه امپراطوری ترك شرقی که مرکز آن در اورخون Orxun، و

امپراطوری ترك غربی که مرکز آن درایسك كول Issq-Kul بود بر اثر اختلاف با یکدیگر روی بضعف می نهادند، امپراطوری تازه‌یی در چین بظهور رسید که سوی نام داشت. پس از وفات تاردو، پسر ایستامی، خاندانهای ترك در اوایل قرن هفتم میلادی ضعیف و دست‌نشاندهی خاندان سوی چین شدند. این دو امپراطوری ترکان شرقی و غربی در اواسط قرن هفتم میلادی مطیع و خراجگذار امپراطوران چین شدند. لیکن امپراطوران ترکان شمالی در اواخر قرن هفتم بعد از نیم قرن اطاعت از امپراطوری چین استقلال خود را بازیافتند و تا سال ۷۴۴ میلادی در قدرت خود باقی بودند.

کتابهای ارخون Orxun واقع در دره‌ی ارخون در مغولستان از همین سلسله است، و این قدیمترین اثر مکتوب از ترکان است.

امپراطوران ترکان شمالی گاه بر متصرفات ترکان غربی نیز تسلط می یافتند، لیکن قدرت واقعی در نواحی آسیای مرکزی با قبیله‌ی تورگش Turgesh بوده که در سال ۱۲۱ هجری مطابق با ۷۳۹ میلادی خاقان آنان کورصول (گورسل) به کنارنهر چاچ بالشگریان نصر بن سیارحا کم‌اموی خراسان و ماوراءالنهر جنگید و بدست لشگریان اسلام اسیر شد، و با آنکه هدایای فراوان تقبل کرد نصر به آزاد کردن او تن در نداد و او را کشت و استخوانهایش را سوزانید!

از اواخر ساسانی نام ترك بر همه زردپوستانی که از این پس در ماوراءالنهر پدیدار شدند اطلاق گردید، و برای تمام اقوام زردپوست که لهجه‌ی مشترك متقارب بیکدیگر داشتند لفظ ترك را بکار برده‌اند و پنج قوم را که زبان واحد داشته‌اند بنام ترك یسار کرده‌اند و آنان عبارتند از: تغرغز (توغوزاوغوز)، خرخیز (قرقیز)، کیماک، غز (اوغوز)، خرلخ (قرلق - خلخ).

غزها در مشرق دریای خزر و شمال و مشرق دریاچه‌ی خوارزم مسکن داشتند. و بعد از آن تا قسمت زیادی از اراضی شرقی رود سیحون مسکن خرلخ، به اراضی تغرغز و خرخیز، و بعد از قطع منازل غز و عبور بجناب شمال بمنازل کیماک میرسیدند.

دولت عربی حیره

کشور عربی حیره که بنام پایتخت آن حیره نامیده شده است، در سواحل جنوبی فرات تا بادیة الشام و کویر نفوذ داشت و در واقع میان عراق و داخله‌ی عربستان بود. شهر حیره پایتخت آن در يك فرسنگی جنوب شرقی کوفه و در جنوب نجف بر ساحل دریاچه‌ی نجف که اکنون خشک شده واقع و در سرحد بادیه بود. کلمه‌ی حیره را خاورشناسان از لفظ آرامی حر تا Harta یا حیر تو، سریانی دانسته و بمعنی چادرها و اردوگاه گرفته‌اند، زیرا این شهر در ابتدا عبارت از محل خیمه‌های قبیله‌ی از عرب بود و بتدریج وسعت گرفته و آباد و شهر مهمی شد. نخستین کسی که دولت لخمی‌ها را در حیره تأسیس کرد جذیمه‌الابرش از قبیله قضاعه و پس از او خواهرزاده‌اش عمرو بن عدی بود. بقول طبری حیره پانصد و سی و چند سال معمور بود تا وقتی که کوفه بنا شد.

لخم اصلاً از قبایل یمن قحطانی بود. این سلسله‌ی لخمی که گاهی هم بمناسبت اسامی چندین پادشاه آن سلاله باسم منذر (مناذره) و گاهی آل نضر نامیده میشود، از اواخر قرن سوم تا ۶۰۲ میلادی پایدار بود. علاوه بر آن که این کشور سدی حایل میان ایران و اعراب بادیه بود، چون تابع ایران و دولت ساسانی بود در جنگهای ایران و روم نیز کمک مهمی بایران میداد. بعدها حوزه‌ی قلمرو این پادشاهان بتدریج وسعت گرفته از فرات تا نجد و شام امتداد یافت، مخصوصاً امرؤ القیس پسر عمرو بن عدی در گذشته در ۳۲۸ میلادی تا حدود یمن را تسخیر کرد. وی معاصر با شاهپور دوم ساسانی است. قریب بیست نفر از این سلاله بیش از سیصد سال در حیره سلطنت کردند.

از مشاهیر آنان نعمان بن امرؤ القیس بود که بواسطه‌ی بنای قصر خورنق در يك میلی نجف که بنا بر ضرب المثل معروف سازنده‌ی آن سنمار معمار یونی بود مشهور است. نلد که خورنق را کلمه‌ی عبرانی بمعنی کشتزار یا آلاچیق، و، آندریاس از لفظ پارسی هورنه بمعنی

«دارای بام خوب» میداند. بنابراین مشهور بهرام گورد در جوانی که در نزد نعمان بود در همین قصر خورنق تربیت یافت.

ظاهراً در عهد همین نعمان دین مسیحی در حیره انتشار یافت. ولی ملوك حیره تا اواخر ایام خود در دین قدیم بت پرستی عربی باقی ماندند، جز نعمان بن المنذر آخرین پادشاه لخمی معاصر خسرو پرویز که نصرا نیت اختیار کرد. پسر نعمان بن امرؤ القیس، منذر بن نعمان در نشانیدن بهرام پنجم بر تخت شاهی ظاهر آكمك مؤثری باو کرده است. این منذر تا حدود ۴۶۲ میلادی سلطنت کرد، و در سال اول سلطنت بهرام گورد در جنگ ایران و روم با شجاعت نبرد نمود. پسر او اسود نام داشت که بیست سال شاهی کرد.

از پادشاهان نامدار این سلسله منذر بن امرؤ القیس معروف به منذر بن ماء السماء است که در ۵۵۴ میلادی در جنگ با حارث بن جبلة ی غسانی پادشاه دولت عرب غسانی پادشاه دولت عرب غسانی تابع روم کشته شد. داستان جنگهای او بهوا خواهی ایران بر ضد روم و غسانیهای تحت الحمایه ی آن دولت معروف است.

از حوادث این ایام عزل کردن قباد است ویرا، و نصب يك امیر کندی بنام حارث بن عمرو به جای اوست، که گویند بواسطه ی مزد کی شدن قباد و مخالفت منذر و تمایل حارث به آن کیش وقوع یافت (۵۲۹-۵۲۰ م). و ظاهر آ عزل او بواسطه ی مزد کی شدن قباد صحیح نیست.

خسرو انوشیروان در ۵۳۱ میلادی پس از رسیدن پادشاهی، منذر بن امرؤ القیس را به حکومت حیره باز گردانید. آخرین پادشاه سلسله ی لخمی نعمان بن منذر است که در حوالی ۵۸۰ میلادی به سلطنت رسید. و داستان خلع وزیر پای پیل مالیده شدن و قتل وی بحکم خسرو پرویز در حدود ۶۰۲ روی داده است. با انجام کار نعمان بن منذر اگر چه سلطنت نیمه مستقل حیره بظاهر منقرض شد، ولی حکومت محلی آن ناحیه چندی باز دوام کرد و امیر عربی دیگری بنام ایاس بن قبیصه ی طایی به امارت حیره منصوب شد، که قریب ۹ سال با نظارت و همدستی يك نماینده ی ایرانی بنام نخویر گان حکومت میکرد و پس از او يك حاکم ایرانی بنام آزاده در آن خطه حکومت کرد که قریب ۱۷ سال حکومتش طول کشید، و در زمان او حیره بدست خالد بن الولید سردار عرب افتاد.

اما پسر نعمان بن المنذر که منذر نام داشت و به منذر پنجم معروف است و تسلطی در حیره نداشت پس از چندی در ۱۱ هجری در موقع ارتداد عرب در بحرین سر بطفیان برداشته بریاست اعراب مرتد انتخاب شد، و چندی هم امارت کرد، ولی در جنگ جواثا، یا یکی دیگر از جنگها بدست مسلمین کشته شد.

اما دختر نعمان بن المنذر راهبه‌یی نصرانی شد.



در اینجا جلد اول این کتاب که مشتمل بر تاریخ پادشاهان ایران در عهد باستان است بپایان رسید.

جلد دوم مشتمل است بر تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان که بیاری خدا بزیر طبع آراسته شده است.

سرآمد کنون قصه خسروان بروز همایون و بخت جوان

دوشنبه ۱۶ شهریور ماه ۱۳۴۳ خورشیدی

فهرست مطالب

مختصری در جغرافیای تاریخی ایران قدیم

از ص ۱ تا ص ۲۳

جغرافیای ایران در زمان اشکانیان ۱۴-۱۶	جغرافیای طبیعی فلات ایران ۱-۶
جغرافیای ایران در عصر ساسانی ۷-۲۳	کوههای بزرگ ایران ۲
مغرب ایران یا خور و ران ۱۸	رودهای بزرگ ایران ۳-۴
فیمروزیا و ولایات جنوبی ۱۹	دریاچه‌های بزرگ فلات ایران ۴-۶
باختر یا شمال ۲۱	نامهای جغرافیایی در کتاب اوستا ۶
خراسان یا ولایت شرقی ایران ۲۱	وضع جغرافیای ایران در عصر هخامنشی و تقسیمات کشوری ۷-۱۴

شرح احوال و تمدن مردم فلات

ایران و دشت بین‌النهرین پیش از تاریخ

از ص ۲۴ تا ص ۴۷

کله دشت در ساوه ۳۵	کلیات ۲۴-۲۸
آذربایجان ۲۶	گاو‌شهای تپه سیالک کاشان ۲۹-۳۰
حسن‌لو ۳۶	گاو‌شهای دامغان و تپه حصار ۳۱-۳۲
تمدن حوزه سند ۳۷	گاو‌شهای نهاوند و تپه کبان ۳۲
بلوچستان ۳۸	تپه جمشیدی ۳۲
سیستان و افغانستان ۳۸	تپه بدهورا ۳۲
لرستان - کاسی‌ها ۳۸-۴۱	جلگه‌ی بین‌النهرین و ارتباط آن با تمدن پیش از تاریخ ایران ۳۲
گنج تپه ۴۱	شوش ۳۳
نتیجه‌ی بحث در ادوار ما قبل تاریخ ایران ۴۱-۴۴	آنو ۳۴
مشخصات نژادی مردم پیش از تاریخ فلات ایران ۴۴	دی ۳۴
تشخیص نژادها ۴۵-۴۷	تل‌یکوم ۳۴
	گرگان ۳۵

منابع تاریخ ایران

از ص ۵۷ تا ۴۸

منابع مهم ارمنی ۵۲	کلیات ۴۸-۵۰
منابع عربی و فارسی ۵۲-۵۷	منابع معروف یونانی و لاتینی ۵۰-۵۲

عصر ودایی

از ص ۵۸ تا ۶۳

آیین زندگی در عصر ودایی ۶۰-۶۲	کلیات ۵۸
عقاید دینی آریا در عصر ودایی ۶۳	اعلام جغرافیایی درودا ۵۹
	نام برخی از قبایل آریایی در کتابودا ۶۰

عصر اوستایی

از ص ۶۴ تا ۷۲

مقایسه آیین اوستایی با ودایی ۶۹	مهاجرت آریاها ۶۴
خانواده و حکومت در اوستا ۷۱	زندگانی زرتشت ۶۵
طبقات ۷۱	اوستا ۶۶
	آیین اوستایی ۶۸

پادشاهان داستانی

بروایت اوستا و شاهنامه‌های قدیم

از ص ۷۲ تا ۱۰۵

کلمه کی ۸۸	افسانه‌ی آفرینش ۷۲-۷۵
فرکیانی ۸۸	هوشنگ ۸۵
کیقباد ۸۹	طهمورث ۷۶
کیکائوس ۹۰	جمشید ۷۸
سیاوش ۹۱	ضحاک ۸۰
کیخسرو ۹۳-۹۵	فریدون ۸۲
خاندان اسپه ۹۶-۱۰۳	منوچهر ۸۳
لهراسپ ۹۶	نودر ۸۴
گشتاسپ ۹۷-۹۹	زاب ۸۵
بهمن ۹۹	گرشاسپ ۸۵
همای ۱۰۱	خلاصه و تجزیه و تحلیل عصر پیشدادی ۸۵-۸۷
داراب ۱۰۱	کیانیان ۸۸-۹۵

کیانیان وهخامنشیان ۱۰۴

دارا ۱۰۲

اسکندر ۱۰۳

پهلوانان داستانی

از ص ۱۰۶-۱۰۹

گرشاسب ۱۰۶	پهلوانان سیستان ۱۰۶
گاوه و فرزندان او ۱۰۷	نریمان ۱۰۶
قارن ۱۰۸	سام ۱۰۷
پهلوانان اشکانی ۱۰۹	زال ۱۰۷
نوذریان ۱۰۹	رستم ۱۰۷

دشمنان ایران

از ص ۱۱۰ تا ۱۱۳

گرسیوز ۱۱۳	دیوان ۱۱۰
ارجاسب ۱۱۳	تورانیاں ۱۱۱
خاندان ویسه ۱۱۳	پهلوانان و شاهان توران ۱۱۲
	اغریث ۱۱۳

اقوامی که قبل از تسلط آریاها در ایران و بین النهرین و

خوزستان تشکیل دولت داده بودند

از ص ۱۱۴ تا ۱۴۵

دولت کلدیه ۱۳۶-۱۳۷	معرفت خاورشناسان به احوال بین النهرین ۱۱۵
اودارتو یا دولت آراتات ۱۳۸	سومریها ۱۱۵-۱۲۲
منائیها ۱۳۹	اکدیها ۱۱۹-۱۲۱
هیتیها ۱۴۰-۱۴۱	گوتیها ۱۲۰
سوباریها و هوریها ۱۴۲	دولت بابل ۱۲۲-۱۲۵
کاسیها ۱۴۲	حمورابی ۱۲۲
آرامیها ۱۴۳-۱۴۵	دولت آشور ۱۲۵-۱۲۸
وردایرانیاں به فلات ایران ۱۴۶-۴۸	تاریخ عیلام و جنگه او با آشور ۱۲۸-۱۳۵
	سقوط آشور ۱۳۵

مادها

از ص ۱۴۹ تا ۱۶۳

هوشنره ۱۵۵-۱۶۰	ذکر ماد در کتیبه‌های آسوری ۱۴۹
لیدیه ۱۵۶	کیمریها ۱۵۱
جنگه لیدیه و ماد ۱۵۹	پادشاهان ماد ۱۵۲
ایخ توویگو ۱۶۰	دیوکس ۱۵۳
زبان مادها ۱۶۱	همدان ۱۵۴
آثار مادها ۱۶۲	فرورتیش ۱۵۴

پارسی‌ها یا هخامنشیان

از ص ۱۶۴ تا ۲۵۸

کوروش و یهود ۱۷۷	کلیات درباری پارسی‌ها ۱۶۴
کوروش در شمال شرقی ایران و مرگ او ۱۷۹	خاندان هخامنشی ۱۶۶
داوری درباری کوروش ۱۷۹	کوروش بزرگ ۱۶۷
کوروش با ذوالقرنین ۱۸۱	کودکی کوروش ۱۶۷
کبوجیه و تسخیر مصر ۱۸۳	قیام کوروش بر پادشاه ماد ۱۶۸
تسخیر کشورهای آفریقا ۱۸۴	برافتادن لیدیه ۱۶۹
دیوانگی کبوجیه ۱۸۵	کوروش و یونانیان آسیای صغیر ۱۷۱
بردای دروغی ۱۸۶	جنگهای کوروش در مشرق ایران ۱۷۴
گفتگو بر سر نوع حکومت ۱۸۸-۱۹۰	تسخیر بابل ۱۷۴

داریوش بزرگ

از ص ۱۹۱ تا ۲۱۴

جنگه داریوش و سکاها ۲۰۰	شرح غلبه‌ی او بر مشکلات ۱۹۱-۱۹۳
تسخیر قسمتی از هند ۲۰۳	شورش در آسیای صغیر ۱۹۳
شورش در مستعمرات آسیای صغیر ۲۰۳	امور آفریقا ۱۹۳
یافتگی آریستاکر ۲۰۶	سکاها ۱۹۵
جنگه ایران و یونان ۲۰۸	منهب سکاها ۱۹۷
نبرد ماراتن ۲۰۹	عادات و رسوم سکاها ۱۹۸
شورش مصر و مرگ داریوش ۲۱۲	برخی از اقوام سکاها ۱۹۹

خشایارشا

از ص ۲۱۵ تا ۲۲۹

فروشاندن شورش بابل ۲۱۶	نام و نسب او ۲۱۵
جنگه با یونان ۲۱۶	فروشاندن شورش مصر ۲۱۵

لبر دپلا ۲۲۴	گذشتن سپاه ایران از داردا نل ۲۱۷
جنگه میکال ۲۲۵	اوضاع یونان ۲۱۸
تسخیر قلعه‌ی مس تس ۲۲۵	تسخیر ولایات شمال یونان ۲۱۹
جهات پیشرفت یونانیان و شکست ایرانیان ۲۲۵	تنگه‌ی ترموپیل ۲۲۰
خشایارشا پس از بازگشت به ایران ۲۲۷	جنگهای دریایی در آرتی میزیوم ۲۲۰
تاخت و تاز یونانیان به مستملکات ایران ۲۲۸	سقوط آتن ۲۲۱
داستان ساتاس پس ۲۲۸	جنگه سالامیس ۲۲۱
داستان استرو مردخای ۲۲۸	بازگشت خشایارشا ۲۲۳
کشته شدن خشایارشا ۲۲۹	مجموع کار تازیان به مردم سیسیل ۲۲۳
داوری درباره‌ی خشایارشا ۲۲۹	مردونیه در یونان ۲۲۴

اردشیر اول یا دراز دست

از ص ۲۳۰ تا ۲۳۶

صلح کالیاس ۲۳۵	نام و نسب او ۲۳۰
جنگهای پلوپونس ۲۳۵	کشته شدن اردوان ۲۳۱
دعوت بقراط حکیم به ایران ۲۳۶	طغیان و یشتاسپ ۲۳۱
اردشیر و یهودان ۲۳۶	پناهنده شدن تمیستوکلس به اردشیر ۲۳۱
مرگ اردشیر ۲۳۶	اتحاد دلس و جنگه یونان با ایران ۲۳۲
خشایارشای دوم ۲۳۶	شورش مصر ۲۳۳
سندیانس ۲۳۷	طغیان بنا بوخش (مکابیز) ۲۳۴

داریوش دوم

از ص ۲۳۸ تا ۲۴۱

استاننداری کوروش کوچک در آسیای صغیر ۲۴۰	طغیان آرسی تس ۲۳۸
بنای معبد یهود در اورشلیم ۲۴۱	طغیان پی سوت تس ۲۳۸
شورش کردوخا (کردها) ۲۴۱	شورش مصر ۲۳۹
مرگ داریوش دوم ۲۴۱	شورش ماد ۲۳۹
	روابط با یونانیان ۲۳۹

اردشیر دوم

از ص ۲۴۲ تا ۲۵۱

جنگه اردشیر با کادوسیان ۲۴۸	نام و نسب او ۲۴۳
شورش مصر ۲۴۸	جنگه کونا کسا ۲۴۳
حمله‌ی مصری‌ها به فنیقیه ۲۴۹	بازگشت ده هزار نفر یونانی ۲۴۴
روابط ایران با یونانیان ۲۵۰	روابط ایران و یونان ۲۴۵
جنایات در بار اردشیر و فوت او ۲۵۰	پیمان آنتالسداس ۲۴۶

اردشیر سوم

از ص ۲۵۲ تا ۲۵۳

تاریخ مقدونیه ۲۵۸

فیلیپ دوم ۲۵۹

ارشک ۲۵۵

داریوش سوم ۲۵۷

اسکندر سوم (بزرگ)

از ص ۲۶۲ تا ۳۰۱

اسکندر در بین النهرین ۲۸۵
 جنگه گوگامل ۲۸۸-۲۸۶
 رفتن اسکندر به بابل ۲۸۷
 رفتن اسکندر از بابل به شوش ۲۸۸
 اسکندر به سوی پارس ۲۸۹
 اسکندر در درپند پارس ۲۸۹
 اسکندر در تخت جمشید و آتش زدن آن ۲۹۰-۲۹۲
 کشته شدن داریوش ۲۹۳
 جهات شکست ایران ۲۹۳
 اسکندر در پارت ۲۹۵
 دگر شدن رفتار اسکندر ۲۹۵
 اسکندر بسوی باختر ۲۹۶
 اسکندر در رخج و باختر ۲۹۶
 اسکندر در سند ۲۹۶
 دعوی خدایی اسکندر ۲۹۷
 لشکر کشی اسکندر به هند ۲۹۷
 بازگشت اسکندر به ایران ۲۹۷
 اسکندر در پاسارگاد ۲۹۸
 اسکندر در شوش ۲۹۹
 مرگ اسکندر ۳۰۰
 کشورداری اسکندر ۳۰۰
 جانشینان اسکندر ۳۰۲

دوره ی کودکی ۲۶۲
 پادشاهی اسکندر ۲۶۳
 اسکندر در تراکیه ۲۶۵
 انهدام شهر تب ۲۶۵
 اوضاع ایران ۲۶۷
 گذشتن اسکندر از هلس پونت ۲۶۸
 جنگه گرانیک ۲۶۹
 تسخیر شهر میلت ۲۷۱
 تسخیر هالیکارناس ۲۷۲
 رفتن اسکندر به پامفیلیه و پی سیدی ۲۷۲
 مرگ ممئن ۲۷۳
 اسکندر در فریگیه و عبور از کیلیکیه ۲۷۵
 بسیج سپاه ایران ۲۷۵
 جنگه ایسوس ۲۷۸
 رفتن اسکندر به سوریه ۲۸۰
 نامه ی داریوش به اسکندر ۲۸۱
 اسکندر در فنیقیه ۲۸۱
 تسخیر شهر صور ۲۸۲
 نامه دیگر داریوش به اسکندر ۲۸۲
 تسخیر شهر غزه ۲۸۳
 رفتن اسکندر به مصر ۲۸۳
 مردن ملکه زن داریوش ۲۸۴
 بسیج سپاه داریوش ۲۸۵

سلوکیان

از ص ۳۰۴ تا ۳۰۸

سلوکوس دوم ۳۰۶
 سلوکوس سوم یا سوتر ۳۰۶

سلوکوس نیکاتور ۳۰۴
 جانشینان سلوکوس نیکاتور ۳۰۵

آنتیوخوس سوم (بزرگه) ۳۰۶
پایان کارسلوکیها ۳۰۷

آنتیوخوس سوتراول ۳۰۶
آنتیوخوس دوم ۳۰۶

دولت‌های کوچکی که پس از اسکندر پیداشدند

از ص ۳۰۷ تا ۳۳۱

۳۲۲ هلیوکلس	دولت کاپادوکیه ۳۰۹
۳۲۳ مناندر	دولت پنت ۳۱۰
۳۲۵ سکالی‌ها	دولت پرگام ۳۱۱
۳۲۶ طخارها	بی‌تی‌نیه ۳۱۲
۳۲۷ پادشاهان سکالی	آذربایجان ۳۱۲
۳۲۷ موئس	خاندانهای شاهی در خاور ایران ۳۱۴-۳۲۳
۳۲۸ آژس	خاندان موریای ۳۱۴-۳۱۶
۳۲۸ ازبلیزس	بندوسارا ۳۱۵
۳۳۱-۳۲۸ پهلوها	آشوکا ۳۱۵
۳۲۹ ونس	پادشاهان یونانی و باختری ۳۱۷-۳۲۳
۳۲۹ اسپالی‌ریزس	خانواده‌ی شاهی دیودت ۳۱۸
۳۳۰ گندوفارس	خانواده‌ی ایوتیدموس ۳۱۹
۳۳۱ ابداکاسا	دمتریوس ۳۲۰
۳۳۱ اورتاگنس	سومین خاندان پادشاهان یونانی و باختری ۳۲۱
۳۳۱ پاکوراوی	ایوکرآتیداس ۳۲۱

پادشاهان پارت

۳۳۲-۳۵۸

۳۳۹ اشک‌دوازدهم (مهرداد سوم)	خاندان اشکانی ۳۳۳
۳۳۹ اشک‌سیزدهم (ارداول)	اشک‌اول (ارشک) ۳۳۳
۳۴۳ اشک‌چهاردهم (فرهاد چهارم)	اشک‌دوم (تیرداد اول) ۳۳۳
۳۴۵ اشک‌پانزدهم (فرهاد پنجم)	اشک‌سوم (اردوان اول) ۳۳۴
۳۴۵ اشک‌شانزدهم (اردودوم)	اشک‌چهارم (فری‌بابت) ۳۳۴
۳۴۶ اشک‌هجدهم (ون)	اشک‌پنجم (فرهاد اول) ۳۳۴
۳۴۶ اشک‌هجدهم (اردوان سوم)	اشک‌ششم (مهرداد اول) ۳۳۵
۳۴۸ اشک‌نوزدهم (واردان)	اشک‌هفتم (فرهاد دوم) ۳۳۶
۳۴۹ اشک‌بیستم (گودرز)	اشک‌هشتم (اردوان دوم) ۳۳۶
۳۴۹ اشک‌بیست و یکم (ون دوم)	اشک‌نهم (مهرداد دوم) ۳۳۶
۳۴۹ اشک‌بیست و دوم (بلاش اول)	اشک‌دهم (سنتروک) ۳۳۸
۳۵۲ اشک‌بیست و سوم (پاکردوم)	اشک‌یازدهم (فرهاد سوم) ۳۳۸

اشک بیست و هفتم (بلاش چهارم) ۳۵۶	اشک بیست و چهارم (خسرو) ۳۵۲
اشک بیست و هشتم (بلاش پنجم) ۳۵۶	اشک بیست و پنجم (بلاش دوم) ۳۵۴
انقراض دولت اشکانی ۳۵۸	اشک بیست و ششم (بلاش سوم) ۳۵۵

شاخه‌های خاندان اشکانی و دولتهای معاصر ایشان

ارص ۳۵۹ تا ۳۷۸

ارمنستان ۳۵۹	کوشانیها ۳۷۸-۳۷۳
شاخه‌ی دوم خاندان اشکانی ارمنستان ۳۶۱	کوشانیهای بزرگ ۳۷۴
دولت اوسرگن یا خسرون ۳۶۲	ویماکد فیزس ۳۷۵
آدیابن ۳۶۳	کنیشکا ۳۷۶
نیطی‌ها ۳۶۵	واشیکا ۳۷۷
دولت عربی الحضر ۳۶۶	کنیشکای دوم ۳۷۸
دولت تدمر (پالمیر) ۳۶۸	هویشکا ۳۷۸
شاهان پارس ۳۷۱	

ساسانیان

ارص ۳۷۹ تا ۴۸۷

ظهور ساسانیان ۳۸۱	فیروز (پیروز) ۴۲۲
افسانه‌ی اردشیر ۳۸۳	بلاش (ولخش) ۴۲۵
آغاز سلطنت اردشیر ۳۸۶	قباد اول (کواذ) ۴۲۷
شاهپور اول ۳۹۰	خسرو اول انوشیروان ۴۳۶
هرمزد اول ۳۹۵	لشکر فرستادن خسرو به پمن ۴۴۷
بهرام اول ۳۹۶	جنگ با ترکان ۴۴۸
بهرام دوم ۳۹۷	بزرگمهر ۴۵۱
بهرام سوم ۳۹۹	هرمزد چهارم ۴۵۱
نرسی ۳۹۹	طنبیان بهرام چوبین ۴۵۴
هرمزد دوم ۴۰۱	خسرو دوم (پرویز) ۴۵۵-۴۶۵
آذر نرسی ۴۰۱	جنگ ذوقار ۴۵۷
شاهپور دوم ۴۰۲	قباد دوم شیرویه ۴۶۵
اردشیر دوم ۴۰۸	اردشیر سوم ۴۶۶
شاهپور سوم ۴۰۹	شهروراز ۴۶۷
بهرام چهارم ۴۱۰	دوره‌ی هرج و مرج ۴۶۷
یزدگرد اول ۴۱۰	خسرو سوم ۴۶۷
بهرام پنجم (بهرام گور) ۴۱۳	جوانشیر ۴۶۷
یزدگرد دوم ۴۱۹	پوران دخت ۴۶۷
هرمزد سوم و ملکه‌ی دینک ۴۲۱	گشنب بنده ۴۶۷

بنای شهر کوفه ۴۸۱	آزمیدخت ۴۶۷
جنگ جلولاء ۳۸۲	هرمزد پنجم ۴۶۸
فتح ماسبدان و سپروان ۴۸۳	خسرو چهارم ۴۶۸
فتح اهواز ۴۸۳	پیروز دوم ۴۶۸
لشکر کشی عرب از بحرین ۴۸۳	فرخ زاد خسرو ۴۶۸
فتح خوزستان و تصرف شوشتر ۴۸۴	یزدگرد سوم ۴۶۸
جنگ نهاوند ۳۸۵	هجوم عرب به ایران ۳۶۹
فتح اصفهان ۴۸۶	مهاجرت اعراب به ایران ۴۶۹
جنگ واجرود ۴۸۶	اعراب پس از اسلام ۴۷۱
فرجام کار یزدگرد ۳۸۷	نبردهای خالد در حیره ۴۷۳
بازماندگان یزدگرد ۳۸۹	فتح ابله و نبرد زنجیر ۴۷۳
پادشاهان محلی در دوره ساسانی ۳۹۲	جنگ مذار ۴۷۴
دولت‌های تحت الحما به یا معاصر	نبرد ولجه ۴۷۴
ساسانیان ۳۹۵-۵۰۵	نبرد الیس ۴۷۴
کیداریان یا کوشانیان کوچک ۳۹۵	نبرد امنیشیا و فتح حیره ۴۷۴
کیداریان در باختر ۴۹۵	نبرد انبار ۴۷۵
کوشانیان کوچک کابل ۴۹۵	نبرد عین التمر ۴۷۵
روابط کیداریان و ساسانیان ۴۹۵	نبرد دومة الجندل ۴۷۵
هیاطله یا یفتالیان ۳۹۷	نبرد نمارق ۴۷۶
افتالینو ۴۹۸	نبرد کسکر ۴۷۶
مهرپور ۴۹۸	جنگ الجسریاقس الناطف ۴۷۶
آخشنور ۴۹۸	نبرد بویب ۴۷۷
یفتالیان در هند ۴۹۹	هیأت اعزامی عرب بنزد یزدگرد ۴۷۸
ترکان یا توکیوها ۵۰۰	جنگ قادسیه ۳۷۸
ترکان در طخارستان ۵۰۱	بنای شهر بصره ۴۷۹
تجزیه‌ی کشور ترکان بدست چینی‌ها ۵۰۱	فتح ویه اردشیر ۴۸۰
دولت عربی حیره ۵۰۳-۵۰۵	تصرف تیسفون (مدائن) ۴۸۰

فهرست عمومی اعلام

T

۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۸ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ -
 ۲۳۵ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ -
 ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۵۹ -
 ۲۶۷ - ۲۸۹ - ۲۹۲ - ۳۵۳ -
 آتنا - ۳۳۵
 آتوربارت - ۳۰۰
 آتیک - ۲۰۹ - ۲۱۱ - ۲۲۱
 آتیل - ۳۵۱ - ۴۹۷
 آثار الباقیه - ۲۱۵ - ۲۳۰
 آثار جمعت نصر - ۳۳
 آثار ری - ۳۳ - ۳۴
 آثار شوش - ۳۳
 آثار کاشان - ۳۳
 آنورم - ۱۰
 آجین دوجین - ۴۱
 آخورش - ۲۲۳
 آخنور - ۴۹۸
 آخه لاثوس - ۳۳۴
 آدا - ۲۷۲
 آمادای دما - ۱۵۰
 آرتی فیوس - ۲۳۸
 آدم - ۷۴ - ۱۹۷
 آدیابن (آسور قدیم) - ۱۵ - ۳۱۳ - ۳۵۳ - ۳۵۶ -
 ۳۶۳ - ۳۵۷
 آدیا بنی کوس - ۳۵۶
 آدیل (آتل) - ۵
 آدریاتیک - ۲۶۵
 آدریان - ۳۶۸
 آدریان پولیس - ۳۶۸
 آذرانا هید - ۳۹۴
 آذربایجان - ۵ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۵ - ۲۱ - ۳۶ -
 ۶۱ - ۶۶ - ۱۴۹ - ۱۶۲ - ۳۱۲ - ۳۱۳ -

آتو روتسپه - ۹۹
 آتیر - ۸۲ - ۸۳
 آبان دخت - ۲۹۵
 آبدیز - ۳
 آبروان - ۴۱۶
 آبرو کوماس - ۲۴۳
 آب ریزان - ۴۲۲
 آب زرم - ۹۴
 آبسکون - ۵
 آب شاپور - ۳
 آبشین - ۲۲
 آبگار - ۳۵۳ - ۳۵۷ - ۳۶۲ - ۳۶۳
 آب گر گر - ۳
 آبدوس - ۲۱۸
 آبا مه آ - ۳۰۵ - ۴۴۴ - ۴۵۰
 آپسین - ۱۸۵ - ۲۵۳ - ۲۸۴
 آپلون - ۱۷۰ - ۲۳۲ - ۲۹۶
 آبی - ۱۹۷
 آفاسیها - ۳۲۵
 آتالوس - ۲۶۱ - ۲۶۴ - ۳۰۶ - ۳۱۲
 آتیین - ۸۲
 آتیر - ۶۹ - ۷۰
 آترویات - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۷۲
 آترویاتیکان (آذربایجان) - ۳۰۰ - ۳۱۳
 آترویاتن - ۱۱ - ۳۱۳
 آتس - ۲۱۸
 آتسا - ۱۰۰
 آتل - ۴۲۸
 آتوس صا - ۲۱۲ - ۲۱۵ - ۲۵۵
 آتن - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۱۸ - ۲۱۹ -

آرتوبازان-۲۱۲
 آرتیه-یس-۱۵۳
 آرمیکاس-۱۵۳
 آرتی فیوس ۲۳۸
 آرتی میتا-۶
 آرتی میزیوم-۲۲۰-۲۲۱
 آرتی نس-۱۵۳
 آرخا-۱۹۲-۱۹۳
 آرخوزی-۳۰۵
 آرخوزیا-۱۳
 آردابوریوس-۴۱۷
 آردومینش-۱۹۰
 آردیس-۱۵۷
 آرزانن-۱۹
 آرسان-۲۵۷-۲۷۵
 آرسی-۳۷۴
 آرسی تس-۲۳۸
 آرش شوایتز-۸۴
 آرکادیوس-۴۱۱
 آرکس-۲۴۶-۲۵۸
 آرکیزیلاس-۱۸۴-۱۹۳-۱۹۴
 آرکوس-۲۱۹
 آرگیشتی-۱۳۸-۱۳۹
 آرمائیل-۸۱
 آرماما کس-۲۷۷
 آرمناک-۳۵۹
 آرمیت-۲۶۹-۲۷۰
 آرمینیا-۱۰
 آرورو-۲۸
 آروکلو-۱۶۵
 آریا-۱۲-۱۴۳-۱۵۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۸
 آریانندس-۱۹۳
 آریائی-۷۰-۷۶-۸۲-۱۱۰-۳۹۷
 آریارات-۳۰۹
 آریازامنه-۹۰-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۲۰۱-۲۱۲
 آریاسپس-۲۵۰
 آریان-۲۱۶-۲۵۵-۲۸۱-۲۸۶-۲۹۸-۲۹۹-
 ۳۰۰
 آریاننا-۱۱-۱۲-۱۳-۲۱-۶۵-۸۳-۸۶-۸۷-
 ۲۱۷-۱۰۰

۳۵۴ - ۳۶۰ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۹۲
 ۴۰۱ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۵۶ - ۴۶۲
 ۴۹۸-۴۹۹-۴۸۶-۴۶۷
 آذر بد-۳۱۳-۴۳۳
 آذر بد مهراسپند-۶۷
 آذر برزین مهر-۷۶-۹۸-۳۸۳
 آذر فرنبغ-۷۶-۹۸-۳۸۳-۴۳۳
 آذرك-۴۸۹
 آذرگشنسب-۱۲-۶۶-۷۶-۳۸۳-۴۱۸-
 ۴۹۸-۴۶۱
 آذرگندان-۴۳۰-۴۴۱
 آذر مهر-۴۳۳
 آذر نرسی-۴۰۱
 آذربادگان-۱۲
 آرابیکوس-۳۵۶
 آرات-۲-۳-۱۲۷-۱۳۹-۱۵۶-۳۶۰
 آرتاشس-۳۶۱
 آراکسس-۳
 آرامی-۵-۹-۱۴۱-۱۴۳-۲۳۹-۳۶۴-
 ۳۶۵-۴۶۹-۵۰۳
 آرا-۴-۱۱-۱۳-۸۳-۱۹۹-۲۰۰-۳۳۲-
 آرام نهرائیم-۱۰
 ۳۹۴-۴۶۹-۵۰۳
 آرامیبا-۱۱۴-۱۲۷-۱۲۸-۱۵۰
 آران-۱۷-۲۱-۴۶۱
 آرباکس-۱۵۳
 آربل-۱۰
 آریان-۱۵۳
 آرتا اینت-۲۲۷
 آرتا باز-۳۵۸
 آرتاس-۳۶۴
 آرتاسیس-۳۶۱
 آرتاشس سوم-۳۶۱-۴۱۶
 آرتاگزاستا-۱۰-۴۲۵
 آرتا کسانا-۳۵۵
 آرتا کسرک سس-۲۳۰
 آرتا کسپاس-۳۶۰-۳۶۲
 آرتاواسدس-۳۵۸
 آرتمش-۲۴۱
 آرتمیس-۳۳۵

آسورین-۱۱۴
 آسیا-۱۶۷-۱۷۴-۲۱۱-۲۱۴-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۸۵-۲۸۱-۲۷۳-۲۳۵-۲۲۶-۴۹۷
 آسیای صغیر-۹۸۷-۹۴۳-۴۴-۱۱۸-۱۱۴-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۳-۱۴۶-۱۵۷-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۹۳-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۳-۲۳۲-۲۴۰-۲۴۲-۲۴۵-۲۴۶-۲۷۲-۲۸۶-۲۹۳-۳۰۳-۳۰۶-۳۱۲-۳۶۸-۴۴۰-۴۶۶
 آسیای قدامی-۴۸۶
 آسیای مرکزی-۴۹۴-۴۹۷-۵۰۰-۵۰۲
 آسیانی-۴۲
 آسیانی‌ها-۳۲۵
 آسیای وسطی-۱۶
 آشور-۱۰-۸۲-۱۰۱-۱۱۴-۱۱۵-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۸-۱۴۰-۱۴۳-۱۴۴-۱۵۰-۱۵۹-۱۶۵-۲۴۵-۳۶۵
 آشور اقیل ایلانی نوکینی-۱۳۵
 آشور نصیریال-۱۲۷-۱۴۸
 آشوری-۳۷-۸۶-۸۷-۱۱۴-۱۵۵-۱۹۶
 آشکوز-۱۵۱-۱۵۲-۱۹۶
 آشوکا-۳۱۶-۳۱۵-۳۲۳-۳۷۷
 آفته-۲۲۱
 آفریقا-۱۹۳-۲۲۸-۴۵۷-۴۷۲
 آکباتانا-۱۸۶
 آکباتانا-۱۸۶
 آکر دیل-۲۰۹
 آکراترس-۲۴۱
 آکشی ماسو-۲۱۶
 آکیلوس-۳۱۰
 آگانیاس-۴۴۰
 آگاد-۲۵-۴۳-۱۷۶
 آگاسیون-۴۱۷
 آگرون-۱۵۶
 آگس بوتاس-۲۳۹-۲۴۰
 آگنی-۷۰

آریزمنه-۹۹
 آری صانت‌ها-۱۵۲
 آریستیدس-۲۲۲-۲۲۸
 آریستوکی تون-۲۸۹
 آریستومدس-۲۷۸-۲۸۵
 آریوبرزن-۲۹۰-۲۹۵-۳۰۹-۳۱۳
 آریه نیر-۱۵۹
 آزادبه-۴۷۴-۵۰۴
 آزادمرد-۴۷۸
 آزر میدخت-۴۶۷-۴۶۸
 آزس-۳۲۸
 آزوف-۱۶-۳۱۱-۳۳۲-۳۵۹
 آرهمپاسل-۱۹۷
 آزس-۲۵۸
 آزیدها ک-۱۵۴-۱۶۰
 آزیس-۲۸۸
 آمار هادون-۱۰۲-۱۶۴
 آماک-۱۶-۳۳۳
 آمان-۲۳
 آمباداس-۱۵۳
 آمبیونوس-۳۲۲
 آستانند-۲۵۷
 آستیاک-۹۵
 آستیاکس-۱۵۳-۱۶۰-۱۶۷
 آستی باراس-۱۵۳
 آستی گاس-۱۵۳-۱۶۰
 آمنخیلوس-۲۸۹
 آسمانه-۶۹
 آسنا-۴۴۸
 آسوان-۲۳۹
 آسور-۱۲۴-۱۴۰-۱۵۱-۱۵۶-۱۶۴-۱۷۱-۱۷۶-۱۷۹-۱۹۲-۳۰۹-۳۶۰-۳۶۳
 آسور بانریال-۲۸-۱۲۰-۱۲۶-۱۲۷-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۴۰-۱۵۶-۱۵۷-۱۶۶
 آسورستان-۱۸
 آسور هادون-۱۳۲
 آسورس-۱۰۸-۲۱۶
 آسوری آمدانه-۱۵۴
 آسوری‌ها-۷

آناهیتا-۳۷-۳۳۴-۳۳۵-۳۸۱-۳۸۷-۳۹۱
 آناهید-۳۸۱-۳۹۵
 آنتالسیداس-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱
 آنتریوتس-۱۹۱
 آنتو-۱۱۷
 آنتونیوس-۳۱۳-۳۵۵
 آنتیپاتر-۲۶۸-۲۸۸-۳۰۰
 آنتیگون-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۸۱
 آنتیوخوس - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۱۳
 ۳۱۵-۳۳۲-۳۳۵-۳۳۶-۳۶۰-۳۶۲
 ۴۱۲
 آنتیوخوس اول سلوک-۳۷۲
 آنتیوخوس سوم اول-۳۰۶
 آن تیوخیا-۳۰۵
 آن نسیو کوس-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۱
 آندریاس-۵۰۳
 آنشان-۱۶۵
 آنطیوخوس اپیفانس سلوک-۳۶۲
 آنکارا-۱۰۲-۱۴۱
 آنکیدو-۲۸
 آنگل-۴۰۰
 آنو-۲۸-۳۲-۳۷-۴۷-۱۱۷-۱۱۸-۱۳۰
 آنوبانی-۱۲۰
 آنوبین-۲۹
 آنتیال کیداس-۳۲۳
 آوارها-۴۶۰-۴۶۱
 آیابانی-۱۲۹
 آئین مسیح-۴۰۷

الف

آآزیس-۲۸۴
 آنا-۱۱۷-۱۱۸
 انوروت اسپه-۹۶
 انولیانها-۱۷۲
 انیریان ولجه (کشور آریاها)-۷
 ابخاز-۴۳۸-۴۹۳
 ابنا، احرار-۴۴۸
 ابدا گاسا-۳۳۱

آلاداغ-۱۵-۳
 آلارود-۱۳۸
 آلامیس-۱۱
 آلان-۳۹۶-۴۳۸-۴۹۳-۴۵۲
 آلبانی-۱۰-۲۱-۲۵۸-۲۶۰-۴۰۶-۴۲۸-۴۶۱
 آلپین-۴۷
 آلتایی-۴۴۸-۵۰۰
 آمریک-۴۱۱
 آلمان-۳۹
 آلنصر-۵۰۳
 آلو گونه-۲۳۷
 آله آدس-۲۱۶
 آلیات-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹
 آمادانا-۱۵۴
 آماردها-۶۵
 آماردی-۳
 آمازیس-۱۸۳-۱۸۴-۲۳۴
 آمان-۲۷۸
 آمد-۴۵۷-۴۶۱-۴۳۱-۴۹۶
 آمدانه-۱۵۴
 آمس قریس-۲۲۸-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۶-۲۴۱
 آمفی پولیس-۲۶۰
 آمفیک تیون-۲۶۴
 آمل-۱۵-۲۱-۸۴-۸۶-۸۸-۲۹۵
 آمو (جیحون)-۱-۶
 آمون-۱۳۳-۱۸۵-۲۸۴
 آموریا-۱۲۲
 آمیانوس مارسلینوس-۴۰۸
 آمی فاخادا-۳۱۵
 آمی قرا کاتس-۳۱۵
 آمی نیس-۱۵۶-۲۳۴
 آمیرته-۲۴۸-۲۵۰
 آمین قاس-۲۰۳-۲۵۸-۲۷۷-۲۷۹-۲۸۳
 ۳۲۳-۳۱۸
 آمین مارسلن-۴۹۶
 آناقوم-۱۱۸-۲۶
 آناستاسیوس-۴۳۱-۴۴۰
 آنافاس-۳۰۹
 آناگسندرید-۲۲۰
 آناهیت-۹۳

- ابزار (اوزار) - ۴۹۳
 ابرسام - ۳۸۸
 ابرشهر - ۲۲-۳۸۷-۳۹۱-۳۹۲
 ابرويز - ۴۵۴
 ابرمه - ۴۴۷
 ابله - ۱۹-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۹-۴۸۳
 ابن اثير - ۲۳۸
 ابن العبري - ۲۱۵-۲۲۶-۲۳۷
 ابن خلدون - ۴۷۲
 ابن نديم - ۲۴۲-۳۹۰
 ابوبكر - ۴۷۳-۴۷۵
 ابوزوس - ۳۷۲
 ابوريحان - ۲۱۵-۲۳۰-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸
 ابوشيرين - ۳۳
 ابوشهرين - ۳۳
 ابو عبيد بن مسعود ثقفی - ۴۷۶-۴۷۷
 ابولت - ۲۸۸
 ابو موسی اشعري - ۴۸۳
 ابیورد - ۳۳۴-۴۹۲
 اباختر - ۱۸
 ایاى ديس - ۲۸۴
 اهارنا - ۱۵۲
 ایامی نونداس - ۲۵۹
 ایايدین - ۲۸۴
 ابر - ۱۱۵-۲۵۵
 ابرشهر - ۲۲
 ابیس - ۲۴۵
 ابی فانس - ۳۳۳
 ابیروت - ۲۶۰
 اتاق فرهاد - ۱۶۳
 اتالوس - ۲۶۳
 اتانس (هوتانه) - ۲۳۱
 اقرار - ۴۹۴
 اقرک - ۱۵-۳۳۳
 اقروان - ۷۰-۷۲
 اقرویات (آذربد) - ۱۱
 اقربا تکان - ۱۲-۲۱
 اقزی یس - ۲۷۳
 اقبوی - ۱۸۵
 اثرطه - ۱۰۶-۱۰۷
 اثفیان - ۸۲
 انورنان - ۷۲
 انویانه - ۸۲
 اجیتنه - ۹
 اجمازین - ۲۱
 احبار یهود - ۱۸۲
 احسام - ۴۰۱
 احش وروش - ۲۱۵
 احتیروش - ۲۱۵
 احمد بن سهل - ۴۹۱
 احمر - ۳۶۴
 اخبار الطوال - ۴۱۴
 اخیس - ۲۴۸-۲۵۰
 اخس - ۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۹۹
 اخترش ثانی - ۲۳۶
 اخشنوار - ۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶
 اخشوان - ۴۲۴
 اختر ویرش - ۲۱۵
 اخشویرش - ۱۰۱
 اختر ویرش - ۲۱۵
 اخشید - ۴۹۲
 اخلامی - ۱۴۳
 ادادا یلودین - ۱۲۴
 ادادنی راری - ۱۵۰
 اداک - ۸۰
 ادرک - ۴۸۹
 ادرنه - ۴۰۹
 ادس - ۳۶۲-۳۶۳-۴۴۴-۴۵۷
 ادسا - ۱۴۴-۳۹۲
 ادوارد میر - ۱۴۱-۱۴۳
 ادیل - ۴۲۸
 اذینه - ۳۶۸-۳۶۹-۳۹۴
 ارا بیاطرا - ۳۶۴
 اراسک - ۳
 اراک - ۱۵
 اراکوزی (سیستان و قندهار) - ۳۳۱
 ارامنه - ۴۲۱-۴۳۰
 اران - ۲۱-۳۱۳-۳۶۰-۴۹۳
 ارانی ها - ۲۱
 اربایه - ۱۰

۲۵۵ - ۲۵۴ - ۲۵۳ - ۲۵۲ - ۲۵۱
 اردشیر اخشورش - ۲۳۰
 اردشیر اول - ۲۳۰
 اردشیر بهمن - ۳۸۶ - ۳۸۲
 اردشیر خورم - ۴۱۶ - ۳۹۵ - ۳۸۸ - ۱۹
 اردشیر دوم - ۴۰۹ - ۴۰۸ - ۳۳۴ - ۲۸۶
 اردشیر ساسانی - ۳۹۵
 اردشیر سوم - ۴۶۶ - ۲۸۱ - ۲۳۷
 اردشیر کرنک کوتار (نیکوکار) - ۴۰۹
 اردشیر کی - ۲۳۰
 اردن - ۱۷۸
 اردوان - ۲۱۳ - ۲۲۱ - ۲۲۹ - ۲۳۱ - ۳۰۷ - ۳۳۴
 ۳۳۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵
 ۳۸۶ - ۴۷۰
 اردویسور - ۹۳
 ارزاس - ۴۰۴
 ارزروم - ۴۱۷ - ۱۳۹ - ۱۹
 ارزن - ۴۰۰ - ۱۹
 ارزنگ - ۹۰
 ارس - ۴۹۳ - ۱۴۹ - ۲۱ - ۱۰ - ۳
 ارسان - ۴۰۰ - ۲۵۱
 ارسباران - ۱۳۹
 ارسطاطاليس - ۲۶۲
 ارسطو - ۳۰۰ - ۲۹۷ - ۲۶۳ - ۲۶۲
 ارشام - ۴۷۸ - ۳۶۱ - ۲۳۹ - ۱۶۷ - ۱۶۶ - ۹۹
 ارشک - ۴۰۶ - ۴۰۴ - ۳۳۳ - ۳۰۶ - ۱۰۵
 ۴۰۷
 ارشک (آرسس) - ۲۵۶ - ۲۵۵ - ۲۴۱
 ارشکاني - ۳۳۳
 ارض موعود - ۱۷۷
 ارطخست اول - ۲۳۰
 ارغنداب - ۳۳۱ - ۳۳۰ - ۳۲۸ - ۳۲۷ - ۳۱۵
 ارغنداب - ۳۳۱ - ۳۳۰ - ۳۲۸ - ۳۲۷
 ارغيجان - ۲۲
 ارکان - ۱۹
 ارگبدی - ۳۸۲
 ارماث - ۴۷۸
 ارمن - ۲۱
 ارمنستان ۱ - ۲۱ - ۱۹ - ۱۷ - ۱۶ - ۱۵ - ۱۱ - ۹
 ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۷۴ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۹

اربل - ۱۷۱ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۳۶۳
 اردبیل - ۳۶ - ۲۱
 اربا - ۷۸
 اریوک زائیس سکائی - ۷۸
 ارقاشر دوم - ۳۶۱
 ارقیان - ۳۳۴
 ارقخستر - ۳۸۲ - ۳۸۱ - ۳۷۱
 ارقخشییر پاهکان - ۱۰۳
 ارقشتاران - ۴۳۰ - ۷۲
 ارقگوس - ۴۰۶
 ارقکسر ک سس - ۲۳۰
 ارته باز - ۲۵۲ - ۲۳۴ - ۲۳۳ - ۲۲۵
 ارته خچرچه - ۲۳۰
 ارته خشییر - ۲۳۰
 ارته خشییر اول - ۳۷۲
 ارته خشییر دوم - ۳۷۲
 ارته خشییر سوم - ۲۳۰
 ارته خشییر - ۲۳۰
 ارته نوپجات - ۳۷۲
 ارته وردیل - ۳۱۳
 ارجاسب - ۱۹۵ - ۱۱۳ - ۹۹ - ۹۸ - ۶۶
 ارجان - ۱۹
 ارجت سپه - ۹۶
 ارجه تاسپا - ۱۱۳
 ارج - ۸۲
 ارخ - ۱۳۳ - ۱۳۰ - ۱۲۱ - ۱۲۰ - ۱۱۹ - ۲۸
 ۱۳۴ - ۱۷۵
 ارخش - ۸۴
 ارخی لائوس - ۲۵۹
 ارد - ۳۲۹
 اردشام - ۳۶۱
 اردشیر - ۲۲۸ - ۱۰۵ - ۱۰۱ - ۱۰۰ - ۶۷ - ۲۰
 ۲۳۱ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷
 ۲۳۸ - ۲۹۵ - ۲۹۹ - ۳۱۷ - ۳۵۸ - ۳۶۱
 ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷
 ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۶
 ۳۹۹ - ۴۱۶ - ۴۶۸ - ۴۷۰ - ۴۷۴ - ۴۸۰
 اردشیر (ارته خشییر = ارت خشتا - ارخششپ -
 ارقاکسر ک سس - منه من) - ۲۴۲ - ۲۴۱
 ۲۴۳ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰

اسپا-۱۶۱
اسپارداس
اسپارت-۱۶۹-۱۷۲-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲
اسپا-۲۱۶-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۴-۲۲۸
اسپا-۲۳۵-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۲-۲۴۵-۲۴۶
اسپا-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۷۴-۲۸۸
اسپاک-۱۶۱
اسپاکا-۱۵۲
اسپارکوس-۴۰۷
اسپالاکادام-۳۲۹-۳۳۰
اسپالاهورا-۳۲۹
اسپالی ریزا-۳۳۰
اسپالی ریزس-۳۲۹-۳۳۰
اسپانیا-۳۰۰
اسپیدس-۴۴۱
اسپیراین-۲۲
اسپینتا ارمنی-۶۹
اسپینت مینو-۶۸
اسپینودات-۹۸
اسپینته داقه-۱۸۷
اسپیندارمذ-۷۹
اسپه-۹۶
اسپهان-۱۹
اسپهدان-۴۹۲
اسپیدس بویه-۴۳۲
اسپیت-۲۰
اسپیان-۸۲
اسپیتمان-۶۵-۶۶
اسپی قاس-۲۹۶-۳۰۴
اسپیدس-۴۲۲
اسپید-۲۰
استاقیرا-۱۰۲-۲۵۰-۲۵۲-۲۸۲-۲۹۵-۲۹۹-۳۰۰
استانبول-۲۰۲
استانس-۲۴۱
استیند-۴۳۰
استخر-۱۹-۶۸-۸۹-۳۸۱-۳۸۴-۳۸۷-۳۹۵
استندار-۴۶۸-۴۶۷
استندار-۱۸
استر-۱۰۱-۲۲۸-۲۲۹

اسپا-۲۴۵-۲۴۶-۲۷۱-۲۸۲-۳۰۷-۳۱۰
اسپا-۳۱۱-۳۱۳-۳۵۳-۳۵۵-۳۵۷
اسپا-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳
اسپا-۳۷۹-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۹۱
اسپا-۳۹۲-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۳
اسپا-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۹-۴۱۰
اسپا-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۶-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۴
اسپا-۴۲۵-۴۲۶-۴۳۱-۴۳۴-۴۳۸-۴۳۹
اسپا-۴۴۳-۴۴۴-۴۵۰-۴۵۶-۴۵۷-۴۶۱
اسپا-۴۶۷-۴۹۳
ارمنستان کوچک-۴۰۱
ارمنوئید-۴۶-۴۷
ارمنی-۱۵-۱۶-۳۹۹-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۲-۴۲۵
ارمنیان-۳۳۰
ارمیا-۱۳۹
ارمیای نبی-۱۹۶
ارمین-۹۹
ارن-۳۵-۴۶
ارن تبات-۲۲۲
ارنواز-۸۳
ارونی قس-۱۹۳
اروپا-۱۰۵-۲۱۵-۲۱۸-۲۱۹-۲۷۳-۲۸۸-۴۹۲
ارومیه-۱۹-۲۹-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۲-۱۵۲
ارونا-۴۴
ارون قس-۳۰۵
اروند-۹۹۴
ارونداسب-۸۰
ارهن-۱۹
اری ترم-۲۰۹
اریستیدس-۲۳۲
اریه ورته-۲
ارییر-۱۲
از-۹۶
ازس-۳۲۹
ازغیر-۱۵۷
ازیزیس-۲۳۴-۳۲۸
ازیدهاک-۸۰-۸۲
اساهیل-۲۱۶-۲۸۸

اسکولت-۱۹۷
 اسکیت-۱۹۶-۱۹۷
 اسکیروس-۲۴۷
 اسکیموها-۴۵
 اسلام-۷۷-۳۸۰-۴۸۳-۴۹۴
 اسلامی-۶۶-۶۸-۷۵-۷۸
 اسلاوها-۴۱-۱۴۶
 اسمر دیس-۱۸۳
 اسنوند-۹۳
 اسور-۵۰۴
 اسورا-۶۹-۷۰
 اسواسپه-۱۱۱
 اشاو هیشته-۶۹
 اشپیگل-۱۰۸
 اشعبا-۱۷۸
 اشک آباد-۱۶
 اشک بیست و پنجم (بلاش دوم) ۳۵۴
 اشک بیست و ششم (بلاش سوم) ۳۵۵
 اشک بیست و نهم ۳۵۶
 اشک بیست و هشتم ۳۵۶
 اشک اول-۳۳۳
 اشک دوم-۳۳۳
 اشک سوم-۳۳۴
 اشک چهارم-۳۳۴
 اشک پنجم-۳۳۴
 اشک ششم-۳۳۵
 اشک هفتم-۳۳۶
 اشک هشتم-۳۳۶
 اشک بیست و هفتم-۳۵۵
 اشکانی-۱۰۸-۳۱۲-۳۵۹-۳۶۱-۳۸۱
 ۳۸۳-۴۱۰-۴۱۶
 اشکانیان ۱۲-۱۴-۶۷-۳۲۹-۳۳۳-۳۳۴
 ۳۳۵-۳۳۸-۳۶۳-۳۶۷-۳۷۸-۳۷۹
 ۳۸۶-۳۸۲-۴۴۸-۴۶۹-۴۷۰
 اشکناز-۱۵۱
 اشمیت (دکتی)-۲۷-۲۹-۳۱-۳۴
 اشنوناک-۱۷۶
 اشنویه-۳۶
 اشیل-۲۲۲
 اصهبان-۱۹

استر آباد-۲۲-۲۹-۳۸۸
 استرابون-۲-۵-۱۱-۱۲-۱۳-۱۶-۳۹
 ۱۳۵-۱۶۱-۱۶۳-۱۷۹-۲۱۶-۲۳۰
 ۳۱۴-۳۲۲-۳۲۵-۳۳۲-۳۳۳
 استراتونیسه-۳۰۵
 استراسبورگ-۲۳۹-۴۵۹
 استرو خاتبا-۱۵۲
 استریمون-۴۰۵
 استن-۲۵۷
 استنها-۱۴۶
 استیلیس-۴۲۷-۴۲۸
 اسد آباد-۴
 اسد صوبه-۴۷۳
 اسدی طوسی-۱۰۶-۱۰۷
 اسرائیل-۱۳۱-۱۴۴
 اسروئن-۱۴۴
 اسروشنه-۴۹۲
 اسرون-۱۵
 اسرهز-۳۶۲
 اسریت-۹۸
 اسطیرون جرمقی-۳۶۶
 اسفراین-۱۵
 اسفندیار-۷۴-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۱۳-۱۸۷
 ۴۸۶
 اسکاندیناوی-۳۹-۴۵
 اسکاییسها-۳۷۳
 اسکندر-۴-۶-۱۱-۱۴-۶۷-۶۸-۱۰۱
 ۱۰۲-۱۰۳-۱۱۶-۱۸۱-۱۸۲
 ۲۱۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۹-۲۶۲-۲۶۳
 ۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰
 ۲۷۱-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۷-۲۷۸
 ۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴
 ۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴
 ۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰
 ۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۹-۳۱۱-۳۱۲
 ۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۵۳-۳۶۰
 اسکندرنامه-۱۰۳
 اسکندرون-۲۷۸-۲۸۴
 اسکندرون-۲۷۸-۲۸۴
 اسکوتوا-۱۹۶

اوتیدم-۳۰۷
 اوج کلیسا-۱۳۹
 اور-۱۲۱-۱۱۹-۱۱۷-۴۳
 اورارتو-۱۲۷-۴۲-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-
 ۱۶۵-۳۶۰
 اورال-۱۹۵-۴۴۸-۵۰۰
 اورانامو-۱۲۱
 اورایزاسیوس-۴۵۶
 اورتاکو-۱۳۲-۱۳۳
 اورتاگنس-۳۳۱
 اورخون-۵۰۱-۵۰۲
 اورسومر-۱۲۱
 اورشلیم-۹۶-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۹-۱۷۷-۱۷۸-۱۹۶-
 ۲۳۶-۲۴۱-۲۵۱-۴۵۸-۴۵۹
 اورفا-۱۴۲-۱۴۴-۳۶۲-۴۲۳
 اورگنج-۲
 اورل اشتاین-۴۷
 اورلین-۳۹۶-۳۹۷
 اورلیوس-۳۵۴
 اورمیہ-۱۶۴
 اوردن بورگ-۱۹۹
 اوردن تاس-۲۴۷
 اوردوارخ-۱۱۵
 اوردو-۷
 اورھا-۱۴۴-۳۶۲-۴۲۳
 اورھی-۳۶۲
 اورھوئن-۳۶۲
 اوزوا-۸۵
 اوزومدل-۱۳۹
 اوس پرید-۱۹۴
 اوستا-۱-۶-۱۲-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-
 ۷۱-۷۲-۷۳-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۸۰-
 ۸۲-۸۳-۸۵-۸۶-۸۸-۸۹-۹۱-۹۲-
 ۹۳-۹۴-۹۶-۹۷-۹۹-۱۰۲-۱۰۳-
 ۱۰۴-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-
 ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۳۱۷-۳۹۵
 اوستائی-۱۱۰-۳۳۰
 اوسرئن-۳۶۲-۳۶۳
 اوسرھوئن-۳۶۲
 اوشنر-۹۰

امشاسپندان-۶۹-۷۰-۷۳-۹۰
 امفیشیا-۴۷۴
 اموس-۲۶۵
 اموگان-۴۹۴
 امیانوس مارسلینوس-۴۰۵
 امیرتہ اوس-۲۳۴
 امین تاس-۲۵۹
 اناک-۲۸۸
 اناہبند-۴۹۲
 انبار-۱۹
 انباط-۳۶۴
 اندر آب-۲۲
 اندرزگر-۴۳۳-۴۷۴
 اندیس سفالیک-۴۵
 اندیمشک-۱۱-۱۲۸
 انزان-۱۲۰-۱۲۱-۱۶۴-۱۶۶-۱۶۸
 انزان سوسونکا-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۱-۱۳۵
 انوشبرد-۴۲۹
 انشان-۱۶۶-۱۶۸
 انوشیروان-۱۷-۴۳۶-۴۳۹-۴۴۳-۴۴۴-
 ۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-
 ۴۵۲-۴۵۸-۴۷۰
 آنطاکیہ-۱۹-۳۰۵-۳۵۳-۳۸۸-۳۹۱-
 ۳۹۲-۴۳۴-۴۴۴-۴۵۰-۴۵۱-
 ۴۵۸
 انوشجان-۴۷۴
 انوشک روان-۴۳۶
 انوشکزا-۴۴۲
 انگرہ مینو (خردو معنای خبیث)-۶۸-۱۱۰
 اینران-۹۸
 اوارزاسب-۱۱۳
 اواگراس-۲۴۷-۲۴۸
 اوانس-۱۱۶
 اوپر-۱۶۳
 اوپیری سننا (برقرازشاہین)-۲
 اوتانس-۱۸۸
 اوتانیشتین-۲۸-۱۱۸-۱۱۹
 اوتوفرادات-۲۷۴
 ارہہ خششا-۲۳۰
 اوتہالی توی-۴۹۷

۲۹۴ - ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۱۴ - ۳۱۶ - ۳۲۵
 ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۶
 ۳۵۴ - ۳۵۹ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۵ - ۳۶۸
 ۳۸۰ - ۳۸۲ - ۳۸۸ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳
 ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰
 ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۹ - ۴۱۰
 ۴۱۳ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۹ - ۴۲۰
 ۴۲۱ - ۴۲۳ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۸ - ۴۳۰
 ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۹ - ۴۴۲ - ۴۴۶
 ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲
 ۴۷۳ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹
 ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۹۰ - ۴۹۲
 ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۱

ایستر-۲۶۵
 ایران آسان کورت کوات-۱۹
 ایران آسان کرد کوان-۴۳۱
 ایران سپاه بند-۴۳۹
 ایرانشاه-۴۹۳
 ایرانشهر-۱۷-۳۱۷-۴۲۴
 ایرانیان-۷۱-۷۴-۷۶-۷۸-۴۳۵-۴۴۵
 ایرانی-۸۲
 ایران ویونان-۷
 ایرانویج-۷۹
 ایرج-۸۲-۸۳-۸۴-۱۰۸
 ایرنبا-۳۹۲
 ایزد-۳۶۳
 ایزدمهر-۳۷۱
 ایزیرتو-۱۴۰
 ایستامی-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲
 ایسقرطیس-۲۵۴
 ایسک کول-۵۰۲
 ایسوس-۹-۲۷۸-۲۸۱-۲۸۷-۱۹۳
 ایشنار-۱۱۸-۱۳۴-۱۳۶
 ایشخان-۲۶۸
 ایشکا-۳۷۶
 ایفیکرات-۲۴۹
 ایگامیل-۱۲۴
 ایلام قدیم-۱۱
 ایلوما ایلو-۱۲۳
 ایللی-۳۷۳

اوغوز-۵۰۲
 اولاد-۹۱
 اولیگارشی-۱۸۸
 اولکها-۴۲۰
 اوگوست-۳۱۲
 اومان مینانو-۱۳۲
 اومن-۳۰۴-۳۰۷-۳۱۲
 اوهرزدا-۳۹۰
 اهریمن-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۷-۸۱
 اهل ردم-۴۷۲
 اهدان-۱۸-۱۵۴
 اهواز-۱۹-۱۲۸-۲۸۹-۲۹۹-۳۸۲-۴۷۰
 ۴۷۱-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵
 اهورمزدا-۶۶-۶۸-۶۹-۷۰-۷۸-۷۹-۱۹۳
 ایاده-۴۰۹-۱۷۱
 ایاس-۴۵۵
 ایاسا-۳۲۹
 ایاس بن قبیصه-۴۷۶-۵۰۴
 ایا صوفیه-۴۶۰
 ایاس طائی-۴۵۸
 ایالت بلخ-۴
 ایبری (گرجستان امروز)-۱۰-۳۶۰-۴۰۱
 ۴۰۶-۴۲۵-۴۳۱
 ایپسوس-۴۰۳
 ایتالیا-۱۹۳-۲۱۸-۴۴۵
 ای قومنت (وادی هیرمند)-۷
 ایختوویگو-۹۵-۱۶۰-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۴
 ایران-۶۵-۶۸-۷۱-۱۶۱-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۷
 ۱۶۸-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴
 ۱۹۳-۱۹۴-۲۰۲-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱
 ۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶
 ۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲
 ۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۱
 ۲۳۲-۲۳۳-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۹-۲۴۰
 ۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶
 ۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲
 ۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۶۰-۲۶۷-۲۶۸
 ۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۸۲
 ۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۹۳

۳۸۷ - ۴۱۴ - ۴۲۷ - ۴۶۹ - ۴۸۰ -

۴۸۱

بابلیان-۸۲-۱۱۴

بابیروش-۱۰

بابونه (بانویه)-۴۸۹

بابیلونی (بابل)-۱۰

باخذهمساریرام-۳۱۷

باخذی (بلغ و باختر)-۷-۱۲

باختر-۶-۱۲-۱۳-۱۵-۶۶-۱۰۲-۱۷۲

۱۸۳-۲۹۳-۲۹۵-۲۹۶-۳۱۷-۳۱۹

۳۲۰-۴۹۵-۴۹۶-۵۰۱

باختریش-۱۲

باختریها-۲۱۷

باخرز-۱۵-۲۲

بادغیس-۱۷-۴۸۸

بادیه الشام-۳۶۵-۵۰۳

بازام-۴۴۷

بازان-۴۴۷

بارز-۴۳۸

بارن-۱۷۱

باروسا-۱۵۶

بارونه-۱۷۱

بازرنگیان-۳۸۱

بازیلوس-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۸-۳۳۰-۳۶۲

باسک ها-۴۲

باشاشوشیناک-۱۲۹

باطوم-۴۴۵

باغدیش-۱۸۶

باکتریان-۱۳

باگواس-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶

بالتازار-۱۳۷

بالتیک-۳۵۹

بالخاش-۵۰۰

بامیان-۶-۱۷-۲۳-۴۹۲-۴۹۵

بان بیشن-۴۳۲

بان بیشنان بانیشن-۴۲۲

باوری-۸۰

بت غزی-۴۳۴

بت مولوخ-۱۹۴

بتیلیس-۲۴۴

ایلیری-۲۶۰-۲۶۵

ایمانیس-۱۹۲

ایمبروس-۲۴۷

ایمرئی-۴۳۲

ایناروس-۲۳۳-۲۳۴

ایندابوغاش-۱۳۳-۱۳۴

ایندرا-۴۴-۷۰-۷۱

ایندیکا-۳۰۵

آیندوزسیتا-۳۲۷

این شوشیناک-۱۲۹

ایوان کسری-۴۶۵-۴۸۱

ایوان کی-۳۳۴

ایوتی دمی-۳۲۰

ایوتیدموس-۳۱۶-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۳

ایو-۹۴

ایو کرا تیداس-۳۲۱-۳۲۲

ایو کرا تیداس-۳۲۱-۳۲۲

ایونی-۸

ب

بابا (کو)-۱-۲

بارتو-۱۵۲

باب الابواب-۲۱-۴۳۰-۴۳۹

باب الصندب-۴۴۷

بابک-۳۵۸-۳۸۳

باب مانی-۳۹۷

بابل-۴-۶-۷-۱۰-۱۱-۱۵-۳۷-۳۹-۴۳

۸۰-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰

۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹

۱۳۰-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶

۱۳۷-۱۳۸-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶

۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲

۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸

۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴

۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰

۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶

۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲

۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸

۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴

بجنورد-۱۵-۱۶
 بحر الروم-۳۷۶
 بحر الجزایر-۱۷۹-۲۳۵-۲۵۳
 بحر الروم-۳۷۶
 بحر خزر-۱۱۶-۳۹۲
 بحر عمان-۶
 بحرین-۲۰-۴۰۱-۴۰۳-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۵
 ۴۸۳-۴۸۴-۵۰۵
 بخارا-۱۷-۲۳-۱۱۲-۴۹۲
 بخت آفرید-۴۳۳
 بخت النصر-۱۲۴-۱۳۷-۱۵۶-۱۵۹-۱۶۰
 ۱۷۵-۱۷۷-۱۷۸-۱۹۱-۱۹۳-۳۵۹
 بختگان-۵-۴۵۱
 بختیاری-۱۲۸
 بدخشان-۳۷۳-۴۹۷-۴۹۸
 بدهورا-۲۹-۳۲
 بدیل بن ورقا-۴۸۶
 براوین مالک-۴۸۴
 برازاس-۲۹۳
 براز رود-۴۶۲
 براشکان-۴۹۴
 براکی سفال-۴۴-۴۵
 برانخیدها-۲۹۶
 بربر-۹۱
 بردشیر-۲۵
 بردعه-۹۴
 بردیا-۱۸۳-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۲-۳۱۷
 بردنشاندم-۱۶۵
 برزویه-۴۴۳
 برس-۱۱۶
 برسم-۱۶۲
 برسین-۲۹۹
 برصوما-۴۲۳-۴۲۷
 برقه (بن غازی)-۹-۱۹۴
 برگسان-۴۹۳
 برلین-۴۵۹
 برهما-۳۲۳
 برهمانا (روحانیون)-۷۲
 برهوا-۴۵۷
 بروم-۱۵۲

بزابد-۱۹-۴۰۶
 بزرگ ارمیناشام-۴۹۳
 بزرگ فرماندار-۴۱۲-۴۳۰-۴۵۱
 بزرگسهر-۴۵۱-۴۵۳
 بزن-۲۲
 بسفر-۴۳
 بسوس-۲۹۳-۲۹۵
 بشناسب-۱۶۶
 بصره-۱۸-۱۹-۳۸۸-۴۶۵-۴۷۰-۴۷۳
 ۴۷۹-۴۸۳-۴۸۴
 بطالسه-۳۱۵-۳۶۵
 بطلمیوس-۱۹-۲۵۹-۲۷۹-۳۰۲-۳۰۴
 ۳۰۴-۳۰۶-۳۰۷-۳۲۶
 بطلمیوس گرائونوس-۳۰۵
 بغابیغ نه-۱۹۰
 بغ بوختن-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰
 بغا بوختن-۲۰۳-۲۱۶-۲۳۱-۲۳۳-۲۳۴
 ۲۳۸-۲۵۹
 بغاز بسفر-۲۵۸-۲۵۳
 بغاز کوی-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳
 بغداد-۶-۱۲۰-۴۷۷
 بغ راز-۲۳۷-۳۷۷
 بغ فان-۲۸۷
 بغ کرت اول-۳۷۲
 بغ کرت دوم-۳۷۲
 بقراط-۱۹۹-۲۳۶
 بگیا-۱۹۳
 بودا-۳۱۴-۳۱۵-۴۴۳
 بودائیان-۳۲۳-۱۵۲
 بودا خدا-۳۹۱
 بودایی-۹۹-۳۹۰-۴۷۲
 بوژاردشیر-۴۹۳
 بوژاسف-۴۴۳
 بوستانی-۴۹۱
 بوس ها-۱۵۲
 بوسیفال-۲۹۷
 بوغار کوی-۱۴۰
 بل-۱۷۶-۱۷۷
 بلاذری-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۵-۴۸۷
 بلاسجان-۲۱

بنوالم-۴۷۰
 بنوبکر-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱
 بنو ثعلبه-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱
 بنوایاد-۴۷۱
 بنوحنظله-۴۷۱
 بنوعبدالقیس-۴۷۱
 بنو نیست-۱۰۴
 بوئا-۱۱۵
 بوخت-۶۸
 بوخت نرسه (بخت النصر)-۹۶
 بوداسپه-۷۸
 بوریستن-۱۹۷
 بورژین (برزین)-۹۶
 بوشهر-۴۳-۱۲۸
 بوغازکوی (در محل قدیم پایتخت هیت ها)-۷۰
 بویب-۴۷۷
 به آفرید-۹۷
 بهار-۱۷۱
 بهارستان-۴۸۱
 بهار کمبری-۴۸۱
 بهیمان-۲۸۹-۲۹۰-۳۵۸
 به قیس-۲۸۳
 بهدین شاپور-۴۲۱
 بهرام-۷۰-۱۰۹-۴۱۴-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹
 ۴۵۶-۴۸۹-۴۹۵
 بهرام اول ساسانی-۳۷۰-۳۹۰-۳۹۶-۳۹۷
 بهرام پنجم-۴۱۱-۴۱۳-۴۱۵-۴۱۶-۴۹۸
 ۵۰۴
 بهرام چهارم-۳۶۱-۴۱۰
 بهرام جوبین-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۸-۴۶۵
 ۴۷۵
 بهرام دوم-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۹۶
 بهرام سوم-۳۹۹
 بهرام شاه پو-۳۶۱-۳۶۲
 بهرام گور-۴۱۳
 بهشت-۶۸
 بهل بامیک-۲۳
 بهمن-۹۳-۹۴-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۳-۱۰۸
 ۲۴۲
 بهمن بن اسفندیار-۲۳۰

بلاساغون-۴۹۴
 بلاش اول-۳۱۳
 بلاش - ۳۵۶-۳۵۷-۳۶۱-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۹
 بلاشگان-۴۹۴
 بلخ - ۶ - ۱۳ - ۲۲-۲۳-۶۶-۷۸-۹۱-۹۶
 ۱۴۶ - ۳۱۷ - ۳۲۰-۳۲۲-۳۳۳-۳۷۵
 ۳۸۷ - ۳۹۱ - ۴۵۶-۴۸۷-۴۹۰-۴۹۷
 ۴۹۸
 بلخ بامیان-۲۳
 بلسکان-۲۱
 بلنصر-۱۳۷-۱۷۵-۱۸۱
 بل شیمان-۲۱۶
 بلعمی-۴۵۱-۴۸۸
 بلخارستان-۳۹-۲۰۳
 بل مردوک-۱۲۴-۱۷۵-۱۷۶-۲۱۶-۲۸۸
 بلوچستان - ۱ - ۲ - ۲۰-۲۸-۲۹-۳۸-۴۷
 ۲۹۸ - ۳۰۵ - ۳۰۷-۳۱۴-۳۱۶-۳۲۰
 ۳۸۷
 بلوس-۲۷۶
 بلوهر-۴۴۳
 بن دارا-۲۱۵
 بندرعباس-۴۱۶
 بندقیق-۳
 بندقیصر-۳۹۴
 بندوسارا-۳۱۵
 بندون-۴۹۴
 بندوی-۴۵۴-۴۵۶
 بندهنس - ۷۲ - ۷۵ - ۷۶-۷۷-۸۰-۸۲-۸۳
 ۸۵ - ۸۹ - ۹۰-۹۲-۹۴-۹۶-۹۸-۹۹
 ۱۰۱-۱۰۳
 بنگال-۳۱۵
 بنغازی-۱۸۴-۱۹۴
 بنیات اردشیر-۲۰
 بنیامین-۱۹۶
 بنی اسرائیل-۱۴۴-۱۷۵
 بنی تمیم-۴۷۰-۴۷۱
 بنی ثعلبه-۴۷۵
 بنی سام-۱۵۶
 بنی شیمان-۴۵۸-۴۷۳

پیرمیس-۲۳۳
 پاپک - ۳۸۱-۳۸۲
 پاقالا-۲۹۸
 پاقالمیوترا-۳۷۷
 پاقامازیرس-۳۵۳
 پاتریکان-۴۶۶
 پاتروکلس-۳۱۵
 پاتسی-۱۱۶-۱۱۸
 بات کس-۱۷-۱۸
 پاتروکل-۳۰۵
 پاته سی ها-۱۱۶
 پازگان-۴۳۹
 پازگسبان-۱۸-۴۳۰-۴۵۹-۴۶۳
 بارا-۴۰۷-۴۰۹
 یارا یا میراد-۲-۱۴-۳۰۵-۳۲۳-۳۳۵
 بارالاقس-۷۶
 بارالاقائی-۷۶
 یارتا کتبا-۱۵۲
 یارت - ۱۲ - ۱۵ - ۱۶۱ - ۱۷۴ - ۱۸۳ - ۱۹۱
 ۱۹۲ - ۲۱۷ - ۲۹۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۱۳
 ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۳۵
 ۳۳۶
 یارت اصلی-۱۴
 یارت-۱۲
 یارتها - ۲۸۶ - ۳۲۹ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۶۳
 ۳۶۶-۳۸۷
 یارتمی-۱۲
 یارس - ۱۱ - ۱۵ - ۱۹ - ۳۹ - ۱۰۲ - ۱۲۶
 ۱۲۸ - ۱۵۰ - ۱۶۱ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۸
 ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۶ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۲۰۹
 ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۶
 ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳
 ۲۲۵ - ۲۳۷ - ۲۴۴ - ۳۰۷ - ۳۳۵ - ۳۵۸
 ۴۳۱-۴۳۹-۴۷۰-۴۸۴-۴۸۷
 یارسا کو (بازارگاد) ۱۱ - ۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۶۹
 ۱۷۹-۱۸۲-۲۴۲-۲۹۳-۲۹۸-۲۹۹
 یارسوا-۱۵۰-۱۵۲-۱۶۴-۱۶۵
 یارسه-۱۱
 یارمی ۷۸ - ۹۵ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۹۵ - ۲۲۶
 ۲۷۶-۲۷۷-۲۸۶-۳۰۹

بهمن بن دارا-۲۳۰
 بهمن جادویه-۴۷۶-۴۷۷
 بهمن درازابرو (بهمن ذوالحاجین)-۴۷۶
 بیاس-۱۵۷
 بیلمس-۲۳۴-۲۸۱
 بی ناکسا (بادغیس)-۱۲
 بیت المقدس-۱۳۷-۱۷۸-۲۳۶-۳۰۸-۴۴۶
 بیت دیا اکو-۱۵۱
 بیت رحوب-۱۴۴
 بی تی نیل-۳۱۲-۴۵۷
 بی درفش-۹۸-۱۱۳
 بیرونی-۲۴۲
 بینزانس-۲۲۸-۳۱۰-۳۱۲-۳۶۱-۳۶۶
 ۳۹۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۲۳-۴۳۰-۴۳۱
 ۴۳۲-۴۴۴-۴۵۶-۴۶۰-۴۹۷
 ۵۰۱
 بیژن-۱۰۷-۱۰۹
 بیستانس-۲۵۵
 بیستون-۱۹۱-۱۹۳
 بیشابور-۱۹
 بیضا-۳۸۱-۳۸۲
 بیکنی-۱۵۰
 بیلزار یوس-۴۳۴-۴۴۳-۴۴۵
 بین النهرین-۱-۶-۱۰-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷
 ۳۲-۳۴-۳۸-۳۹-۴۴-۱۱۴-۱۱۵
 ۱۳۶-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۲۷۸-۲۸۶
 ۲۹۴-۳۳۶-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶
 ۳۵۸-۳۶۱-۳۶۷-۳۹۲-۳۹۸-۴۰۰
 ۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۱۷-۴۳۲-۴۴۳
 ۴۴۵-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴
 بینگان-۴۴۷
 بیوراسب-۸۱
 بیق-۲۲
 بیپک-۲۲

پ

باب-۴۰۷
 پای-۱۹۷

پرنوا-۱۲
 پرنوم-۳۳۲
 پردیکاس - ۲۵۸ - ۲۶۶-۳۰۰-۳۰۲
 ۳۰۴-۳۰۹-۳۱۲
 پرذاته-۷۵-۷۶
 پرسا (پارسی) ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۳۰۳
 پرس بولیس-۱۱-۲۹۰-۲۹۱
 پرس بی تیس ۲۳۴
 پرس-۱۱-۱۲
 پرسیا-۱۲
 پرسیس-۱۱
 پرسیه-۳۱۳
 پرک-۴۱۴
 پرکان-۲۳
 پرگا ماجای-۳۱۱
 پرگاموس-۳۱۱
 پرگام-۳۰۶-۳۱۱-۳۱۲
 پرنی-۳۳۲-۳۳۳
 پرو-۱۶۲
 پروپوتیدس
 پروس-۲۹۷-۲۹۸
 پروس داهه-۱۷۹
 پردشات (پریزاد) ۲۳۸ - ۲۴۲ - ۲۴۵ - ۲۵۰
 ۲۵۱-۲۵۵-۲۹۹
 پروکوب-۳۶۲
 پروکوپوس - ۴۱۱ - ۴۱۷ - ۴۲۴-۴۲۶
 ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۳-۴۳۹-۴۴۰
 ۴۴۱
 پروکلوس-۴۳۲
 پروماکوس-۳۱۸
 پرویز-۴۷۶
 پرهمی-۴۹۶
 پریان-۷۷
 پری تکان-۱۹
 پریدو-۲۵۵
 پریشان (فامور)-۵
 پریکلس-۲۳۲-۲۵۹
 پریوک-۴۵۷
 پسا-۱۹

پارسیان هند-۶۸
 پارسی نین - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۸-۲۶۹-۲۷۳
 ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۵-۲۸۹-۲۹۲
 ۲۹۶
 پازند-۶۷
 پازوس بان-۱۷
 پاش ها-۱۲۴
 پافلاگونیه-۹-۲۷۵-۳۱۲
 پاگازیان-۲۲۰
 پاکتول-۲۴۵
 پاک-قیاس-۱۷۳
 پاکستان-۲۰-۳۸-۳۸۷
 پاکستان غربی-۱
 پاکر-۳۱۳
 پاکور-۳۷۲
 بالمیر-۱۴۴-۳۶۸-۳۹۴
 بالی بوترا-۳۰۵-۳۱۴-۳۱۵-۳۲۰
 بامپلی-۳۴
 بام فیلیه-۹-۲۳۳-۲۷۲-۲۷۳
 بامیر (بام دنیا) ۲-۳۱۹-۳۷۶-۵۰۰
 بانتالیان-۱۶۴
 پان جاو-۳۷۵
 بانورموس-۲۲۴
 پایکولی-۳۹۹
 پشت گو-۳۹
 پساتیک-۱۸۴
 پثونی-۲۵۸
 پنوم بوقی-۲۶۲
 پتاو-۲۸۴
 پترا-۱۴۴-۴۴۴-۴۴۵
 پتريا-۱۴۱-۱۴۲
 پتسخوارگر-۲۱
 پتوگراز-۳۷۲
 پتوگرت دوم-۳۷۲
 بدشخوار-۴۳۲-۴۹۳
 بدشخوارگر-۴۳۵-۴۹۳
 پرزوالسکی-۴۲
 پراشک-۱۶۳-۱۶۴
 پراکریتی-۳۲۸-۳۳۰
 پرتو-۴۳۱

بولیب-۱۹۸
 بولی بیوس-۱۳۹-۱۶۲
 بولی کرات-۱۹۳
 بومیلی-۲۹
 بومبه-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۱
 بهلو-۳۲۹-۳۳۱-۳۲۸-۳۳۱
 بهلوی - ۶۶ - ۶۷-۶۸-۷۲-۷۴-۷۵-۷۸
 - ۷۹ - ۸۹ - ۹۲-۹۳-۹۴-۹۶-۹۸-۹۹
 ۳۹۰-۳۹۲-۳۹۶-۴۱۰-۴۲۲-۴۹۶
 بهلیزک ۳۹۲
 پیتی-۱۶۹
 پیتان-۲۶۸
 پیران ویه-۹۳-۹۴
 پیرو-۴۹۵-۴۹۶
 پیروز - ۳۹۱-۳۹۸-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-
 ۴۸۱-۴۸۹-۴۹۶
 پیروزاندرز-۴۶۸
 پیروز دوم-۴۶۸
 پیروز سوم-۴۹۰
 پیروز کوان-۴۳۱
 پیروز مهران-۴۳۴
 پیروز نخجیر-۲۲
 بیرهئوس-۲۱۸
 بی سوت نس-۲۳۸-۲۳۹
 بیسوری-۳۷۵
 بی می ای-۲۴۳
 بی سیدیه-۲۷۲-۲۷۳
 پیشتر-۷۱
 پیشاور-۶-۱۴-۱۶-۲۹۷-۳۳۰-۳۷۶-۳۹۰
 پیشداد-۷۵-۷۶-۸۵-۸۶-۱۹۵
 بی کند-۲۳
 بیل-۲۷۵
 بی نار-۲۷۸-
 بیونی-۲۲۴

ت

تائیس-۲۹۱-۲۹۲
 قابال-۱۷۳

پسامتیک-۲۱۲-۲۳۳
 پستور-۹۹
 پس منیوس فیکر-۳۵۶
 پسینالیا-۲۲۲
 پشاور-۴۹۶
 پشتکوم-۱۲۸
 پشتنگ-۸۶-۸۹-۱۱۲-۱۱۳-۴۹۰
 پشتوتن-۹۲-۹۸-۱۰۰
 پشتوتنوه-۹۸
 پطرا-۳۶۵-۳۶۸
 پطریوم-۱۷۰-۱۶۹
 پلا ته آ-۲۱۰-۲۱۹-۲۲۴-۲۲۵-۲۵۹
 پلاشان ۱۰۹
 پلوپونزی-۲۲۲
 پلوپونس-۲۲۷-۲۳۵-۲۴۰-۲۴۶-۲۵۹
 پلوتارک - ۱۰۰ - ۲۱۹-۲۳۰-۲۳۲-۲۴۶-
 ۲۴۸-۲۶۲-۲۶۳-۲۷۶-۲۷۷-۲۸۰-
 ۲۸۵-۲۸۸-۲۹۱
 پلوز-۲۸۳
 پلوزیوم-۱۸۴-۲۴۹-۲۵۳
 پلونونس-۲۱۶
 پلینی-۳۱۵
 پلینوس-۶۷
 پل یونان-۲۱۸
 پناه خسرو-۴۱۴
 پنت-۳۰۶-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۶۰
 پنتوس اکسینوس-۷
 پنجاب - ۱۳ - ۱۴۶-۱۶۷-۲۹۷-۳۰۴-۳۱۴-۳۱۵-
 ۳۲۱-۳۲۳-۳۲۸-۳۳۰-۳۳۱-۳۷۴-
 ۳۷۵-۳۸۷-۴۹۹
 پنجا تفترا-۴۴۳
 پنیوس-۲۲۰
 پورا-۲۹۸
 پوراندهخت-۴۶۷
 پوروشسب-۶۶-۹۶
 پوزانیاس-۲۲۸-۲۶۱-۲۷۱
 پوس فرخ-۴۶۷
 پوسی دیس-۲۳۹
 پوشان هو-۴۹۰
 پوشامیتر-۳۲۳

قب - ۱۳۳ - ۲۵۰-۲۴۸-۲۴۶-۲۲۴-۱۸۵ -
 ۲۶۷-۲۶۵-۲۶۰-۲۵۲
 قب اومان ۱۳۲
 قبت ۴۹۷
 قبریز-۱-۱۵۰
 قبریوس-۳۱۰
 قپور-۲۱
 قپورستان-۲۱-۳۳۴
 قپوریا (طبرستانیا) ۶۵-
 قپه سرخ داغ-۳۸
 قپه سیالک-۳۴-۳۷-۴۱-۴۴
 قپه شیر زیان-۳۱
 قپه گورا-۳۳
 قپه گیان-۳۶
 قجن-۴
 قخار-۳۱۹
 قخارستان ۲۲-
 قخت باهی-۳۳۰
 قخت جمشید - ۱۱ - ۲۹۰-۲۳۸-۲۱۳-۲۹ -
 ۲۹۹-۲۹۲-۲۹۱
 قخت سلیمان ۱۲-۲۱-
 قخمواوروپه-۷۶
 قدن ۴۹۴
 قدمر-۱۴۴-۳۶۴-۳۹۴-۳۹۶
 قرائی قنه-۸۲
 قراز ۴۹۴
 قراز خداه ۴۹۴
 قرازان - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۸۷-۳۶۶ -
 ۳۹۱
 قراس-۲۶۰-۲۰۱-۴۳۴
 قرانس اکسیان-۴
 قرات-۴۳۲
 قزی کیک-۴۹۰
 قربت حیدریه-۱۵
 قررها-۱۵۱
 قرشیز (کاشمیر)-۱۵
 ترک-۸۳-۱۱۲
 ترکان-۴۴۸-۴۹۱-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱
 ترکان شرقی-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲
 ترکان غربی-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲

قابیت قی-۱۹۷
 قاپساک-۲۴۳
 قاپه-۱۶
 قاتا او-۱۳۹
 قاتا گوش-۱۳
 قاحس-۲۴۹-۲۵۰
 قارانت-۱۹۳
 قاربو خان-۵۰۱
 قاردوشاد-۵۰۱-۵۰۲
 قارس-۲۷۵
 قارگیاتس-۷۶-۷۸
 قارگی تایی-۱۹۷
 قاروتست-۹۰
 قاریخ طبری-۴۳۹
 قاریم-۳۷۳
 قاریوش-۱۹۱
 قازوقازک-۷۴
 قازیان-۲۴-۴۹۴
 قاشکند-۳۹۱-۵۰۱
 قاکسیلا-۲۹۷
 قاکزیلا-۳۲۸
 قاکژرا-۳۲۶
 قالاسه دمونیها-۲۲۷
 قالان-۳۱۰
 قالکان-۲۲
 قالوش-۲۴۸
 قام مارتو-۱۳۳-۱۳۴
 قاناقیس (دن امرون)-۲۰۲
 قاهیا-۳۷۴
 قاهیس ماساد-۱۹۷
 قایکزلا-۵۰۱
 قایمن-۴۵۱
 قنودور-۴۶۱-۴۶۶
 قنودوزیوس - ۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۷-۴۱۹ -
 ۴۳۰
 قنودوسی بولیس ۴۱۷
 قنوص-۳۰۶
 قنوفانس-۴۶۳
 قنوما-۷۱
 قنومان-۱۳۳

تنوخ-۴۱۴-۴۶۹-۴۷۰
 توئن هوانگ-۱۹۵-۳۷۳
 توبای-۴۴۸-۵۰۰
 توپارخس-۳۶۲
 توپراق-۱۳۸-۱۳۹
 توچ-۸۲
 توچویه-۴۴۸
 توخکال-۱۲۰
 تور-۶۵-۸۲-۸۳-۸۴-۱۰۶-۱۱۱-۱۱۲
 تورات-۱۰۱-۱۱۵-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۴
 -۱۳۹-۱۴۳-۱۴۴-۱۵۶-۱۶۷
 -۱۷۷-۱۷۸-۱۸۱-۱۹۱-۱۹۶
 ۲۱۵-۲۲۸-۲۳۰-۲۳۸-۲۴۱-۲۵۱
 توران-۶۶-۸۳-۸۴-۸۹-۹۰-۹۱
 -۹۳-۹۴-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳
 ۳۲۶-۴۹۳
 تورانیان-۷۴-۸۵-۹۲-۹۵-۱۱۱-
 ۱۱۲-۳۹۲
 تورامانا-۴۹۸-۴۹۹
 قئوس-۳۰۶
 تورفان-۳۲۷-۵۰۱
 تورکنس-۵۰۲
 تورنگک تیه-۲۹-۳۵-۱۳۰
 توروس-۹۴-۱۰-۱۴۳-۳۰۹
 توری براتروختس-۶۶
 توری یانا-۱۱۱
 توریوا-۳۲۲
 قوریه-۸۲
 قوس-۹۲
 قوسیدید-۲۳۸-۲۴۰
 قوشراتا-۱۴۳
 قوغر-۳۷۳
 قوغوزاوغوز-۵۰۲
 قوکیوها-۵۰۰
 قوگارا-۳۲۶
 قولیز-۱۳۳
 قومن-۴۴۸-۵۰۰
 قومااسب-۸۵
 قونس-۱۸۴

ترکستان-۱-۴۴-۴۷-۹۰-۹۲-۱۱۲-۴۰۴-
 ۴۹۴
 ترکستان چین-۳۱۷-۳۷۷
 ترکستان شرقی-۱۹۵
 ترکمنستان-۴۹۳
 ترکمن-۳۲
 ترکیه-۱۹
 تراکیه-۱۰۱-۱۴۶-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-
 ۲۵۸-۲۵۹-۲۶۵-۲۸۸-۳۰۳-۳۶۲
 ترم-۲۲۰
 ترمذ-۲۳-۴۹۲-۴۹۴
 ترموبیل-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۶۴-۲۹۰
 قروزن-۲۲۱
 قرون-۲۲۴
 قزین-۳۲۴
 قری بال-۲۶۵
 قسالی-۲۱۶-۲۱۹-۲۲۴-۲۵۸-۲۶۹-
 ۲۷۱-۲۹۲
 قسپیا-۲۱۹
 قغزغز-۵۰۲
 قفتان-۲
 قفلیس-۴۶۱
 قکریت-۳۶۶-۴۸۲
 قگرم-۴
 قل العامر-۱۴۱
 قل العبد-۳۳-۳۴-۱۱۵
 قل بگوم-۲۷-۲۹-۳۴
 قل میس-۲۷۳
 قل ورقا-۳۳
 قمرخان شورای-۴۲۸
 قملوس-۸
 قمورامات-۱۵۰
 قموریان-۴۲۸-۴۳۰
 قموز-۱۱۸
 قمیستو کلس-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۱-۲۳۱-۲۳۲
 قنس-۲۵۲
 قنسر-۶۷-۳۸۸
 قنکابن-۱۵-۳۳۴
 قنگ پیدم-۴۱
 قنگه هر مز-۶

ث

تنه گوش-۱۷۴-۱۹۲
 ثرائه ثنونه-۸۲
 ثعالیه-۲۳۰-۴۴۲-۴۸۰-۴۸۸
 ثقافه الهند-۱۸۱
 ثوخرم-۱۹۰

ج

جابان-۴۷۴-۴۷۶
 جابليستان-۲۰
 جاثليق اسحق-۴۱۲-۴۵۷
 جالوان-۳۸
 جالينوس-۴۷۶
 جام-۱۵-۲۲
 جاماسب-۶۶-۲۱۵-۴۲۹
 جاماسپا-۹۸
 جاماسپه-۹۶
 جانورسيار-۱۰۲
 جباران-۲۰۲
 جبال بختيارى-۱۶۴
 جبل الطارق-۲-۲۲۸
 جذيمه الابرش-۵۰۳
 جرامقه-۱۹
 جرجان-۱۲-۲۲
 جرزان-۲۱
 جرشان-۴۹۳
 جرشانشام-۴۹۳
 جرير بن عبدالله تجلى-۴۷۷-۴۷۸-۴۸۶
 جريرم-۹۳
 جزمريان-۵
 جزيره العرب-۴۷۲-۴۸۲
 جزيره سامس-۲۲۵
 جزم-۲۳
 جشن صدم-۷۶
 جفاتو-۱۴۰

قويسر كان-۱۵
 قوميريس-۱۷۹
 نهران-۱-۲۱-۳۱-۴۱
 نهم شاهپور-۴۰۴
 نهمن-۷۶-۸۸
 نهمرث-۷۶-۷۷-۷۸-۸۰-۸۵-۸۶
 نهمينه-۴۸۹
 قيامات-۱۱۸
 تيانشان-۱۹۵-۲۰۰
 تبيير يوس-۴۵۳
 تيترس تس-۲۳۳-۲۴۵
 تيتوس-۳۰۸
 تيران-۱۸۸
 تيرداد-۳۳۳-۳۳۴-۳۷۲-۳۹۹-۴۰۰
 تيردادباكر-۳۵۳
 تيرداد دوم-۳۶۱
 تيروس تس-۲۵۲
 تيرويوس-۲۸۴
 تيرياماسب-۳۱۸
 تيريكان-۱۲۰
 تيسافرن-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۵
 تيسفون-۱۶-۱۸-۳۰۵-۳۲۹-۳۵۳
 ۳۵۶-۳۸۳-۳۸۷-۳۹۲-۳۹۴
 ۳۹۸-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۶-۴۱۲
 ۴۱۴-۴۲۲-۴۲۵-۴۴۴-۴۴۶
 ۴۵۰-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶
 ۴۵۸-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۷
 ۴۶۸-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۷-۴۷۸
 ۴۸۰-۴۸۱-۴۸۳
 نيكلات-۱۳۱
 نيكلات بالس-۱۲۷-۱۲۸-۱۴۹
 نيكران اول-۳۶۱
 نيم الله-۳۶۹
 نيمارخوس-۳۲۲
 نيمورس-۲۷۸
 نيموكرات-۲۴۶
 نين ثر-۱۷۶
 تيرى باز-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸
 تيرى ته-۱۰۶
 تيرى داد-۲۹۰

چانگ کی زن-۳۲۶
چانگ گان-۴۹۰
چائشیر-۹۹
چراغلی-۲۹
چریمنکان-۲۳
چشمه علی-۲۹-۳۴
چغان خدام-۴۹۴
چغانیان-۴۹۴
چکسلواکی-۱۴۱
چندرہ گوتیا-۳۰۴-۳۰۵-۳۱۴-۳۱۵
چول-۴۲۱-۴۹۴-۴۳۴
چهار بخت-۴۶۸
چہر آزاد-۲۳۸
چہر زاد-۱۰۰-۱۰۱
چہل چشمہ-۳
چیترو تخمہ-۱۹۲
چی جست-۱۹-۳۶-۹۳-۹۴-۱۱۳
چین-۷۸-۸۳-۹۱-۱۹۵-۳۲۰-۳۲۴-۳۲۷-۴۸۷-۴۹۰
چینیان-۴۴۸-۴۹۷-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲

ح

حارث بن جبلة غسانی-۵۰۴
حارث بن عمر-۴۴۴-۵۰۴
حانیہ-۳۰۱
حبشہ-۱۸۵-۲۵۳-۳۶۸-۴۴۷
حاجی آباد-۲۹۳
حجاج بن یوسف-۴۸۹
حجاز-۱۴۴-۳۶۵-۴۷۳
حذیفہ بن الیمان-۴۸۵
حران-۱۶۰-۱۶۸-۴۵۷-۴۰۰
حرقا-۵۰۳
حرمون-۱۴۴
حزقیل-۱۳۴
حسنلو-۲۹-۳۶-۳۷-۴۷-۱۴۰
حشو-۴۱۲
حصار-۲۷-۲۹-۳۱-۳۲-۳۴-۳۵-۴۱

جفتای-۱۵
جکسن-۱
جلال آباد-۵۰۱
جلولا-۴۸۲-۴۸۷
جہ-۷۹-۸۰-۸۲-۹۰
جمشید-۷۷-۷۸-۸۱-۸۲-۸۵-۸۶-۹۱-۱۰۶
جمشیدی-۲۹-۳۲
جمشیدیمالہ-۷۸
جمہوریت-۴۲۸
جندی شاہپور-۱۹-۳۹۷-۴۸۳-۴۸۵-۴۸۵
جنزق-۲۱
جنگل سفید-۱
جوانشا-۵۰۵
جوانشیر-۴۶۷
جور-۴۸۷
جوزان-۱۵۱
جوزجان-۲۲-۲۳-۴۹۲
جور-۱۵۱
جون جون-۴۴۸
جوین-۱۵-۲۲
جہ-۷۳
جہن-۹۴
جہنگ-۳۲۰
جہودان-۱۰۰
جی-۷۸
جی جتہ-۱۲
جیحون-۴-۶-۱۳-۱۵-۲۲-۲۳-۲۸-۴۳-۴۴-۸۳-۸۴-۸۹-۲۹۶-۳۱۷-۳۲۲-۳۲۵-۳۲۷-۳۸۷-۳۹۱-۴۱۸-۴۴۶-۴۴۹-۴۵۱-۴۸۷-۵۰۱-۴۹۸-۴۹۷-۴۹۴-۴۹۰
جیلہ-۲۹۷

ج

جائیش پیش-۹۰-۱۰۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۷۶
چاچ-۴۹۴-۵۰۲
چالوس-۲۱

خالد بن ولید-۴۷۳-۵۰۴

خامر-۴۷۵

خان اسکندریه-۲۴۳

خانقین-۴۸۲

خانه هندو-۴۶۳

خایدالو-۱۲۸

خبیش-۲۱۲-۲۱۵

ختن-۳۱۹-۳۷۷-۴۹۲

خچند-۲۹۶

خدین-۴۹۴

خراسان-۲-۱۲-۱۵-۱۸-۶۵

۱۷۴-۱۹۲-۳۱۵-۳۲۰-۳۳۲

۳۹۱-۳۹۲-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۸

۴۱۸-۴۳۹-۴۵۷-۴۶۷-۴۸۶

۴۸۷-۴۹۱-۴۹۶

خرخار-۱۵۶

خرخیز-۵۰۲

خرزاد-۴۸۲

خرسونوس-۲۰۹

خرشای شیا-۲۱۵

خرلیخ-۵۰۲

خرم آباد-۱۲۸

خروتاسپ-۸۰

خروشتی-۳۲۰-۳۲۸

خرونه-۲۶۰

خرمه-۸۸

خزر-۵-۱۷-۹۷-۱۴۹-۱۷۹-۱۹۹

۲۹۲-۳۰۵-۳۳۴-۳۷۶-۴۱۹

۴۳۱-۴۹۲-۴۹۴-۵۰۲

خزرها-۴۲۸-۴۴۶-۴۶۰-۴۶۷

خسرو-۳۵۳-۳۵۸-۳۶۱-۳۸۶-۳۸۸

۳۹۹-۴۱۴-۴۳۲-۴۳۶-۴۳۹

۴۴۲-۴۵۷-۴۸۹-۴۹۱

خسروالثانی-۲۳۶

خسروان-۱۴۲

خسروانوشیروان-۴۷۱-۴۹۹-۵۰۱-۵۰۴

خسروپرویز-۴۴۷-۴۵۱-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۸

۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸

۵۰۴

خسرو چهارم-۴۶۸

حمید-۴۷۵

حضرت عیسی-۴۶۶

حضرموت-۴۴۷-۴۴۸

حفیر-۴۷۳

حلب-۱۲۷-۴۵۷

حلوان-۱۸-۶-۴۲۱-۴۸۲-۴۸۳

حماة شام-۱۵۱

حمزم-۱۰۱

حمزه اصفهانی-۲۳۰-۲۳۸-۴۰۳-۴۱۲

حمورابی-۳۹-۱۲۲-۱۲۳

حمیرویمن-۹۱

حواء-۷۴

حوران-۱۴۴

حوزه سند-۳۷

حوض سلطان-۵

حویزه-۴۷۰

حیرتو-۵۰۳

حیره-۴۱۳-۴۱۴-۴۳۰-۴۳۴-۴۴۴

۴۴۸-۴۵۶-۴۵۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۳

۴۷۴-۴۷۵-۴۸۰-۴۸۲-۴۸۳-۵۰۳

۵۰۵

حیفا-۲۸۳

خ

خابریاس-۲۴۷-۲۴۹

خابور-۱۵۱-۳۵۶-۴۸۳

خارا کس-۳۳۴

خار خار-۱۵۰

خارک-۶

خاری دم-۲۶۷-۲۷۴

خاش-۲۰

خالطی-۱۴۰

خاقان-۴۱۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۴۰

خاقان ترک-۴۴۶-۴۸۱-۴۸۷

خاقان-۵۰۰-۵۰۱

خالد-۴۷۴-۴۷۵

خالدا-۱۳۹

خوارزمیش-۱۳
 خوارزمیها-۳۲۵-۳۹۲
 خواص-۳
 خوان-۱۵-۲۲
 خوانسار-۱۵
 خودای نامک-۴۲۴
 خورباتی-لا-۱۳۰
 خوربران-۴۳۹
 خوم بابا-۱۲۹-۱۳۰
 خوم بان کالداش-۱۳۲-۱۳۴
 خوم بان ایگاش-۱۳۳
 خورنق-۴۱۳-۵۰۳
 خوروان-۱۸
 خورس آباد-۱۱۵
 خورشیدچهر-۹۲-۱۱۸
 خورنو-۸۸
 خوروین-۲۹-۴۱
 خوره زاد-۴۸۲
 خوزستان-۳-۱۱-۱۵-۱۸-۱۹-۲۰
 ۱۱۵-۱۲۸-۱۳۱-۱۹۱-۱۹۲
 ۲۸۹-۳۰۴-۳۰۷-۳۳۵-۳۸۸
 ۳۹۳-۳۹۵-۴۱۲-۴۲۱-۴۳۹
 ۴۶۵-۴۷۰-۴۸۳-۴۸۴
 خوژره هرستان-۲۰
 خون بان نومی-نا-۱۲۳
 خونیرث-۷۵-۸۲
 خیوس-۸-۱۷۳
 خیدالو-۱۶۵
 خیام-۴۱۸
 خیائونه-۱۱۳
 خیبر-۶-۲۹۷-۳۳۴
 خیران-۳۶۹
 خیزن-۳۶۷
 خیکوپتا-۹
 خیره-۱۳-۳۸۲
 خیونان-۹۲
 خیونان-۹۸
 خیون-۱۰۵-۱۱۳-۲۰۴-۴۰۶-۴۲۱
 ۴۹۶-۴۲۴

خسرو خوارزم-۴۹۲
 خسرو سوم پسر کواز ونوه هرمن چهارم-
 ۴۶۷-۳۶۱
 خسرون-۳۵۳-۳۵۷-۳۶۲
 خشیارشا-۴۸-۹۹-۱۰۱-۱۰۵-۲۱۲
 ۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۲۰
 ۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۷
 ۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲
 ۲۳۳-۲۳۷-۲۵۱-۲۸۸-۲۸۹
 ۲۹۲-۳۰۷-۳۱۷
 خشیارشای دوم-۲۳۶
 خشتراوئیرا-۶۹
 خشتیری-۳۱۲
 خشته-۷
 خشتیریت-۱۹۲
 خشرشا-۲۱۵
 خشنواز-۴۲۴
 خشنوان-۴۲۴
 خشی یرشا-۲۱۵
 خشی یرشی-۲۱۵
 خطالانشاه-۴۹۲
 خطوشش-۱۴۰
 خلغ-۵۰۲
 خلوله-۱۶۴
 خلیج العقبه-۳۶۴-۳۶۵
 خلیج حسینقلی-۴۹۴
 خلیج فارس-۲-۵-۷-۱۱-۱۴-۱۵-۲۰
 ۳۰-۴۳-۴۷-۱۱۵-۱۲۸-۱۳۳
 ۱۳۶-۱۴۳-۱۷۹-۲۱۷-۲۹۸
 ۲۹۹-۳۰۱-۳۶۴-۳۶۸-۳۸۲
 ۴۴۲-۴۰۳
 خلف-۳۲
 خمائی-۱۰۱
 خمای-۱۰۱
 خمسه-۱۵
 خواجا-۱۱
 خوارزم-۴-۱۳-۱۵-۱۷-۸۳-۱۱۱
 ۱۷۴-۱۷۹-۱۸۳-۳۸۷-۴۹۲
 ۵۰۲
 خوارزمی-۷۸

د

داریو هوشی-۲۳۸
 داس کی لیون-۱۹۳
 داسه-۸۲
 داسکلیون-۱۷۳
 داسی لیوم-۸
 داسی تپه-۱۴۰
 داکیه-۳۵۳
 دمارات-۲۱۲
 داماسپیا-۲۳۶-۲۳۷
 دامان کوه-۱۵
 دامغان-۱۲-۱۵-۲۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۹-۳۶-۱۱۸-۲۹۳
 دانوب-۶۵-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۹-۴۰۰-۴۵۰
 دانیال-۱۱-۱۸۱-۱۸۲
 داود-۱۴۴-۱۷۸
 داود دختر-۱۶۵
 داهه-۳۳۲-۳۲۵
 داهر-۴۸۱
 دغو-۱۱۰
 دبیر-۴۱۱
 دجله-۴-۶-۲۸-۸۳-۱۲۵-۱۲۷-۱۲۸-۱۳۳-۱۵۹-۱۷۱-۱۷۵-۱۷۶-۲۴۴-۲۸۶-۲۹۴-۳۰۵-۳۵۳-۳۵۶-۳۸۲-۳۸۷-۳۹۲-۴۰۰-۴۰۱-۴۱۷-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۲-۴۵۵-۴۵۶-۴۶۲-۴۶۴-۴۷۲-۴۷۴-۴۸۰-۴۸۲
 دجله العوراء (دجله کور)-۴۶۵-۴۷۳-۴۸۳
 دراویدی-۳۷
 درانگیانا-۳۲۶
 درایوک-۱۴۱
 دربند-۲۱-۴۳۹-۴۴۳-۴۴۹
 دربند قفقاز-۴۴-۴۱۷-۴۳۰
 دربیك ها-۳۲۵
 درفش کاویانی-۸۱-۴۷۹-۴۸۵
 درگز-۱۵
 درمشتیا-۴۶۰
 درمان نا-۱۵۱
 درنگیانا-۱۳

دائی تی-۶۶
 دائی ها (مردم دها)-۷۴-۱۶۴
 دائیس-۲۰۹-۲۱۰
 دادار شیش-۱۹۲
 دانوهیه-۱۹۰
 دادیشوع-۴۱۸
 دادر مز-۴۳۳
 دارا-۱۰-۶۷-۱۰۲-۱۰۳-۲۵۷-۳۳۴-۳۸۳-۴۳۴-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۶-۴۵۷-۴۹۱
 داراب-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۵
 داراب گرد-۱۹-۳۸۲-۴۱۶
 دارابن بهمن بن اسفندیار-۲۳۸
 دارابن اردشیر بن بهمن-۲۳۸
 دازائانی-۲۳۸
 دارای کیانی-۳۸۳
 دارمه-۳۱۵
 دارین-۲۰
 داردانیل-۱۷۹-۲۱۷-۲۹۳-۳۰۵-۴۶۰
 داریال-۳۵۴-۴۰۶
 داریو-۳۷۱
 داریواوش-۱۹۱
 داریوش-۷-۸-۱۰-۱۱-۱۲-۴۸-۹۷-۹۹-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۹-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۸-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۵-۲۵۷-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۹-۳۰۱-۳۱۲-۳۱۷-۳۲۴-۳۲۵-۳۳۲-۳۹۵
 داریوش سوم-۲۷۲
 دارییس-۲۳۸
 داریوش نهم-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰

دلفی-۱۶۹
دم پاندیا-۲۱
دمادس-۲۶۷
دمارات-۲۱۶
دماوند (قله)- ۲- ۲۱- ۶۵- ۸۱- ۸۴- ۱۲۶-
۴۹۲-۴۸۶-۱۵۲-۱۵۰
دنباوند-۲۱
دمتریوس-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۳-۳۳۵-۳۳۶
دومرگان- ۳۹- ۱۲۰- ۱۲۱- ۱۲۳- ۱۲۹-
۱۶۳-۱۳۰
دمشق-۱۲۷-۱۴۳-۱۴۴-۴۵۸-۴۷۸
دمکنم-۱۱۵
دموستن-۲۵۴-۲۶۰-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷
دن-۴۲۸
دنپیر-۱۹۷-۳۱۰
درا-۷۰-۱۱۰
درا سیر-۴۴۸
دورا-۳۸۷
دورکو-۴۴۸-۵۰۰
دوره تلخلف-۳۳
دوریلو-۱۳۱
دوزخ-۶۸-۷۴-۷۵
دوسانان-۱۵۲
دوسر-۴۱۴
دوغدو-۶۶
دولت باختر-۳۱۶
دولت کوشانی-۳۷۴
دولیکو سفال-۴۵
دون-۳۲۴
دونکی-۱۲۱
دومة الجندال-۴۷۵
دها-۲۲
دهیو (ولایت)-۷۱
دهیویت-۷۱
دهستان-۱۲-۲۲-۴۹۴
دیاکو-۱۵۱-۱۵۴
دیاربکر-۱۹-۳۶۲-۴۰۵-۴۲۸-۴۳۱
دیا س کیلو-۸
دیا کونوف-۱۶۳
دیاله-۴-۴-۴۳-۱۵۰-۱۵۶-۱۷۵-۴۸۲

دروس-۱۷۱
دروسیان-۱۶۴
دروه هیرمند-۱۳
دریاچه ارومیه-۳۱۳
دریانها-۱۷۱
دریاووش-۱۹۱
دریای خوارزم-۱۳
دریاچه ساوم-۵
دریاچه هامون-۳
دریای چین-۸۰
دریای احمر-۱۱۴-۳۷۶
دریای ازمو-۸-۲۳۵
دولت قدیم-۳۶۸
دریای خزر- ۳- ۴- ۵- ۷- ۱۲- ۱۴- ۲۱- ۲۲-
۳۷۵-۴۷-۴۳-۳۵-۲۵
دریای سیام-۹-۲۴۴-۲۴۵-۴۳۱
دریای عمان-۷-۱۴-۱۷۹
دریای مرمره-۸
دریای مدیترانه-۹
دریای گرگان-۵-۱۲-۱۴
دری پهنیس-۲۹۵-۲۹۹
دری فور-۲۷۶
دریک بند-۴۶۸
دز آوازمو-۲۲
دز روئین-۲۳
دز فول-۳
دزین آوازک-۲۲
دزامیدا-۴۰۵
دز فراموشی-۴۱۰-۴۲۹
دز کلان-۳۸۴
دز نبشت-۶۸
دز نبشتک-۶۷
دستگرد-۳۹۵-۴۶۱-۴۸۲
دشت میشان-۴۸۳-۴۹۳
دغه-۱۸۴
دکان داوود-۱۶۲
دکن-۳۱۵
دلتای نیل-۲۱۵
دلس-۲۳۲
دلف-۲۶۰

ذوالحاجبین-۴۸۵
ذی قار-۴۵۷-۴۵۸

ر

راز نس-۴۶۱
راس العین-۳۹۲
راس الجالوت-۴۱۲
راکیانا-۱۴۹
رام اردشیر-۳۸۸
رام اوزود یزدگرد-۴۱۴
رام بهشت-۳۸۱
رام کوان-۴۳۱
رامهرمز-۲۸۹-۴۸۳-۴۸۴
راولینسون-۱۱۵-۲۰۰-۲۰۱-۳۲۰-۳۲۱-۴۱۰-۴۲۹
رفوته استخمه-۱۰۷
رباط-۴۸۰
ربه النوع زهر-۴۳۴
رت استخماک-۱۰۷
رته دشت-۷۲
رتبیل-۳۷۴-۴۹۲
رچ گونه-۳۳۵
رحیمه-۴۰۰
رخج-۱۳-۱۴۶-۱۹۲-۲۹۶-۲۹۸-۳۰۷-۳۲۱-۳۲۳-۳۲۹-۴۴۶
رخش-۱۰۸
رستم-۷۶-۸۵-۸۹-۹۱-۹۲-۹۹-۱۰۰-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۱-۱۱۲-۴۷۶-۴۸۲-۴۷۹
رستم فرخزاد-۴۶۸-۴۷۶-۴۷۸-۴۸۶
رستم فرخهرمز-۴۷۸
رضعینا-۳۹۲
رضائیه (ارومیه)-۳۶
رکیانا-۱۰۲-۱۸۵-۲۹۷-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۳
رگا (ری)-۷
رگیانا-۱۱
رملیه-۴۷۱

دیر الجماجم-۴۷۱

دیرین-۲۰

دیسبون-۱۶

دیکایوس-۳۲۳

دیللم-۴۸۱-۴۸۶

دیلمی-۳۹۲

دیلموم-۲۱

دین بودایی-۳۷۷

دینکرد-۶۷-۶۸-۷۵-۷۷-۸۰-۸۲-۸۹

۹۰-۹۶-۹۸-۱۰۲-۱۱۲

دینک-۳۸۱-۴۲۱-۴۲۲

دین مانی-۳۹۱

دی-۲۳۰

دینور-۱۸

دینوری-۱۰۰-۴۱۴

دیو-۱۱۱

دیوان-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۸۰-۱۱۰

۱۶۲

دیویند-۷۶

دیبول-۲۰

دیودت-۳۰۶-۳۱۸

دیودوتوس-۳۱۸-۳۱۹-۳۳۲-۳۳۳

دیودور سیسیلی-۱۷۴-۲۳۲-۲۳۳-۲۴۹

۲۵۳-۲۵۵-۲۶۴

دیودور-۲۳۵-۲۳۷-۲۶۷-۲۷۳-۲۷۶-۲۸۲

۲۸۶-۲۸۹-۲۹۲-۲۹۵

دیوژن-۲۶۴-۲۶۵-۲۷۴

دیو سپید-۹۰-۱۰۸

دیو کس-۱۵۱-۱۵۳

دیو کله سین-۴۰۰

دیولافوا-۱۱۵

دیویسنا-۱۱۰

ذ

ذات السلاسل-۴۷۴

ذوالقرنین-۱۸۱

ذوالاکتاف-۴۰۳

رهام-۱۰۹-۴۲۲
ری-۶-۱۵-۱۷-۲۱-۲۵-۲۹-۳۲-۶۵-۸۸
ری-۱۷۶-۱۹۲-۲۹۲-۳۳۴-۴۲۲-۴۸۲
ریش گالوقا-۴۱۲
ریگ-ودا-۷۸-۹۱-۱۵۶
ریموش-۱۲۰
ریمسین-۱۲۱
ریواردشیر-۳۸۸
ریوشار-۴۹۲-۴۹۴

ز

زاب-۷۵-۸۵-۱۹-۲۴۵
زاب بزرگ-۵
زاب اسپرم-۷۵
زابد-۱۹۵-۴۰۰
زات اسپرم-۷۵
زابل-۱۰۷-۴۹۸
زابلستان-۲۰-۸۱-۴۹۳
زابلشام-۴۹۳
زابی-۸۶
زادان فرخ-۳۶۵-۴۶۷
زادویه-۴۶۸-۴۹۲
زار-۳۸۷-۴۲۶
زاریادرس-۳۶۰
زاگرس-۱-۲-۵-۶-۱۲۰-۱۴۲-۱۴۶
زال-۸۵-۸۹-۹۱-۱۰۰-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۲
زام-۲۲
زاماسب-۴۲۹-۴۳۰
زامبان-۱۷۶
زانوزدات-۳۷۲
زاوه-۲۲
زنوس-۱۱۰-۱۹۷
زاینده رود-۳
زبرقان-۴۴۱
زبرگان-۴۴۱
زدراکره-۱۲

رن-۴۵۰
رنگبه (رودخانه)-۷
روانگان دبیر-۴۱۴
روب-۴۹۲
روتاپک-۱۰۷
رود آبشور-۳
رود اترک-۳
رود بار-۲۹
رودابه-۱۰۰-۱۰۷
رود پنجاب هند-۱۴
رود قاریم-۳۷۷
رود کورا (کوروش)-۱-۳۷۵
رود قجن-۳
رود کور-۲۹۰
رود کورا (کوروش)-۱-۳۷۵
رود گرگان-۳
رود هیرمند-۳
روزبه-۴۷۵
روزبست-۴۱۹
رودس-۲۴۶-۲۶۷
روما-۱۳۸
روسبه-۱۳-۱۹۵-۱۹۶-۳۲۴
روشنک-۱۰۲
رومرومیان-۱۷-۸۳-۱۰۲-۱۴۳-۱۴۴-۳۰۸
۳۱۰-۳۱۱-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶
۳۵۷-۳۵۸-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۸
۳۷۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۹۰-۳۹۲
۳۹۳-۳۹۴-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۴۰۰
۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۹
۴۱۰-۴۱۱-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۹-۴۲۳
۴۲۴-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۹-۴۴۴-۴۴۹
۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۵-۴۵۷
۴۶۱-۴۶۴-۴۶۶-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳
۴۷۵-۴۸۳
رومانی-۲۰۳-۳۵۴
رومکان-۴۴۲
رومی-۱۵-۱۹-۲۱-۶۷-۷۸-۹۶-۲۸۶
۳۲۵-۳۷۹-۴۳۰-۴۳۴-۴۴۵-۴۴۷
۴۷۵-۵۰۱-۵۰۳
رومیزان-۴۵۹

زیوسودو-۱۱۸

ژ

ژان و مرگان-۳۳-۱۱۵

ژرفوبل-۱۱۷

ژرمن-۴۳۳-۴۴۳

ژلون-۲۲۴

ژم-۴۳۲-۴۴۱

ژوان ژوان ها-۵۰۰

ژوبیتر آمون-۲۹۷

ژوبیتر (بفارسی هر مزد)-۱۹۳

ژوستن-۱۹۴-۲۱۳-۳۲۲-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۴

۴۴۹

ژوستی نین-۴۳۴-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴

۴۴۵

ژولین-۴۵۲

ژی روده دروسی-۲۳۶

ژیک-۱۵۷

س

ساروماس-۴۰۷

ساقی-۱۹۶

ساباکا-۱۶۱

سابورالجنود-۴۰۹

سابیر-۴۳۱

سایاردا-۱۵۲

ساقاس پس-۲۲۸

ساقا گید-۱۳

ساقراپ-۷

ساقی برزن-۲۹۵

ساقروپات-۲۸۵

سازاس-۴۶۱

ساراسن-۴۳۴-۴۵۳

سار آکوس-۱۳۵-۱۳۶-۱۵۶

زراسپ-۱۰۹

زردشت-۶۵-۶۶-۶۷-۷۰-۷۱-۷۶-۷۸

۸۰-۸۱-۸۸-۹۲-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۴

۳۱۳-۳۱۵-۳۱۷-۳۸۰-۳۸۸-۳۹۰

۳۹۴-۴۲۷-۴۳۱-۴۳۳-۴۲۴-۴۲۶

۴۲۸-۴۳۵-۴۵۲

زرقوشترا (دارنده اشتر زرد)-۶۶

زردشت اسپیتمان-۶۸

زردشتی-۴۱۷-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۲-۴۷۲

زردشتیان-۶۸-۴۴۵-۴۸۸

زرنکا-۱۳-۱۵

زرنک-۱۲-۱۳-۱۷۴-۳۲۱-۳۲۶-۳۳۶-۳۰۷

زرمهر-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۹-۴۳۵-۴۷۵

زرنج-۳۷۲

زرنوش-۱۰۲

زروان-۴۴۲

زروانی-۴۷۲

زروانداز-۴۱۶

زریر-۹۶-۹۷-۹۸-۱۱۳-۴۲۶

زریک-۴۸۸

زما (زین)-۶۹-۱۱۸

زم-۲۲

زنتا (دز)-۴۰۱

زنتو-۷۱

زنجان-۱۵

زند-۶۷-۱۰۲-۱۰۳

زند و هومن یسنا-۱۰۰

زنگه-۱۰۹

زنون-۴۲۳

زنوبیا-۳۹۶

زنگیاب-۹۰

زویر-۲۱۶

زوزن-۲۲

زوران-۴۴۱

زیگورات-۱۱۷-۱۲۱

زی کیر تو-۱۵۰

زی پوتس-۳۱۲

زین-۴۴۷

زین آوند-۷۶

زینوبیا-۳۶۹

ساراگور-۴۲۴	سارگ-۸-۱۵۷-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۲-۱۷۳
سارود-۶-۱۹۳-۲۰۳-۲۰۹-۲۱۳-۲۲۱-۲۲۳	سایر وانک-۲۰۰
سارگن-۴۳-۱۱۵-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱	سفی رمینہ-۸۳
سارمات-۴۱	سبزوآر-۱۵
ساروداغ-۳۸	سبوس-۴۶۷-۴۶۵
ساریگا-۱۲	سیاکو-۱۶۷-۱۶۱
ساسان-۱۰۰-۱۰۱-۳۸۱-۳۸۳-۳۸۷	سیاہ جاویدان-۲۲۰-۲۱۷
ساسانیان-۱۷-۶۶-۶۷-۶۸-۸۳-۲۱۳	سیاہ بند-۴۸۷
ساقطیہ-۴۷۶	سیاہ بن بویہ-۴۳۲
ساک-۳۲۵	سیاہ بند سواد-۴۲۷
ساکا-۱۹۶	سیاہ بدو وهرام-۴۲۵
ساک (ساس)-۱۹۶	سپ تیموس سوروس-۳۵۶-۳۶۸-۳۶۶
ساک هایا اسکایی ها-۲۰۰	سپتم سور-۳۹۱-۳۸۷
ساگارت-۱۹۲	سپتیمیا-۳۶۹
ساگارتی-۱۵-۱۵۰-۱۶۴	سپند-۱۰۷
ساگارتیان-۲۱۷	سپند یاز-۴۱۵
ساگالا-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۳	سپیدان-۷۲۰
سالامیس-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۵-۲۲۷-۲۳۱	سپه پت-۱۸
سالامین-۲۲۳-۲۴۷	سجستان-۲۰-۳۲۶-۳۳۶
سالونیک-۲۵۸	سرافیم-۳۷۱
سام-۸۴-۱۰۶-۱۰۷	سراورل اشتاین-۳۷
سامارت-۱۹۹	سریرسی مایکس-۲۰۰-۲۱۲
ساماری-۱۳۱-۱۵۱	سریرل زهاب-۱۶۲
سامان-۴۹۴	سرجان مارشال-۳۷-۳۸
سامس-۸-۱۹۳	سرخس-۱۲-۱۵-۴۹۲
ساموس-۱۸۳	سردوری-۱۳۸
سامی-۸۱-۸۲-۱۱۴-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱	سرمشوگ-۷۶
سامبیکه-۴۳۲	سرسبز یوم-۴۵۵-۴۵۲
سانکریٹ-۶۹-۷۸	سرم-۸۲
ساوہ-۲۹-۳۵	سرمت-۸۳-۱۹۹
	سرنخویرگان-۴۳۳
	سروستان-۴۱۶
	سروشاه-۸۳
	سریانی-۳۳۰-۵۰۳
	سریرم-۷۸
	سزار-۳۷۸
	سس تس-۲۴۰
	سعد-۴۷۸-۴۸۰-۴۸۳
	سعد بن ابی وقاص-۴۷۷-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲
	سعد-۴۸۳-۴۸۵

سفد-۴-۲۹۶-۳۰۶-۴۹۸
 سفدبین-۴۳۹
 سفدیانس-۲۳۷
 سفدی-۱۰۷
 سفدیان-۱۳-۷۴-۲۳۷-۳۱۹-۴۳۹
 سفدیانس-۲۳۷-۳۱۷
 سقر-۱۴۰-۱۵۶
 سقیال-۹۷
 سقین دل-۱۳۹
 سکا(سیت)-۶۵-۱۰۱-۱۰۵-۱۵۶
 سکاها-۱۳-۲۲-۳۷-۴۱-۷۶-۷۸-۸۳
 ۸۵-۸۶-۹۵-۱۵۵-۱۵۷-۱۶۵-۱۷۹
 ۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰
 ۲۰۱-۲۰۲-۲۰۸-۲۱۰-۲۱۷-۲۸۷
 ۲۹۶-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶
 ۳۲۹-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۶-۳۷۳
 ۳۷۴-۳۸۶-۴۳۴
 سکائیه-۴-۱۹۲-۲۰۹-۲۱۳
 سکایی-۱۰۷-۱۱۲-۳۱۲-۳۹۷-۳۹۸
 سکایی وبارتی-۳۲۸
 سکستان(سیستان)-۱۳-۲۰-۶۶-۳۲۶-۳۲۸
 ۳۳۱-۳۳۶-۳۸۷-۳۹۸-۴۲۲-۴۲۵
 سکازشام-۳۹۹
 سکها-۳۲۷
 سکه تیگره خنوده (سک-های قیزخود) -
 ۳۲۵
 سکه دیانس-۲۳۷
 سکه هومورک-۳۲۵
 سگ-ساران-۸۴
 سگانشام-۴۹۳
 سلدوز-۳۶-۱۴۰
 سلر-۴۲۷-۴۳۲
 سل سری-۲۸۱
 سلح-۱۴۴-۳۶۴
 سلم-۸۲-۸۳-۸۴
 سلوسی(سلوکید)-۱۰-۴۹۴
 سلوکوس-۱۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۱۸-۳۳۴-۳۶۰
 سلوکوس کالی نیکوس-۳۳۴

سلوکوس نیکاتور-۱۶-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵
 ۳۰۸-۳۱۴-۳۱۵
 سله سوریه-۳۰۸
 سلوکسی-۲۱۳-۳۲۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴
 ۳۳۵-۳۶۵
 سلوکیه-۶-۱۶-۱۹-۳۰۵-۳۱۲-۳۳۶
 ۳۵۳-۳۵۵-۳۵۶-۳۶۱-۳۸۸-۴۱۲
 ۴۴۴-۴۸۰
 سلون-۱۵۷
 سلیحان-۱-۱۰
 سمبات باگراتونی-۴۵۹
 سمیران شام-۹۰
 سمرقند-۱۳-۱۷-۲۹۶-۳۹۱-۴۹۲-۴۹۴
 سمنان-۲۹۳
 سمنگان-۲۲
 سمودرا گپتا-۴۹۵
 سمیرامیس-۱۰۱
 سناخریب-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۶
 سنارد-۲۲۷
 منت قوماس-۳۳۰
 منتروک-۳۵۵
 سنجار-۱۹-۳۵۶-۴۰۶-۴۵۰
 سنجی بو-۵۰۱
 سندر-۱-۶-۸-۱۵-۱۷-۲۰-۲۸-۲۹-۹۱
 ۱۷۴-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۳۰۱-۳۱۴
 ۳۱۵-۳۲۰-۳۲۲-۳۲۷-۳۳۰-۳۷۵
 ۳۷۷-۳۹۰-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵
 سندروک-۳۶۱
 سندوسرمن-۲۰
 سندوک-۳۶۳
 سندی ها-۷۴
 سنمار-۴۱۳-۵۰۳
 سن مارتین-۳۵۹-۳۶۱
 سوانه-۱۸-۱۹-۴۱۴-۴۷۴-۴۷۶-۴۹۳
 سنیه-۴۸۴
 سوان(گوکچه)-۵
 سوباری-۱۴۲
 سوتابک(سودابه)-۹۲
 سوتر-۳۱۸-۳۲۳-۳۰۶
 سوتر مگاس-۳۷۶

سفد-۴-۲۹۶-۳۰۶-۴۹۸
 سفدبین-۴۳۹
 سفدیانس-۲۳۷
 سفدی-۱۰۷
 سفدیان-۱۳-۷۴-۲۳۷-۳۱۹-۴۳۹
 سفدیانس-۲۳۷-۳۱۷
 سقر-۱۴۰-۱۵۶
 سقیال-۹۷
 سقین دل-۱۳۹
 سکا(سیت)-۶۵-۱۰۱-۱۰۵-۱۵۶
 سکاها-۱۳-۲۲-۳۷-۴۱-۷۶-۷۸-۸۳
 ۸۵-۸۶-۹۵-۱۵۵-۱۵۷-۱۶۵-۱۷۹
 ۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰
 ۲۰۱-۲۰۲-۲۰۸-۲۱۰-۲۱۷-۲۸۷
 ۲۹۶-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶
 ۳۲۹-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۶-۳۷۳
 ۳۷۴-۳۸۶-۴۳۴
 سکائیه-۴-۱۹۲-۲۰۹-۲۱۳
 سکایی-۱۰۷-۱۱۲-۳۱۲-۳۹۷-۳۹۸
 سکایی وبارتی-۳۲۸
 سکستان(سیستان)-۱۳-۲۰-۶۶-۳۲۶-۳۲۸
 ۳۳۱-۳۳۶-۳۸۷-۳۹۸-۴۲۲-۴۲۵
 سکازشام-۳۹۹
 سکها-۳۲۷
 سکه تیگره خنوده (سک-های قیزخود) -
 ۳۲۵
 سکه دیانس-۲۳۷
 سکه هومورک-۳۲۵
 سگ-ساران-۸۴
 سگانشام-۴۹۳
 سلدوز-۳۶-۱۴۰
 سلر-۴۲۷-۴۳۲
 سل سری-۲۸۱
 سلح-۱۴۴-۳۶۴
 سلم-۸۲-۸۳-۸۴
 سلوسی(سلوکید)-۱۰-۴۹۴
 سلوکوس-۱۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۱۸-۳۳۴-۳۶۰
 سلوکوس کالی نیکوس-۳۳۴

سولن-۲۷۵
سپند-۲
سی-۲۰۰
سیالک-۲۴-۲۹-۳۱-۱۵۰-۳۲۰
سیامک-۷۵-۷۶
سیاوش-۹۱-۹۲-۹۳-۱۰۸-۱۱۲-۱۱۳
سیاهان-۲۱۷
سیپپار-۱۱۹-۱۲۳-۱۳۲
سیت-۱۹۵
سیتویارت-۳۲۸
سیحون-۴-۷-۱۳-۱۴-۲۳-۲۳-۴۳-۸۳-۹۵
سیحون-۱۷۴-۱۷۹-۱۹۵-۲۰۰-۳۲۲-۳۲۵
سیدنوس-۲۷۵
سیدیریارنا-۱۵۲
سیراکوس-۲۲۴
سیرافائیک-۹-۱۸۴-۱۹۳-۱۹۴-۳۵۴
سیرتا-۲۳۴
سیرجان-۲۹۸
سیروان-۴۸۳
سیروانرود-۴
سیردریا(سیحون)-۱۹۵-۲۰۰
سیروس-۱۶۷
سیروپلیس-۱۳-۱۷۴
سیریادس-۳۹۳-۳۹۴
سیراکوز-۲۱۹
سیرورانن-۴۴۵
سیریک-۲۶۷
سیریکوس-۲۶۹
سیس-۱۳۹
سیستان-۵-۱۷-۲۰-۲۸-۲۹-۳۸-۱۵
سیستان-۶۵-۹۲-۱۰۶-۱۰۷-۱۷۴-۲۹۳
سیستان-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۸-۳۲۳-۳۲۶-۳۲۸
سیستان-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۱-۳۳۴-۳۹۸
سیستان-۳۹۹-۴۲۲-۴۳۹-۴۸۶-۴۸۷-۴۹۰
سیستان-۴۹۲-۴۹۳
سیستان-۲۱
سیستان-۲۱
سیسیگامپیس-۲۵۷-۲۷۷-۲۸۰-۲۸۷

سوتروس-۲۳۰
سوتی-۱۴۲
سوخر-۴۲۵-۴۲۷-۴۲۵-۴۵۱
سودابه-۹۱-۹۳
سودان-۱۸۵-۴۷۲
سودرا-۷۲
سورا-۴۳۹
سورستان-۱۸
سورن-۴۰۷-۴۳۳
سوروس-۳۵۶-۳۵۷
سوریه-۸-۹-۱۲۷-۱۴۱-۱۴۳-۱۴۴
سوزیان-۱۱
سوزیس-۱۱
سوسارمس-۱۵۳
سوسونکا-۱۱
سوشیانس-۹۴
سوغدوده-۷-۱۳
سوغدویانه-۲۳۷
سوفاکازنوس-۳۰۷-۳۱۶-۳۱۹
سوفن-۳۰۷-۴۰۰
سوقالخناس-۴۷۷
سوقالاهواز-۳۹۵
سولا-۳۱۰-۳۱۱
سولون-۱۷۰-۱۷۱
سوما-۷۰
سومالی-۹۱
سومر-۳۸-۳۹-۴۰-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶
سومر-۱۱۷-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۹
سومر-۱۳۰-۱۳۵-۱۷۶-۱۷۷
سومریان-۳۲۵
سومه-۶۹
سونسیوس-۱۵۹
سونیوم-۲۱۱
سوی-۵۰۲
سهراب-۱۰۸

۳۹۷-۳۹۸-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۵-۴۰۴
 ۴۰۸-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۶-۴۱۷-۴۲۵
 ۴۹۶
 شاهپور دوم-۶۷-۴۰۲-۴۱۳-۴۲۱-۴۹۶
 ۵۰۳
 شاهپور ذوالاکتاف-۴۷۰
 شاهپور سوم-۴۰۹
 شاهپور بزرگ-۱۹-۴۰۹
 شاه تپه-۲۹-۴۶-۳۵
 شاهپور گان-۳۹۰
 شاهرود-۱۵-۲۱-۲۹۳
 شاهنامه-۶۵-۷۵-۷۶-۷۷-۸۰-۸۲
 ۹۴-۱۰۱-۱۰۳-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹
 ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۳۸۳-۳۸۵-۳۸۶
 ۳۸۹
 شاهین-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲
 شاهین دژ-۱۴۰
 شاهین و همن دار-۴۵۹
 شایبان-۴۹۴
 شایبان شام-۴۹۴
 شبه جزیره بالکان-۲۵۸
 شخړه (شاهرود)-۷
 شرانجی-۳۶۸
 شروان-۴۹۳
 شروین-۴۱۲-۴۹۴
 شش بصر-۱۷۸
 شط العرب-۳-۴-۱۱۵-۴۶۵-۴۸۳
 شطرنج-۴۴۲
 شمیب-۱۰۱
 شغاد-۳۲-۱۰۰-۱۰۸-۱۱۵
 شکفت سلمان-۱۳۵
 شلخاکین شوشیناک-۱۲۹-۱۳۱
 شلمانصر-۱۲۷-۱۴۴-۱۴۹-۱۵۰-۱۶۴
 شم-۱۰۶-۱۰۷
 شمام-۴۴۸
 شمشنا-۱۲۲-۱۲۳
 شش شومو کین-۱۳۲
 شمشوئیلونا-۳۹-۱۲۳
 شمشی اداد-۱۵۰
 شمطا-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۷

۲۸۹-۲۹۵-۳۰۰
 سیبیل-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۳-۲۲۴-۲۳۹
 سیف بن ذی یزن-۴۴۷
 سیک-۲۰۰
 سی که یه هوا پیش-۱۸۶
 سیلزیبول-۴۴۹-۵۰۱
 سیلیسی-۱۵۷
 سیلیکومس-۳۰۲
 سیماش-۴۳
 سیمرامیس-۱۰۷-۱۵۹
 سیمرغ-۱۰۷
 سیمروسن-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۵
 سین-۱۳۷-۱۶۰
 سی نه
 سینجیو-۴۴۰-۴۴۹-۵۰۱
 سیندو-۶۹
 سین شارو و کین-۱۳۵
 سین گار-۱۸
 سینی-(چینی)-۷۴
 سین بیفو-۵۰۱

ش

شادروان-۳۹۳
 شادی دل-۱۷۷
 شانز-۴۹۲
 شانز قباد-۴۸۲
 شام شام-۴۹۳
 شاش-۴۹۴
 شالا-۱۲۹
 شام-۴۷-۱۳۷-۱۴۴-۱۸۵-۱۸۶-۳۳۶
 ۴۳۴-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۶-۴۶۹
 ۴۷۲-۵۰۳
 شامات-۹۲-۱۲۰
 شاه آفرید-۴۸۹
 شاهپور اول-۶۷-۱۰۵-۱۰۹-۳۶۱-۳۶۷
 ۳۶۹-۳۸۲-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۹-۳۹۰
 ۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶

شیرویه-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۶
شیرین-۴۶۲-۴۶۵
شیز-۱۲-۲۱-۴۶۱-۴۶۲-۴۹۸
شیزکان-۱۹
شیلکاکی-۱۵۰
شی کوشتی-۲۱۶

ص

صاحب القوافل-۳۶۸
صابین-۷۸-۱۴۰
صحنه-۱۶۲
صد درواز-۱۲-۱۶-۱۷-۳۱-۳۰۷-۳۷۶
صر منجان-۲۳
صفدنا توس-۲۳۷
صنارو-۱۵۲
صنعا-۴۴۷
صوبا-۱۴۴
صور-۱۳۷-۲۴۷-۲۸۲-۲۸۳
صهیون-۱۹۶
صیدا-۲۵۲-۲۵۳-۲۸۱

ض

ضحاک-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۵-۸۶-۱۰۶-
۱۱۲-۱۰۸
ضرار بن خطاب-۴۷۹-۴۸۳
ضیزن-۳۹۱

ط

طارم-۲۱
طاق بستان-۴۰۹
طالئ-۲۵-۳۶-۳۹-۴۰-۱۵۹-۲۴۸

شمیران-۱۰۱
شنجان-۲۱
شنعار-۱۱۵
شوقروک نان خون تا-۱۲۴-۱۳۰
شوریاش-۱۴۲
شوشان-۱۳۵
شوش-۶-۱۱-۱۵-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۹-
۳۰-۳۲-۳۳-۳۴-۴۳-۱۱۵-۱۲۳-
۱۲۴-۱۲۹-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-
۱۳۵-۱۷۶-۱۸۴-۲۱۵-۲۲۷-۲۳۴-
۲۳۵-۲۴۶-۲۵۰-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۱-
۲۹۲-۲۹۹-۴۰۸-۴۸۳-۴۸۴
شوشتر-۳-۱۳۵-۱۶۴-۱۶۵-۳۵۸-۳۹۳-
۴۸۴-۴۸۳-۴۲۹-۳۹۴
شوشیناک-۱۲۱-۱۲۹
شوشیندخت-۴۱۲
شهر آزاد-۱۰۱
شهرالعبد-۳۳
شهر اور-۲۷-۳۳
شهر بانو-۴۸۹
شهر برآز-۴۶۱-۴۶۲
شهرستانک-۳۳۴
شهرستانی-۲۳۰
شهر کوروش-۱۳
شهر کیش-۳۳
شهرک-۴۸۴-۴۹۲
شهرگی-۱۹
شهر ناز-۸۰-۸۳
شهر وراز-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۴-۴۶۷
شهر یار-۴۶۲
شمین-۴۸۹
شی خو آن دی-۳۲۴
شیداسب-۷۷-۱۰۶
شیبیه-۱۶۲
شیر آذربایجان-۴۱۸
شیراز-۱-۵-۴۱۶-۴۱۸
شیربامیان-۲۳
شیرزاد-۴۷۵
شیرکاری-۱۵۰
شیروان-۲۱

غ

غرجستان-۲۲
غراخبار ملوک الفرس وسیرهم-۲۳۰
غرثستان-۲۲
غز-۵۰۲
غزنه-۲۰-۴۹۸
غزه-۱۸۳-۲۸۳-۲۹۴
غسان-۴۴۴
غسانیان-۴۷۰-۵۰۴
غور-۴

ف

فاندوسفان-۱۷-۴۸۶
فارس-۷۸-۹۵-۱۶۵-۲۱۵-۳۵۴-۳۸۱-۴۱۵-۴۸۶
فارناسیاس-۲۳۷
فاریاب-۲۲
فاسقون-۹۷
فالانتر-۲۵۹
فالرون-۱۱۱-۲۱۰-۲۲۲
فانس-۱۸۳
فتح الفتوح-۴۸۵
فراآرتس-۱۵۳-۱۵۴
فرات-۴-۷-۹-۱۰-۱۴-۲۸-۴۳-۱۱۵-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۷-۱۳۷-۱۴۳-۱۴۴-۱۵۹-۱۷۵-۲۴۳-۲۴۴-۲۷۷-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۹۴-۳۰۱-۳۰۹-۳۵۵-۳۵۶-۳۶۰-۳۶۲-۳۶۶-۳۷۶-۳۸۷-۳۹۴-۴۰۰-۴۴۴-۴۵۷-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۷-۴۸۰-۴۸۳-۵۰۳
فراتا کارا-۳۷۱-۳۷۲
فرادا-۱۹۲
فرانسه-۱۷۳

فرامرز-۱۰۰
فرانک-۸۲-۸۳
فراواک-۷۴-۷۵-۷۶
فراواکین-۷۵
فرخان-۳۸۶
فرخان زبندی-۴۸۶
فرخزاد خسرو-۴۶۸
فرخان شهروراز-۴۶۶-۴۶۷
فرخ هرمزد-۴۶۷-۴۶۸
فردات-۲۳۳
فردوسی-۷۵-۷۶-۷۷-۸۰-۸۱-۸۴-۸۵-۸۸-۸۹-۹۲-۹۶-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۳-۱۱۴-۱۳۸-۳۸۹-۴۱۳-۴۱۸
فرس باستان-۶۹-۲۳۰-۲۱۵
فرس من-۳۵۴
فرشومستر-۹۸-۶۶
فرقه یعقوبی-۴۴۲
فرغان-۲۳
فرغانه-۱۷-۳۲۶-۴۹۲
فرکیانی-۸۸-۸۹-۹۱-۹۳
فرناک-۲۹۵-۳۱۱
فرندزم-۴۰۶
فرندات-۲۵۳
فرناباز-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۶-۲۴۹-۲۷۴-۲۷۸
فرنس-۱۸۳
فرنکیس-۹۳-۹۴
فرنکره سیان-۱۱۲
فرنکره سین-۱۱۳
فرودتیش-۱۵۴-۱۶۴-۱۶۵-۱۹۲
فروفره-۸۸
فرو-۱۰۹
فروه-۱۶۲
فرهاد-۱۰۹-۳۳۶
فرهاد اول-۳۳۴
فرهاد دوم-۳۳۶
فره وشی-۶۹
فره تدار-۳۷۱
فریبرز-۹۱-۹۴-۱۰۹

ق

فری قیما-۱۹۳
 فریدون-۱۹-۸۰-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵
 ۸۶-۱۰۶-۱۰۸-۱۱۱-۱۱۲
 قریزیان-۱۴۶
 فری یابت-۳۳۴-۳۳۶
 فریکیه-۸-۱۷۳-۲۵۲-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰
 ۲۷۲-۲۷۳-۲۷۵-۳۰۵-۳۰۶-۴۵۷
 فریگی-۱۵۶-۱۷۲-۳۵۹
 قما-۱۹
 قغور جین-۳۲۴-۳۲۶-۳۷۵-۳۷۷
 ۴۸۷-۴۹۰-۴۹۵
 فلسطین-۹-۱۱۴-۱۲۲-۱۲۶-۱۴۱
 ۱۴۳-۱۷۷-۱۷۹-۱۸۲-۲۳۹
 ۲۸۳-۳۵۴-۳۶۵-۳۶۸-۴۴۵
 ۴۶۹
 فنیقی-۲۲۲-۲۲۶-۲۳۵-۴۶۹
 فنیقیه-۹-۱۷۷-۲۱۷-۲۲۳-۲۴۷-۲۴۹
 ۲۵۲-۲۵۳-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۴-۲۸۵
 فنیقیها-۱۱۴
 فوستوس-۴۰۷
 فوسه-۱۷۳
 فوسید-۲۶۰
 فوسیون-۲۶۶
 فوکاس-۴۵۷
 فورج-۲۹۸
 فہلیان-۱۵۵
 فیروز اول-۴۹۲
 فیروز-۴۲۲-۴۲۵-۴۲۶-۴۷۷-۴۸۹-۴۹۳
 ۴۹۸
 فیروزان-۴۸۵
 فیروز شاهیور-۴۷۵
 فیروزه-۱۶
 فیلادلف-۳۰۶
 فیلادلفوس-۳۳۴
 فیلارخ-۳۶۲
 فیلان-۴۹۳
 فیلاتشاه-۴۹۳
 فیلیفوس-۱۰۱-۱۰۲-۲۵۴
 فیلومتر-۳۱۲
 فیلوئاس-۲۹۶

فری له تر-۳۱۱
 فیوج-۴۱۵

قادرچای-۳۶-۱۴۰
 قارس-۲۲
 قادسیه-۴۷۸-۴۸۰
 قارن-۸۴-۱۰۸-۱۱۲-۳۸۶-۴۲۵-۴۷۴
 قارن پہلو-۴۷۴
 قافلانکوم-۲
 قباد-۱۹-۱۹-۹۶-۱۰۸-۱۰۹-۴۲۲
 ۴۲۴-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹
 ۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۵
 ۴۳۶-۴۴۱-۴۴۳-۴۴۶-۴۷۲
 ۴۸۱-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۴
 قباد (کواز دوم) شیرویه-۴۶۵
 قبیاق-۱۶
 قبرس-۲۲۸-۲۳۳-۲۳۵-۲۴۷-۲۴۸
 ۲۴۹-۲۵۲-۲۸۲-۳۰۳-۳۵۴
 قبر مادر سلیمان-۱۷۹
 قتیبة بن مسلم-۴۸۹
 قحطانی-۵۰۳
 قرآن-۱۸۱-۱۸۲
 قراباغ-۲۱
 قرطاجنه-۱۸۴-۱۹۴-۲۸۲-۳۰۰-۴۶۰
 قرقیا-۴۸۳
 قرقیز-۳۲۴-۵۰۲
 قرق-۵۰۲
 قره چار-۱۹۵
 قره سو-۳
 قزل اوزن-۳
 قزل ایرماق-۸-۱۵۷-۱۵۹
 قزل رباط-۶-۴۸۲
 قزین-۵
 قزوین-۱۵-۲۹-۴۱-۴۸۶
 قس الناطف-۴۷۶
 قسطنطین-۴۰۳

۴۵۹ - ۴۵۷ - ۳۹۴
 کاپرس - ۴۶
 کاپیسا - ۵۰۱
 کاتوزیان - ۸۰
 کادوس - ۴۵ - ۲۴۸ - ۳۱۳ - ۲۵۷ - ۲۴۸ - ۴۳۰
 کاذش - ۴۹۳
 کاراچار - ۳۲۷
 کاراکالا - ۳۵۷
 کارااینداشی - ۱۲۷
 کارناز - ۱۸۴ - ۱۹۴ - ۲۱۹ - ۲۲۳ - ۲۲۴
 کارن - ۱۰۸
 کاروس - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۴۰۰
 کارون - ۱۲۸ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۲۹۹ - ۳۹۴
 کاری - ۸
 کاریه - ۲۷۲
 کازرون - ۵
 کازکی - ۳
 کاساندان - ۱۸۳
 کاسپیان - ۲۱۷
 کاسپیای - ۵
 کاسپین (دریای) - ۵
 کاسپین سوبارین - ۱۴۰
 کاست - ۷۱
 کاسور - ۱۲۴
 کاسی - ۲۷ - ۳۶ - ۳۹ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۳۰
 ۱۴۲ - ۱۴۶
 کاسیتها - ۱۲۷
 کاسی ها - ۲۸ - ۲۹ - ۲۱۷ - ۲۲۰
 کاسیوس - ۳۵۵
 کاشان - ۲۴ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۲ - ۱۱۸
 کاشغر - ۱۹۵ - ۲۰۰ - ۳۷۷
 کاشو - ۳۹ - ۱۴۲
 کاکوی - ۸۴
 کالاس - ۲۶۸ - ۲۷۰
 کالام - ۱۲۵ - ۱۳۵ - ۱۵۱
 کالچ - ۱۲۵ - ۱۵۱
 کالسدون - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱
 کالوس - ۹۷
 کالودوش - ۱۳۱
 کالیاس - ۲۳۵

قسطنطنیه - ۴۱۲ - ۴۲۷ - ۴۳۲ - ۴۴۵ - ۴۵۳
 ۴۵۷ - ۴۶۰ - ۴۶۱
 قشم - ۶
 قسدار - ۲۰
 قصرشیرین - ۱۶۲
 قضاعه - ۳۶۷ - ۵۰۳
 قطفن - ۳۷۳ - ۴۹۷
 قطیف - ۲۰
 ققاع بن عمرو - ۴۷۵ - ۴۷۸ - ۴۸۲ - ۴۸۵
 قصص شام - ۴۹۴
 قفقاز - ۱۶ - ۲۱ - ۳۹ - ۱۴۶ - ۱۵۵ - ۳۱۱
 ۳۵۹ - ۳۶۱ - ۳۸۶ - ۳۹۰ - ۳۹۶
 ۳۹۷ - ۴۰۶ - ۴۲۴ - ۴۲۸ - ۴۳۱
 ۴۴۳ - ۴۴۶ - ۴۴۹ - ۴۵۱ - ۴۹۳
 قلعه سسرتس - ۲۲۵
 قلعه گنگ - ۳۸
 قلیج - ۵۰۰
 قلیس - ۴۴۷
 قم - ۱۹۵
 قمبوسوس - ۱۸۳
 قمباسوس - ۱۸۳
 قندوز - ۲۲ - ۵۰۱
 قندهار - ۱۳ - ۲۹۶ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱
 ۳۷۴ - ۴۲۴ - ۴۹۶
 قوچان - ۱۶
 قومداهه - ۳۹۲
 قوس - ۱۲ - ۱۶ - ۲۱

ک

کافوشانک - ۵۰۱
 کابل - ۶ - ۱۴ - ۱۷ - ۴۴ - ۲۹۷ - ۳۱۶
 ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۳ - ۳۲۷ - ۳۳۰
 ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۸۵ - ۳۸۷ - ۴۹۲
 ۴۹۵ - ۴۹۶
 کابلشام - ۳۸۵ - ۴۹۲
 کاپادوکیه - ۸ - ۲۱۶ - ۱۳۸ - ۱۴۱ - ۱۶۹
 ۲۶۸ - ۲۷۵ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۶۰

کراقرم-۲۹۸
کراوه-۲۶۴
کرخا-۱۹۴
کرخای هیشان-۳۸۸
کرخه-۱۲۸-۶-۳
کرد-۴۰۰-۸۱
کردستان-۳-۱۹-۱۰-۴۰-۱۲۰-۱۴۲
۱۴۹-۲۴۵-۴۵۰-۴۵۶
کردو-۴۰۰
کردوخ (کردوک-کرد)-۲۴۱
کردون-۳۱۳
کرزک-سس-۲۱۵
کرزوس-۱-۱۵۲-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱
۱۷۲-۱۷۳-۱۸۵-۳۱۲
کرز-سس-۲۱۵
کرکوت-۴۲۱
کرکوک-۶-۱۰-۱۹-۲۲۱
کرکه-۴۲۱
کرمائیل-۸۱
کرمل-۱۸۶
کرمان-۱-۱۵-۲۰-۱۶۹-۱۸۳-۳۲۰
۳۳۴-۳۵۸-۳۸۲-۴۱۰-۴۳۸
۴۳۹-۴۷۰-۴۸۷-۴۹۳
کرمانشاه-۱۵۰-۱۶۲-۴۹۳
کرمانشاهان-۶-۱۵-۱۶۲-۱۶۴-۴۰۹-۴۱۰
کرمانیا (کرمان)-۱۱-۱۴
کرفت-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۲-۲۲۴-۲۲۷
۲۴۴-۲۶۰-۲۶۴
کرم-۴۹۷
کریستنن دانمارکی-۷۶-۷۸-۱۰۴-۴۸۹
کریمه-۱۹۹-۳۱۱
کری نیوم-۲۶۸
کرکس-۳۰۷
کسانتی-۳۲۵
کسر کسبس-۲۱۵-۲۳۶
کسرواس-۳۶۱
کسکر-۴۶۴-۴۷۶
کسمارتیدن-۲۳۸
کسیارقس-۲۹۷
کشی-۴۹۴

کالیستن-۱۰۳-۲۹۷-۳۰۰
کالی نیکوس-۳۰۶-۴۳۵
کامبادن-۶-۱۱
کامبوزس-۱۸۳
کامبون-۲۵۸
کامرون-۱۶۳
کامبیز-۱۸۳
کامکار-۴۸۹-۴۹۱
کامل ابن انیر-۲۳
کانتون-۴۹۷
کاندانش-۳۹
کانسو-۱۹۵-۳۷۳-۴۲۴-۴۹۷
کاووس-۹۰-۹۱-۹۳-۱۰۴-۱۰۸-۱۱۱
کاوشام-۴۹۲
کاوم-۸۱-۱۰۸
کاویا-۹۱
کبارس-۲۹۱
کبودان-۵
کبوزیه-۱۸۳
کنبوت-۱۸۳
کبیر کومه-۳۹
کبت شمه-۱۱۳
کبه دوکیه-۲۰۱
ککاشان-۲۲
ککایون-۹۷
ککرش-۲۱۵
کنزیاس-۱۵۳-۱۶۰-۱۷۱-۱۸۴-۱۸۷
۱۷۹-۲۴۲
کنزیاس-۲۳۰-۲۳۴-۲۳۶-۲۳۷
ککیه بیستون-۱۶۶
ککیه داریوش-۱۳
ککسیفن-۱۶
کته به تو که-۸
کجاران-۳۸۴
کجولا کد فیزس-۳۳۰
کدرلا عومر-۱۲۸
کدمان-۲۵۷
کدورنا خون دی-۱۳۱-۱۳۲
کدگ هنفوک-۴۶۳
کراقرم-۲۷۹

کنارنگ گشنسب باد-۴۳۰
 کنت تیر یوس-۴۵۰
 کنت کورث- ۲۷۶ - ۲۸۲ - ۲۸۴ - ۲۸۶ -
 ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۵
 کنت گوینو-۱۸۰
 کنتنو-۲۹-۳۲
 کنستانین-۴۰۳-۴۶۶
 کنستانسیا-۴۵۳
 کنستاسیوس-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶
 کنسول-۳۶۹
 کنغان-۱۴۳
 کنغانیان-۱۱۴
 کنغانی-۴۶۹
 کنگابار-۱۸
 کنگلور-۱۸۶
 کنگه-۹۲-۱۱۱
 کنز-۲۴۶
 کنیشکا-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸
 کوان-۴۲۴-۴۲۷-۴۳۱-۴۴۲-۴۴۴
 کوارش-۱۶۷
 کواهن-۵۰۱
 کویانان-۳۸۱
 کوتجه-۱۹۵-۳۲۷
 کوجولا کدیزس-۳۷۴-۳۷۵
 کودور کو کومل-۱۳۰
 کودور مابوک-۱۲۳
 کورا (کورث)-۴-۱۰-۲۱
 کوردون (گردستان)-۱۵
 کوست-۱۷
 کوسی-۱۴۲
 کوسیان-۳۰۰
 کورث- ۹۰ - ۹۱ - ۹۵ - ۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۴۷
 ۱۵۷ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷
 ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳
 ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹
 ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۹۱ - ۱۹۳ - ۱۹۹
 ۲۱۲ - ۲۱۵ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴
 ۲۴۵ - ۲۸۸ - ۲۹۴ - ۲۹۶ - ۲۹۸ - ۳۰۹
 ۳۱۷ - ۳۶۰ - ۳۶۵
 کوروش دوم-۱۶۶-۱۶۷

کشتادیت-۱۵۲
 کشتريا (جنگجویان)-۷۲
 کشکر-۱۸
 کشمیر-۴۹۴
 کشور سواد-۴۱۴
 کشور روان-۱۳۸
 کعبه-۴۸۱
 کلات-۲۰
 کلازم-۲۴۶
 کلاک سائیس-۱۹۷
 کلانی-۲۱۵
 کلثویاتر-۲۶۱-۲۶۳-۲۶۴-۳۱۳
 کلنبا-۱۴۶
 کلخید-۱۰-۳۶۰
 کلخیز-۴۳۳
 کلدانیان-۱۲۸
 کلد-۱۰-۸۲-۱۱۴-۱۱۵-۱۳۴-۱۳۶
 ۱۳۷-۱۳۹
 کلوفون-۱۵۷
 کله آرخوس-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵
 کله دشت-۲۹-۳۵
 کلینوس-۲۷۰
 کلیکیه-۴۶۱
 کلیله ودمنه-۴۴۳
 کمازن-۴۴۵
 کمبات-۱۸۳
 کمبوجیه-۹-۹۱-۱۰۴-۱۰۵-۱۶۶
 ۱۶۷-۱۶۶-۱۷۷-۱۸۳-۱۸۴
 ۱۸۵-۱۸۶-۱۸۸-۱۹۰-۲۱۳
 ۲۵۰-۳۱۷-۳۶۵
 کمبوجیه دوم-۱۶۶-۱۶۷
 کمبوجیه سوم-۱۶۶-۱۶۷
 کمبل نامپسون-۱۱۵
 کمر-۱۵
 کمندی یولوس-۴۵۳
 کمندان-۱۹
 کمونیزم-۴۲۸
 کمونیسیم-۳۷۹
 کمیسن-۱۲-۲۱
 کنارنگ-۲۲-۴۴۱-۴۸۷

کویت-۴۷۳
کویت-۳۸-۳۸۷
کوی رینتا-۸۰
کوی میاورشن-۹۱
کویکوات-۸۹
کویر-۴۸۷
کویر لوت-۱-۱۵-۱۲۶
کوی هنوسرو-۹۳
کینگ-۱۱۲
کی آرش-۹۰
کی آرمین-۱۹-۹۰
کی-۸۸
کیا-۸۸
کی ایپوه-۹۴
کی اردشیر بن اسفندیار بن گشتاسب رسمی
بهن-۲۳
کیا کسار-۱۵۳-۱۵۵
کیان-۱۰۹
کیانیان-۸۵-۸۹-۱۰۴-۱۹۵
کمییش-۹۰-۹۶
کمیین-۳۲۷-۳۲۸-۳۷۳
کیخسرو-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶
۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۹-۱۱۲
۳۱۷-۱۱۳
کیدارا-۴۲۳-۴۹۵-۴۹۶
کیداریان-۳۷۴-۴۲۱-۴۲۳-۴۲۴-۴۹۵-۴۹۶
کیسر (قیصر)-۱۰۳
کیش-۱۱۹
کیشاتو-۱۵۲
کیقباد-۸۵-۸۶-۸۹-۹۰-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۳۱۷
کیکاوس-۸۹-۹۰-۱۰۳-۱۰۵-۳۱۷
کی لی-۴۹۰
کیلورک-۲۶۶-۲۶۷
کی لیدن-۲۷۱
کیلیکیه-۹-۱۴۰-۱۵۲-۱۵۹-۱۷۳
۲۳۳-۲۷۵-۲۷۷-۲۷۸-۲۹۳-۳۰۲
۳۰۹
کی لین-۳۷۳

کوروش سوم-۱۶۶-۱۶۷
کوروش کوچک-۲۴۰-۲۸۶
کورس-۱۶۷-۴۵۰
کورسیرا-۲۱۹
کوشان-۱۵-۲۲-۳۷۸-۳۸۶-۳۸۷-۳۹۱
۳۹۸-۳۹۶
کوشانو-۳۷۴
کوشانو یفتلی-۴۹۹
کوشانی-۳۲۷-۳۳۰-۴۵۷-۴۹۲-۴۹۶
کوشانیان-۳۷۹-۳۹۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۴-۴۰۶-۴۹۷-۴۹۵
کوشک سپید-۲۳۳
کوشی-۳۷۴
کورصول-۵۰۲
کورنگ-۱۰۶
کورو-۱۶۷
کوری کالزو-۱۳۰
کوفه-۱۸-۴۷۶-۴۷۸-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۵۰۳
کولاک سائیس-۱۹۷
کولو-۴۴۸
کومش-۲۱
کونا کسا-۲۴۳-۲۴۵-۲۴۸
کونگخاس-۴۲۳-۴۲۴
کونوس-۳۸۱
کوه الوند-۴
کوه بابا-۴
کوههای بابا-۳
کوههای بختیاری-۳-۱۱-۱۵۵
کوههای جوین-۱۵
کوه رنگ زرد کوه-۳
کوههای سلیمان-۶
کوههای قفقاز-۷-۱۴-۱۶
کوههای کردستان-۲-۶
کوه کیلویه-۲۹۰
کوه هزار-۲
کوههای هیمالیا-۱۴
کوی-۶۶
کوی اوسن-۸۹-۹۰
کوی اوسندن-۹۰

گرچی-۱۴۱
گردیانوس-۳۹۲
گرمیوز-۹۲-۹۳-۹۴-۱۱۳
گرساسب-۸۱-۸۴-۸۵-۸۹-۹۴-۱۰۶-۱۰۷
گرشام-۷۵
گرگان-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۲۲-۳۵-۳۶-۴۱-۸۸-۱۱۸-۱۲۹-۱۹۱-۱۹۲-۲۷۸-۳۰۵-۳۳۲-۳۳۵-۳۳۶-۳۹۲-۴۱۳-۴۲۱-۴۸۶-۴۹۲-۴۹۴
گرگانیان-۳۷۵
گرگساران-۸۴
گرگین-۴۳۱
گرمکان-۱۹
گرمانیان-۱۶۴
گرمه پد-۱۸۶
گروت-۲۰۰
گروتقان-۹۸
گروس-۱۵
گروسه-۱۹۵-۲۰۰
گروکاسیوس-۴۰۸
گرومیات-۴۰۳
گرومیاتس-۴۰۵-۴۹۶
گزا-۱۲
گزنفون-۱۶۴-۱۸۰-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۶
گز-۲۳
گستهم-۱۵-۱۰۹
گشتاسب-۶۶-۶۷-۶۸-۹۲-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۴-۱۰۵-۱۱۳-۳۱۵-۳۱۷-۴۲۹-۴۳۲-۴۴۲-۴۸۲
گشتاسب بردم-۴۶۷
گشتاسبه-۹۶
گشنامینداز-۴۲۶
گشوادگان-۱۰۹-۱۱۳
گلارز-۴۴۸
گلپایکان-۱۵
گلشام-۷۵
گل کرد-۴۲۹

کیاگ-۵۰۲
کیروی-۱۵۱-۱۵۵-۱۵۷
کیمری-۱۳۸
کرمسته
کیون-۲۰۹-۲۳۲
کینگ-۱۳۰
کیوس-۹۰-۹۲-۹۶-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۵-۴۴۱

گ

گلوش درفشه-۱۰۸
گلپ-۸۸-۶۷
گلریوس-۴۰۰
گل-۳۰۶
گالینوس-۳۹۴
گالینوس-۳۶۹-۳۹۳
گالیا (فرانسه)-۳۰۰
گاماسب-۳
گامردا-۱۵۱
گانداف-۱۲۴-۱۴۲
گلوخونی-۳
گلورد-۴
گنو-۷۱
گنوبرو-۱۷۵-۱۹۰
گنوماتا-۹۷-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۹۱
گبریاس-۲۰۲-۲۱۲
گت-۴۰۹-۴۴۳-۴۴۵
گجستک-۱۰۳
گجک-۲۳
گدار-۱۴۰
گدروزی-۳۰۵
گدروزی-۱۳-۱۴-۳۳۰
گرا-۳۰۷
گراسنودوسک-۲۲
گرافیک-۲۶۹-۲۷۰-۲۹۳
گرچستان-۲۱-۳۶۰-۳۸۷-۴۰۱-۴۱۴-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۹-۴۴۴

گوماقاي-۳۱۷
گونگی-۴۹۵-۴۹۶
گیان-۲۹-۳۲-۴۳-۴۴-۱۴۶
گیون-۴۱۷
گیرشمن-۲۴-۲۹-۳۱-۳۲-۳۸-۴۱-
۴۷-۱۱۵-۱۴۶-۱۵۶-۲۹۲-۲۹۳
گیرسو-۱۲۱
گیس-۲۳۶
گیگان-۴۹۴
گیل-۱۹۳
گیلان-۲۱-۲۹-۳۶-۳۸-۴۹۲-۴۹۳
گیلان‌شام-۴۹۳-۴۹۴
گیلگاش-۲۷-۲۸-۳۶-۳۹-۴۰-۱۲۹-
۱۳۰-۱۴۲
گیلها-۳۹۲-۳۹۸
گیو-۹۱-۹۲-۹۴-۱۰۷-۱۰۹
گیومرت-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶
گیومرتنه (زنده‌ی قناناپذی)-۷۳

ل

لائین-۷۰
لارچان-۲۱
لارز-۲۱
لارستان-۲۰
لارك-۶
لاری بندر-۲۰
لارستان-۴۳۱
لازیکا-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۴۳-
۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۵۴-۴۶۰-۴۶۱
لاسه‌دمونی-۲۲۰-۲۴۰
لاسه‌دمونیها-۱۷۰-۲۳۵
لاکتان سیوس-۳۹۳
لاکراتس-۲۵۳
لاگاش-۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۱
لاگوس-۳۰۲
لاله‌زار (کوه)-۲
لانگدن-۳۳

کلن-۲۱۹
کنج‌تپه-۲۹-۴۱
کنج‌شیپیکان-۶۷
کنجک-۱۲
کندار-۱۳-۱۷۴-۳۲۸
گندوفارس-۳۳۰-۳۳۱-۳۷۴
گندوفر-۳۳۰
گندها-۳۲۸
گندهارا-۴۹۶
گندی شاهپور-۳۹۳
گنرك-۲۱-۴۵۶-۴۶۱-۴۶۲
گنك-۲۸-۹۴-۳۲۰-۳۷۷
گنك‌دز-۹۲-۹۳-۱۱۱-۱۱۲
گواس-۲۵۷
کوبازس-۴۴۵
کوبریاس-۱۷۵
کویت-۴۹۹
کوت‌اشمیت-۳۲۶-۳۵۸
کونی-۳۸-۳۹-۴۳
کوتینکن-۴۵۹
کونی‌ها-۱۲۰-۱۲۴-۱۷۶
کوجشاه-۴۹۴
کوجیسر-۳۸۱-۳۸۲
گودآ-۲۵
گودرز-۹۱-۹۲-۹۴-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۳-
۴۱۴
گودرزبان-۱۲۱
گور-۴۱۵
گوردیاك-۴۶۵
گورسل-۵۰۲
گورك-۷۵
گوزك-۷۴-۸۳-۸۴
گوزکان-۲۲
گوزکان‌خودای-۴۹۲
گوزهر-۳۸۱
گوشانشام-۴۹۳
گوگام‌ل-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۳۱۲-
۳۶۳
گوگجه-۱۳۸
گویارد-۱۳۹

لیکیه لاریوس-۴۳۴
لیلة الہریر-۴۷۹

م

ما آنوسا فلول-۳۶۱
ماتورا-۳۷۷

ماد-۱۰-۱۱-۱۶-۱۸-۳۹-۸۲-۸۶
۸۷-۹۵-۱۰۴-۱۰۵-۱۲۶-۱۳۶
۱۳۸-۱۴۰-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶
۱۵۹-۱۶۰-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵
۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۴-۱۸۱
۱۸۲-۱۸۶-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۹
۲۱۰-۲۱۳-۲۱۶-۲۱۷-۲۲۰
۲۲۶-۲۳۹-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۹
۳۳۴-۳۳۵-۳۶۰-۳۸۷-۳۹۲

ماداتس-۲۸۹

مادا کتو-۱۲۸-۱۳۱-۱۳۵

ماد کوچک-۱۵-۳۱۲

مادر گیانا-۱۱

مادی-۲۲۸-۲۸۷

مادیس-۱۵۵

مادھا-۷-۱۰-۱۴۹-۱۹۵

مار (پرفسور)-۱۴۱

مار آباد-۱۵۴

مارات-۲۸۱

ماراتن-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۶-۲۱۹

مارتی روپولیس-۴۵۳

ماردھا-۱۵

مارس-۷۰-۱۷۴

مارک آنتوان-۳۶۸

مار کوارت-۱۷-۱۱۱-۴۰۰-۴۰۶-۴۲۲

۴۲۴-۴۲۷-۴۹۹

مار کوس اور لیوس-۳۵۵

ماروتا-۴۱۲

ماروقاش-۱۴۲

ماریوس-۳۱۱

مازندران-۳-۲۱-۷۴-۸۴-۸۸-۲۱۱

لاہیجان-۳۶

لاہور-۳۲۰

لئوناتوس-۲۸۰

لئوناردو ولی-۱۱۵-۱۱۹

لئونیداس-۲۲۰-۲۶۲

لبنان-۱۴۳

لخمی-۴۵۸

لخمی ها-۵۰۳-۵۰۴

لخمیان-۴۶۹-۴۷۰

لرستان-۳-۱۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹

۳۶-۳۸-۴۰-۱۲۸-۱۴۲-۱۶۲

لزکی ها-۴۴۰

لس بس-۱۷۳-۲۷۳

لقتوس-۱۱۵

لغمان-۵۰۱

لگزانشام-۴۹۳

لمپاکا-۵۰۱

لمنس-۲۴۷

لودی-۱۷۱

لور-۲۹-۱۲۳

لوریان-۴۱۵

لورویر-۳۸۱

لوسیوس اور لیوس کمودوس-۳۵۵

لوقرانیم-۱۸۱

لوکولوس-۳۱۱

لوگالز کیسی-۱۱۹

لہراسب-۹۴-۹۶-۹۷-۹۸-۱۰۳-۱۰۵

۱۱۳-۳۱۷

لیبی-۹-۱۸۵-۲۱۷-۲۳۳-۳۰۰

لیدی-۱۳۹-۱۴۰-۳۶۰

لیدیہ-۸-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۹

۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۲۱۶

۲۳۰-۲۳۸-۲۴۲-۲۴۵-۲۴۶

۲۶۸-۲۷۱-۲۸۱

لیدیہا-۷-۱۵۶

لیران-۴۹۳

لیرانشام-۴۹۳

لیراندر-۲۴۰

لیریمالک-۳۱۱

لیکیہ-۹-۱۷۳-۲۷۳-۲۹۰

ماه بوز-۴۲۳-۴۳۵-۴۴۱-۴۴۲
 ماهداد-۴۳۳
 ماه کوفه-۱۵۴
 ماه گشنسب-۴۱۶
 ماه نهاوند-۱۵۴
 ماهیار-۱۰۲-۴۶۷
 ماهوی-۴۸۸-۴۹۲
 مای-۱۸-۱۵۴
 مای فرقط-۴۱۲-۴۵۵
 ماجوج-۱۹۹
 مائندر (رودخانه)-۸
 مئونی-۸
 متورنو-۱۷۶
 منی بن حارثی شیبانی-۴۷۳-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷
 مجارستان-۳۹
 مجاشع بن مسعود-۴۸۷
 محمد جریر طبری-۶۸
 مختصر الدول-۲۱۵-۲۳۰
 مخدج-۴۸۹-۴۹۰
 مداین-۴۴۲-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳
 مدیترانه-۲-۲۸-۴۷-۱۱۴-۱۲۷-۳۰۳
 مدرس-۳۳۰
 مدیای بزرگ-۱۱
 مدیکوس-۳۵۵
 مدینه-۴۸۴
 مذار-۴۷۴
 مذهب نسطوری-۴۲۳
 مراغه-۱۲
 مرة بن مالک بن حنظله-۴۷۰
 مرتبه-۱۹۲
 مردآوند-۴۸۹
 مرداس-۸۱
 مردانشاه-۴۶۲-۴۶۳-۴۷۶-۴۸۵-۴۸۶
 مردخای-۲۲۸-۲۲۹
 مردوخ-۱۲۲-۱۳۶
 مردوک-۱۱۸-۱۲۲-۱۷۶-۱۷۷
 مردوک مودامیک-۱۵۰
 مردونیه-۱۹۰-۲۱۶-۲۱۷-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۷-۲۲۵

مازم-۲۸۵-۲۸۶
 ماساژت-۱۴۸-۱۷۹-۱۹۹-۲۰۰-۳۲۵-۴۳۴
 ماساگت (یکی از قبایل سکائی)-۱۳
 ماس بدان-۱۸-۴۸۳
 ماسیتان-۱۸
 ماسیر-۲۰۰
 ماسویان-۱۶۴
 مانسیس تیوس-۲۲۴-۲۲۷-۲۲۸
 ماش ماهی-۲۰
 ماک دوخیر-۲۳۰
 ماکریانوس-۳۹۳
 ماکری نوس-۳۵۷-۳۵۸
 ماکي-۳۳
 ماگنزی-۳۰۷
 ماگوفونی-۱۸۷
 مالا بار-۳۲۰
 مال لوی-۲۹۸
 مال میر-۱۳۵
 مالی تیوس-۳۶۴
 مامی قیارش-۱۵۲
 مان (خانه)-۷۱
 مانداکس-۱۵۳
 ماندانا-۱۶۷-۱۶۸
 مانشتو-۱۲۰
 مانوئل-۴۰۹
 ماتو مایکونی-۴۰۷
 مانوی-۴۷۲
 مانه تن-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۳
 مانی-۳۹۰-۳۹۵-۳۹۷-۴۲۸
 مانیاک-۵۰۱
 مانیزان-۳۶۷
 ماوراءالنهر-۲۲-۴۴-۱۱۱-۱۴۶-۴۹۳-۵۰۲-۴۹۴
 ماوراء سیحون-۱۶
 مامه-۱۸-۱۱۸
 ماه آذر گشنسب-۴۶۶
 ماه آفرید-۸۴
 ماهات-۱۸
 ماه البصرمه-۱۸-۱۵۴
 ماه الکوفه-۱۸

۴۴۴-۱۶۲-مردها-
 ۴۸۸-۲۲-مرغاب-
 ۱۰۷-مرغومتن-
 ۱۶۴-مرفیان-
 ۲۹۶-۱۳-مرکنده-
 ۱۳-مرگیانا-
 ۴۶۶-۳۱۲-۲۷۳-۲۶۹-مرمر-
 ۱۵۷-مرنات-
 ۳۸-۲۹-۲۸-۲۲-۱۷-۱۳-۱۲-مرو-
 ۳۸۷-۳۷۶-۳۷۵-۳۰۶-۱۹۲-۷۸-
 ۴۹۳-۴۹۲-۴۹۰-۴۸۸-۴۸۷-
 ۲۳۰-مروج الذهب-
 ۴۹۸-۴۹۲-۴۲۵-۲۲-۱۷-مرورود-
 ۴۴۷-مروزان-
 ۴۶۵-۴۶۲-۴۵۶-مریم-
 ۳۹۱-مزد-
 ۹۲-مزدایی-
 ۴۳۶-۴۳۳-۴۳۲-۴۳۰-۴۲۸-مزدک-
 ۵۰۴-۴۷۲-۴۴۲-
 ۳۱۷-۱۰۳-۷۳-۷۱-مزدیسنا-
 ۴۱۹-مزدیسن بگ وهران ملککا-
 ۸۱-مزدیسنی-
 ۱۱۱-مزنه دثوم-
 ۱۰-مزیو قامی-
 ۲۰-مزون-
 ۱۷-مسالك الممالك-
 ۱۴۰-مستا-
 ۱۱۵-مسترهاال-
 ۱۸-مستین-
 ۱۶۵-مسجد سلیمان-
 ۴۲۷-مسروق-
 ۴۹۰-۴۸۹-۲۳۸-۲۳۰-۱۰۰-مسعودی-
 ۴۳۹-مسقط-
 ۴۵۹-مسکو-
 ۲۱-مسمغان-
 ۲۰-مسن ماه هیچ-
 ۳۸۸-مسن-
 ۴۳۲-۴۳۱-۴۲۳-۱۸۰-۱۷۷-مسیح-
 ۴۶۹-
 ۴۱۷-۴۱۶-۴۱۲-۳۹۰-۳۳۰-مسیحیت-
 ۴۴۴-۴۴۵-۴۳۳-۴۲۳-۴۱۸-
 ۴۶-مسیوتیار-
 ۴۵-مسیوسرزی-
 ۴۶-مسیوهادن-
 ۳۰-۱-مشیهد-
 ۷۵-۷۴-مشیانك-
 ۷۶-۷۵-۷۴-مشیك-
 ۷-۹۱-۱۰۵-۱۱۵-۱۱۷-۱۲۲-مصر-
 ۱۲۷-۱۲۴-۱۳۱-۱۳۰-۱۳۷-۱۳۲-
 ۱۴۱-۱۴۰-۱۶۹-۱۴۴-۱۸۴-۱۸۳-
 ۱۸۶-۱۸۵-۱۹۳-۱۹۲-۲۱۲-۲۱۱-
 ۲۱۷-۲۱۵-۲۳۲-۲۲۲-۲۳۲-۲۳۳-
 ۲۳۹-۲۳۵-۲۴۸-۲۴۷-۲۵۰-۲۴۹-
 ۲۵۴-۲۵۳-۲۶۷-۲۵۵-۲۸۲-۲۸۱-
 ۳۰۶-۳۰۴-۳۰۳-۲۸۵-۲۸۴-۲۸۳-
 ۳۷۵-۳۶۸-۳۵۵-۳۵۴-۳۱۸-۳۱۵-
 ۴۶۰-۴۵۹-۴۷۲-۴۷۱-۴۶۶-
 ۳۳۵-۲۲۶-مصری-
 ۱۵۴-مصلی (مصلی)-
 ۴۹۲-مصغان-
 ۴۷۵-مضیح-
 ۴۷۸-مغیره بن زرار-
 ۳۱۳-۲۳۱-۶۶-مغان-
 ۵۰۲-۵۰۰-۴۴۸-۳۲۴-مغولستان-
 ۳۲۵-۳۲۴-۴-مغولیا-
 ۱۵۲-مغیا-
 ۲۷۳-۲۷۴-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-مقدونیا-
 ۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۸-
 ۲۸۹-
 ۱۰۱-۱۰۲-۲۰۳-۲۱۹-۲۲۴-مقدونیه-
 ۲۵۲-۲۵۴-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۶-۲۶۵-
 ۲۶۷-۲۶۸-۲۷۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۵-
 ۴۰۵-
 ۲۳۰-مقروشیر-
 ۴۰۰-مك-
 ۲۱۶-۱۸۸-مکابیز-
 ۴۹۴-۴۹۳-۴۸۶-۳۸۷-۹۱-۲۰-مکران-
 ۳۸۷-۲۰-مکوران-
 ۲۳۴-۲۰۳-مکابیز-
 ۲۲۲-مکارا-

۳۳۲-۱۶۲-مردها-
 ۴۸۸-۲۲-مرغاب-
 ۱۰۷-مرغومتن-
 ۱۶۴-مرفیان-
 ۲۹۶-۱۳-مرکنده-
 ۱۳-مرگیانا-
 ۴۶۶-۳۱۲-۲۷۳-۲۶۹-مرمر-
 ۱۵۷-مرنات-
 ۳۸-۲۹-۲۸-۲۲-۱۷-۱۳-۱۲-مرو-
 ۳۸۷-۳۷۶-۳۷۵-۳۰۶-۱۹۲-۷۸-
 ۴۹۳-۴۹۲-۴۹۰-۴۸۸-۴۸۷-
 ۲۳۰-مروج الذهب-
 ۴۹۸-۴۹۲-۴۲۵-۲۲-۱۷-مرورود-
 ۴۴۷-مروزان-
 ۴۶۵-۴۶۲-۴۵۶-مریم-
 ۳۹۱-مزد-
 ۹۲-مزدایی-
 ۴۳۶-۴۳۳-۴۳۲-۴۳۰-۴۲۸-مزدک-
 ۵۰۴-۴۷۲-۴۴۲-
 ۳۱۷-۱۰۳-۷۳-۷۱-مزدیسنا-
 ۴۱۹-مزدیسن بگ وهران ملککا-
 ۸۱-مزدیسنی-
 ۱۱۱-مزنه دثوم-
 ۱۰-مزیو قامی-
 ۲۰-مزون-
 ۱۷-مسالك الممالك-
 ۱۴۰-مستا-
 ۱۱۵-مسترهاال-
 ۱۸-مستین-
 ۱۶۵-مسجد سلیمان-
 ۴۲۷-مسروق-
 ۴۹۰-۴۸۹-۲۳۸-۲۳۰-۱۰۰-مسعودی-
 ۴۳۹-مسقط-
 ۴۵۹-مسکو-
 ۲۱-مسمغان-
 ۲۰-مسن ماه هیچ-
 ۳۸۸-مسن-
 ۴۳۲-۴۳۱-۴۲۳-۱۸۰-۱۷۷-مسیح-
 ۴۶۹-
 ۴۱۷-۴۱۶-۴۱۲-۳۹۰-۳۳۰-مسیحیت-

موریا- ۳۱۴ - ۳۱۶ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۳ - ۳۷۷
 موریس- ۴۵۰ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۵ - ۴۵۷
 موری کیوس- ۴۵۵ - ۴۵۷
 موزه ی ایران باستان- ۳۴ - ۳۵
 موزه ی بریتانیا- ۱۲۶
 موسونیا نوس- ۴۰۴
 موسی- ۱۲۳ - ۳۶۴
 موسی خورن- ۱۱ - ۱۲ - ۱۷ - ۱۰۷ - ۳۶۲
 موشک- ۴۰۹
 موشل- ۴۰۷ - ۴۵۶
 موصل- ۱۰ - ۱۹ - ۱۱۵ - ۱۲۵ - ۳۵۳ - ۳۶۰
 ۳۶۶ - ۴۸۳ - ۴۹۳
 موقان- ۴۹۴
 موکان خان- ۴۴۸
 موگا- ۳۲۸ - ۵۰۰
 مولانا ابوالکلام- ۱۸۱
 موهان- ۵۰۰
 موهنجودارو- ۳۷ - ۴۷
 مهاباد- ۳۶ - ۱۴۰
 مهاراجا- ۳۷۸
 مهارلو- ۵
 مهاباراه- ۷۸
 مهبود- ۴۳۳ - ۴۷۵
 مهران- ۲۷۱ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۴۰۶ - ۴۱۴ - ۴۲۲ - ۴۵۵ - ۴۷۵ - ۴۷۷ - ۴۸۲
 مهران گشنسب- ۴۶۸
 مهریور- ۴۹۸
 مهرجان قذق- ۱۸
 مهرداد- ۱۶۷ - ۲۳۱ - ۲۲۹ - ۲۹۵ - ۳۱۰
 ۳۱۱ - ۳۱۳ - ۳۲۲ - ۳۳۲ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۶۱
 مهرداد دوم- ۳۰۶ - ۳۲۹
 مهرداد ششم- ۳۰۹
 مهر شاهپور- ۴۱۲ - ۴۱۶
 مهرک- ۴۹۶
 مهرگان کتک- ۱۸
 مهرک نوشزاد- ۳۹۵
 مهر گشنسب- ۴۸۹
 مهر نرسه- ۴۱۳ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۲۰

مکاس بازیلوس- ۳۶۲
 مگاستن- ۳۰۵ - ۳۱۴
 ملایر- ۱۵
 ملس ها- ۲۶۲
 ملکا- ۳۶۲ - ۳۷۱
 ملك التجار- ۳۶۸
 ملك الطین- ۷۵
 ملك الملوك- ۳۶۹
 ملوك الطوائف- ۳۹۵
 محفیس- ۹ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۳ - ۲۸۳
 ممن- ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳
 ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۸ - ۲۸۸
 منائی- ۱۳۹ - ۱۴۰
 مناذر کبری- ۴۷۰
 مناذره- ۵۰۳
 مناندر- ۳۲۳ - ۳۲۶
 من تور- ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۶۷ - ۲۷۸
 منچورستان- ۳۲۴
 منده صیان- ۲۴۸
 منذر- ۴۱۴ - ۴۳۴ - ۵۰۳ - ۵۰۵
 منذر بن امرؤ القیس- ۵۰۴
 منذر بن ماء السماء- ۵۰۴
 منذر بن نعمان- ۴۱۳ - ۴۴۴ - ۵۰۴
 منسان- ۲۲
 منوآس- ۱۳۸
 منوچهر- ۸۳ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۹ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۲ - ۳۷۱
 منوچهری- ۸۸
 منوز- ۳۷۲
 منوش- ۸۳ - ۸۴ - ۸۹ - ۹۶
 منوش کرر- ۸۳
 موآب- ۴۶۰
 موئس- ۳۲۷ - ۳۲۸
 موئی- ۳۳۱
 موبدان- ۶۷ - ۷۱ - ۷۷
 موتا- ۴۸۶ - ۴۹۲
 مودرایا- ۹
 مودو- ۳۲۴
 مورو (مرو)- ۷

نادعلی-۳۸
 نارامیسمن-۱۲۰
 نارسیس-۳۹۹-۴۵۶-۴۵۷
 ناصایقا-۴۴
 نافه-۷۱
 نال-۳۸
 نامدار گشنسب-۴۶۶
 ناهید-۱۰۱
 نثوترا-۸۴
 نقیرمنو-۱۰۶
 نشیریا-۱۱۲
 نباطو-۳۶۴
 نبرد-۳۹۰
 نبرزن-۲۷۸
 نبطی-۱۴۴-۳۶۴-۳۶۵
 نبطیان-۴۶۹
 نیو-۱۷۶-۱۷۷
 نیو پولاس سار-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۵۶-
 ۱۵۹
 نیو کد نصر-۱۲۴-۱۳۷-۱۵۶-۱۷۷
 نبونید-۱۶۰-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۵-
 ۱۹۱-۱۷۷
 نجد-۵۰۳
 نجران-۴۴۸
 نجف-۵۰۳
 نجمیا-۲۳۶-۲۵۱
 نخاثو-۱۳۷
 نخجوان-۱۳۹
 نخشب-۴۹۴
 نخوار گک-۴۲۶
 نخویر-۴۲۹
 نخویر گان-۴۵۸-۵۰۴
 نخویر گشنسب-۴۲۹
 نخویری-۴۴۰
 فردیک-۱۴۷
 نرسی-۱۹-۳۷۱-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۳-
 ۴۱۳-۴۱۴-۴۱۸-۴۷۶-۴۸۹-۴۹۰
 نبرزن-۲۹۳
 نرسه-۳۷۲-۳۹۹
 نرمانشیر-۲۰

مهر نوش-۱۰۰
 مهر و نه-۱۸۵
 مهر صا-۴۴۸
 مهشت-۴۱۴
 میافارقین-۴۱۲
 میافندو آب-۱۴۰
 میتانی-۱۲۷-۱۴۰-۱۴۲-۱۴۳
 میتانیها-۴۲-۴۴-۷۰-۱۲۶
 میتای موشکی-۱۵۶
 میترا (مهر)-۴۴-۷۰-۷۱-۱۴۳-۳۷۱
 میترا دات-۱۶۷
 میترن-۲۷۱
 میترو باتس-۱۹۳
 می تی لن-۲۷۳-۲۷۴
 می داس-۱۵۶
 میرابی-۱۵
 میسان-۲۰-۳۵-۴۴۴
 میسیه-۸-۲۴۳-۲۶۷-۳۱۱-۳۱۲
 میسی ها-۱۷۲
 میشان-۳۸۲
 میشان شاه-۴۹۳
 میشر ماهیک-۲۰
 میثون-۲۰
 میکال-۲۲۵
 میلاد-۱۰۷
 میلته-۱۷۲-۲۷۱
 میل تیادس-۲۰۹-۲۱۰-۲۳۲
 میمنه-۲۲
 مینو آس-۱۴۰
 مینا-۱۲۲
 مین گرلی-۴۳۲
 مین فی-۱۳۹

ن

نابونید-۱۳۷
 ناپا تا-۱۸۵
 نادر-۶

نمك زار-۵
نموت-۳۷۲
نواسحاق وند-۱۶۲
نوبهار-۹۷
نوقاترچ-۱۹
نوفر (نوزر)-۸۲-۸۵-۸۹-۹۷-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۲-۱۱۳
نوتوس-۲۳۸
نوح-۱۱۸
نوذريان-۱۰۹-۹۸
نوش آذر-۱۰۰
نوميران-۳۹۸
نونجهان-۷۷
نوها تر-۱۹
نوهر مزدواردشير-۲۰
نه آرخوس-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۱
نه اوپتولم-۲۶۲
نه اوكلس-۲۱۹
نهابوند-۳-۱۵-۱۸-۲۷-۲۹-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۸-۲۸۷
نهر اول-۱۸۱
نهر وان-۴۸۱-۴۶۲
نهر تيرى-۴۷۰
نه-۱۲۱-۱۳۳-۱۳۴
نيسپور-۱۱۵
نى دين توبل-۱۹۱-۱۹۲
نيرم-۱۰۶
نيريز-۵
نيزك-۴۹۲-۴۸۸
نيسا-۱۶-۱۷
نيسايه-۷-۱۸۶-۳۸۱
نيسان-۱۷۱
نيساريان-۸۰
نيسنام-۴۶۶
نيسين-۱۲۱
نبن مار-۱۱۶
نى مين-۱۲۱
نيشابور-۱۵-۱۷-۲۲-۳۹۲-۴۱۳-۴۳۲
۴۹۳-۴۸۷
نيكا-۲۹۷

نرم سين-۴۳
نروا-۱۱۳
نرون-۶۷
نريمان-۸۲-۱۰۶
نريوسنگك-۷۴
نسا-۴۹۳-۴۹۲
نساي ميانك-۲۲
نسطورى-۴۳۵
نسطوريان-۴۲۳
نسف-۴۹۴
نسك-۶۷-۶۸
نسودى-۸۰
نشاستگان-۴۳۹
نشاك-۷۵
نصرانيت-۵۰۴-۵۰۵
نصر بن احمد-۴۹۱
نصر بن سيار-۵۰۲
نصيبين-۱۹-۳۵۳-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۸
۳۶۱-۳۶۳-۳۹۱-۳۹۲-۴۰۱-۴۰۳
۴۰۴-۴۰۶-۴۱۳-۴۱۷-۴۲۸-۴۳۴
۴۴۵-۴۵۰-۴۵۳-۴۶۷-۴۶۸
نضير-۳۶۷-۳۹۱
نظامى-۱۰۳-۴۱۵
نعمان-۴۱۴-۴۳۰-۴۵۸-۴۸۱-۴۸۵
نعمان بن امرؤ القيس-۵۰۳
نعمان بن المنذر-۴۷۳-۵۰۴-۵۰۵
نعمان بن مقرن مرنى-۴۷۸-۴۸۵-۴۸۶
نعمان لخمى-۴۱۳
نعيم بن مقرن-۴۸۳
نفروود (نفریت)-۲۴۸-۲۵۰
نقد-۳۶
نقش رجب-۳۹۰
نقش رستم-۱۹۴-۲۰۱-۲۱۳-۳۹۰-۳۹۹
نكتانب-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۳
نولدكه-۱۵۳-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۶-۲۰۰
۲۳۰-۲۵۳-۲۵۵-۲۹۲-۴۰۳-۴۱۳
۴۵۷-۵۰۳
نمارق-۴۷۶
نمروند-۱۲۹
نمرى-۱۴۹

والر يانوس-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴
والرين-۳۶۹-۴۰۰
والليبي-۱۶۴
والنس-۴۰۶
والنسي-۴۰۶
والیوس سور يانوس-۳۵۵
وان-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۱-۲۴۵-۳۶۰
واناستوخ-۸۳
وانی تار-۸۳
وانيران-۳۹۲
واهان-۴۲۵-۴۲۶
واي كرتنه-۷-۱۳
وايخورد-۴۸۵
وايو-۷۷-۸۰
وشه كايه-۱۱۳
وشيبا-۷۲
وخت-۴
وختاب-۴
ودا-۶۶-۷۰-۷۲-۷۸-۸۶-۱۱۰
ودائي-۶۵-۶۹-۹۱-۱۱۰
ودانا-۲۱۰
وداخر-۷۰
وداخر اغن-۷۰
وداخر اهن-۷۰
وداز-۴۹۲
وداز بندگ-۴۹۲
وداز دات-۴۰۷
وداز گك-۴۱۵
ودام شاپوم-۴۱۰-۴۱۶
ورچان-۲۲
وردانشام-۴۹۲
وردانه-۴۹۲
ورزان-۴۹۲
ورژن-۲۱
ورك-۴۲۰-۴۲۱
ورك ان-۱۲-۲۲
ورك انه-۲۹۵
ورم شاپوم-۳۶۱
ورنه-۷-۱۲-۸۲
ورو كنه-۹۲-۱۰۷

نيكاتور-۲۷۱-۳۳۵-۳۶۰
ني كلنور-۲۷۹
ني كومد-۳۱۲
نيل-۲۸-۱۳۳-۱۸۴-۱۸۵-۲۳۳-۲۳۴
۲۸۴-۲۸۳-۲۵۳-۲۴۹
نيمروز-۱۳-۱۸-۷۳-۴۳۹-۴۶۶
نيناه-۱۱۸
نينو-۱۰-۳۲-۱۱۵-۱۲۵-۱۳۳-۱۳۴
۱۳۶-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۹-۲۸۵-۳۶۳
۴۸۶-۴۶۱
نينوس-۲۷۶-۳۵۹
ني نيش-۴۹۰
نيو خسرو-۴۶۶
نيوشاهپور-۳۹۲
نيوهر مزد-۴۶۳

و

وات-۶۹
واجرود-۴۸۶
واخان-۳۷۷
وادی العرايه-۳۶۵
واراز قاده-۴۰۹-۴۱۰
وارقان-۴۲۱
وارونا-۷۰-۷۱
وازدنگك-۳۸۱
وازيني-۲۲۲
واژينا-۲۲۱
واسپوهران-۴۸۶
واسترييا-۷۲
واستريوشان-۴۱۶
واسودوا-۳۷۸
واشو گاني-۱۴۳
واشيكا-۳۷۷-۳۷۸
واغار شك-۳۶۱
والار شابات-۲۱
والار شك-۳۶۱
والار شك-۴۰۰

وهر کان-۲-۱۲
 وهریز-۴۴۷
 وهریزدانه-۱۹۲
 وهراردشیر-۲۰
 وهرنه-۴۹۲
 وهربرز-۳۷۲
 وهورك-۲۵۲
 وهوركا-۱۰۰-۲۳۷-۲۳۸
 وهوركه-۱۹۰
 وهرمن سپندداقان-۹۹
 وهرمن-۲۴۲
 وهرمننا-۷۲
 وهرمنه-۶۹
 وهرمیت-۳۷۲
 ویرخن-۱۸۶
 ویدرنه-۱۹۰-۱۹۲
 ویدوداد-۶۸
 ویس-۷۱
 ویسپار-۱۹۰
 ویسیت-۷۱
 ویسپرد-۶۸
 ویسپوهر کان-۴۰۲
 ویشتاسب-۸۸-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۴-۱۶۸-
 ۱۹۱-۱۹۲-۲۳۱-۳۱۷
 ویشتا بازونك-۱۵۴
 ویماكدفیزس-۳۷۵
 وین-۴۵۹-۴۴۷
 ویندفرنا-۱۹۰
 ویندهفرنه-۱۹۳
 ویونجهان-۷۷
 ویوسوانت-۷۸
 ویونگهان-۷۷-۷۸-۷۹
 ویونك هوانت-۷۸
 ویه-۱۱۳
 ویه اردشیر-۴۶۲-۴۸۰
 ویه دین شاهپور-۴۲۱
 ویه شاهپور-۴۳۳
 ویه مهر شاهپور-۴۱۶

وروالیز-۲۲
 ورم-۷۹-۸۰-۹۲
 وره جمکرد-۹۲
 وره جم کرت-۷۹
 ورهام شاپور-۳۶۱
 ورهرام-۴۲۲
 ورهرا-۳۹۶-۴۹۶
 وریه-۹۳
 وزرگ فرمذار-۴۱۵
 وصیت-۶۹
 وست-۲۲
 وستر یوشان-۷۲
 وستهم-۴۱۴-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۶۵
 وسون-۳۷۳
 وشت-۲۰
 وشتی-۲۲۸
 ولاش-۳۷۷-۴۲۵
 ولاش چهارم-۳۸۱
 ولاش کرد-۱۶
 ولجه-۴۷۴
 ولختس-۶۷-۳۸۲-۴۲۵
 ولگا-۵-۴۲۸
 والوالج-۲۲
 ولوگز و سرتا-۱۶
 ولید بن عبدالملك-۴۸۹
 وندوی-۴۵۵
 وندی-۴۵۴-۴۵۶
 وندیدات-۶-۷۸-۹۰
 ونس-۳۲۹-۳۳۱
 ونوس-۱۱۸
 وینکلی-۱۴۲-۱۶۳
 وولسین-۳۵
 وهراردشیر-۳۸۸
 وهاقتیوك شاهپور-۱۹
 وهاندیو خسرو-۴۴۴
 وهباللات-۳۶۹
 وهرام-۴۴۱-۴۸۹
 وهرام جوبین-۴۸۱
 وهرام گشتسب-۴۵۳
 وهران-۴۹۵

هخامنشیان-۶۶-۱۰۴-۳۳۴-۳۸۸
 هدسه-۲۲۸
 هرات-۲-۴-۱۲-۱۳-۱۵-۱۷-۲۲-۳۱
 ۲۵۹-۲۷۵-۴۹۲-۴۹۸
 هراکلی-۱۵۶
 هراکلیوس-۴۵۳-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۴-۴۶۶-۴۸۱-۴۶۷
 هراکلیه (هزقلیه)-۴۶۶
 هرایو(هرات)-۷
 هرایتی برز-۲
 هرتسفلد-۲۹-۳۱-۱۰۴-۱۴۰-۳۷۱
 ۳۸۶-۳۹۱-۴۱۶-۴۹۶
 هرقل-۱۰۴-۱۱۲
 هرخواستیش-۱۳-۱۴
 هرزنی-۱۴۱
 هرسترات-۲۷۱
 هرسمین-۲۹-۳۲
 هرکول-۲۲۸-۳۲۰-۳۲۱
 هرما یوس-۳۲۳-۳۳۰-۳۷۵
 هرمنز-۶-۶۷
 هرمنزان-۱۸-۴۸۳-۴۸۴
 هرمنز-۶۹-۷۰-۷۲-۷۳-۷۴-۸۰-۸۱
 ۱۱۲-۲۷۶-۳۵۸-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸
 ۳۹۹-۴۰۳-۴۲۱-۴۲۲-۴۴۲-۴۴۷
 ۴۴۹-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶
 ۴۷۳-۴۷۴
 هرمدارد شیر-۱۹-۳۹۵-۴۱۲
 هرمد اول-۳۹۵
 هرمد بنجم-۴۶۸
 هرمد چهارم-۴۶۷-۴۸۱
 هرمد دوم-۴۰۱-۴۹۵
 هرمدگان-۳۵۸-۳۸۳-۳۸۶
 هرمنس-۳۲۶
 هر موس-۱۶۹-۱۷۰
 هر مویوس-۶۷
 هرود-۲۲
 هرخواستیش-۱۷۴
 هرودوت-۱-۱۱-۱۲-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۸
 ۱۴۹-۱۵۲-۱۵۵-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰

هاترا-۳۶۶-۳۹۱
 هاترای-۱۹
 هادیان-۳۵۴
 هاریا-۳۷
 هاریاک-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۴
 هاریالوس-۲۹۲
 هاشم بن عتبہ-۴۸۲
 هاشمی اردن-۳۶۴
 هاگن-۳۸
 هالیس (رود)-۱-۹-۱۴۰-۱۵۷-۱۵۹
 ۲۸۳-۳۰۹
 هالیکارناس-۱۸۳-۲۷۲-۲۹۳
 هامان-۲۲۹
 هاماوران-۹۰-۹۱-۹۳-۱۰۸
 هامرز-۴۵۸
 هارمودیوس-۲۸۹
 هامون-۵
 هامیلکار-۲۲۴
 هانی-۴۵۸
 هایک-۳۶۰
 هایکا-۳۵۹
 هنوروات-۶۹
 هنوشنگه-۷۵
 هنوم-۱۱۲
 هنوما-۷۰
 هپتہ-۶۹
 هپت هندو-۷
 هپتال-۴۲۴-۴۹۷
 هپتل-۴۹۷
 هنر-۲۷۰
 هنی-۳۶۰
 هجر-۲۰
 هخامنش-۱۶۵-۱۶۶-۲۱۵-۲۳۳-۲۳۴
 ۳۱۲
 هخامنشی-۷-۱۱-۱۴-۴۸-۸۲-۹۹
 ۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۸-۲۵۵-۳۰۹
 ۳۶۰-۳۶۵-۳۷۹-۴۱۱

حمل-۱۴۱
 خند-۲-۶-۱۵-۴۴-۶۹-۷۱-۱۴۰-۱۸۱-
 ۲۱۷-۲۹۷-۳۰۱-۳۰۴-۳۰۷-۳۱۴-
 ۳۱۵-۳۱۶-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-
 ۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۴-۳۳۶-۴۱۵-
 ۴۷۳-۴۷۹-۴۸۱-۴۸۸-۴۹۵-۴۹۶-
 ۴۹۸-۴۹۹
 هندوان-۶۷
 هندوانشام-۴۹۳
 هندوپارت-۳۳۱
 هندوجین-۳۲۰
 هندوس (سند)-۱۴
 هندوستان-۷۸-۹۶-۳۱۵-۳۲۰-۴۹۳-۴۵۹-
 هندوسکائی-۱۶-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-
 هندوکش-۱۴۶-۳۱۶-۳۱۷-۳۲۰-۳۷۶-
 ۳۹۱-۴۵۱-۴۹۵-۵۰۱
 هندوکوما-۱-۲-۶-۲۲
 هندی-۷۰-۷۸-۸۲-۸۳-۸۶-۳۹۵
 هوا-۴۹۷
 هواتون-۴۹۷
 هوانگ-۳۷۳
 هوئیتی (هوخشان)-۷۱
 هوپورز-۳۷۲
 هوپه سرا-۴۰۳
 هوپلیت-۲۲۰
 هوتانه-۱۸۶-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰
 هوتوسا-۹۷
 هوخت گنگ-۸۳-۸۴
 هوخته (گفتار نیک)-۶۸
 هوختسرا-۸۶-۱۳۶-۱۳۸-۱۴۰-۱۵۵-
 ۱۵۹-۱۶۰-۱۹۲-۲۰۱-۳۶۰
 هوو-۳۲۴
 هورنه-۵۰۳
 هوری-۱۴۲
 هوریه-۴۳
 هوزوب-۸۵
 هوشنگ-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۸۵
 هوشیدر-۸۱
 هوگ-۶۶
 هو-۹۴

۱۶۱-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۶-۱۶۷-
 ۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-
 ۱۷۵-۱۷۹-۱۸۴-۱۸۷-۱۸۸-۱۹۰-
 ۱۹۱-۱۹۳-۱۹۷-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۶-
 ۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-
 ۲۱۸-۲۱۹-۲۲۱-۲۲۵-۲۳۰-۲۷۷-
 هروم-۲۲
 هرهار-۱۵۶
 هرهواتی (رخج درجنوب افغانستان)-۷
 هریرود-۴-۱۴-۱۵
 هریمو-۱۲
 هزارمرد-۴۷۴
 هزاربندگ-۴۱۵
 هزاررفت-۴۱۴
 هزارمسجد-۳-۱۳
 هشترخان-۲۲۸
 هفتالیان-۴۲۲-۴۲۴-۴۲۹
 هفتان بخت-۳۸۴
 هفت پیکر-۴۱۵
 هفت خوان-۱۰۸
 هفتواد-۳۸۴
 هفس تیون-۲۸۰-۲۹۵-۲۹۹
 هگاتوم پلیس-۱۲-۱۶-۲۹۵-۳۳۳
 هگاته-۲۶۴
 هگر-۲۰
 حکماتانا (همدان امروزی)-۱۱-۱۵۴
 هلال بن علقمه-۴۷۹
 هلال خصیب-۴۶۹
 هلس پونت-۱۷۹-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۱-۲۲۳-
 ۲۲۵-۲۲۸-۲۳۹-۲۶۸-۲۸۳-۴۶۰
 هلیل-۲۹۸
 هلیو کلس-۳۲۲-۳۲۳
 هما-۹۷-۲۳۸
 همارم-۲۲
 همای-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۳-۱۰۵
 همایاگ-۴۲۱
 همدان-۲-۶-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۳۲-۱۲۸-
 ۱۵۴-۱۶۲-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-
 ۱۷۹-۱۸۶-۱۹۲-۲۹۲-۲۹۶-۲۹۹-
 ۳۳۶-۳۷۶-۳۸۷-۴۴۸-۴۸۶

ی

یا قلا بار نانش-۱۲۱
 یا جوج-۱۹۹
 یادگار زریران-۱۱۳
 یار کند-۳۷۷
 یافت بن نوح-۱۹۹
 یا کسار قس-۷-۴
 یوئه جزئی (یوئه چی)-۳۲۴
 یوئه چی-۳۷۳-۳۲۶
 یوئه چی ها-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۴۹۷
 ییغو-۴۸۸-۴۹۲
 یتا-۴۹۷
 یتا هو وائیر یو-۷۲
 یرموک-۱۴۴-۴۷۵
 یزته-۶۸-۶۹
 یزد-۱۵
 یزد جرد لانیم-۴۱۰
 یزد گرد اول-۳۶۱-۳۷۱-۳۸۷-۴۱۰-۴۱۱
 ۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۶-۴۲۰-۴۲۱
 ۴۲۲-۴۲۸-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۶-۴۸۷
 ۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۰
 یزد گرد دوم-۴۹۸
 یزد گرد سوم-۴۶۵-۴۶۸
 یزد گشنسب-۴۱۴
 یزدین-۴۶۳
 یزید ناقص-۴۸۹
 یسنا-۶۷-۶۸
 یشته ها-۶۸
 یشوع بیه-۴۵۲
 یفتالیان-۳۷۹-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹
 یلدوز-۵۰۱
 یمامه-۴۴۸
 یمز-۸۳-۹۰-۱۸۱-۳۶۴-۴۴۷-۴۷۰-۴۹۴
 ۵۰۳
 یمانشام-۴۹۴
 یوبئه-۲۲۱
 یوتاب-۳۱۳
 یود گوبتا-۴۹۹

هوتنه (پنداریک)-۶۸
 هومر-۲۶۳
 هومه-۶۹
 هومل-۱۶۴
 هون-۱۰۵-۳۲۴-۳۷۳-۴۱۸-۴۲۳-۴۳۱
 هون نو-۳۲۴-۳۲۵-۳۳۶-۳۵۹-۴۰۴-۴۲۰
 ۴۴۳-۴۴۶-۴۴۸-۴۹۷-۵۰۰
 هونیرم-۳
 هونیک نو-۴۴۸
 هو و او-۲۸
 هو و رشنه (کرداریک)-۶۸-۲۵۵
 هو و ی-۶۶
 هو و یشکا-۳۷۸
 حیاطله-۲۲-۳۷۸-۴۰۴-۴۱۳-۴۱۸-۴۲۱
 ۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۹
 ۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۴۶-۴۴۹-۴۵۱
 ۴۵۹-۴۹۷-۵۰۱
 هیپ بیامس-۲۰۹
 هیت-۱۲۳-۱۳۱-۱۴۲-۴۸۳
 هیتی ها-۴۴-۱۲۶-۱۲۷-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۳
 هیدارنس-۲۲۰
 هیداسپ-۲۹۷-۳۲۳-۳۳۵
 میرا پولیس-۴۵۵-۴۵۷
 میرا کولا-۴۹۸-۴۹۹
 میر بدان-۷۲
 میر کانی-۱۲-۲۱۷
 میر مند-۴-۳۷۸
 هیشته آباد-۳۸۸
 هیشوی-۹۶
 هیطل-۴۲۴-۴۹۷
 هیغاز-۲۹۷
 هیکسوس-۱۲۲
 هر توسر-۱۹۷
 هیمالیا-۱۵
 هیمر-۲۲۴
 هیوان تسنگ-۵۰۱
 هیوانگ نوها-۴۹۷-۵۰۰
 هیون-۶۶

۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۷۰-۲۷۲-۲۸۹-
 ۲۹۱-۳۰۳-۳۰۶-۳۱۰
 یونانیان-۴۰-۹-۱۳-۱۵-۶۷-۸۳-۹۵-۱۵۶-
 ۱۵۷-۲۷۴-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۱-۲۸۴-
 ۲۸۸-۳۲۶-۳۳۰-۳۹۵
 یوویانوس-۴۰۶
 یه ثونه-۸
 یهوئکان-۱۹
 یهود-۴۶-۱۰۰-۱۷۵-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۱-
 ۱۸۲-۲۴۱-۲۵۱-۳۷۱-۴۱۲-۴۱۴-
 ۴۲۲-۴۲۳-۴۴۲-۴۵۵
 یهودیه-۱۹
 یهودان-۹۶-۱۰۱-۳۳۵-۳۵۴-۴۱۹-۴۲۲-
 بیتال-۴۹۷

یورپیوس-۲۲۰
 یوری بیادس-۲۲۰-۲۲۱
 یوستی-۷۵-۹۰-۱۸۷
 یوسف فلاویوس-۳۶۳
 یوسیفانوس-۲۶۳
 یولیانس-۴۰۶
 یولیوس مارسیالیس-۳۵۷-۴۱۷
 یوم الاشار-۴۷۷
 یونان-۱۰۱-۱۰۵-۱۱۸-۱۵۸-۱۶۹-۱۷۱-
 ۱۸۱-۲۰۱-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-
 ۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-
 ۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-
 ۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۳۲-۲۳۵-۲۳۹-
 ۲۴۰-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-
 ۲۵۰-۲۵۲-۲۵۴-۲۶۰-۲۶۴-۲۶۵-



میدان امام حسینؑ، قفس ۵۲-۵۴۰